جلد شانزدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد شانزدهم

گفتگو با

محمد علی مجتهدی، عبدالمجید مجیدی، علیرضا محفوظی
ابوالفتح محوی، غلامحسین مصدق

فهرست

مصاحبه با آقای محمدعلی مجتهدی

تحصیلات دکترای مکانیک از دانشگاه سوربن

استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران

رییس دبیرستان البرز

موسس دانشگاه صنعتی شریف

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۲ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار: ۱

س ـ آقای دکتر مجتهدی برای اینکه شنوندگان و خوانندگان خاطرات سرکار آشنائی عمیق تری با شما پیدا کنند، میخواستم استدعا کنم که شرح مختصری در مورد سوابق خانوادگی پدریتان بدهید.

ج ـ پدرم، اولاً من خودم در لاهیجان که در ۳۰ کیلومتری رشت قرار گرفته دنیا آمدم در هزار و دویست و هشتاد و هفت، در اول مهر ۱۲۸۷. پدرم از مالکین لاهیجان بود و زندگیش از برنج و ابریشم اجاره ملکی دریافت می کرد. زندگی او از اینها می گذشت. مادر من هم دختر یکی از مالکین لاهیجان بود که در موقع زایمان خواهرم وقتی من دو ساله بودم سپتی سمی گرفت و فوت شد.

س ـ چی گرفت؟

ج ـ سپتی سمی.

س ـ بله.

ج ـ چرک در خون.

س ـ بله.

ج ـ بله، گرفت و فوت شد. پدرم بمن تا سن هیجده سالگی اجازه نمی داد تا من از لاهیجان برای تحصیل خارج شوم و شش ساله ابتدائی را در یك مدرسه ای بنام مدرسه حقیقت ابتدائی که مالکین لاهیجان هزینه اش را می دادند، حقوق معلمینش را می داد آنجا تحصیل کرده بودم.

شش ساله ابتدائی را که تمام کردم مصادف شد با کارهای میرزا کوچك خان در گیلان و اوضاع اغتشاش ایران و بالاخره نمیتوانستم به تهران بیایم. در ۱۳۰۴ املاکی را که از مادرم به من رسیده بود اجاره دادم و پدرم اجازه داد تا بطهران بروم و با اجاره این ملك که سالی ۲۴۰ تومان بود و ماهی بیست تومان برای من میفرستادند تحصیل کنم.

س ـ بله.

ج ــ و آن مستاجر ماهی ۲۰ تومان برای تحصیلاتم برای من می فرستاد و در تهران از یك تاجری می گرفتم و رفتم در دارالمعلمین مرکزی که یك دبیرستان بود در کلاس اول ثبت نام کردم. چهار سال آنجا بودم بعد از چهارسال در دو سال آخر یعنی پنجم و ششم در مدرسه ای بنام مدرسه شرف تحصیل کردم. شش ساله متوسطه را در ۱۳۱۰ تمام کردم. بعد هم در مسابقه اعزام محصل شرکت کردم و قبول شدم و جزو محصلین اعزامی آمدم بپاریس. در مدتی که در دارالمعلمین مشغول تحصیل بودم مورد تشویق معلمین ریاضی قرار میگرفتم و اکثراً وقتی معلم ریاضی نمی آمد آقای فروغی، برادر آقای محمد علی فروغی، مرحوم ابوالحسن فروغی رئیس دارالمعلمین، از من می خواست که من بروم برای شاگردهای همکلاسی خودم ریاضیات را تکرار کنم، و معلمین ریاضی هم حتی وقتی درس می دادند اغلب مرا صدا می کردند می گفتند برای دفعه دوم برای محصلین درس را تکرار کنم. این وضع باعث شد که من شوق و ذوق تدریس و معلمی بمغزم افتاد و در اثر این تشویق ها در تمام اوراق مسابقه نوشتم که من میخواهم بروم برای معلمی ریاضی. در آن تاریخ لیسانسیه در مملکت ما وجود نداشت. در تمام کلاس های متوسطه دیپلمه های متوسطه منتهی افراد با ایمان، با عقیده و فداکار و علاقمند تدریس می کردند و بعلت ازدیاد جوانان داوطلب تحصیل در کلاس های پنجم و ششم دولت مجبور شده بود از فرانسه معلم بیاورد و از فرانسوی ها افرادی داوطلب آمدن به مملکت ما میشدند که سواد حسابی نداشتند و توی کلاس اکثراً وقتی تدریس می کردند تدریسشان حسابی نبود. می خواهم محیط آن موقع را بگویم که از چه قرار بوده و چقدر کمبود داشتیم.

س ــ بله.

ج ــ دوره چهارم مسابقه بود که من در مسابقه شرکت کردم و بایستی این مطلب را بگویم که دوره اول مسابقه می خواستند ۱۰۰ نفر محصل انتخاب کنند چهار بار مسابقه را تکرار کردند و نتوانستند ۱۰۰ نفر دیپلمه متوسطه پیدا کنند و در حدود هشتاد نفر پیدا کردند بقیه را رضاشاه دستور داد از دیپلمه های دانشکده حقوق و دانشکده پزشکی کسانی را بفرستند تا صد نفر بشود. در زمانی که من مسابقه می دادم ۵۰۰ ــ ۶۰۰ نفر شرکت کردند و بین آنها ۱۰۰ نفر انتخاب شدند. از اینجا متوجه می شویم که در عرض چهار سال چه تحولی از لحاظ تعلیماتی ایجاد شد و بنده جزو محصلین رفتم به فرانسه. با وجودی که من در اوراق مسابقه مینوشتم که داوطلب معلمی علوم ریاضی هستم وقتی که اسامی قبولشدگان مسابقه اعلان شد دیدم اسمم را نوشتند پزشکی و بروم پزشکی بخوانم. من خیلی ناراحت شدم رفتم وزارت فرهنگ گفتم مسئول اینها کیست، گفتند آقای ابراهیم شمس آوری است. رفتم پهلوی ایشان به ایشان گفتم آقا در تمام اوراق مسابقه خودم من نوشتم که

می خواهم بروم برای معلمی ریاضی چرا شما مرا گذاشتید پزشکی. به من برگشت گفت که تو نمی فهمی، نمراتت خوب بود ما گذاشتیم ترا پزشکی بخوانی، پزشکی بخوان بیا به این مملکت خدمت کن. گفتم آقا من چیزی که بهش علاقمند نیستم چطور بروم بخوانم. من به ریاضی علاقمندم و این علاقمندی در اثر تشویق آن معلمینی بود که در کلاس در من ایجاد کرده بودند. خلاصه تغییر داد به معلمی ریاضی و بنده آمدم یك سال در کلرمون فران، یك شهری هست در نزدیك ویشی در فرانسه شبانه روزی بودم از لحاظ اینکه فرانسه تمرین کنم. کلرمون فران در ماسیف سانترال است. بعد از یك سال...

س- ۱۹۳۱-۱۹۳۲؟ (۱۳۱۰-۱۳۱۱؛ شمسی)

ج- ۱۹۳۱-۱۹۳۲. یك سرپرست بسیار نازنین و خوبی محصلین داشتند به نام اسماعیل مرآت که بعداً ایشان وزیر فرهنگ شدند و از مردان بسیار شریف مملکتمان بودند که فوت کرده، عرض بکنم که، به من نوشتند که اسم شما در دانشگاه لیل در شمال شرقی فرانسه نزدیك سرحد نوشته شده شما باید بروید آنجا. از ماسیف سانترال تا آنجا مسافتی بود بالاخره بنده رفتم آنجا. سه سال که آنجا بودم دو ساله لیسانسم را گذراندم و مورد تشویق مرحوم اسماعیل مرآت قرار گرفتم و بعد در سال سوم فیزیك گذراندم و در مکانیك اجسام چون بین قبولشدگان شاگرد اول شده بودم جایزه ای برای من فرستاد و نوشت به من که شما بیائید به پاریس اسمتان را در سوربن نوشتیم بیائید به سوربن. آمدم در سوربن. سه سال در پاریس بودم تحصیل می کردم و اینجا ضمن گذراندن سه تا دیپلم عالی دکترایم را هم گذراندم در رشته میکانیك ریاضی، میکانیك فلوئید، گازها، و ایرودینامیك، هیدرو دینامیك و در دوم اوت ۱۹۳۸ من رساله دولتی ام را گذراندم و در سپتامبر به مملکتم برگشتم. البته در آن موقع استادانم به من پیشنهاد می کردند که در فرانسه بمانم و به آنها کمك کنم مخصوصاً که متأهل شده بودم با یك دختر فرانسوی، می گفتند که شما که خانمتان هم فرانسوی است دیگر چرا برمی گردید. من در جواب می گفتم که من متعلق به ایرانم و مخارج مرا از ایران به من دادند و بعلاوه فامیلم در ایرانند. من به مملکتم مدیونم. من باید برگردم به ایران. در سپتامبر از راه روسیه با همسرم آمدیم به باکو و با کشتی آمدیم بندر پهلوی و سه روز در لاهیجان بودم و بعد در اول مهر ماه سال ۱۳۱۷ وارد تهران شدیم. سال تحصیلی ۱۷-۱۸ در دانشسرایعالی تدریس می کردم که ساختمانش نزدیك مجلس شورای ملی پهلوی پمپ بنزین بود. بعد از آن در شهریور ۱۸ خودم را به دانشکده افسری معرفی کردم برای خدمت نظام. چون آن موقع استادان ریاضی بقدر کافی برای دانشگاه نبودند و مرحوم مرآت هم وزیر فرهنگ بود خیلی ناراحت شد و رفت پهلوی

رئیس ستاد تیمسار ضرغامی، و به ایشان جریان را گفت که ما استاد می خواهیم و نداریم. ایشان رفتند خدمت نظام را انجام دهند و به ایشان معافی بدهید تا کلاسها تعطیل نشود ولی من میخواستم خدمت نظام را زودتر انجام دهم تا بزندگی ام برسم. من آمدم پهلوی آقای مرآت به ایشان گفتم معافی برای یك سال که شما دادید سال دیگر میروم، سال دیگر پیرتر
می شوم کارم مشکل تر می شود من از حالا بروم خدمت نظام را انجام بدهم. در دانشکده افسری، که همان روزهای اول بود، آقای سرهنگ عرب شیبانی که آجودان سپهبد یزدان پناه بود آمد و گفت مجتهدی کیه. خودم را معرفی کردم، گفت که تیمسار با شما کار دارد. رفتم پهلویشان به من گفت که اعلیحضرت امر کردند هفته ای دو روز شما بروید به دانشسرایعالی و تدریس کنید و شیپور بیدارباش را وقتی می زنند شما پاشید بروید به دانشسرایعالی. من هفته ای دو روز در تمام مدتی که دانشجوی دانشکده افسری بودم از خیابان سپه دانشکده افسری با چکمه و مهمیز و شمشیر و لباس دانشجوئی، چون توپچی بودم، می رفتم به دانشسرایعالی تدریس می کردم و ظهر از همانجا برمی گشتم. سال بعد وقتی ستوان دو شدم یك دفعه دیدم که مرا مأمور اهواز کردند. با همسرم رفتیم به اهواز و آنجا با یك مرد شریفی به اسم تیمسار شاه بختی وطن پرست منتهی معلوماتی نداشت ولی فوق العاده وطن پرست، با ایمان، تماس پیدا کردم . فرمانده لشکر بود، و بنده شدم افسر توپخانه تحت نظر افسری که فرمانده آتشبار بود آقای ستوان یکم نیکو منش که بعداً سرلشکر شد و کرمانشاهی بود. تا مهر ماه ۱۳۲۰ آنجا بودم که سوم شهریور ماه هجوم انگلیس ها و روس ها و آمریکائی ها به ایران باعث شد که سربازان و افسران وظیفه در تهران مرخص شدند ولی در اهواز تیمسار شاه بختی اصلاً سربازان و افسران وظیفه را مرخص نکرد و مثل تهران خیانت به مملکت نکرد تا بتواند در مقابل سربازان خارجی کم . بنده تا ششم مهر، زنم تهران بود، از آنجا برای من سه تا کاغذ آمد. این مقدمه را گفتم برای اینکه به اینجا برسم. سه تا کاغذ آمد. یکی اینکه شما از انتظار خدمت خارج شدید و دانشیار نمی دانم رتبه دو دانشسرایعالی هستید. یکی دیگر شما رئیس شبانه روزی دبیرستان البرزید. من اصلاً نمی دانستم دبیرستان البرز کجاست ، شبانه روزی چیه. یکی دیگر هفته ای چهار ساعت در دبیرستان البرز در کلاس ششم تدریس می کنید و در مقابل ۶۴ تومان ماهانه به شما حق التدریس خواهند داد. البته این مبلغ اضافه از حقوقی بود که، اضافه از صد تومان حقوقی بود که رتبه دانشیاری می دادند هفت تومانش را می کاستند نود و سه تومان به من می دادند که در مقابل تدریس دانشگاه یك کار دومی بود. چرا؟ برای اینکه من چون شهرستانی بودم منزل نداشتم و این مؤسسه البرز مال آمریکائی بود خریداری شده بود و ساختمان

هائی برای معلمین بود، یکی از این ساختمان ها را مرحوم مرآت در اختیار خانمم گذاشته بود که آنجا زندگی کنیم. چون در آنجا زندگی می کردیم گفت که ابلاغ صادر کرد شما رئیس شبانه روزی هم هستید. در رئیس شبانه روزی بودن من در آنجا مصادف بود با کمبود مواد غذائی. دشواری زیادی بود . گاهی از اوقات مثلاً صبحانه به بچه ها شیربرنجی می دادند یا فرض بفرمائید که شله زرد می دادند. من هم از منزل برای اینکه منزل نزدیك شبانه روزی بود، صبحانه نخورده می آمدم اول کار این بچه ها را انجام می دادم از همان در می رفتم گاهی از اوقات درس داشتم دانشکده فنی می رفتم دانشکده فنی چون از دانشسرایعالی رئیس دانشکده فنی مرحوم غلامحسین رهنما مرا منتقل کرده بود به، با موافقت من، مرا منتقل کرده بود به دانشکده فنی. از ۱۳۲۰ تا ۲۳ مسئول شبانه روزی بودم و شبانه روزی هم یك مؤسسه ای بود بدون کمك دولت اداره می شد مخارج تقسیم می شد بین افرادی که در شبانه روزی بودند ده در صد هم مجانی می پذیرفتم، مجانی های دستوری خیر، مجانی هائی که حقیقتاً پدرومادرشان هیچی نداشتند. این سه ساله گذشت تا آقای بهار کاظمی وزیر فرهنگ بود تلفن کرد احضارم کرد رفتم آنجا پهلویشان گفتند که شما بیائید و مسئولیت دبیرستان البرز را قبول کنید. دبیرستان البرز در این مدت آقای وحید بود اول، آقای وحید تنکابنی بود. بعد از آقای وحید تنکابنی آقای پرتوی بود. بعد ا آقای پرتوی آقای ظهوری بود. آقای پرتوی و آقای ظهوری رؤسای مدارس متوسطه ای بودند که من شاگرد بودم. بعد از آقای ظهوری مرحوم دکتر لطفعلی صورتگر استاد دانشکده ادبیات، استاد انگلیسی دانشکده ادبیات بود و اوضاع دبیرستان در اواخر ۱۳۲۳ طوری مختل شده بود که کارنامه اش اعتبار نداشت. عرض بکنم که، من گفتم که وزارت فرهنگ نمی گذارد که این دبیرستان سر و صورت بگیرد در صورتی که گفتم... گفت چطور نمی گذارند؟ گفتم ببخشید افرادی هستند که از دبیرستان البرز پول می گیرند و در دبیرستان البرز کار می کنند یکی دو نفر هم قبلاً به خدمت شما عرض کردم ...

س ـ بله.

ج ـ ولی نمی خواهم اینجا تکرار بشود. یکی دو نفر هم ماهی ۲۰۰ تومان می گیرند .... این پول را دانش آموزان دبیرستان می دهند بعضی ها هستند که حتی ندارند و به زحمت این پول را می دهند. عوض اینکه این آقایان بروند آنجا تدریس کنند اینها این پول را می گیرند. معلمین دبیرستان البرز می گویند ما درس می دهیم حق التدریس را بخاطر ما می گیرید از بچه ها در صورتی که شما ماهی اقلاً هزار تومان آنموقع بین افرادی تقسیم می کنید که یك دقیقه نمی آیند اینجا. خود به خود معلمین کمتر درس می دادند و انضباط در دبیرستان به صفر رسیده بود. اوضاع این دبیرستان

مختل بود. من به آقای باقر کاظمی گفتم این جریان را. گفت من اگر اختیار تام به شما بدهم قبول می کنید. گفتم بله. برای من ابلاغی صادر کرد که با اختیار تام بروم آنجا. بنده هم ببخشید هر کسی تو دبیرستان البرز کار می کرد بهش پول می دادم، هر کسی کار نمی کرد می خواست هر کاره باشد پولشان را قطع کردم برای اینکه این پول مال چیز نبود، نه مال اوقاف بود نه مال وزارت فرهنگ بود نه مال دولت بود، مال بچه های مردم بود، برای تعلیمات خود بچه ها این پول را می دادند نه برای دادن به این و اون. وقتی معلمین دیدند که خوب، پولی که از بچه ها گرفته می شود بین خودشان که حق التدریس می گیرند حق التدریسشان ...است علاقمندی ایجاد شد. و مطلبی را می خواهم بگویم و آن اینستکه دو عامل باعث شد که من به این دبیرستان بیش از کار اصلیم که تدریس در دانشکده فنی که هفته ای هشت ساعت بود، علاقمند باشم. یکی اینکه این مؤسسه مؤسسه ای بود که از خارجی ها خریداری شده بود، میسیونرهای آمریکائی این مؤسسه را داشتند و به دولت ایران فروخته بودند و البته دکتر جردن در رأسش بود و در زمانی این مؤسسه را اداره می کردند که یك دبیرستان هم در تهران غیر از دارالفنون نبود. و با علاقمندی دکتر جردن افراد بسیار نازنینی از این مدرسه خارج شدند که من یك هزارم خدمت دکتر جردن را به تعلیمات دبیرستان البرز نتوانستم بکنم به دلیل اینکه او خارجی بود در مملکت ما خدمت می کرد من ایرانی هستم و افتخار می کنم ایرانی هستم، می بایستی صد برابر بلکه هزار برابر او کار کنم. این تعصبی دارم راجع به اینکه مملکت ما را باید

جوان های ایرانی اداره کنند و جوان های ایرانی مملکت ما را ترقی بدهند. این طرز فکر منست و همیشه این فکر را داشتم. این تعصب را داشتم. می گفتم که بایستی این مدرسه جزو بهترین مدارس تهران باشد و خوشنام و نتایج خوب داشته باشد. این یك اصل. اصل دوم معتقد بودم که پدر و مادری که بچه هایشان را می آورند به من می سپرند از بچه ها عزیزتر و بهتر و قیمتی تر برای پدر و مادر چی هستند. اگر پولشان را به من بسپرند پولشان را بنده، ببخشید، زیر و رو کنم یا دزد ببرد میگویم آقا من به شما مدیونم یا دارم می دهم، ندارم برای شما کار می کنم به حساب کار من بگذارید. ولی اگر بچه های این مردم معیوب بشوند دو ضرر میزند. یکی اینکه قابل اصلاح نیست وقتی که در طفولیت ضربه ای به یك جوان وارد بشود عقده زیادی ایجاد می شود، قابل اصلاح نیست. یکی دیگر به مملکت من خیانت کردم برای اینکه این بچه ها را من بایستی طوری هدایت کنم که اینها افراد برجسته مملکت بشوند در مملکت به سهم خودشان خدمت کنند. این دو تا انگیزه باعث شد که کار فرعی من یعنی دبیرستان البرز بر کار تدریس من ترجیح پیدا کرد. و من

مفتخرم، می خواهم همچین صریحاً بگویم، افتخار می کنم که مسئول دبیرستان البرز تا ۵۷ بودم یعنی ۳۷ سال با شبانه روزی حساب نکنیم، ملاحظه کنید، ۳۷ سال مسئول دبیرستان البرز بودم و از اینجا در حدود ۵۰ هزار نفر دیپلمه دادم بیرون و یکی از یکی برجسته تر، یکی از یکی بهتر. حالا چطور این دیپلمه ها را من این جوری بدین نحو تنظیم کردم، هدایتشان کردم که بهتر از جاهای دیگر بودند. همه شان قبول می شدند در تمام دانشگاه های دنیا. آن ابتدای کار در سنوات اول همان ۲۳، ۲۴، ۲۵ من به معلمین شان، اولاً ششصد نفر شاگرد بیشتر نبودند. هفتصد نفر شاگرد بیشتر نبودند، و در حدود، فرض بفرمائید که، بیست سی نفر معلم بیشتر نبودند. به معلمین اختیار دادم که خودشان امتحان کنند و شاگردها را قبولیشان را اعلام کنند. پس از یك مدتی چون با نمایندگان کلاس، از هر کلاسی یك نفر نماینده انتخاب می کردند. جلسه داشتم همیشه، هر پانزده یکبار. با معلمین هم جلسه داشتم. دائماً کنترل می کردم که وضع کلاس نواقصش از چه قرار است که من ترمیم کنم. و در این جلسات فهمیدم که از معلمین پرسیدم اوضاع کلاس ها از چه قرار است. به من گفتند اوضاع کلاس خیلی هتوروژن است، خیلی هموژن نیست. گفتم خوب، اینهائی که از بیرون می آیند طبق کارنامه شان من شاگرد می پذیرم اینها مقدمات شاید درس تدریس نکردند برایشان اینستکه درس های شما را نمی فهمند هتوروژن شده. معلمین گفتند خیر، تنها بیرونی ها نیستند خود البرزی ها هم که از کلاس پائین آمدند اینها هم مطالب ما را درست درك نمی کنند برای اینکه پایه شان آن برنامه پایه درست تدریس نمی شود. چطور می شود در کلاس اول، دوم، فرض بفرمائید، انگلیسی درست تدریس نشود در کلاس سوم بخواهند درست تدریس کنند خوب، این بچه نمی فهمد. بفکر افتادم که ... علاجی تعیین کنم. دیدم یگانه راهش اینستکه این معلمین را من عقبش رفتم دیدم عیب در کجاست اول. متوجه شدم که معلمین بعضی هاشون، نه همه، بعضی هایشان، نصف برنامه آن کلاس را تدریس می کنند همان نصف برنامه را آخر سال امتحان می کنند. در صورتی که تمام برنامه را می بایستی تدریس کنند که سال بعد روی این پایه مثل نردبان شاگرد چیز بفهمد. علت اینکه هتوروژن است البرز بخاطر اینستکه نصف برنامه را نخوانندند. خوب، برای اینکه اینها را وادار کنم که تمام را تدریس کنند دیدم امتحانات را اگر به عهده خودشان باشد باز هم همین عمل ادامه پیدا می کند. البته باز هم تکرار می کنم همه معلمین این جور نبودند. معلمین باوجدان، معلمین وظیفه شناس تمام برنامه را تدریس می کردند و عده خاصی بودند که اینها خوب، از تنبلی یا، نمی توانم بگویم بی وجدانی، ولی تقریباً به بچه های مردم این خیانت است، یك نوع خیانتی است، تدریس نمی کردند باعث این کار شد. فکر کردم که چکار بکنم. جلسه معلمین تشکیل

شد به اینها گفتم. گفتم از این ببعد، این از سال ۲۵، از این ببعد شما حق ندارید امتحان کنید. ثلث اول و دوم مال شما. امتحان کنید هر نمره ای که می خواهید بدهید به شاگردهایتان بدهید ولی آخر سال من همه را جمع می کنم سئوالات امتحان را هم خودم تهیه می کنم. و سئوالات امتحان از تمام برنامه خواهد بود. برنامه را تقسیم کردم، برنامه هر درسی در هر کلاس تقسیم کردم بر پنج قسمت. به معلمین هم گفتم تقسیم کنید به پنج قسمت. دو قسمتش را مهر و آبان و آذر، دو پنجمش را .. دو پنجم دیگرش را دی و بهمن و اسفند. یك پنجمش را در فروردین و اردی بهشت. اردی بهشت ماه چون تعداد کلاس ها شاگردان داوطلب زیاد شده بود و در اثر انضباطی که در دبیرستان البرز حکمفرمائی می کرد. چون من مخالف هر نوع بی انضباطی هستم. معلم غیبت می کرد تنبیه می کردم. شاگرد غیبت می کرد تنبیه می کردم. اینستکه مدرسه منظم شده بود و مرتب بطوریکه ساعت کلاس را می زدند ده دقیقه بعدش کسی می آمد تو این مؤسسه بسیار بزرگ صدای احدی شنیده نمی شد و خیال می کردند هیچکس نیست. التفات می کنید. این انضباط حکمفرمائی می کرد. معلمین را هم گفتم نه باید برنامه را تدریس کنید و هر کسی که من آخر سال سئوال بدهم شاگردش دست بلند بکند در امتحانات در توی سالن امتحانات دست بلند کند من این را نخواندم، آن معلم در تابستان حق التدریس ندارد. و همین کار را کردم. تعداد کلاس ها رسیده بود، اولیای محصلین هر پدری دلش می خواهد بچه اش در درجه اول در یك جائی باشد که از لحاظ انضباط منظم و مرتب باشد. تدریس در درجه دوم است به عقیده من، اخلاق و ترتیب و اینهاش خوب باشد. اینستکه مردم هجوم زیادی آوردند و شب می آمدند برای نام نویسی آنجا کسی را استخدام می کردند یا خودشان می آمدند آنجا می ماندند برای اینکه صبح زود نمره شماره اول را بگیرند که یك افتضاحی شده بود که من این را هم تغییر دادم بعدش، عرض خواهم کرد. که گفتم در یك روز معینی همه داوطلبان، همه کسانی که می خواهند بچه هایشان را اینجا بگذارند بیایند تو این سالن جمع بشوند. بین خودشان دو پدر دو تا مادر انتخاب کنند بیایند اینجا بنشینند من ششصد نفر شاگرد می خواهم برای کلاس اول، این ششصد نفر را هر طوری دلشان می خواهد انتخاب کنند. آنها تصمیم گرفتند از روی معدل انتخاب کنند و از بیست شروع می کردند می آمدند پائین تا شانزده، ششصد نفر تمام می شد بقیه پا می شدند می رفتند. این عمل را من انجام می دادم که اینها بفهمند که اینجا تبعیض و استثنائی نیست. بعد هم سفارش از هر مقامی می آمد از دربار گرفته تا جای دیگر، گوشم به این حرفها بدهکار نبود. استثناء و کسی را نمی پذیرفتم. عرض بکنم که، سئوالات را آمدم رجوع کردم، چون من تخصص همه دروس را که نداشتم، رجوع کردم به معلمینی که مورد اعتماد و منظم

بودند که مال کلاس اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم، ششم هم که وزارت فرهنگ امتحان می کرد به ما مربوط نبود، مثل یك نردبانی تهیه کند. مثلاً فیزیك را می دادم به یك معلم فیزیك، شیمی را می دادم به یك معلم شیمی. پنج سئوال، پنج تا پاکت تهیه می کردند می آوردند پهلوی من. تاریخ، جغرافی، نمیدانم، زبان انگلیسی، ادبیات فارسی، دیکته، انشاء، نمیدانم همه این چیزها را می آوردند پهلوی من. امتحاناتمان را از ۱۵ شهریور شروع می کردیم. از ۱۵، ببخشید، اردیبهشت، شروع می کردیم تا اواسط ۱۵ خرداد طول می کشید. تو آن سالن ورزشی هشت تا ده، ده تا دوازده و سه تا پنج. صبح ساعت شش خودم می رفتم آنجا. مثلاً اگر روزی امتحان ساعت هشت امتحان جبر داشتند جبر کلاس چهارم مثلاً بود، معلمینی که جبر تدریس

می کردند در این دوازده شعبه چهارم، موظف بودند ساعت شش بیایند آنجا. من پاکت جبر را از جیبم در می آوردم سئوال را می دادم به اینها می گفتم که باز کنید ببینید طبق برنامه هست یا نه اول. بعد به اینها می گفتم بنشینید حل کنید. حل می کردند خودشان. بعد می گفتم بارم تعیین کنید. بارم از یك نمره نباید تجاوز کند. هر سئوالی، یعنی هر قسمتی که حل شده یك نمره بیشتر نباید داشته باشد. بارم اینها را همه انجام می دادند. میگفتم همه تان امضاء کنید. امضاء می کردند. این را از اینها می گرفتم می گذاشتم تو جیبم. سئوال را هم می گرفتم پلی کپی می کردم به تعداد شاگردها می دادم به شاگردها. شاگردها اوراق را پر می کردند. اینها می آمدند می نشستند تو دبیرستان البرز تصحیح می کردند. بعد متوجه شدم که این اسم شاگرد که بالایش هست مثلاً پسر منست در تصحیح ورقه، مثال می زنم، خودم را مثال می زنم، پسر مرا ترجیح می دهند به پسر یك آقای دیگر. دیدم نه این هم یك عیب پیدا کرد. آمدم اوراقی را تهیه کردم، اوراق خود مدرسه البرز بوده، اسم شاگرد مخفی بود. هر شاگردی هم روی این ورقه اگر علامت می گذاشت انضباطش را صفر می دادم سال دیگر هم نمی پذیرفتم. پس بنابراین هیچ خدشه ای وجود نداشت که شاگرد وسیله ای فراهم بکند که ورقه درسش را به معلم بشناساند. بعضی ها درس خصوصی می دادند، شب می رفتند درس می دادند اصرار داشتند در آن مواقعی که من سئوال طرح نمی کردم، اصرار داشتند آن چیزی که با شاگردشان حل کرده بودند در منزل همان را در سئوال بگذارند. من این را متوجه شدم و این سئوال طرح کردن من این عیب را هم مرتفع کرد. و از ترس اینکه مبادا تابستان حقوق نداشته باشند تمام برنامه، حقوق که نبود حق التدریس بود، حقوق وزارت فرهنگ را می گرفتند. چون قانون وزارت فرهنگ این بود، هر لیسانسیه ای که از دانشسرا در می آمد ابتدای کار بیست و دو ساعت تدریس می کرد و چهار سال بعد بیست ساعت تدریس می کرد. هشت سال بعد

هیجده ساعت تدریس می کرد. خوب هفته ای سی ساعت تدریس بود. دوازده ساعتش را آزاد بود می آمدند در دبیرستان البرز این دوازده ساعت را تدریس می کردند حق التدریس می گرفتند. بدین نحو آن عیب هتوروژون بودن را از بین بردم.
دومین کاری که در دبیرستان البرز کردم راجع به آزمایشگاه بود. فیزیك و شیمی و طبیعی در مدارس ما، در مدارس ایران حتی دوره ای که من تحصیل می کردم از روی کتاب بود و ما روی اصل اینکه یك چیز مغناطیسی نمی دیدیم که چه جوریه. چه جوری آهن ربا اصلاً به چه شکل است. فقط تو کتاب شکلش را می دیدیم. وسایل آزمایشگاه با هدایای مردم، چون این جور که رفتار کردم اعتماد اولیای محصلین را جلب کردم و خیلی هم مفتخرم، هدایائی به دبیرستان البرز می دادند که در اثر این هدایا من ۲۲ هزار متر ساختمان در دبیرستان البرز کردم. و این ۲۲ هزار متر ساختمان یك شاهی پول دولت تویش نیست تمامش هدایائی است که مردم دادند. بعضی هایشان حتی بچه هایشان تو دبیرستان البرز نبودند. بچه نداشتند که در دبیرستان البرز باشند. با کمك مهندسین دانشکده فنی یعنی شاگردهای قدیم من می آمدند نظارت می کردند حتی بعضی هایشان خودشان پول می دادند. چهل پنجاه هزار تومان پول می دادند. و این ساختمانها تا توانستم جایگاه ششصد نفر محصل را در زمان آمریکائیها تبدیل بکنم به کلاس های برای ۵۵۶۰ نفر که سال آخر ۱۳۵۷، ۵۵۶۰ نفر شاگرد داشتم. ۲۴۵ نفر معلم بودند که حق التدریس می گرفتند. و تازه عده زیادی ناراضی بودند از دست من که من جا نداشتم نپذیرفته بودم اینها را. بچه هایشان را نپذیرفته بودم اینها می رفتند جای دیگر. خوب، من دلم می خواست که اینها را بپذیرم ولی کجا بپذیرم. معتقد بودم که کلاس بیش از چهل نفر، چهل و پنج نفر نباید باشد تا معلم بتواند برسد. من مخالف کلاس های هفتاد، هشتاد نفری بودم که معلم نتواند برسد و شاگردها استفاده نکنند. آزمایشگاه را خیلی اهمیت می دادم. مقادیر زیادی آزمایشگاه شیمی، طبیعی و فیزیك از خارج وارد کردم. محصلین دبیرستان البرز برخلاف سایر مدارس، برخلاف آئین نامه مصوبه شورایعالی فرهنگ، چون همه چیز تعلیماتیمان شار شورایعالی فرهنگ می بایستی تصویب کند، آزمایشگاه امتحان می دادند. در عرض سال کار می کردند. ساعت های معینی روی برنامه در آزمایشگاه کار می کردند آخر سال هم امتحان می دادند. نمره امتحانشان هم در کارنامه مندرج بود. کارنامه دبیرستان البرز یك همچین چیزی داشت که کارنامه های دیگر نداشت. بنابراین آنچه فیزیك، شیمی و طبیعی این ها می خواندند آزمایش می کردند. می فهمیدند چه کار کنند. علاوه از این در حدود یك صد تا فیلم علمی وارد کردم برای دبیرستان البرز، آن هم با هدایای مردم که فرض بفرمائید که، مثلاً خانه سازی مورچگان.

فرض بفرمائید که زنبور عسل. مثلاً بنده خودم تا آن تاریخ نمی دانستم. یك فیلمی وارد کردم که روی برگ های درخت با اکسید دو کربنی که از هوا می گیرد و آبی که از زمین می گیرد نور کاتالیزور نشاسته تولید می شود. من با دیدن این فیلم فهمیدم در صورتیکه در دوره متوسطه کسی به من نگفته بود و من هم نمی دانستم همچه چیزی را. مثلاً این درختی که می بینید نشاسته روی برگش تولید می کند. در این فیلم طوری بود که گلدان را میگذاشتند سرپوش رویش می گذاشتند فیلم نشان می داد. نور نبود، نور کاتالیزور نبود. یعنی کمك نمی کرد. بنابراین برگش را می گذاشتند توی دوایی که تشخیص می داد، دوایی هست که اسمش یادم نیست، که تویش می گذارند اگر نشاسته باشد رنگ آن جسمی که نشاسته رویش هست تغییر می دهد. عرض بکنم که تغییر نمی کرد. پس نشاسته تولید نمی شد. سرپوش را بر می داشتند. آب نمی رساندند به گلدان باز هم نشاسته تولید نمی شد. یا اکسید دو کربن نمی رسید بهش نشاسته تولید نمی شد. غرضم اینجاست که از این نوع فیلم ها صد تا وارد کردیم. بعد از تعطیل کلاس ها معلمین طبیعی بچه ها جمع می شدند در سالن دبیرستان این فیلم ها را نشان می دادند به اینها و خود به خود بچه ها می فهمیدند که علم شیمی، فیزیك، طبیعی عملاً از چه قرار است و اوضاع را تش خیص می دادند.

موضوع دوم سخنرانی هائی بود که در دبیرستان انجام می دادم هر پانزده یك بار از افراد شایسته، خوشنام، سخنران دعوت می کردیم و می آمدند. بچه را جمع می کردم آنجا و برای اینها سخنرانی میکردند. یادم می آید، خودم شرکت می کردم در این... خودم هم می نشستم استفاده می کردم. یادم می آید یك آقای سخنرانی بود، اسمش یادم نیست، وکیل دادگستری بود بسیار سخنران خوبی بود. من نشسته بودم و بچه ها هم بودند و گوش می دادیم. یك دفعه این رفت پشت تریبون شروع کرد به صحبت کردن پرسید از این شاگردها، آقایان من یك سئوالی از شما دارم. اگر شما امروز سوار اتوبوس شدید رفیق شما پول اتوبوستان را داد دفعه دیگر به اتفاق همان رفیق سوار شدید شما چه کار می کنید. همه گفتند که ما پول اتوبوس او را می دهیم. برگشت گفت که این پدر و مادری که این همه زحمت برای شماها می کشند شماها چه کار می کنید برایشان، چه کار می خواهید بکنید برایشان. از اینجا شروع کرد راجع به وظیفه پدر و مادر به اولاد و کارهائی که اولاد باید بکند نسبت به پدر و مادر. یعنی حرفهای تربیتی می زدند برای این ها. بچه های دبیرستان البرز از این لحاظ هم کارشان تکمیل بود.

یك کار دیگری هم کردم که این هم باز در سایر مدارس نبود. معتقد به این بودم که محصلین دبیرستان البرز وقتی فارغ التحصیل می شوند، خوب، در دانشگاه های ما جا به حد کافی نیست یا

پدر و مادر دلشان نمی خواهد این ها در ایران تحصیل کنند می فرستند خارج، خارج انگلیسی این ها بلدند. انگلیسی دو جا بیشتر نیست. یکی انگلستان یکی آمریکا. اگر این دو جا این ها را نپذیرفتند یا در این دو مملکت این ها موفقیت تحصیلاتی پیدا نکردند به علل زیادی، به علل مختلف، خوب، کجا بروند، چه کار کنند. بهتر اینکه من این ها را وادار کنم یك زبان دیگری هم یاد بگیرند. برخلاف برنامه مصوبه وزارت آموزش و پرورش زبان فرانسه را من اجباری کردم در دبیرستان البرز. چون ساعتش در برنامه نبود سی ساعت پر بود، سی ساعت را کردم سی و شش ساعت. یعنی سی ساعت در هفته را کردم سی و شش ساعت. پنج ساعت در روز را کردم شش ساعت. زبان فرانسه تدریس می شد و سفارت فرانسه وقتی دید که یك همچین کاری من کردم سه چهار تا معلم فرانسوی از وزارت فرهنگ فرانسه برای من فرستاد. این ها کارشان فقط تدریس زبان فرانسه بود در دبیرستان البرز. به این نحو شاگردهای البرز هم فرانسه بلد بودند، هم انگلیسی بلد بودند و برنامه را درست دیده بودند. بنابراین در همه دانشگاه ها موفق بودند و در خارج هم، هم می توانستند بلژیك بروند، سوئیس بروند، فرانسه بروند، انگلستان بروند، آمریکا بروند، استرالیا بروند و تحصیلاتشان را ادامه بدهند و در اثر این، اسمش را نمی توانم بگویم فعالیت، در اثر انجام وظیفه این نوعی، بچه های دبیرستان البرز برجسته بودند و در مقابل این ها به من محبت فراوانی پیدا کردند. پدر و مادرشان به من محبت فراوانی پیدا کردند. هدایای مفصلی برای ایجاد ساختمان ایجاد کردند. یادم می آید یکی از این موارد، روزی در اطاقم بودم خیلی ناراحت بودم برای اینکه از رئیس دانشگاه ملی بودم به علتی که بیانش حالا لازم نیست گفتنش، ناراضی شدم از هیئت امناء و استعفا دادم. می خواستم دو تا رئیس دانشکده را عوض کنم به عللی که به عقیده من فاسد بودند، آدم های حسابی نبودند. هیئت امناء مخالفت کرد یعنی هیئت امناء همه شان مخالفت نکردند یکی دو نفر، اسم نمی برم، اینها مخالفت کردند. قدرتمند هم بودند. بنده بلند شدم گفتم که متأسفم شما مرا بیخود انتخاب کردید. من طرز فکرم یك جور دیگریست یا فکر آقایان که درست است، حسابی است فکر من غلط است، تطبیق نمی کند. من نمی توانم با افرادی که فاسدند بچه های مردم را اداره کنم آن هم در دانشگاه جوان های مردم را اداره کنم. بنابراین من نمی توانم این ها را نگهدارم، مسئولیت هم داشته باشم. بهتر اینکه شماها یك نفر دیگر را انتخاب کنید. آمدم بیرون و رفتم به بابلسر یك هفته آنجا ماندم تا استعفایم قبول شد. کس دیگر را تعیین کردند. آمدم تهران. آمدم تو البز نشستم. چون البرز، عرض کردم، در اثر اینکه این مؤسسه خارجی بود می بایستی بهتر از جاهای دیگر اداره بشود بعلاوه همه چیزش را من در مدت سنوات مختلف انجام داده بودم علاقمندی

فراوانی داشتم و به البرزیان هم عشق می ورزیدم، عشق می ورزم حالا. البرزیان را در ردیف حقیقتاً عین اولاد های خودم می دانم. آمدم تهران در اطاقم نشسته بودم خیلی ناراحت بود، یکی از مثالهاست ها، عرض بکنم که، یك دفعه در اطاقم باز شد یك محصلی آمد تو، یك محصل سابق، آمد تو، از محصلین بی بضاعت دبیرستان البرز بود بطور مجانی تحصیل می کرد. مهندسی که حالا در لندن است. این آمد تو و نشست و گفتم که آقای مهندس، اسمش حسین چهارسوق شیرازی بود، عرض بکنم که، گفتم کجا بودی آقا. گفت که من در زمان تحصیل خیلی شما را اذیت کردم، مهندسم حالا آمدم امروز از شما تشکر کنم. دست کرد توی جیبش یك چکی از جیبش در آورد گذاشت روی میز من. من دیدم که... حالا من از دانشگاه ملی با آن عصبانیت آمدم بیرون، اصلاً منزجر شدم از کارکردن در این مؤسسات که آدم نمی تواند درست کار کند. و حالا من شاید غلط فکر می کردم. آن آقایون حق داشتند. بهر حال، ناراحت بودم. مطابق مغز من ناراحت بودم. این عمل این جوان وقتی آمد تو «من شما را خیلی اذیت کردم در زمان تحصیل در صورتیکه شما به من کمك مادی می کردید»، یك چك گذاشت. گفتم این چك ارزشش فوق العاده زیاد است بیایم این چك را، برگشتم گفتم به آقای مهندس، «من با این سرمایه که شما امروز گذاشتید اینجا یك ساختمان می کنم در دبیرستان البرز فقط به خاطر اینکه بالایش بنویسم «این ساختمان در اثر اولین کمك آقای مهندس چهارسوق شیرازی است» و مسئولین دبیرستان البرز را متوجه کرد این ساختمان را انجام بدهند. بعلاوه من از شما تشکر کنم امروز شما مرا از یك روحیه بسیار بدی خارج کردید در اثر این عمل و مرا باز هم وادار کردید به خدمت کردن. این حقیقت است. چك را نگاه کردم دیدم پنج هزار تومان بیشتر نیست. فکر من پنج ملیون تومان است. شوخی. شروع کردم به پول جمع کردن. هر کسی به اطاقم می آمد یا هر کسی بیرون می دیدم که ... از دولت خیر. من معتقد بودم که دبیرستان البرز همه چیزش را بایستی مردم کمك بکنند نه اینکه اجباراً نه، روی تمایل، کمك بکنند و من این کارها را انجام بدهم. دولت قدرت دارد برود در قسمت هایی که اصلاً مردم بی چیز هست، آنجاها کمك کند. شروع کردم به پول جمع کردن. گفتم، خوب، چیه، چه کار بکنم؟ دیدم دبیرستان البرز کتابخانه ندارد. کتابخانه دارد که از زمان آمریکائی ها باقیست ولی ده نفر می روند آن تو دیگر نمی توانند تکان بخورند. همان یك سالن کتابخانه. سالن های آزمایشگاه شیمی و فیزیك و طبیعی مان کوچك شده با جمعیت زیاد. باید چند تا اطاق درست کنم برای آزمایشگاه فیزیك و شیمی. بعلاوه به این فکر افتادم که آقای مهندس نیازمند، باید من اسمش را اینجا ببرم که به من کمك فراوان کرد، که این محصلین وقتی فارغ التحصیل می شوند از دبیرستان البرز هر کاره ای می شوند اتومبیل راندن یاد می گیرند، سوار

اتومبیل می شوند. این اتومبیل شان تو بیابان وقتی خراب شد اتومبیل را نگه می دارند تا یك شوفر کامیونی بیاید به این ها کمك کند. تعمیر اتومبیل را یاد بگیرند در دبیرستان. یخچال و نمیدانم، تلویزیون و رادیو که تو خانه شان هست یاد بگیرند تعمیرش را. گفتم خوب این در ساعت رسمی که نمی توانند در ساعت بعد از ساعت های رسمی این کارها را بکنند. گفتم یك طبقه هم برای این کار جا... آها، عکاسی. یك طبقه برای این کار در این ساختمانی که می خواهم بکنم باشد. یك طبقه کتابخانه باشد...

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۲ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار :۲

س ـ بفرمائید.

ج ـ عرض بکنم که، عکاسی یاد بگیرند. یك سالن عکاسی مجهز باید بسازم. در منزل رادیوشان خراب بشود، تلویزیونشون خراب باشد، لوله کشی آبشان خراب بشود، اینها را یاد بگیرند در مدرسه و این فکر جزو برنامه تعلیماتی متوسطه نیست. نبود. برای اینکه متوسطه وظیفه اش معلومات متوسطی است که مورد احتیاج جوانهاست در چهار سال اول. یك معلومات عمومی و در سه سال آخر معلوماتی تخصصی برای دانشکده های مختلف. پس بنابراین این معلومات که در حقیقت معلومات تکنیکی است، این معلومات اصولاً جزو وظایف تعلیماتی مدرسه دبیرستان نیست. به این جهت در برنامه دبیرستانها یك همچین چیزی وجود ندارد و یك چیز فوق العاده ای بود. بنابراین تصمیم گرفتم که بعد از اتمام برنامه یعنی از پنج ساعت در روز وقتی که شاگردها برنامه شان تمام شد در این کلاس ها شرکت کنند. خوب، در این کلاس ها شرکت کنند، این کلاس ها کلاسهای فنی است محتاج به معلمین فنی بودم. این معلمین فنی هم وزارت فرهنگ نداشت. رفتم پهلوی وزیر کار آقای، بنظرم آقای معینی نامی بود، به ایشان جریان را گفتم.

س ـ ابوالقاسم معینی.

ج ـ بله؟

س ـ ابوالقاسم معینی.

ج ـ بله. و خیلی مرد خوبی بود. اتفاقاً نمی دانستم پسرش هم پهلوی من بود. من خودم نمی دانستم. و رفتم پهلویش و بهش گفتم یك همچین فکری دارم معلم .... رفتم پهلوی ایشان و گفتم آقا این چیزها را، یك همچین فکری دارم آیا از کجا معلم پیدا کنم. گفت اتفاقاً ما کلاس داریم و کلاس های متعددی داریم و بیکارهای بیرون را جمع می کنیم اینجا به اینها این تکنیك ها را یاد می دهیم که اینها تکنیسین بشوند که گرفتاریهای مردم را نجات بدهند. بنابراین از آن معلمین ما برای شما بقدر احتیاجاتان می فرستیم. من گفتم که خواهش می کنم خیلی تشکر می کنم که می فرستید و حق

التدریس هم به اینها خواهم داد. گفت نه حق التدریس را وزارت کار می پردازد. حق التدریس شما که اصلاً جزو وظایف دبیرستان نبوده این کارها را دارید می کنید، این کمك را وزارت کار خواهد کرد و حق التدریس خواهد پرداخت. ایشان برای من معلم فرستادند و من اعلام کردم تو دبیرستان داوطلب فوق العاده زیاد. خوب، چه کار کنم. هر کلاسی هم از معتقد بودم که ۲۰ نفر بیشتر نباشد که معلم بتواند کارش را انجام بدهد. داوطلب خیلی زیاد بود، گفتم اول از کلاس ششم شروع می کنم برای این که ششم شش ماه دیگر می رود. ششم، پنجم باز هم یك سال وقت دارد. از کلاس ششم شروع می کنم. گفتم خوب، از کلاس ششم ده تا ششم داشتم. بین ده تا ششم،خوب، من اگر هر یك از این کلاس های عکاسی و لوله کشی و نمی دانم فرض بفرمائید که، تعمیر رادیو و تلویزیون و تعمیر اتومبیل و نمیدانم اینها، کلاسشان را شروع کنم پنج شش تا کلاس خواهد بود پنج شش تا ۲۰ نفر می شود ۱۲۰ نفر. بچه ۱۰ تا کلاس ششم که ششصد نفر شاگرد بودند، ششصد و پنجاه نفر شاگرد بودند چطور ۱۲۰ نفر انتخاب کنم. آمدم اعلام کردم کسانی در مرحله اول شرکت می کنند چون کلاس عکاسی که لازم نیست که ۵۰ ساعت درس داشته باشند، ۱۰ ساعت درس کافی است. بعد هم همه از ۱۰ هم عمل بکنند خوب، این عکاسی یاد گرفته. یا ببخشید، تعمیر اتومبیل لازم نیست که سال ها طول بکشد و در چندین هفته تمام می شود. و همچنین چیزهای دیگر. گفتم ۱۲۰ نفر را کسانی که غیبت هیچ ندارند و منظم آمدند به مدرسه اول اینها مقدمند. البته این از این لحاظ بود که بیشتر تشویق کنم که سایرین که غیبت می کنند نه غیبت به عنوان مرض. البته مرض وقتی مریض شدند عذرشان موجه است. ولی تك ساعتی غیبت کردن یعنی فرار کردن از کلاس. مثلاً ساعت دوم صبح، ساعت اول بوده شاگرد سر کلاس ساعت دوم رفته بعد ساعت سوم مثلاً آمده. این اگر یك دستوری پدرش بهش

مادرش بهش داده، کاری داشته باز هم اشکال نداره. ولی اگر خدای نکرده این یك ساعت را به جاهائی رفته باشد که نه پدر، نه مادر، نه من راضی باشیم از اینکه این جوان در آن جاها برود، این ناراحت کننده است. بهتر اینکه ایشان بدین نحو یعنی تنبیه بشوند و تنبیه اش اینستکه در جزو دسته اول نباشند دسته دوم، دسته سوم، دسته آخر باشند. کلاس ما را این جور تقسیم کردیم. آنوقت مورد تشویق آقای برخوردار قرار گرفتم. مورد تشویق بوسیله آقای مهندس نیازمند مورد تشویق آن کسی که پیکان را درست می کرد، اسمش یادم رفته.

س ــ محمود خیامی،

ج ــ بله؟

س ـ خیامی.

ج ـ خیامی. عرض کنم که آقای برخوردار، حاجی برخوردار وقتی این جریان را شنید آمد یك سالن را مجهز کرد حتی کفش را موکت انداخت و وسایل رادیو- تلویزیون را آورد، قطعات مختلفش را آوردند. خلاصه، یك سالن را تجهیز کردبا پول خودش بطور کامل. آقای خیامی که اصلاً نمی شناختمش، ایشان بوسیله آقای مهندس نیازمند اطلاع پیدا کردند. ایشان چهار تا موتور اتومبیل برای من فرستاد. هفت هشت ده تا قفسه لباس فرستاد که بچه ها لباسشان را در آنجا بگذارند. و قطعات یدکی مفصل. و همچنین آقایان دیگر در رشته های دیگر به من کمك کردند این سالنها مجهز شد. و من این کلاس ها را تشکیل دادم از دو و نیم بعد از ظهر تا سه و نیم یك دسته، از سه و نیم تا چهار و نیم دسته دوم. چهار و نیم دیگر مرخص می شدند می رفتند برای اینکه درس فردایشان را یاد بگیرند. و من از این کارم خیلی نتیجه خوب گرفتم. عده ای از فارغ التحصیل های دبیرستان البرز علاوه از این که در دروسشان خیلی موفق بودند و معلمین، در اثر زحمات معلمین نه بنده، من چرخ پنجم دبیرستان بودم در این امر، معلمینشان بودند که اینها را هدایت کردند، حالا عده زیادی فاضل، متأسفانه در تمام دنیا داریم، و در مملکت ما نیستند. این به من خیلی رنج می دهد که چرا بایستی افراد مملکتمان نتوانند این فضلای جوان ما را هظم کنند و این ها بتوانند در مملکت خودمان وظایفشان را انجام بدهند، مملکتمان را ترقی بدهند. این یك قدری به من رنج می دهد. ولی من دستم به جائی بند نیست و طاقت می آورم. از این گذشته با دیدن اینها که استادان بزرگ، استادان باهوش و بااستعداد دانشگاههای دنیا هستند چه آمریکا چه اروپا حتی استرالیا، کانادا، اینها هستند، افتخار مملکتمان هستند و یکی از یکی بهتر. یکی از یکی نازنین تر. مقصودم عرضم اینستکه نه تنها دبیرستان البرزی بلکه دبیرستان های دیگر هم از این افراد جوان فضلاء تربیت کردند فرستادند. عرض کردم متأسفانه به ممالك خارجی خدمت می کنند. البته من حساسیت فراوانی دارم نسبت به بچه های خودم که از دبیرستان البرز که اسمش را می گذارم، اغلب صدایشان می کنم البرزیان، دیدن اینها برای من حقیقتاً بگویم مثل یك آمپول های ویتامینی است که در این سن من به من تزریق می شود و من با دیدن اینها، در اجتماع اینها وقتی هستم خودم را جوان حس می کنم. این کار را کردم و این ساختمان تمام شد و یك سالن بزرگ هم در طبقه آخر ساختم که بدون ستون سقفش پرکانترانت یعنی کابل انداخته شده به سقف روی کابل قرار گرفته. این را مدتی است که شاید ده پانزده سال اخیر معمول شده، پل هائی می سازند روی همین اصل پرکانترانت، فرانسوی ها می گویند پرکانترانت نمی دانم انگلیسی ها چه می گویند، کابل خیلی

ستون های پایه های خیلی قوی درست می کنند آنوقت این کابل را وصل می کنند به این پایه ها مستحکم آنوقت مثل تیر آهن منتهی کابل است در عرض ۲۰ متر. مثلاً این سالنی که در طبقه آخر این ساختمان بخصوص هست درست ۲۰ متر عرضش است. هزار متر مربع هست، پنجاه متر شرق و غربش است و بیست متر شمال و جنوبش است، که من در آنجا ششصد نفر محصل را امتحان هم می کردم. ستون وسطش نبود که کسی پشت ستون مخفی بشود و ... این ساختمان تمام شد. اواسط درست شدن این ساختمان بود که آقای مهندس چهارسوق شیرازی باز هم پیدایش شد. این دفعه پنجاه هزار تومان یك چك به من داد که به مصرف رسید. و تمام پولش را مردم دادند و این ساختمان در دبیرستان البرز ایجاد شد. پنج ملیون و نیم اینطورها خرجش شد. روی آن تشویقی که آقای مهندس چهارسوق شیرازی با دادن یك چك در آن حال عجیب و غریب من که از دانشگاه ملی در آمده بودم، باعث شد که اینها. تاثرم به اینستکه، من در این ساختمانهائی که در دبیرستان البرز کردم همه اش را یك تابلو رویش زدم و پول دهندگان اسامی شان را آنجا نوشتم. تأسفم در اینستکه بعد از استعفای من و آمدن یك جانشین جای من تمام این تابلوها را کندند و گفتند که این تابلوها اسامی ای هستند که نباید باشد.

س ـ یعنی بعد از ۱۳۵۷ است.

ج ـ بله، بله ۱۳۵۷. این تابلوها نباید باشد. اینها همه شان طاقوتی هستند. بنابراین نباید باشد. رئیس جدید آمده بود دیدن من در منزلم. بهش گفتم چرا این کار را کردی. من محض خاطر پول دهندگان اسمشان را اینجا نگذاشتم، محض خاطر اینکه این...

س ـ تابلوها را.

ج ـ تابلوها را من گذاشتم بخاطر آیندگان است که بدانند چون اینقدر اینهائی که زیر پرچم آمریکا در ایران سینه می زدند اینقدر به من می آمدند می گفتند این ساختمان را مستر جانسون پولش را داده، آن یکی را مستر داوید پولش را داده. من می خواستم ثابت کنم که ایرانی ها هم افراد خیر فراوانند و به این جهت ۲۲ هزار متر ساختمان در شش ساختمان من انجام دادم آنجا تماماً با هدایای مردم و با کمك مهندسین دانشکده فنی که مجاناً به من کمك کردند آنجا و این ساختمان ها تماماً بطور امانی انجام می گرفت و به قیمت خیلی نازلی تمام شد ولی محکم. مثلاً این ساختمان اخیری که با کمك آقای مهندس چهارسوق ایجاد شد، من تصور می کنم پانصد سال ششصد سال دوام پیدا کند چون تمامش بتون آرمه با ستون های خیلی قوی و خیلی عالی. این از نقطه نظر ساختمانی. البته من یك مطلبی را فراموش کردم عرض کنم راجع به تعلیمات. وقتی که، مطلب

اینستکه من هر سال می دیدم یك عده ای، از جنبه ساختمان خارج شدیم دنباله البته شما می توانید این را زیر و رو کنید.

س ـ بله، مسئله ای نیست.

ج ـ عرض کنم که، من هر سال می دیدم که یك عده از این بچه ها هر سال تجدیدی می شوند سر یك درس بخصوص. یا رفوزه می شوند. خیلی در اطراف این فکر کردم متوجه شدم که یك عده شان بعلتی اینکه داخلشان، داخل منزلشان، فامیلشان اینها وضع عادی نداشتند نمی توانستند درسشان را بخوانند منظم و مرتب باشند. ولی یك عده ای دیگری بعلتی ضعیف بودند که، خوب، خودشان تقصیر داشتند. یا از مدارس دیگری آمده بودند که معلمینشان درس نداده بود مقدمات نداشتند. من آمدم فکر کردم که، خوب، حالا که کلاس ها با حروف تهجی شاگردها را تقسیم کرده توی هر کلاسی سه دسته هستند. یك دسته خیلی قوی یعنی پای شان مستحکم. یك دسته متوسط. یك دسته ضعیفی که هر سال تجدیدی دارند و رفوزه می شوند. معلم می رود سر کلاس خودش را خیلی پائین بیاورد به زبان متوسطین صحبت می کند. آن اقویا ناراحتند برای اینکه مطالب قوی تدریس نمی شود. ضعفاء هم چیزی نمی فهمند شاید روزهای اول، ببخشید، یك چیزهائی بفهمند ولی وقتی جلو رفت چیزی نمی فهمند. آمدم فکر کردم که بهترین راهش اینستکه من این ها را این جوان ها را از روی نمراتشان تقسیم کنم به کلاس های متناسب با نمرات. مثلاً دوازده تا چهارم داشتم، چهارم یك محصلینی آن تو بودند که برجسته ترین نمرات را داشتند. چهارم دو یك قدری کمتر. چهارم سه کمتر. چهارم آخری ضعفاء بودند. فکر کردم، خوب، تعداد محصلین اگر مساوی باشد باز هم این مشکل برقرار است که اگر در کلاس ضعیف تعداد جمعیت به اندازه کلاس های قوی باشد باز هم این بچه ها چیزی نخواهند فهمید. حالا یا تقصیر با خودشان بود یا تقصیر با معلمین یا مدرسه یا با فامیل، اوضاع اینی بود که وضع آن روز بود. من می بایستی اینها را از این مهلکه نجات بدهم. تقصیر یا هر کسی هست. عقب مقصر بگریم این مال المصالحه که این جوان است فایده ای ندارد برای ایشان. این راه را فکر کردم آمدم کلاس های ضعیف را با سی نفر شاگرد، بیست و پنج نفر شاگرد و کلاس های قوی را با پنجاه و پنج نفر. متوسط چهل و پنج نفر. که معلم بتواند برسد. معلم می رفت تو کلاس های قوی می رفت جلو، مواد بیشتری تدریس می کرد حتی بیشتر از برنامه. من دستور داده بودم بیشتر از برنامه اینها، خوب، قوی هستند بروید جلو. متوسطین را به اندازه برنامه وزارت آموزش و پرورش. ضعفاء را از معلمین خواهش کردم که اگر در کلاس ضعفاء شما رفتید و دیدید که شاگرد مثلاً در کلاس چهارم ضعفای کلاس چهارم از برنامه کلاس اول اطلاع ندارد برنامه

تان را از کلاس اول شروع کنید. ساعت کم می آورید فوق العاده بزنید درس بدهید من حق التدریس به شما می دهم. و هر کسی هم در امتحانات آخر سال که من انجام می دهم در کلاس های ضعیف هفتاد و پنج درصد بیشتر قبولی بدهد در هر درس، یك ماه حق التدریسش را پاداش خواهم داد، یعنی عوض دوازده ماه حق التدریس دادن سیزده ماه می دهم. معلمین را بدین نحو تشویق کردم. با بچه ها هم از لحاظ روحی که ناراحت نباشند خودم می رفتم تو این کلاس های ضعیف با اینها صحبت می کردم. می گفتم شما بچه های منید اولاد، منید بهر دلیلی که وجود داشته حالا وضع کنونیتان اینست. من بایستی شما را نجات بدهم. نمیدانم چنین و چنان. یك قدری این بچه ها را تقویت می کردم از لحاظ روحی که ناراحت نباشند که چرا اسمشان را گذاشتیم محصلین کلاس ضعیف. آن یکی را اسمش را گذاشتیم قوی. نتیجه این شد که آخر سال یکی دو سال عده زیادی از این محصلین ضعیف رفتند تو کلاس قوی. عده ای رفتند تو کلاس متوسط، کلاس بالاتر. البته یك عده بسیار قلیلی باز هم با همان حالت ضعف باقی ماندند که این دلیل گرفتاری های خانوادگی بوده که آن از عهده من خارج بود که من بتوانم اوضاع خانوادگی این بچه ها را سروصورت بدهم که اینها ناراحت نباشند. از لحاظ مادی چرا من به اینها کمك می کردم. چون ده در صد محصلین دبیرستان البرز از شبانه روزی و دبیرستان مجانی بودند. سالی صد دست لباس به اینها می دادیم. عرض بکنم که، طرز دادن لباس ها هم بدین نحو بود. با حاجی مقدم کارخانه دار، بچه هایش پهلوی من بودند، تلفن کردم که به این نماینده ات تو شاهرضا بگو که یك کاغذی من می فرستم من صد دست لباس می خواهم هر سال و پولش را دبیرستان می دهد. و این صندوق محصلین بی بضاعت یك صندوق خاصی بود. همه اشخاص مختلف می آمدند هدیه می کردند به این صندوق. مربوط به بودجه دبیرستان نبود. عرض بکنم که، شما دستور بدهید به این نماینده تان که کاغذی که من دست پدر یك بچه می دهم می آورد آنجا، کاغذ را از دستش بگیرد بعد روز دیگری پدر با بچه اش بیاید آنجا برای اینکه رنگ پارچه را آن بچه انتخاب کند. ولی مبادا این بچه بفهمد که این لباس را دبیرستان البرز می دهد. بایستی به نماینده تان بسپرید طوری عمل بکند که این بچه تصور کند که پدرش دارد این هزینه را می پردازد. نفهمد که دبیرستان البرز هزینه اش را می پردازد. صد دست لباس می دادیم. البته شبانه روزی هائی هم بودند که از اینها از این آقایان بی بضاعت ها عده زیادی پزشك، عده زیادی قاضی، عده زیادی معلم داریم و حتی یکی را بعنوان مثال خدمتتان عرض کنم. یکی از دوستانم معاون دانشکده حقوق بود، آقای دکتر عزیزی، که در پاریس در دوره تحصیلی با هم خیلی ارتباط نزدیك داشتیم. ایشان حقوق می خواند من ماتماتیك، عرض کنم، ریاضی. با هم

دوست بودیم. ایشان یك روزی آمدند پهلوی من گفتند یك شاگرد آوردم واسط برای کلاس اول. گفتم که دیر آوردید من انتخاب کردم. ششصد نفر را انتخاب کردم. طریقه انتخاب من هم، پدر و مادرها انتخاب کردند و از روی معدل نمرات ابتدائی است. گفت آقا من پدرش را آوردم خودش را هم آوردم. این را ببینید بعد هر چه می خواهید بگوئید بگوئید. به مستخدم گفتم آمدم تو. دیدم که دو نفر هستند پدر و پسر اصلاً ژنده پوش، لباس حسابی ندارند و وضعشان معلوم است که خیلی بیچاره اند. گفتم عمو تو چه کاره ای. گفت من سپور خیابان سپه هستم. آقای دکتر عزیزی ضمن استادی دانشکده حقوق آدم فاضلی هم بوده از لحاظ حقوقی کارشناس بانك کشاورزی بود. بانك کشاورزی در خیابان سپه بود. این مرد هم چیز بود...

س ـ سپور آنجا بود.

ج ـ آنجا خوب سپور بود. به این جهت این بچه را آورده بود. من پرسیدم اسمت چیه؟ گفت که، حالا اسمش را اینجا نمی گویم.

س ـ بله.

ج ـ اسمش را گفت و من هم فوراً یك یادداشت برداشتم نوشتم به رئیس شبانه روزی «آقای موسوی ماکوئی این آقا را در شبانه روزی بطور مجاناً بپذیرید.»

س ـ بله.

ج ـ کاغذ را دادم دست دکتر عزیزی. دکتر عزیزی گفت آقا من روزانه خواستم تو گفتی نمی پذیرم حالا نوشتید در شبانه روزی او برود مجاناً تحصیل کند. این برای من عجیب و غریب است. گفتم آقای دکتر این مردی که شما آوردید لابد سه تا چهار تا بچه دارد. لابد یك اطاق بیشتر ندارد. قصد شما آوردن از این بچه به دبیرستان البرز در کلاس اول اسم نوشتن به قصد تحصیل کردن است. خوب، این برای تحصیلش شب نباید مطالعه کند درسش را یاد بگیرد؟ با آن بچه ها، با آن اجتماع، در آن اطاق یك سپور چه جوری می تواند درسش را یاد بگیرد. من مزدی عاید من نمی شود. مزدی که من انتظار دارم موفقیت این بچه است که یك شخصیتی این بشود. به این جهت نوشتم شبانه روزی که این برود تو شبانه روزی و در شبانه روزی تحصیل بکند، بماند آنجا و تمام هزینه اش را هم شبانه روزی می پردازد و بنابراین مطمئناً موفق خواهد شد.

خلاصه، این آقا را فرستادیم شبانه روزی. ایشان وقتی به کلاس ششم رسیدند ششم را تمام کردند در مسابقه دانشکده پزشکی، آن موقع مسابقه بود مسابقه مفصل و مشکلی هم بود، نفر دوم شد.

س ـ بله.

ج ـ آن روزی که این خبر را به من دادند نمی توانید تصور کنید که من چقدر خوشحال و خودم را خوشبخت می دیدم. تلفن کردم به رئیس دانشکده آقای دکتر جهانشاه صالح... قبل از اینکه تلفن کنم، حقیقتاً جالب است.

س ـ بله، آقای جهانشاه صالح.

ج ـ بعدش عرض می کنم.

س ـ بله.

ج ـ ایشان را صدایش کردم یك جایزه ای بهش دادم گفتم که شبانه روزی دبیرستان مختص محصلین دبیرستان البرز است دانشجو آن تو نیست ولی شما را استثنائاً آنجا ما نگه می داریم. شما مادامی که مشغول سال اول و دوم و سوم و چهارم دانشکده پزشکی هستید مسئول مراقبت محصلین در ساعت مطالعه، چون آن کلاس اول و دوم و سوم و چهارم شبانه روزی مطالعه اجباری داشتند از شش تا هشت تحت نظر یکی که از بی بضاعت هایی که دیپلم متوسطه بود. حقوق هم به شما می دهم یك مقداری، پول جیبی هم به شما می دهند، یك اطاق هم اختصاصاً به شما می دهند در صورتی که شما تا بحال تو خوابگاه می خوابیدید. چهار سال اول دانشکده پزشکی مسئول مطالعه هستید. وقتی پنجم رسیدید بهداری شبانه روزی تحت نظر شماست منتهی شما تحت نظر دکتر شبانه روزی هستید، دستورات دکتر شبانه روزی را اجرا می کنید تا دانشکده پزشکی را تمام کنید. آن موقع به شما حقوق هم می دهیم. بهمین نحو این رسید به سال ششم دانشکده پزشکی. وقتی به سال ششم رسید من باخبر شدم، آمد به من گفت، نمراتش را هم هر سال می آورد به من نشان می داد. خودش باعث خوشحالی و حقیقتاً شادمانی من می شد. خیلی خوشحال می شدم. وقتی به سال ششم رسید من به رئیس دانشکده پزشکی، آقای دکتر جهانشاه صالح بود، به ایشان تلفن کردم که شما بورس آمریکا دارید؟ گفت برای کی می خواهی. گفتم برای پسرم. گفت که پسرت در دانشکده پزشکی نیست. او همه محصلین را می شناخت. گفتم هست اشتباه می کنید. تا بحال من به شما معرفی نکردم نگفتم خودش هم پهلوی شما نیامد. گفت آره دارم می دهم به ایشان. گفتم پس اسمش را یادداشت کنید. گفت اسمش مگر مجتهدی نیست؟ گفتم نه، این پسر خانم من است از شوهر اول. اسمش را گفتم بورسی بهش داد و ایشان آمدند به نیویورك چهار سال ژینوکولوژی در نیویورك تحصیل کردند تو بیمارستانها کار کردند. روزی بعد از چهار سال تقریباً ساعت چهار و پنج بعد از ظهر بود تو حیاطم البته راه می رفتم یك دفعه دیدم که این جوان پیدایش شد. تا این را دیدم بغلش کردم و بوسیدمش و گفتم خوشحالم از دو جهت. یکی اینکه شما حتماً در تخصصتان پیشرفت

کردید و دیگر این مملکت را ول نکردید و در نیویورک جای به آن خوبی و مملکت منظم و مرتب نماندید. برای من ارزش فوق العاده ای دارید. خوشحالم که برگشتید که به امثال خودت کمک کنید. من از شما یك خواهشی دارم و آن اینستکه در کار ژنوکولوژی سعی کنید از بی بضاعت ها نهایت به اینها کمك کنید. از پولدارها هر چه دلتان می خواهد پول بگیرید. اگر این کار را بکنید من خیلی راضی خواهم بود. آقا، این آقای دکتر ژنوکولوگ درجه اول تهران بود تا دو سال پیش، تا سه سال پیش. سه سال پیش به من تلفن کرد. من خیال کردم از تهران تلفن می کند. گفتم از کجا تلفن می کنی دکتر.گفت من از مایور کلینیك تلفن می کنم. گفتم مایور کلینیك چه کار می کنی؟ گفت من آمدم به مایور کلینیك و در اینجا خیال دارم بمانم. گفتم که آن بیچاره هائی که در مملکت ما هستند تکلیفشان چه می شود؟ البته من دیگر بیش از این قدرت نداشتم جلوی این کار را بگیرم. ایشان حالا در مایور کلینیك هستند و بوردش را قبلاً گذرانده و مشغول کار است و یکی از پزشکان خوب مایور کلینیك هستند. چه مزدی بالاتر از این به استثنای اینکه ایشان تو مملکت خودمان نیستند و به بیچاره های مملکتمان کمك نمی کنند. در خارج هستند. ولی خوب، این پسر یك سپور خیابان سپه که اگر این اعمالی که عرض کردم نشده بود، خوب، ایشان هم می شدند یك سپور خیابان خیام مثلاً. مزد معنوی فوق العاده ای عاید من شد. و بعد برادرها و پسرعموهای خودش را در همان موقعی که تحصیل می کرد آوردیم آنجا و آنها به این درجات نرسیدند، این اندازه استعداد نداشتند که بروند جلو. خلاصه، بی بضاعت ها از این نوع بودند.

اما راجع به لباس دادن، پدر می رفت کاغذ را از دفتر می گرفت و از حسابداری هم پول خیاط را می گرفت می برد به نماینده آقای حاجی مقدم می داد بعد با پسرش می رفت پارچه مطابق میل پسرش با رنگی که انتخاب می شد می گرفت، خودش می برد به خیاط می داد، پول خیاط را گرفته بود از دبیرستان البرز. خوب، این بی بضاعت ها این صد دست لباس را می پوشیدند هیچکس نمی فهمید که این صد دست لباس را افراد خیّر به دبیرستان البرز پول دادند و دبیرستان البرز برای اینها خریداری کرده. هیچکس نمی دانست که از این پنج هزار و پانصد نفری که در دبیرستان البرز مشغول تحصیلند پانصد و پنجاه نفرشان مجانی اند. هیچکس نمی دانست که از این پانصد و پنجاه نفر عده زیادی هستند که پول جیبی هم می گیرند. هیچکس نمی دانست که یك عده ای از این پانصد و پنجاه نفر بیست و چهار نفرشان، دویست و چهل نفر در شبانه روزی بودند ده درصد یعنی بیست و چهار نفرشان مجانی اند. این مؤسسه دبیرستان البرز وقتی که، در بالا اشاره کردم که من خواستم این بچه های دبیرستان البرز علاوه بر زبان انگلیسی یك زبان دیگری هم یاد بگیرند و فرانسه را

انتخاب کردم از لحاظ اینکه می توانند علاوه بر انگلستان و آمریکا به سوئیس و بلژیك و فرانسه و حتی الجزیره بروند تحصیل کنند. و الجزیره هم دانشگاهش مدتی تحت نظر فرانسه بوده خیلی دانشگاه خوبی دارد. عرض بکنم که در اثر این کار روزی یك نامه ای از سفارت فرانسه بدستم رسید که شما، به نام من بود، که شما پنج نفر هر سال محصل به ما معرفی کنید که اینها با خرج دولت فرانسه در رشته های علوم و مهندسی بروند به فرانسه و تحصیل بکنند. هر چند سالی هم بخواهند تحصیل کنند. و بعلاوه چهار پنج نفر معلم فرانسوی اختصاصاً معلم زبان از وزارت فرهنگ فرانسه اختصاصاً برای دبیرستان البرز فرستادند. اینها می آمدند درس می دادند و از ما حق التدریس نمی گرفتند، حقوقشان را از سفارت می گرفتند. من این کاغذ دستم رسید بردم سر کلاس ها. تعداد کلاس های ششم ریاضی آن موقع هشت تا بود. توی هشت کلاس مختلف خودم شخصاً رفتم این کاغذ را خواندم و ترجمه کردم برای اینها که شما پنج تا بورس دارید ولی من نمرات فیزیك و شیمی و ریاضی تان که به من امتحان دادید آخر سال با هم مال کلاس چهارم و پنجم که به وزارت فرهنگ امتحان دادید نمرات ششم جمع می کنم خودم شخصاً. تا پنج نفر که بالاترین نمره را دارند معرفی می کنم. پنج نفر هم رزرو معرفی می کنم که اگر اینها نروند از بین آنها بروند. بنابراین، ولی اگر بین شماها یك نفر، ببخشید، کسی به من تلفن کند سفارش یکی تان را بدهد که بهش بورس بدهید، از حالا به شما بگویم اگر شاگرد اول هم باشد به او بورس نمی دهم. اینستکه برای من سفارش مفارش نیاورید. من این پنج نفر را انتخاب می کنم طبق نمرات. استثناء و تبعیض هم در کارم نیست. شش هفت سال این کار انجام گ نت و من در حدود سی و پنج نفر محصل فرستادم و معرفی کردم به سفارت و سفارت هم هزینه رفتنشان را داد و چندین سال اینها تحصیل کردند. از آن جمله بین اینها یك آقای نوبری بود که در زمان آقای بنی صدر رئیس بانك...

س ـ مرکزی.

ج ـ مرکزی شده بود. این آقای نوبری پلی تکنیك پاریس را تمام کرده بود. وارد پلی تکنیك شده بود ولی در قسمت اقتصادی. چون پلی تکنیك دانشکده ای است برای نظام فرانسه. بیشتر نظامی است. پلی تکنیك را تمام می کنند دروس عمومی تدریس می شود. بعد از پلی تکنیك هر کسی می خواهد تخصص بگیرد می رود در دانشکده های مورد علاقه اش. مثلاً فرض بفرمائید که می خواهد ساختمان بخواند. پلی تکنیك را که تمام کرد می رود پل و شوسه پاریس ولی آنجا دیگر بدون مسابقه وارد می شود و در کلاس دوم یك کلاس بالاتر. یا ماشین آلات می خواهد می رود سانترال. فرض بفرمائید که معدن می خواهد می رود معدن. ایشان رشته اقتصاد را انتخاب کردند رفتند آمدند به

آمریکا و اقتصاد خواندند به این جهت رئیس بانك مرکزی شده بود. من با دیدن این آقای نوبری که فوق العاده کیف می بردم از اینکه ایشان، خوب، بانکمان بانك مرکزی مان را اداره می کنند یك جوانی که سی و دو سه سالش، سی و چهار پنج سالش بیشتر نبود در آن زمان.

س ــ بله.

ج ــ عرض میکنم که، این هم یك موضوعی بود که می خواستم خدمتتان عرض کنم.

دبیرستان البرز با حقوق پرداختی، با بودجه پرداختی اولیای محصلین اداره می شد. و یك مجله ای من به شما می دهم که این مجله را از کانادا برای من فرستادند تازگی و فتوکپی اصلش است و این مجله خواهید دید اولاً عکس عده ای از کسانی که از بورس فرانسه استفاده کردند عکسشان تو مجله هست. که اینها هستند نوبری هم تویش است. و ثانیاً مطلب جالبی است که من فکر کردم که دولت وزارت آموزش دبیرستان البرز را احتیاج نداشت از بیست سال اخیر، بیست و پنج سال اخیر تا پنجاه و هفت یعنی از هزار و سیصد و سی تا پنجاه و هفت، رسماً در ۱۳۳۰ من نوشتم به وزارت آموزش و پرورش که دبیرستان البرز به کمك وزارت آموزش و پرورش احتیاجی ندارد بهتر اینکه این، چون هر ساله سوبوانسیون می داده کمك می داده. در آن موقع در حدود، با آن زمان در حدود صد و صد و بیست هزار تومان هر سال کمك میکرده به دبیرستان البرز. من نوشتم این پول دیگر مورد احتیاج دبیرستان البرز نیست. شما این پول را بدهید به مدارسی که احتیاج دارند. بنابراین بودجه دبیرستان البرز، هزینه های دبیرستان البرز از وجوه دریافتی از محصلین ادارد می شد به استثنای ده درصدی که مجانی بودند. خوب، این اولیای محصلین این وجوه را می دادند من دلم می خواست واقف بشوند که این وجوه به کجا می رود. به چه مصرفی می رسد. از جزئیات مصارفش اطلاع حاصل کنند. و یك مقرراتی بوده انجمن خانه و مدرسه وجود داشت در هر دبیرستانی. این انجمن خانه و مدرسه دبیرستان البرز که از عده ای بود، یادم نیست حالا چند نفر بودند، ولی توی این کتابچه نوشته شده، منتخب اولیای محصلین بودند که در روز معین می آمدند، دعوتشان می کردیم می آمدند تو دبیرستان و از بین خودشان این عده را انتخاب می کردند. البته این انتخابات مثل انتخابات مجلس شورای ملی نبود. بنده دخالتی نداشتم. خود آنها خودشان انتخاب می کردند. حالا هم یك نکته دیگر این بود، نه اینکه در دبیرستان البرز یازده نفر بودند، نه اینکه در دبیرستان البرز مذاهب مختلف بودند سعی می کردم که اعضای انجمن مدرسه بتناسب افرادی که، مذاهب بخصوص انتخاب بشوند. مثلاً از زردشتی ها دو نفر، از کاتولیك ها و ... عیسوی ها مثلاً حتماً یك نفر. بقیه از مذهب خودمان البته انتخاب می شدند. خوب، این منتخبین اولیای محصلین می گفتم بودجه ما را

باید اینها اطلاع پیدا کنند به موکلینشان اگر موقعیتی دستشان داد بگویند که این پولی که شما می دهید اولاً شهریه ای که ما می گرفتیم از تمام مدارس ملی تهران کمتر بود. دلیل هم داشت. برای اینکه آن مدارس ملی معلمین با وجوه خودشان سرمایه گذاری کرده بودند و شرکت تشکیل داده بودند و مدارسی تشکیل داده بودند، حق داشتند منافعی هم ببرند. ولی در دبیرستان البرز کسی ذینفع نبود و ساختمان و محوطه، ساختمان یعنی غیر ساختمان هائی که مردم کرده بودند مردم هم برای وزارت فرهنگ کردند بهرحال، غیر از ساختمان های دوره آمریکائی و ساختمان های چیز هزینه ها را مردم می دادند و دیگر نفعی کسی نداشت که بیشتر بگیرد.

س ــ بله.

ج ــ و بودجه را هر سال مطرح میکردم در انجمن. من می گفتم که، آقایان اعضای انجمن شما نمایندگان اولیای محصلین هستید، نمایندگان کسانی هستید که این وجوه را دادند. حالا اولاً بودجه را ببینید این وجوه به چه نسبتی تقسیم می شود و چه جوری می شود. بهتر اینستکه بین خودتان یك نفر را انتخاب کنید یا دو نفر را انتخاب کنید به حساب دبیرستان البرز رسیدگی کنند حالا هر سال چه بهتر از روزی که من مسئول شدم از آن روز یا اگر زحمت نباشد از روزی که این مؤسسه به دست دولت ایران افتاد و از آمریکائی ها خریدند، از آن روز رسیدگی کنند. این ها یك مجله ای یکی از این با آغوش باز قبول کردند و در سالی که در اینجا مندرج است، نمی دانم من، می دهم خدمتتان مطالعه کنید.

س ــ بله.

ج ــ در این سال سه نفر را انتخاب کردند که بروند به بودجه رسیدگی کنند. یکیش آقای زردشتی بود رستم زردشتی که در کانادا حالا هست و این آقای رستم زردشتی چند ماه پیش فتو کپی این مجله ای که گزارشهای خودش را به انجمن داده بود برای من فرستاد به نیس. و من خوشحالم حالا که دستم است خدمتتان تقدیم می کنم.

س ــ خیلی متشکرم.

ج ــ مطالعه بفرمائید. بعد اگر اشکالی نداشته باشد به بنده مسترد بدارید برای اینکه این یك یادگار زندگی منست. بله.

عرض بکنم که همه چیز اینجا هست. برای مثال رسیدگی کرده به تمام درآمد دبیرستان، هزینه های مختلف . بعد این درآمد دبیرستان را، بودجه دبیرستان را تقسیم کرده به تعداد شاگردها مجانی و غیرمجانی، به تعداد شاگردهای موجود. مثلاً در، عرض می کنم خدمتتان، در سالی که تقسیم که

کرده در هزار و شصت و هفت ریال خرج برای هر محصل بوده در این سال. از این ده هزار و شصت و هفت، فرض بفرمائید هزینه تدریس و مخارج مربوط به تعلیمات عمومی تقریباً نه دهم یعنی هشت هزار و نهصد و سی و هشت ریال. هزینه عمومی و متفرقه دبیرستان هفتصد و پنجاه ریال. هزینه ورزشی یکصد و شش ریال برای هر فرد.

س ــ بله.

ج ــ تهیه دارو و وسایل مورد نیاز آزمایشگاه ها برای هر فرد هفتاد و شش ریال در سال. عرض بکنم که، بهداشت، معاینه بچه ها، مریض شدنشان طبیب بود اینها، برای هر نفر چهل و پنج ریال در سال. برای ساختمان و امور عمرانی یکصد و پنجاه و دو ریال. جمع شش قلم هزینه ها عبارتند از ده هزار و شصت و هفت ریال...

س ــ هزار تومان.

ج ــ بودجه کل تقسیم بر محصلین. و از آنجائی که هر دانش آموز در سال تحصیلی سی و دو هفته تحصیل می کند و هر هفته ای هم چهل و دو ساعت با آن فوق العاده ها،

س ــ بله.

ج ــ فوق العاده های کارگاه و آزمایشگاه و اینها. چون طبق مقررات سی ساعت نباید بیشتر تحصیل کنند و این دوازده ساعت دیگر برای زبان فرانسه، برای کارگاه ها، برای آزمایشگاه ها که اجباری بوده، چهل و دو ساعت تحصیل می کند. بنابراین چهل و دو ساعت حق التدریس می دادیم در کلاس و آزمایشگاه ها و فوق العاده ها مشغول تحصیل ستند با یك حساب ساده معلوم می شود که برای یك ساعت تحصیل هر دانش آموز از طرف دبیرستان هفت ریال و نیم هزینه به مصرف می رسد. این، بعد هم حساب کرده در شش سال هر محصل در دبیرستان تا دیپلم را بگیرد چقدر پول می دهد، خرجش چقدر است. این خیلی حساب جامع خوبی است. من این مجله را می دهم خدمتتان و ضمناً عکس های بعضی از آن بورسیه های دولت فرانسه هم هست. اتفاقاً کاغذی هم که آقای زرتشتی به من نوشته تویش است.

س ــ بله.

ج ــ از کانادا برای من فرستادند. بله. این راجع به هزینه.

س ــ بله. این مربوط به بهمن ماه ۱۳۴۸ است.

ج ــ سال ۴۸ است.

س ــ بله.

ج ـ البته چهل و هشت تا پنجاه و هفت مدرسه ادامه داشته. در اینجا سه هزار و خرده ای شاگرد آمار تعیین کرده. ولی این سه هزار و خرده ای در ۴۸، در ۵۷ به پنج هزار و پانصد نفر رسیده.

س ـ بله.

ج ـ ولی مجله رسیدگی به حسابهای سال ۵۷ در اختیار من نیست تا تقدیم کنم. حافظه من هم قدرت این را نداشته که...

س ـ بله، بله.

ج ـ محفوظ نگهدارد.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۳۰ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار: ۳

ج ـ عرض بکنم که، از وجوه شبانه روزی سرفه جوئی هائی شد.

س ـ بله.

ج ـ چندین سال، در ۱۳۲۸ من به این فکر افتادم که درخت هائی در دبیرستان البرز دارد خشک می شود. آب وجود ندارد. برای شبانه روزی هم حتی به نوبه آب نمی دهند. بطوریکه یك روزی من مجبور شدم محصلین شبانه روزی را بفرستم تو خیابان پهلوی سر جوب آنجا وایسند و جوب را ببندند که آب به دبیرستان البرز بیاید که اگر میراب هم آمد به اینها دستور دادم که میراب را بخوابانید تو آب. چون هر چه به شهرداری می گفتم گوش نمی دادند. بله، دیدم این کار خیلی افتضاح است اینها، آمدم به این فکر افتادم که یك چاه آب بزنم. از آقای دکتر

اسفندیار یگانگی، خدا رحمتش کند فوت شد، خواهش کردم و ایشان آمدند چاه آب را زدند آب خیلی مفصلی برای ما تهیه شد و در دبیرستان البرز شروع کردیم به درخت کاری و پارك درست کردن، نیمکت گذاشتن زیر درخت ها برای اینکه بچه ها بنشینند و از این لحاظ این چاه بسیار مفید شد تا اینکه آب لوله کشی شد و دیگر ما از این گرفتاری آب خلاص شدیم چون چاه آب از عمق خیلی پائینی بوسیله برق آب می کشیدیم هزینه ای داشت و از آن قسمت آن چاه را دیگر مورد استفاده قرار ندادیم و از لوله های آب استفاده کردیم و آب جریان معمولی.

برای شناختن محصلین، خوب، هیچ کسی قادر نیست سلولهائی مغزی هیچ کسی قادر نیست تعداد پنج هزار و پانصد نفر یا چهار هزار نفر یا سه هزار نفر دانش آموز دبیرستان البرز را فرد فردشان را بشناسد. هیچ رئیس دبیرستانی قادر به این کار نیست چه برسد که بنده دانشکده فنی هم ششصد نفر دانشجو داشتم ساختمان با آنها هفته ای هشت ساعت تدریس می کردم و ششصد نفر هم آنجا بودند و گاهی از اوقات دانشگاه های دیگر هم از من دعوت می کردند برای تدریس، بنابراین من قادر نبودم. یك دفترچه هائی تهیه کردم و با علامت رمز محصلین دبیرستان البرز اسامی شان را تو آن دفترچه وارد کردم، کلاس های مختلف و بعد ستون های مهر و آبان و آذر و

دی و بهمن و اسفند و فروردین و اردیبهشت، هر کاری محصلین شیطنت ها یا نمرات امتحانشان مال دانشگاه نمره ای که امتحان درس خودم را، وارد می کردم آن تو. بنابراین این دفترچه ها همین حالا در تهران هست و در حدود سی و هفت تا دفترچه است که مال سی و هفت سالی که در دبیرستان البرز بودم و در این دفترچه اسامی کلیه محصلین نوشته شده و وضع شان از کلاس اول متوسطه تا ششم متوسطه در دفترچه هاست. کافی است که یکی بیاید به من بگوید من چه سالی در چه کلاسی بودم از توی دفترچه مشخصاتش را فوری بگویم و اینها. گاهی از لحاظ اخلاق و رفتار و انضباطشان همه چیز آن تو مندرج است. البته یک دفترچه بغلی است و من نمی توانستم زیاد توضیح بدهم. هر قسمتی را یک علامتی، یک رمزی می گذاشتم جلوی آن رمز مفهومش مشخص بود بع نگاه می کردم معلوم بود. چه بسا گاهی از اوقات بعضی از خانم ها یا آقایان از خارج به من تلفن می کردند که مثلاً فلان آقا، اسم یک شاگردی را می بردند، می گفتند ایشان در کلاس، مثلاً آقای مهندس فلان شش سال در دبیرستان البرز بوده، آقا، وضع ایشان چه بوده. می پرسیدم چه سالی بوده. سالش را می گفتند از روی دفترچه نگاه می کردم مشخص می کردم می گفتم دخترتان را می خواهید بهش بدهید؟ کار به اینجاها رسیده بود که از من تحقیق می کردند که اینها در دوره تحصیلی چه بودند و من از روی دفترچه می گفتم. این دفترچه خیلی جالب است از نقطه نظر اینکه اینجا هم خدمت آقایان بودم همه شان به من می گفتند، آقایانی که از بنده دعوت کردند آمدند اینجا، در این جلسات شام و نهار اکثراً می گفتند، آقا دفترچه تان را همراهتان نیاوردید؟ این راجع به دفترچه.

عرض بکنم که، آقا، قضیه البته افرادی بودند از من انتظار داشتند که من خلاف آنچه که وجدانم حکم می کند عمل کنم. من هم غیر ممکن بود، غیرممکن. تا بحال که قدرت به خرج دادم، حالا از این ببعدش که اگر زنده باشم نمی دانم نقاط ضعف من باعث خواهد شد که خلاف بکنم. ولی در آن تاریخی که مشغول کار بودم طوری اعتماد به نفس می شود گفت یا قدرتی، قدرت شخصی بهر حال، طوری بود که جلوی هر کسی ایستادگی می کردم. اولاً سفارش قبول نمی کردم. هر کسی می آمد تو اطاق من یک کاغذی می آورد، یک پاکتی می آورد به من می داد، پاکت را بدون اینکه باز کنم می گذاشتم روی میزم می گفتم آقا بفرمائید مشکل شما چیه. چی از من می خواهید؟ قبل از خواندن این کاغذ. این کاغذ را حتماً یکی از سروران من برای من نوشتند من این کاغذ را نخوانده به شما کارتان را انجام می دهم. غرضم از این کار این بود که مردم بفهمند نروند مزاحم دوستانم بشوند یا مزاحم کسان مافوق من

بشوند برای من دستوری صادر کنند که قدرت اجرایش را ندارم. پاکت را می گذاشتم می گفتم آقا فرمایشتان را بفرمائید می توانم انجام بدهم انجام خواهم داد بدون خواندن این کاغذ. اگر نتوانم انجام هم بدهم این کاغذ را از هر کجا آمده باشد نمی توانم انجام بدهم. این روش من بود. اینستکه کسی برای من کاغذ سفارشی نمی آورد. ولی باوجود بر این بعضی ها بودند که بچه شان وقتی رفوزه می شد خیال می کردند که با آمدن تو اطاق من و حرف های بیمعنی زدن و گفتگو کردن مرافعه راه انداختن می توانند نمره بچه شان را تغییر بدهند. غافل از اینکه این چیزها بر من تاثیر ندارد. من متکی به خودم بودم. ایرادات به همه داشتم ولی از لحاظ کار متکی به خودم بودم و هیچ نوع پشتیبانی نداشتم. به خودم می گفتم که اگر از من عصبانی بشوند به من می گویند، خوب، رئیس دبیرستان البرز نباش. خوب، نباشم، چه اشکالی دارد. وقتی من نتوانم بیشتر بودنم در دبیرستان البرز یا در هر کاری برای رضایت خاطر خودم است مطابق مغز من که کارهای منست، کارهای خودم را مطابق وجدانم انجام بدهم. حالا ممکنست وجدانم و طرز فکرم غلط باشد ولی این فکر مرا مجبور می کرد من کمتر گوش به حرف، به عقیده من نامربوط، شاید مزخرف بگویم، مربوط به فکر من نامربوط. بهر حال به تصور من نامربوط بود.

س ــ بله.

ج ــ از آن جمله مثال ها، یك روزی یك آقائی که معاون یك مقام مهمی بود آمد پهلوی من در تابستان گفت که پسرم پهلوی شماست و تجدیدی است. کلاس چهارم بود. من فلان کار مهم را داشتم، فلان کتاب مهمی را ترجمه کردم. شروع کرد از خودش تعریف کردن. گفتم آقا بفرمائید مقصودتان چیه. گفت که من می خواهم به شما بگویم که دشمنانی دارم. چون من کار مهمی داشتم بعضی ها را به محاکمه دعوت کردم و چنین و چنان، دشمنانی دارم. این دشمنانم پسر مرا تعمداً رفوزه نکنند. گفتم آقا شما فکرتان راحت باشد و اینجا امتحانات رو اوراق سربسته است. اسم شاگرد رویش نیست. مصححین اوراق هر ورقه ای دو نفرند، دو نفرند، دو تا معلمند. اصلاً نمی دانند این ورقه مال کیه. بعلاوه اگر پسر شما درست نوشته و نتیجه وقتی اعلان شد اوراق را من می دهم دست محصل نگاه کند اگر ما اشتباه کردیم، معلمین ما اشتباه کردند روی آن دانش آموز را می بوسم ازش عذرخواهی می کنم و اشتباه خودم را ترمیم می کنم. اشتباه آن معلمین را شخصاً ترمیم می کنم. شما فکرتان از این لحاظ راحت باشد. ایشان پا شدن رفتند و شهریور ماه یك دفعه دیدم که به اتفاق پسرش وارد اطاقم شد. فهمیدم که پسرش رفوزه شده. آمد نشست و گفت که بالاخره آن چیزی که من به شما در تابستان گفتم عملی شد. دشمنانم، آنهائی که من مخالف آنها هستم و آنها دشمنان من هستند پسر

مرا به تلافی رد کردند. پسرش را صدا کردم پهلوی خودم نشاندم تلفن کردم اوراق این پسر بیاورید. این پسر در دو درس رفوزه شده بود. یکی جبر و یکی شیمی. گفتم که من شیمی بلد نیستم ولی جبر را نگاه کن اگر دیدی اشتباه است من هم بعد از... به من بگو کجا اشتباه است من ببینم اگر شما حقیقت می گوئید نمره شما را ترمیم می کنم. سه تا مسئله بود. مسئله اول را بهش نشان دادم. نمره ای که داده بودند، نمیدانم، نیم بود یك بود، اینها. نگاه کرد گفت درست است. دومی هم همینطور نگاه کرد و گفت، نه درست نمره دادند، طبق بارم درست نمره دادند. سومی را هم نگاه کرد، گفت، درست نمره دادند. گفتم بنابراین سر جبر شما تصدیق می کنید که این نمره نمره ورقه تان است. طبق مقررات شما رد هستید. اگر شیمی هم قبول شده باشید. بنابراین دیگر احتیاج نداریم معلم شیمی را صدا کنیم که ... پدرش که نشسته بود یك دفعه شروع کرد به گفتن اینکه این همان طوری که تابستان به شما گفتم دشمنان من پسر مرا رد کردند، بعد از این مطالعه و تصدیق پسرش که نمره درست داده شده، تعمداً رد کردند و من چنین و چنان خواهم کرد. من خیلی ناراحت شدم و فوری زنگ را زدم و از این پسر گفتم خواهش می کنم شما تشریف ببرید. پسر رفت. زنگ زدم و مستخدمی آمد و گفتم برو یك مستخدم دیگر بیاید. گفتم این مردیکه را بیندازید بیرون. گفت به منی که من فلان مقام را دارم شما می گوئید «مردیکه». گفتم آخر مزخرف گفتی. مزخرف گفتی جوابت همینست. برو پی کارت. بلند شد. رئیس حسابداری که اطاقش، یك ارمنی ای سالها آنجا کار می کرده بسیار مرد شریفی بود و اطاقش با اطاق من ارتباط داشت، در را باز کرد. صداها را شنید، در را باز کرد دید من با این آقا طرفم دست این آقا را گرفت برد تو اطاقش. بعد از یك ساعتی آن آقای مسئول حسابداری با یك دسته اوراقی آمد پهلوی من و گفتم، اینها چیه. گفت اینها را من بیسواد ارمنی دیکته کردم این آقائی که ادعا می کند فلان کتاب مشهور را ترجمه کرده بهش دیکته کردم نوشته. دیدم نوشته که، معذرت می خواهم از دکتر مجتهدی. تقصیر با من بود. من همچین خلاف کردم و اینها. چنین و چنان و اینها. گفتم، چطور شد که شما یك همچی کاغذی ازش گرفتید. گفت که، من بهش گفتم که شما این کاغذ را بنویسید معذرت بخواهید از ایشان، ایشان نمره پسرتان را تغییر می دهند. این کاغذ را گرفت ازش و اینها. روز بعدش من تو اطاق حسابداری بودم تلفن صدا کرد. دیدم که این آقای حسابداری جواب تلفن را داد گفت، فلانی خرسواری بلد نیست. گفتم کیه. گفت همان آقای دیروزیست که به من گفت فلانی از خر شیطون پیاده شده یا نه. من بهش جواب دادم خرسواری بلد نیست. این آقا رفته بود پهلوی آقای رئیس شهریانی که از قوم و خویش های بنده، قوم و خویش های خیلی دور بنده است، پسرعموی پدرم بود و هست چون ایشان زنده

است. عرض بکنم که به ایشان شکایت مرا می کرد. آقای رئیس شهربانی بهش برگشته گفته بود که، من که پسرعموی پدرش هستم یك روزی تو اطاقش مرا هم از اطاقش بیرون کرد. اصلاً، این را البته بعنوان شوخی، و جریان کارم، طرز کارم برای اینکه متوجه باشید. چون ایشان توقعی از من داشتند که خیانت به پسرش بود.

یك مثال دیگری جالب به شما عرض کنم که آن را هم فراموش نمی کنم. یك آقائی که عضو ایران جوان تهران هم بود چندین بار سفیر کبیر شده بود، پسرش پهلوی من بود. پسرش کلاس چهارم پنجم بود آن موقع. روزی آمد پهلوی من گفت، دیشب پسرم به من اهانت کرد، بد و بیراه به من گفت و من هیچی نگفتم. امروز تصمیم گرفتم بیایم پهلوی شما. شما ایشان را تنبیه کنید. من تلفن کردم به ناظمش و پسر آمد تو اطاقم. گفتم شما دیشب به پدرتان توهین کردید. جوابی نداد. سرش پائین بود. گفتم که می دانید پدر ارزشش فوق العاده زیاد است. هیچوقت آدم نبایستی به پدرش توهین کند. مادر خیلی حق به گردن اولادش دارد. نباید به مادر به پدر توهین کرد. شما چرا این کار را کردید، و توبیخش کردم و اینها. این همش سرش پائین بود هیچی نمی گفت. به پدرش برگشتم گفتم که آقا، پسر شما متنبه شده. جواب نمی دهد متنبه شده ببخشیدش، به من ببخشیدش. من از شما خواهش می کنم ایشان را ببخشید. من چون اولاد معنوی من هم هست من از شما خواهش می کنم شما ایشان را ببخشید، صرفنظر کنید. این موضوع را التیام دادم و به آن پسر هم گفتم که برو سر کلاست. پدر پا شد رفت. نیم ساعت بعدش پسر آمد پهلوی من. آمد گفت اجازه می دهید من یك چند دقیقه ای وقت شما را بگیرم؟ گفتم با کمال میل، بیا بنشین. نشست پهلوی من. گفت دستور بدهید کسی نیاید تو. من به مستخدم دستور دادم کسی نیاید. گفت، آقا، شما تا بحال به من هر چه گفتید من سرم پائین بود و هیچی نگفتم. حالا آمدم به شما بگویم که اولاً پدرم مادرم را طلاق داده. مادرم با ما نیست. دیشب یك خانم دیگری را با خودش آورده به منزل به من دستور داد ماست و خیار درست کنم بروم بیرون عرق بخرم، بطری عرق بخرم و بیاورم. و من نه ماست و خیار درست کردم و نه رفتم بطری عرق خریدم. پدرم عصبانی شد تلفن را برداشت به کلانتری تلفن کرد که بیایند مرا جلب کنند. و این بود جریان، که من وقتی که دیدم که این تلفن کرد به کلانتری، البته بهش به تندی حرف زدم و یك قدری هم بهش اهانت کردم. این حقیقتی است که من از شما مخفی نمی توانم بکنم و حقیقت را به شما می گویم. من فوراً تلفن کردم به رئیس شبانه روزی، گفتم این جوان را من می فرستم پهلوی شما، ایشان را با خرج من در شبانه روزی بپذیرید تا دستور ثانوی. فرستادم شبانه روزی. البته این جوان ده پانزده روز در شبانه روزی بود. ظهر ایشان نرفته بود، آن روز ظهر چون

نرفته بود منزل بعد از ظهر پدرش به من تلفن کرد که پسرم نیامد. گفتم جنابعالی پسر ندارید. لیاقت داشتن اولاد ندارید، همینطوری، آقای سفیر کبیر. شما اگر لیاقت داشتید این اعمال زشت را در منزل حضور اولادتان انجام نمی دهید و اعمال زشتی که انجام دادید این بچه را عصبانی کرد برای اینکه به مادرش علاقمند است و شما عمل زشتی انجام دادید، بنابراین این نخواهد آمد پهلوی شما. گفت کجاست؟ گفتم به شما چه مربوط است. شما که به حیثیت پسرتان علاقمند نیستید. اگر علاقمند بودید به ایشان چنین دستوراتی نمی دادید. تلفن را قطع کردم. این آقای سفیرکبیر چون عضو ایران جوان بود با آقای دکتر محمدحسین ادیب، مرحوم دکتر محمد حسین ادیب، چون ایشان هم عضو ایران جوان بودند، بسیار مرد شریف و نازنین. آنجا در ایران جوان دکتر محمد حسین ادیب را وادار می کند که با من صحبت کند. من جریان ماوقع را به مرحوم دکتر محمدحسین ادیب که فوت شده، استاد دانشکده پزشکی و یک موقعی وزیر بهداری بود، گفتم. گفتم که این در شبانه روزی است با خرج من، من هزینه اش را می پردازم. گفت که کافی است. آقای دکتر محمدحسین ادیب رئیس انجمن خانه و مدرسه دبیرستان البرز هم بود. گفت که این پدر خیلی در اثر نبودن این متوحش است و به اندازه کافی تنبیه شده. حالا اجازه بدهید که من این پسر را ببرم پهلوی پدر و موضوع را خاتمه بدهم. من این کار را کردم و فوری دستور دادم که این کار بشود. بردند.

غرضم با این مثال هائی که عرض می کنم با این نوع افراد سر و کار داشتم.

یک چیز دیگری هم در دوره کارم در دبیرستان البرز، البته چیزهای متعددی است ولی نظرم مانده این است.

س ــ بله.

ج ــ روزی که من درس داشتم در دانشکده فنی، در ساعت درس پا شدم رفتم به دانشکده فنی. درس من با دانشجویان شعبه مکانیک، برق و ساختمان بود، سال دوم. و دو ساعت متوالی تدریس می کردم. چرا؟ برای اینکه درسم طوری بود که وقتی شروع می کردم به درس با یک ساعت به جائی نمی رسیدم که محتاج به آن نوشته های روی تابلو نباشم. اگر تنفس بیرون می رفتم آن تابلو را پاک می کردند مجبور بودم مجدداً آنها را بنویسم. اینستکه می ماندم در تنفس هم سر کلاس. منتهی آخر ساعت دوم زودتر بچه ها را مرخص می کردم. دیدم در می زنند، در کلاس را می زنند. آمدم در را باز کردم دیدم مستخدمی است از طرف رئیس دانشکده آمده به من می گوید که، شما را کار فوری دارند. گفتم من درس دارم نمی توانم بیایم. درسم تمام بشود بعد. رفت و مجدداً باز هم آمد و گفتم، آقا به شما گفتم من تا درسم تمام نشود نمی شود. درسم تمام شد رفتم اطاق رئیس

دانشکده، گفت آقا دبیرستان البرز بهم خورد و از شهربانی و سازمان امنیت تلفن می کنند شما را می خواهند. گفتم چطور شد بهم خورد؟ گفت که، مگر صبح شما رادیو را گوش ندادید؟ گفتم، نه من صبح رادیو گوش ندادم. گفت آقای وزیر فرهنگ که آقای دکتر جهانشاه صالح بود، مصاحبه کرده گفته که من دکتر مجتهدی را می خواهم، تصمیم گرفتم که بفرستم سرپرست محصلین اروپا بشود. این را بچه ها شنیدند و نرفتند سر کلاس و توی حیاط مدرسه و حتی تو خیابان شاهرضا ول هستند. رئیس شهربانی و رئیس کلانتری روبروی دبیرستان رفتند تو دبیرستان که اینها را ساکت کنند به آن سرهنگ رئیس کلانتری سنگ زدند و کلاهشان را انداختند تو استخر. حالا دبیرستان شلوغ است به این جهت من چند بار مستخدم فرستادم که به شما اطلاع بدهم. گفتم اتومبیل شما کجاست و به شوفرتان بگوئید مرا برساند به مدرسه. سوار اتومبیل شدم و آمدم مدرسه. دیدم بله تو خیابان شاهرضا پر هستن بچه ها. گفتم اینجا چکار می کنید؟ چرا سر کلاس نیستید؟ گفتند که شما دارید میروید. گفتم که من ممکنست مگر بدون اجازه شما بروم. بدون اطلاع شما بروم. کجا می خواهم بروم. من هیچ اطلاعی ندارم از این جریان. گفتند امروز رادیو گفته. گفتم رادیو، ببخشید، من مثل شما هیچ خبر ندارم. سر کلاس درس بودم. اصلاً اطلاعی ندارم. کسی که مصاحبه کرده مزخرف گفته که مصاحبه کرده. پاشوید بروید سر کلاستان. این ها رفتند سر کلاسشان. به من اطلاع دادند که دو نفر زیر دست و پا افتادند. در اثر کمی هوا، شلوغی، بیهوش شدند و اینها را یکیش را بردند منزل خودشان. یکی را بردند بیمارستان سینا. بنده فوراً رفتم بیمارستان سینا با یکی از کارمندان و دیدم که، اسمش هم، حالا اسم مهم نیست، دیدم که خوابیده آنجا. چشمش بسته است. صدایش کردم و اینها. چشمش را باز کرد. اولین جمله ای که به من گفت، «آقای دکتر به من قول می دهی که نروی؟» من حالا که چهل سال است، شاید سی سال است گذشته، آن سن را آن وضع را بنظرم می رسد چشمهایم پر از اشك می شود. گفتم قول می دهم صد در صد. بغلش کردم گفتم اینجا جایت نیست. بغلش کردم. البته پرستارها هم کمك کردن و آن کارمند هم که با من آمده بود کمك کرد، بردمش بیمارستان میثاقیه چند روز آنجا بستری بود تا حالش خوب شد. بعد از اینکه این را بستری کردم در بیمارستان میثاقیه رفتم پهلوی آقای وزیر که آقای دکتر جهانشاه صالح بود. گفتم آقا، شما چرا همچین کاری کردید؟ گفت چه کاری؟ گفتم چنین مصاحبه ای کردید مدرسه مرا بهم زدید. با من اصلاً صحبتی نکردید. شما مگر اختیار مرا دارید؟ از کجا می دانید که من این کاری را که پیشنهاد می کنید قبول کنم؟ شما فوراً به مخبرین جراید و رادیو می گوئید که فلانی را می فرستمش به سرپرستی اروپا. مگر من، ببخشید، چه هستم؟ اختیارم دست شما نیست. اولاً من

کارمند شما نیستم، من استاد دانشگاه هستم. اینجا مشغول یك کار اضافی که افتخار می کنم که این کار را انجام می دهم. به خاطر، غیر از اینکه به خاطر این جوانهائی که تحت نظر من هستند که اینها را هدایت کنم افراد فاضل و دانشمندی بشوند، نظر دیگری ندارم. چرا همچین مصاحبه ای کردید؟ مدرسه را بهم زدید. و لابد خبر به شما رسیده که رئیس شهربانی و رئیس کلانتری آمدند آنجا و بچه ها سنگ زدند، افتضاح بار آمد در اثر این خبر شما. گفت حالا چه کار کنم؟ گفتم که حالا تصحیحش اینستکه مخبرین را صدا کنید، همه آنها را صدا کنید بگوئید من اشتباه کردم. تا هم خودتان راضی باشید از وجدانتان که اشتباهت را اقرار می کنید و هم این اوضاع شلوغی را از بین ببرید. و همین کار را کردیم. و من در زندگی یکی از این روزهای خیلی بد من همین روز بود مخصوصاً دیدن آن جوان در مریضخانه که فوق العاده مرا متاثر کرد. بعد هم رفتم تك تك کلاس ها، البته کلاس های ششم. نمی توانستم تمام کلاس های پائین بروم. کلاس های ششم و به این آقایان گفتم. گفتم، من بهیچوجه اطلاع نداشتم و بعد هم اطلاع پیدا کردم حاضر نیستم محبت شما را صرفنظر کنم پاشوم بروم خارج و کار دیگری انجام بدهم، خدمت دیگری انجام بدهم. این محبت شما به من خیلی چیزها، خیلی تقویت کرده و مرا قوی تر کرده. امیدوارم خداوند پشتیبان من باشد که من بتوانم به شماها بیشتر خدمت کنم. این جمله را من به اینها گفتم. این یکی از این یادبودهای بسیار جالب است بنظر من.

عرض کنم، مطلب دیگر این بوده که من هشت ساعت در دانشکده فنی تدریس می کردم و دبیرستان البرز را هم اداره می کردم. ۱۳۳۹ نخست وزیر وقت عقب من فرستاد که دانشگاه شیراز بهم خورده، دانشجویان گرفت کردند بعلت اینکه رئیس دانشگاه وقت را برداشته بودند به عللی که بعقیده ما مقصر رئیس دانشگاه بود و توضیح دادن در اینجا شاید خوب نباشد. عرض بکنم که ولی محصلین مطلع نبودند از آن تقصیر ایشان. گرفت کردند. دانشگاه شیراز هم آن موقع معلمین خارجی داشت، انگلیسی، فرانسوی، حتی آمریکائی. اصلاً دانشگاه شیراز را ایجاد کرده بودند به فکر اینکه شیخ نشین ها بچه هایشان را بفرستند آنجا. ولی دانشگاه را آنطوری که می بایستی اداره کنند مورد اعتماد پدرها باشد که بچه هایشان را در این دانشگاه درست تحصیل خواهند کرد، متأسفانه نبود. بنابراین شیخ نشین ها بچه هایشان را نفرستادند. به من گفتند. گفتم که جناب آقای نخست وزیر، از خودم بهتر یکی را من می شناسم شما او را بفرستید. گفت، کی؟ گفتم که آقای دکتر محمدحسین ادیب. آن زمان امور دانشگاهها در وزارت فرهنگ وقت بود در اداره علوم عالیه. مدیر کل اداره علوم در وزارت فرهنگ کمیسیونی تشکیل داده بود از استادان دانشگاه تهران، از استادان با سابقه

دانشگاه تهران که امور دانشگاههای شهرستانها را و مشکلاتشان را اینها رسیدگی می کردند، چون وزرای وقت بعضی هایشان صلاحیت اظهار نظر در دانشگاهها نداشتند. این کمیسیون استادان تهران رئیسشان آقای دکتر محمد حسین ادیب بود. به آقای نخست وزیر گفتم که من کسی را به شما معرفی می کنم که از من به مراتب بهتر است. ایشان رئیس کمیسیون تمام دانشگاهها، رئیس امور دانشگاهها در وزارت فرهنگ هم هستند. ایشان را بفرستید.

س ــ آقای اقبال آنوقت نخست وزیر بودند؟

ج ــ بله؟ نخیر. دکتر حسین ادیب.

س ــ نخیر. نخست وزیر.

ج ــ نخست وزیر آقای دکتر امینی بود.

س ــ بله.

ج ــ وزیرش هم آقای محمد درخشش بود.

س ــ بله.

ج ــ عرض می کنم که، گفت که به من، خیلی خوب. ولی اگر آقای دکتر محمدحسین ادیب حاضر نشد پاشود برود از شما خواهش می کنم حتماً قبول کنید. من آمدم به آقای دکتر محمدحسین ادیب هر چه گفتم، گفت، آقا من مطب دارم. من اینجا زن و بچه ام اینجا هستند من نمی توانم بروم. من آن موقع خانمم در تهران نبود. با بچه هایش در اروپا بود برای تحصیل. هر چه گفتم، خوب، ایشان حاضر نشدند. به گردن من افتاد. حالا تابستان است. من پا شدم رفتم به شیراز. البته رفتم پهلوی آقای دکتر امینی به ایشان گفتم آقای دکتر محمد حسین ادیب حاضر نیست برود و ابلاغی به نام من صادر کردند.

س ــ به عنوان رئیس دانشگاه.

ج ــ بله؟

س ــ به عنوان رئیس دانشگاه شیراز.

ج ــ دانشگاه شیراز. و آقای علاء وزیر دربار بود. به من تلفن کرد، شما فلان ساعت بیائید پهلوی من. رفتم پهلوشان. دیدم چند نفر آمریکائی هم هستند راجع به دانشگاه شیراز صحبت می کنند. و مرا به آنها معرفی کرد مرحوم علاء. و از آنجا فهمیدم که آمریکائی ها علاقمندند راجع به این دانشگاه. بنده رفتم به دانشگاه شیراز. تابستان. اول خرداد بود یا اواخر اردیبهشت بود. اینطورها، سی و نه. رفتم آنجا و رفتم یکی از اطاق های منزل محصلین را انتخاب کردم. اطاق خالی بود. آنجا

مسکن کردیم. یك باغ بزرگی. شبها بچه ها، دانشجویان تو این باغ مطالعه می کردند و من هم می آمدم توی همین باغ با اینها صحبت می کردم. چون عده زیادی البرزی هم بینشان بود، با نصایحی به اینها کردم همان روز دوم ورود من اینها رفتند سر کلاس و کلاسها شروع شد به کار. من عادتم این بود که هفت صبح می رفتم در دفتر دانشگاه دبیرخانه، هفت تا هشت رئیس دبیرخانه می آمد پهلوی من و کاغذهائی که رسیده بود جواب و اظهار نظر می کردم. هشت تا نه رئیس کارگزینی می آمد ابلاغ ها را می بایستی امضاء کنم. امضاء می کردم. نه تا ده هم یکی دیگر از رؤسا می آمدند با من صحبت می کردند راجع به کارشان. تعلیمات. می آمدند صحبت می کردند راجع به کارشان. ده رسپسیون من شروع می شد از افرادی که با رئیس دانشگاه کار داشتند. من مشغول صحبت بودم با رئیس تعلیمات که یك خانمی بود، دیدم در اطاقم باز شد و یك دکتری بود انگلیسی که فرانسه خیلی خوب هم صحبت می کرد، دکتر پوست بود، اسمش حالا نظرم نیست. ایشان آمدند تو اطاق من و نشستند. من قبلاً، قبل از اینکه ایشان بیایند یك آقائی رئیس بانك ملی شیراز بود، من ایشان را حضوراً هیچوقت ندیدم، رئیس شیرو خورشید سرخ چیز هم بود. ببخشید، شیر و خورشید سرخ شیراز هم بود. به من تلفن کرد که این آقای دکتر پوست در بیمارستان سعدی بچه هائی که تو بغل مادرهایشان با چادر و اینها می روند آنجا، این چادر را از سر این خانم ها می کشد پائین، این چ ؟؟ اینها، و به بچه دارو تجویز می کند برای سرش و کچلی و بساط و اینها و امراض دیگر. بعلاوه روزهای تعطیلی ایشان می روند تو ایلات داروی پوستی هم با خودش می برد توزیع می کند آنجا قالی و نمیدانم چیزهائی می خرد. من آن آقای رئیس بانك که رئیس شیر و خورشید بود، گفت من رفتنش را به آنجا به من مربوط نیست. ولی این مریض هائی که از طرف شیر و خورشید سرخ فرستاده می شود به بیمارستان سعدی، مریض های پوستی، بعضی هایشان خانم هستن به اینها اهانت می کند. شما ایشان را، جریان را بهش بگوئید که نکند. من پرونده این آقای دکتر را خواستم دیدم یك موقعی الیزابت پادشاه انگلستان به ایران آمده بود با اعلیحضرت شاه رفته بودند دانشگاه شیراز را ببینند رفته بودند تو دانشگاه در را هم بسته بودند بیرون در، حالا تو پرونده خواندم، چند نفر پاسبان و گارد وایساده بود، این آقای دکتر همین آقای دکتر پوست می خواست برود تو راهش نمی دادند با لگد در را شکسته بود و، خوب، چون خارجی بود آنها هیچ کاری بهش نکردند رفته بود تو. من این را دعوت کرده بودم بیاید من بهش بگویم جریان از چه قرار است. آن روز آن ساعت آمده بود. اما اسمش دکتر پتی بود. گفتم آقای دکتر پتی خیلی فرانسه خوب هم صحبت می کرد...

س ـ انگلیسی بود یا فرانسوی؟

ج ـ بله؟

س ـ فرانسوی بود؟

ج ـ انگلیسی بود. عرض کنم که، گفتم آقای دکتر پتی پرونده تان را نگاه کردم در زمانی که الیزابت آمده بود با شاه ما اینجا را ویزیت کند شما حرکت زشتی کردید در را شکستید آمدید تو. از این گذشته رئیس شیر و خورشید شیراز به من تلفن می کند که شما با خانم هائی که بچه شان را می آورند برای معالجه به اینها توهین می کنید. چادرشان را می کشید. نمیدانم فرض کنید که، می گوئید این چی چیه که روی سرتونه. نمیدانم، از این جور حرفها. و بچه هایشان را هم درست معالجه نمی کنید. بعلاوه شما روزهای تعطیل م , روید در ایلات و در آنجاها بین عشایر دارو تقسیم می کنید در مقابل چیزهائی می خرید می آورید و این عمل شایسته یك استاد نیست. بهتر اینکه خودداری بکنید حداقل در زمانی که من اینجا هستم خودداری کنید وگرنه با عکس العمل شدیدی مواجه خواهید شد. گفت من... روز اول جواب داد به من. گفت من روز اولی که شما را دیدم فهمیدم با کی سر و کار دارم. البته این کارها تکرار نخواهد شد. رفت. یك ده پانزده روز دیگری مجدداً آن آقا که اسمش یادم نیست، رئیس بانك ملی بود رئیس شیرو خورشید سرخ بود، به من تلفن کرد که آقا باز هم این دکتر پتی همان اعمال قبلیش را تکرار می کند و به مریض هائی که ما معرفی می کنیم توهین می کند به زنها، تعطیلات باز هم خارج می رود و شما اطلاع ندارید. من چون خارجی بود و امور دانشگاهها هم با وزارت فرهنگ وقت بود، رئیس کارگزینی را صدا می کنم و بهش می گویم گزارشی تهیه کنید برای آقای وزیر فرهنگ که محمد درخشش بود، که جریان از این قرار است و سوابق این آقای دکتر پتی هم اینست و این کارها را می کند. آن آقای رئیس شیروخورشید سرخ، اسمش را بردم، رئیس بانك ملی، ایشان به من گزارش دادند که این کارها را می کند. چه کار باید بکنم من با این؟ به عقیده من چنین کسی نمی تواند استاد دانشگاه شیراز باشد. من معتقدم که باید به قراردادش خاتمه داد. صبح این دستور را دادم به رئیس کارگزینی یك ساعتی نگذشت یك دفعه دیدم که، هنوز این را ماشین نکردند نیاوردند یا کرده بودند من امضاء کرده بودم نمی دانم یادم نیست، یك دفعه دیدم در اطاقم باز شد، من باز هم با آن خانم رئیس تعلیمات داشتم صحبت می کردم که مشکلاتی داشت که از من راهنمائی می خواست بهش راهنمائی می دادم، دیدم در اطاقم باز شد این آقای دکتر پتی با یك انگلیسی دیگر دو تائیشان آمدند وارد اطاق شدند. من دیدم چون بی اجازه آمدند اعتنا نکردم. شروع کردم به صحبت کردن با این خانم. این آمد جلو میزم وایساد، دو

تائیشان، جلو میزم وایساد و یك قدری معطل شد که خیال کرد که من به ایشان معطل بشود صحبت خواهم کرد. هیچ صحبتی نکردم. یك دفعه شروع کرد به صحبت کردن. گفتم آقا کی به شما اجازه داد که بیائید تو. شما بی اجازه آمدید تو که چی. و سوابق خوبی هم ندارید در دانشگاه تا من به شما احترام بگذارم. همین جوری. بهتر اینکه... گفت آقا شما مرا دستور لغو قرارداد مرا دادید. گفتم عجب دستگاهی است این دبیرخانه دانشگاه پس دستگاه جاسوسی فوری هم، من امروز دستور دادم یك ساعت پیش کاغذ بنویسند به درخشش به وزیر فرهنگ فوراً به اطلاع شما رساندند. من دستور اخراج شما را ندادم. من دستور دادم که شرحی بنویسند به وزیر فرهنگ که رئیس تمام دانشگاههاست تکلیف شما را او تعیین کند. حالا که می گوئید که من دستور اخراج دادم همین حالا تلفن می کنم به قراردادتان خاتمه بدهند. تلفن را برداشتم به کارگزینی که آقا، آقای دکتر پتی را قراردادش را مطالعه کنید طبق قرارداد به خدمتش خاتمه بدهید. با حضور خودش. این تلفن را من کردم به کارگزینی ایشان پا شدند رفتند. من دیدم که، خوب، یك قدری تند رفتم چون خارجی است، حق اینستکه قبلاً به اطلاع وزیر فرهنگ و نخست وزیر برسانم. به حسابداری تلفن کردم که بلیط هواپیمائی بگیرید من می خواهم بروم تهران. بلیط هواپیمائی گرفتند و من پرواز کردم آمدم همان روز بعد از ظهر آمدم بدبیرستان البرز نشستم تلفن کردم به آقای وزیر فرهنگ آقای محمد درخشش. گفتم آقا من با شما یك کار بسیار ... گفت، شما از شیراز آمدید؟ گفتم بله. من یك کار خیلی فوری با شما دارم. می خواهم شما را ببینم. گفت من همین حالا می آیم پهلوی شما. آمد پهلوی من. من جریان را بهش گفتم. جریان ماوقع را از اول تا آخر بهش گفتم. گفتم موافقید یا مخالف؟ گفت صد در صد من موافقم با این کار. گفتم همین حالا تلگراف کنید به دبیرخانه دانشگاه که اعمالی که من انجام دادم راجع به این آقای دکتر پتی دستوراتی که دادم، شما موافقید. او نوشت تلگرافی به خط خودش نوشت و مستخدم را صدا کردم که تلگراف را ببرند، گفتم آقا قبل از اینکه مستخدم تلگراف را ببرد با آقای نخست وزیر صحبت کنید شاید آقای نخست وزیر مخالف باشد. شما، ببخشید، وزیر فرهنگ منتخب نخست وزیرید. همانطور که من نمی توانم عملی انجام بدهم برخلاف دستور شما، شما هم برخلاف دستور نخست وزیر بهتر اینکه عملی انجام ندهید. گفت، نخیر لازم نیست. گفتم نخیر خواهش می کنم شما از آقای دکتر امینی وقت بگیرید و با ایشان صحبت کنید. ایشان تلفن کردند به دفتر آقای دکتر امینی وقت گرفتند فردا صبح ساعت هفت ما دو تائی رفتیم پهلوی آقای دکتر امینی. ایشان ماوقع را تشریح کردند. دکتر امینی در جواب گفت که بهتر اینستکه یك آدم پخته تری را ما برای دانشگاه شیراز بفرستیم.

س ــ جلوی شما این را گفت؟

ج ــ بله؟

س ــ جلوی سرکار این را گفت؟

ج ــ بله جلوی بنده. تا این حرف را زد گفتم آقای وزیر فرهنگ آقای درخشش دیشب به شما چه گفتم. به شما گفتم که این عمل ممکنست، شما داشتید تلگراف می کردید اعمال من صحیح است درست است، گفتم که شما قبلاً با آقای نخست وزیر صحبت کنید. این آقائی که اینجا نشسته به دستور ارباب های دکتر پتی اینجا نشسته. بنابراین بدون رضایت آنها کاری انجام نمی دهد. این فکر دانشگاه... به شرافتم، به جان بچه هایم عین واقع است. بدون اجازه ارباب ها کاری، خارجی ها هر گهی بخورند ایشان عکس العملی نشان نمی دهد. در را بهم زدم آمدم بیرون. آمدم رفتم دبیرستان. دیگر به شیراز برنگشتم و به جای من مرحوم دکتر شفق را فرستادند که او هم نرفت، تعیین کردند نرفت. نمی دانم بعدش چی شد. ولی وقتی به دبیرستان برگشتم دو روز بعدش رئیس دولت افتاد. آقای علم شد نخست وزیر. وزیر فرهنگ شد دکتر خانلری. دکتر خانلری به من تلفن کرد. دکتر خانلری جزو دانشمندان کشور ماست از لحاظ ادبیات و مرد فاضلی است و از وجود این من استفاده می کردم در دبیرستان البرز. تدریس می کرد در شعبه ششم ادبی. حق التدریس هم بهش می دادیم. قبل از وزارتش البته. عرض بکنم که، به من تلفن کرد که من با شما کاری دارم. رفتم پهلویش. گفت حالا که شما شیراز نمی روید این همسایه تان را اداره کنید. غرض پلی تکنیک بود. در سال ۱۳۴۰ حالا. عرض بکنم که، پلی تکنیک در این تاریخ اولاً قبلاً بگویم پلی تکنیک را یونسکو ایجاد کرد. یونسکو که مرکزش در پاریس است شش تا پلی تکنیک در دنیا ایجاد کرد. یکیش را نماینده ایران، نمی دانم کی بود، شاید برای ایران. ده ملیون تومان یونسکو برای ایجاد پلی تکنیک، تجهیزات پلی تکنیک پول داد. قراردادی منعقد کرد که آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ بود امضاء کرد و مدیر کل یونسکو که کلیه تجهیزات با یونسکو باشد، کلیه ساختمان ها با دولت ایران. و کارشناسان یونسکو هم بعنوان معلم می توانند بیایند آنجا تدریس کنند. بقیه معلمین را از معلمین و استادان دانشگاه استفاده کنند. در آن تاریخ و در این کار مرحوم مهندس حبیب نفیسی فوق العاده از لحاظ ساختمان، از لحاظ تجهیزات آنجا زحمت فراوان کشید. و گفت شما مسئول آنجا باشید. وضع مبتذلی داشت. ولی قبلاً یك جمله ...

س ــ ترجمه کنید.

ج ــ چیز بگویم، آنتر پرانتز به اصطلاح. بگویم فارسی اش را چی باید گفت؟

س ــ معترضه.

ج ــ معترضه.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۲ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

نوار شماره: ۴

ج ــ عرض بکنم که، وقتی که ۱۳۳۲ کودتا شد یعنی کودتای آقای سرلشکر زاهدی که بعد سپهبد زاهدی شد. کودتا اسمش را می شود گفت یا نه، الان کاری ندارم. ۱۳۳۲ پیش آمدی که کرد شاه رفته بود بیرون برگرداندند، هیئت دولتی که تشکیل شد بعد از زاهدی، بعد زاهدی افتاد بعد از زاهدی نمی دانم کی بود؟

س ــ آقای علاء.

ج ــ آقای علم بود.

س ــ نه علاء.

ج ــ علاء.

س ــ حسین علاء.

ج ــ آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ شد، دکتر محمود مهران، فوت شده، وزیر فرهنگ شد. همان روز اول وزارت معرفی که شد فوری همان روز به من تلفن کرد من با شما یك کار خیلی فوری دارم. امروز درس دارید دانشکده؟ گفتم نه درس ندارم. گفت دبیرستان البرز هستید؟ گفتم آره. گفت من می آیم پهلوی شما. آمد پهلوی بنده. گفت آقا در زمان تیمسار زاهدی، نخست وزیری زاهدی آقای جعفری که وزیر فرهنگ بوده مقداری از زمین های دبیرستان البرز قسمت شمالی دبیرستان البرز وصل به خیابان رشت و یك طرفش خیابان حافظ، آن طرفش شبانه روزی. یك تصویبنامه ای گذراندند که این زمین در حدود ده بیست هزار متر است این را بدهند به اداره املاك پهلوی به پاس کمك هائی که اعلیحضرت به وزارت آموزش وزارت فرهنگ کرده، این را بدهند به بنیاد پهلوی. بنیاد پهلوی بدهد به آقای سرهنگ خسروانی رئیس باشگاه تاج که باشگاه بسازد. یك همچین تصویبنامه ای گذراند و من به هیچ قیمتی، آقای جعفری هم امضاء کرده، و من حالا که وزیر فرهنگ شدم به هیچ قیمتی حاضر نیستم این زمین ها را بدهیم به آقای سرهنگ خسروانی. آمدم با شما مشورت کنم ببینم چه کار باید کرد. گفتم آقای دکتر من از این خبر خیلی متاثر شدم. من فردا سی نفر عمله استخدام می کنم که

بدون نقشه، چون نقشه نداریم، شروع می کنند به پی کنی روی همان زمین. همینطوری، منتهی با فواصل که بطوری که این پی کنی تمام زمین را اشغال کند برای ساختمان. شما تقاضای شرفیابی کنید و بروید خدمت شاه و عرض کنید که فلانی، اسم مرا ببرید، بگوئید فلانی خبر نداشته از این تصویبنامه و آنجا را شروع کرده روی همین زمین ساختمانی دارد می کند برای ایجاد یك هنرستان یا دو هنرستان. من یقین دارم اعلیحضرت خواهند فرمود که، خوب، به خسروانی یك جای دیگر را بدهند زمین که اینجا کم نیست که. حتماً چرا این زمین. شما خلاص می شوید. گفت خوب فکری کردید و اینها. رفت و پس فردا به من تلفن کرد که من شرفیاب شدم مطلب را گفتم همین جواب را داد که شما گفته بودید و من خلاص شدم.

این با تصویب یونسکو یك پلی تکنیك در اینجا در همین زمینی شد که پی اش را من شروع کرده بودم به کندن. در آنجا آقای دکتر خانلری به من گفت آنجا را اداره کنید. متأسفانه وقتی که این دانشکده تشکیل شد ساختمان ها را هم سازمان برنامه کرد، کسانی مسئول دانشکده بودند که، خوب، افراد شایسته ای بودند ولی از تعلیمات و از طرز اداره مؤسسات تعلیماتی تجربه کافی نداشتند که هیچی، اطلاع کافی هم نداشتند. مدرسه پلی تکنیك شده بود یك مدرسه خیلی مبتذل و دانشجویانی که از همه جا رانده شده بودند آنجا رفته بودند. یك عده ای دائماً جنجال بود. دائماً. چون ما همسایه پلی تکنیك بودیم جنجال بود. به من گفت اینجا را اداره کن. گفتم که فکر می کنم به شما می گویم، دکتر خانلری. بعد از فکرهایم گفتم خیلی خوب. من شدم مسئول پلی تکنیك. حالا هشت ساعت درس دانشکده فنی، اداره دبیرستان البرز، پلی تکنیك هم هست. کی است این. فرض بفرمائید که آذر، درست آذر ۱۳۴۰. عرض بکنم که، حسابداری پلی تکنیك با حسابداری وزارت فرهنگ بود. یك صد تومان می خواستیم یك چیزی بخریم برای کارگاه که مورد استفاده دانشجویان در فلان روز قرار بگیرد یك ماه بعدش بعد از آن روزی که مورد معین این صد تومان در اختیار ما قرار می گرفت. من یك روزی رفتم دیدم اوضاع این جور است. آها، شب عید شد. آقای دکتر خانلری یك چك ۲۰ هزار تومانی بنام من فرستاد چون من حقوق نمی گرفتم، به نام من فرستاد با یك نامه رویش که بعنوان عیدی به اصطلاح. من برای کاغذ وزارت فرهنگ نوشتم، حسابداری، این ۲۰ هزار تومان را دویست هزار ریال را، آن موقع خیلی پول بود، از حسابداری وزارت فرهنگ بگیرید بین کارمندان دبیرخانه تقسیم کنید. این پول را اداره حسابداری نداد مگر اینکه به شرط اینکه اسم یکی از کارمندان حسابداری وزارت فرهنگ در لیست نوشته شده باشد و مقدار پانصد تومان و پانصد تومان به او داده بشود نوزده هزار و پانصد تومان را به پلی تکنیك به حسابداری. من این را

که شنیدم خیلی ناراحت شدم. ضمناً برای صد تومان وسیله آزمایشگاه هم یك ماه معطل می شدم، دیدم این اوضاع من قادر نخواهم بود این مدرسه صنعتی را اداره کنم. محصلین وقتی می دیدند اوضاع مختل است خود به خود اغتشاش می کنند. معلم خوب انتخاب کنم. چون یك مؤسسه آموزشی در درجه اول باید معلم خوب داشته باشند و کارگاهها و آزمایشگاههایشان به موقع در ساعت معین در ساعت برنامه مشخص باشد و کارشان را انجام بدهند. وقتی که کارشان را انجام ندادند، خوب، جوان ها ناراحتی ایجاد می کنند. مثل یك خانواده ای است که بچه ها بیایند برای ناهار و شام، ناهار حاضر نباشد. خوب، آنها هم عجله دارند میبایستی زودتر بروند به سر کارشان، سر درسشان. شروع می کنند به جنجال آخر سر. رفتم استعفایم را گذاشتم روی میز آقای دکتر خانلری. دکتر خانلری ناراحت شد گفت آقا شش ماه هنوز نشده شما آمدید استعفا می دهید. آخر این که نشد که. گفتم آقا من نمی توانم اینجا را اداره کنم. گفت آخر چرا؟ گفتم به دلیل اینکه بودجه اش در اختیار من نیست. شما ۲۰ هزار تومان برای من عیدی فرستادید. این هم کاغذی که من بالایش ...نوشتم. رویش نوشتم که این ۲۰ هزار تومان را تقسیم کنید بین کارمندان دبیرخانه. این ۲۰ هزار تومان را اداره حسابداری وزارت فرهنگ فقط نوزده هزار و پانصد تومانش را به کارمندان دبیرخانه پلی تکنیك داد. پانصد تومانش را به نام این آقائی که در لیست می بینید که کارمند حسابداری وزارت فرهنگ است نوشتند و پانصد تومان او گرفت. آخر این چه معنی دارد. به این طریق من نمی توانم. آقای دکتر خانلری خیلی ناراحت شد و آن کارمند را منتظر خدمت کرد. کارمند حسابداری را منتظر خدمت کرد. به من برگشت گفت که من حرفی ندارم همین حالا دستور می دهم که بودجه در اختیار شما باشد ولی استعفاتان توی جیبتان است دائماً و پس فردا استعفا دادید، خوب، یکی دیگر رئیس دانشکده پلی تکنیك شد، از همین مزایا استفاده می کند. من از آن واهمه دارم. گفتم آقای دکتر بیائید یك کار دیگر بکنید. من شش نفر را به شما معرفی می کنم شش مهندس عالیقدر مملکتمان، شش تا استاد در شش رشته پلی تکنیك. این شش نفر را دعوت می کنیم بیایند در جلسات در پلی تکنیك بیایند نماینده تام الاختیار از طرف وزارت فرهنگ تعیین بشود، نماینده ای تام الاختیار از طرف وزیر دارائی معین بشود و رئیس دانشکده. این ۹ نفر، بودجه در اختیار این ۹ نفر باشد. به کارهای پلی تکنیك رسیدگی کنند و با تصویب این ۹ نفر. این را چه می گوئید؟ این پیشنهاد من چه جوری است؟ گفت من حرفی ندارم اگر وزیر دارائی موافقت کند. خداحافظی کردم و آمدم بیرون و آمدم مدرسه البرز و گفتم آقای بهنیا وزیر دارائی را بگیرید. بهنیا بود. گرفتندش و گفتم که جناب آقای بهنیا من با شما یك کاری دارم ولی قبلاً به شما بگویم که نه

پولی از شما می خواهم چون وزیر دارائی هستید، نه مالیاتی بدهی دارم که از شما تخفیف بخواهم. گفت پس چه کاری دارید؟ گفتم نمی خواهید دبیرستان البرز را ببینید؟ گفت اتفاقاً من خیلی دلم می خواهد. مدتهائی است که دلم می خواهد که بیایم دبیرستان البرز را ببینم فرصت نمی شود. گفتم کی تشریف می آورید؟ گفت امروز بعد از ظهر. همان روز بعد از ظهر ایشان این مرد شریف و نازنین آمد به دبیرستان البرز با یك آقائی به نام ظل نصر که بعداً رئیس حسابداری...

س ــ ظل نصر؟

ج ــ ظل نصر. بعداً رئیس حسابداری هواپیمائی ملی شد. پایش می لنگید. این موقعی بود که من داشتم شبانه روزی را می ساختم با هدایای مردم. اسکلت شبانه روزی تمام شده بود. من همه محوطه دبیرستان ساختمان هائی که کرده بودم تا آن تاریخ نشان دادم به آقای بهنیا. یك ساختمان سالن ورز[illegible]ست کرده بودم هر کسی آمد تو اطاق من پنج تومان ازش گرفتم. با این پنج تومان ها یك سالن درست کردم، سالن ورزشی که آقای مهندس رجوی برای من درست کرد. پانصد و پنجاه هزار تومان تمام شد. و این پانصد و پنجاه هزار تومان در سال ۳۶ـ۳۷ عکسش توی آن مجله آنجا هست. تقسیم کنید به پنج تومان چند نفر این پول را دادند. و من داشتم شبانه روزی را درست می کردم و شبانه روزی اسکلتش تمام شده بود حتی پله هایش را هم هنوز سیمان گذاشته نشده بود، میدانید که آجر می گذارند.

س ــ بله.

ج ــ این پایش درد می کرد بهنیا. می گویم مرد شریف خدا رحمتش کند، وقتی رسید این پله های آجر آمد به طبقه چهارم، چهار طبقه بود، حس کردم بهنیا دیگر نمی لنگد. گفتم جناب آقای بهنیا پایتان درد نمی کند. گفت، آقا من اینجاها را این چیزها را دیدم اینجا اصلاً یادم رفت پایم درد می کند، اینقدر خوشحال شدم. در آن طبقه آخر روی بالکن ایستادیم. سمت غربش یك زمینی است که آقای پهلبد گرفته بود آنجا گودبرداری کرده بود که یك سمتش خیابان پهلوی است دیوار زمین های دبیرستان البرز است. یك سمتش هم شمالش هم دیوار کوچه رشت است. اگر تو خیابان پهلوی رفته باشید...

اینجا، درست یادم هست. گفتم یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان. برگشت به... گفت چقدر دیگر خرج دارد. گفتم تصور می کنم دویست و پنجاه هزار تومان دیگر خرج داشته باشد. گفت آقای ظل نصر فردا یك ابلاغی به نام فلانی صادر کنید دویست و پنجاه هزار تومان برایشان بفرستید. گفتم جناب آقای وزیر من پول نمی خواهم. گفت آخر این دویست و پنجاه هزار تومان را از کجا می

گیری؟ گفتم از همان جائی که یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان را گرفتم. از افراد خیر. اصرار کرد.

س ـــ بله.

ج ـــ این گود سالها بود. حالا نمی دانم چی شده. گفت، چقدر خرج کردی تا بحال اینجا. درست یادم هست. گفتم یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان. برگشت به... گفت، چقدر دیگر خرج دارد؟ گفتم تصور می کنم دویست و پنجاه هزار تومان دیگر خرج داشته باشد. گفت، آقای ظل نصر فردا یك ابلاغی بنام فلانی صادر کنید دویست و پنجاه هزار تومان برایشان بفرستید. گفتم جناب آقای وزیر من پول نمی خواهم. گفت آخر این دویست و پنجاه هزار تومان را از کجا می گیری؟ گفتم از همان جائی که یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان را گرفتم. از افراد خیّر. اصرار کرد زیر گوشش گفتم که، من می خواهم اینجا یك تابلوئی بزنم بنویسم «ایرانی هائی که این پول را دادند» چون خسته شدم اینقدر به من گفتند این ساختمان را مستر داوید درست کرده، آن یکی را مستر جانسون درست کرده. بدانند افرا خیّر هم تو این مملکت فراوانند. بماند. گفت آقا می دانید من چرا خوشحال شدم یادید فراموشم شد؟ به این جهت من می گویم خدا رحمتش کند مرد شریفی بود. گفت که، این گود را می بینید؟ گفتم بله می بینم. گفت این گود را خاك برداری کردند، خاکش را برداشتند، این ساختمان را بلند کنید بگذارید تو این گود این گود را پر می کند. برای این گود من سه ملیون و نیم تومان پول دادم. وزارت دارائی سه ملیون و نیم تومان پول داده. شما این ساختمان را کردید یك ملیون و دویست و پنجاه هزار تومان تا بحال و دویست و پنجاه هزار تومان دیگر هم خرجتان می شد یك ملیون و نیم. از این جهت من ذوق زده شدم و دستور دادم که دویست و پنجاه هزار تومان در اختیارتان بگذارند. گفتم نمی خواهم. می خواهم نشان بدهم این... گفت، پس چه می خواهید؟ من دست کردم تو جیبم، دوره فترت بود، یك چیزی قبلاً تهیه کرده بودم که هیئت دولت در فلان جلسه، در فلان روز تصویب می نمایند. پس از تصویب کل بودجه مملکتی در مجلس شورای ملی بودجه پلی تکنیك در اختیار رئیس دانشکده قرار بگیرد. رئیس دانشکده با شش نفر مهندس در شش رشته پلی تکنیك و نماینده تام الاختیار وزارت فرهنگ، نماینده تام الاختیار وزارت دارائی به مصارف برسانند. نماینده تام الاختیار وزارت دارائی آقای احمدی که دکتر احمدی کرمانی بود اگر بشناسیدش. نماینده تام الاختیار وزارت فرهنگ هم آقای زمانی بود، معاون وزارت فرهنگ. این مرد محترم در همان خرابه های شبانه روزی طبقه چهارم زیر این نامه من امضاء کرد. شبش از هیئت دولت گذشت. یعنی فردا شبش گذشت. فردا صبح من این نامه را بردم پهلوی خانلری. گذاشتم

جلویش. دکتر خانلری از جایش پرید. گفت من نامه می نویسم یك ماه طول می دهد تازه جواب مثبت به من نمی دهد. من دیروز با شما صحبت کردم امروز امضای وزیر دارائی را آوردید برای من که موافق است. بله. شبش خلاصه از هیئت دولت گذشت. من نفس راحتی کشیدم. فوراً این شش نفر را معرفی کردم. آقای مهندس ریاضی رئیس دانشکده فنی را بعنوان نماینده دانشکده برق، چون تخصصشان برق بود. آقای مهندس بهنیا را بعنوان ساختمان، آقای مهندس ابوذر را بعنوان مکانیك، و همینطور آقایان دیگر. وزارت دارائی هم دکتر احمدی را انتخاب کرد احمدی کرمانی. وزارت فرهنگ هم آقای زمانی را انتخاب کرد. بعد بنده فکر کردم شش نفر از دانشمندان برجسته مملکتمان در صنعت که استادان دانشکده فنی بودند، اینها را انتخاب کردم بعنوان... پنج نفر، بعنوان رؤسای دانشکده ها. یك خانم ضرغامی را هم که نمی دانم با آقای ضرغامی مان، در نساجی تخصص داشت، بعنوان رئیس دانشکده نساجی. اینها را دعوت کردم تو اطاقم. گفتم که شماها مسئول این دانشکده ها بروید استادانتان را انتخاب کنید رشته های مختلف، چون آنجا استاد پلی تکنیك خودش استاد مستقل نداشت که حقوق مستقل بدهد. بله، عرض شود، سرتان را درد آوردم.

س ـــ نه، خواهش می کنم.

ج ـــ اینها را صدا کردم و آوردم تو اطاقم و گفتم که شما بروید طبق برنامه استادان مورد نظرتان را انتخاب کنید ولی خواهش می کنم از شما استادان برجسته را انتخاب کنید. هر چه حق التدریس هم بخواهند در اختیارشان است. از آن طرف یکی از شاگردهای دبیرستان البرز من رئیس سازمان برنامه بود بعد از اصفیاء بنام آقای، یعنی معاون اصفیاء بود، دکتر مجیدی رئیس بودجه بود. به او تلفن کردم که بودجه پلی تکنیك وضعش خوب نیست، کم است، اگر بتوانی، چون اینها سه تا برادر بودند هر سه پسرهای یك وکیل دادگستری در دبیرستان البرز مشغول تحصیل بودند. یك چیزی هم از این پدر اینها من بگویم. خیلی پسرهای خوبی هستند خدا محافظتشان کند. یکیشان گاهی از اوقات قاچاق می شد غیبت می کرد. من هم هر وقتی که ناظم ها موظف بودند هر کسی هر روز غیبت کند همان روز نامه بنویسند به پدرها. از آن جمله ایشان. پسر غیبت می کرد ناظم نامه می نوشت که باید بیائید توضیح بدهید، آیا شما... غرض از این کار این بود که آیا پدر اطلاع دارد از این غیبت یا نه؟ اگر اطلاع داشت دیگر بنده کاری نداشتم. اگر اطلاع نداشت، خوب، یك قدری ناراحت می شدم. ایشان می آمدند پهلوی می گفت، خوب، این یك ساعت غیبت کرده، آقا، این کار مهمی نکرده. اصلاً نظم و ترتیب به من ثابت شد که این مجیدی نظم و ترتیب سرش نمی شود.

س ـــ بله.

ج ـــ ایشان پسرشان بودجه و همه اینها دستش بود. بهش تلفن کردم گفتم که پلی تکنیك دو میلیون اینطورها، دو میلیون و نیم بودجه اش بود، می توانی بهش بودجه ای اضافه کنی؟ گفت که، دو میلیون تومان دیگر من بهش اضافه می کنم محض خاطر شما. بنابراین از لحاظ پول هم دستم باز شد و به آنها گفتم به رؤسا گفتم که بروید انتخاب کنید برجسته ترین استادها را. هر چه حق التدریس هم میخواهید بدهید بدهید که آنها درست درس بدهند و منظم بیایند. بدین نحو پلی تکنیك سر و صورتی گرفت. تمام جوان های برجسته ای که ششم را تمام می کردند به پلی تکنیك می آمدند. مدتهائی گذشت. یك هفت هشت ماهی گذشت. یك دفعه دیدم یك کاغذی از آقای وزیر فرهنگ آمد برای من، وزیر فرهنگ آقای دکتر هادی هدایتی بود، آمد که در فلان روز تشریف بیاورید به اطاق من کمیسیونی هست راجع به پلی تکنیك.

س ـــ این دیگر زمان هویداست مثل اینکه.

ج ـــ بله. عرض کنم که، راجع به پلی تکنیك. من تعجب کردم. پلی تکنیك مسئله ای ندارد. کاری ندارد. اصلاً در این مدت هفت هشت ماه که گذشته من یك کاغذ به وزارت فرهنگ ننوشتم. کار خودم را دارم می کنم و وزارت فرهنگ هم با من کاری ندارد. موضوع کمیسیون چیه؟ اطلاع ندارم. روز معین پا شدم رفتم. پا شدم رفتم وارد اطاق آقای دکتر هادی هدایتی شدم و دیدم که آقای دکتر جهانشاه صالح نشسته، آقای مهندس اصفیاء نشسته، آقای دکتر هشترودی نشسته، آقای مهندس حبیب نفیسی نشسته. بنده هم رفتم نشستم و وقتی که من رفتم رسیدم خود وزیر هم آمد و سر میز جلسه رسمیت پیدا کرد.

آقای دکتر هدایتی برگشت گفت، شروع کرد به صحبت کردن که، من شرفیاب بودم، اعلیحضرت همایونی به بنده فرمودند که آقای مهندس ریاضی آمدند پهلوی من گفتند که ما مهندس بقدر کافی داریم. حالا ایشان رئیس مجلسند. مهندس بقدر کافی داریم از دانشکده فنی تهران می دهد بیرون، دانشکده فنی تبریز می دهد بیرون. تکنیسین داریم. چقدر خوبست که امر بفرمائید که پلی تکنیك تبدیل بشود به یك هنرستان. احتیاجی به این همه مهندس نداریم. اعلیحضرت به من امر کردند جلسه ای تشکیل بشود از شما آقایان ولی... جمله ای است که دکتر هادی هدایتی گفت آن روز بنده تکرار می کنم، عذر می خواهم، این جوری می گویم، عین جمله خودش است. گفت، به بنده فرمودند دکتر مجتهدی را حتماً دعوت کنید نظریات او را بطور خاص به اطلاع من برسانید. این حرفی است که دکتر هدایتی در آن جلسه زد. حالا نظریات شما چیست؟ گفتم، من نمی دانم آقای مهندس

ریاضی چی گفته چی به عرض رسانده. اول آقای مهندس ریاضی مطالبی که به عرض رسانده بگوید بعد بنده نظریاتم را بگویم که طبق امریه به عرض برسانید. ریاضی شروع کرد به گفتن این که، ما مهندس بقدر کافی داریم تکنیسین نداریم. نمی دانم عرض بفرمائید که ما تکنیسین لازم داریم. هر مهندسی هفت هشت تا تکنیسین می خواهد. آقای مهندس اصفیاء هم پا منبریش را خواند. چون اینها هر دویشان استادان دانشکده فنی بودند با اینها من در شورای دانشکده فنی اکثراً بودم و اینها همیشه چیزهائی که در شورا مطرح می شد قبلاً با هم صحبت می کردند متفقاً با همدیگر هم رأی بودند وقتی پیشنهاد می کردند در دانشکده. این است که در آن جلسه هم آقای مهندس اصفیاء شروع کرد به گفتن اینکه، بله تکنیسین نداریم و چنین و چنان و اینها. دکتر هادی هدایتی، حالا به آقای جهانشاه صالح و حبیب نفیسی و دکتر هشترودی اصلاً هیچ ارتباطی نداشت. دکتر هشترودی اصلاً ارتباطی به موضوع نداشت. درست است استاد ریاضی بود مثل بنده ولی، خوب، در امور این نوع کارها... او را آورده بودند برای اینکه من چون استاد ریاضی بودم حرف هائی که می زنم او به من جواب بدهد که من بفهمم چی می گویم. مقصودشان این بود. حالا جمله ای که اختصاص دارد به این جور چیزها نمی خواهم بگویم که ضبط بشود.

س ــــ بله.

ج ــــ زبانم را گرفتم. عرض کنم که، گفت، حالا نظر شما چیه؟ گفتم والله من به سه دلیل مخالفم. اولاً قراردادی منعقد شده بین دولت ایران و یونسکو. آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ وقت از طرف دولت ایران مدیر کل یونسکو هم از طرف یونسکو آن قرارداد را امضا کردند. مواد این قرارداد، من نمی دانستم که راجع به این مطلب هست و الا قرارداد را هم می آوردم امروز اینجا می خواندم. در مواد این قرارداد نوشته شده ده میلیون دلار یونسکو برای تجهیزات یك پلی تکنیك در تهران که این رشته را داشته باشد جهت تربیت مهندس، نوشته جهت تربیت مهندس، و بعلاوه دوره اش را هم تعیین کرده چهار تا پنج سال. این قرارداد امضا شده ساختمان ها هم بعهده دولت ایران. آقای دکتر مهران امضا کرده، مدیر کل یونسکو امضا کرده، ما حالا بدون حضور نماینده یونسکو اینجا بنشینیم این قرارداد را لغو کنیم بگوئیم که مهندس بقدر کافی داریم اینجا پلی تکنیك تبدیل بشود به یك هنرستان. آیا این صحیح است؟ این لطمه به حیثیت مملکت ما نمی رساند؟ این اول.

دوم از آقای مهندس اصفیاء من سئوال می کنم، جنابعالی آقای مهندس اصفیاء مدیر عامل سازمان برنامه هستید. تمام درآمد کشور در اختیار شماست. من نمی فهمم، شما فرمایش هر دو آقایان درست است؛ آقای مهندس ریاضی، آقای مهندس اصفیاء هر دو درست است ما تکنیسین نداریم به

اندازه کافی نداریم ولی چرا جنابعالی نمی آئید صد تا هنرستان در صد شهر کوچك نه شهر بزرك، هنرستان در شهر بزرگ شما تشکیل بدهید آن شهر کوچك اصلاً تکنیسین ندارد و کارهای تکنیکی آنجا را نمی دانتند چه کار کنند. در شهر کوچك به دلیل دیگری در شهرهای کوچك بچه ها ولو هستند تو خیابانها، بعضی ها هم بضاعت این را ندارند حتی متوسطه را تمام کنند چه برسد به دانشگاه. اینها را جمع آوری کنید. همین کاری که در زمان اعلیحضرت فقید تیمسار، خدا رحمتش کند، تیمسار سرلشکر شفاهی کرد. قورخانه مملکت ما را آلمانی ها اداره می کردند. آمد بچه هائی که تو خیابانها ولو بودند بچه های کوچك، پدر و مادر بیچاره شان نمی توانستند قدرت نداشتند اینها را کنترل کنند، این اینها را برد دبستان تشکیل داد شبانه روزیشان کرد دبیرستان تشکیل داد. بعد چهار سال اول دبیرستان هم تشکیل داد. اینها را تمام کرد هر سال عده ای از اینها را می فرستاد به آلمان تکنیکم شوله آلمان را تمام می کردند بر می گشتند به ایران جای هر یك از این آلمانی ها اینها می نشستند. و اینها حالا سرهنگ و سرگرد و نمی دانم فرض کنید درجات مختلف ارتشی را دارند، کار قورخانه مان دست ایرانی هاست. این کار را تیمسار شفاهی کرد به دستور اعلیحضرت فقید. ما هم بیائیم، درست است ما تکنیسین نداریم، صد تا هنرستان در صد شهر کوچك ایجاد کنیم سالی صد نفر بگیریم. صد تا هنرستان هر سالی صد نفر بگیریم می شود ده هزار نفر. دوره اش هم چهار سال. تحصیلات قبلی شان را هم تا چهارم متوسطه. تو هر شهر کوچکی چهار سال متوسطه هست. ملاحظه بفرمائید، از بچه هائی که نمی توانند پنجم و ششم را تمام کنند دانشگاه بروند. تهران نه. اینها فایده شان اینستکه در همان شهر کوچك مدرسه را دیدند همانجا می مانند. شما اگر در تهران تشکیل بدهید در تهران می مانند و آن شهر کوچك هیچ کاری نمی کنند. نمی توانید. من خیلی گرفتارم. پول در اختیار من بگذارید، من شرافتم را ... باور کنید عین این جمله... پول در اختیار من بگذارید من شرافت خودم را تضمین می کنم چهار سال دیگر من به شما ده هزار تا تکنیسین هر سال تحویل می دهم. پنج سال بگذرد می شود پنجاه هزار تا. اشباع می شود. ولی اگر پلی تکنیك تهران را که ۲۰۰ نفر هر سال می گیرد تبدیل به هنرستان بکنید دویست تا تکنیسین می دهد. دویست تا کجا، ده هزار تا کجا.

این دومین مخالفت من بود.

سومین مخالفت من دانشکده ای است که این آقای مهندس حبیب نفیسی ایجاد کرده با کمك یونسکو. سه چهار سال هم هست فارغ التحصیل داده بیرون. تابلوی کنده ای هم دارد نوشته پلی تکنیك تهران. حالا شما بیائید این تابلو را بیاورید پائین بنویسید هنرستان. این هشتصد نفری که در چهار

سال رشته های مختلف وجود دارد و همین حالا مشغول تحصیلند، اینها تحریک نمی شوند، گرب نخواهند کرد، بعد دانشگاه ها را باخودشان نمی کشند. آیا دولت قدرت دارد جلوی اینها را بگیرد؟ به این سه دلیل من مخالفم. جناب آقای وزیر فرهنگ، این مطالب چون اعلیحضرت فرمودند نظریه بنده به عرض برسد، جنابعالی می توانید این
مطالب را به عرض برسانید و اگر نمی توانید من شخصاً به عرض برسانم. حرفم تمام شد و مهندس ریاضی برگشت گفت که برنامه اش خراب است. حالا...

س ـــ برنامه چی خرابه؟

ج ـــ برنامه دانشکدهٔ پلی تکنیک.

س ـــ بله.

ج ـــ رشته های مختلف خرابست. گفتم که، آقای مهندس ریاضی من از ۱۳۰۴ از لاهیجان آمده بودم در دارالمعلمین سال اول متوسطه تحصیل می کردم، آقای مهندس ریاضی معلم هندسه من بود و آن موقع تصور می کنم ایشان ۲۵ـــ ۳۰ را داشتند در ۱۳۰۴. حالا ۴۲ است سن آقا بالا رفته فراموشی ایجاد کرده. به شرافتم عین این جمله... من فراموش نمی کنم. فراموشی درشان ایجاد شده. آقا، جنابعالی رئیس ۹ نفری هستید که هیئت مدیره دانشکده پلی تکنیک است. شما دانشکده برق را برنامه اش را رسیدگی می کنید. آقایان دیگر هر کدام در رشته خودش رسیدگی می کنند. این برنامه ها استادان هر دانشکده ای تنظیم کردند نمایندگان یونسکو در هر رشته ای زیرش امضاء کردند. بعد آمده به این هیئت ۹ نفری که بنام هیئت امناء نامیده شده آمده اند اینجا آن مهندس مسئول آن دانشکده که جنابعالی که قسمت برق را رسیدگی می کردید، مطالعه کردید زیرش را امضاء کردید. بعد بعنوان رئیس این هیئت امناء هم وقتی تصویب شد امضاء کردید دستور اجرا دادید. اگر بد بود چرا امضاء کردید؟ اگر خوب بود چرا حالا می گوئید بد است؟ اگر آقایان دیگر خبر ندارند من متاسفم من هم خبر نداشتم که این جلسه برای این بحث هاست والا امضای آقای مهندس ریاضی را می آوردم نشان می دادم تا برنامه خراب است، می فرمایند برنامه خرابست ایشان زیرش را امضا کردند. این برنامه برق را حداقل نظریه خود شماست. بنده متخصص برق که نیستم. نظریه خود شماست. گفت، مگر من غرض دارم. به محضی که این حرف را زد که من غرض دارم، بنده دیوانگی ام خلاصه گل کرد، داد کشیدم گفتم، سید تو غرض که داری مرض داری. همینطوری، مرض داری. تو بخل و حسد نمی گذارد تو آرامش پیدا کنی. من هم افتخار می کنم استاد دانشکده فنی هستم. حالا شاگرد خوب به دانشکده فنی نمی رود تقصیر هیئت مدیره

دانشکده فنی است. هیئت مدیره دانشکده فنی دانشکده فنی را طوری سر و صورت بدهند که شاگردان خوب، جوان های خوب بروند آنجا. پلی تکنیک طوری تنظیم شده که شاگردهای برجسته حالا می آیند آنجا. این باعث حسادتش شد؟

یك مزخرفی گفت، بنده هم برگشتم گفتم، خاك تو سر این مملکت که تو رئیس مجلس باشی. به شرافتم، به جان بچه هایم. حضور وزیر فرهنگ که من رئیس دبیرستانش بودم. حضور رئیس دانشگاه که من استاد دانشکده فنی اش بودم. این قدر ناراحت شده بودم. چون همه اش دروغ می گفت. عرض بکنم که، فوری یك کاغذی برداشتم نوشتم جناب آقای وزیر فرهنگ، من ...

س ـــ بله. استعفایتان را می نوشتید به آقای وزیر فرهنگ.

ج ـــ آها، استعفایم را نوشتم و دادم دست مستخدم. بردند. گفتم، ببر در دفتر وزارت وارد کن که به من جواب بدهند. این کی است؟ بهمن ۴۳ یا ۴۲ است، یادم نیست.

س ـــ این باید بهمن چهل و ...

ج ـــ مال بهمن چهل و ...

س ـــ چهل و سه باید باشد.

ج ـــ نه، ۴۳ نه. بله ۴۳ درست است.

س ـــ بله.

ج ـــ چهل و سه. برای اینکه ۴۴ رفتم دانشگاه آریامهر. عرض بکنم که، فرستادم. اینها مرا تغییر ندادند. ولی برای اینکه پلی تکنیك باقی بماند می دانستم که اول شهریور یا اول مهر اینها می آیند کسانی که چهارم، سوم متوسطه دارند می گیرند برای اینکه هنرستان بکنند آنجا را. دیپلم متوسطه نمی گیرند. اینکه مسابقه را زودتر انجام دادم. اعلام کردم محصلین می توانند بیایند. وزیر فرهنگ به من نامه نوشت که، چطور شما بدون دیپلم می خواهید مسابقه انجام بدهید. جواب دادم که بدون دیپلم من نام کسی را نمی نویسم ولی انجام مسابقه با دیپلم ارتباطی ندارد و مسابقه انجام می دهم بعد موقعی آنهائی که قبول شدند اگر دیپلمشان را آوردند اسمشان را می نویسم اگر دیپلمشان را نیاوردند اسمشان را نمی نویسم.

س ـــ بله.

ج ـــ نوشت به من که، نباید انجام بشود. گوش ندادم. گوش ندادم و مسابقه را انجام دادم و دویست نفر را انتخاب کردم. می دانستم اول تیرماه این رئیس جدید را خواهد آورد. یکی از دوستانم در شورای دانشگاهها بود. یك روزی آمد پهلوی من، گفت که، آقای مهندس ریاضی عز

شورای دانشگاهها که تمام دانشگاهها تحت نظر آن شورا بود، چیزهای بد و بیراهی گفته نسبت به شما. گفت که، من که رئیس هیئت امناء هستم اصلاً نمی دانم آنجا چه جوری اداره می شود؟ آقای اصفیاء هم پامنبری اش را خواند و آقای وزیر فرهنگ، حالا صورتجلسه را آورده بود تو متن صورتجلسه این ها نوشته شده. آقای وزیر فرهنگ هم همین آقای هادی هدایتی در صورتجلسه نوشته بود که آقای وزیر فرهنگ گفتند که دُمل را اگر نیشتر نزنیم چرك همه جا را فرا می گیرد. بنابراین به جای دکتر مجتهدی یك نفر را انتخاب کنیم. آقای دکتر علی اکبر بینا را که معلم تاریخ و جغرافی است که اصلاً ارتباطی با علوم، فهم معلم تاریخ و جغرافی چی می فهمد که برق چیه و مکانیك چیه و ریاضی چیه. انتخاب شده برای ریاست دانشکده پلی تکنیك. اول تیر ماه من به یك نفر گفتم بروید نتیجه مسابقه را در روزنامه ها اعلام کنید. روزنامه را که چاپ کردند بچه ها فروشندگانشان بیایند جلوی پلی تکنیك وایسند داد بکشند «قبولشدگان پلی تکنیك، قبولشدگان پلی تکنیك». در همان موقعی که آقای وزیر فرهنگ با آقای دکتر علی اکبر بینا می آید. همین کار را کردند. همین کار را کردند و کار از کار گذشته بود. اینها نتوانستند پلی تکنیك را تغییر بدهند.

ولی یك مطلبی را به شما عرض کنم. وقتی که آن گفتگو بین من و آقای مهندس ریاضی در اطاق وزیر ایجاد شد، من از آنجا که آمدم مدرسه دیدم که پلی تکنیکی ها توی مدرسه البرز هستند. مرا با دست بلند کردند، نمی دانم کی به اینها خبر داده بود. گمان کنم که آقای مهندس حبیب نفیسی. فردا صبح... مرا با دست بلند کردند برداشتند از دبیرستان البرز بردند پلی تکنیك. فردا صبح من دانشکده فنی درس داشتم یك سبد گل، در باز شد وسط درسم یك سبد گل قد این میز کشان کشان محصلین پلی تکنیك آوردند تو. گفتم که این سبد گل چیه؟ مال کیست؟ گفت مال شما. شوخی کردم و اینها. گفتم من عروسی نکردم که شما این را آوردید. گفت، شما هم خودتان را فدای ما کردید. ما این سبد گل... گفتم ببرید تو اطاق استادها بگذارید. ببخشید این کلمه را می گویم عین همان... چون حقایق است.

س ـــ بله.

ج ـــ عرض کنم که، بعد حالا چیزهای جالب تری می خواهم عرض کنم. تیرماه، آخر تابستان شد دخترم فارغ التحصیل شده بود، شش طبیعی را تمام کرده بود. همین کسی که همین حالا تلفن می کرد. من تصمیم گرفتم او را ببرم لوزان در پلی تکنیك لوزان آنجا شیمی بخواند. به اتفاق مادرش بلیط هواپیمائی ارفرانس گرفتم و اینها. حالا اول ۴۴ است بنظرم یا اول، یادم نیست بهر حال. یا ۴۴ است یا ۴۳. عرض بکنم که، بلیط هواپیمائی گرفتم و اینها و پاسپورت گرفتم و اینها. فردا می

خواستم حرکت کنم از شهربانی به من تلفن کردند که آقا شما نروید خانمها بروند. گفتم که چرا؟ گفتند آقای سپهبد نصیری دستور داده. چون سپهبد نصیری قوم و خویش دکتر محمد حسین ادیب بود، دکتر محمد حسین ادیب هم با من دوست بود، به ایشان تلفن کردم متفقاً رفتیم منزلشان توی خیابان وزراء. گفتم آقا شما چرا دستور دادید که من نروم. گفت من دستور ندادم، این دستور را آقای هویدا داده. فردایش تلفن کردم به خانم معرفت، خانم از آقای هویدا من می خواهم چند دقیقه خدمتشان برسم وقتی تعیین کنند. ولی خدمتشان عرض کنید که راجع به برداشتن من از پلی تکنیک نیست. مربوط به پلی تکنیک نیست. یك موضوع دیگری است. خانم معرفت به من تلفن کرد. خانم معرفت را می شناختید؟

س ـــ بله.

ج ـــ به من تلفن کرد خانم معرفت که یك بعد از ظهر فردا تشریف بیاورید. یك بعد از ظهر بد موقعی است اینها. پا شدم رفتم. از در که وارد شدم معمولاً تو اطاق هویدا می رفتم از پشت میزش بلند می شد همیشه می آمد چند قدم جلو مرا می بوسید و دست مرا می گرفت می برد پهلوی خودشان می نشاند. این دفعه هم وقتی وارد شدم از پشت میزش بلند شد و راه افتاد و گفت می خواهی کوچ کنی؟ گفتم، جناب آقای نخست وزیر به کسی بدهی دارم محکومیت قضائی دارم، محکومیت سیاسی دارم، بله، می خواهم کوچ کنم. چه محکومیتی دارم؟ چرا نمی توانم از مملکت بروم؟ ولی به شما عرض کنم که پدر و مادر من همینجا دفنند من هم می خواهم همینجا دفن بشوم. من خارج از مملکت کوچ نمی کنم که زندگی آنجا کنم. گفت، من با شما کار دارم. گفتم، عجب کاری دارید شما، هنوز ابلاغتان امضایش خشك نشده، ابلاغ وزیرتان. گفت، حالا با هم ناهار بخوریم خیلی اوقات تلخ است و اینها بعد با هم صحبت کنیم. ناهار خوردیم و بعد گفت که، شما بروید ولی به محض که آنجا رسیدید آدرستان مشخص شد فوراً به من تلگراف کنید آدرستان را من با شما کار دارم. من هم رفتم لوزان اسم دخترم را در دانشکده پلی تکنیک لوزان نوشتم و یك آپارتمانی کرایه کردم برای مادر و دختر. چون زنم هیچوقت بدون دخترش زندگی نمی کند دخترم هم همینطور بدون زنم زندگی نمی کند. اینها جزو لاینفك یکدیگرند. و عرض بکنم که فوری تلگراف کردم به یکی از دوستانم که به خانم معرفت تلفن کنید که من آدرسم اینست که اطلاع داشته باشند. یك هفت هشت روز گذشت و دیدم یك تلگرافی رسید که فوراً حرکت کنید. من آمدم تهران. آمدم تهران و اتفاقاً آن روزی که وارد شدم فردایش شورای عالی فرهنگ بود. من عضو شورای عالی فرهنگ بودم از ۱۳۲۳ تا ۵۷ که از دبیرستان البرز استعفا دادم و شورای عالی فرهنگ را آقای دکتر شریفی که

اصلاً منحل کرد. دیدم روی میزم دعوتنامه شورای عالی فرهنگ هست. رفتم شورای عالی فرهنگ، تابستان بود توی شهریور اینها، توی حیاط وزارت فرهنگ میز چیده بودند. نشستم. دیدم یك مستخدم آمد یك کاغذی آورد دستم داد. خواندم و دیدم که آقای دکتر هادی هدایتی خواهش می کند از من، وزیر فرهنگ، خواهش می کنم که این شورا تمام شد یك سری به من بزنید. شورا تمام شد بنده رفتم تو اطاقش و دست کرد تو جیبش، چون اینها هدایتی ها اصولاً مال قم اند، دست کرد تو جیبش کرد یك جلد قرآن درآورد، گفت، به این قرآن من نگفتم شما دُملید. گفتم جناب آقای دکتر من قبل از اینکه این قسم را شما بخورید من تصور می کردم که شما آن چیزها را گفتید و حالا متوجه می شوم که شما نمی توانید وزارتخانه را اداره کنید. مدیر کل تعلیمات عالیه که دبیر شورای دانشگاهها هست این مطالب را نوشته و من هم جواب دادم که نوشتم به نخست وزیر که همچین مطلبی در شورای عالی دانشگاهها گفته شده از طرف آقای مهنس ریاضی و مهندس اصفیاء و وزیر فرهنگ. راست است. همینطوری. راست است من یك دُملم برای اینکه باید این دُمل را رویش تیغ زد این را نوشتم هیچی، بعد سی چهل تا هم فتوکپی کردم برادر محمد درخشش مصطفی درخشش معلم انگلیسی بود او این کار را انجام داد فتو کپی کرد به همه جا فرستاد. راست است من دُملم. برای اینکه هیچ کسی پیدا نمی شود توی این مملکت یك دبیرستان آن موقعی سه هزار چهار هزار نفری را بدون یك شاهی خرج وزارت فرهنگ اداره کند. بعلاوه هیچ کسی حاضر نمی شود صدهزار تومان آقای البرز یك پیرمردی بود به من داد وقتی پلی تکنیك بودم که یك کتابخانه بسازم بنام کتابخانه جردن که در دسترس عموم باشد. من این را در پلی تکنیك ساختم و متری اینقدر تمام شد درست نصف قیمتی که سازمان برنامه ساختمانهای پلی تکنیك را انجام داده و از سقفش هم از سقف آن ساختمانهای سازمان برنامه زمستان ها آب شرشر می ریزد. البته این کسی که این کارها را می کند دُمل است تو این مملکت باید نیشتر زد این دُمل چرکش همه جا را فرا نگیرد. این را شرحی نوشته بودم قبل از حرکت و آن روزی که حرکت می کردم فتو کپی کردم بیست نسخه همه جا فرستادم... این بود این قسم می خورد که من نگفتم که شما دُملید. من هم برگشتم گفتم که متأسفم شما وزارتخانه خودتان را هم نمی توانید اداره کنید برای اینکه این آقای مدیر کل، اسمش یادم رفته، مدیر کل تعلیمات عالیه که دبیر شورای مرکزی دانشگاههاست این مطالب را از قول شما نوشته و شما زیرش را امضاء کردید دستورجلسه. شما هم زیرش را امضاء کردید حالا می گوئید من نگفتم. خیلی خوب، من به شما یك چیزی عرض کنم، چهار چیز، عین همین، گفتم،

چهار چیز شد آئین مردم هنری   چو مردم هنری زین چهار نیست بری

بنده شاعر نیست، ادیب هم نیستم ولی این شعر خیلی علاقمندم:

یکی سخاوت طبعی که دسترس باشد و نیک نامی آن را ببخشی و بخوری

دو دیگر اینکه دل دوستان نگهداری که دوست آئینه باشد چو اندرو نگری

این دو بیت مربوط به من و شما نیست.

سه دیگر آنکه زبان را به وقت بدگفتن نگاهداری تا وقت غذر غم مخوری.

این مربوط به شماست.

چهارم اینکه کسی گر بدی به حال تو کرد چو غذر خواهد نام گناه او نبری

این مربوط به منست. مرحمت شما زیاد. دست دادم آمدم از در بیرون.

آمدم بیرون، بله. تمام شد.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

نوار شماره: ۵

ج ــ عرض بکنم که، فردای آن روز به خانم معرفت رئیس دفتر آقای نخست وزیر تلفن کردم که من آمدم. وقت تعیین کردند بعد از ظهری شما بیائید نخست وزیری. بعد از ظهری من رفتم نخست وزیری دیدم که آقای نخست وزیر در اطاقش نیست. گفتند در آن سالن، یك سالن بزرگی بود تو آن سالن بود. وارد سالن شدم دیدم که آقای نخست وزیر است، آقای مهندس اصفیاء است، آقای دکتر عالیخانی است، آقای دکتر مجیدی است و آقای دکتر آموزگار است. نشستم و چائی خوردیم و اینها. گفتم چه امری بود بنده را احضار کردید؟ برگشت به من گفت که من از شما می خواهم که شما برگردید به پلی تکنیك. گفتم ببخشید نفهمیدم. گوشم را اینجوری کردم. گفت، گفتم که برگردید به پلی تکنیك. گفتم بنده برگردم به پلی تکنیك باز هم می فرمائید؟ هنوز ابلاغتان امضای وزیرتان خشك نشده. پلی تکنیك را بگذارید در اختیار آقای مهندس اصفیاء اینجا نشسته. ایشان مهندسند، من مهندس نیستم. من بیخودی پلی تکنیك رفتم. آنجا مدرسه مهندسی است حقش اینست که یك مهندس اداره کند و ایشان هم جزو به اتفاق آقای مهندس ریاضی کارهای مرا نمی پسندند. ایشان عضو هیئت امناء نیستند. مهندس ریاضی جزو هیئت امناء هست به دروغ حرفهائی زده که برنامه آنجا خرابست و چنین و چنان و اینها. ما بحثمان با آقای مهندس ... ایشان اگر گرفتاریشان زیاد است پلی تکنیك را بگذارید جزو یکی از مؤسسات مجلس شورای ملی آقای مهندس ریاضی اداره کنند. جلوی همه شان. چون دکتر عالیخانی شاگرد من بود. دکتر مجیدی هم شاگرد من بود،

س ــ البرزی بودند؟

ج ــ دکتر مجیدی شاگرد من البرز. دکتر عالیخانی شاگرد من البرز. دکتر آموزگار شاگرد من بود هم در البرز هم در دانشکده فنی. منتهی سال دوم دانشکده فنی را ول کرد رفت برادرش سیروس آموزگار دانشکده فنی را هم تمام کرد. آموزگارها بچه هایشان همه شان البرز بودند و مهندس سیروس آموزگار، آن، دانشکده فنی را هم تمام کرد. گفتم بگذارید در اختیار آقای مهندس ریاضی، آقای مهندس ریاضی بسیار خوب... آقا، این حرف را زدم صورت هویدا قرمز شد مثل هویج. هیچ

انتظار نداشت چون عادت داشتند دیگر که کسانی بیایند آنجا تملقشان را هم بکنند برای اینکه پست بگیرند. من داوطلب پست نبودم. و بعد دکتر آموزگار گفت که آقای دکتر از شما خواهش می کنیم این را قبول بفرمائید. گفتم که، آقای دکتر آموزگار، این خواهش را از آقای مهندس ریاضی بکنید. ضبط می شود غل و غشی ندارد، عین حقیقت است آقا.

عرض می کنم که، گفتم فرمایش دیگری ندارید. بنده را از لوزان از زن و بچه ام دور کردید به خاطر همین موضوع؟ شما یک ماه پیش حتی مانع شده بودید از اینکه من مسافرت بروم. فرمایش دیگری ندارید؟ گفتند، نه. پا شدم آمدم بیرون.

پا شدم آمدم ـــین آقا. پانزده روز یا بیست روز، یادم نیست، گذشت. من در دانشکده فنی مشغول تدریس بودم دیدم که مستخدم آمد گفت، شما را پای تلفن می خواهند. گفتم، بعد از درس. تنفس آمدم، مهر ماه بود، درست است بله مهر ماه بود اوایل سال تحصیلی بود. تنفس آمدم بیرون و رفتم اطاق مهندس ریاضی. مهندس ریاضی نبود. اطاق رئیس دانشکده که بنظرم مهندس گنجی بود. رفتم آنجا و تلفن خانه را گفتم که چه کار دارید؟ دیدم دکتر لقمان ادهم است رئیس تشریفات. گفت، آقا شما احضار شدید، سه شنبه ای بود، گفت شما احضار شدید فردا یک بعد از، نمی دانم ساعت ۹ صبح یا ۱۰، حالا یادم نیست، شرفیاب بشوید. چون دکتر لقمان ادهم قوم و خویش عروسم بود با هم خوب آشنائی داشتیم ایشان آذربایجانی بود عروسم آذربایجانی بود. عرض می کنم که بهش گفتم، دکتر چیه، چه خوابی دیدند برای من، به من بگو. گفت، هیچ خبر ندارم. گفتم که وزارت فرهنگ نباشد. من حالا به هیچ قیمتی حاضر نیستم تو وزارتخانه بروم برای اینکه بروم وزارتخانه این وزارت فرهنگ را آن طوری که من دلم می خواهد می خواهم درست بشود آتش روشن خواهم کرد. این اسباب زحمت مملکت خواهد بود. شما را به خدا به من بگوئید که من... گفت، به خدا هیچ اطلاعی ندارم. من فردا صبح رفتم. رفتم دربار. فوراً مرا پذیرفت. وارد اطاقش شدم از پشت میزش بلند شد و آمد جلو.

س ـ دفعه اول نبود این که؟

ج ـ دفعه اول...

س ـ اولین ملاقات شما نبود؟

ج ـ دفعه اول، خوب شد یادم انداختید، دفعه اول، یک چیزی بود که آن هم خیلی جالب است که لازم است نوشته بشود.

س ـ بله.

ج ـ دفعه اول چندی قبلش بود. این دفعه دوم بود. یادآوری به من بفرمائید که دفعه اول را بگویم آن هم خیلی جالب است.

س ـ بله.

ج ـ عرض می کنم که، این دفعه دوم بود. از پشت میزش بلند شد و آمد جلو دست داد و گفت که، من شما را احضار کردم به شما پیشنهاد دو کار می کنم. تمام جریان درباره مرا با مهندس ریاضی و آن جلسه را علاوه از اینکه دکتر هادی هدایتی به عرضشان رسانده بودند هیچی خود جهانشاه صالح به عرضشان رسانده بود و بعلاوه حبیب نفیسی هم به اطلاع پلی تکنیکی ها رسانده بودند که پلی تکنیکی ها ریخته بودند تو مدرسه البرز مرا کول کرده بودند اینها. عرض می کنم که، گفت من دو کار هست، عین جمله خودش است ها، معذرت می خواهم از اینکه من این جمله را با این که من لایق نیستم به من نسبت داده بشود. گفت، دو کار هست شما شایستگی انجامش را دارید به شما رجوع می کنم و یکی از اینها را بپذیرید. تا این حرف را زد من تعجب کردم برای اینکه من ارتباطی با دربار هیچی نداشتم، با هیچ کسی نداشتم، یعنی ارتباطم خانه من بود و مدرسه البرز و دانشکده فنی و مسئولیت پلی تکنیك که تازگی داشت. تعجب کردم این چطور شده بین پیغمبران جرجیس پیغمبر را پیدا کرده. کی معرفی کرده؟ کی گفته؟ یا خودش به این فکر افتاده؟ برگشت گفت که، یا به عنوان سفیر کبیر بروید خارج و به این محصلین اروپا و آمریکا به عنوان سرپرست به اوضاعشان رسیدگی کنید. این سفرایمان، عین جمله اوست من نمی توانم جمله گفته او را تغییر بدهم. چرا؟ برای اینکه مرده است و تازه زنده هم بود نمی بایستی من تغییر بدهم. گفت، این سفرایمان و کنسول هایمان این جوان های ما را عاصی کردند. اینها احتیاجاتی دارند که بایست با یك پدری مشورت کنند، از یك پدری کمك بخواهند. شما شایسته این کار هستید و بعنوان سفیر کبیر هر چه هم بخواهید برای این دانشجویان، اینها ثروت مملکتند، در اختیارتان می گذارم. با اختیار تام باشید بروید و به کار اینها رسیدگی کنید. اینها عقده های این جوان ها را من یقین دارم در اثر اعمال شما از بین خواهد رفت. و به داد اینها برسید که در مواقعی که گرفتاری پیدا می کنند. مملکت ما محتاج به این جوانهای فاضل و دانشمند است و اینها می خواهم بدون عقده باشند. این جمله خود محمد رضا شاه بوده.

کار دوم می خواهم یك دانشگاه بسیار بزرگی از لحاظ علمی و صنعتی در تهران تشکیل بدهید که دانشگاه تهران را از خواب بیهوشی بیدار کنید. این را هم من یقین دارم که شما حتماً انجام خواهید داد. این نظریه ای بود حالا او داشت، چه جوری تغییر کرده بود. یك دفعه من این را دعوت

کرده برای افتتاح شبانه روزی به این ثابت کنم که مردم ایران کمك به من کردند و این شبانه را ساختم. افتتاح شبانه روزی را آمد آن روز آنجا. آنهائی که به من پول داده بودند آنها هم صف کشیده بودند. یکی یکیشان را معرفی کردم و این شبانه روزی را ساختیم، به من گفت که، چه بامبولی سوار کردی از این ها پول گرفتی؟ گفتم اینها مردان شریفی هستند. وقتی ببینند پول می دهند به یك نفر پولشان از بین نمی رود حتماً خواهند داد. من بامبولی سوار نکردم. بهر حال این جمله معترضه بود. من برگشتم گفتم که، در مقابل این دو کار، برگشتم گفتم، من کوچکتر از اینها هستم که مخیر باشم کدام یکی از اینها را انتخاب کنم. اعلیحضرت هر کدام را امر می فرمایند من انجام خواهم داد چون هر دوشان مطابق ایده آل و طرز فکر منست اینها. گفت، نه خودتان بایستی یکی را انتخاب کنید و به من تا چهل و هشت ساعت دیگر خبر بدهید و آن کار را شروع کنید. خداحافظ. به من دست داد و آمدم بیرون.

آمدم بیرون تو دالان مرحوم قدس نخعی را دیدم که وزیر دربار بود. دستم را گرفت برد تو اطاق خودش، و گفت به من، چی بود موضوع؟ گفتم موضوع این بود. گفت که، من اگر جای شما باشم پا می شوم می روم به کار محصلین رسیدگی می کنم. پسرم پزشکی لندن را می خواند و تقریباً تمام کرده بهش اجازه نمی دهند بیاید مملکت. حرفی که او می زد.

س ـ کی را اجازه نمی دهد؟

ج ـ قدس نخعی.

س ـ به کی اجازه نمی دهد که بیاید تو مملکت.

ج ـ به پسرش.

س ـ خودش اجازه نمی دهد؟

ج ـ خودش اجازه نمی دهد.

س ـ صحیح.

ج ـ خود پدر به پسرش اجازه نمی دهد که از لندن بیاید تهران.

س ـ چرا؟

ج ـ نپرسیدم چرا.

س ـ بله.

ج ـ دلیلش را نپرسیدم. گفتم، جناب آقای قدس شما آن طرف میز نشستید و وزیر دربارید خیلی چیزها بلدید که من اصلاً بلد نیستم. در سیاست مملکت هستید که من اصلاً شعور و فهم سیاسی

ندارم و معلم. معلم در زندگی، ملاحظه کنید، غیر از جاده راستی و حقیقت نمی تواند کار دیگری بکند. اگر قبل از تدریس، قبل از معلمی من ببخشید، راه کج می رفتم در این سنوات مجبور شدم راه راست بروم، اگر طرز فکر من هم نبود. در صورتی که من غیر از راه راست فکر دیگری نداشتم. شما خیلی چیزها اطلاع دارید من ندارم. بنابراین شاید حق با شما باشد که من بروم به خارج. آن موقع زنم و پسرم. زنم فرانسوی است.

س ــ بله.

ج ــ عرض می کنم که، پسرم و دخترم هم در ژنو بودند به خاطر اینکه پسرم تو دانشکده ژنو مشغول تحصیل بود و دختر من هم مشغول تحصیل بود مادرش بالا سرشان بود. من یک زندگی سگی داشتم در تهران. اصلاً زندگی من مختل بود، نه شامم درست بود نه ناهارم درست بود. نه اطاق، منزل هم نداشتم و در یک اطاق دبیرستان البرز، یک اطاق فقط تختخواب آنجا گذاشته بودند آنجا هم می خوابیدم. خوب، بنابراین رفتن من به خارج، خوب، به زن و بچه ام هم رسیدگی می کردم. گفتم که، واله من [illegible] کاری که اعلیحضرت به بنده فرمودند کار ایجاد دانشگاه از عهده من صد در صد بر می آید [illegible] گفتم، از تصدق سر فارغ التحصیل های دبیرستان البرز. همین کلمه را گفتم، از تصدق سر فارغ التحصیل های بچه های من در دبیرستان البرز که حالا استادان بزرگ دانشگاههای مختلف آمریکا و اروپا هستند، از دست من بر می آید و به اینها بگویم بیایند به ایران، بدون چون و چرا خواهند آمد. بدون بحث خواهند آمد. چنانچه شد. قراردادها را جلویشان می گذاشتم اصلاً نخوانده امضاء می کردند. هفتاد نفرشان را آوردم. هفتاد نفر برایشان آوردم که باور کنید نظیر ندارند. این کار از عهده ام برمی آید. رفتن خارج سرپرستی محصلین از عهده خیلی ها برمی آید. زن و بچه من هم خارجند. عاشق پول هم نیستم که بخاطر حقوق گزاف، اعلیحضرت به بنده فرمودند هر چه بخواهی در اختیار تو می گذارم که به دانشجویان کمک کنید. وقتی که همچین چیزی فرمودند لابد حقوق بنده را هم فوق العاده خوب خواهند داد. بنابراین پول زیاد در اختیار من خواهد بود و زن و بچه هم هستند. هم به زن و بچه ام رسیدگی می کنم هم به کارهای دیگر. ولی یک چیزی جلوی چشم من از بین نخواهد رفت آن دیدن جوانهائی هست که پدر و مادرشان هیچی ندارند به خارج بفرستند تو دانشگاهها هم جا نیست که اینها بروند و اینها برخلاف میلشان برخلاف استعدادشان، اکثرشان هم فارغ التحصیل های دبیرستان البرزند. من دلم به حال اینها می سوزد و دلم می خواهد اینها را یک جا بدهم. چنانچه به حدی من به این دبیرستان علاقمندم حتی فرزندان مستخدمین دبیرستان البرز همه شان پزشک و مهندس و ببخشید قاضی و اینها شدند و من

مجبورشان کردم این کار را بکنند. ولی باوجود این باز هم تکرار می کنم، من خیلی چیزها را نمی فهمم شما می فهمید و می دانید و من غیر از درس و منزلم و کلاسها و مدرسه اصلاً اهل حزب و داروبسته هم نبودم و نیستم و نخواهم بود. شعورم نمی رسد.
از آنجا در آمدم و خداحافظی کردم و دکتر لقمان ادهم به من رسید. از من پرسید، جریان چی بود؟ جریان را بهش گفتم. ایشان هم بمن گفتند، آقا پاشو برو، بیشعوری نکن. چون به من نزدیک بود. با هم فامیل بودیم، حتی گفت بیشعوری نکن. آمدم مدرسه البرز تلفن کردم به دکتر محمد حسین ادیب که از دوستان بسیار نزدیک من بود، رئیس انجمن خانه و مدرسه بود، گفتم من یك کاری دارم با شما خواهش می کنم بیا پهلوی من. گفت تو زن و بچه ات نیستند بابا، تو بیا منزل ما همی جا. گفتم یك کاری دارم که نمی خواهم حضور خانمت صحبت کنم. می خواهم ما دو تا باشیم. گفت، حالا می آیم. گفتم، به خانم بگو که نهار هم پهلوی من می مانی. می گوئیم نهار از بیرون چلوکباب بیاورند با همدیگر بخوریم. آمد و گفتم، جریان اینست بیا با هم بنشینیم اساسنامه دانشگاه را بنویسیم. گفت، مگر عقلت کم شده؟ مرحوم دکتر ادیب به من گفت، مگر عقلت کم شده؟ گفتم چطور؟ گفت، تو... این هم همان حرف آقای قدس نخعی را زد. پاشو برو. زن و بچه ات آنجا هستند. پاشو برو به کار محصلین رسیدگی کن. این صواب دارد. نمیدانم چنین و چنان است. گفتم، آقاجان، من می خواهم دانشگاه ایجاد کنم. من می خواهم این
دانشگاه را ایجاد کنم تا ثابت کنم که در مملکت ما جوانهای با استعدادمان تو دانشگاههای خوب آدم های حسابی خواهند بود. گفت، معلم گرفتن... گفتم، البرزیها هستند که همه شان استادند آنها را می آورم. آنها را می آورم. نشستیم اساسنامه را نوشتیم و تقریباً یك هفته بعدش تا ماشین کردند بساط و اینها، اینها را درست کردم، یك هفته بعدش تلفن کردم به لقمان ادهم که وقت تعیین کنید. به اعلیحضرت عرض کنید بنده می خواهم حضورشان. گفت دو دقیقه صبر کن گوشی را نگهدار. رفت و فوری آمد به من گفت، گفت، همین حالا بیا. من پا شدم رفتم. اساسنامه را بردم. وارد اطاقش شدم فوری اساسنامه را گذاشتم جلویش. این تا دید اساسنامه را، گفت، من یقین داشتم شما دومی را بر اولی ترجیح می دهید. حالا این ریده های بنده را چه جوری وجب زده بود، نمی دانم. از کجا تحقیق کرده بود، نمی دانم. ولی چیزی که برای من... برگشتم گفتم که، اعلیحضرت فرمودند که یك دانشگاهی در سطح بالا و هر چه زودتر ایجاد بشود. اگر سروکارم با وزیر فرهنگ و با نخست وزیر باشد، خدمتتان عرض کنم، این دانشگاه نه در سطح بالا خواهد بود نه به این زودی ایجاد می شود. برگشت به من گفت که، می دانم در پلی تکنیك خیلی اذیتت کردند. پس بنابراین گزارش دعوای من با

آقای مهندس ریاضی بعرضش رسیده بود. وقتی این حرف را زد من، خوب، خوشحال شدم و گفتم که، پس بنابراین اسم این دانشگاه را می گذاریم، اجازه بفرمائید بگذاریم «آریامهر» بنده تحت امر اعلیحضرت. روی این اصل بنده شدم، اصلاً نمی دانستم این کلمه را، نایب التولیه گفتند شما حالا هستید. اصلاً نمی فهمیدم، نایب التولیه را تا آن روز من نشنیده بودم.

س ــ خودتان فکر چی بودید؟

ج ــ بله؟

س ــ اصطلاح مال کی بود؟

ج ــ هر کسی که نایب التولیه...

س ــ می دانم، ولی کی این فکر را، این پیشنهاد را داده بود؟

ج ــ کی داده بود؟

س ــ نمی دانم. عنوان نایب التولیه را کی پیشنهاد کرد؟

ج ــ نمی دانم. فرمانی که برای من آوردند...

س ــ آن تو نوشته بود.

ج ــ به عنوان نایب التولیه بود. دربار نوشته بودند.

س ــ بله.

ج ــ بعنوان نایب التولیه. چون من معاون یعنی رئیس دانشگاه خود شاه بود، بنده تحت نظر ایشان. چنانچه نایب التولیه مشهد، نایب التولیه قم. آن موقع من فهمیدم که بنده ببخشید، دانشگاه تهران مثل مشهد است یا قم است که من اینجا شدم تولیت آنجا؟ نایب التولیه آنجا.

عرض بکنم که، وقتی این حرف را زد، گفتم، اجازه بفرمائید اسم دانشگاه را بگذاریم «دانشگاه آریامهر». گفتند به من که، شما هر پانزده ای یك بار مشکلاتتان را بیایید به من بگوئید. و الحق والانصاف در تمام این مدتی که من بودم هر پانزده یك بار می رفتم مشکلات، فوق العاده به من احترام می گذاشت، مشکلات را به ایشان می گفتم هیچ صحبت نمی کرد، تلفن را برمی داشت به هر جا به دارائی یا به شرکت نفت یا به نخست وزیر دستور اجرا می داد. اصلاً بحثی تو کار نبود. مثلاً از آن جمله، من خودم نظام وظیفه را انجام دادم خیلی گرفتاری داشتم، خیلی عذاب کشیدم که در این جا خدمت شما نگفتم، خیلی عذاب کشیدم. و فقط بنظرم یك قسمت را گفتم که در ایستگاه راه آهن، بنظرم گفتم ایستگاه راه آهن مرا زندانی کردند توی...

س ــ نخیر.

ج ـ نگفتم؟

س ـ نخیر.

ج ـ بله. من اصلاً این را یادم رفته بود. برای اینکه مرا به اهواز منتقل کرده بودند. حالا آن مطلب را بعدش عرض می کنم وسط اینجا نباشد.

دو سال من ۱۳۱۷ به ایران برگشتم، خوب، با حرارت زیاد در آن سن با عشق فراوان توی سوربن استادیم به من گفت، آقا نرو. زنت هم که اهل اینجاست. همینجا بمان به من کمك کن. گفتم، من باید بروم به ایران. آمده بودم با حرارت فوق العاده زیاد. سال اول تدریس کردم در دانشسرایعالی. رفتم نظام اسمم را نوشتم سال ۱۳۱۸ . ۱۷ و ۱۸ دانشسرایعالی تدریس کردم ولی مهر ۱۸ رفتم به دانشکده افسری اسمم را نوشتم خدمت نظام انجام بدهم، وزیر فرهنگ ناراحت شد، آقای مرآت، چون استاد نداشت.

س ـ فرمودید که می رفتید روزها آنجا درس می دادید؟

ج ـ بله؟

س ـ فرمودید که می رفتید دانشسرا درس می دادید.

ج ـ آها، همین را گفتم پس.

س ـ بله، بله.

ج ـ درسم می دادم بعد از درس وقتی ستوان دو شدم مرا منتقل کردند به اهواز. پا شدیم رفتیم اهواز با زنم. زنم آنجا تراخم گرفت. در فروردین ماه اجازه گرفتم ایشان را آوردم تهران که تراخمش را معالجه کنم. دکتر علوی هم معالجه اش کرد که طبیب خیلی خوبی بود. مرآت با خبر شد. گفتم مثل اینکه این را .

س ـ بله.

ج ـ باخبر شد که من در مهمانخانه فردوسی بودم و اینها. خلاصه، مطلب داشتم عرض می کردم...

س ـ راجع به توقیفتان در راه آهن می خواستید بفرمائید.

ج ـ راه آهن که آنجا . آها، بعد رفتم اهواز. در اهواز، خوب، خانمم تراخم گرفت برداشتم آوردم تهران. مرآت اقدام کرد مرا منتقل کردند، آقای ضرغامی پدر بزرگ این آقای دکتر ضرغامی که اینجا هستند، منتقل کردند به دایره جغرافیائی ارتش، ستاد که تیمسار آق اولی اداره می کرد، برای پیدا کردن نقاط ژئودزی، نقشه برداری، ماتماتیسین می خواستند. خوب، من هم این کاره بودم، مرا منتقل کردند آنجا. وقتی منتقل کردند به آنجا من اثاثیه ام در اهواز بود و یك خانه هم در اختیارم

گذاشته بودند. من سه روز از تیمسار آق اولی اجازه خواستم که بروم اثاثیه ام را بیاورم و ضمناً خانه اجاره، اجاره منزل را بپردازم. یك خانه ای در اختیارم گذاشته بودند. سرلشکر شاه بختی فرمانده لشکر بود. یك خانه ای در اختیارم گذاشته بودند. همسایه اش گاومیش و بامیش و اینها بود. خانمم هم بود. آنجا تراخم گرفت. من اجازه گرفتم بیایم برای معالجه این. آمدم تهران. بعد منتقلم کردند به دایره جغرافیائی ارتش. سه روز اجازه گرفتم که یك روز بروم یك روز بیایم یك روز هم اثاثیه ام را جمع کنم و تکلیف صاحبخانه را هم تعیین کنم، پولش را بدهم و اینها و برگردم. من رفتم اهواز این کارها را انجام دادم و ترن سوار شدم. همه افسران آتشبار یعنی افسران توپخانه آمدند تا ایستگاه راه آهن با من مرا هدایت کردند. با پیراهن آستین کوتاه و شلوار کوتاه، سوار شدم آمدم. شب رسیدم به ایستگاه راه آهن. خانمم قبلاً خبر داشت. خانمم با یکی از افسرانی که بعد سپهبد شد و کشته شد اخیراً، این پسر کدخدای خواهرم بود، سعادتمند، به اتفاق او آمده بود به راه آهن. من این پله های راه آهن را، دیگر از آن تاریخ به بعد هم دیگر راه آهن نرفتم نمی دانم حالا پله ها وجود دارد، از ترن پیاده شدم از این پله ها می خواستم بیایم بالا دیدم یك آقای سرهنگ شکم گنده ای آنجا وایساده. از من پرسید اسمتان چیه؟ گفتم مجتهدی. این دست کرد تو جیبش یك تلگرافی در آورد داد دست من. نگاه کردم دیدم به امضای شاه بختی است. نوشتند سرکار ستوان مجتهدی را تحت الحفظ برگردانید. گفتم که، جناب سرهنگ من خلافی نکردم. رئیس ستاد ارتش مرا منتقل کرد بعلت احتیاج وزارت فرهنگ و تیمسار آق اولی به پیدا کردن، به یك ماتماتیسین، مرا منتقل کرد به دایره جغرافیائی ارتش. این هم ابلاغ من. این هم مرخصی که گرفتم بروم آنجا. گفت، آقا می دانی چیه؟ گفتم، آها. گفت، من مأمور لشکر شش خوزستانم غیر از حرف تیمسار شاه بختی حرف احدی را گوش نمی کنم حتی حرف رئیس ستاد را.

خانم شروع کرده به گریه کردن. فارسی هم چون بلد نبود آن موقع. حالا خیلی فارسی، ببخشید، از بنده بهتر بلدست.

عرض می کنم که، شروع کرد به گریه کردن. خیال کرد من عمل زشتی انجام دادم که این آقای سرهنگه جلویم را گرفته. بنده را زندانی کردند تو یکی از مسافرخانه های راه آهن. این آقای سرهنگ آنجا پهلوی من نشست تا نصف شب. وقتی نصف شب شد پا شد رفت. من در را باز کردم دیدم که دو نفر آنجا وایسادند. یکی یك گروهبان است و یکی یك سرباز. آن دو نفر مراقب من بودند که بنده فرار نکنم. من زندانی بودم دیگر، بله. من یك ده تومانی در آوردم دادم به آن گروهبانه. گفتم برو ستوان سعادتمند آدرسش اینست او را بردار بیاور اینجا. او هم تا ده تومان را دید گرفت، ده

تومان آن موقع خیلی بود، رفت و یک ساعت بعدش سعادتمند را آورد. من سه تا کاغذ نوشتم. یکی برای ستاد که به من مرخصی سه روز داده بود من روز چهارم سر پستم نبودم خیال نکنند که بنده تقصیر دارم، جریان را نوشتم، این و اینو اینطوری. بنده را توقیف کردند و سرهنگ به من گفته فردا صبح هم برمی گردی به اهواز. یکی به تیمسار آق اولی که رئیسم بود او هم مطلع بشود که من سرموقع چرا نیامدم. یکی هم به مرحوم مرآت به وزیر فرهنگ آن موقع، که مراقب زن و پسر فرض کنید ده دوازده ماهه من باشد در منزلی که در کالج البرز در دبیرستان البرز در اختیار من گذاشته بودند که من رفتم به اهواز زنم را سپردم به شما. مرحوم مرآت چون خیلی خوب مرا می شناخت، رئیس اداره سرپرستی بود، آشنائیمان... خیلی خوب مرا می شناخت، از لحاظ تحصیلاتم بود، از لحاظ رفتار و کردار من بود که می پسندید. حالا نمی دانم من کار بد می کردم او می پسندید یا خوب می کردم، قضاوتش با دیگران است. از لحاظ تحصیلاتم بود که با من آشنا بود از آن موقع دلش همیشه به من کمك کرد. یعنی آن موقعی که... ها، پدرم با من قهر شد در لاهیجان. پدرم آدم، ببخشید، عرض کرده بودم، عرض کردم، ملك داشت و چیز و میز داشت و اینها، با من قهر کرد چرا دختر دائی مرا برای من نامزد کرده بود نگرفتم یك زن از خارج آوردم. یعنی در آن سنم نمی خواستم با پدرم تماس بگیرم که به من کمك کند. خیلی برای من سخت بود. بدین جهت مرحوم مرآت مثل یك پدر برای من رفتار می کرد. خدا رحمتش کند. در تمام مدتی که بنده اهواز بودم مراقب خانمم بود. عرض بکنم که، فرداً صبح، این قدر بنده ببخشید چی اسمش را می توانم بگذارم، نمی دانم، گیج یا نادان بودم. یکی از این سربازها را آن آقای سرهنگ مأمور کرده بود با من بیاید به اهواز یعنی بنده را تحت الحفظ ببرد به اهواز. من رفتم راه آهن یك بلیط برای خودم خریدم یك بلیط برای آن سرباز. در صورتی که باید هر دوی این بلیط ها را آقای سرهنگ بخرد. من اطلاع نداشتم. حتی عرض کردم از لحاظ بی اطلاعی.

رفتم. ما را برگرداندند. حالا سرهنگ صبح زود آمده به من می گوید، حتماً شما بروید به اهواز شما را بر می گردانیم. برمی گردید. نمی دانم چنین و چنان. از این حرفها می زند. من رفتم به اهواز مستقیماً رفتم ستاد ارتش و اطاق شاه بختی. وارد اطاق شاه بختی که شدم بسیار آدم وطن پرستی بود. حالا با من یك همچین رفتاری کرد وطن پرستی اش که من تشخیص می دهم برای اینکه در ایام چهار روزه جنگ، در تهران سربازهای وظیفه، شما سنتان اجازه نمی دهد، آن موقع سربازهای وظیفه و افسران وظیفه را در تهران مرخص کرده بودند که حالا کی کرده بود، یك پانیکی ایجاد کرده بودند. او نه. او بنده را و امثال مرا و حتی سربازها را تا هفتم مهر ماه نگهداشت بطوریکه جلوی

این هندیها، افسرهای هندی و انگلیسی ما مشق توپ می کردیم، به راست گرد، به چپ گرد. توپ های صد و پنج بلند و کوتاه و هفتاد و پنج کوهستانی و بساط و اینها. رفتم وارد اطاقش شدم، گفت، په، من، به اصطلاح آذربایجانیش، گفت، په، من این همه محبت به شما کردم یك سرگردی را از یك خانه ای خواهش کردم خانه را در اختیار شما گذاشتم، این همه محبت کردم شما خودتان متشبث می شوید و خودتان را منتقل می کنید به تهران؟ گفتم، تیمسار، من متشبث نشدم. به من احتیاج داشتند خودشان کردند. وزیر فرهنگ کرد و تیمسار ضرغامی رئیس ستاد. من وزیر فرهنگ را البته می شناسم ولی تیمسار ضرغامی را تا امروز من ندیدم، بنابراین تشبثی من نکردم. گفت، بروید لشکر خودتان را معرفی کنید به رئیس چیز آتشبار که یك سروان کرمانشاهی بود. حالا این اوایل تابستان است. در مدتی که من بودم تا جنگ شروع شد، بنده مأمور این بودم؛ درختکاری لشکر شش خوزستان بودم. درختهایی که... این مطالبی که من به شما می گویم یك روزی خواهم گفت برای نجات این جوان هائی که برای دانشگاه آریامهر آوردیم از شرّ نظام وظیفه برای شاه گفتم تا اجازه داد که اینها... بموقع خواهم گفت.

عرض کنم که من بالای تپه می نشستم هندوانه می خوردیم، سربازهایم از باغ های مردم درختها را می دزدیدند می آوردند تو زمین شوره زار می کاشتند. امروز هم به این سن هستم بلد نیستم یك درختی را بکارم.

بنابراین آن تاریخ به طریق اولی. در صورتیکه از وجود من می توانستند در خود دانشکده افسری استفاده کنند. آن جداول تیر بالستیك، جداول تیر به زبان خارجی بود، برایشان تنظیم کنم به زبان فارسی. بالستیك تدریس کنم برای افسرها. ملاحظه بفرمائید. چون کارم مکانیك بود. می توانستم همه این کارها را بکنم ولی بنده مأمور کاری بودم که اصلاً شعورش را نداشتم، اطلاعی نداشتم. تا جنگ در گرفت. جنگ در گرفت و خوب، هی توپ انداختیم، هی گلوله انداختیم. گلوله هائی هم که آورده بودند می بایستی توی توپ بگذاریم گاهی از اوقات، مثلاً، مال صد و پنج بلند گلوله بهش نمی خورد مال صد و پنج کوتاه را آورده بودند گذاشته بودند آنجا. یك همچی پانیکی آنجا ایجاد کرده بودند. ولی شاه بختی مقاومت می کرد در مقابل انگلیسها تا دستور بهش رسید که متوقف کند. این نگهداشت مرا تا هفتم مهر. هفتم مهر گفتم سه تا ابلاغ رسید: یکی که شما رئیس شبانه روزی دبیرستان البرزید که من نمی دانستم دبیرستان البرز کجاست. یکی چهار ساعت درس می دهید در دبیرستان البرز شصت و چهار تومان می گیرید. اینهم من نمی دانستم. و یکی دیگر شما از، چی می گویند، کسی آن کارمندی که کار، یعنی از انتظار خدمت در آمدید و رتبه دو، سه دانشیاری هستید

در دانشسرایعالی با ماهی ده هزار ریال که هفت تومانش را کم می کردند. این جمله معترضه بود.

س ـ بله.

ج ـ عرض کنم که، وقتی که دکتر ادیب نتوانست در آن جلسه ای که نشستیم، اساسنامه را من بردم نشان دادم اعلیحضرت گفتند اینجور گفتند، من خوشحال شدم. از در آمدم بیرون گفتم، خوب، این دانشگاه را من دیگر مشکلی ندارم و آن جوانهائی که دلم به حال آنها می سوخت که نمی توانند تو دانشکده بروند و مملکت ما آدم لازم دارد؛ جوان، که خدمت به مملکت بکند و ایده آل من طرز فکر من اینست، حالا یا غلط یا صحیح. طرز فکر من اینستکه ایران را بایست جوانهائی ایرانی آباد کنند. جوانهای فاضل با تقوای ایرانی نه خارجی. خارجی هائی که می آیند به ایران، خارجی های فاضل و دانشمند نمی آیند. خارجی های حمال می آیند و جاسوس می آیند. جوانهای شایسته، جوانهای خوب که خدا را شکر می کنم که هفتاد نفر از اینها را آوردم یکی از یکی برجسته تر، یکی از یکی بهتر. حقیقتاً مفتخرم به این کار. ولی افسوس که آنها را بیچاره کردم.

بهر حال، آمدم. فرمان برای من صادر شد بعنوان نایب التولیه. فکر کردم پهلوی خودم که ببینم که اینجا این دانشگاه چه مشکلاتی دارد. دیدم که سه چیز، سه نوع کار در این دانشگاه باید انجام بشود تا این دانشگاه ایجاد بشود. یکی محل دانشگاه تهیه زمین. یکی دیگر خرید وسایل کارگاهها و آزمایشگاه. یکی دیگر انتخاب جوان های ایرانی بعنوان استادی تدریس.

گفتم اولی و دومی از عهده من بر نمی آمد. من یك جفت جوراب قادر نبودم و نیستم، حالا هم نیستم برای خودم بخرم. گفتم بایستی افرادی را پیدا کنم که این کارها را انجام بدهد. پیشنهاداتی بود. مثلاً آقای سرلشکر بقائی در نزدیك بیرون کرج باغ بزرگی داشت نصف آن باغ را هدیه کرد به دانشگاه آریامهر. غرضش این بود که در آن زمین دانشگاه ساخته بشود و یك روز ناهار هم ما را دعوت کرد در آنجا، دکتر ادیب و بنده و چند نفر دیگر را. پیشنهاد کرد که شما بیایید دانشگاه را اینجا بسازید. گفتم، تیمسار چه جوری بچه ها بیایند؟ گفت، ترتیبش را می دهیم با قطار راه آهن بیایند. گفتم که این دو عیب دارد. یکی اینکه پس فردا به بنده نسبت خواهند داد که من این زمین را انتخاب کردم که نصف دیگر زمین را تیمسار بقائی به قیمت گزاف بفروشد. یکی دیگر هم اینکه مشکل راه آهن و آمدن جوانها به آنجا. خیلی کار مشکلی است. ایادی به من یك روزی آمد گفت که، تیمسار ایادی آمد گفت که یك زمینی هست بالای اتوبان که بعد خرم آنجا کازینو درست کرده بود، که شما با من بیایید آن زمین را انتخاب کنید. رفتیم آنجا را دیدیم و اینها. دیدیم که آنجا هم همین خاصیت را دارد. آنجا از قرار معلوم یکی از این برادرهای شاه، مال برادر شاه بود، ایادی از این

نقطه نظر است. گفتم نه. هویدا نخست وزیر می دانست. ببخشید من با ایشان صحبت نکرده بودم، ولی این طرز فکر مرا می دانست، یك شبی در یك مهمانی به من گفت که واسه شما زمین دولتی پیدا کردم، قبول می کنید؟

گفتم بله. زمین دولتی دیگر غل و غشی ندارد. زمینی بین میدان، توی جاده مهرآباد،

س ـ بله، آخرها اسمش را گذاشتند میدان شهیاد.

ج ـ توی جاده هواپیمائی‌میدان... آن وسطهایش...

س ـمیدان ... ببخشید.

ج ـ وسطهایش روبروی دبستان عاصمی یك جائی بود که ساخته بودند هنرستان بکنند. ولی مدتهائی بود که این ساختمان همینطور افتاده بود بی در و پنجره و زمینش، درست یادم نیست، از دم جاده بنظرم چهل متر بود یا شصت متر بود، یادم نیست، ولی عمق زمین خیلی زیاد بود. اطرافش هم شمال شرق و غربش و هم زمین های بایری بود می شد خرید. بنده، ببخشید، یك کمیسیونی تشکیل دادم از ... اولاً آقای دکتر ادیب را کردم خزانه دار. چون به دکتر ادیب من ایمان داشتم. مرد بسیار شریف، وزیر بهداری بود، استاد دانشکده پزشکی در ژنوکولوژی بود. ایشان را کردم خزانه دار. تمام وجوهی که به دانشگاه می آمد. حالا گُر و گُر دانشجویان ایرانی خارج اکثراً فارغ التحصیل های دبیرستان البرز برای من پول می فرستند از پول دانشجوئی که اولیاشان برایشان می فرستند، مثلاً می نویسند یك چك می فرستند مثلاً سی دلار. نامه ای می نویسند تعهد می کنیم که ما هر ماه سی دلار برای دانشگاه آریامهر بفرستیم. این چك ها را چند تا را مجله خواندنیها حتی چاپ کرد. معلمین دبیرستان البرز داوطلبانه دستور دادند به حسابداری که ده در صد حق التدریسشان‌معلمی که محتاج است احتیاج دارد، ده در صد حق التدریسشان به دانشگاه آریامهر داده بشود. افراد خیر هر کدامشان... عرض کردم گُر و گُر پول می رسید. خلاصه گُر و گُر پول می رسید از همه جا. خود اعلیحضرت، خواهرهایش، برادرهایش همچنین چکهائی دادند. بدین نوع مرا مورد تشویق قرار دادند.

یك روزی، عرض کردم، برای ساختمان دکتر ادیب، این خزانه دار، تمام این پولها دست آقای دکتر ادیب گفتم باشد چون به ایشان ایمان داشتم. کمیسیونی که تشکیل دادم از آقای مهندس لکستانی بود که در اداره برق کار می کرد در سد سفید رود مشغول کار بود تحت نظر آقای روحانی، مهندس روحانی وزیر آب و برق آنموقع. من به مهندس روحانی تلفن کردم گفتم، لکستانی را منتقل کن به

دانشگاه آریامهر. چون روحانی شاگرد من بود در دانشکده فنی. گفت، پدرت شما نمی خورد. گفتم، بعکس چون خیلی آدم درستی است پدرم من می خورد پدرم شما نمی خورد. همین جوری بهش گفتم. البته بعنوان شوخی. یعنی پنجاه در صدر شوخی پنجاه در صد جدی. لکستانی را منتقل کرد به دانشگاه آریامهر. آقای مهندس کمالی که ۲۲ هزار متر ساختمان در دبیرستان البرز با هدایای مردم بطور امانی انجام داد، ۲۲ هزار متر در هشت ساختمان در هر ساختمانی هم خودش پنجاه هزار تومان داد، این را هم دعوتش کردم. خودش شرکت داشت شرکت رامکین، شرکت ساختمانی داشت، دعوتش کردم در این کمیسیون. مهندس ابوذر هم که از فرنگ باهاش آشنا بودم و اینها، او را هم دعوت کردم در این کمیسیون. بنابراین این کمیسیون چهار نفری تشکیل شد. به اینها گفتم آقایان، شما زمین را بخرید، این زمین را که دارید، زمین را بخرید. آن چیزی هم که من احتیاج دارم می نویسم و این ساختمانها بدین نحو انجام بشود. در همین حیث و بیث آقای دکتر هوشنگ نهاوندی وزیر ساختمان بود آنموقع.

س ــ آبادانی و مسکن.

ج ــ بله قربان؟

س ــ آبادانی و مسکن.

ج ــ آها. ایشان روزی به اتفاق آقای مهندس بیژن صفاری و مهندس سردار افخمی آمدند پهلوی من. گفت که، البته من فهمیدم که این دربار دستور داده. یعنی دربار، نه شاه، شاه همان قولی که داده بود عمل کرد. نه نخست وزیر نه وزیر فرهنگ در کارم دخالت نمی کردند. ولی خوب، برادرهای شاه... به من هم مستقیم نمی توانستند دستور بدهند. می دانستند که در درجه اول با شاه اتمام حجت کردم، در درجه دوم گوش نمی دهم، بوسیله نهاوندی و اینها ... نهاوندی هم متوجه نبود که من گوش نخواهم داد.

عرض بکنم که، آمدند پهلوی من و نهاوندی گفت که، آقا نقشه ساختمانی را بدهید به این آقایان. گفتم، آن که بیژن صفاری است پدرش پسرعموی پدر منست با هم قوم و خویشیم. ایشان دکوراتور هستند آرشیتکت نیستند. آقای مهندس سردار افخمی آرشیتکت است این دو تا با هم شریکند. اینها کیسه دوختند برای اینجا. ما پولی نداریم کیسه اینها را پر کنیم. کیسه اینها هم سوراخ دارد از این طرف می ریزی از آن طرف می آید بیرون. رد کردم. رد کردم و یکی از فارغ التحصیل های دبیرستان البرز بنام حسین امانت را صدا کردم که شهیاد را درست کرده، گفتم، آن تمام نقشه های ساختمان های مختلف دبیرستان البرز را او نقشه اش را تهیه کرده بدون یك شاهی بگیرد.

س ـ عجب!

ج ـ اینجا لازم است من اسمش را ببرم. صدایش کردم گفتم که، احتیاجات من اینست. دو تا سالن ششصد نفری می خواهم. دو تا سالن چهار صد نفری می خواهم و دو تا سالن دویست نفری. یك ناهارخوری بزرگ می خواهم که دو هزار نفر آنجا غذا بخورند. بقیه اطاقهایی که پنجاه تا شاگرد بتواند بنشیند. و قسمت های آزمایشگاهی. اینها را گفتم بهش و اینها. نقشه اش را تهیه کن. نقشه اش را تهیه کرد آقا، هفتاد هزار متر ساختمان. این حسین امانت حاضر نشد یك ریال بگیرد. من این را عرض کنم که تاکید می کنم،

س ـ که ضبط بشود.

ج ـ چرا؟ برای اینکه این جوانهای اینجوری بایستی مورد تشویق قرار بگیرند، مورد قدردانی. من از ایشان تشکر می کنم.

حاضر نشد. در صورتیکه آن دو نفر که آمده بودند کیسه دوخته بودند برای این کار.

ساختمان ها را این چهار نفر با احتیاجاتی که من گفتم، نقشه را هم حسین امانت بطور مجانی کشید. حتی بهش گفتم، گفتم، آقا این پول کاغذش را بگیر. این کارمندانی که نقشه کشیدند تو حقوق می پردازی به اینها. گفت نه، من البرز فارغ التحصیل شدم مدیونم و حاضر نیستم یك شاهی بگیرم. شما این مسئولیت را دارید از شما، اگر کس دیگری بود می گرفتم، ولی از شما غیرممکن است. من گفتم، پول مال من نیست. من که نمی دهم که از صندوقمان است. گفت با وجود بر این نمی گیرم. بله، نگرفت.

عرض بکنم که این چهار نفر تمام ساختمانها را انجام دادند بطور امانی، یعنی هفتاد هزار متر ساختمان را ده لو کردند. هر لوئی هفت هزار متر. روی هر لو یك فارغ التحصیل دانشکده فنی رشته ساختمان استخدام کردند ماهی پنج هزار تومان آنموقع، و بالای سر ساختمان باشد طبق نقشه آن هفت هزار متر را. این ده نفر با هم رقابت طوری کردند که شش ماهه این ساختمانها تمام شد.

س ـ پیش ساخته بود این ساختمانها.

ج ـ بله؟

س ـ ساختمانهای پیش ساخته بود؟

ج ـ نه.

س ـ نخیر.

ج ـ هیچ، هیچ پیش ساخته بود. مصالح اولیه را هم این چهار نفر می خریدند در اختیارشان می

گذاشتند بطور امانی. اصلاً این چهار نفر آجر، گچ، آهن، هر چی مورد احتیاج بود این چهار نفر می خریدند. من هم به اینها گفتم شما صورتجلسه تنظیم کنید. اگر من بودم خودم شخصاً امضاء می کنم و اگر نبودم جمع می شود یکهو امضاء می کنم. اصلاً بدانید که نخواهم هم خواند.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار: ۶

ج ـ عرض کنم که، ساختمان یکیش چهار طبقه آجری بود و چند تا چیز بود شوله بود. ناهارخوری مثلاً شوله بود که دو هزار نفر غذا می خوردند. آن ساختمان آجری را اصلاً شاه دستور داد به نام من باشد حالا هم بنام من هست، «ساختمان مجتهدی»، آنجا بله. خیلی سالن های درس دارد اینطور آمفی تآتری و خیلی قشنگ ساخته شده. غرضم اینستکه آخر اسفند چهل و سه به من فرمان صادر شد در مهر چهل و چهار سال اول دانشگاه تشکیل شد با ششصد نفر محصل و با استاد با کتابها با برنامه با چاپخانه با آزمایشگاه با همه چیز.

س ـ شش ماه.

ج ـ شش ماه. روزی شانزده هفده ساعت بنده کار می کردم. ولی من سهم زیادی ندارم. دوستانم سهم زیاد دارند و این آقایان مهندس ابوذر و کمالی و لکستانی و مرحوم دکتر ادیب سهم بسزائی دارند. عرض کنم در این ضمن قبل از اینکه به اینجا برسیم یك چکی دستم رسید از شرکت نفت دکتر اقبال فرستاد ده میلیون تومان. من رفتم پهلویش چکش را گذاشتم پهلویش. گفت نه چك را پس می دهنی. این را اعلیحضرت به من گفت بدهم. گفتم نه من پس نمی دهم. من این لیست اثاثیه کارگاه و آزمایشگاه مورد احتیاج منست شما اینجا اداره خرید دارید دستور بدهید برای من بخرند. من قادر نیستم یك جفت جوراب بخرم، اینها برای ما بخرند. آن آقای مسئول آن اداره را که یك آذربایجانی بود اسمش یادم نیست حالا خیلی مرد خوبی بود، صدا کرد و گفت و گفت فلانی اینجور می گوید، گفت که یك نفر معرفی کنید که ما آنچه را که می خریم همانی است که مورد احتیاج دانشگاه است. من هم آقای مهندس ابوذر را معرفی کردم. مهندس ابوذر ...

بنابراین ساختمان را آن چهار نفر انجام می دادند. کارگاه و آزمایشگاهها وسایلش را شرکت نفت انجام می داد. بنده هم پا شدم تصمیم گرفتم که بروم خارج استاد بیاورم. در روز سلام اول فروردین چهل و چهار وقتی که اعلیحضرت تشریف آوردند تو صف دانشگاه، گفتند شما نرفتید؟ گفتم که بنده منتظر بودم امروز عرض سلام بکنم بعد بروم. بعد بعنوان خداحافظی روزی رفتم. روزی

بود که هیئت امناء تشکیل شده بود توی سردار سنگی. آنجا تشکیل داده بودیم برای اینکه همان روز می بایستی من شرفیاب بشوم فردا حرکت کنم. دورتر می ترسیدم از اینکه به موقع نرسم. ابتدای جلسه هیئت امناء تشکیل شده بود سی نفر را من پیشنهاد کردم به اعلیحضرت که پانزده نفر را انتخاب کنند. بالای نامه من نوشته بود که هر سی نفر درستند، خوبند، همه این سی نفر باشند. خوب، کار مشکلی بود یا همه این سی نفر ولی این سی نفر منظماً می آمدند چون دیسیپلین تو کار بود یا بعنوان ، یا ترس از شاه یا نمی دانم فرض کنید به چه علت، نمی دانم. خیلی منظم می آمدند یا با علاقمندی و اینها مشغول کار بودند. دکتر اقبال پرسید که خوب شما فردا می روید؟ جلسه رسمی شد و آقای عرض کردم قدس نخعی وزیر دربار رئیس جلسه. همیشه هیئت امنای دانشگاه آریامهر وزیر دربار رئیس جلسه بود. آن موقع قدس نخعی بود. دکتر اقبال پرسید که فردا شما می روید؟ گفتم بله. گفت خوب اینهائی که می خواهید بیاورید چقدر حقوق می خواهید بدهید بهشان. گفتم پنج هزار تومان. گفت پنج هزار تومان. شما خودتان رتبه ده استادی هستید چقدر می گیرید؟ گفتم با دبیرستان البرز یا بی دبیرستان البرز. من نمی خواهم، درست است حقوق رتبه ده استادی دو هزار و دویست تومان بیشتر نیست ولی با دبیرستان البرز است. من نمی خواهم اینهائی را که من می آورم برای دانشگاه آریامهر یك دبیرستان البرز را یدك بکشند. (خنده) عین این جمله را گفتم. ایادی گفت که پنج هزار تومان سپهبدهایمان نمی گیرند. گفتم ببخشید بنده افرادی را می خواهم بیاورم که پنج هزار تومان هم برایشان کم است. در همین حیث و بیث آمدند به من خبر دادند وقت شرفیابی است. رفتم پهلوی شاه. وارد شدم، گفت، فردا می روید؟ گفتم بله فردا حرکت می کنم. گفت که به استادها چقدر می خواهی بپردازی. گفتم پنج هزار تومان. گفت، پنج هزار تومان؟ گفتم قربان اجازه بفرمائید چاکر خدمتتان مطلبی را عرض کنم. اولاً اینهائی را که من می خواهم بیاورم اقلاً سی سالشان است. اینها آنجا استادند. من نمی خواهم دانشگاهی که دارم تشکیل می دهم در سطح بالا نباشد. افراد برجسته را می خواهم بیاورم تازه حقوق کمی به اینها می دهم. چرا؟ برای اینکه اینها سی سال، حداقل بیست و هفت هشت سال دارند. اگر زن و بچه هم نداشته باشند یك آپارتمان باید کرایه کنند یك منزلی باید کرایه کنند اقلاً دو هزار تومان کرایه اش است. ببخشید نه هزار تومان گفتم کرایه اش است. هزار تومان کرایه اش است. خودش که نمی تواند برود گوش و نانش را بخرد یك بچه یا یك کلفت یا یك نوکر لازم دارد، این حقوقش ماهی دویست تومان است. تقریباً دویست تومان هم خرج پول آب و برق و تلفن و اینجور چیزهایش است . می شود هزار و چهارصد تومان. ششصد تومان هم ما از این پنج هزار تومان کم می کنیم بابت مالیات و پسنداز،

می ماند سه هزار تومان، روزی صد تومان برای یك کسی که در دانشگاه تدریس می کند تصور می کنم که این قابل ملاحظه نباشد. گفت حق با شماست. گفت حق با شماست. این را من فراموش نمی کنم. برگشت گفت حق با شماست. خداحافظی کردم و گفتم آقا، ازش پرسیدم که پولش را از کجا؟ فکر پولش را ... گفت فکر پول این را نکنید. شما فکر پول این را نکنید. از در اطاق آمدم بیرون. هیئت امناء تشکیل بود. هنوز ننشسته بودم که مرحوم دکتر اقبال از من پرسید که اعلیحضرت چه فرمودند. گفتم که تصویب فرمودند پنج هزار تومان را. اینها همه شان لال شدند. گفت که راجع به پول چی فرمودند. گفتم به من فرمودند به شما مربوط نیست. (خنده) فکر پول را نکنید یعنی به شما مربوط نیست دیگر.

س ــ بله.

ج ــ همه شان لال شدند. بدین نحو من این آقایان را آوردم، رفتم و از اطریش گرفتم تا لوس آنجلس. از آن طرف هم به توکیو. از توکیو هم دو نفر آوردم. این آقایان را آوردم با حقوق پنج هزار تومان. بعد بین اینها شهرستانی بودند و تهرانی بودند. آنهائی که تهرانی بودند، خوب، می رفتند منزل فامیلشان. شهرستانی ها من خود من آن عذابهائی که کشیده بودم راجع به روزهای اول ورودم در تهران از لحاظ تهیه آپارتمان و اثاثیه و بساط و اینها. گفتم اینها پول لازم دارند. دستور دادم یعنی از آقای دکتر ادیب خواهش کردم که به هر کدامشان یك مبلغی پول بدهند که اینها بتوانند اثاث منزلشان را تهیه کنند منزلشان راحت باشد. و دادند. هفت درصد از حقوقشان می کاستم چهارده در صد رویش می گذاشتم که یك پسندازی برایشان بشود. بدبختانه این پسنداز را این سنوات اخیر بکلی از بین رفتند. چند شب پیش که منزل آقای دکتر ضرغامی مهمان بودم ازش پرسیدم که شما که از دانشگاه آمدید چون رئیس دانشگاه آریامهر هم شدند، گفتم پسندازهائی که هفت در صد از حقوقتان کاسته بودیم چهارده در صد هم رویش می گذاشتند به شما دادند؟ گفتند نه ندادند.

بدین نحو اینها را امیدوار کردم. آمدیم سر نظام وظیفه. فکر کردم که اینها مثل من گرفتار بشوند ممکن است جامه دان شان را جمع کنند برگردند. حالا من پوست کلفت بودم جامه دانم را جمع نکردم برنگشتم. اثاثم را جمع نکردم برنگشتم ماندم. یك روز شرفیاب شدم جریان ماوقع رفتن من به اهواز و زندانی شدن در ایستگاه راه آهن و مأمور درختکاری شدن آنجا که درخت ها را، حتی آن جور گفتم درخت ها را سربازها می دزدیدند می کاشتند در زمین شوره زار یك هفته هم دوام نمی کرد. و همه اینها را به عرض اعلیحضرت رساندم. گفتم که می توانستند از وجود من استفاده کنند و از لحاظ ماتماتیك، مکانیك تیراندازی، بالستیك که بسیار مهم است در توپخانه و جدول تیر استفاده

کنند نکردند مرا مأمور یك کاری کرده بودند که امروز هم چیزی از آن بلد نیستم. آیا اعلیحضرت می خواهند اینهائی را که من آوردم این هفتاد نفری که آوردند همین طوری بشوند؟ ایشان با صدای خیلی قوی گفتند، ابدا. گفتم چه امر می فرمائید قربان؟ گفت اینها تابستان سالی یك ماه نظام وظیفه شان را بدهند. همان دقیقه دستور داد که استادهای دانشگاه آریامهر تابستان ها نظام وظیفه شان را انجام می دهند، مزاحمشان نشوید. همان دقیقه دستور داد. که این قانون عمومیت پیدا کرد حتی شهرداری، افتضاح به جائی رسید که شهردار هم سپور را به همین خاصیت... که بعد لغو شد.

عرض کنم دانشگاه آریامهر سال اولش، در نهایت چاپخانه وارد کردم. آن هم عرض کردم که این شرکت نفت وارد کرد. کتابهای، جزوه های مورد لزوم را در آن چاپخانه چاپ می کردند و در اختیار دانشجویان می گذاشتند. ناهارخوری را آقای محمود خلیلی به من کمك کرد. وسائلی آنجا درست کرد که دو هزار نفر غذا می خوردند. سال اول گذشت. روزی یکی از این روزها که تاریخچه اش اینجا نوشته شده سخنرانی اعلیحضرت هم نوشته شده، یازدهم ابان، ولی در این مدت روزهای جمعه داشتند ساختمان می کردند گاهی از اوقات مثلاً به من تلفن می کردند که اعلیحضرت همین حالا می آید به دانشگاه آریامهر. من دبیرستان البرز روزهای جمعه می نشستم. این را نگفتم. توی دانشکده فنی درس می دادم، ششصد نفر شاگرد بود، چون این جوانها... سال دوم درس می دادم. درس من هم مشکل بود آنالیز بود درس می دادم، می دانستم چون خودم شهرستانی بودم می دانستم این محصلین اولاً ساعت هشت برای اینکه ساعت هشت در دانشکده باشند باید لابد ساعت هفت مجبور بودند از اطاقی که کرایه کرده بودند بیایند و بعلاوه تا ساعت شش بعد از ظهر تو دانشکده فنی بودند. خوب، اینها ساعت شش برمی گشتند باید شامشان را تهیه کنند یا صبحانه شان را بخرند داشته باشند، اطاقشان را تمیز کنند و اینها. خوب، کی به درسشان برسند؟ همه استادها آخر سال امتحان می کردند. من نه. روز اول مهر می رفتم سر کلاس می گفتم دو پیشنهاد من دارم. آقایان هر کدامش را با اکثریت تصویب کنید آن کار را خواهم کرد. یکی اینکه همینطوری من درس می دهم آخر سال از شما امتحان کنم مثل سایرین. یکی هر ماه چهار تا مسئله به شما می دهم و حل کنید تصحیح می کنم می آورم می دهم دست شما که قبل از دومین امتحان دومی را تصحیح می کنم قبل از سومین تا آخر سر. و امتحانات من هم اولی ضریبش یك، دومی ضریبش دو، سومی ضریبش سه است، چهارمی ضریبش چهار. چون هر چه مشکل تر می شد دیگر. پنجمی ضریبش پنج و معدل می گیرم این را می دهم. دیگر امتحان آخر سر نمی رسد. رأی می گیریم.

البته این گرفتاریش ششصد برگ هر ماه تصحیح کردن، این را روزهای جمعه در دبیرستان البرز انجام می دادم چون کسی دیگر سر وقت من نمی آمد. بعد هم اوراق را می آمدم به محصلین می دادم به اینها می گفتم که نگاه کنید اگر من اشتباه کردم هر چند نمره ای که اشتباه کردم شما بیائید ثابت کنید من دو برابر به شما می دهم. اما اگر آمدید اعتراض کردید مثلاً دو نمره من اشتباه کردم و ثابت شد که شما اشتباه می کنید آن دو نمره را من از نمره تان کم میکنم. البته من هیچوقت کم نکردم ولی این حرف را زدم از لحاظ اینکه بیخودی نیایند مزاحم می بشوند. (خنده)
عرض کنم به این طریق اینها که فرصت نداشتند درس مرا درست مطالعه بکنند و تمرین بکنند در عرض این پنج تا پنج ماه تا فروردین بیست تا پنج چهار تا بیست تا مسئله با من حل کرده بودند. همین کافی بود. همین کافی بود برای اینکه این مطالب را درک بکنند. این روش کار من بود. اوراق را هم که عرض کردم در دبیرستان البرز تصحیح می کردم. مطلب کجا بود؟ این جمله معترضه بود.

س- شاه می خواست بیاید به سر ساختمان.

ج- بله؟

س- شاه می خواسته بیاید سر ساختمان دانشگاه آریامهر. شما هم روز جمعه بود و کار می کردید.

ج- بله. روز جمعه تو اطاقم بودم. تلفن صدا می کرد که اعلیحضرت هم الان می آید به دانشگاه بعد هم یک جیپ می آمد دو تا افسر تویش بودند بنده را وسطشان سوار می کردند یعنی مرا جلب می کردند می رفتم آنجا. با وجود بر این روز یازدهم آبان آن سال بعنوان افتتاح دانشگاه با وزیر دربار و با رئیس مجلس سنا و مجلس شورای ملی و عده ای آمدند برای اینکه دانشگاه را ویزیت کنند. همه اینها را ویزیت کردند و ظهر شد. من زیر گوش اعلیحضرت گفتم که اگر اعلیحضرت اجازه بفرمایند ناهار با محصلین صرف بفرمائید خیلی بجا خواهد بود. ایشان قبول کردند. گفتند فلانی فکر خوبی است. قبول کردند و به ایادی یک چیزی گفتند زیر گوشش. لابد دوا خواستند و اینها. و من هم دستور دادم یک میزی تهیه کنند شاه با ملکه و مادرش، شهبانو و مادرش روی آن میز جدا و دستور دادم که مهمانهائی که هستند هر دو دانشجوئی یکی از این مهمانها را بین خودشان. ششصد نفر بودند دیگر. به سیصد تا دو تا تقسیم کنیم سیصد نفر را بین خودشان می نشانند. این طریقه ای بود که در شبانه روزی دبیرستان البرز ما می کردیم هر وقتی مهمان داشتیم توی محصلین می رفتند هر چی دلشان می خواست بپرسند. هر چی دلشان می خواست بپرسند. در صورتیکه پهلوی من می نشستند از من می پرسیدند خوب من یک چیزهائی می گفتم شاید باورشان نشود از خود دانشجو بپرسند. غرضم این بود. و هر دو تا دانشجوئی یک مهمان را بین خودشان

نشاندند. سلف سرویس بود دیگر. شاه رفت و سینی برداشت و بشقاب بود، مرغ پلو هم داشتیم، عین غذای معمولی هیچ تغییری نداده بودند. یعنی اصلاً اطلاع نداشتند که. کسی اطلاع نداشت که شاه ناهار می ماند. من هم فکر من صبح این نبود چون ظهر شده بود یك دفعه بفکرم رسید.

س ـ مسئله امنیتی مطرح نبود؟

ج ـ هیچ اصلاً. ببخشید مطرح نبود که وجود خارجی، امنیتی را راه نمی دادم آقا. من امنیتی ها را سازمان امنیتی ها را در مؤسساتی که، آن هم استدعا می کنم یادداشت بفرمائید راجع به آن یکی دو تا مثال دارم خیلی جالب، راه نمی دادم. چون می دانید دلیل راه ندادن ایشان برای من چی بود؟ یا من مسئول بودم مسئول آن مؤسسه بودم یا نبودم. اگر من مسئول بودم، بله، خود هم بایستی معایبش را مرتفع کنم. اگر معایبی داشت. یك سازمان امنیتی از تعلیمات چی می فهمد؟ از طرز فکر بچه ها چی می فهمد؟ او می آمد دخالت می کرد کار را بدتر می کرد. بعلاوه اصلاً من نمی خواستم جاسوس داشته باشم. دیگر راهشان نمی دادم. کسی هم، معذرت می خواهم نمیدانم چه قدرتی من داشتم، غیر از قدرت روحی هیچی نداشتم به هیچکسی متکی نبودم، هیچکس جرأت نمی کرد. حتی در دبیرستان البرز تو پلی تکنیك، که شاه دخالتی نداشت آنجا هم سازمان امنیتی جرأت نمی کرد بیاید. یا نمی آمد به احترام من یا جرأت نداشت.

عرض کنم که همه شان سینی گرفتند و غذا گرفتند. البته من فوری رفتم سینی شاه را گرفتم و آن معاون من هم مال شهبانو را گرفت و یکی دیگرش هم مال مادر شهبانو را گرفت و آوردیم روی میز، روی میز اختصاصی شان. مدعوین هم خودشان غذایشان را گرفتند و آمدند نشستند. عرض کردم هر دانشجوئی دو تا از اینها را می برد خودش وسط می نشست. یعنی یکی از اینها را بین دو تا، دو تا دانشجو یکی را بین خودشان می نشاندند. ابتدای غذا بود به من برگشتند و گفتند که چقدر خوبست که... حالا فرض کنید این میز را بفرمائید شمال، جنوب. شمالش را شاه نشسته، دست راستش شهبانوست، دست چپش من نشستم و آن طرف میز هم مادر شاه نشسته.

س ـ مادر شهبانو.

ج ـ این طرفش خالی است. گفت چقدر خوبست که یك دختر و یك پسر دانشجو هم بیایند در اینجا با ما ناهار بخورند. من بلند شدم که صدا کنم گفت، چه جوری انتخاب می کنی؟ جواب ندادم. داد کشیدم گفتم که اعلیحضرت امر کردند یك دانشجوی پسر، یك دانشجوی دختر افتخار این را داشته باشند که امروز سر میز اعلیحضرت غذا بخورند. در این موقع شروع کردند به دویدن. آن پسر و دختری که از همه زودتر رسید آمد نشست. خوشبختانه پسره مال دبیرستان البرز نبود. حالا چرا

نبود یادم نیست. شاه از پسره پرسید که، از دانشجوی پسر پرسید که چه انگیزه ای باعث شد که شما دانشگاه آریامهر را آمدید امتحان را نوشتید؟ این نمی دانم از شهرستان بود. بهرحال تهرانی نبود. برگشت گفت که، همینطوری لری، برگشت گفت که من تو دانشکده فنی قبول شدم، پلی تکنیك قبول شدم، دانشگاه تبریز قبول شدم، دانشکده فنی دانشگاه تبریز، اینجا هم قبول شدم، ولی چون شنیده بودم اینجا را یك کسی اداره می کند که خیلی علاقمند به جوانهاست، حالا این جمله اوست، ها، بنده عرض می کنم. خیلی علاقمند به جوانهاست و بعلاوه تحت نظر اعلیحضرت است به این جهت اینجا را ترجیح دادم. این مثل گل شکفته شد. خوشحال شد از این جمله. از این جهت من می گویم خوشحال شدم که این البرزی نبود برای اینکه اگر البرزی بود خیال می کرد من بهش یاد دادم. بعدش غذا که تمام شد من زیر گوشش گفتم که چقدر خوبست که یك نصایحی به دانشجویانی که حالا اینجا هستند بفرمائید. هیچ دانشگاهی در ایران و هیچ دانشکده ای، هیچ مؤسسه آموزشی، هیچ اجتماعی جرأت این را نداشتند که شاه را بیاورند آنجا و این کاری که من کردم بدون اینکه سازمان امنیت و بدون اینکه دستگاه های امنیتی دخالتی داشته باشند. ولی من ایمان داشتم به کار خودم. من می دانستم به این جوانها خیانت نمی کردم، نکردم و ببخشید در این سن هم که هستم اگر امروز هم به من بگویند بیا فلان مؤسسه را اداره کن با سر می روم اداره می کنم؛ مؤسسه آموزشی نه چیز دیگری، خیانت نمی کنم. همه شان به من لطف داشتند. بنابراین محض خاطر من آن طرز فکر نمی دانم فامیلی شان یا اگر جزو حزب و دار و دسته ای بودند که من مخالف تمام احزاب بودم و هیچوقت عضو هیچ حزبی نبودم. هیچوقت. این هم از چیزهای اختصاصی من است برای اینکه معتقد بودم که این احزابی که در ایران تشکیل می شود بعلت عدم رشد کافی اکثریت مردم اغلب وابسته به شمال و جنوبند. به این جهت هیچوقت جزو هیچ دار و دسته ای نبودم. و بنابراین بی طرف بودم. احزاب مختلف هم اگر بچه هایشان، افراد احزاب مختلف هم بچه هایشان تو دبیرستان البرز بودند یا تو دانشگاه بودند چون می دیدند من بی طرفم من اهل یك دسته خاصی نیستم آنها هم یا ملاحظه مرا می کردند یا احترام مرا در نظر می گرفتند یا بهر حال از ترس نبود، چون من معتقدم با ترس نمی شود هیچ جائی را اداره کرد. بایستی... مخصوصاً جوانها را، مخصوصاً جوان ها را. با ترس و وحشت هر کسی در کجا را بخواهد اداره کند موقت است و دائمی نخواهد بود. چرا؟ برای اینکه هر کسی که بهش ظلم می شود به زور، این یك روزی تلافی در می آورد. بدین جهت من اهل این صحبت ها نبودم بجز محبت. البته هر کسی خلاف می کرد شدیداً تنبیه می کردم آن را هم ملاحظه نمی کردم به هر کسی وابسته بود. ولی وقتی خلافی نبود تقی را بر

علی ترجیح نمی دادم به علت اینکه پسر وزیر یا پسر وکیل است یا پسر یا فلان حزب و فلان دسته است.

تصور می کنم من پهلوی خودم خیال می کنم روی این اصل این ششصد نفر دانشجوی آن روز دانشگاه آریامهر ساکت بودند حتی مال احزاب مختلف بودند ساکت بودند. هیچ اظهار نظر و صحبتی، هیچ حرفی از دهان اینها در نیامد. خود به خود این یك حسادت عده ای را تحریك کرد مفصل، مخصوصاً آقای رئیس دانشگاه تهران را و آقای ریاضی را. چنانچه پلی تکنیك تحریك کرده بود حسابتش را آنجا هم تحریك کرد. زیر گوش اعلیحضرت گفتم که چقدر خوبست که نصایحی بفرمائید و ایشان شروع کردند به سخنرانی کردن؛ چرا این دانشگاه را تشکیل دادند و بعدش هم اظهار لطفی کردند و فرمودند که ما کسی را برای شما انتخاب کردیم که تمام عمرش غیر از آموزش کار دیگری نکرده، و بهر حال خیلی اظهار لطف فرمودند. ولی بعد از ده پانزده روز من تو اطاقم بودم یك دفعه، اطاق منهم طوری درست کرده بودم که گفته بودم درست کنند دور تا دور شیشه بود نزدیك در که هر کسی دیر بیاید من ببینمش یا او حس کند که من می بینم دیر نیاید. (خنده) دیر نیاید. بیشتر از این لحاظ. و دیدم که یکی آمد به من خبر داد که ده بیست نفر از سفارت آمریکا زن و مرد آمدند می خواهند دانشگاه را ببینند. برای همه خارجی ها تعجب آور بود چطور می شود در عرض شش ماه یك همچین دانشگاهی را تشکیل داد با این تجهیزات. کارگاه، عرض کردم کامل ترین کارگاهها، آزمایشگاه، کاملترین آزمایشگاهها. و اول اسفند ماه فرمان صادر شده باشد در ماه اسفند، اول مهر این دانشگاه با ساختمان توی صحرائی ایجاد بشود. مورد تعجب همه شده بود. بیست نفر زن و مرد آمریکائی یکی آمد به من گفت که اینها آمدند از سفارت آمریکا. گفتم که وقتی که آدم می خواهد یك کنسول آمریکا را ببیند قبلاً باید تلفن کند ازش وقت بگیرد آن هم به زحمت وقت می دهد، چطور اینها همین طوری آمدند قبل از اینکه وقت گرفتند من هیچ کاری نداشتم، ولی ببخشید این احساسات در من ایجاد شد که بگویم به اینها که بگوئید که فلانی وقت ندارد. فقط به خاطر اینکه به اینها بفهمانم که شما که آن کار را می کنید وقت قبلاً می گوئید باید وقت بگیرید، چرا خودتان مراعات نمی کنید.

آن کسی که این حرف را شنید رفت به آنها گفت. گفتند ما آمدیم فقط برای دیدن تأسیسات دانشگاه با فلانی کاری نداریم. بنابراین من بهش گفتم خودت اینها را هدایت کن. اگر اینست خودت آنها را هدایت کن همه جا را ببینند. رفت و دو ساعتی همه جا را دیدند. بعد همان آقا که کارمند دانشگاه بود آمد به من گفت که آن رئیسشان می گوید که ما می خواهیم دبیرستان البرز را هم ببینیم. کی

فلانی وقت دارد که در آن روز ما بیائیم. گفتم حالا شدند آدم. (خنده)

گفتم فلان روز بیایند دبیرستان البرز من خودم خواهم بود. آن روز آمدند خودم بودم. خودم بودم و مخصوصاً اینها این ساختمانهائی که با هدایای مردم ساخته شده بود و تابلوی اسامی داشتند آنها را به اینها نشان دادم. ساختمانی که از زمان میسیونرهای آمریکائی ساخته شده بود اون که بود، اینها را نشان دادم. شبانه روزی را نشان دادم که حتی یك نفر پانصد تومان داده. یك نفر هم چهار صد هزار تومان داده.

بعد آزمایشگاههای مجهزمان را نشان دادم. همه اینها را دیدند و پا شدند رفتند. چهل و هشت ساعت بعدش. آقا ببخشید، روسها آمدند. روسها آمدند بنظرم همانطور چهل و هشت ساعت بعدش روسها آمدند و تو سینه من یك نشان نصب کردند و چند تا نشان هم به دانشجویان دادند. بعد نشسته بودند داشتند چائی می خوردند، یك دانشجوئی دوان دوان آمد آقا به من نشان نرسیده. من نشان خودم را کندم دادم به آن دانشجو. یکی از این روسها، نمی دانم حالا رئیسشان بود چه کاره بود نمی دانم، برگشت گفت، نشانی که ما دادیم به شما، شما می دهید به این دانشجو. گفتم که این جوان شما را گیر نمی آورد که نشان را بگیرد ولی شما همانطور که دیدید من نشان را دادم برای من نشان دیگری می فرستید. بعلاوه او یك جوانی است دیدید که دوان دوان آمد گفت به من نشان نرسید و خیلی علاقمند به این نشان است اینکه مال خودم را دادم بهش. و شما برای من می فرستید.

این تمام شد عرض کردم چهل و هشت ساعت بعدش آقای دکتر ابوالقاسم غفاری همکار من که استاد دانشکده علوم بود و من استاد دانشکده فنی، از واشنگتن به من تلفن کرد که تو عوض شدی. گفتم چطور من عوض شدم؟ گفت به جای تو رضا تعیین شده. رضا تعیین شده، رضا می آید. رضا کیه؟ رضا فارغ التحصیل مهندس دانشکده فنی است و سالی که من شروع کردم به تدریس در دانشکده فنی در ۱۳۲۰ ایشان سال سوم بودند. با مهندس لکستانی هم همدوره بودند. مهندس لکستانی شاگرد اولشان بود. و ایشان تمرین هندسه می کردند در دانشکده فنی و هندسه را آقای مهندس ریاضی تدریس می کرد این تمرین هندسه می کرد. بارها در شورای دانشکده فنی من پیشنهاد می کردم که این رضا و امثال اینها خوبست که ابلاغی برای اینها صادر بشود تصویب بکنید در شورا که به عنوان دبیر دانشگاه باشند و آقای مهندس ریاضی و آقای مهندس بازرگان و آقای مهندس خلیلی شیرازی مخالفت می کردند. من دلیل مخالفت را نمی دانستم تا اینکه آقای رضا شد رئیس دانشگاه آریامهر و کارهائی که در دانشگاه آریامهر کرد من فهمیدم که آنها حق داشتند از

اینکه این چنین کسی که این خصایل را دارد، خصایل که چه عرض کنم این معایب را دارد، بعنوان دبیر استخدام نکردند و ایشان رفتند به آمریکا. یك موقعی کارمند جنرال موتور بودند. و بعد هم اسمش را گذاشت پروفسور همه کسانی که تدریس می کنند پروفسورند و آن پاروئی هم که در کلاس اول ابتدائی تدریس می کند اسمش پروفسور است. پروفسور در فرانسه آگریگاسیون است امتحان می کنند. آگرژه کسی است که در آن امتحان قبول شده باشد اسمش را می گذارند پروفسور. در فرانسه اینطور است. کسی که می خواهد معلم بشود چون داوطلب زیاد است بین دبیران مدارس متوسطه مسابقه می گذارند کسی که در این مسابقه قبول بشود می شود آگریژه یعنی قبول شده، اسم این مسابقه را می گذارند آگریگاسیون. به آن شخص می گویند آگرژه. هیچی کلمه به فرانسه..........

بنابراین هر کسی تدریس می کند پروفسور است. در مملکت ما آقای پروفسور فلان. آقای پروفسور، خدا بیامرزد جمشید علم اسمش را گذاشته بود پروفسور، که من پروفسورا دارم. پروفسورا مقامی یعنی تیتری نیست به کسی داده بشود. اگریگاسیون، مگر اینکه اگریگاسیون را گذرانده باشند. ایشان اسمشان را گذاشتند پروفسور و آمد دانشگاه آریامهر. حالا کی ایشان را آورد، من نمی دانم. شاهی که یك ماه پیشش آن سخنرانی عجیب را کرد مرا برد به آسمان هفتم به جای من این رضا را انتخاب کرد، نمیدانم. آیا همان آمریکائی هائی که آمدند دستور دادند و اوامر آمریکائی را اعلیحضرت انجام می داد. شاه ضعیف النفس بود ولی وطن پرست بود. ملاحظه می فرمائید. چون من در آن مدت... دلش می خواست مملکت خیلی ترقی کند. ولی ضعیف النفس بود. از اینکه خودش تحصیلاتی نداشت بیشتر وارد نبود در امور ولی اطرافیانشان برای اینکه از وجودش استفاده کنند این را هی زیربغلش هندوانه می گذاشتند و تصور می کرد که در همه چیز وارد است. حالا من نمی فهمم چرا در رشته من در کار من ایشان این همه احترام به من می گذاشت و هیچ اظهار نظری راجع به کار من نمی کرد ولی آن جور که شنیدم در کار دیگران اظهار نظر می کرد و حتی شنیدم، راست یا دروغ، که رئیس وزیر اقتصاد آلمان آمده بود پهلویش، اظهار نظر راجع به اقتصاد دنیا می کرد. شاید می دانست. ولی من تصور می کنم چطور یك آدمی که هیچ نوع تحصیلاتی نکرده باشد چطور می تواند اظهار نظر کند در اموری که به تحصیلات عمیق مورد احتیاج است. ولی ضعیف النفس بودنش، دهن بین. هر کسی دیرتر می رفت عقیده او اجرا می شد. و خودش را هم تو بغل آمریکائی ها انداخته بود. دستور آمریکائی را اجرا کرد. و همان اصلاحات ارضی که بزرگترین ضربه را به کشاورزی مملکت وارد کرد، من فئودال ها را طرفداری در آن نمی کنم، ولی می خواهم

به شما عرض کنم که زارعین ما مادامی که رشد حسابی نداشته باشند، تعلیمات اجتماعی نداشته باشند، مخصوصاً شمال ما، مزرعه، زمین برنجزار، رودخانه بایستی یعنی انشعابی از رودخانه سفیدرود یا رودخانه دیگری داشته باشد. این رودخانه هر سال لاروبی بشود و کار اجتماعی را اصلاً با هم توافق ندارند که اجتماعی انجام بدهند. باید متفقاً آنجا را لاروبی کنند. این مالك آن ده، بنده ببخشید شمال را می گویم، پدرم هر سال بر اسفند ماه خودش می رفت تو ده و اینها را مجبور می کرد لاروبی کنند یعنی اینها را جمع می کرد وادارشان می کرد لاروبی کنند. و البته به اینها کمك هم می کرد. ولی به تنهائی بدون اینکه کسی بالا سرشان باشد به اینها دستور بدهد اینها با همدیگر توافقی پیدا نمی کنند، با هم هماهنگی ندارند. در اجتماع ما هم همین طوری است تقریباً من می توانم بگویم. هر اجتماعی که شما در مملکت نازنین مان تشکیل بدهید بدبختی در اینجاست که با هم اکثراً توافقی ندارند چنانچه حزب ایران، حزب نمی دانم فرض کنید که حزب دست نشانده آقای قوام السلطنه. همین طور احزاب دیگر بهر حال. همه شان هم رؤساشان هم نوکر شمال و جنوبند. این جمله البته سیاسی نمی خواهم در مورد تعلیماتی وارد بشود و اصلاً با هم هم ارتباطی ندارد و این جمله بی خودی گفتم.

خلاصه، شروع کردند به سخنرانی کردن. بعد هم عرض کنم وقتی آقای اعلم به من تلفن کرد، وزیر دربار بود، که آقا فردا ناهار شما بیائید پهلوی من منزلم. رفتم آنجا. رفتم آنجا و گفت که، شما بیائید و بروید به جای من در شیراز رئیس دانشگاه شیراز بشوید. گفتم جناب اعلم من رئیس دانشگاه شیراز بودم. در تابستان آنجا بودم. اول مهر دانشکده فنی استاد نداشت گرف کردند و استاد متخصص کار من نداشت، دبیرستان البرز گرف کرد مرا تحت الحفظ آوردند. گفتند بیائید بروید دانشگاه ملی. گفتم جناب آقای اعلم بنده مریضم حالم خوش نیست و قلبم ناراحت است. من از شما کار نخواستم. اعلیحضرت به من امر فرمودند این دانشگاه آریامهر را تشکیل بدهید من قبول کردم به عللی که معتقد بودم که این دانشگاه را بسازم. من آدم بدی بودم یا آدم خوبی بودم؟

س ـ کسی به شما توضیح نداد چرا شما را عوض کردند؟

ج ـ بله؟

س ـ به شما توضیح ندادند چرا شما را از دانشگاه آریامهر برداشتند؟

ج ـ هیچ. هیچ. هیچ.

س ـ به همین سادگی؟

ج ـ هیچ. همین طور، همین طوری.

عرض بکنم که، من دلم اخلاقم این نبود که دلم خوش باشد که من رئیس دانشگاه هستم. دلم خوش بود از لحاظ اینکه کار صحیح انجام بدهم جوانهای ما بدون اشکال تحصیلات حسابی بکنند. این آرزوی من بود. نه عنوان ریاست دانشگاهی. نه عنوان... بطوریکه حقوق خودم را که اعلیحضرت خودش شخصاً تعیین کرده بود و ابلاغ از دربار صادر کرده بود من دستور دادم به حسابداری به محصلین بی بضاعت بدهید. من حقوق دانشگاهم و حقوق دبیرستان البرزم برایم کافیست. التفات می کنید.

دستور دادم به محصلین بی بضاعت دانشگاه. یك آقای دکتر عیسی شهابی را هم مأمور کردم برای این کار که محصلین بی بضاعت را تشخیص بدهد و ماهی مبلغی این پول را تقسیم کند بین اینها.

به ایشان گفتم من عقب مقام نیستم، نبودم. اگر عقب مقام بودم سپهبد رزم آرا به من پیشنهاد کرد وزارت فرهنگ را. من گفتم من نمی کنم. که آقای جزایری را بعد انتخاب کرد. چندین بار آقای دکتر امینی به من پیشنهاد کردند و من نپذیرفتم. چرا؟ برای اینکه من کار را، حالا مطابق مغز خودم، کار را بیشتر به خاطر این انجام می دهم که خودم شب فکر بکنم راندمان کارم خوب چطوری است؟ از لحاظ رضایت خاطر خودم که نتیجه برای جوانهای ما چیست؟ خدمت به مملکت. من، ببخشید، دانشگاه آریامهر را قبول کردم، ترجیح دادم بر رفتن به خارج. یعنی پول را دور ریختم. پولی که در اختیارم می خواست قرار بگیرد. همه هم به من می گفتند پا شو برو خارج بی خود اینجا نمان. آن را دور ریختم اینجا را قبول کردم با این همه زحمت و مشقت شش ماهه برای شما دانشگاه ایجاد کردم به خاطر عشق و علاقه ای بود به این جوانهای مملکت دارم. حالا هم به این سنی که هستم عاشق این بچه ها هستم مخصوصاً هر کسی بیاید بگوید من البرزی بودم. ملاحظه بفرمائید. این هیچ نمی دانستم این آقای جمشید زردشتی البرزی بود. شما می شناسیدش؟

س ــ بله.

ج ــ بله. ظاهرش یك پیرمردی است. دیدم اسمش توی دفتر هست. سال ۲۶ ــ ۱۳۲۵ است. خودش هم به من گفت من البرزیم.

خوب، من به ایشان خیلی علاقمندم که همین طوری هم می آید اینجا می آید بیا برویم. می گویم چشم پاشویم برویم هر کجا دلت می خواهد. کجا برویم؟ من اصلاً نمی دانم.

به آقای اعلم گفتم که من درخواست نکرده بودم رئیس دانشگاه. من بد بودم یا خوب بودم؟ اگر بد بودم باید بروم پی کارم. اگر وظیفه ام را درست انجام می دادم چرا بنده را عوض کردید؟ تازه به جای من کسی را انتخاب کردید که اینجا را خراب می کند. بعد خودشان هم متوجه شدند. من هم

مریضم نمی خواهم. دانشگاه ملی رشته هائی دارد با تخصص من تطبیق نمی کند. من از پزشکی چه اطلاعی دارم؟ از دانشکده ادبیات چه اطلاعی دارم می خواهید بنده را بفرستید. گفت امر است. گفتم بسیار خوب امر است بنده اطاعت می کنم می روم آنجا ولی سه ماه دیگر استعفا می دهم. این تمام این مطالب مرا به عرض رسانده بود. بعد به شما عرض می کنم چطور من فهمیدم. سه روز دیگر ایشان با اتومبیلشان آمدند دبیرستان البرز، آقای اعلم. من مخالفت کرده بودم. بنده را گذاشتند تو اتومبیل خودش، دست راستش هم نشاندند و مرا بردند دانشگاه ملی مرا معرفی کردند آنجا و گرفتنم .... کی؟ بنظرم در آذر ماه بود، یك همچین چیزی. آذر ماه چهل و پنج یا شش، یادم نیست. تابستانی شد. اول تابستان شد. گفتم که فکر کردم چه بکنم. قبلاً گفتم دانشگاه در درجه اول باید رؤسای دانشکده ها آدم های حسابی باشند. قبل از اینکه تابستان بشود تصمیم داشتم رؤسای دانشکده ها را یك تغییراتی بدهم. یك خانمی آمد پهلوی من، رئیس دفترم آمد گفت یك خانمی با شما کار دارد. گفتم بفرمایند تو. آمد تو و گفت که من تو حیاط دانشگاه بودم منتظر شوهرم که بیاید با هم برویم جای دیگر یك مهمانی. شوهر دانشجوی فلان دانشکده است. اسم نمی برم چون ممکن است ....

س ــ دعوا بشود.

ج ــ بله. این آقای رئیس دانشکده شوهرم آمد تو حیاط به من گفت که خانم اینجا چکار می کنید بیائید تو اطاق من آنجا، حیاط خوب نیست. من رفتم تو اطاقش گردن مرا گرفت و مرا بوسید. من آمدم پهلوی شما شکایت کنم. گفتم به شوهرتان گفتید؟ به من چه مربوط است من اینجا دادگستری که نیستم. البته ایشان فاسدند باید عوضش کنم. این کار را کرده، کسی که رئیس دانشکده است دختر و پسری که آنجا کار

می کنند و زن و بچه آنها اولاد آن مرد است. اگر این جور تصور نکند یعقیده من آدم فاسدی است. بنابراین یك همچین کار زشتی کرده من تنها کاری... در اثر همین عوضش خواهم کرد ولی این تنبیه شدیدتری لازم دارد. شوهرتان مگر قاضی نیست؟ چون آن دانشکده فوق لیسانس حقوق می داد. گفت چرا. گفتم با همان شوهرتان شکایت کنید آنجا تحت تعقیبش قرار بدهند. گفت غرضم اینجاست که تنها آن نیست حالا با تلفن ول کن معامله نیست. هی تلفن می کند قربان صدقه می رود. من هم نواری پر کردم راجع به این موضوع. گفتم که شما به شوهرتان گفتید که .... گفت نه. گفتم بعد از ظهر، دیدم آنجا جایش نیست، گفتم بعد از ظهر ساعت چهار بعد از ظهر بیائید دبیرستان البرز نوار را بیاورید دستگاهی هم که نوار بکار بیفتد آن را هم بیاورید برای اینکه من توی

آزمایشگاه دارم ولی نمی خواهم کسی اطلاع پیدا کند.

ایشان آمدند تو دبیرستان البرز با شوهرش. من رئیس حسابداری آن آقای بارسغیان را صدا کردم آن ارمنی. آقای موسوی ماکوئی رئیس شبانه روزی را صدا کردم آمد. ضمناً یکهو در اطاقم باز شد رئیس شهربانی آمد چون پسرش پهلوی من بود، یك آقای آذربایجانی بود اسمش را باز هم آن هم یادم نیست، آمد و نشست.

این آقای رئیس دانشکده مقالاتی انتشار می داد تو خواندنیها بر علیه پروفسور عدل. پروفسور در جراحی بنظرم بچه این آقا را کشته بود یا ببخشید در اثر عمل اشتباه یا مرض کشته بود، و ایشان با پروفسور عدل در افتاده بودند مقالاتی در خواندنیها بر علیه پروفسور عدل می نوشتند.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار : ۷

س ـ رئیس شهربانی وارد شد و ....

ج ـ بله وارد شد و من ...

س ـ تصور می کنم تیمسار مبصر بود.

ج ـ مبصر درست است. خوب گفتید. پسرش هم شاگرد من بود یك قدری هم کار نمی کرد و حالا در آمریکاست بنظرم. مبصر بود بله حق با شماست. خوب شد یادم انداختید برای اینکه مدتی هی عقب این اسم می گشتم.

عرض می کنم که، آن خواندنیها را من دقیقاً می خواندم. تنها مجله ای بود، روزنامه اطلاعات، اطلاعات را من هیچوقت نه اینکه با اطلاعات خصومت داشتم، نه، اصلاً وقت نداشتم بخوانم. ولی خواندنیها را قبل از خوابیدن تو تختخوابم دراز می کشیدم همیشه در تمام دوره زندگیم من ساعت هشت می خوابم مگر اینکه مهمان باشم جائی و ساعت شش صبح بیدار می شوم، دوره تحصیلیم هم همینطور بود. این عادت یك شب که خلاف این عادت رفتار می کنم شب بعدش اصلاً ناراحتم، روز بعدش ناراحتم.

س ـ ضبط صوت را آوردند و نوار را گذاشتند.

ج ـ بله، عرض کنم که، خواندنیها را می خواندم تا خوابم ببرد. تو خواندنیها این آقای رئیس دانشکده که اسمش را نمی برم مفصل حمله می کرد به عدل و بد و بیراه می گفت. پهلو خودم فکر کردم گفتم مبادا این زن را پروفسور عدل، چون مرا خیلی خوب می شناخت، این زن را وادار کرده این حرفها را بزند. حساسیت مرا می داند و من آلت دست او قرار بگیرم بیخودی این رئیس دانشکده را عوض کنم و بدنامش بکنم. این درست نیست و اینها. یك شبی یادداشتی نوشتم به آقای تیمسار مبصر «من چون تجربه ای چیزی ندارم تجربه جزائی ندارم کارهای شهربانی نکردم، شما تجربه تان خیلی زیاد است با افراد، با اینها صحبت کنید اینها را تشخیص بدهید که چه جور آدمهائی هستند. اگر حرفهائی که می زنند دروغ است یا راست است.» او نیم ساعتی، تصادف بود

که آمد، عرض کنم که او نیمساعتی با اینها صحبت کرد و زیر کاغذ هم نوشت که هر دویشان سالمند، بسیار مردمان خوبی هستند.

نوار را گذاشتند و دیدم بله صدای اون آقا که صدایش را خیلی خوب می شناختم، هست و قربان و صدقه این خانم می رود و بساط و اینها، صحبت های عشقی تو کار است. این موضوع را البته نفهمیدم بعدش به سازمان امنیت رفت. من به شوهرش گفتم آقا شما تعقیبش کنید من کاری از عهده ام بر نمی آید. حضور مبصر، حضور موسوی ماکوئی... موسوی ماکوئی را می شناختید؟

س ـ بله.

ج ـ بله. حضور تیرداد بارسغیان رئیس حسابداریمان که از دوره جردن بود. گفتم کاری از عهده ام بر نمی آید غیر از اینکه ایشان را از ریاست دانشکده بردارم و حتماً هم بر می دارم برای اینکه کسی که... معتقد نیستم که دانشجو یا دانش آموزی که به من سپرده شده در یك دانشکده ای به او به فامیلش کسی چشم چپ نگاه کنید. بله با چشم چپ نگاه کند. ولی خوب این کافی نیست برای این. این تنبیه کافی نیست. این یکی. یکی دیگر در دانشکده ملی بودم یك کاغذی دستم رسید از وزارت دارائی که در تابستان کلاس های درسی که در دانشگاه ملی تشکیل شده بود مالیاتش پرداخت نشده. من بالای کاغذ نوشتم آقای رئیس حسابداری جواب بدهید من که تابستان نبودم اینجا، جواب بدهید. او آمد تو اطاقم و گفت، آقا این کلاس درس رئیس دانشکده وقت با رئیس دانشکده علوم دوتائی تشکیل داده بودند برای رفوزه های دانشکده علوم و به اینها درس می دادند، عده ای معلمین درس می دادند پولی هم آنها گرفتند به حسابش واریز نکردند به حسابداری دانشگاه به حساب خودشان در بانك زعفرانیه شنیدم گذاشتند. شما اگر می خواهید تحقیق بکنید از خزانه دار، یك نفر همیشه عنوان خزانه داری دانشگاه داشت، از خزانه دارش تحقیق کنید که خزانه دار دانشگاه ملی آقای خوش کیش بود. من این پرونده و این کاغذها را مستقیماً فرستادم برای آقای خوش کیش که آقای خوش کیش شما که عنوان خزانه داری دارید این را رسیدگی کنید. حداقل یك بازرس بفرستید حسابهای اینها را رسیدگی کند. او در جواب برای من نامه نوشت که رفتم رسیدگی کردم در حدود یك ملیون و نیم تومان از بچه های مردم گرفته بودند و بین خودشان تقسیم کرده بودند. رئیس دانشگاه که رفته بود بنده جانشینش بودم. دستم هم به او... این کاری هم نبود که به دادگستری رجوع بشود. ولی رئیس دانشکده علوم بود، پس او هم کسی بود که با طرز فکر من تطبیق نمی کرد: دزدی مالی. آن دزدی ناموسی، آن دزدی مالی. این یك آقای خواجه نوری بود. اسم کوچکش را نمی دانم. بنظرم آقایون انقلابیون کشتندش.

س ـ محسن.

ج ـ محسن است.

س ـ وزارت کار بودند یك وقتی.

ج ـ در مازندران چیز داشت. این آقای خواجه نوری عضو هیئت امناء بود یك روزی آمد تو اطاق من. من جریان این مرد را، مرد شریفی تشخیص دادم زیاد آمیزش نداشتم چون رشته معلمی را انتخاب کرده بودم پسیکولوژی هم تحصیل کرده بودم. تشخیص دادم که این مرد مرد خوبی است. جریان ماوقعی را که برای شما نقل می کنم برای ایشان نقل کردم که او دزد ناموس است، این یکی دزد پول و من می خواهم اینها را عوض کنم. چون اولین تعویض منست اولین تغییر منست که در اینجا می دهم می خواهم در هیئت امناء مطرح کنم. به هیئت امناء مربوط نیست اداره دانشگاه. آنها هیئت امناء یك کپیه اش را از آمریکائی ها برداشتند نه سیستم آمریکائی است نه سیستم من درآوردی مملکت ما. هیئت امناء فقط اسمش هیئت امناء است. فقط یك عده ای را انتخاب می کردند برای اینکه از وجودشان استفاده کنند. و این هیئت امناء را من انتخاب نکردم از وجودش هم چیزی نمی خواهم استفاده کنم. ولی چون اولین تغییرات است من می خواهم...

ایشان اطلاع داشت. در اوائل تیر ماه ۴۶ یا ۴۷ یادم نیست، هیئت امناء تشکیل شد. حالا توافق گرفتن بین وقت دکتر اقبال، وقت اعلم خیلی دشوار است. در دانشگاه آریامهر من این مشکل را نداشتم. من وقت تعیین می کردم و همان را که می نوشتم فلان روز تشریف بیاورید این سی نفر اصلاً نمی گفتند ما وقت نداریم. ولی در دانشگاه ملی زورم کم بود و اینها می گفتند ما وقت نداریم. اینستکه اقبال و اعلم دائماً آنچه اعلم موافقت می کرد اقبال مخالف بود، آنچه اقبال موافقت می کرد اعلم مخالف بود. و یك جمله معترضه هم بگویم. این ارتباط من با دربار و با این آقایان در این مدت کوتاه به من نشان داد که اینها همه بر علیه همدیگر می جنگند. مثلاً پهلوی شریف امامی می نشینی بدگوئی مفصلی از اقبال و اعلم و همه می کند. پهلوی اقبال بنشینی از شریف امامی و اعلم و ایادی بد می گوید. آن یکی... اینها همه شان مخالف همدیگرند. این را نمی دانستم آنجا به من ثابت شد. مشکل بود وقت تعیین کردن. خلاصه بالاخره یك روزی را تعیین کردند. اواسط تیر ماه بود، اواسط تیر ماه آن سال، چهل و شش بنظرم بود. آمدم و جریان کارها را گفتم و بعد گفتم که من می خواهم چون اول تابستان است رؤسای دانشگاهها را انتخاب کنم به این رؤسای دانشکده ها اختیار بدهم، همان کاری که در پلی تکنیك کردم، بروند استادهای حسابی انتخاب کنند و ممکن است این استادهای حسابی همانهائی باشند که سال پیش در اینجا کار می کردند. بهر حال این رئیس

دانشکده جدید اینها را انتخاب کند. ولی دو نفر را از این رؤساهای دانشکده ها را می خواهم عوض کنم به عللی که من می دانم. اعلم برگشت گفت که آیا گزارشی در این مورد دادید؟ یعنی چه گزارشی دادید. رئیس دانشگاه من هستم، دیگر آن دانشگاه آریامهر نیست که من به اعلیحضرت گفتم که اختیارم با شما باشد شما دستور بدهید. در دانشگاه ملی مسئولش رئیس دانشکده است. من گزارش داده بودم. باهری نشسته بود، گفت بله گزارش داده به من. گزارش بعنوان اعلیحضرت داده بودم و فهمیدم که نامه ای که من می نویسم به دربار به شاه نمی رود و در دفتر اعلم مطرح می شود و اعلم هم خودش فرصت خواندن ندارد آقای باهری رسیدگی می کند. حالا این یك چیزی یادم آمد ضمناً آنتر پرانتز بگویم، و آن اینستکه همان ماهی اولی که در دانشگاه ملی بودم رئیس حسابداری آمد به من یك لیستی آورد گفت آقا این را دستور پرداخت بدهید. گفتم اینها چی هستند؟ گفتند اینها هر کدامشان پنج هزار تومان پول می گیرند. گفتم خوب اینها هر دانشکده ای که درس می دهند همان دانشکده رئیسش...

س - دستورش را بدهد.

ج - بنویسد که این کار انجام داده پول بگیرد. گفت نه اینها در هیچ کدام از دانشکده ها درس نمی دهند و اینها جزو کادر دبیرخانه هستند. گفتم بابت چی؟ آن محصلی که می آید اینجا اسم می نویسد زیلوی پدرش زیلوی خانه اش را می فروشد صنار سی شاهی جمع می کند می آورد چهار هزار و پانصد تومان به دانشگاه می دهد، اینها ماهی پنج هزار تومان بگیرند. در حدود هفت هشت ده نفر بودند به پنجاه شصت هزار تومان می رسید.

س - گمان می کنم سمت مشاور داشتند اینها.

ج - بله؟

س - گمان می کنم سمت مشاور داشتند این آقایان.

ج - سمت مشاور. مشاور هم من ندیدم. من این یك ماه ندیدم. گفتم که اینها این یك ماه که من رنگ اینها را ندیدم، ولی چون خبر ندارم این یك ماه را بپردازید ماه دیگر من، تا ماه دیگر هم تصمیم می گیرم.

ماه دیگر رفتم این لیست را بردم پهلوی شاه، گفتم که واله یك همچی کسانی هستند این اولی هم آقای سرتیپ اسفندیاری است سناتور است ماهی پنج هزار تومان می گیرد. آن آقای باهری است ماهی پنج هزار تومان می گیرد. آن خلیل ملکی است ماهی پنج هزار تومان می گیرد. آن نمی دانم فلان... این ده نفر اسامی را نشان دادم به شاه. و من مخالف دادن این پول ها به اینها نیستم ولی

مخالف اینم که من از بچه های مردم، دانشجویان که پدرانشان اکثراً چیزی ندارند حتی یکی می خواهد مجاناً اسم بنویسد من با دشواری مواجهم برای اینکه بودجه ام نمی رسد، از پول دانشگاه پولی به اینها بدهم. دولت اگر می خواهد به اینها پول بدهد مبلغی را در اختیار من بگذارد به اینها بدهم. حرفی نیست. من حرفی ندارم، مخالف نیستم، ولی از وجوه بچه ها... شاه این را نگاه کرد و آقای لاجوردی، باور کنید از خون قرمزتر شد.

س ـ عجب.

ج ـ «اینها کی هستند؟ این باهری همان معاون وزارت دربار است؟»

گفتم بله قربان. گفتم آن هم سرتیپ اسفندیاری، نگفتم شوهر خاله تان است، سناتور است. «قطع کنید آقا، قطع کنید. این پولها چی چیه. اینها کاری انجام نمی دهند که. چرا...» همین جوری. «قطع کنید.» گفتم که این خلیل ملکی را این جور که رئیس حسابداری می گفت دربار دستور داده بهش پول بدهند. گفت، «او را دستور می دهم از جای دیگر بدهند.»

من خوشحال از در آمدم بیرون و آمدم تو دفترم. تلفنچی گفت که آقای اعلم تلفن کرده بود. گفتم بگیر، لابد کار فوری دارد. گرفت. اعلم گفت، آقا چرا این پولها را نمی دهید؟ گفتم کدام پولها؟ گفت که این آقایانی که از آنجا حقوق می گیرند. گفتم که کدام آقایان، جناب آقای اعلم. آنهائی که تدریس می کنند؟ گفت، نه، اینهائی که کمک می گیرند. گفتم آنها را اعلیحضرت امر کرده قطع کنم. این طوری تلفن را زد زمین که صدای تقش را من شنیدم. این جمله معترضه است خواستم به شما بگویم که ...

س ـ قبل از این جلسه است حالا؟

ج ـ بله؟

س ـ قبل از این جلسه هیئت امناء است یا بعدش است؟

ج ـ نه این قبل از جلسه هیئت امناء است.

در جلسه هیئت امناء گفتم ... ایشان گفتند که اعلم گفت که گزارشی دادید؟ اتفاقاً من با گزارشی... آها در اینجا یادم آمد. شاه در همان روز وقتی که گفت «قطعش کنید»، گفت که «سر و کار شما با منست و گزارش های شما را مستقیماً برای من بفرستید». می خواهم ضعف شاه را بگویم به شما. «گزارشاتتان را مستقیماً برای من بفرستید و من دستور می دهم من شما را در دانشگاه». گفتم دانشگاه ملی بروید که می خواهم دانشگاه ملی را مثل دانشگاه آریامهر درست کنید.» اگر دانشگاه را درست کردنش درست بود چرا مرا آنجا نگذاشتید کاملش کنم تمامش کنم. خوب

ملاحظه کنید. تو دلم گفتم. این حرف را زد. و گذشت آن. بعد گزارش من داده بودم آقای باهری می گفت که گزارش داده. معلوم می شود گزارش من اصلاً من برای معینیان می فرستادم گزارش مستقیماً می رفت پهلوی آقای در دفتر اعلم و به معاونش رجوع می شد. آقای اعلم گفت در این مورد یکی دو نفر را می خواهید عوض کنید گزارشی دادید؟ باهری برگشت گفت، بله گزارشی دادند. گفت، چرا می خواهید عوض کنید؟ من ساکت ماندم خواجه نوری شروع کرد به گفتن، که این یکی زن یکی را بوسیده و آن یکی هم پول دزدیده.

آقای لاجوردی، مثل اینکه بگویند حالا دارد آفتاب غروب می کند. کك تو تنبان اینها نیفتاد در صورتیکه تو تنبان من پر از، معذرت می خواهم، پر از کك بود، که چرا این دو نفر فاسد باید باشند. بلند شدم دیدم اینها هیچ اهمیت نمی دهند. بلند شدم گفتم که خیلی متأسفم از...

س ــ یعنی فقط سکوت کرده بودند یا از کجا شما ...

ج ــ بله؟

س ــ آنها فقط سکوت کرده بودند یا...؟

ج ــ نخیر.

س ــ اعتراض کردند؟

ج ــ نه، نه، سکوت کرده بودند و شریف امامی اعتراض می کرد.

س ــ به چی؟

ج ــ که شما توهین می کنید به استادها و نمی دانم اینها. شریف امامی تکنیسین لکوموتیو که یك نفر تکنیسین است. ارزش تحصیلیش را من در شورای عالی فرهنگ تو کمیسیون تصویب کردم تکنیسین، تکنیسین.

س ــ بله.

ج ــ ایشان سناتور و نخست وزیر. بعد هم می آید تو تلویزیون می گوید من شریف امامی دیروز نیستم. پس شریف امامی دیروز دزد و دغل و بی شرف بود. در عرض بیست و چهار ساعت آن شریف امامی دزد و دغل و بی شرف بصورت آدم حسابی درآمده بود. یك بیست و چهار ساعته... ایشان به من می گویند شما توهین می کنید به استادها. من فوراً بلند شدم و گفتم که، خیلی متأسفم که آقایان طرز فکرشان همه شان افراد برجسته، همه شان افراد کارکشته و طرز فکرشان هم عالی، منتهی بنده متأسفانه طرز فکر آقایان را ندارم و بنابراین در انتخاب من برای دانشگاه ملی اشتباه شده اینستکه اجازه بفرمائید شما انتخاب کردید اشتباه کردید من طرز فکر آقایان را ندارم. آقایان

فکرشان خیلی عالی است خیلی برجسته است. بهتر اینستکه یکی را مطابق میل خودتان انتخاب کنید. در را زدم بهم و آمدم بیرون.

س ــ آقای اعلم نشسته بود.

ج ــ همه نشسته بودند. همه نشسته بودند. در را زدم بهم آمدم بیرون. ملاحظه کنید. و اتومبیل دانشگاه آریامهر را هم سوار نشدم...

س ــ دانشگاه ملی.

ج ــ ملاحظه کنید. یك تاکسی گرفتم. مستخدم را فرستادم تاکسی آورد. تاکسی سوار شدم آمدم منزل. پا شدم رفتم بابلسر. استعفا فرستادم برای... کتباً هم نوشتم که من نمی توانم دانشگاه ملی را اداره کنم، از عهده من بر نمی آید. این جور نوشتم. ننوشتم چرا.

س ــ بله.

ج ــ عرض کنم که پا شدم رفتم بابلسر. رفتم بابلسر و آنجا سر یك میزی نشسته بودم آقای جعفر بهبهانیان آمد. نشست پهلوی من و گفت که، من می خواهم از شما یك خواهش بکنم. گفتم بفرمائید. ایشان هم عضو هیئت امناء آن روز بود آنجا. گفت از شما یك خواهش می کنم. گفتم بفرمائید. گفت، یك زمینی هست خیلی خوب و در محل خیلی خوب در نزدیکی های تهران یك راه جاده مازندران. آنجا می خواهم یك شبانه روزی دائر بشود شما مسئولیت آن را... گفتم جناب آقای جعفر بهبهانی بنده که می خورم همچی کاری بکنم. خیلی معذرت می خواهم از این کلمه زشتی که از دهان من درآمد از شدت عصبانیت. بسم است. یك دفعه که خوردم بسم است. آن ایجاد دانشگاه آریامهر بود. همین جوری. ایشان فوری از روی میز من بلند شدند هیچی نگفتند پا شدند رفتند. آمدم دبیرستان البرز برای خودم نشستم. مشغول کارم شدم در دبیرستان البرز. شرحی نوشتم به دانشگاه، سه سال مانده است به موقع بازنشستگی من. ولی من درخواست بازنشستگی می کنم و خواهش می کنم موافقت کنید که من بازنشسته باشم. هر کسی پیشنهاد بازنشستگی می کرد می بایستی سه سال صبر کند تا سال ۵۰. این ۴۷ بود که درخواست کردم. گفتم برای اینکه اسم من از استادی دانشگاه اصلاً بیفتد کشی عقب من نیاید بگوید بیا دانشگاه را اداره کن. وقتی من استاد نباشم بازنشسته باشم کسی نمی آید. یك شرحی هم به خانم فرخ روی پارسا نوشتم که من از دانشگاه ملی استعفا دادم و از دانشگاه تهران هم درخواست بازنشستگی کردم. خودم شخصاً دلم می خواهد تو دبیرستان البرز باشم. اگر شما و دولت مایل نیستید من رئیس دبیرستان البرز باشم استدعا میکنم یك نفر را فوراً معرفی کنید که بیاید به جای من، من بروم خانه ام. آقای هویدا به من

جواب داد. خود فرخ روی پارسا به من جواب نداد. آقای هویدا به من جواب داد. جمله ای که نوشته بود: دولت خیلی مفتخر است از اینکه شما دانشگاهها را ول می کنید و مایلید که در دبیرستان البرز باشید. اگر تهران تشریف داشتید عین این نامه را من به شما نشان می دادم.

یك مطلبی را فراموش می کنم که این مطلب را هم به اینجا خاتمه می دهم. بودم، آها، بودم تا ۵۷، پنجاه و هفت آقای مهندس بازرگان نخست وزیر شد. انقلاب شد. حالا شاه از مملکت رفت، مدرسه شلوغ شد. من هم مریض شدم. یعنی در اثر ناملایماتی که، چون من نظم و ترتیب را اساس زندگی می دانم، نظم و ترتیب را برای خودم اصلاً از همه چیز مهم تر می دانم و در زندگی خودم هم بسیار سعی می کنم همیشه منظم و مرتب باشم. بچه های من که فارغ التحصیل های دبیرستان البرزند که به وجود همه شان افتخار می کنم. من افتخار نمی کنم که استاد دانشکده فنی هستم. من افتخار نمی کنم که ببخشید، بهترین رساله ها را در بزرگترین دانشگاههای دنیا که سوربن باشد گذراندم. من افتخار نمی کنم که پی ریزی تحصیلاتی من خوبست. عرض می کنم که، من افتخار نمی کنم که دانشگاه آریامهر را تشکیل دادم. من افتخار نمی کنم که رئیس دانشگاه شیراز بودم، افتخار نمی کنم که در دانشگاه ملی... ولی افتخار می کنم که رئیس دبیرستان البرز بودم. این گلهای شکفته، این جوانهای برجسته از دبیرستان البرز در آمدند بزرگترین پاداشی است برای من. از این پاداش بیشتر... شما دبیرستان البرزی نیستی، نبودید. ولی اینجا دبیرستان البرزی نیست که من محض خاطر او بگویم و در سن هشتاد سالگی هم شایسته من نیست که حقایق نگویم.

افتخار می کنم که مسئول دبیرستان البرز از ۱۳۲۳ تا ۱۳۵۷ بودم و بیش از تعداد نمی دانم چهل پنجاه هزار نفر. فقط تأسفم در اینست که مملکت من، افراد مملکت من نتوانستند این فضلا را، این فضلای ایرانی درجه اول را در مملکت از وجودشان استفاده کنند چه در زمان شاه، مخصوصاً در زمان شاه، از لحاظ بخل و حسدی که وجود داشت چه در زمان انقلاب. من اینها را هدایت نکردم آقای لاجوردی برای اینکه به خارجی ها خدمت کنند. آقای دکتر ضرابی یا آقای دکتر فیروز پرتوی یا حتی آقای مهندس کیوان توفیق یا امثال اینها از من در شش سال پیش در لوس آنجلس میهمانی کردند. پنجاه و هفت نفر بودند همه پزشك و پیراپزشکی. من چهار بعد از ظهر رفتم آنجا تو این میهمانی نفهمیدم کی سه بعد از نصف شب شد. همه شان مطب دارند. من اینها را هدایت نکردم که در لوس آنجلس مطب داشته باشند. من اینها را هدایت کردم، عرض کنم که، در وطن من آنجا مطب داشته باشند. من حقیقتاً احساسات در من تحریك شده، چشمانم را می بینید چه حالی دارد، این را دلم می سوزد. ثروت مملکت ما یعنی این جوانها. ثروت مملکت ما من نیستم و امثال من

نیستند. ثروت مملکت ما این جوانهاست. این جوانها را نتوانستند هظم کنند تو مملکت ما. اینها مجبور شدند، تقصیری ندارند، مجبور شدند جل و پلاسشان را جمع کنند پا شوند بیایند به مملکت خارجی کمك کنند خدمت کنند آن هم با چه زحماتی.

بهر حال، آمدم دبیرستان البرز نشستم و آقای هویدا به من آن جمله را نوشت. دیگر ببخشید من دیگر کیف می کردم. روزها چهار بعد از ظهر... نمی دانم شما دبیرستان البرز تشریف آوردید یا نه، اطاقم طوری بود که پنجره اش روبرویش در ورودی دبیرستان بود. وقتی زنگ مرخصی را می زدند من پشت پنجره وایساده بودم کیف می کردم از اینکه این جمعیت دارد می رود بیرون. یکی دو تا مثال نظرم آمده بزنم.

۱۳۳۲ بود زمان آقای سپهبد...

س ـ زاهدی.

ج ـ زاهدی که آن کودتائی که مصدق را گرفتار کرد و آقای زاهدی آمد. اول مهر کلاسهای دبیرستان تشکیل شد. یك دفعه تو اطاقم بودم سوم و چهارم مهر بود، یك سرهنگی وارد اطاقم شد، اسمم یادم رفته تصور می کنم قربانی بود، نه، یا یك اسم دیگری داشت. این جناب سرهنگ آمد نشست و گفت که، من فلان، اسم یك شاگردی را برد، گفت می می خواهم این را ببینم. گفتم شما پدرش هستید؟ گفت، نه. من کسانی که پدرشان در تهران نبودند برای اسم نویسی در دبیرستان البرز می بایستی یك نماینده تعیین کنند. گفتم نماینده پدرش هستید؟ گفت، خیر. گفتم، پس چه کار دارید؟ گفت، من دادستان، حالا آقای بختیار رئیس سازمان امنیت است، گفت من دادستان سازمان امنیتم و این جوان را کار دارم. گفتم چه کار دارید؟ گفت، این جوان در پشت آن تخته بر علیه ما چیز نوشته. گفتم این تنبیهش با منست نه با شما. من مسئول دبیرستانم تنبیهش با منست. گفت که من می خواهم این جوان را باهاش صحبت کنم. گفتم شما نمی توانید با این جوان صحبت کنید. هر حرفی دارید به من بزنید. شما هیچ وابستگی به این جوان ندارید. گفت که، همینطور. گفتم بله. گفت، من دادستانم گفتم به شما توجه نکردید. به من گفت توجه نکردید، من دادستان سازمان امنیت هستم. گفتم من شنیدم آقای سرهنگ. من شنیدم شما دادستان هستید. بنده را می توانید جلب کنید همین حالا من در خدمتم، ولی هیچ کدام از این شاگردهای دبیرستان البرز را شما نمی توانید ببرید من به شما معرفی نمی کنم. گفت، همینطور. گفتم بله همینطور. البته این حرف پی را مالیده بودم به خودم که همین حالا برای من ابلاغ بیاید برو پی کارت. خوب من می روم پی کارم. بهتر اینکه من بروم پی کارم تا مطابق فکر من عمل نشود. پدر این که این آقا خواسته این پسر را

آورده به من سپرده اگر پولش را به من می سپرد من می خوردم یا خرج می کردم یا دزد می زد، می گفتم، آقا بیا منفعت چقدر می دهند تو بازار بکش رویش من نقد ندارم به شما بدهم به اقساط به شما می پردازم. ولی اگر این جوان معیوب بشود من چه کار کنم. چه خاکی به سر بریزم. هیچ راهی ندارم. این طرز فکرم بود. این بلند شد و پا شد رفت بیرون. در را زد بهم و رفت بیرون. گفتم همین حالا برای من ابلاغ می آید. اتفاقاً نیامد. وقتی این رفت بیرون من آن جوان را به ناظمش گفتم آمد اطاق من. گفتم که، تو چیزی نوشته بودی پای تخته بر علیه این آقایان کنونی؟ با من راست بودند. گفت، بله نوشتم. گفتم اینجا آمده بودند عقبت. پاشو برو، تو خانه خودت هم نرو. پا شو برو منزل قوم و خویش هایت و از این در هم بیرون نرو، از در جلوی حزینت القدس از آن طرف برو. او را فرستادم رفت. آها، این سرهنگه از من پرسید گفت که پس آدرسش را به من بدهید. گفتم مگر اینجا ثبت احوال است؟ اینجا شهربانی است؟ اینجا مدرسه است. آدرس، شما که آدرس همه دست شماست. شما خودتان همه آدرسها را دارید پاشید بروید پیدا کنیدش. من به شما آدرس پسرم را بدهم که کجا هست؟ آقا این غیر ممکن است. این یکیش.

یکی دیگر، قبل از انقلاب یك روزی من دیدم که کامیون سرباز جلو دبیرستان البرز ایستاده. درست ده پانزده روز قبل از انقلاب. شاگردها مرخص شدند دربانی داشتم که فوت شد بچه هایش همه اش دکتر و سرهنگ شهربانی اند، غضنفر اسمش بود. این قبلاً از قنات سفارت انگلیس در ته باغ آفتاب می شد از آنجا با مشك آب می آورد می ریخت توی ظرف آب برای بچه ها. بعد دیگر سنش بالا رفته بود کردمش دربان. تمام مستخدمین دبیرستان البرز را گفتم برایشان منزل ساخته بودم، همه شان بدون استثنی منزل ساخته بودم. یعنی یك آپارتمان طوری. همه چیز داشتند. و وقتی می آمدند به من می گفتند آقا این مستخدم یك خانه بیرون دارد به او می گفتم که برو هر وقتی تو تا خانه پیدا کرد بیا به من بگو من خوشحال تر می شوم. در دبیرستان البرز به این مستخدمین که خودم استخدام کرده بودم بعد دولت را وادار می کردم استخدامشان کند، حقوقی هم از محل دبیرستان البرز درست مساوی حقوقی که از وزارت آموزش می گرفتند به اینها می دادم چون مستخدمین سیر باشند. تمام بچه هایشان را، مستخدمی در دبیرستان البرز وجود نداشت که بچه هایش در دانشگاه وارد نشده باشند. ملاحظه می فرمائید؟ خلاصه آقای سرهنگه رفت. این کامیون می آمد جلو دبیرستان البرز درست بیست روز بیست و پنج روز قبل از انقلاب. مستخدم دربان به من تلفن کرد که سه تا از شاگردهائی که داشتند می رفتند این آقای، یك ستوانی بود، این ارتشی گرفته گذاشته تو کامیون. من از اطاقم فوراً بلند شدم و آمدم دم در به ستوان گفتم که چرا

اینها را گرفتید؟ گفت اینها شعار دادند بر علیه ما. گفتم تنبیهش با منست. حالا ستوان مرا نمی شناسد. گفتم تنبیهش با منست نه با شما. باهاش در گفتگو بودم و اینها و اتفاقاً یك سرهنگی پیدایش شد. آن سرهنگه مرا می شناخت. لابد بچه اش تو دبیرستان البرز بود. آمد جلو و از جریان اطلاع پیدا کرد به این ستوان گفت که، رئیس نبود، به این ستوانه نمی دانم چی گفت، این اجازه داد این سه نفر پیاده شدند از تو کامیون آمدند پائین. من صورت اینها را بوسیدم و گفتم که بچه ها بروید خانه تان و دیگر از این کارها نکنید اسباب زحمت خودتان و دیگران بشوید. نصیحتشان کردم. بعد هم فرستادم خانه شان.

خلاصه چون اشاره فرمودید از اینکه سازمان امنیتی چه کار می کرد. سازمان امنیتی در مؤسساتی که من مسئولش بودم نمی آمدند. حالا به چه دلیل نمی آمدند؟ جرأت نمی کردند یا اینکه ببخشید حرفشان در آنجا پیشرفت نمی کرد گوش نمی دادم، یا علل دیگری داشت، نمی دانم.

س ــ امکان نداشت مخفی باشند؟

ج ــ

س ــ امکان نداشت مخفی باشند؟

ج ــ آها، ممکن بود. ممکن بود. من اطلاع نداشتم. ممکن بود بین شاگردها، بین معلمین، بین مستخدمین کسانی را داشته باشند. آن را اطلاع ندارم آقا. آن را بهیچوجه اطلاع ندارم نمی توانم بگویم که وجود داشتند. حتماً وجود داشتند. حتماً وجود داشتند. عرض بکنم که...

س ــ راجع به این جریان آقای بازرگان می فرمودید که بعد از انقلاب...

ج ــ آره بعد من مریض شدم و رفتم منزلم. استعفائی نوشتم به... وزیر فرهنگ نبود، استعفا نوشتم به آقای بازرگان، که خیلی متأسفم از اینکه همکارم در رأس دولت قرار گرفته، همکار دانشکده فنی ام در رأس دولت قرار گرفته، من باید به ایشان کمك کنم ولی من مریضم و دوم اینکه نظم و ترتیبی حالا در مدرسه وجود ندارد و منهم قادر نیستم جلوی اینها را بگیرم و منزل بستری هستم. بنابراین خواهش می کنم یکی دیگر را تعیین کنید. بازرگان آمد خانه ام. آمد خانه ام و اینها و گفت که، خوب چه کار بکنیم؟ چرا همچین کاری می کنید شما در زمان من و اینها. قرار نیست و با هم دوستیم و در دانشکده فنی و بساط و اینها. گفتم آقا نمی توانم. گفت، خوب چه کار کنم؟ گفتم یکی دیگر را انتخاب کنید. به منهم اجازه بدهید، فرودگاه بسته بود، من و زنم بروم خارج برای معالجه. اتفاقاً اجازه داد به آن مهندسی که در دانشکده فنی معاونش بود، به او دستور داد ما را بردند فرودگاه و سوار هواپیما شدیم آمدیم ژنو بودم و پهلوی طبیب برای معالجه. بودم تا بعد

چشمم معیوب شد و من آمدم به میشیگان پهلوی آن شاگردهای خودم که چشمم را آنجا عمل کردند. خانم و دختر من برگشتند به تهران. از آنجا برگشتند به تهران و در سال ۶۱ تابستان در تهران بودم نامه ای دستم رسید. نامه را باز کردم از دانشگاه تهران بود. در نامه نوشته بودند در اثر فعالیت مؤثر، عین جمله است من حفظم، در تحکیم رژیم سلطنت به انفصال ابد از خدمات دولتی محکومید. در سال ۶۱ در صورتیکه از سال ۵۰ بنده بازنشسته بودم و بنابراین بازنشسته خود به خود انفصال ابد از خدمات دولتی است. التفات می کنید؟ از آن تاریخ، مقصودشان این بود که از آن تاریخ حقوق بازنشستگی مرا ندهند. از ۶۱ به این طرف دیگر من هم با کسی هیچی نگفتم. کسی بگویم هستند از شاگردهای قدیمم در رأس کارها. مثلاً فرض کنید که چمرانی که من آوردم به دانشگاه آریامهر از بالتیمور، اسوشییت پروفسور بود در بالتیمور، آوردمش تهران رئیس دانشکده برق کردیم، عباس چمران. برادرش مصطفی چمران که در جبهه کشته شد، در جبه جنگ کشته شد اینها از محصلین بی بضاعت دبیرستان البرز بودند. چون هر دویشان باتفاق یك برادر دیگری که در میشیگان همین حالا هست، نه میشیگان نه، در شیکاگو همین حالا هست، این سه تا برادر بچه یك عطار کوچه چهارسو بزرگ بازار بودند. اینها آمدند پهلوی من گفتند ما پول نداریم و اینها. گفتم بسیار خوب مجانی. ولی هر سه شان برجسته ترین محصلین، مخصوصاً مصطفی و عباس از فضلای کشور ما بودند. پس از کشتن مصطفی در جنگ عباس اصلاً دق کرد مرد. این جریان مارقع زندگی من رسیدیم به اینجا. دختری دارم که شوهر کرده بود به یکی از شاگرد اول های دانشکده پلی تکنیك که بعد رفت ام. آی. تی. دکترا گذراند و من این را استخدام کردم در دانشگاه آریامهر. من نه، بعد از من استخدام شد. پس از نظام وظیفه آمد پهلوی من و گفت که من می خواهم زن بگیرم. گفتم کی هست که من آستین بالا کنم. گفت که سوزی دختر شما. گفتم چرا پهلوی من آمدی؟ پاشو برو پهلوی مادرش، پهلوی خودش با آنها صحبت کن من حرفی ندارم. با هم عروسی کردند و با هم نساختند بهر حال، پس از یك مدتی جدا شدند. او اصلاً رفته بود به آمریکا، قبل از جدا شدن رفته بود به آمریکا. آمده بود آمریکا و بچه ای هست دختر بچه ای به دنیا آمد و این بچه ضربان قلبش درست کار نمی کرد دکترها تشخیص دادند و گفتند که خون کثیف وارد خون تمیز می شود. وقتی که ما آمدیم به ژنو با اجازه بازرگان این را بردم پهلوی دکتر متخصص قلب در بیمارستان ..... در ژنو، آنجا هم تشخیص دادند که همین خون کثیف... گفتم آقا چه کار باید کرد؟ گفت این بچه را در سن چهار سالگی باید عمل کرد. برگشتیم به ایران و چهار ساله شد این بچه، اجازه گرفتیم یعنی از بیمارستان قلب، گفتند باید از بیمارستان قلب تهران شرحی بنویسند به

وزارت بهداری اجازه بدهند. رفتم بیمارستان قلب رئیس بخش دکتری بود دیدم یکی از یک اطاق آمد بیرون دستم را گرفت و شروع کرد بوسیدن، من صورتش را بوسیدم نگذاشتم، گفتم شما کی باشید؟ گفت، من مسئول بخش کودکانم، اسمش شکیبی بود، چه فرمایشی دارید؟ گفتم جریان اینست. گفت من تحصیلاتم در آمریکا بوده و اینجا رئیس بخش هستم و من می توانم این عمل را انجام بدهم شما بیاورید اینجا انجام بدهید. گفتم خیلی خوب، من به شما معتقدم چون اولاً البرزی هستی، ثانیاً دانشگاه آمریکا را دیدی آمدی اینجا ولی موقع عمل یک دفعه برق خاموش شد یا پرستار بعدش فرض کنید که نتوانست. این بچه مسئولش من هستم پدرش اینجا نیست بعد پدرش خیال می کند که تعمداً این بچه را ما فدا کردیم. من به شما معتقدم ولی به این دلیل نمی خواهم اینجا عمل بشود. گفت چه کار می خواهید بکنید؟ گفتم می خواهم ببرمش مایو کلینیک مینیسوتا. چرا مایو کلینیک را تصمیم گرفته بودم، برای اینکه رضا مالک پسر دکتر لقمان مالک لقمان الدوله سعید مالک و پسرم دکتر محمد قریب آنجا هستند. گفتم آنها خوب به من کمک می کنند هر دوشان فارغ التحصیل های البرزند مخصوصاً رضا مالک که اقلاً هزار جور جایزه از من دارد، کتاب. گفت که ما شرحی باید بنویسیم که این بچه اینجا عمل نمی شود کرد باید برود به خارج با یک سرپرست. همین حالا می نویسم. نوشت و من برداشتم بردم وزارت بهداری دادم به همان مسئول این کار. گفت آقا یک کمیسیونی است بر آن کمیسیون رسیدگی خواهم کرد، به شما اطلاع می دهند. نمره تلفن مرا یادداشت کرد. یک هفته بعدش به من تلفن کرد گفت که تشریف بیاورید. رفتم آنجا و دیدم که ورقه ای دستم داد که تصویب شده بود که از اینکه این بچه به اتفاق یک سرپرست که مادرش است می تواند برود خارج و حد اکثر ارز هم در اختیارشان ب رند. حداکثر ارز چقدر بود؟ ده هزار دلار آن موقع.

عرض کنم که آمدم منزل، مادر بزرگ بچه گفت من هم باید بروم من نمی توانم اینجور باشم. نمی توانم بچه ام را بفرستم باهاش نباشم. گفتم اجازه نمی دهند. مرا چون در کلیولند عمل کرده بودند در ۱۹۷۶، رفتم بیمارستان قلب پهلوی آنجا مرا معاینه کردند گفتند که شما یک بار دیگر بایستی بروید آنجا معاینه کنند. برای من هم شرحی نوشتند به کمیسیون و بهمین نحو یک هفته بعدش به من خبر دادند رفتم. برای من هم بهمین که بنده به اتفاق یک سرپرست می توانم بروم. من گفتم به آن آقائی که مسئول این کار بود، گفتم این کمیسیون از چه کسانی تشکیل شده؟ گفت که اسامی شان مخفی است. گفتم ببخشید من می خواهم تشکر کنم، شما از قول من از این آقایان تشکر کنید که این موافقت را کردند. آوردیم ایشان را، ببخشید، به زحمتی هر چه داشتم نوشتم

فروختم، ارز تهیهٔ کردیم و آوردیمشان و بردم بیمارستان مایور کلینیك بچه را. آنجا وقتی سینه اش را شکافتند آن تشخیصی که دکترهای تهران و دکترهای ژنو داده بودند نبود. فوری آن جراح آمد به من گفت که به شما مژده می دهم که خون کثیف وارد خون تمیز می شود که تشخیص دادند در تهران و در ژنو، نیست. یك زائده ای در بیرون قلب است آن زائده را من بریدم و دیگر اشکالی ندارد. منتهی به شما می گویم که این بچه باید تحت نظر طبیب و متخصص باشد. در آن موقع که ۱۹۸۲ بود، خوب، طبیب متخصص در ایران نبود. زنم با خاله اش تماس گرفت، خاله اش یك آپارتمان دارد در نیس، اولاد هم ندارد، به زنم هم خیلی علاقمند است، آن آپارتمان را در اختیارمان گذاشت و از ۱۹۸۲ ما آنجا منزل داریم. منتهی دو سال اخیر استثنی بقیه هر تابستان بنده می رفتم مثل این طالقانی هائی که قبلاً از طالقان زمستان ها می آمدند دعانویسی می کردند، آبله می کوبیدند، صنار سی شاهی جمع می کردند می آوردند می رفتند به طالقان خرج می کردند، عین کار بنده شده بود. (خنده)

تا اینکه امسال نامه ای رسید از آقای مهندس ابطحی، بعد تلفن های متعدد هفت هشت ده بار تلفن که شما باید حتماً بیائید شرکت کنید در این چیز، آلامنای ام.آی.تی. و هاروارد. من سه بار سکته کردم در سکته سمت راست. گفتم مریضم نمی توانم و اینها. گفتند عده ای زیادی اینجا هستند و منتظر شما هستند. بالاخره گفتم چشم اطاعت می کنم. کاغذی نوشتند ویزا به من دادند. سرکنسول، آن کاغذ خیلی مؤثر واقع شد ویزا به من دادند آمدم. این تشریفاتی که اینجا انجام دادند آقای لاجوردی، من و شما هستیم و خدایمان، آنقدر مرا تحت تاثیر قرار داد که من معتقدم که چرا برای این جوانها خدمت نکردم. این را صریحاً به شما می گویم. تازه از لوس آنجلس به من تلفن می کنند که اینجا هم جمع شدند روز ۲۶ مه تشریفاتی است باید حتماً بیائید اینجا، که من فردا می روم واشنگتن برای دیدن غفاری، بعد از آنجا می روم به لوس آنجلس. زودتر می روم برای اینکه پسرم را و نوه ام را که آنجا دندان پزشك است ببینم، بعد هم در آن تشریفات شرکت کنم. این ماوقع زندگی بنده تا امروز.

س ــ بله. حالا اجازه بفرمائید چند تا سئوال یادداشت کردم از حضورتان بکنم.

ج ــ بفرمائید، بفرمائید.

س ــ سئوال اولم این بود که در این دورانی که دوران انقلاب و چند ماه قبل از آن که عده ای از افراد دعوت شدند که نزد شاه بروند و ایشان با آنها مذاکراتی کرد، را و چاره ای سئوال کرد. آیا سرکار هم هیچ تماسی دیگر با شاه داشتید این سال های آخر؟

ج ـ نه. ببخشید با هیچ کسی تماسی نداشتم. البته هر وقتی که راه می رفتم در این چهار سال، شش سالی که هستم دو سالش را نرفتم چهار سال رفتم، از دانشگاه آریامهر استادانشان، از دانشکده فنی استادانشان، می آمدند پهلوی من. فارغ التحصیلان البرز هم جلساتی داشتند ماهی یك بار، می آمدند. حتی یك دفعه یك پنجشنبه ای بود من منزلم بودم آشپزم پای اف اف رفت گفت چند نفر از شاگردهای قدیم آمدند. گفتم بیایند بالا. حالا فردا صبحی می خواهم حرکت کنم. سه تا طبیب بودند یعنی دو تا طبیب بودند یك دندانپزشك بود یك مهندس. دندانپزشك بنام عالم، مهندس بنام طبیب زاده، آن دو نفر دیگر یادم نیست. گفتند که ما آمدیم از شما دعوت کنیم هفته دیگر شام محصلین فارغ التحصیل البرز جمعند و شما هم تشریف بیاورید. گفتم من امشب می روم. آن آقای دکتر عالم دندانپزشك گفت امشب شما با چه وسیله می روید؟ گفتم امشب می روم بلیط سوئیس ـ ار دارم. آن زمانی بود که هواپیمای ملی سار می کرد در تهران می برد به بندر عباس، بندرعباس سوئیس ـ ار سوار می شدند می آمدند زوریخ و از زوریخ به نیس. گفت که حالا این آقای دکتر عالم یك قد بلندی دارد، برگشت گفت که شما چطور می توانید؟ کی؟ چه ساعتی می خواهید بروید؟ گفتم به من اطلاع دادند یك بعد از نصف شب. گفت چطور شما می توانید یك بعد از نصف شب؟ پنج بعد از نصف شب ایران ـ ار از فرودگاه حرکت می کند. از یك بعد از نصف شب تا پنج بعد از نصف شب شما چطور می توانید توی فرودگاه باشید؟ جامه دانهایتان کجاست؟ گفتم توی اطاق خوابست و هنوز نبستم. این چهار نفر آقایان آمدند توی اطاق خواب، می خواهم محبت را ببینید، امدند توی اطاق خواب جامه دان های مرا بستند. گفتند بلیط شما کجاست؟ گفتم بلیط من این، چهار بعد از ظهر است، جامه دانها و بلیط را برداشتند بردند. گفتند که ما این جامه دانها را خودمان می بریم فرودگاه تحویل می دهیم بعد می آئیم عقبتان شما را چهار و نیم بعد از نصف شب می بریم فرودگاه که شما دیگر معطل نشوید. و همین کار را کردند. که یعنی یك شب بی خوابی کشیدند محض خاطر من. ملاحظه فرمائید. بنابراین من کسی عقبم نیامد. من هم عقب کسی نرفتم. تازه سنم هم متناسب نیست. تازه مریض هم هستم.

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار : ۸

ج ــ نمی دانم عوامل از چه قراری بوده جذب نشدند. ملاحظه بفرمائید.

س ــ اشکال محیط بود.

ج ــ اشکال محیط این بود که دانشگاه آریامهر را درست کردیم هفتاد نفر را بنده آوردم آنجا، این دانشگاه را نگذاشتند بماند، در زمان شاه نگذاشتند که ادامه پیدا کند. ملاحظه بفرمائید. آقای رضا را آوردند و اکثرشان را جواب گفت. پس امثال من مانع از جذب اینها هستند. بعلاوه حقوق زندگی اینها را تأمین نمی کنند. من آقای لاجوردی، چهل و... بله، چهل سال تمام، نمی گویم به مملکتم خدمت کردم، چرخ پنجم مؤسساتی بودم که در رأسش بودم. خدمت آقایان دیگر می کردم. بنده ببخشید بیکاره بودم، توی دبیرستان البرز مخصوصاً. نه این حقیقتی است، نخندید. من تو اطاقم بیکاره بودم. آن سیصد نفر معلم بودند که این بچه ها را هدایت کردند نه من. من تدریس نمی کردم. آن سیصد نفر معلم این ها را هدایت کردند. من فقط مراقب آن بودم که این بچه ها که به من سپرده شدند کسی به اینها خیانت نکند. خیانت به مفهوم اینکه درس کم به اینها بدهد و یا اینکه خدای نکرده اخلاقشان را فاسد کند. و دانشگاه آریامهر را با این زحمت و به این مشقت من تشکیل دادم با آن تعریف و تمجیدی که شما خواندید. آخر مغز عادی این کار را می کند که بعد از بیست روز از این سخنرانی به این جلوی دو هزار، آقا تو برو پی کارت. من یك درختی کاشته بودم هنوز کود کافی و آب کافی به این درخت نداده بودم که این میوه هایش در بیاید. آقای محترم، من عقب جنابعالی اینجا آمده بودم که شما دانشگاه آریامهر را به من سپردید. شما به من گفتید بیا یك دانشگاه تشکیل بده یا برو بعنوان سفیر کبیر. آخر تو دیدی من زن و بچه ام، می دانی حتماً می دانستی زن و بچه ام ایران نیستند من زندگی سگ دارم، به من پیشنهاد کردی بعنوان سفیر کبیر پاشو برو بیرون و من می رفتم بیرون به زن و بچه ام حداقل می رسیدم، و من آن روز فدا کردم برای جوان های مملکت. پس بنابرین چرا، چرا به جای من رضائی که، ببخشید عذر می خواهم، انگشت کوچیکه آقای دکتر فیروز پرتوی یا دکتر ... ضرغامی نمی شود، ملاحظه کنید، او را آوردید در رأس

اینها. چطور می توانند ایشان این آقایان دوام پیدا کنند. پس بنابراین این شخص و اطرافیانشان لایق، لیاقت این را نداشتند که این جوان های نازنین را جلب کنند. بعدش... نتایج بعدیش هم عکس العمل همان کارهای آنهاست. عکس العمل کارهای آقای اعلم است. عکس العمل کارهای آقای شریف امامی است که، ببخشید، خودش نزد درجه اول بود. ملاحظه بفرمائید. عکس العمل... من جریان آقای ریاضی و آقای مهندس شریف امامی را، مهندس که چه عرض کنم، تکنیسین شریف امامی را برای شما عرض کردم. من اگر دو نفر رئیس فاسد دانشگاه ملی، من را انتخاب کردید بعنوان رئیس دانشگاه ملی از من مسئولیت می خواهید یا نمی خواهید، بله؟ من اختیار نباید داشته باشم که این دو تا رئیس دانشکده را عوض کنم، بله؟ عوض کردن دو تا رئیس دانشکده با دلیل یا بی دلیل، این اهانت به استاد است؟ این رئیس دانشکده نیست؟ خیلی خوب اگر تدریس می کند تدریسش را ادامه بدهد دیگر. پس ما لایق، ما لیاقت هضم این جوانها را نداشتیم آقا. این دلیل من. ملاحظه می فرمائید. غیر از این است؟ شما غیر از این تصدیق می کنید؟

س ــ خوب آدم می بیند که از یك طرف شاه علاقمند بودند که یك جائی مثل دانشگاه آریامهر...

ج ــ بله؟

س ــ آدم از یك طرف می بیند که شاه علاقمند بوده که یك جائی مثل دانشگاه آریامهر ایجاد بشود.

ج ــ اجازه بدهید. علاقمند بوده بنده به وطن پرستی او تردید ندارم، در علاقمندی او تردید ندارم. ولی آقا بنده علاقمندم بپرم به آسمان ولی عقلم نمی رسد می خواهم بدون هواپیما بپرم سرم را می شکنم دیگر. مثل این بچه هائی که کار تارزان را انجام می دهند. شاه چنین مردی بود. ملاحظه میفرمائید.

س ــ بله.

ج ــ شاه چنین مردی بود. علاقمندی داشت. جنابعالی علاقمندی به قورمه سبزی دارید ولی قورمه سبزی نتوانید درست کنید گیرتان نمی آید.

س ــ بله.

ج ــ بله غیر از اینست؟ یا کسی را نداشته باشید قورمه سبزی... یا بزنید توی سر کسی که قورمه سبزی را برایتان درست می کند. بی دلیل، بی منطق. بپرسید از هر کسی.

س ــ همین مثلی که فرمودید. اگر من قورمه سبزی دوست دارم خودم بلد نیستم، خوب، یك مطلبی است. ولی اگر یك نفر که بلد است آسپز درجه یك که بلد است آمده واسه من می پزد من بزنم تو سرش این به عقل آدمیزاد جور در نمی آید.

ج ـ این دیگر، این هم از بیشعوری است دیگر. این هم از، ببخشید، کامل نبودن مغز است. ببینید یك کسی که هیچ نوع تحصیلاتی نکرده، عزیز دردانه بوده، دیگر عزیز دردانه چیه، هیچوقت آدم حسابی نمی شود. عزیز یك فامیل یك پدر و مادری که بچه اش را اصلاً تظاهر کنند یا اینکه قلباً دوستش داشته باشند و ظاهر کنند دوستی اش را، آن بچه بفهمد که این پدر و مادر فوق العاده دوستش دارند، آن بچه منحرف می شود. ملاحظه بفرمائید.

س ـ بله.

ج ـ بچه منحرف می شود. محمدرضاشاه عزیز دردانه رضاشاه بود؛ رضاشاه، ببخشید، مرد بیسواد، وطن پرست، علاقمند به مملکت و تجربه داشت، چهل سال توی محیطی بود که همه دزدها، بیشرفها، نوکرهای خارجی نمی گذاشتند این مملکت تکان بخورد. درست است روز اول رضاشاه را خارجی ها آوردند ولی چنان لگدی به خارجی ها زد در ساختمان مملکت که بعقیده من، بعقیده شخص من، شاید عقیده شما جور دیگر باشد، البته موقعیت موقعیت امروز نبود روسها ضعیف بودند، انگلیسها هم می خواستند مملکت، ببخشید، از شر بختیاری و قشقائی و نمی دانم آن دزدهائی که جلویشان را می گرفتند نمی گذاشتند نفت ببرند، از دست آنها خلاص بشوند، از دست خزعل خلاص بشوند، لازم بود که همچین کسی را داشته باشند. ولی آیا رضاشاه به مملکت خدمت نکرد؟ بله؟

س ـ چرا.

ج ـ یك شخص بیسواد. یك شخصی که مهتر بود. مغزش درست کار می کرد. این نه، این مهتر نبود این عزیز دردانه پدر و مادر بود مغزش درست کار نمی کرد. در درجه اول یك جاکش پدرسوخته ای را معاون خودش کرده بود. بله؟ نخست وزیرش آقای شریف امامی بعقیده من دزد، بعقیده من دزد، ملاحظه میفرمائید. ایشان چه لیاقتی داشتند که چهار بار نخست وزیر بودند و مشاورش بودند. هر آدم وطن پرستی مشاور... اولاً که یك عیب بزرگی داشت هر چه افراد باتجربه بود از خودش دور کرد، هر چه افراد مسن و باتجربه بود از خودش دور کرد.

س ـ چرا؟

ج ـ آقا، من چه می دانم از خودش باید بپرسید، مرده، خدا رحمتش کند. عرض کنم، در صورتی که رضاشاه منزل ذکاءالملك فروغی برای دیدن ذکاءالملك فروغی می کرد برای این که خبر بهش می دادند که سر ذکاءالملك فروغی درد می کند. ملاحظه بفرمائید. این دو تا با همدیگر خیلی فرق داشتند آقا. عرض بکنم که، چرا؟ من نمی دانم چرا. هر وقتی عصبانی می شد اعلم برایش زن

می برد. متقی هم برای اعلم‌زن می برد. بله؟ دستگاه هم، ببخشید، خواهرش و برادرش محشر بود. مقاطعه ای نبود که در مملکت ایجاد بشود دربار دستور می داد مقاطعه را بدهید به آقای تقی، تقی ای که هشت میلیون ده میلیون صد میلیون بیشتر از تقی پیشنهاد داده بود، با وجود این می دادند به او. چون، ببخشید، اشرف گفته بود، چون نمی دانم مشرف گفته بود، فلان آقای متقی گفته بود، یا امثال اینها گفته بودند. و امثال افراد پروپاقرصی هم نبودند که بگویند فضولی موقوف، گوش نکنند یا پستشان را ول کنند آقا. اجباری... بنده اجباری نداشتم از اینکه دستور بیجای دربار را یا دیگران را گوش کنم. چرا؟ برای اینکه می گفتم که خیلی خوب چه کار می کنند با من. می گویند آقا دبیرستان البرز نباش. خوب نباشم. چطور می شود. ولی وقتی دبیرستان البرز هستم مطابق مغز من مطابق فکر من، غلط یا صحیح، بایستی کار کنم دیگر. غیر از اینست؟ رضایت خاطر من اینستکه مطابق میل خودم کار می کنم نه مطابق دستور. آن کسی که به من دستور می دهد از دو حالت خارج نیست یا حقیقتاً وطن پرست و علاقمند به مملکت و دستورش صحیح است چشم من کور دستورش را اجرا می کنم چون به نفع مملکتم است. اما اگر دستور... می خواهم خدمتتان عرض کنم که توی دفتر دبیرستان روزهای نامنویسی اشخاص می آمدند هر مقامی بود می نیشستند به نوبت می بایستی بیایند با من صحبت کنند. حالا این آقا وزیر است، آن آقا سناتور است، آن آقا عمله است. هر چی. هر کسی کاغذ دستش بود می آورد کاغذ را به من می داد پاکت را به من می داد، پاکت را زمین می گذاشتم می گفتم آقاجان، با خنده، آقاجان این جواب این کاغذ را آن کسی که این کاغذ را نوشته سرور منست نمی دانم کیست هر کسی هست سرور من، جوابش را بعداً که فارغ می شوم جوابش را خواهم داد. شما کارتان را بفرمائید شدنی است من خودم انجام می دهم، نشدنی اش را هم با خواندن این کاغذ انجام نمی دهم هر کسی نوشته باشد می خواهد از دربار باشد... همینطور می گفتم ها، می گفتم می خواهد از دربار باشد می خواهد از نخست وزیر باشد می خواهد هر چی باشد. این اتکای به نفس، این اتکای به خودم بود. ببخشید می گفتم و علاقمندی به مملکتم، می گفتم که از این راه می روم جلو یك دسته جوان تربیت می کنم این جوان متکی به نفس و منظم و مرتب و فاضل هدایت می کنم. رضایت خاطر من این بود. رضایت خاطر مادی نبود آقا. برای اینکه دبیرستان البرز، می گویند چی می گویند مثلی است معروف که آن چی چیست که کله پاچه اش باشد. موش چیه که کله پاچه اش باشد. موش می گویند؟ یك ضرب المثلی است می گویند. دبیرستان چیزی ندارد که آدم به خاطر مالیش علاقمند به آنجا باشد. بله؟ فقط به خاطر این بود که خداوند از من پشتیبانی کند، ملاحظه کنید، من یك دسته جوان

حسابی، به این جوانها حالی کنم که استثناء و تبعیض یعنی نابودی همه. عادت کنید کار خودتان را بدون استثناء و تبعیض انجام بدهید، یکی. ثانیاً سعی می کردم به این جوانها کسی خیانت کند. خیانت بدین معنی که درس کم ندهد از درسش ندزدد. آقا بنده را عوض می کنند. مهتدی را از اطاقم بیرون کردم یعنی پی این را به خودم مالیدم که مرا عوض کنند دیگر. بکنند. آقای ریاضی را توی اطاق وزیر، ببخشید، فحش و بد و بیراه بهش گفتم. روی منطق روی شخص خودم بود، به نفع خودم بود؟ بنده می خواستم یك کاره ای بشوم؟ نه. به نفع مملکتم بود. این پلی تکنیکی که قراردادی تو پستی دولت ایران بسته با یونسکو توهین است به مملکتم است که بدون نظر یونسکو تغییرش بدهی. بله؟ یکنیسین می خواهی؟ خوب صد تا تکنیسین در صد شهر کوچك ایجاد کن. پول که دارید آقا. پول که داری آقای اصفیا. صد تا تکنیسین. این حرف ناحسابی بود آقا؟

س ــ خیلی ها در گفته ها و نوشته هایشان تعریف های فوق العاده کردند از هوش و ذکاوت شاه.

ج ــ از چی؟

س ــ از هوش و ذکاوت شاه خیلی سخن گفتند. حتی مثلاً خارجی ها مثل آقای کیسینجر مثلاً.

ج ــ واله از هوش و ذکاوت... بنده وارد به امور سیاسی نبودم نیستم و متخصص سنجش هوش و استعداد نیستم. جهودها بیشتر این خاصیت را دارند که آقای کیسینجر در رأس جهودها قرار گرفته. آنها زود تشخیص می دهند که کی باهوش است، کی بی هوش است. بعلاوه مرد سیاسی است و شاید گفته اش هم از روی سیاسی باشد. من از سیاست چیزی نمی فهمم آقا. من معلم غیر از راستی و راست گفتن و حقیقت گفتن هیچی سرم نمی شود.

س ــ خوب ولی در آن دورانی که در حال ساختن دانشگاه آریامهر بودید و پانزده روز یك بار شرفیاب می شدید برداشتتان از هوش و حافظه شاه چه بود؟

ج ــ عرض می کنم که آنچه که من در این مدت دیدم به من نهایت احترام را می گذاشت. تمام پیشنهادات مرا بدون بحث، من وقتی می گفتم حرف نمی زد تلفن را برمی داشت دستور می داد. علت پیشرفت من و شش ماهه این دانشگاه را ایجاد کردم این عمل شاه بود. این عمل به نفع مملکت من بود. با من بحث نمی کرد که چرا، و چون و چرا تو کار نبود. بحث می کرد من دلیل می گذاشتم برایش، می گفتم. بحث نمی کرد تا من بفهمم که ایشان باهوشند یا بی هوشند. ولی ...

س ــ همین. سئوال اینست که ...

ج ــ ولی یك چیزی را به شما عرض کنم. ایشان بیخود متکی به خودشان بودند. هر کسی، بعقیده من، دیگران را خر بداند خودش را عاقل تر آدم احمقی است. برای اینکه همیشه عاقل تر از آدم

فراوانند. آنم ... می گویند تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همینکه نادانم، بیخود نگفتند. ایشان تا بدانجا نرسیده بود دانشش تا بداند که نادان است.
ملاحظه می فرمائید.
س ــ بله.
ج ــ و من عیب شاه را بیشتر می بینم. وطن پرستی اش در آن تردیدی ندارم. علاقمندی اش به مملکت و آبادانی مملکت، در آن تردیدی ندارم. ولی عیبش را در این می دانم که این متکی به خودش بود به فکر خودش ارزش قائل بود و به دیگران را هیچ می دانست. این یک عیب. عیب دیگرش، افراد با تجربه افراد پیر افراد کارکشته را از خودش دور کرده بود. با امثال شریف امامی... می دانید آقای لاجوردی بنده وقتی کوچك باشم اگر کاری به من رجوع کردند از خودم بزرگتر آدم کمك گرفتم هم خودم را بزرگ کردم و هم آن کار پیشرفت می کند. ولی اکثر کوچك ها سعی می کنند از خودشان کوچکتر را انتخاب کنند تا بتوانند تحکم کنند. ایشان این خاصیت را داشتند بطوریکه اواخر در یك جشنی که من هم بودم صریحاً گفت، حالا محض خاطر من گفت، چون این جور تظاهر هم می کرد، یا اینکه از روی عقیده گفت. صحبت رضا بود گفت که، با آدم بسیار احمقی سر و کار داشتیم. حالا عرض کردم محض خاطر من گفت یا از روی ایمان و عقیده گفت من نمی دانم. ولی آقا می خواهم سئوال کنم، رضا را جای من گذاشت چند ماه بعدش این رضا را برد رئیس دانشگاه تهران کرد. در اثر بودن رضا رئیس دانشگاه تهران یك ده پانزده نفر افراد باتجربه، کارکشته، استادهای برجسته را رضا بازنشسته کرد. پس آدم کوچکی بود رئیس دانشگاه شده بود آنها حرفش را گوش نمی کردند، خودش بازنشسته کرد یا بهش دستور دادند، نمی دانم. ملاحظه کنید. چند ماه بعدش ایشان را کردند مدیر کل... نماینده ایران در یونسکو. چند ماه بعدش ایشان را کردند سفیر کبیر ایران در کانادا. چی؟ تو که این را آدم احمقی می دانستی، اقرار کردی در آن جلسه که من بودم شنیدم با گوش خودم شنیدم گفت آدم احمقی بود، خیلی خوب، آدم احمقی بود چرا این را فرستادید یونسکو بهترین پست مملکتمان. چرا ایشان را فرستادید سفیر کبیر کردید در کانادا. اصلاً سفارت کبرا با معلم اگر معلم بنامیم رضا را، که من معلمش هم نمی دانم، چه ارتباطی دارد؟ معلم سیاستمدار نمی تواند باشد که شما سفیر کبیرش کردید. آن هم راست می گفت احمق است. اگر احمق نبود سفارت کانادا را قبول نمی کرد. چنانچه بنده خدمت شما هستم بارها به من پیشنهاد پست های زیادی کردند گفتم من صلاحیت ندارم.
س ــ من یك سئوال دیگر داشتم و آن این بود که در این دوره حکومت چه رضاشاه چه

محمدرضاشاه رفتار اینها با سنت های ملی و مذهب به نظر شما چه جوری بود؟

ج ـ واله من بهیچوجه آقای لاجوردی اینقدر مشغول بودم سرم مثل کبکه توی برف بود اصلاً به آنها، خودم چون اهل سیاست نبودم در هیچ حزب و دسته ای با هیچ حزب و دسته ای وابسته نبودم. تصور نکنید از لحاظ فرار به جواب شما این جواب را می دهم.

س ـ نخیر. علت اینکه این سئوال را من کردم وقتی که سرکار راجع به آن استاد انگلیسی در دانشگاه شیراز فرمودید و گفتید که این شخص وقتی که دخترهای چادری می رفتند پهلوش می گفته چادرتان را بردارید و اینها، من این سئوال برایم پیش آمد که ممکن است بعضی از افراد متجدد ایرانی بگویند که انگلیسی خیلی کار خوبی می کرد و چادر که به اصطلاح چیز بدیست، چرا به شما برخورد؟

ج ـ آها، چرا به من برخورد. به من این برنخورد. به من چادر این برداشتن برنخورد نه اینکه حکومت حالا چادریست. نه. به من این برخورد که یك نفر انگلیسی به یك زن ایرانی توهین می کند. یك نفر انگلیسی می رود تو عشایر دوای بیمارستان سعدی شیراز را که مال دانشگاه است می دهد قالی می خرد و اسمش را استاد می گذارد. من هم اسمم استاد است. به من این برخورد. ملاحظه بفرمائید، نه چادر کشیدن یا چادر گذاشتن. ایرانی چادر آن زن را بکشد بیاورد پائین یا چادرش را سرش بگذارد یك مطلب دیگری است، یك انگلیسی چادر یك زن ایرانی را بکشد پائین یا ببرد بگذارد بالا به من برمی خورد. از لحاظ مملکتی به من برخورد. سئوال دیگری هست بفرمائید من در اختیارتانم.

س ـ سئوال دیگر که بنظرم رسید این بود که علت اینکه عده زیادی از دانشجویان دانشگاه آریامهر گرایش های سیاسی زیادی پیدا کردند عده ای شان به طرف چپ گرائیدند، علت اینکه یك چنین عده ای در دانشگاه آریامهر بودند چیست؟

ج ـ واله آنچه که دو سال بنده در دانشگاه آریامهر بیشتر نبودم. بعد از من رضا آمد. در این دو سالی اصلاً حقوق خودم را من بین دانشجویان بی بضاعت تقسیم می کردم. دکتر عیسی شهابی همین حالا شاهد و ناظر به این است. از اینکه عده ای به راست رفتند به چپ رفتند من حتی در این دو سالی به راست رفته بودند یا به چپ رفته بودند، بنده اطلاع پیدا نکردم برای اینکه خودم اصلاً به این فکر نیفتادم. به این فکر نبودم. من تمام هم و ذکرم و فکرم متوجه تکمیل دروس اینها، درست تدریس کردن، آزمایشگاه درست کار کند. بعلاوه یك چیز دیگر به شما بگویم، معتقد به این هستم به من مربوط نبود آن چه جور مملکت را این جوانها باید اداره کنند و معتقد به این هستم که این

جوانها فکرشان را نباید محدود کرد حتماً آن چیزی که من معتقداتم است در او تزریق کنم. نه من هیچوقت، هیچوقت به دانشجویان یا دانش آموزان صحبتی نکردم که من ببخشید راستی هستم یا چپی هستم شما هم باشید به این دلیل به این دلیل به این دلیل. نه من می گفتم فیزیکتان چطورست؟ شیمیتان چطورست؟ ریاضیتان چطورست؟ از معلمینشان می پرسیدم. اصلاً چیزی که به فکرم نمی رسید و حالا هم نمی رسد حتی می خواهم بگویم نمی فهمم سیاسی است. خودم هم جزو هیچ دار و دسته ای در تمام عمرم که هشتاد سال سپتامبر می آید می شد هشتاد سالم، در تمام عمرم و معتقد به این هستم آنی که چپ است، ببخشید، نوکر روسهاست. ممکن نیست بدون نوکری روسها چپ ها کاری بکنند. حتی یك روز به یك فرانسوی گفتم به یك سفیر کبیری فرانسه در ایران داشت چون زنم فرانسویست با این سفرای فرانسه وقتی می آمدند کنسول ها ارتباط داشت می رفت سفارتخانه اش آنها می آمدند منزل ما مهمانی. یك دفعه یکی از این سفرا حالا در آنجائی که مقر لوئی شانزدهم بود ماری آنتوانت آنجا بود.

س- ورسای؟

ج- بله؟

س- ورسای.

ج- پاریس.

س- بله.

ج- کجا؟

س- ورسای.

ج- ورسای، ورسای منزل دارد. هر سالی یك بار می آید پهلوی من از آن موقعی که فهمیده من نیس هستم. یك روز همین بحثی که شما امروز با من می کنید او کرد. گفتم که، اسمش بواسل است، این آقای لیدر کمونیست شما، حالا اسمش یادم نیست، یکی هست لیدر کمونیست فرانسه است اسمش یادم نیست بهر حال، گفتم که این شما تصور کنید که بدون دستور روسیه رئیس کمونیستهاست. گفتم بهش. التفات می کنید؟

در صورتیکه فرانسوی ها کمونیست فرانسه به فرانسه بیشتر علاقمند است تا به روسیه. ولی احزاب ما، من شخصاً انشاءاله که اشتباه می کنم، من شخصاً تو حزب و دار و دسته ای نرفتم چه راست چه چپ. چرا، معتقد بودم که آلت دست خواهم بود. معتقد بودم که اینها دستور از ارباب های خارجی شان می گیرند که من مخالف آنها هستم. حالا آن خارجی چه می خواهند راست باشد چه

بخواهد چپ باشد. من معتقداتم اینستکه مملکتمان را باید ایرانی آن هم جوان های ایرانی آباد کنند نه خارجی. حالا این جوان ایرانی کمونیست است؟ مخالف کمونیست است؟ یا حد وسط است؟ کاری به آن ندارم. آباد کند مملکت را. سروصورت بدهد به وضع مملکت. ملاحظه بفرمائید. اگر سروصورت داد... یك روزی بحث شد با آن رئیس دبیرستانی که بعد از من آمده بود.

س ــ بعد از انقلاب؟

ج ــ بعد از انقلاب. عرض کنم که، آقای بازرگان او را تعیین کرده بود. او یکی از محصلین بی بضاعت شبانه روزی دبیرستان بود شش سال من پول جیبی و لباس بهش دادم منتهی استعداد نداشت که تشویقش کنم دانشگاه را ببیند. همان دیپلم متوسطه که گرفت رفت. هر ساختمانی که در دبیرستان البرز کردم من تابلو زدم آنجا. اسم پول دهنده

اهدا کننده از رقم بالا به پائین نوشتم. ایشان آمدند این تابلوها را کندند. آمده بود دیدن من گفتم چرا تابلوها را کندی. گفت اینها طاغوتی هستند. گفتم آقای خوشنویس من معتقداتم اینستکه امروز بعقیده من و شما چون شیعه هستیم مسلمانیم اگر شمر بیاید ابن سعد بیاید بقول شما آخوندها، ابن سعد بیاید امروز به من بگوید آقای مجتهدی این یك میلیون تومان را من می دهم به شما شما چهار تا اطاق درست کن و در این چهار تا اطاق دویست نفر شاگرد بیشتر، من رویش را می بوسم یك میلیون را می گیرم چهار تا اطاق درست می کنم برای اینکه دویست نفر شاگرد را آنجا تعلیم بدهم. حالا می خواهد طاغوتی باشد می خواهد ابن سعد باشد می خواهد شمر باشد می خواهد هر کسی باشد. این معتقدات منست. حالا این معتقدات غلط است برای منست آخر عمر منست دیگر بعد از مردنم از بین می رود، ولی تا امروز معتقداتم اینست آقای لاجوردی. غیر از این عقیده ندارم.

یك روزی شهبانو به من ایراد گرفت که ساختمانهائی که شما کردید هانکار است.

س ــ چیه؟

ج ــ هانکار. انبار.

س ــ بله.

ج ــ چون انبارها را با سوله درست می کنند دیگر.

س ــ بله.

ج ــ شما هم با سوله درست کردید ناهارخوری و اینها را. گفتم علیاحضرت توجه داشته باشید آخر شاید فکر غلط می کنم من، ولی لازم است بعرضتان برسانم من طرز فکرم اینستکه جوان های ما را زیر چادر هم حتی باشند به اینها تعلیم بدهیم. من قصدم این نیست که حتماً ساختمانی بکنم. اول

ساختمانی بکنم مرمر بگذارم بعد مغز آنها را مرمر بکنم. می گویم اول مغز آنها را مرمر می کنم بعد آنها ساختمانهای مرمری بسازند. اینستکه من ساختمانی اگر کردم بقول شما هانکار است یعنی انبار است برای اینکه سرعت عمل باشد زودتر من بتوانم ششصد نفر را هدایت کنم. بعقیده من در تمام مملکت زیر چادر بایستی بچه ها را، چون پول نداریم ساختمان بکنیم، زیر چادر بایستی این بچه ها را پذیرفت و به اینها تعلیمات داد به اینها معلومات داد. این جوابی بود که من به شهبانو گفتم، التفات می کنید.

از لحاظ حزب و دار و دسته همانطوریکه خدمتتان عرض می کنم شاگردهای قدیمم می دانند، من اهل حزب و دار و دسته نیستم. در هیچوقت هم در این مدت چهل سال خدمت بفکر این نیفتادم که آقای لاجوردی چپ فکر می کند یا راست فکر می کند. فکر کردم که آقای لاجوردی معلم فیزیک درست بهش درس داده؟ معلم ریاضی درست بهش درس داده؟ یا درس نداده. اگر درس نداده من موظفم آن معلم را وادار کنم درست درس بدهد. حالا آقای لاجوردی چپ فکر می کند رسات فکر می کند وسط فکر می کند، خودش می داند. وقتی به اجتماع وارد شد خودش می داند این به من ارتباطی ندارد. من برای این کار ساخته نیستم. تازه فهم و شعور این کار را ندارم که آقای لاجوردی را از چپ به راست یا از راست به چپ منتقلش کنم چون خودم نمی فهمم. این را از روی ایمان به شما بگویم. نه، تعارف نمی کنم از سیاست هیچی نمی فهمم.

س ـ حالا من یك سئوال دیگری داشتم و آن اینکه با توجه به اینکه دبیرستان البرز می شود گفت که رویهمرفته تشکیلات مستقلی بوده یعنی از دولت، ولی خوب کم و بیش باز نفوذ وزارت فرهنگ می توانسته اثر مثبت یا منفی روی پیشبرد کارهای دبیرستان البرز بگذارد. دلم می خواست می فرمودید که طی این سی و چند سالی که شما رأس دبیرستان البرز بودید ارزیابی می کردید نقش وزارت فرهنگ را در کمك یا جلوگیری از پیشرفت برنامه ها.

ج ـ عرض کنم که هیچوقت، هیچوقت در تمام مدت سی و هفت سال شاید باید بگویم شاید سال اول و دوم من رئیس دبیرستان بودم وزارت فرهنگ دخالت می کرد، وزارت فرهنگ دستوراتی صادر می کرد ولی بعدش من دستوری از وزارت فرهنگ دریافت نکردم. تازه اگر دستوری دریافت می کردم مخالف فکرم بود می بوسیدم می گذاشتم زمین از در دبیرستان می آمدم بیرون. آنها هم می دانستند اخلاق مرا برای من دستور صادر نمی کردند. بنابراین وزارت فرهنگ دخالتی نداشت وقتی که شاید نمی دانم خوشحال یا بدحال بود آن را نمی دانم، ولی بعضی هایشان مثل مهندس ریاضی حسادت به اینها، اینها را تحریك می کرد و بد و بیراه هم می گفتند. چنانچه آن سالهای اول عده ای

از دبیرستان البرز پول می گرفتند. قبل از من دکتر صورتگر بود به اینها پول می داد. همانطور که قبل از من در دانشگاه ملی دکتر علی اکبر بینا بود او به افراد پول می داد. من رفتم به باقر کاظمی گفتم که رئیس دفتر شیا صبح تا غروب اینجا نشسته چرا دویست تومان از دبیرستان البرز می گیرد؟ ملاحظه کنید. یا دکتر عمید، خدا رحمتش کند، استاد دانشکده حقوق بعد هم رئیس دانشکده حقوق، رئیس فرهنگ بود ماهی دویست تومان از دبیرستان البرز چرا می گیرد؟ من مخالفم. اگر ابلاغ برای من صادر می کنید که آنچه من فکر می کنم عمل بکنم و این پولها را قطع کنم حاضرم مسئول دبیرستان باشم وگرنه خیر. اگر در کار من می خواهید دخالت کنید وزارت فرهنگ دخالت کند، من نیستم. ابلاغ اختیار تام به من داد. شاید در اثر این اختیار تام در کارم دخالتی نداشتند.

هیچوقت از وزارت فرهنگ... بازرسانی می آمدند دفتر بازرسی نشان می داد، می آمدند. تو دفتر بازرسی، اولاً افرادی را می فرستادند پیرمرد باتجربه به دبیرستان البرز بعنوان بازرسی. اینها بازرسان تو اطاق منهم وارد نمی شدند. مستقیماً می آمدند تو دفتر و بعد دفتر بازرسی را می نوشتند من می خواندم غیر از تمجید و تعریف چیز دیگری نبوده. بنابراین دستوری برای من صادر نمی کردند که من به شما عرض کنم.

س ـ خوب است حالا من این سئوال را یك جور دیگر بکنم. در این سی و چند سالی که سرکار رئیس دبیرستان البرز بودید...

ج ـ سی و هفت سال.

س ـ سی و هفت سال، ببخشید. می توانید دو سه نفر از وزرای فرهنگ را که بنظر شما ...

ج ـ خوب بودند؟

س ـ خیلی خوب بودند و لایق بودند برای ذکر در تاریخ نام ببرید.

ج ـ عرض بکنم که، دو سه نفر رؤسای فرهنگ که خوب بودند، لایق بودند یکی مرحوم وحید بود فوت شده، مرحوم محمد وحید بود. خودش کارکشته بود. من معتقدم که وزیر فرهنگ کسی باید باشد خودش معلمی کرده باشد. خودش سالها معلمی کرده باشد و بعد از معلمی به این مقام رسیده باشد. چون اگر معلمی نکرده به این مقام رسیده باشد این چیزی از فرهنگ نمی فهمد چنانچه باقر کاظمی مرد شریفی بود و چیزی از فرهنگ اطلاع نداشت بنابراین کاری نمی توانست بکند. یکی دکتر محمد مهران بود، محمود مهران بود آن هم فوت کرده. و این دو نفر را من بین تمام رؤسای فرهنگ وزرای فرهنگ بهتر می دانم. و کسانی هم بودند که وزیر فرهنگ شدند بیسوادترین و حتی، ببخشید،

نوکر خارجی، بهتر است که آنها را اسم نبرم.

س ـ بله.

ج ـ بله.

س ـ سرکار فرموده بودید من یادآوری کنم راجع به اولین ملاقتتان با شاه.

ج ـ خوب شد یادم انداختید. یك روزی همان سال ۲۶ یا ۲۵ درست یادم نیست، یك روز تو اطاقم نشسته بودم در باز شد و یك آقای سرهنگی وارد شد تو اطاق. نشست پهلوی من و گفت من آمدم از شما یك خواهشی بکنم. گفتم بفرمائید. گفت پسرم کلاس ششم است. از شما می خواهم خواهش کنم شما شرفیاب بشوید از اعلیحضرت همایونی درخواست کنید که بورسی به پسر من بدهد پسرم برود خارج تحصیل کند. گفتم من بروم شرفیاب بشوم به شاه پیشنهاد کنم که بورس به پسر شما بدهد؟ گفت بله. گفتم من تا بحال شرفیاب نشده بودم. بعلاوه این درخواست من رفتن به آنجا و یك همچی درخواستی کردن تصور می کنم که خیلی شایسته نباشد. گفت نه من از شما استدعا می کنم محض خاطر این جوان این کار را بکنید. گفتم پسر شما برجسته نیست که من یك همچین کاری بکنم. اقلاً برجسته باشد من این کار را بکنم یك رضایت خاطری پیدا می کنم. برجسته نیست. گفت که من از شما خواهش می کنم. گفتم خوب عمل خیری است چرا نکنم. فکر کردم عمل خیریست. این سرهنگ گفت ندارم. گفت به من که من ندارم پسرم را بفرستم دلم می خواهد بفرستم به خارج برای تحصیل و آمدم به این فکر رسیدم که به شما بگویم. ندارم، شما این کار را برای من بکنید. من پهلوی وجدان خودم و طرز فکر خودم فکر کردم که خوب این عمل خیریست که انجام می دهم. گفتم به من وقت می دهند من خدمتشان برسم؟ ممکن است به من وقت ندهند. گفت من یقین دارم به شما وقت خواهند داد. حالا این سرهنگه از کجا می دانست که یقین حاصل کرده بود. بهر حال به من گفت من یقین دارم، من هیچ فراموش نمی کنم، یقین دارم که به شما وقت خواهند داد. حضور خود او من دربار را گرفتم و تشریفات را گفتم من می خواهم شرفیاب بشوم، گفتند به شما اطلاع می دهیم. بعد هم به من اطلاع دادند روز معین کردند که من شرفیاب بشوم. از این سرهنگ پرسیدم، سرهنگه البته آن روز رفته بود بعد اطلاع دادند. سرهنگه اسمش را پرسیدم گفت که پهلوان. من نمی دانستم این فامیل شاه است. نمی دانستم. پسرش کلاس ششم بود. اصلاً پهلوان را نمی دانستم که فامیل شاه است و آن روز هم که شرفیاب شدم بعد از اینکه موافقت کرد اسمش را بردم.

رفتم شرفیاب شدم. همینطوری دفعه اول شرفیاب، گفتم قربان من معذرت می خواهم مزاحمتان شدم جریان اینست یك سرهنگی آمد تو اطاقم به من گفت که من شرفیاب بشوم از حضور اعلیحضرت

استدعا کنم که هزینه تحصیلی پسرش را بپردازد. ایشان پسرشان بروند خارج تحصیل کنند با خرج اعلیحضرت. یك دفعه برگشت به من گفت که من بیست و پنج نفر از دانشکده شما بورسش را می دهم. دیدم تعجب کردم گفتم این می داند که من کدام دانشکده تدریس می کنم. پس من تقاضای شرفیابی کردم تحقیق کرده این کیه، کجا، چکار می کند؟ لابد گفتند بهش. منهم برگشتم گفتم که حالا این یکی بیست و ششمی باشد. همین جوری لری.

آها، قبلاً عرض کردم خدمتشان اگر عرایض من خارج از تشریفات درباریست و سلطنتی است بنده را ببخشید چون اولین باریست که من شرفیاب می شوم من اطلاعی ندارم که چه جوری باید حرف بزنم چه جوری باید صحبت کنم؟ این خندید. گفتم معذرت می خواهم و بنده را ببخشید و کلاسی هم نیست که آن کلاس را آدم ببیند تا یاد بگیرد چه جوری با اعلیحضرت همایونی صحبت کند. من معلمم بهرحال آمدم خدمتتان. گفتم بیست و ششمی باشد. گفت که شرحی در این مورد شما بنویسید من دستور می دهم. خوشحال شدم وقتی گفت که شرحی شما بنویسید. وقتی گفت که ۲۵ نفر هست من گفتم بیست و ششمی باشد بعد گفت شرحی بنویسید من موافقت می کنم. اسمش را هم نپرسید. منهم اسمش را نگفتم. در نامه من اسمش را نوشتم. اسمش را نوشتم. این اولین ملاقات من با شاه. و دومین ملاقات روزی بود که به من پیشنهاد. آها، دومین ملاقات افتتاح شبانه روزی بود در دبیرستان البرز که دعوتش کرده بودم که شبانه روزی را چون اولین ساختمانی بود که یك ساختمان سالن ورزشی درست کرده بودم از هر نفر پنج تومان گرفته بودم آن ساختمان را درست کرده بودم یك میلیون و پانصد هزار تومان ساختمان خرج شده بود آقای مهندس رجبی هم درست کرده بود. چون افراد تعدادشان زیاد بود من دیگر، لایق این هم نبود آن سالن ورزشی که من شاه را دعوت کنم. ولی شبانه روزی چون شبانه روزی دوره آمریکائی موش داشت قد یك گربه، یك بار هم دکتر معظمی آمد پهلوی من از گلپایگان خدا رحمتش کند، رئیس دانشکده حقوق بود معاون مجلس، آمد پهلو من از گلپایگان دو نفر شاگرد آورده بود برای شبانه روزی من جا نداشتم بهش گفتم من جا ندارم و نمی توانم بپذیرم و این رفته بود در مجلس در کمیسیون بودجه پانصدهزار تومان از بودجه وزارت فرهنگ گذاشته بود برای ساختمان شبانه روزی. این پانصد هزار تومان را آمده بودند مناقصه گذاشته بودند و در یك زمینی از زمین های دبیرستان البرز فقط دیوار کشیده بودند دیوار اطاقها را کشیده بودند این دیوار تقریباً هفتاد و پنج سانتیمتر یا یك متر آمده بود بالا. بعد ولش کرده بودند رفته بودند پی کارشان. پس از وزارت فرهنگ هم بنده مأیوس شده بودم اینستکه به این آقای مهندس کمالی که عضو انجمن خانه و مدرسه بود یك روزی گفتم مهندس کمالی میتوانی به من

کمك کنی من این شبانه روزی، من از این وزارت فرهنگ مأیوسم، به من کمك کنی من یك شبانه روزی بسازم؟ گفت با کمال میل. گفتم چطور با من کمك می کنی؟ گفت که من عده ای که می بایستی به شما پول بدهند با اینها قبلاً صحبت می کنم شما به اینها نامه بنویسید. اسامی را می دهم به شما، شما به اینها نامه بنویسید اینها را تك تك بپذیرید و تك تك با اینها مطرح کنید اینها به شما پول خواهند داد. یادم هست اولین کسی که وارد شد بزروکه بود بوریس بزروکه. این وارد شد و نشست و گفتم چه فرمایشی دارید. گفت شما از من دعوت کردید. من متوجه شدم که این یکی از آنهاست. جریان را بهش گفتم. گفتم که شبانه روزی از دوره آمریکائی ها باقی مانده حالا موش دارد قد یك گربه. این بچه توی این موش ها غلط می زنند. می خواهم این را خراب کنم شبانه روزی حسابی درست کنم. گفتم آقا من شما را نمی شناسم. گفت در عوض من شما را خیلی خوب می شناسم. گفتم انشاء اله که به خوبی می شناسید. چه جوری مرا می شناسید؟ گفت هیچی نامه شما رسید در دفتر من، من از هر کسی پرسیدم این آقا کیه، غیر از تجلیل از تعریف از شما چیز دیگری به من نگفتند. همه شان شاگردهای شما بودند. به این جهت من هم به شما ارادت پیدا کردم. گفتم خیلی متشکرم. یك دفتری تهیه کرده بودم هر صفحه ای: این جانب تعهد می کنم این مبلغ برای ساختمان شبانه روزی به دبیرستان البرز بپردازم. هر صفحه ای مربوط به یك نفر بود. جای مبلغ خالی، جای اسم هم خالی. دادم دستش که بنویسد. گفت من سواد ندارم. من سواد ندارم شما بنویسید. گفتم چقدر؟ این صحبت ۱۳۲۷ است، نه ببخشید ۳۷ است. چهل من ساختم شبانه روزی را. ۳۷ است. گفت من سواد ندارم شما بنویسید. گفتم چقدر بنویسم؟ گفت یك میلیون ریال. من دفتر را زمین گذاشتم و صورتش را بوسیدم. راستش. گفتم آقای مهندس این یك میلیون ریال را یکهو لازم ندارم تا این پول جمع بشود، حالا هم لازم ندارم. تا این پولها جمع بشود، این تعهدها جمع بشود بعد نقشه ساختمانی من مطمئن بشوم پول دارم نقشه ساختمانی را تهیه کنم. تا شروع به ساختمان بکنم تازه در شروع ساختمان هم یکهو این پول را لازم ندارم یعنی تمام این پول لازم نبود. خرد خرد به من بدهید. گفت آقا فردا ده تا سفته برای شما می فرستم هر کدام ده هزار تومان هر ماه این ده هزار تومان به شما داده می شود. تشکر کردم این رفت. پشت سر ایشان یك آقایی آمد که مهندس هم بود در شهرداری کار می کرد مقاطعه کار هم بود. او آمد او نوشت پنجاه هزار تومان. پشت سرش یك مردی آمد که اسمش حالا باز هم در نظرم نیست، شایگان. او آمد او نوشت پنجاه هزار تومان. پشت سر او یکی دیگر آمد نوشت پنجاه هزار تومان. در عرض دو ساعت دویست و پنجاه هزار تومان جمع کردم. خوشحال شدم امیدوارم شدم. پشت سر این باز هم فردایش چهار

نفر دیگر آمدند و آنها هم همینطور پول جمع کدم و این ساختمان را تمام کردیم چهار طبقه. ساختمان شبانه روزی قدیم آمریکائی ها را هم خراب کردم این ساختمان جدید را درست کردم خیلی خوب خیلی منظم. دیگر از ترس موش بچه ها از شر موش راحت شده بودند. فکر کردم برای اینکه نه برای اینکه نشان بدهم که من این کار را کردم. نه ابداً. ابداً. بهیچوجه. بهیچوجه جنبه تظاهر نبود برای اینکه از هیچ کسی دعوت نکردم. در حضور هیچ کسی هم نبود. در روز تعطیلی از شاه خودم هم نه، از طرف وزارت فرهنگ دعوت شدند که تشریف بیاورند شبانه روزی. چون این شبانه روزی تنها شبانه روزی مملکتمان بود. دعوت کردم از پول دهندگان. پول دهندگان هم در... ابتهاج احمد علی ابتهاج، خدا رحمتش کند مهندس ابتهاج پنجاه هزار تومان داد. این پدر واهه مهندس واهه شریک ابتهاج او هم همچنین پنجاه هزار تومان داد. اینها را به ترتیب پولشان ثبت است. شاه آمد و اول اینها را معرفی کردم. گفتم که... آها، نقشه را کی تهیه کرده بود؟ یکی از شاگردهای قدیم، قدیم نه، شاگردهای دبیرستان البرز فارغ التحصیل دبیرستان البرز فارغ التحصیل دانشکده فنی که شاگرد اول شده بود و او تهیه کرده. محاسباتش هم یکی دیگر از شاگردهای فارغ التحصیل دبیرستاناالبرز و دانشکده فنی تهیه کرده بود که هر دویشان مجاناً انجام دادند. مهندس گریگوریان بود که نقشه اش را تهیه کرده بود. مهندس ربیعی بود که محاسباتش را انجام داده بود که هر دویشان... باور کنید اینها را می بینم به خدا به اندازه ای که اولاد خودم را می بینم کیف می کنم. کیف می کنم. از گفتن از طرز صحبت من شما می توانید تشخیص بدهید که من حقیقت می گویم یا مجاز می گویم. تازه دلیل ندارم مجاز بگویم برای اینکه چی می خواهم از شما؟

س ــ بله.

ج ــ عرض کنم که، از همه اینها. ضرغامی را من می بینم اصلاً مثل اینکه نور چشم منست. پرتوی را می بینم مثل اینکه نور چشم منست. افتخار منست. ملاحظه بکنید. حالا قضیه پرتوی یادتان باشد من راجع به آقای پرتوی هم من یك چیزی دارم می خواهم با شما... خوب شد یادم آمد. عرض بکنم که، گفتم که آقای بزروکه صد هزار تومان داد برای این ساختمان. حالا گزارش دارم می دهم معرفی می کنم اینها. گفتم آقای مهندس بزروکه... برگشت به بزروکه گفت که شما شاگرد فلانی بودید؟ گفت نه. گفت پسرتان بود؟ گفت نه. گفت نوه تان بود؟ گفت نه. بعد گفتم شایگان، یك پیرمردی بود آن موقع نمی دانم می شناختید یا نه یك پیرمردی بود.

س ــ بله، بله.

ج ـ گفتم که آقای شایگان پنجاه هزار تومان داد. گفت شما چطور شاگرد فلانی بودید؟ همه شروع کردند به خندیدن. گفت نه.

بهر حال بدین نحو معرفی کردم آخر سر برگشت گفت که چه بامبولی سوار کردی که از اینها پول گرفتی.

س ـ چه چیزی؟

ج ـ چه بامبولی سوار کردی که از اینها پول گرفتی. گفتم بامبولی قربان در کار نبوده غیر از اینکه اینها مطمئن شدند که پولشان به مصرف آنچه می خواهند می رسد. همین جوری. همین جوری.

رسیدیم به ابتهاج. به ابتهاج گفت که... ابتهاج را می شناخت. نمی دانم صحبت چی بود که این صحبت در آمد.

آها، این دومین باری بود که من دیدم. سومین بار موقعی است که مرا احضار کرد برای ایجاد دانشگاه یا رفتن بعنوان...

روایت کننده: محمد علی مجتهدی

تاریخ مصاحبه: ۴ مه ۱۹۸۶

محل مصاحبه: Medford, Massachussets

مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی

شماره نوار: ۹

ج ـ یعنی دکتر پرتوی بود. بنده را از پلی تکنیک برداشتند. من فیروز پرتوی را که ام. آی. تی. را تمام کرده بود و شاگرد من هم بود در بیرستان البرز و من به این جوان فوق العاده علاقه مندم از لحاظ این بار فاضل و بسیار پاک و بی غل و غش است. و از اینها زیاد من دارم. با من هم همکاری کرده. از تصدق سر پرتوی بود که من توانستم از تصدق سر پرتوی بود، تکرار می کنم، من توانستم آزمایشگاه فیزیک دانشگاه آریامهر را به یکی از آزمایشگاههای بزرگ مملکتم تبدیل کنم. ایشان نیمتنه شان را می کنند، البته خریدش را شرکت نفت کرده بود.

س ـ فرمودید.

ج ـ نیمتنه اش را می کنند و با یک شلوار و یک پیرهن صندوقها را باز می کردند و اثاثیه را در می آوردند و نصب می کردند. چنانکه از تصدق سر دکتر سیاوش مهنا بود که آزمایشگاه... حالا لندن است، دکتر سیاوش مهنا بود که آزمایشگاه شیمی دانشگاه آریامهر به کامل ترین وضعش تبدیل شده. این را من دین دارم بگویم. برای چی، برای اینکه اگر اینها این کار را نکرده بودند من دانشگاه آریامهر را نمی توانستم شش ماهه دایر کنم. اساس کار محصلین هم آزمایشگاههاست و استاد. اینها این کار را کردند. وقتی که... من این را استخدام کرده بودم تازه ام. آی. تی را تمام کرده بود آمده بود به ایران، که استخدامش کرده بودم بعنوان استاد دانشکده پلی تکنیک. حالا از دانشگاه آریامهر وجود خارجی ندارد، صحبتش هم نیست. وقتی که با مهندس ریاضی راجع به تبدیل پلی تکنیک به تکنیکم دعوایمان شد تو اطاق وزیر و فحش و فحش کاری بهمدیگر دادیم و بنده را برداشتند از پلی تکنیک، برای دکتر پرتوی ابلاغ صادر کردند بایگان کارگزینی دانشگاه یا در اختیار، میگم که دانشگاه، بایگان کارگزینی وزارت فرهنگ یا در اختیار کارگزینی وزارت فرهنگ. من نمی دانستم. به من گفتند بایگان. من برای خودم که مرا برداشته بودند اصلاً کوچکترین ککی نگزید، هیچ. ولی نهایت متاثر شدم از لحاظ اینکه دکتر پرتوی فیزیسین دکتر پرتوی که بزرگترین مدرسه دنیا را تمام کرده دکترایش را گذرانده، من ایشان را محض خاطر اینکه محصل دبیرستان

البرز بوده خرف مرا گوش کرده با حقوق قلیلی آمده اینجا تدریس می کند تو پلی تکنیك، این را ... بنده را برداشتند این هم برایش ابلاغ صادر کردند در اختیار کارگزینی گذاشتند یا بایگانش کردند. خیلی من ناراحت شدم و اینها، تلفن را برداشتم و خانم معرفت را گرفتم. گفتم خانم شما از جناب آقای نخست وزیر رئیسش دفترش هستید جناب آقای نخست وزیر را خواهش کنید که یك ساعتی را تعیین کند بنده می خواهم خدمتشان برسم. ولی به ایشان عرض کنید راجع به پلی تکنیك راجع به برداشتن من نیست، راجع به خود من نیست کاری دیگر دارم. این را گفتم. ایشان یك ساعت دیگر به من تلفن کردند که فلان ساعت بیایید. رفتم آنجا. رفتم آقای لاجوردی، وارد شدم، عرض کردم یك بار دیگر هم گفتم هر وقتی وارد اطاق آقای هویدا می شدم بلند می شد... پنج شش ... می آمد جلو مرا بغل می کرد و می بوسید و می رفت سرجایش می نشست و مرا هم پهلوی خودش می نشاند. گفت، ها، چه فرمایشی دارید؟ گفتم که بنده آدم فاسدی هستم من آدم فاسدی هستم من آدم بدی هستم من کارم را وظیفه ام را درست انجام ندادم. بهمین دلیل بنده را برداشتید به جای من یك معلم تاریخ و جغرافی را گذاشتید که رئیس دانشکده صنعتی باشد که از صنعت کوچکترین اطلاعی ندارد. این را هم گفتم. همه تقصیرها را من دارم. حق هم داشتید مرا بردارید. دکتر پرتوی که فیزیسین است و دکترای فیزیك را گذرانده از ام.آی.تی و من استخدامش کردم در پلی تکنیك با حقوق خیلی کمی، ایشان را چرا ابلاغ واسش صادر کردند که ایشان در اختیار کارگزینی وزارت فرهنگ یا بایگان وزارت فرهنگ باشد؟ این هیچی به من نگفت، تلفن را برداشت. تلفن را برداشت و شماره گرفت و با یك کسی صحبت کرد که من حدس زدم دکتر هادی هدایتی وزیر فرهنگ است، گفت که... فقط چیزی که من فهمیدم حرف او بود. گفت بهش که چرا دکتر پرتوی را استاد فیزیك را شما به کارگزینی وزارت فرهنگ منتقلش کردید؟ این جایش آنجا نیست. او نمی دانم چه گفت، ایشان برگشتند بهش گفتند، خودت هم بودی. حالا نمی دانم چه گفت.

س ــ بله می شود حدس زد.

ج ــ بله؟

س ــ می شود حدس زد...

ج ــ چطور؟

س ــ می گویم می شود حدس زد که چه گفت؟

ج ــ نمی دانم، نمی دانم چی گفت، گفت خودت هم بودی،

س ــ بله.

ج ـ زود ابلاغ را لغو کن. این دستور را داد و ابلاغش را لغو کردند. من خوشحال شدم و آمدم بیرون. گفتم که من حقیقتاً پهلوی دکتر پرتوی دیگر خجل نیستم که این را به آتش خودم سوزونده باشم. ابلاغش را لغو کردند. این را یادم رفته بود به شما عرض کنم.

حالا سئوال های دیگری که دارید بفرمائید.

س ـ طی این دورانی که شما با شاه... طی دورانی که سرکار با شاه آشنا بودید و همانطوریکه فرمودید اولین بار در سال هزار و سیصد و بیست و شش شرفیاب شده بودید،

ج ـ ۲۶ بله.

س ـ و آخرین بار هم در زمانی بود که رئیس دانشگاه ملی بودید.

ج ـ بله.

ج ـ طی این دوره یا طی گذشت این دو تا زمان چه تغییراتی شما در طرز رفتار یا برخورد ایشان متوجه شدید؟

ج ـ من با ایشان هیچوقت تماس نداشتم.

س ـ فرق بین این...

ج ـ برخورد با من؟

س ـ بله بله.

ج ـ من در آخرین باری که ایشان به من پیشنهاد کردند که دو کار هست شما شایستگی انجامش را دارید به شما، گفتند اینها، به شما رجوع می کنم یکی را قبول کنید، ایشان همیشه نهایت احترام را به من می گذاشتند. من این را روح او مرده است به من لعنت خواهد کرد اگر دروغ بگویم. عرض کنم که همش احترام به من می گذاشتند تمام پیشنهاداتی که من می دادم راجع به دانشگاه آریامهر، فلان کار را اجازه بفرمائید انجام بدهم، بدون چون و چرا گوشی تلفن را بر می داشتند دستور می دادند. این رفتاری که ... صحبت ما غیر از دانشگاه، اصلاً یك کلمه ایشان راجع به چه جوری دانشگاه را من اداره کنم، چه جوری نمی دانم فرض بفرمائید که استاد انتخاب کنم. یك نفر از دربار، یك نفر از نخست وزیری، یك نفر از وزارت فرهنگ به من نگفتند کسی را استخدام کنم مادامی که بودم. حالا یا جرأت نکردند یا حدس می زدند من قبول نخواهم کرد دستور اینها، یا دلیل دیگری داشته نمی دانم. در تمام مدتی که من بودم تمام این تشکیلاتی که دادم از طرف این سه مؤسسه از دربار یا برادرها خواهرها یك نفرشان حتی ایادی همه کاره شاه، به من ببخشید هیچوقت نه تلفنی نه کاغذی هیچی من ندیدم که در مدتی که بودم یکی را بخصوص استخدام کنم و

به این یکی نمی دانم فرض کنید یك مزایائی قائل بشوم. این حالا دستور خودش بود یا اینها می دانستند که من خیلی حالم خراب است به حرفهایشان گوش نمی کنم یا علت دیگری داشته؟ نمی دانم.

س ـ گفته می شود که در بیشتر شرفیابی ها خود شاه ایستاده و گاهی قدم می زده و کسی هم که شرفیاب شده بوده بهمین ترتیب ...

ج ـ همیشه من می رفتم این می آمد جلو و پنج شش متر می آمد جلو با من دست می داد احوالپرسی هم می کرد با من صحبت می کرد، صحبتی یعنی هیچ اظهار نظر نمی کرد، می گفت که چه اشکالی پیدا شده؟ می گفت چه اشکالی پیدا شده. من حرفهایم را می زدم ایشان گوش می دادند.

س ـ ایستاده یا نشسته؟

ج ـ ایستاده. عرض کنم که حرفهایم را می زدم می رفت پای تلفن، هیچی نمی گفت، می رفت پای تلفن به نخست وزیر دستور می داد.

س ـ بله.

ج ـ بله. این حقایقی است به شما عرض می کنم. و من تصور می کنم می توانستم شش ماهه این دانشگاه را دایر کنم در اثر این اعمال این که دیگر شك و تردیدی در کار من نمی کرد و خدا را شکر می کنم که من هم خیانت نکردم کار خودم را، خیانت به مملکتم نکردم و توانستم پس از شش ماه ششصد و پنجاه نفر جوان را در آنجا راه بدهم با مجهزترین آزمایشگاهها و با بهترین استادها و کتاب های چاپ شده حاضر و آماده در اختیار اینها. که بی بضاعت را هم عرض کردم از حقوق خودم دستور می دادم به اینها بدهند و یك مبلغی هم هر کسی را چیزدار تشخیص می دادم فوری استدعا می کردم یك کمکی به صندوق محصلین بی بضاعت بکند از آن محل به دانشجویان بی بضاعت کمك می کردم. از این جمله حاجی برخوردار بود که من مبلغ قابل ملاحظه ای از ایشان درخواست کمك کردم ایشان مبلغ قابل ملاحظه ای در حدود صد هزار تومان برای من فرستاد و من این صد هزار تومان را در صندوق محصلین بی بضاعت ریختم تحت نظر آقای دکتر عیسی شهابی به محصلین بی بضاعت ماهیانه داده شد. علاوه بر آن شرحی به من نوشت که پنج نفر از محصلین بی بضاعت تان را به من معرفی کنید من ماهی چهار صد تومان به اینها می دهم. من هم پنج نفر معرفی کردم ماهی چهارصد تومان مرتب تا کی داده نمی دانم. فرمایش دیگری دارید بفرمائید.

س ـ آیا در مورد عادت مطالعه گزارشات شاه شما اطلاع دارید؟ آیا ایشان اهل خواندن و مطالعه

کردن گزارش های مفصل بوده یا نبوده؟

ج ـ واله من هیچوقت، عرض بکنم که، هیچوقت گزارش کتبی ندادم. همش شفاهی صحبت کردم با ایشان و ایشان هم شفاهی به من جواب دادند. فقط یك مورد از ایشان خواستم کتباً بنویسند. آن موردی است که عرض می کنم. من شخصاً معتقدم چنانچه در پلی تکنیك این کار را کردم و موفقیت قابل ملاحظه ای نصیبم شد. اغلب دانشگاههای خارج دستگاههای رشرش دادند. این دستگاههای رشرش برای چیست؟ برای اینستکه چیزهائی کشف کنند که به صنایع کشور دیکته کنند صنایع کشور اجناس محکمتر قشنگتر ارزانتر عرضه کنند در بازار دنیا. چرا این کار را می کنند؟ بعلت رقابتی که دارند. ژاپن امروز یا آمریکا، ببخشید، یا آلمان همچنین دستگاه الکترونیك تهیه می کند. هر کدامشان سعی می کنند این دستگاه الکترونیك شان طوری تهیه بشود قشنگ تر و بهتر کار کند و ارزانتر باشد تا بیشتر مشتری داشته باشند. برای این نوع کارها لازمه اش رشرش است. لازمه اش خرج کردن است به یك عده از علمائی که جوان فعال تحقیقاتی بکنند. ما همچین صنایعی نداریم، همچین رقابتی ... مملکت ما وجود ندارد و همچین چیزهائی نمی سازیم که عرضه کنیم در بازار دنیا. بنابراین تحقیقاتی در مملکت ما نیست دلیلش اینستکه مورد تحقیقات کسی بکند فایده ای ندارد. شما در یك رشته ای تحقیق می کنید تحقیقتان را می فروشید به اینجا چند صد میلیون یا چند ده میلیون حداقل یك میلیون یا چند صد هزار دلار می گیرید و آن را ثبت می کنید به نام خودتان. درست شد؟ در مملکت ما همچین چیزی وجود ندارد. اینها که تحقیقات می کنند بعد تحقیقات خودشان را به نتیجه رساندند دیکته می کنند به دانشگاهها، در رشته برق، مکانیك، ساختمان، نمی دانم، فرض کنید که معدن، هر چیزی، دیکته می کنند به دانشگاهها. این دیکته می کنند به دانشگاهها رؤسای دانشگاهها، متخصصین شان را می خواهند جزو برنامه درسی شان قرار می دهند بطوریکه جنابعالی امروز اگر ام. آی تی را تمام کنید ده سال دیگر بروید رشته تخصصی خودتان سر کلاس بنشینید هیچی، معذرت می خواهم از شما، بنده چیزی نخواهم فهمید از کلاس مگر اینکه اهل مطالعه باشم مرتباً مطالعه کرده باشم. چنین چیزی در مملکت ما نیست. من فکر کردم بهترین راهی چنانچه در پلی تکنیك این کار را کردم، بهترین راهش اینستکه من هر دانشکده را با یك بهترین دانشکده های دنیا که برنامه های جدید را سال به سال تغییر می دهند ژومله کنم. ژومله یعنی دو بچه ای یك دفعه از یك مادر دنیا می آیند می گویند دوقلو ما می گوئیم اینها می گویند ژومله. حالا انگلیسی نمی دانم چه می گویند. ژومله کنند یعنی عین برنامه آن دانشکده در دانشگاه، مثلاً دانشکده برق مال ام.آی تی مثلاً با دانشکده برق دانشگاه آریامهر یا دانشکده پلی

تکنیك یك برنامه داشته باشد. این دو فایده داشته. چون ما تحقیقاتی نداریم دیگر نمی توانیم بقول شما «آپ تو دیت» باشیم. من دلم می خواست این جوانها آپ تو دیت باشند. دو فایده داشت؛ یکی اینکه این جوانهائی که فارغ التحصیل می شدند از این دانشکده، دانشکده ما ایران، وقتی برای فوق لیسانس بروند خارج می پرسند از اینها شما معلوماتتان، برنامه ای که خواندید چیست. اینها بگویند مثلاً فرض کنید که ما برق مان مهندس برق است بگویند برق است مطابق برنامه تولوز است، آن دانشکده می داند تولوز چه درس می دهند، می داند تولوز چه کار می کند، می فهمد که معلومات این چیست. این یك فایده. فایده دوم اینستکه اگر هم نخواهد برود فوق لیسانس بگیرد تو مملکت با صنایع مدرن بهتر آشناست، بهتر می شناسد برای اینکه برنامه جدید می خوانده. مثل دانشگاه تهران نمی شود که برنامه سی سال قبل پلی تکنیك پاریس را مثلاً آنجا تدریس کنند. یا بنده ای که استاد دانشکده فنی بودم آنالیز پنجاه سال پیش را آنجا تدریس کنم. ولی اگر مال روز باشم مال برنامه سال پیشش را سال گذشته اش را بر می دارم و تدریس می کنم. بالنتیجه شاگردهای من مال روز می شوند. این معتقدات من بود در پلی تکنیك و نتیجه درخشانی گرفتم. ساختمان را با استراسبورگ یا دانشکده استراسبورك ژومله کردم. برق را با تولوز ژومله کردم و نساجی را با دانشگاه لیس شمال انگلستان ژومله کردم. مکانیك را با برمنگهام ژومله کردم. یك فایده دیگر هم داشت. وقتی این ژوملاژ انجام شد آن دانشکده ها به شاگردهای من بورس می دادند نه بخاطر ایرانی بودن بخاطر اینکه اینها بروند آنجا در دستگاه رشرش شان کار کنند تحقیقاتی بکنند به نفع آنها. بورس می دادند. خودش یك فایده ای بود برای ما. جوانهایمان بروند آنجا و از این بورس استفاده کنند. بروند آنجا آن محیط را ببینند، آن تعلیمات را ببینند برگردند، به شرطی که برگردند به مملکت، مملکتمان را هم به همان صورت در بیاورند. که متأسفانه، عرض کردم باز هم تکرار کنم، بنده و امثال من لایق نگهداری این جوانها نبودیم. که دلم از این می سوزد. این همه ثروت بایستی در خارج از مملکت من باشد توی مملکتمان هیچی نباشد. این تقصیر من و امثال منست. این را از ته دل می گویم و دلم می سوزد. هر محصلی که در دبیرستان البرز می آمد با من خداحافظی کند برود به خارج، می گفتم دو چیز را فراموش نکن؛ معذرت می خواهم از خانم، یکی زن خارجی نگیر، به علت اینکه هم او را بدبخت می کنی و هم خودت را. دوم فراموش نکن از این مملکت رفتی باید برگردی به این مملکت. این دو اصل را به اینها می گفتم. می گفتم، اگر گوش نکنی حیف از آن زحمتی که من کشیدم برای تو. بهش می گفتم علناً جلوی پدرش که می آمد با من خداحافظی کند. متأسفانه وضعمان طوری شده که کانادا را متمول کردیم از لحاظ جوانان فاضل، آمریکا را متمول

کردیم از لحاظ جوانان فاضل، اروپا را متمول کردیم از لحاظ جوانان فاضل. ایران را فقیر کردیم از لحاظ جوانان فاضل. تقصیر من و امثال منست. برای اینکه آنهائی که اصلاً از تحصیلات و معلومات چیزی اطلاعی ندارند چه تقصیر دارند؟ چیزی نمی فهمند. تصدیق نمی کنید؟

و داشتم این را می گفتم، چی بود که به ... یك قدری تند رفتم.

س ــ همین ژومله کردن دانشکده ها.

ج ــ بله؟

س ــ ژومله کردن دانشکده ها.

ج ــ آها، ژومله کردن. در دانشکده پلی تکنیك من ژومله کردم. بعد هم بورس دادند. از اینها گذشته از لحاظ بورس هر سال استادانمان را دعوت می کردند در دانشکده شان. در آنجا از اینها پذیرائی می کردند و اینها می رفتند آنجا هر کدام در رشته خودشان برنامه روز را می دانستند چی چیه. من هم مجبور شدم استادهای آنها را دعوت کنم به تهران. ولی من دیگر برنامه روز نداشتم. فقط مهمانی بود، فقط پذیرائی در هتل بود، فقط آقا برو تخت جمشید را ببین. نمی دانم، برو اصفهان سقفش را ببین که لاجوردی است، نمی دانم فرض بفرمائید. نه لاجوردی که جلوی من نشسته. (خنده)

چیز دیگر نداشتیم. و خیلی استفاده کردم یعنی جوانهائی که فارغ التحصیل پلی تکنیك شدند مال روز بودند آقا. دانشگاه آریامهر را رفتم به ایشان گفتم، اجازه می فرمائید چاکر یك پیشنهادی دارم. می خواهم هر دانشکده ای را با یك دانشکده خوب دنیا مربوط کنم برای اینکه مال روز باشند به همان دلایل. این دلایل را گفتم. گفت، چرا دانشگاه را با یك دانشگاه ژومله نمی کنید؟ می دانستم این کار دانشگاه شیراز را، آقای اعلم دانشگاه شیراز را با ...

س ــ پنسیلوانیا.

ج ــ پنسیلوانیا ژومله کرده و سالی دویست هزار دلار آن موقع می داده. گفتم دلیلی که یك دانشگاه را با یك دانشگاه من ژومله پیشنهاد نمی کنم آن اینستکه وقتی یك دانشگاه ما با دانشگاه خارج ژومله شد بد آن دانشگاه و خوب آن دانشگاه را باید بپذیریم. من پیشنهادم اینستکه هر دانشکده ای را با بهترین دانشگاه های دنیا من ژومله کنم، دیگر بدش را برای چی بگیرم؟ مطلب من اینست.

س ــ بله.

ج ــ چرا بدش را بگیرم؟ ایشان موافقت کردند. گفتم استدعا می کنم که دستور بفرمائید کتباً به من بنویسند برای اینکه من قرارداد باید ببندم. کتباً به من نوشتند. من وقتی مسافرت کردم به

دانشگاهها، در آمریکا به هر دانشگاهی گفتم گفت چقدر می دهید؟ چون دانشگاه شیراز دویست هزار دلار می داد. به دانشگاههای فقیر انگلستان پیشنهاد کردم گفت، یکی امپریال کالج لندن بود، رئیسش به من گفت که سالی چقدر ما باید به شما کمك کنیم؟ به سوربن پیشنهاد کردم گفت، سالی چقدر باید به شما کمك کنیم؟ به زوریخ که با پلی تکنیك زوریخ قسمت شیمی اش با دانشکده شیمی پلی تکنیك تهران ژومله بود گفتم، گفت، چقدر باید کمك کنیم؟ انگلستان فقیر، انگلستان بی چیز، حالا ببخشید کلاه سرمان گذاشته از لحاظ نفت، من آنها را کار ندارم، ولی باید این را اقرار کنم سالی ده هزار پاند در بودجه اش گذاشت برای اینکه به پلی تکنیك کمك کند بعنوان بورس محصلین و بورس استادان ایرانی که می روند به امپریال کالج لندن. زوریخ، ملاحظه کنید، گمان می کنم پنجاه هزار پاند سوئیس سالیانه به ما کمك می کرد، به پلی تکنیك کمك می کرد. لیتس انگلستان که نساجی پلی تکنیك را با او ژومله کرده بودم، آن هم مبلغی کمك می کرد، حالا یادم نیست چقدر. تولوز برقش با برق بهترین دانشکده برق فرانسه، معلوماتم به آن اندازه نیست که بگویم بهترین در دنیا، چون من در رشته برق تخصص ندارم بتوانم یك همچی قضاوتی کنم، ولی در فرانسه بهترین دانشکده برق با برق پلی تکنیك با آنجا ژومله بود. من رفتم طبق این قرارداد بستم با امپریال کالج، مکانیك دانشگاه آریامهر را. با آمریکا هیچ کاری نکردم برای اینکه از من پول می خواستند من پول نداشتم بدهم. اروپا هر مملکتی به من گفت چقدر پول ما باید کمك کنیم. با اینها قرارداد بستم.

سفر دومی که رفته بودم قرارداد بسته بودم برگشتم آمدم هیئت امناء تشکیل شد. آقای اعلم وزیر دربار بود دیگر، رئیس هیئت امناء بود. این قبل از برداشتن منست. هیئت امناء تشکیل شد آقای اعلم گفت که قبل از دستور من یك مطلبی دارم. حالا آقای دکتر اقبال هست و شریف امامی هست و جعفر بهبهانیان هست و نمی دانم، ایادی هست. سی نفر هستند. دکتر سیاسی هست، و همه اینها. سی نفر هیئت امناء.

گفت که من پیشنهاد می کنم که دانشگاه آریامهر با یك دانشگاه دنیا ژومله باشد. من زیر گوشش گفتم که جناب آقای اعلم این یك پرونده خاصی دارد و یك امریه شاه صادر شده، زیر گوشش گفتم، اجازه بدهید قبلاً این مطالب را من بعرضتان برسانم بعد این پیشنها را بفرمائید. گفت، نه، به صدای بلند. من آهسته صحبت کردم، ایشان به صدای بلند گفتند خیر، آقا مطرح می کنیم. گفتم ببخشید یك کسی شش ساله متوسطه را زور زورکی گرفته دارد اظهار نظر می کند در دانشگاه. این بدبختی مملکت ما نیست؟ بله؟ یك کسی آقای اعلم دانشسرای، خدا رحمتش کند، دانشسرای مقدماتی کشاورزی کرج را تمام کرده و بس. یعنی شش ساله متوسطه. این دارد اظهار نظر می کند

که کدام دانشگاه با کدام دانشگاه برقش با چی باشد، مکانیکش با چی باشد. بدبختی ما همینست، یکی، عرض کنم که، از موارد بدبختی ما اینست. چیزهای دیگر هم داریم.
عرض بکنم که، گفت نه مطرح می کنیم. گفتم خیلی خوب مطرح کنیم. من شروع کردم این مطالبی که به شما عرض کردم گفتن به هیئت امناء و اضافه کردم در این مورد با اعلیحضرت همایونی صحبت کردم امریه صادر کردند و من در سفر اخیر با امپریال کالج لندن قرارداد بستم. با اکسلاشاپل آلمان قرارداد بستم، نزدیک بلژیك. عرض بکنم که، با سوربن قرارداد بستم. با زوریخ قرارداد بستم طبق امریه اعلیحضرت. خدمت اعلیحضرت عرض کردم و ایشان موافقت کردند که هر دانشکده ای با یك دانشکده و علت اینکه هر دانشکده ای با یك دانشکدهٔ ژومله کردم برای اینکه دانشگاه با یك دانشگاه بد و خویش را باید بپذیریم. چنانچه گفتم همینطور علناً، دانشگاه شیراز با پنسیلوانیا ژومله شده تا چهار سال پیش پنسیلوانیا مهندسی نداشت دانشکدهٔ شیراز هم مهندسی نداشت تا ده سال پیش. از ده سال پیش مهندسی در دانشگاه شیراز ایجاد شد برای اینکه پنسیلوانیا دانشکده مهندسی ایجاد کرد. تا ده سال پیش دانشگاه شیراز مهندسی نداشت. این را گفتم. گفت رأی می گیریم که با یك دانشگاه سر و کار داشته باشیم دانشگاه با دانشگاه یا هر دانشکده ای با یك دانشکده. گفت من پیشنهاد می کنم که رأی اعلام کنید آقایانی که موافقند که دانشگاه آریامهر با یك دانشگاه دنیا ژومله بشود، دست بالا کند. هیچ کس دست بلند نکرد غیر از خودش از این سی نفری که نشسته بودند. گفت با وجودیکه رد شده من به عرض می رسانم. گفتم خیلی خوب برسانید. این نادانی و نفهمی نیست؟ من زیر گوشت گفتم آقا اجازه بدهید پرونده را مطالعه کن بعد بگو. گفتی نه. یا تعمدی داری از اینکه این دانشگاه آریامهر مبتذل بشود یا نفهمی. بله؟ غیر از این دو خاصیت چیز دیگری وجود ندارد.
بهر حال این جلسه بدین نحو تمام شد ایشان گفت که باوجودی که بنده در اقلیت، این جمله را گفت، باوجودیکه در اقلیت هستم به عرض می رسانم. خوب به عرض برسان. کسی که زیر یك ورقه ای امضاء کرده به من ابلاغ کرده من طبق او رفتار کردم، زیرش می زند؟ خوب بزند. بنده هم ببخشید در دانشگاه آریامهر نمی مانم. وقتی زیر او را زد من امضاء کردم دیگر.
س ـ بله.
ج ـ امضای مرا لغو نمی کنم که. معتقد بودم. این موضوعی بود که آخرین یادم رفته بود. بله؟
س ـ ایشان به عرض رساند؟
ج ـ نمی دانم. خبر ندارم. من که ببخشید در دربار نبودم. ایشان خیلی کارها می کردند در دربار

که من خبر نداشتم. خیلی کارها خارج از دربار می کردند خبر نداشتم. شما حتماً می پرسید که آیا ایشان...

س ـ من گفتم شاید بعد عکس العملی داشت.

ج ـ آیا ایشان ده تا خانه هم داشتند؟ چون یک کسی را داشت به نام متقی همه کار برایش می کرد. آنها را بنده خبر ندارم.

س ـ امروز هم خسته تان کردم من. امشب هم...

ج ـ سئوال دیگری نیست؟

س ـ فعلاً نه.

ج ـ بله؟ هست؟

س ـ بعد از مراجعت.

ج ـ بعد از مراجعت . بسیار خوب. خیلی تشکر می کنم از لطفتان از اینکه...

س ـ بنده باعث افتخارم بود که این صحبت را برای ما کردید.

ج ـ بنده ناچیز را وادار کردید که کارهای، بعضی کارهایم بی شعوری بوده، در این چهل سال به مملکتم کردم. ولی همان بیشعوری ها من قصدی بجز این نداشتم که جوان های ما برجسته باشند و افتخار می کنم به وجودشان. این را اضافه می کنم در آخر این مطلب و آن اینستکه من هشت ساعت در هفته در دانشکده درس می دادم، رئیس پلی تکنیك شدم، رئیس دانشگاه شیراز شدم، رئیس دانشگاه آریامهر، ایجاد کردم، رئیس دانشگاه ملی شدم ولی هیچ کدام را به اندازه دبیرستان البرز افتخار نمی کنم. این را از تصمیم قلب و در این سنی که دیگر از عهده من کاری ساخته نیست می گویم. دبیرستان البرز را من افتخار می کنم به دو دلیل. یکی اینکه این دبیرستان مال خارجی بود نمی بایستی بهتر از قبل نشود. اگر بهتر از قبل نمی شد می گفتند که ایرانی لایق این نیست که خودش مؤسسات خودش را اداره کند. من تصمیم در این بود در دبیرستان البرز این همه شب و روز من آنجا کار می کردم و بقیه کارهایم فرع بر دبیرستان بود، فقط ایده آلم این بود که از این جا جوانهائی بدهم بیرون بگویند این زمان به مراتب بهتر از زمانی بود که آمریکائی ها بودند. درست شد؟

س ـ بله.

ج ـ یکی دیگر، یك فکر دیگری هم بود که تو مغزم من هست. مملکت ما را ثروت مملکت ما یعنی جوانهای مملکت ما . ثروت مملکت ما نفت نیست. ثروت مملکت ما معادن مملکت ما نیست. ثروت

مملکت ما مغزهای کیوان هاست، مغزهای لاجوردی هاست، مغزهای فیروز پرتویست، مغزهای ضرغام است، مغزهای امثال اینهاست. این جوانها باید تعدادشان زیاد بشود تا مملکتمان ترقی کند. والا آن دهاتی کشاورزی خودش را خیلی خوب انجام می دهد خیلی هم خدمتگذار مملکت است و در حدود هندوانه و خربزه، ملاحظه کنید، نه در حدود علوم و صنایع جدید دنیا. من آرزویم اینست، عقیده ام هم اینست. چنانچه به آن آقایانی که خیلی متعصب بودند، آن رئیس دبیرستان البرزی که بعد تعیین کردند آمد به جای من خیلی آخوند بود. گفتم امروز ابن سعد بقول شما به قول روزه خوانها ابن سعد آدم بدی بوده، ابن سعد کسی بوده که امام حسین را نمی دانم چنین و چنان کرد، امروز بیاید به من یك میلیون تومان بدهد بگوید چهار تا اطاق درست کن دویست تا شاگرد در اینجا، دویست جوان در اینجا تحصیل بکنند من دستش را می بوسم این چهار تا اطاق را درست می کنم می گویم این چهار تا اطاق را پولش را ابن سعد داده، حالا امام حسین را هم کشته کشته. آن کار بدی کردن این کار خوبی کرده. من عقیده ام اینست دستش را هم می بوسم. حالا شما می گوئید اینهائی که من تابلو زدم مردمان بدی هستند. اینها را بخاطر خود اینها من این تابلو را نزدم بخاطر آیندگان زدم. همین طوری که می آمدند این نوکرهای این افرادی که زیر پرچم آمریکا در ایران زیر پرچم میسیونرهای آمریکا، نمی گویم میسیونرهای آمریکا کار نکردند، جردن از من به مراتب بیشتر کار و زحمت کشید برای دبیرستان البرز. چرا؟ برای اینکه جردن یك فرد خارجی بود. من موظف بودم تو مملکت خودم کار کنم و برای جوان های مملکتم کار کنم. او چنین وظیفه ای نداشت. پس بنابراین من یك هزارم جردن برای دبیرستان البرز کار نکردم، او خیلی کار کرد. دبیرستان البرز که در، ببخشید، بوستن نبود، در ببخشید کالیفرنیا نبود، در نیویورك نبود، در آمریکا نبود، در ایران بود. این میسیونرها در ایران کار کردند. می گفتند که برای پیشرفت مذهبی شان بوده. بسیار خوب. پیشرفت مذهبی. چند نفر هم عیسوی کردند. بسیار خوب. ولی عده زیادی را باسواد کردند. زمانی باسواد کردند که یك متوسطه در ایران وجود نداشت. من خودم ۱۳۰۴ آمدم از لاهیجان به تهران و سالهائی بود که کالج البرز وجود داشت چنانچه این کتاب را بخوانید تاریخچه اش را مشخص می کند، فقط دو تا دبیرستان بود. یك دارالفنون، یك دارالمعلمین. اولین مسابقه ای که رضاشاه دستور داد که جوانها را بفرستند خارج، اولین مسابقه ای که انجام گرفت ۱۳۰۶ صد نفر می خواستند بفرستند چهار بار مسابقه، شما سنتان اجازه نمی دهد، چهار بار این مسابقه تکرار تا شصت نفر توانستند پیدا کنند دیپلم متوسطه و بقیه را دستور دادند که لیسانسیه حقوق، چون حقوق داشتیم، و دکترهای پزشکی بفرستید. ولی دوره من رسید که دوره چهارم بود ششصد نفر

در مسابقه شرکت کردند. ششصد نفر دیپلمه در مسابقه شرکت کردند که صد نفر انتخاب شد. چه تفاوتی در عرض چهار سال شد؟ جوانهایمان باید در مملکت خدمت کنند. این معتقدات من. غیر از جوانها، جوان هایمان اگر از مملکت فرار کنند بروند خارج مملکتمان آباد نخواهد بود. این هم خلاصه مطلب.

حالا برای اینکه جوانها به مملکتمان خدمت کنند باید جوانها را سیر نگهداشت. تأمین داشته باشند. نه اینکه چهل سال بعد بهش بگویند که آقا تو دیگر حقوق بازنشستگی نداری.

س ـ کاری که با شما کردند.

ج ـ بله. کاری، حالا، کاری با من به جهنم. کاری که... شما وقتی که تأمین داشته باشید می آیید یك کارخانه... آقای خیامی که کارخانه پیکان را درست کرد یك آدم بیسواد. من برایش خیلی ارزش قائلم. هیچ هم نمی شناسمش. ولی برایش خیلی ارزش قائلم. چرا؟ این کارخانه پیکان را که درست کرد آیا می بایستی ایشان تأمین داشته باشند اقلاً پنجاه سال این کارخانه وجود داشته باشد؟ خودش و پسرش و آن صاحب سهامها. نه اینکه هفت هشت سال بعدش بکلی این کارخانه از بین برود یا خدای نکرده کارخانه ای وجود داشته باشد که بفروشند به بانك ملی سه برابر ماشین آلاتش را قیمتش را بگیرند و این آهن پاره ها، آهن

خرده ها گردن بانك ملی بیفتد. و هیچ تنبیه هم نشوند. تصدیق نمی کنید؟

س ـ چرا.

ج ـ سرتان را درد آوردم، بفرمائید.

پایان مصاحبه با آقای محمد علی مجتهدی.

مصاحبه با آقای عبدالمجید مجیدی

تحصیلات دکترای حقوق از فرانسه

وزیر کار و امور اجتماعی ۷۳ - ۱۹٦۸

رییس سازمان برنامه و بودجه ۷۷-۱۹۷۳

روایت‌کننده : آقای دکترعبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۱

مصاحبه با آقای دکترعبدالمجید مجیدی درروزجمعه ۳ اردیبهشت ۱۳۶۴ برابر با ۲۴ مه ۱۹۸۵ درشهرپاریس - فرانسه ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - آقای دکترمجیدی ، بخش اول مصاحبه را اختصاص میدهیم به ضبط شرح حال خانوادگی سیاسی وخدمات اجتماعی شما . تقاضا میکنم که اول برای ما توضیح بفرمائیدکه کجا بدنیاآمدید؟ درچه‌تاریخی ؟ وعرض‌کنم که شرایط خانوادگی شما چگونه بوده؟ سوابق پدرومادر؟

ج - خیلی متشکرم ازاینکه اولا" لطف‌کردیدواین مصاحبه را با من میفرمائید . برای اینکه به اولین سئوال شما پاسخ بدهم من درساعت ۸ روزجمعه ۲۱ دیماه ۱۳۰۷درتهران بدنیاآمدم . پدرم قوام الدین مجیدی وکیل دادگستری بود وازپایه‌گزاران حرفه وکالت درایران بود یعنی ازابتدای شروع این حرفه و به این کارپرداخت وتا پایان عمرش هم درهمین شغل ودرهمین رشته‌کاروفعالیت میکرد وآدمی بودازندگی خودش و در کارخودش موفق . ابتدا تحصیلاتش رادرسیستم قدیمی ایران کرده‌بود چون موقعی که ناصرالدین شاه راکشتندپدرمن ۱۰ سالش بود وطبعا" شروع تحصیلش وابتدای کارش دردوره‌قاجاریه بودوآنموقع هنوزسیستم آموزشی مدرن بحساب‌درایران بوجود نیامده بود وطبعا" توی آن سیستمهای قبلی که مکتب‌بودوبعدا" میبایست نزد معلمین وعلما وغیره درس‌خوانده‌چون پدرمن درمازندران دردهی به‌اسم کلا درشهرستان نوربدنیاآمده‌بود .

س ـ کلات فرمودید؟

ج ـ کلا. کلا درشهرستان نور. کلا یک ده کوچکی است نزدیک بلده که بلده درواقع مرکز قسمت ییلاقی شهرستان نوراست که درواقع بخش ییلاقی نورآن قسمت مرکزش بلده اسمش است واین ده کلا نزدیک آنجاست. وعلت اینهم که پدرمن درآنجا بدنیا آمداینست که درکلا یک امامزاده ای هست که امامزاده ای است بکرابن علی که یک معصومی بوده آنجا بخاک سپرده شده که گویا پسرامام زین العابدین بوده وبدین جهت جداندرجد پدران واجدادمن ازقدیم الایام متولی این امامزاده بودندوفرمانی هست بامضای شاه صفی که این فرمان هنوزهست که فکرمیکنم هنوزدرتهران باشد این فرمان که این رامن داشتم چون پدرم موقعی که فوت کردند، درسال ۱۳۴۵ فوت کردندپدرمن و جزء وصیتشان این بودکه تولیت این امامزاده درخانواده باقی باشد وچون برادربزرگ من این مسئولیت راقبول نکرد من ازطرف هیئت یاشورای مربوطه درسازمان اوقاف تعیین شدم بعنوان متولی این امامزاده وتمام وظائفم راتاروزی که ازایران آمدم بیرون انجام دادم بعنوان متولی.

بهرصورت، پدرمن درآنجا بدنیا آمدوازآنجا درسن ۱۷ سالگی به تهران آمد بعداز اینکه تعلیمات اولیه اش رادرمحل وبعدا" درشهرآمل دیده بودوآمد بتهران وبه مدرسه مروی رفت ودرمدرسه مروی تحصیلات فقه اش راکردوآماده این شدکه بتواندحرفه، حالا آنموقع هنوزحرفه قضاوت یاحرفه وکالت بوجودنیامده بودولی بهرصورت درآن سیستم قدیمی ایران بکارقضاوت یاوکالت قصدداشت بپردازد. درابتدا هم کارمیکردوهم به تحصیلش ادامه میدادوآن کارآموزی های لازم رامیکردومدتی تندنویس مجلس شورای ملی بود ودرآن سالهائی که، سالهای خیلی پرواقعه ای بودکه مثلا" دوره ای که مؤتمن الملک پیرنیا رئیس مجلس شورا بودپدرمن درآنموقع جوانی بودکه کارتندنویسی مجلس را ـ میکردوشاهدتمام مذاکرات وتحولات سیاسی آن زمان بود به این جهت یک آدمی بودکه ازشمال ازمازندران آمده بودبه تهران وتحصیلاتش راکرده بود ووارد یک جریانات

سیاسی جالبی شد وخیلی این موضوع دراو اثرگذاشته بودوخیلی درابتدای جوانیش یک فعالیتهای سیاسی ای شروع کردوجزء خیلی کسان دیگری که دراین دوره مشغول فعالیت سیاسی بودند اوهم کارسیاسی میکردوخوب طبعاً " هم دنبال این فکربودکه درایران بایستی یکنوع حکومت مدرنی بوجودبیاید ، یک دموکراسی باید بوجودبیاید وبایستی به مردم حق اظهارعقیده‌سیاسی داده‌بشود ودراین زمینه کارمیکردوفعالیت میکرد . همرزمانش ازهمه جوری،بعداً " ازهمه‌جوری ، درآن بودند یعنی بعداً "درزندگی نشان دادندکه آدمهائی بودند درزمینه‌های مختلف ودررشته‌های مختلف فعالیت سیاسی وایده‌ئولوژیهای سیاسی کارمیکردند وفکرمیکردندورشدمیکردند . مثلا"ازکسانی که‌باگروه ایشان درآنموقع ، الان گروه‌سیاسیش اسمش یادم نیست چه بود ولیکن کسانی که مثلا" باایشان خیلی نزدیک کارمیکردند یکی شیخ محمدیزدی بودکه عموی دکتریزدی که‌حزب توده شد وزیربهداری کابینه‌قوام السلطنه‌شد که اوهم مثل پدرمن تحصیلات قدیمه و مذهبی کرده‌بودولی عملا" یک آدم روشنفکری بود ودنبال یک فکرهای مدرن ونوعی بود . مثلا" دوتا ازعموهای دکترسنجابی سالارنا صرسنجابی مثلا" ازجملة کسانی بودکه‌جزوگروه اینها بودکه بعداً " فرارکردویکی ازدوبرادرفرار ویکی دیگرش مثل اینکه کشته شد ویکی دیگرفرارکردورفت به شوروی بعدازانقلاب بلشویکی ودیگر هیچکسی ازاوخبری نداشت . کسان دیگری هم بودندمثل اشخاصی مثل مثلا" زرین کفش که بعداً " دردستگاه رضاشاه خیلی خوب پیشرفت کردوبعداً " حتی به‌معاونت وزارت دادگستری هم رسید یانمیدانم کسانی دروزارت دارائی خیلی چیز داشتند دردادگستری همینطور . بهرصورت ، یک گروهی بودکه‌مرکب بود ازیکعده روشنفکر ، یکعده کسانی که نوآوربودنددرزمینه سیاسی درایران ودلشان میخواست که یک نوع سوسیال دموکراسی یکنوع حکومتی که براساس عدالت اجتماعی باشد ، تقسیم عادلانه ثروت باشد ، اینطوری بحساب اساس فکریشان این بودودرعین حال البته احترام برای مذهب چون پدر من معتقدبه مذهب بودواشخص مؤمنی بود ایمان داشت ودرتمام مراحلش بدون هیچ نوع

تظاهرخاص مذهبی بکند درتمام دوران زندگیش یک فردمسلمان ومؤمن و با اعتقادو با ایمانی بودبهرصورت جنبه مذهبی راهم خیلی به آن توجه داشتندومعتقدبودند.
بهرصورت ، موقعی که وقایع سوم اسفند۱۲۹۹ پیش آمدو دارای حکومت خیلی سختگیرو دیسیپلینه و ، عرض کنم که ، براساس نوسازی ایران مدرنی بود ، براساس یک دیدمعین تقریبا " بدون تحمل هیچ نوع جریانات ناموفق پدرمن دوباربه زندان افتادبعلتی که گروهشان شبنامه توزیع میکردندوفعالیتهای سیاسی میکردندبرای اینکه بتوانند یکنوع دموکراسی تاحدی شبیه غربی رادرایران بوجودبیاورند مخالف سلیقه وتشخیص مقامات مسئول درآنموقع بودودوبار به زندان افتاد که دفعه دوم درسال ، گمان میکنم ، هزاروسیصدوهفت یا هشت بود .دفعه اولش درسال ۱۳۰۴ بودکه بزندان افتاد دفعه دومش درسال هزاروسیصدوهفت هشت بودکه برای دفعه دوم که ..
س - شما آنموقع خیلی کوچک بودید اگرسال ۱۳۰۸ بود شما یکساله بودید.
ج - من دوساله بودم ، من هفت بدنیا آمدم مثلا" ، چون تاریخ دقیق رانمیدانم میدانم که پدرمن درسال ۱۳۰۴ بعدازدفعه اولی که اززندان آمد بیرون ازدواج کردوبعدا " دوتافرزندپیداکرد ، فرزند اولش که محمد برادرم است که درسال ۱۳۰۶ بدنیا آمد من درسال ۱۳۰۷ بدنیا آمدم . بعدازاینکه مادوتا بدنیا آمدیم پدرمن دوماه زندان رفت ودفعه دوم وقتی که اززندان آمدبیرون دیگر مادرمن خیلی ناراحت شده بود قول دادکه دیگرکارسیاسی نکندکه دیگرتقریبا " ازسال هزاروسیصدوهشت نه ببعد دیگر کارسیاسی نکرد ولیکن هیچوقت هم درته دل باسیستم ورژیم ، رژیم نگوییم چون رژیم راقبول داشت ، هیچوقت تردید دراینکه ایران بایستی یک پادشاهی داشته باشدو رژیم سلطنتی هیچ نوع بحث برسرآن نمیکرد ، درروش حکومتی ایران خیلی چیز داشت .
س - مدافع آن قانون اساسی بودند.
ج - بله ، مسلما " . مسلما " قانون اساسی را .. اصلا" مشروطه راخیلی کارصحیح میدانست

ویکی ازنکته‌های تکیه‌ورفرانس اش بحساب آن بود، همیشه مشروطه را خیلی یک کارصحیح میدانست. چون با سیستم حکومتی ایران درزمان قاجاریه موافق نبودو بخصوص آن سالهای خیلی پرتلاطم ونا پایدارونتزلزل سالهای آخرقاجاریه را هیچ مناسب مملکت نمیدانست وموافقش نبود. مسلما" خیلی طرفدارمشروطه بود، خیلی انقلاب مشروطیت وحکومت براساس مشروطیت را قبول داشت ولیکن بشرطی که قانون اساسی کامل اجرا بشود، درآن جهت بودکه اینها تلاش میکردند. خوب، طبعا" هم دریک مملکتی که‌وضع ایران را درآن سالهای انتهای دوره قاجاریه وابتدای حکومت پهلوی داشت مسئولین کسانی که میخواستندمملکت یک نظم ونسقی بگیردونظم وآرامشی درآن بوجودبیاید طبعا" حاضرنبودند هیچ نوع ریسکی رابکنند که رشته‌ی حکومت سی ازدستشان خارج بشودوتزلزل دومرتبه درمملکت بیاید. اما خوب یکعده جوان روشنفکربا یک ایده‌های خیلی چیزی نسبت به آینده فکرمیکردندکه میشودآزادی بیشتری به‌مردم دادوبه تمایلات اکثریت توجه‌بیشتری کرد. خوب، دراین شرایط بودکه‌پدر من زندگیش را شروع کردوما همیشه بعلت اینکه‌دیگر بعدازدفعه دومی که بازداشت شده‌بود قول داده‌بودکه دیگرفعالیت سیاسی نکند تقریبا" معاشرتهایش را هم خیلی محدود کرده‌بود ومثلا" کسی که خیلی درزندگیش درآن دوره اثرداشت وجزوهمان گروه هم بودند فرخی یزدی بودکه‌روزنامه "طوفان"را داشت وبعدا" به‌زندان افتاد، یعنی آلمان آمدوازآلمان برگشت ایران وبه‌زندان افتاد ودرزندان فوت کرد. اومثلا" یک کسی بودکه خیلی درروحیه پدرم ودرطرزدیدش وبرداشتش اثرگذاشت وچون کسی بودکه همیشه راجع به‌او با ما صحبت میکرد وخیلی کسی بودکه به اوعلاقه داشت. این جوروقایع هم خوب درزندگیش اتفاق افتاده‌بود وبهمین جهت خیلی آدم محتاطی شده‌بود، معاشرتهایش خیلی محدود بود وفقط کسانی راکه صددرصدبه آنها اعتماد داشت به عقایدشان وبخصوص به‌سلامت فکروسلامت عملشان وصداقتشان اعتقادداشت با اینها دوستی میکرد.لذا دربقیه‌دوره زندگیش یک گروه شاید مثلا" کمتراز ۲۰ نفر

بودند که شبهای جمعه همیشه مرتب جمع میشدند منزل ما وبا هم معاشرت میکردند و بحثهای سیاسی وغیرسیاسی واین حرفها میکردند. ولی درهمان محیط محدود خانه ودرآن بحساب کانون دوستی که برای خودشان بوجود آورده بودند. وهمه هم کسانی بودند که خیلی آدمهای درست، شریف وخوشفکری بودند برای دوره خودشان وبرای جامعه ومملکتشان وهمه شان هم دررشته هائی که کار میکردند ومسئولیت داشتند با صداقت کار کردند وموفق بودند.

بهرصورت، بهاین علت محیط خانوادگی ما یک محیطی بودکه از موقعی که من فهمیدم که دنیائی هست وزندگی هست وروابطی بین افراد هست وروابطی بین افراد ودولت هست وروابطی بین دولتها هست ویک صحنه سیاسی بین المللی وجود دارد ما با این وقایع بزرگ شدیم. یعنی خوب خاطرم هست که من درس فرض کنید که کلاس مثلاً" پنجم ابتدائی که مثلاً" نه یا ده سالم بود توی مدرسه تمام وقایع سیاسی اروپا را بحث میکردیم بطوریکه یکروزی من رفتم منزل پدرم مهمان داشت. بعداز اینکه مهمان رفت آمدیم سرشام نشسته بودیم پدرم خیلی گرفته بودوما درم ازاو سئوال کردکه چرا ناراحت هستی اینها؟ گفت برای اینکه رئیس دبستانی که من درآنجا بودم آمده بودببیندش وگفته بود پسرشما دردبیرستان صحبت مسائل سیاسی میکند ازحزب نازی وجریانات جنگ اروپا صحبت میکند، بحث هائی که میکند وحتی یک حرفی زده که درایران گویا درروزنامه من خوانده بودم صحبت کرده بودندکه یک کسی را درکرمانشاه دستگیر کردند این کسی بوده که میخواسته حزب نازی را درایران بوجود بیاورد که این خیلی مدیر ناراحت شده بودوآمده بودبه پدرمن گفته بود که به پسرتان بگوئیدکه بحث های سیاسی را درمدرسه نکند. یعنی درآن سال درسال مثلاً" هزاروسیصدو، فرض کنید، هیجده یا نوزده، هیجده بیشتر، بنده کله ام بوی قرمه سبزی میداد واز این بحثها میکردم با بچه ها. علتش این بودکه پدرمن چون وقت زیادی را با ما درمنزل صرف میکرد ما تمام داستان جنگ بین الملل اول را، چطورشد جنگ بین الملل اول بوجود آمدودسته بندیهای

مختلف چه‌جوربود، متفقین چه‌جوربودند؟متحدین چه‌جوربودند و بعداً " داشت جنگ دوم راه میافتاد تمام این بحثها واین حرفها توخانه میشد. وقایع ایران، چطورشد چراناصرالدین شاه راکشتند؟ چه‌ضعفی یانقاط قوتی مظفرالدین شاه داشت؟ محمدعلی شاه چه‌کارهائی کرد؟ چه‌خطاهائی کرد؟ چقدرخودش راتو دامان روسها انداخت؟ نمیدانم احمدشاه چقدرضعیف بود؟ یاچه‌اشتباهاتی کرد؟ مسئله‌رضاشاه ...

اینها تمام دائماً " شب مادورهم که جمع میشدیم بحثها این بود. پس طبعاً " ما ازبچگی یک فورماسیون سیاسی پیداکردیم بعلت اینکه‌خوب پدرم یک nostalgie ای داشت نسبت به‌آن دورانی که فعالیت سیاسی کرده‌بودویک خاطراتی داشت ویک مقداری ازاین خاطرات نتیجه‌گیریهائی کرده‌بودکه‌این رابعنوان درس به‌ما میخواست یادبدهد.

خوب یکخرده گذشت دوران دبیرستان شدو خوب آشنائی بایک فلسفه‌هائی ویا یک ایده‌ئولوژیهائی وباخواندن یک کتابهائی وبحث کردن بادوستان ورفقا یواش یواش بحث مسئله ماتریالیسم وعرض‌کنم تاچه‌حدمذهب بعنوان یک ایده‌ئولوژی، بعنوان یک فلسفه زندگی وتفکروغیره، درست است یانیست. اینجوربحثها هم خیلی زیادمیشد.

س - میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که یک مقداری هم راجع به‌سوابق مادرتان صحبت بفرمائید.

ج - مادرمن اسمشان فاطمه‌مقصودی است که دخترحاج محمدیوسف ملکزاده‌مقصودی است که‌عنوانش بود، ملک التجار وباین علت‌هم است که‌پسرهایش اسم ملکزاده را بـروی خودشان گذاشتند ملکزاده آملی ومادرمن سه برادردیگرش که‌ازیک مادردیگری بودند آنها اسم خودشان رامقصودی گذاشتند چون جدشان اسمش مقصود بود. بهرصورت، حاج ملک التجارمازندرانی بود برای زمان خودش اوهم درکارتجارت وکارهای باصطلاح business وغیره‌خیلی چیز بودوبعداً " مافهمیدیم که جزوأولین فراماسونهای ایران بوده وباکسانی که درآنموقع درفراماسونری درواقع یک مرکز قدرتی برای خودشان بوجودآوردندباآنها تماس داشت وکارمیکرد. یک آدمی بودکه خیلی درمنطقه در

مازندران همه‌جا شناخته‌شده‌بود خیلی محترم بوددرایران . درتهران هم خیلی وضع خوبی داشت با مثلا" برادران تومانیانس که آنموقع خیلی جزو businessman های نمره‌یک ایران بودند با آنها خیلی کارمیکردونزدیک بود، با مرحوم عدل الملک دادگر که سالها رئیس مجلس بود با او خیلی نزدیک بود. خلاصه دریک محیط هم businessهم فعالیت هم کارسیاسی واین حرفها واردبودوچون آدم متمولی بود وکار business وتجارت وغیره میکرد خیلی شناخته شده‌بود وآدم ذی نفوذی بود درحد خودش. وما در من درسن شانزده‌سالگی به‌ازدواج پدرم درآمد ودیگرما درمنهم مثل ما خیلی تحت تاثیرشخصیت پدرم قرارگرفت یعنی کاملا" افتادتوی دیسیپلین فکری پدرم هم ایمان به مذهب ویک زندگی خیلی سالم ساده ودرعین حال ازنظردید نسبت‌به مسائل اجتماعی تقریبا" همان دید رادنبال کرد. یعنی درواقع یکنوع وحدت‌دیدی بوجود آمددرخانواده‌ما بعلت‌نفوذی که‌وزنی که‌پدرم داشت . پدرم همانطورکه گفتم بعد ازاینکه‌کارسیستم نوی دادگستری درایران براه افتاد جزو اولین وکلائی بودکه به‌اسم وکیل دادگستری شروع کردبه‌کاروبعدا" هم رفت زمان رضاشاه دادگستری مدرنیزه شدومتحول شد کانون وکلای دادگستری رابوجودآورد وهمیشه یک نقش‌خیلی موثری داشت‌درکانون وکلای دادگستری . این بطورکلی وضع خانوادگی ما بود. ما هفت برادرهستیم ویک خواهر وهمه برادرها تقریبا" تحصیلات‌خوبی کردند، همه دررشته‌های خودشان موفق بودندو..

س ـ شما آقا کجا قرارداريد؟

ج ـ من نفردوم.

س ـ شما نفردوم .

ج ـ برادربزرگم محمدمجیدی که آخرین سمتش رئیس بانک یعنی مدیرعامل بانک رفاه کارگران بود،قبلش سالها معاون سازمان بیمه‌های اجتماعی بود واصلا" تحصیلاتش رادرسوئیس کرد دررشته‌ی حقوق کاروبیمه‌هاي اجتماعی وبعدازاینکه برگشت‌به‌ایران

بغلت اینکه تخصص درآن رشته بود درسازمان بیمه‌های اجتماعی شروع کردبکار وتبا آخرمدت هم د[illegible]بود بجزآن دوسال آخر یاسه سال آخرکه بعلت اینکه بانک رفاه کارگران ادا[illegible] شده ذخائر بیمه‌های اجتماعی بود شد مدیرعامل بانک رفاه کارگران تازمان ماههای آخرحکومت سلطنتی ایران که بعدا " خودش را بازنشسته کردوازایران رفت ومقیم آمریکا شد چون بچه‌هایش همه ، پنج تافرزنددارد که درس میخواندند و نابسامانیها واعتصابات ایران یک مقداری ایجاد ناراحتی کرده بودکه رفتندآنجا والان زندگی میکنند .

س - شما یک مقداری صحبت فرمودید راجع به شرایط محیط خانوادگی تان که مسائل سیاسی همیشه نقش عمده‌ای بازی میکرده ومسائل سیاسی موردبحث و مداقه قرار میگرفته . من میخواستم ازحضورتان سئوال بکنم که باعلاقه‌ای که شما فرمودیدکه پدرتان واحترامی که نسبت به مذهب قائل بود آیا شرایط مذهبی هم درخانواده شما حکمفرما بود؟ یعنی شما را تشویق میکردند به نمازخواندن وروزه گرفتن ورعایت امور مذهبی ؟

ج - بله . بنده ازسن شاید دوازده سالگی تاسن شانزده سالگی نمازخواندم وسه یا چهارسال هم یادم هست که ماه رمضان روزه گرفتم ولی خوب این بعلت این بودکه پدرم این چنین انتظاری ازما داشت همه‌مان ازمن بخصوص وتشویق مان میکردکه بروییم چیز بکنیم ولیکن بعدازسن شانزده سالگی دیگربعلت همین که میگویم توی جریاناتی افتادم همین طرز ... وقایعی درایران اتفاق افتاد یک مقدارتماسهائی درایران بوجودآمد ، یک مقداری دسترسی به درواقع ادبیات فلسفی ، سیاسی وغیره خارج پیدا کردیم که آشنا با یک دیدها وبرداشتها ویک فلسفه‌هائی شدم که یک مقداری درآن برداشت اولیه‌ای که به من تدریس شده بودوتعلیم داده شده بود تجدیدنظرکردم .

س - این حتما " مقارن باهمان زمانی است که داشتیدصحبت میفرمودید ، راجع به دوره دبیرستانتان .میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که صحبت را بنا براین ازهمانجا ادامه

بدهیـــد .

ج ـ واللهدردوره دبیرستان من ..

س ـ دقیقا " چهسالی بودآقا آن دوره ؟

ج ـ ازبعدازاشغال ایران دیگر برای اینکه موقعی که ایران اشغال شدمن کلاس هفتم یعنی اول دبیرستان تمام کردهبودم بهسال دوممیرفتم . بین سال دوم

س ـ هزاروسیصدوبیست وچهار ، بیست وسه این موقع ها باید باشد؟

ج ـ هزاروسیصدوبیست و... بلهاز ۱۳۲۱ ببعد یعنی اولین جریانات سیاسی کهشخصـــا " شرکتکردم انتخابات دوره سیزدهم مجلس شورای ملی بود که بعلتاینکه ما میخواستیم کهیک مقداری اشخاصی کهخوشنام بودند یا ماطرفدارشان بودیم یا اینکه ..

س ـ چهکسانی بودندآن افراد؟

ج ـ مثلا" یادم هستکه من رفتم تومجسد سپهسالاردرسال شاید ۱۳۲۱ بودکه تلاش بکنیم کهمثلا" مردم به مؤتمن الملک رای بدهند ، مردم به مصدق رای بدهند وازاین قبیل . یکعدهازاسمها یادم نیست ولی یادم هستکه آن دونفراولی که درصدرلیست بودنـــد مؤتمن الملک بودو ..

س ـ دکترمصدق .

ج ـ دکترمصدق که آنموقع خوب اینها جزوکسانی بودندکه بنظرما میآمدکه نوآورهستند وجیهالملـــه هستندوآدمهائی هستندکه میشودبهآنها اعتمادکرد ازنظرکارسیاسی در مملکت . درآن سن که من شاید دوازده یاسیزده سالمبود یادم هستکه مقدارزیادی کاغذرابریدهبودیموا سمهای هفت یاهشت نفرهم بیشترنبودندکه ، البته آنموقـــع نمایندگان تهران فکرمیکنمسیزدهنفربودند یاچهاردهنفربودند ، مافقط پنج شش نفر راخیلی اصرارداشتیم که اینهاحتما " بهآنهارأی دادهبشودواتفاقا " جزء نتایـــج اولیه انتخابات هم همینطوراینها بهصدرلیست ووقتی که قرائتآرا شروع شد ولـــی بعدا " البته یک شلوغ کاریهائی شدویک مقدارزیادی تغییردرنتیجه حاصل شد .

س - من میخواستم ازشما سئوال کنم که این دوره‌ای که انتخابات سیزده که شما می - فرمائید انتخابات سیزده مثل اینکه قبل ازشهریور ۲۰ انجام شده‌بود برای اینکه ..

ج - چهارده .

س - این بایستی چهارده باشدکه دکترمصدق ...

ج - بله ، بله . معذرت میخواهم اشتباه کردم. دوره سیزده تمام شد وبرای انتخابات دوره چهارده چون دائی من که ملکزاده باشد دردوره‌سیزده وکیل بود. درست میفرمائید کاملا" درست میفرمائید. دوره سیزده وکیل بود ولی دردوره چهارده وکیل نشدبخلت اینکه خوب محیط عوض شده بودوشرایط عوض شده‌بودویک مقدارزیادی تغییرات دراین چیزها بوجودآمد. نخیر، انتخابات دوره چهارده‌بود معذرت میخواهم. بعدا " مثلا" وقایع ۱۷ آذرآن سال ..

س - زمان قوام السلطنه .

ج - بله ، آنراخوب ازمدرسه ما آمدیم بیرون وآمدیم بطرف مجلس وتوی خیابانها غارتها ودرگیریها واین حرفها راخیلی به‌رأی العین دیدم من . بعدا " یک واقعه دیگری بود به‌اسم درروز ۱۵ اسفندفکرمیکنم که بازجلوی مجلس شلوغ شد که آنهم من بودم که‌دراثرتیراندازی یک جوانی ازخانواده خواجه‌نوری کشته شدتوی بالکن عمارتی که روبروی مجلس بود. بهرصورت ، این جوروقایع هم درآن ما شرکت میکردیم. یعنی یواش یواش مثلا" یادم هست یکروزی برعلیه حکومت ساعد تظاهرات خیلی چیزی راه - انداخته بودند بخصوص توده‌ایها ، کارگرها ازاین مهاجرین قفقازی زیاد بودند خوب ما میرفتیم ببینیم چیه ، داستان چیه . یعنی میخواهم بگویم که‌یک همچین وضعیت وروزگاری بودکه طبعا " کشیده‌میشدیم بخیابانها ومحل تظاهرات وطبعا " یک چیزهائی بودکه‌توی آن دوران خیلی درعین حال که درس میخواندیم ومدرسه کار اصلی مان بود ولیکن کارسیاسی راچه‌درمدرسه چه‌درخارج ازمدرسه ادامه میدادیم و درمحافل ومجالسی که داشتیم بادوستانمان ، که‌حالا اینجا مسئله هم یک مقداری اثر

داشت روی من واین بودکه دوستان من همه از من چندسال بزرگتربودند، دوستانی که من باآنها معاشرت میکردم ازمن اقلاً" سه سال چهارسال بزرگتربودندوطبعاً " آنهـا خیلی ازمن پیشرفته‌تربودند. بعضی هایشان مثلاً" واردحزاب شده‌بودند مثلاً" یکی دو نفرشان واردحزب توده شده‌بودند، یکی دیگربودکه خیلی حادوداغ بود وارد آن حزب سیدضیاءالدین شده‌بود.

س -"اراده ملی".

ج - " اراده ملی " بله. وطبعاً " جلساتی که ماداشتیم برای همینطوردورهم جمع شدن وبرای چای خوردن وهمدیگررا دیدن بحثهای خیلی حادی میشد ازتمام جریانات فکری وفلسفی وغیره تمام جریانات سیاسی موردبحث وتجزیه‌وتحلیل قرارمیگرفت یعنی در واقع یکنوع خودآموزی سیاسی - فلسفی درواقع من داشتم بعلت اینکه‌با یک دوستانی معاشرت میکردم که اینها خیلی توی این زمینه‌ها پیشرفته بودندوبخصوص خیلی چیـز خوانده‌بودندوخیلی ایده‌های جالبی را مطرح میکردند .به این جهت من درواقع دریک محیطی بزرگ شدم که هم توی جریانات روزوزندگی تظاهرات سیاسی وبحبا بجنبش های سیاسی میگذشت وهم درمحیط دوستی ومدرسه‌ای وهم درمنزل هم تعالیم پدرم،آگاهیهائی که‌به‌ما میداد که مواظب این اشتباهات باشید، مواظب این جریانات باشید مثلاً" از جمله‌چیزهائی که همیشه‌به‌ما نصیحت میکردکه متأسفانه گوش ندادیم‌این بود کـه هیچوقت نوکردولت نشوید که متاسفانه رفتیم نوکردولت شدیم والان چوبش راداریـم میخوریم. ازاین جورچیزها هم بالاخره بود دیگرتوی .. به‌این جهت من درواقع درسه صحنه مختلف ودرسه کلاس مختلف درس میدیدم: یکی مدرسه ومحیط دوستان ، یکی کـوچه‌و خیابان وروزنامه ووقایعی که درمملکت ودرشهرمان میگذشت ، یکی هم درخانواده که پدرم یک معلم خیلی چیزی بود ..

س - بااطلاع .

ج - بااطلاع وجدی بود. این همینجور کشیده‌شدتا البته برحسب اتفاق درجلسـات

مختلف سیاسی هم شرکت میکردیم دیگر، مثلاً" احزاب مختلف جلسه درست میکردند می - رفتیم ببینیم چه میگویند حالا چه توده‌ای باشد وچه غیرتوده‌ای باشد. توی این جریانات تنها میرفتیم ازنظراینکه ببینیم چه میگویند ویکنوع کنجکاوی داشتیم ازنظر تجزیه وتحلیل وعرض کنم که آشنائی با مکاتب فکری وفلسفی مختلفی که درآنموقع رایج بودو جریان داشت درایران . تارسیدیم به دانشگاه ودردانشگاه خوب البته مسائل خیلی جدی ترشد، خیلی تظاهرات شدیدتری شد آنموقع من یادم هست مرتب گروههائی راه میافتاداززدانشگاه بطرف مجلس برای حزب، چه بود مال دکتر متین دفتری ، " اتحادملی " مثل اینکه . " حزب اتحادملی " بود "حزب توده" بود حزب یک چیزدیگرهم بود.. بهرصورت ، اینها دستجاتشان را داشتنددردانشگاه در خارج دوسه بار گروههائی آمدندو شدیداً " حمله کردنددانشجویان وبعضی هایشان را شدیداً " کتک زدند. حتی یادم هست یکروزی که ازطرف دولت وبخصوص نظامی ها وپلیس حمله شده بودبه دانشگاه ماخیلی ناراحت و grève کردیم وسرکلاس نمیرفتیم در دانشکده حقوق ویادم هست دکترشایگان آنموقع وزیرفرهنگ بود، خوب دکترشایگانی که بعداً " خوب خیلی مصدقی شدوخیلی جبهه ملی شدواین حرفها . ولی آنموقع که وزیر کابینه قوام السلطنه بود آمدتودانشگاه و حالا چه بود.. بهرحال من یادم هست که توی دانشکده حقوق نرفته بودیم چون اعتصاب کرده بودیم بیرون دردانشگاه ایستاده بودیم که این با اتومبیلش آمد آنجا ایستادوشروع کردبه صحبت کردن که بروید سرکلاس تان ودولت احترام دانشگاه رادارد ، استقلال دانشگاه رامحترم می شمارد . ملت شروع کردند گفتند آقا این چه جورمحترم شمردن واستقلال دانشگاه است که ریختند اینجاوکتک زدندودوسه نفررامجروح کردند خیلی شدیداً" علیهذا یک کسی آن استوانی نامی بود ، اردشیراستوانی که الان شنیدم متاسفانه فوت کرده ،یک اعتراضی کرد بلند به دکترشایگان ودکترشایگان پلیسی که اتفاقاً " آنجاایستاده بود صدا کردوگفت ،" پلیس ، این شخص رادستگیرکنید. این شخص رابگیرید." یک همچین

چیزی .که من این منظره را خوب یادم هست که یک کسی که خوب با لاثره استادما بودو خیلی هم استاد populaire ای بود، خیلی علاقه داشتند بچه ها به او یک همچین عکس العملی ازخودش نشان داد چون وزیرفرهنگ بود برای من خیلی جالب بودکه یک همچین چیزی دیدم . ازاین جورچیزها هم وقایع جسته وگریخته هم زیاد اتفاق میافتاد دردوره دانشگاهی تا اینکه داستان ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ پیش آمد که از آن روز یکدفعه دیگر همه چیز عوض شد .

س - شما تا آن زمان همکاری با حزبی یا سازمان سیاسی نداشتید؟

ج - هیچی ، نه ،نه . درحالت بحساب نظاره بودم ، درحالتی بودکه دلم میخواست همه را ببینم ، همه چیزرا بدون اینکه به هیچکدامشان اعتماد بکنم بعلت همان تعلیماتی که پدرم به من داده بود . من هیچوقت عضویت هیچ حزب سیاسی را قبول نکردم تا سالهای آخری که حالا بعدا " به آن میرسیم.

س - بله ، داشتید صحبت میفرمودید راجع به سوء قصد به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ .

ج - ۱۳۲۷ ازآنوقت خوب یکدفعه وضع عوض شد خیلی کنترل پلیس وکنترل دستگاههای امنیتی که آنموقع وجودداشت زیادشد وجلوی هرنوع کارهای سیاسی گرفته شد و حتی ازما تعهدمیگرفتندکه درشروع اسم نویسی سال تحصیلی که کارسیاسی نکنیم و دانشگاه تقریبا " آرام شد محیط دانشگاه تا اینکه دیگرمالیسانس راگرفتیم و آمدیم بخارج ودیگر اینجا دومرتبه این صحبت ها پیش آمد .

س - بله . شما چه سالی تشریف آوردید بخارج ؟

ج - بنده در ۲۹ اکتبر ۱۹۴۹ .

س - خوب حالا ممکن است ادامه بدهید راجع به تحصیلات وفعالیتهای سیاسی و اجتماعی خارج ازکشورتان .

ج - من بعدازاینکه لیسانسیه حقوق شدم ازدانشگاه تهران آمدم بفرانسه ودردانشگاه پاریس اسم نوشتم برای گرفتن دیپلم دکترا .

س ـ شما درچه رشته ای ازدانشکده حقوق لیسانس گرفتید؟ قضائی یا سیاسی ؟

ج ـ قضائی . من چون قصدم این بودکه اصلا" وکالت دادگستری بکنم چون پدرمن وکیل دادگستری بود برنامه زندگیم این بودکه بیایم فرانسه بعدازاینکه تحصیلات قضائی ام را آنجا تکمیل کردم برگردم درایران وکاروکالت بکنم . بهاین جهت آمدم فرانسه و دکترایم راهم دررشته حقوق قضائی گرفتم ودراینجاهم خیلی آنموقع دانشجویان انجمن داشتند درجلساتی شرکت میکردیم اینجا البته درمدتی که من اینجابودم بعلت موقعیتی که وضعیتی که دراروپا وجودداشت میدانید بعدازجنگ دوم جهانی هنوز مسئله سیاست وطرزعمل اتحادشوروی شناخته شده نبودودیگر، تقریبا" خیلی نسبت به سوسیالیسم نسبت به رویه حکومت شوروی ، پیشرفت اقتصادی یا پیشرفت مادی که در این کشورها میشودوافرادازعدالت اجتماعی بیشتری برخوردارهستند ورفاه مادیشان بیشتراست، خیلی صحبت ها میشدوخیلی اشخاص بودندکه فکرمیکردند که راه آینده زندگی را شوروی وکشورهائی که بدنبالش راه سوسیالیسم راپیش گرفتند پیدا کردند وطبعا" یک آتمسفری بودچه درفرانسه چه درآلمان چه درایتالیا چه درسوئیس آن کشورهائی که میرفتیم وحول وحوش اینجابودند میدیدیم که خوب خیلی هم حزب کمونیست خیلی رأی میآورد هم سوسیالیستها وضع بهتری دارند وپوزیسیون قویتری دارند، کاپیتالیسم اصولا" داردمحکوم میشودومحکوم شده وآینده ای ندارد. طبعا" ما یک مقداری افکاراینجوری دراینجا پیداکردیم وطبعا" یک مقداری باگروههائی که آنموقع گروههای چپ روبودند بیشترمخورشدیم وتماس داشتیم چه ایرانی چه فرانسوی. طبعا" من درآندوره یک مقداری بقول آن زمان صحبت این بودکه میگفتند progressiste بودومترقی بودوترقیخواه بود. ماترقیخواه شده بودیم و progressiste وطبعا" بیشترحرفمان باآنهائی میگرفت که صحبت ازمارکسیسم میکردندوماتریالیسم میکردند تااینکه کسانیکه صحبت ازآزادم اسمیت میکردندوفرض کنیم که اقتصاد آزادو کاپیتالیسم . بدین طریق دریک همچین شرایط بود که اینجا مادرس خوانده ایمو

فعالیتهای سیاسی کردیم ولی من هیچوقت عضویت هیچ حزبی را قبول نکردم وبرگشتم تهران . درتهران که برگشتم هنوزمصدق سرکاربود .

س - چه سالی بود آقا ؟ ۱۹۵۱ ؟

ج - نخیر ، ۱۳۵۳.

س - ۵۳ شما برگشتید .

ج - بله ، یعنی من وقتی برگشتم تهران ۶ ماه بعدش یا کمتر . .

س - یعنی درحدود مارچ ۵۳ ، آنموقع آمدید .

ج - بله . ۵۳ که چهارپنج ماه بعدش مصدق چیزش تمام شد . ودرموقعی که تهران رفتم خوب بعلت اینکه پدرمن خیلی شخصا " دوست مصدق بودوسالها وکیل مصدق بودوکارهای وکالت مصدق را پدرمن میکرد ودرآنموقع هم که مصدق نخست وزیربودچندتا پرونده خاصی را که خودش دلش میخواست که دست شخص مطمئنی بدهدتویش چیزی نباشد پدرمرا خواست که دنبال میکردند برای مصدق چندبار . مثلا" فرض کنید ماهی یکی یا دوبار بملاقاتش میرفت ومیدیدش بدین جهت خیلی طبعا " بعلت نزدیکی ودوستی پدرم واعتمادواعتقادی که پدرم به مصدق داشت ما هم خوب دلمان میخواست مصدق موفق باشد دربرنامه هائی که داشت ، کارهائی که داشت میکرد، تا اینکه جریان ۲۸ مرداد پیش آمد که عوض شداوضاع برای یکسالی ،دوسالی،تقریبا " هیچ نوع کارسیاسی ویا اینکه حتی هیچ نوع تظاهر به اینکه چه بصلاح مملکت است چه بصلاح مردم است هیچی ما به این مسائل دیگرکار نداشتیم تا اینکه یکدفعه یک break ای حاصل شده بود یک تغییری حاصل شده بود ، یک جریانی بوجود آمده بودکه میبایست درکیش کردوهضمش کردوفهمیدکه مصلحت مملکت ومردم درچه جهتی است . درآنموقع البته میگویم من فکرمیکردم که مصدق دارد کار درستی میکندودارد درست میرود ولی امروزمیبینم که مصدق میبایست دیدبلندمدت تری میداشت ، میبایست درک صحیح تری ازمسائل میداشت وبخصوص با توجه به اینکه میدیدکه چه گروههائی تومردم نفوذ دارند وسعی میکنندکه مردم را به راه خاص

خودشان بکشند. میبایست خیلی بیشتر آگاهانه کار میکرد و عمل میکرد از جمله اینکه شکافی که بین مصدق و شاه در آنموقع پیش آمد و یک مقداریش مسئولش مصدق است یک مقدارزیادش برای اینکه مصدق بخاطر اینکه سرکار باشد، بخاطر اینکه قدرت را از دست ندهد یک کارهائی کرد که بضرر مملکت شد و الان میبینیم که چه شانسی در آنموقع داشت اگر در آنموقع شاه مملکت و مصدق که نخست وزیری بود که مورد تأیید اکثریت قاطع مردم بود با هم نشسته بودند و به مملکت فکر میکردند و به آینده مملکت فکر میکردند امروز مملکت ما به این روز نمیافتاد چون من معتقد هستم که امروز مملکت ما به این سرازیری و به این بحساب ورطه چیز افتاده، چه بگویم کلمه اش را پیدا نمیتوانم بکنم، در این چاه افتاد در این catastrophe افتاده بخاطر اینکه در آنروز آن شکاف بوجود آمد بین رئیس دولت و شخص شاه. اگر آن شکاف آنروز بوجود نیامده بود ما امروز در این وضع نبودیم.

س ـ آن پرونده‌هائی راکه شما راجع به آن اشاره کردید شما هیچ اطلاعی دارید که آن پرونده‌ها مربوط به چه مسائلی بودکه دکتر مصدق برای مطالعه واحیاناً" رسیدگی به آنها، آنها را در اختیار پدرشما گذاشته بود؟

ج ـ آن مسائل چیز بود.

س ـ شما اطلاعی ندارید؟

ج ـ چرا اطلاع دارم. پرونده‌های جاری دولت بود که نمیدانم مثلا" اینجا یک معامله خرید برنجی شده بود و در آن یک سوء استفاده‌هائی شده بود لازم بودکه یک کسی از حقوق دولت دفاع بکند، پدرمن وکیل دولت بود در آنجا که نمیدانم میخواستند در آنموقع یک شرکت واحد اتوبوسرانی درست بکنند، شرکتهای آنوقت، اتوبوسرانی تهران دست افراد خصوصی بود میخواستند از دست افراد خصوصی بگیرند و یک شرکت دولتی یا عمومی برایش بوجود بیاورند. پدرمرا مامور کرده بود مصدق که این را بررسی کند و اساسنامه اش را تهیه کند و منظم بکند بحساب ایجاد یک همچین شرکت واحد اتوبوسرانی را. علاوه بر

اینها مسائل مختلف وزارت کشور مسائلی داشت که به پدرمن محول شده بود. از این جور مسائل. اینها جنبه سیاسی بهیچوجه نداشت یعنی کارهای فقط حقوقی وقضائی که مهم بوداز نظر دولت ومصدق میخواست که یک شخصی که مورد اعتماد ش باشد اینکارها را انجام بدهد.

س ـ آقای دکتر، شما چندسال فرانسه تشریف داشتید برای تحصیلاتتان؟

ج ـ نزدیک چهارسال ، سه سال وهفت هشت ماه.

س ـ آیا شما دراین دوره درفعالیتهای دانشجوئی مثلا" اتحادیه دانشجویان واینها عضویت ومشارکت داشتید؟

ج ـ بله، درانتخاباتش شرکت میکردیم.

س ـ کدام اتحادیه آقا؟

ج ـ آنموقع یک اتحادیه که بیشترنبود. آنموقع یک انجمن دانشجویان ایرانی بودکه درفرانسه بودندوسالی یکمرتبه انتخابات داشت هیئت مدیره انتخاب میکردندوتا اینکه ابتهاج سفیرایران بوددرپاریس یک مهمانی برای نوروز قراربود دانشجویان بدهند وپول جمع بکنندبرای انجمن وچون آنموقع سفارت موافق نبودبااین به پلیس دستورداد وپلیس جلوی این مهمانی دانشجویان راگرفت. درنتیجه دانشجویان خیلی ناراحت شدند. البته دربین دانشجویان هم دودستگی بود آنموقع . یک دسته طرفدار سفارت بودند یکدسته مخالف بودندبهمین جهت یک همچین وضعی هم بوجود آمد که آنهائی که طرفدارسفارت بودند یعنی طرفدارکاملا" رویه وروش سفیربودندرفتندمتوسل شدند واوجلوی این دانشجویان راگرفت ودرنتیجه انجمن را منحل کردند ودرواقع زدوخورد سیاسی درواقع بین دانشجویان درگرفت یکدسته طرفدارحکومت چون آنموقع حکومت مصدق بوددیگر آن اواخر..

س ـ بله.

ج ـ ودانشجویان اکثریتشان دانشجویانی بودندکه تمایلات چپی داشتندوتقریبا" و

یک دسته نیروی سوم هم بودکه این وسط دودوزه بازی میکرد. بدینجهت این تیپ جریانات بودودیگروبعداً " جلوی این فعالیتها گرفته شدوانجمن را منحل کردند دیگریک سال یکسال ونیم آخردیگرانجمنی وجودنداشت وبصورت خیلی غیررسمی کارمیکرد.

س - منظورشما ازدودوزه چیست آقا؟ ممکنست یکخرده این راتوضیح بفرمائید که چه نقشی داشتند وچه کارمیکردند؟

ج - خوب دیگر برای اینکه اینها ، خوب میدانید، آنموقع نیروی سوم یک نیروی سومی بودکه ازحزب توده منشعب شده بود لذا درزمینه فلسفی ودرزمینه بحثهای ایده‌ئولوژیکی همان استدلال وهمان زمینه بحث وجدل مارکسیستها وعرض کنم که سوسیالیستها وعرض کنم که توده‌ای ها راداشتند.

س -

ج - بله ولی درآنموقع نیروی سوم گاه طرف دولت را میگرفت، دولت ایران منظورم است..

س - بله دولت مصدق.

ج - دولت مصدق را میگرفت که پوزیسیون ضد چپی ها را داشت، ضدتوده‌ای داشت وبعضی وقتها هم توبحثها میآمدآن حرفها را میزد در هرحال پوزیسیون گیری پوزیسیون دولت را میگرفت. به این ترتیب بودکه اینها اعتمادنداشتندوباهمدعوایشان میشدسراینکه توده‌ایها این حرف را میزدند، نیروی سومی ها این حرف را میزدند. علت اینکه میگویم دودوزه بازی میکردازاین جهت بود.

س - شما اشخاصی راکه آنموقع باشما همدوره بودند که بعددرایران یابمناسبت فعالیتهای سیاسی یابمناسبتهائی راکه عهده‌دارشدند معروف شدند چه کسانی رابیاددارید؟

ج - خیلی ها هستند، خیلی ها. ازآن گروهی که مادرفرانسه بودیم خیلی ها آمدندبعداً " درایران سرکاربودندوپست های بالائی داشتند، چرا خیلی هایشان خیلی.

س - یک چندتائی را ممکن است آقانام ببرید؟

ج - خیلی . درسطح وزرا بخواهم بگویم آقای ،مثلا" ،دکترعالیخانی ، آقای دکتر کشفیان ، دکترهدایتی ، آقای فرهنگ شقیعی بودکه وزیر پست وتلگراف شد زمان کابینه منصور اوبود اینجا ، دیگر تومجلس که خیلی ، تومجلس که خیلی بله . مثلا" آهان دکترناصریگانه ، دیگرعرض کنم که بله تومجلس هم ازموسوی گرفته که بعدا " هم شدقائم مقام " حزب رستاخیز" وکیل آذربایجان بوددرمجلس خیلی ها ، توی چیز زیاد بودند . گروهی که دراین سالهای اخیردر ایران چیز داشتند دادفرمثلا" که درمجلس سالها رئیس کمیسیون بودجه بود ازهمدوره های ما بوددراینجا ، خیلی بودند . اگر لیستش را بخواهم بگویم خیلی ها بودند .

س - خوب ، آقا رسیدیم به دوران بعداز ۲۸ مرداد ووقفه ای که ایجادشده بود در فعالیتهای سیاسی واینها . میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که برای ما توضیح بفرمائید که آن وقتها چگونه ازسرگذشت وچگونه شدکه شما واردخدمات اداری شدید؟

ج - والله من بعدازاینکه به ایران برگشتم ازاروپا شروع کردم به کارآموزی وکالت با پدرم . تقریبا " یکسال ونیم دوسالی با پدرم کاروکالتی کردم وچون درآنموقع تصمیم گرفته بودندکه دیگردرتهران جوازوکالت جدیدداده نشود چون تعدادوکلای تهران آنموقع نمیدانم الان رقم دقیقش یادم نیست ولی یک تعدادی بودکه دویست تا یا چهارصدتا بود که تصمیم گرفته بودندکه دیگربه کسی پروانه وکالت جدید ندهند . ماکارآموزی مان راتمام کردیم ولیکن چون با یک همچین تصمیمی مواجه شده بودیم منتظربودیم که این تصمیم شکسته بشود وتغییرپیداکند تا اینکه بتوانیم کار دادگستری بکنیم . دراین حین بعلت اینکه احتیاج داشتم که درآمدی داشته باشم به بانک توسعه صادرات واردشدم ودرآنجا کاربانکی را شروع کردم .

س - بانک توسعه صادرات که آقای مصطفی مقدم دررأسش بودند؟

ج - آقای مصطفی مقدم که یکی ازدوستهای پدرمن بود به من پیشنهادکردکه بروم آنجا و رفتم به بانک توسعه صادرات وابتدا درقسمت اموربانکی یکسالی کارکردم . بعدا "رفتم

به‌قسمت حقوقیش تا جائی که‌شدم رئیس قسمت حقوقی آن بانک . بعدازیک دوسال دوسال و نیمی کارسازمان برنامه‌رونق گرفته بودچون قراردادکنسرسیوم نفت امضاء شده‌بود درآمدنفت شروع کرده‌بودبه

س - من میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که‌یک مختصری اشاره بفرمائیدبه‌این موضوع که چگونه شدکه بانک توسعه‌صادرات ورشکست شد؟

ج - تاآنموقعی که‌من بودم ورشکست نشده‌بود ولیکن امکاناتش محدودبودوآن امکانات محدودش راچندسفرازتجاریاکسانی که‌نفوذ داشتندونزدیک بودندبامصطفی مقدم اعتبارات زیادی گرفته‌بودندوبانک هم بیک حالت سکونی درآمده‌بود، یک حالتی شده‌بودکه امکاناتش راداده‌بودبه‌اینها واینهانمیتوانستندبرگردانندودرواقع بانک بعدازسه‌سال که‌ازتاسیسش میگذشت تقریبا " شده‌بود یک دستگاهی که امکانی نداشت ، سرمایه‌ای - نداشت وآنچه‌که نقدینگی هم داشت رفته‌بوددردست این عده ، ورشکست نبود ولی عملا" دیگرنمیتوانست چیزبکند لذابانک ملی ایران را چون بانک صادرات را بانک ملی $\frac{3}{5}$ آنرا مثل اینکه‌گذاشته بود $\frac{1}{5}$ راشرکت بیمه گذاشته بود و $\frac{1}{5}$ آنراسازمان برنامه یعنی یک بانکی بودکه‌ازمجموع این سه تاموسسه بعنوان سهامداربوجودآمده بود . بانک ملی آمدآن دوقسمت دیگرراهم گرفت طبق تصمیم دولت وبانک ملی شد سهامداربانک توسعه‌صادرات ویک تغییراتی داداوزیکطرف یک تزریق مالی کرد از یکطرف مدیرانش راعوض کردودرنتیجه شد یک بانکی که بیشتردرجهت وزیرسایه بانک ملی شروع کردکارکردن وبعدا" سرمایه‌گذاریهای خارجی راهم‌تشویق کردند. گمان میکنم

س - Bank of America?

ج - Bank of America

س - پس دراین مرحله شمادارید‌راجع به آن بانک تجارت خارجی صحبت میکنید.

ج - دیگرآنموقع من آمدم بیرون دیگر. وقتی که‌من آمده‌بودم بیرون ، بعدازاینکه من آمدم بیرون ازبانک آمدم به‌سازمان برنامه بانک ملی آن آقای ساقاتلیان ..

س - آشوت ساقاتلیان .

ج ـ آشوت ساقاتلیان ازبانک ملی آمد آنجا را دردست گرفت واز Bank of America وگمان میکنم Deutsche Bank ازبانک آلمان و..

س ـ یک بانک ایتالیائی .

ج ـ Banca di Roma این سه تابانک آمدند درآنجا واردشدند بعنوان سهامدار ودرنتیجه شد بانک تجارت ..

س ـ تجارت خارجی .

ج ـ خارجی ودیگر عوض شد دیگر، کارش عوض شد چون آن بانک اولیه بانک توسعه صادرات زمان مصدق بوجودآمد وقصدش این بودکه چون درآمد نفت قطع شده بود بپردازد به تشویق صادرات که درنتیجه این ارز مورد نیاز مملکت ازطریق صادرات موادغیر نفتی بدست بیاید وتمام هدفش باصطلاح این بود. بعدازجریان ۲۸ مرداد که مصطفی مقدم آمد هما نطوریکه گفتم منابع بانک رادریک جهت دیگری بکارانداخت ودرنتیجه بانک فلج شد وبعدا" بانک ملی که آمد دردست گرفت بانک صادرات را همان صحبتی که کردیم شد.

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه‌کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

س ـ آقای دکتر مجیدی ، آنطورکه روزنامه‌ها در آن زمان نوشتند موضوع از این قرار بود که چون آقای مصطفی مقدم در دورانی که سپهبد زاهدی مخفی بود کمک عمده‌ای به ایشان کرده بود به این دلیل ایشان منصوب شد بعد از ۲۸ مرداد به مدیرعاملی بانک توسعه صادرات و انگار که این جریاناتی که اتفاق افتاد درواقع پاداشی بود که به آقای مصطفی مقدم داده شده بود . خاطرات شما آیا این جریان را تایید میکند؟

ج ـ مصطفی مقدم قبلاً خوب چون بعلتی که کاریرش اصلاً سابقه کارش در بانک ملی بود درواقع کسی بود که میشد عنوان بانکی رویش گذاشت و به امور بانکی وارد بود والبته صحیح است که در منزلش در اختیار سپهبد زاهدی روزهای قبل از ۲۸ مرداد آنجا بود و از آنجا عملیات را اداره میکرد و هدایت میکرد . لذا طبعاً نسبت به او یک بدهی داشت که آنها چیزی بکنند و در نتیجه ریاست بانک را به او دادند به عنوان یک نوع حق شناسی . و مصطفی مقدم هم شخصاً آدم عرض کنم از خانواده خوبی بود ، پسر مرحوم میرشکار بود و بعلت اینکه پدر من وکیل خانواده میرشکار بود وتمام خانواده و فرزندانش را میشناخت من میتوانم بگویم که آدم سالمی بود . ولیکن بعلت اینکه آن حالت سخاوتمندی خانی را داشت جزاینها بالاخره جزء ملاکین عمده زنجان بودند و در زنجان املاک خیلی مفصلی داشتند درقسمت کرگر درآنجا اینها بعلت اینکه ارباب بودند و خان بودند و این حرفها

یک حالت اینطوری داشت . لـــذا ازسخاوتمندی و این حالت آقای مصطفی مقدم یک عده استفاده‌کردند، سوءاستفاده‌شایدکردند . یادم هست اعتبارات عده‌ای روما ن عیسایان گرفته‌بودنمیتوانست بپردازد، بیچارچی گرفته‌بودکه نمیتوانست بپردازد، دوسه تفـــر دیگرباید .، حالا اسامیشان . قضیه مال بیش از ۳۰ سال پیش است‌که درست یـــــادم نمیآید ولیکن اینها بودندکه اعتبارات ازبانک مبلغ زیادی گرفته‌بودند ونمیتـــی - توانستندبپردازند درمقابلش‌گرو گذاشته بودند زمین ، نمیدانیم، ملک ازاین جـــور چیزهاکه‌اینها برای بانک جنبه‌نقدینه‌گی نداشت . لذا خوب‌بیچاره مقدم گرفتاری یک چیزی هم پیداکرد یعنی بازداشت‌شد، دیوان کیفررفت مدتی ، چندسالی درگرفتاری بودوحبس‌بود تااینکه نجات‌پیداکردوآمدبیرون . مسئله هم سیاسی بودکه نقشی کـــه مصطفی مقدم درجریان ۲۸ مرداد وهمکاری با سپهبدزاهدی داشت‌وهم اینکه بحساب‌بنظـــر من ضعف مدیریت ونداشتن دقت‌درتوزیع منابع مالی بانک ، این این بود واقعیـــت .

س - شما داشتید صحبت میفرمودید راجع به سازمان برنامه . .

ج- بعدازاینکه این بانک دست‌بانک ملی افتادوشروع کردندتغییرشکل‌دادن ویک مقدار جمع وجورکردن چون من دیدم دربانک دیگرآن ایده‌ای که وجودداشت‌که این بانک بشود یک بانکی که‌صادرات ایران راتشویق بکند وارتباط پیدابکندباتولیدکنندگان صنعتی وکشاورزی وتجاروغیره دیگر همچین شانسی وجودندارد هی دائم کوچکش میکنند بعلتـــی که‌منابع مالی ندارد دنبال این بودم‌که یک کاربهتری راانجام بدهم . که‌دراین موقع بودش‌که ابتهاج درسازمان برنامه شروع کرده‌بودبه، درواقع ، نوسازی سازمان برنامه ودنبال کسانی میگشت‌که بتوانند دردوره جدیدسازمان برنامه‌ای که‌پشت‌سرش درآمـــد نفت است‌وبرنامه عمرانی هفت‌ساله دوم دردست‌اجرااست‌وشروع کرده‌بکار چیزداشتـــه باشند . لذا من آنجا تقاضا دادم ودوتا آزمایش ازمن کردندوامتحان کردند واحتیاج چون داشتند مراگرفتند به‌سمت‌کمک کارشناس اقتصادی . درآنموقع بانک بین الملـــل یک‌کمکی کرده‌بود ازنظراینکه‌ایران بتواند قبل ازاینکه درآمد نفت‌بدستش برســـد

برنامه‌هائی را شروع کندبه‌اجرا . منتها شرط گذاشته بودکه سازمان برنامه‌تشکیلاتش را مجهزبکندوافرادی بیاوردکه بتوانندآین برنامه‌را درست اجرابکنندودرست طرح ریزی بکنندبراجرایش نظارت‌داشته باشند . لذااحتیاج احتیاج داشت‌به آدمهائی کــــه بتوانندآین کارنورا شروع بکنند وطبعا " من رفتم آنجا وامتحانی دادم وآزمایشهائی کردندواین حرفها وقبول شدم ومن باگروهی که‌موسسه Ford Foundationوتـــبنا کارشناس دراختیارسازمان برنامه گذاشته بودیک بلژیکی برای امورمالی واقتصادی یک آمریکائی برای کارهای طرح های عمرانی واین دونفر یکی فرانسه صحبت میکرد و باصطلاح فرانسه زبان بودویکی انگلیسی زبان سازمان برنامه احتیاج به‌یکنفـــری داشت‌که هم فرانسه بداندوهم انگلیسی وبه مسائل اقتصادی هم کم‌وبیش واردباشد . که من رفتم امتحان دادم ومراقبول کردندودیگرما افتادیم توکارعمرانی ازشروع سال ۱۳۳۵ که‌میشد جون ۱۹۵۶، ودیگرافتادیم توکارسازمان برنامه تابه آخرش دیگر .

س - شماتمام این مدت رافقط درسازمان برنامه بودید؟

ج - بجزشش سالی که وزیرتولیدات‌کشاورزی شدم ووزیرکارواموراجتماعی .

س - ازچه‌سالی تاچه سالی آقا ؟

ج - من ازسال ۱۳۳۵ یعنی ۱۹۵۶ رفتم به‌سازمان برنامه‌تاسال ۱۳۴۶ یعنی ۱۹۶۷ آخرهای ۱۹۶۷ بودکه رفتم به وزارت‌تولیدات‌کشاورزی وموادمصرفی تا . .

س - چه‌سمتی ؟ وزیربودید؟

ج - وزیرشدم بله . وزیرشدم تاسال ۱۳۴۷ یعنی تاآذر۱۳۴۷ که ازآنجارفتم وزارت‌کار . وزارت‌کاربودم یعنی چهارسال ونیم وزارت‌کاربودم یعنی تادی ماه ۱۳۵۱ که‌میشـــود ژانویه ۱۹۷۳ . بعدرفتم به‌سازمان برنامه تااوت ۷۷ یعنی ۱۵ مرداد۱۳۵۶ . بعدهم‌رفتم بنیاد شهبانوفرح بسمت‌دبیربنیادشهبانوفرح تامراجعت‌آقای خمینی .

س - حالا میخواهم ازحضورتان تقاضابکنم دراین سمت‌هائی که شماداشتید چه‌خاطرات مهمی الان بنظرشما میآید که حائزاهمیت‌تاریخی باشد برای ضبط درتاریخ . اهم آنها

را لااقل برای شما اشاره بفرمائید.

ج - خوب خیلی ، میدانیدمن ازسال ۱۳۳۲ یعنی ازابتدای ۱۹۵۴ تافوریه ۱۹۷۹ میشود بهمن ۱۳۵۷ یعنی میشود ۲۵ سال ؟

س - بله.

ج - بیشتر.

س - آنها رالااقل آن مهمهایش را فهرست وار بفرمائیدکه بعددرمرحله دوم راجع به جزئیاتش سئوال خواهیم کرد.

ج- دراین ۲۵ سال خیلی وقایع اتفاق افتاد خیلی جریاناتی وجودداشت خیلی بالا و پائین هائی داشتیم که بایستی منظم شروع کنم بیایم بجلو که..

س - تمنا میکنم ، بفرمائید.

ج - چیزی ازقلم نیفتد یا چیزی ازنظر order کرونولوژیک زیاد اشتباه نشود.

س - آن چندان اهمیتی ندارد برای اینکه ما اینها راتمام index میکنیم واین اشکال برطرف میشود.

ج - ببینید دراین مدت وقایع مهمی که دراین دوران جلب توجه مرا میکند (۱) همان مسئله جریان ۲۸ مرداد است. جریان ۲۸ مرداد واقعاً " یک تغییروتحولی بودکه هنوز است که برای من حل نشده که چرا یک همچین جریانی باید اتفاق میافتادوابنطور پایه های سیستم سیاسی - اجتماعی مملکت لق بشود وزیرش خالی بشود چون تاآنموقع واقعاً " کسی ایرادی نمیتوانست بگیرد ازنظرشکل حکومت ومحترم شمردن قانون اساسی ومسائلی که بعنوان پایه واساس یک سیستم حکومتی میبایست محترم شمرده بشود. ولی بعدازع ۲۸ مردادخوب یک گروهی ازاجتماع ولواینکه بواشکی این حرف را میزدند تردید میکردندد ر، عرض کنم که..

س - مشروعیت رژیم ؟

ج - مشروعیت حکومت ، حالا رژیم را ... ازحکومت من صحبت میکنم. یعنی میگفتندکه

مصدق قانونا " نخست وزیر است وسپهبدزاهدی این حکومت را غصب کرده وبزور گرفته وطبق قانون اساسی نیست درنتیجه این دولت دولت مشروعی نیست. واین وجودداشت تا این اواخر یکعده ای هنوز همینطورکه الان آقای شاپوربختیار میگوید، " من نخست‌ــ وزیرقانونی ایران من هستم اینها چیزهستند." بالاخره هرکسی سعی میکندکه به یک نقطه ای بچسبد ویک جنبه ای را به آن اهمیت بدهدورویش تکیه بکندکه بنفعش است وعرض کنم که ازآن میتواندنتیجه گیری مطابق میلش بکند. بهرصورت، بنظرمن جریان ۲۸ مرداد یک مسئله ای است که هیچوقت درخاطرمن بعنوان یک مسئله حل شده وجود نداشته وهنوزهم وجودندارد. ازآن که بگذریم بیائیم جلوتر بنظرمن دردوران ــ حکومت امینی یک اشتباهاتی ازطرف هم امینی شد هم ازطرف مخالفینش یعنی کسانی که میخواستندامینی سرکارنباشدیااینکه این سیستم ادامه نداشته باشد که آنهم باز میشد چیزکرد. مثلا" امینی آن تکیه ی بیش ازحدی که به آمریکائی هاکردوبه سعی کردن دراینکه بگوید گذشته خیلی خراب بوده مملکت را ورشکسته کردند فلان واین حرفها احتیاج نداشت این کارها را بکند. یعنی هرکسی سعی کردکه آنهائی که قبل ازخودش بودند را خراب کند برای اینکه خودش را چیزبکند درحالیکه دیگران را ممکن است بــه آنها لطمه زدوخراب کردولی به مملکت وبه سیستم وبه رژیم وبه اساس حکومتی لطمه زد.

خوب اینهم یک چیزی بودکه .. حالا میگویم order کرونولوژی کــه بگیریم یک خرده چیز میشود امینــی عکس العمل حکومت اقبال بود، حکومت اقبال حکومت چیزی بود بنظرمن اشتباهات عده ای کرد بیش ازحد سعی کردکه تمام بارها وتمام تقصیرها را وتمام چیزها را بیاندازد روی دوش شاه ، این غلط بود . امینی آمد عکس العمل آن یک اپوزیسیون دیگری گرفت که آنهم درجهت خودش غلط رفت . تمام اینها موجب شدکه رجالی که میتوانستندتومملکت یک نقشی داشته باشند یک بحساب سهمی رابدوش بگیرند هم بعنوان مسئولین هم بصورت افتخارات وموفقیت ها خودشان را بی حیثیت کردنــد ودرنتیجه راه حل برای شاه این شدکه برود بطرف جوانها . برود یکدفعه shift بکند

ازآن رجال گذشته به یک عده جوان. اینهم بعنوان یک راه حل راه حل شاید خوبی بود ولیکن ضررش، معذرت، میخواهم، عیب وضررش این بودکه ..
بله، عده ای که واقعاً "ساخته شده بودند، تربیت شده بودند، آماده شده بودند برای اینکه خدمت کنند به مملکت که میبایست پیش میرفتند وجلو میآمدند میبایست که نقش موثری درکار حکومت ومملکت داشته باشند ولی نه یکدفعه یک جهش های فوق العاده ای بکنند اینها آمدند یکدفعه شدند وزیر ووکیل وغیره که یک رآکسیونی بوجود آورد درگروه دیگر که از این صحنه کنار رفتند یا اینکه اصلاً توی صحنه نبودند یعنی نمیخواستند توصحنه بیایند. ولیکن اعتماد زیادی به این گروه نداشتند ویک مقداری بین کسانی که درخارج تحصیل کرده بودند یا باصطلاح امروزی آخوندها غربزده بودند یکدفعه حکومت افتاد دست یکعده ای که ازدید یک اکثریت غربزده بودند وایجاد یک شکافی کرد واین شکاف روزبه روز بیشترشد تا بآخر که این گروهی که حکومت میکنند یکعده آدمهائی هستندکه نه به مذهب میفهمند نه مسائل مردم را میفهمند نه به فقرمردم توجهی دارند نه به مشکلات مردم توجه دارند. اینها یک آدمهائی هستندکه آمدند برما حکومت میکنند غاصب هستند یا نمیدانم، یعنی درست همانطوریکه هندی ها به انگلیس ها نگاه میکردند در هندوستان این اکثریت مردم هم به این اقلیتی که حکومت میکرد به دید یک کالونیزاتور یک کسانی که آمدند استعمار بوجود آوردند نگاه کردند. این عیب شد ولذا این تغییر ناگهانی که یک گروهی ازکار بروند کنار ویک گروه دیگر بیایند سرکار که در اصل کار صحیحی بود بنظرمن ولی این میتوانست تدریجی انجام بشود، میتوانست تدریجی انجام بشود بدون اینکه یک همچین شوکی را بوجود بیاورد. وخوب این چیزی است که در این دوره ای که من در ایران کار میکردم روی من اثرگذاشت وخوب یادم هست روزی که مرحوم منصور در اتاقش به من گفت، " شما بیا با سمت معاون نخست وزیر درنخست وزیری کاربکن." من به اوگفتم، "آقا بنده خیلی جوانم برای این سمت. توسازمان برنامه کارم را میکنم واگربیایم اینجا آن حمایتی راکه ازهمکارانم ازدوستانم

ازکسانی که باید کاربکنم بتوانم بگیرم نمیتوانم بگیرم خودم هم یک آدم عاطل و باطل میشوم درحالی که توسازمان برنامه نشستم کارفنی ام را میکنم آنچرا هم که شما میخواهیدبرایتان انجام میدهم لازم نیست که من عنوان سیاسی داشته باشم." یعنی میخواهم بگویم اینقدردرآنموقع شعورمن میرسید درحالیکه قاعدتاً " به یک کسی که در سازمان برنامه نشسته سمت معاون سازمان برنامه را هم دارد ودارد کارمیکند اگر بهاوبگویند بیا معاون نخست وزیربشوباید خوشحال بشود. من ته دلم این چیزراداشتم که این زوداست وقانعش کردم که ازاین صرفنظرکندوهمینطورهم شد تااینکه بعداً " سمت معاون نخست وزیررادرسنا تصویب کردندبرای من برای اینکه سنا اصرارداشت که من سمت معاون نخست وزیررا داشته باشم که بتوانم بیایم درمجلس وازبودجه دفاع بکنم. این هم قضیه مثلاً" دوسال دوسال ونیم بعدازآن صحبتی است که منصوربامن کرد. من این را میخواهم بگویم که الان من این حرف را نمیزنم ، آنموقع هم که درکاربودم معتقدبودم که نبایستی یکدفعه یک کسی رااین درجات رادرست طی نکرده یکدفعه بیاید،بقول آنموقع مقامات خیلی معتبر،توخیابان دستش رابگیرند بشود وزیر. این کارشدو این ازنظرتحول وپیشرفت کاریک حکومت یک دستگاه یک کارنپخته‌ای بود یا اینکه کاملاً" سنجیده‌نشده‌ای بودوعکس العمل هائی برای خودش داشت.

س ـ شما درگروه ترقی خواهان آقای حسنعلی منصورهم مشارکتی داشتید؟

ج ـ نخیر، مرحوم منصور به من چندبارپیشنهاد کردولی من زیاد اعتقادنداشتم به کار سیاسی همانطوریکه قبلاً" گفتم من هیچوقت عضویک ، آنهم میگویم اگرچه اسمش است کانون مترقی وگروه بحساب یک عده روشنفکرومسئولین دولتی وگردانندگان بخش خصوصی است ولی معذالک چون به آن به‌دید یک حزب سیاسی نگاه میکردم نرفتم. تااینکه حزب "ایران نوین" بوجودآمد وعرض کنم که بعدازآن نقش موثرتری که میبایست دولت داشته باشد دراین کارها یکروزی که ماجلسه‌ای داشتیم درحزب "ایران نوین" برای نمایندگان عضو "ایران نوین" خطوط اصلی بودجه وسیاست مالی دولت

را میبایست توضیح میدادیم برای اینکه درمجلس ازبودجه دولت حمایت بکنند آنجا یک عرض کنم که تقاضای عضویتی راآوردندواسم مرا روی آن نوشتندو وم هویدا بعنوان معرف ،چون دوتا معرف میخواست هرکسی ، امضاء کردوآقای عطاالله خسروانی هم که آنموقع وزیرکاروامورا جتماعی ودبیرکل "حزب ایران نوین " بود این دوتا آوردند جلوی من گذاشتندکه شما امضاء کن که بنده را دریک موقعیتی گذاشتند جلوی یکعده ای آوردند یک تقاضای عضویت حزب " ایران نوین " را باید امضاء بکنم آنهم نخست وزیر مملکت ودبیرکل حزب دیگرجای مقاومت نبود. یک مقداری مقاومت کردم ولی همه به من گفتندصحیح نیست وامضاء کردم وبنده شدم عضو "حزب ایران نوین". تنها عضویت حزبی است که بنده قبول کردم آنهم دراین شرایط که نخست وزیر مملکت ودبیرکل حزب دریک جلسه ای که اقلا" بیست سی نفرحضورداشتند به من پیشنهاد میکنند ومن امضاء نکنم دیگرخیلی چیز میشود. اصرارکردند شما امضاء بکن وما هم امضاء کردیم. اینهم داستان عضویت حزب بنده است.

س ـ از "حزب ایران نوین " چه خاطراتی دارید آقای دکترمجیدی ؟

ج ـ حزب ایران نوین ..

س ـ تا زمان انحلالش.

ج ـ تا زمان انحلالش یک حزبی بودکه میخواست یک نقش انقلابی بازی کنددرحالیکه اعضایش همه یا کارمنددولت بودند یا مسئولین وزارتخانه ها بودند یا نماینده مجلس بودندیا سناتوربودندوبیشترجنبه یک اجتماع کارمندی داشت تا یک اجتماع سیاسی بمعنائی که ریشه داشته باشددرمردم. مسئله اینست که درایران بنظرمن کارسیاسی خیلی مشکل میتوانست انجام بشود برای اینکه شما اگرواقعا" تکیه میبایستی بکنید روی توده های مردم ، روی اجتماعات بزرگ میبایست مطابق میل آنها حرف میزدیدواحتیاجات آنها را برآورده میکردید واحتیاجات آنها هم کاملا" وانتظاراتشان وخواسته هایشان در تضادخیلی فاحشی بود باخطوط اصلی توسعه اقتصادی واجتماعی مملکت. یعنی شما اگر

میخواهید بروید بطرف اینکه آراء عمومی را بیشتر بطرف خودت بکشی ورای بیشتری از مردم بیاوری میبایستی یک مقداری زیادی صرفنظر میکردی از خواسته‌طلبی‌های اقتصادی وتغییرات مادی که میبایست درجامعه مملکت داده بشود ومسئله مهمتر شما اگر بطرف خواسته‌های مردم میرفتید از نظر تربیت نیروی انسانی لازم برای ایران مدرن وپیشرفته به اشکالات عظیم برمیخوردید. لذا آنچه که تنگناهای اقتصادی واجتماعی مملکت بود اگر به آن توجه میکردید طبعاً " یک مقداری میبایست ندیده میگرفتید آن تقاضاهای عمومی را وآنچه که خواسته‌های توده‌ها است. ودرنتیجه دموکراسی یک دموکراسی نیم بندی میشدکه نتیجه‌اش هم همین بود یعنی ما تشکیلات سیاسی مان برای این بودکه façade وظاهر این ساختمان قابل قبول وقابل پسندی باشد، درداخلش آنچه که برای مملکت مفید است انجام بدهیم. واین دریک مملکت پیشرفته‌ای که مردم میفهمند احتیاجات بلندمدتشان چیست قابل درک ویا قابل عمل است. ولی دریک جامعه‌ای که اکثریت دنبال یک چیزهای دیگری است شما مرتب برخورد میکنید وعرض کنم که اصطکاک پیدا میکنید با تمایلات مردم. من بعنوان مثال برایتان میگویم بخصوص دراین سالهائی که درسازمان برنامه بودم خیلی تو مردم میرفتم وخیلی سعی میکردم در شهرهای کوچک حتی مناطق روستائی واین حرفها ببینم تقاضاهای مردم چیست بطرف این تقاضاها بیشتر برویم وجواب اینها را بدهیم. اینها بیشتر تقاضاهایشان درحد ساخت واینجا دیگ قبرستان اینجا دنمیدانم یک درمانگاه ، اینجا دیگ فرض کنیدکه ..

س - مدرسه .

ج - فاضل آب ، مدرسه واین قبیل چیزها بود درحالیکه این احتیاجات منابع مملکت را بیشتر بطرف چیزهائی میکشیدکه بازده اقتصادی میان مدت یا کوتاه مدت نمیداشت. برای اینکه شما از نظر اینکه دارید دلاری راکه از نفت میگیرید بایستی سرمایه‌گذاری بشودکه بعنوان سرمایه اصلی مملکت وبعداً " از آن بهره بگیرید برای بهترشدن شرایط زندگی مردم یک زمانی را میخواست که مردم حوصله بکنند وصبربکنندکه شما

بتوانیدجواب احتیاجات فوریشان را بدهید. این مسئله ای بودکه هیچوقت قابل فهم
برای مردم نبود ومسئولین دولتی هم بخودشان خیلی زحمت نمیدادندکه این را توضیح
بدهندیا تفهیم بکنند یا اگرمیخواستند تفهیم بکنند کسی ازآنها گوش نمیکرد ودرنتیجه
اینطرف یک عده ای مشغول ساختن یک بناهائی بودندکه برای آینده مملکت مفیدبود
آنطرف یک گروه کثیری که نتیجه فوری وروزمره اش را میخواست . بعنوان مثال باز
میگویم برایتان :با مرحوم هویدا رفته بودیم به کاشان برای اینکه یک طرحی بود
بنتیجه رسیده بودکه افتتاح بشودوگمان میکنم یک کارخانه ای بودوضمنا "هم توشهر
گشتیم که ببینیم مردم احتیاجاتشان چیست ویک جلسه ای کردیم با نمایندگان انجمن شهرستان
وانجمن شهروغیره . درآن جلسه باوجودیکه خوب بالاخره شهرکاشان ازنظرتاسیسات
درمانی یکی ازشهرهای خیلی خوب ایران بود یعنی سه تا بیمارستان واقعا " مجهز و
خوب داشت حتی بیمارستانی که ازنظرکارهای تخصصی خیلی خوب ومجهزبودودوسه تا
متخصص آمریکا تحصیلکرده وتخصص آمریکا گرفته آنجاکارمیکردندوخیلی خوب بود .
معذالک که مردم شکایت داشتند ازچه ؟ شکایت ازاین داشتندکه مثلا" آب به اندازه کافی
تصفیه اش آنطورکامل نیست که مثلا" لوله های آب نشست نکند ، که املاحش نشست نکند
آن لوله ها نگیرد . یا نمیدانم برق ولتاژش طوری نیست که خیلی بشودبه آن اعتمادکرد ،
که حرفهایشان درست است نمیگویم حرفشان غلط است، اما میگویم احتیاجات مردم
تمام صحبتها دراین بود وازهمه مهمترگفتند تمام اینها هم به کنار ما آب مشروب را
ما حاضریم تحمل بکنیم ، برق هم این نوساناتش را شما قول بدهید ما قبول میکنیم که
درست میشود اما چیزی که ما میخواهیم یک قبرستان خوب است درکاشان . والبته یکعده
زن هم آنجا آمده بودند همه با چادر خیلی هم سخت عورتشان راگرفته بودند . نخست ـ
وزیرازآنها سئوال کردکه شما کی هستید؟ گفتند، " مادبیرهستیم ومعلم هستیم ."
جزء آموزشی چیز بودند. هویدا به آنها گفت ، " پس چرا به این چادروا ین روگرفتن واین
حرفها ، شما باید به جوانها یادبدهیدکه چه طورلباس بپوشند ، تمیزباشند فلان واین

حرفها، "اینها سکوت کردند جواب ندادند. خوب معلوم بوددیگر این جنبه مذهبی درشهر آنقدرقوی بودکه معلمینی که میبایست جوانها را تربیت بکنند خودشان «زاجورچـــادر چاقچور کرده بودنددرزمان شاه.

س ـ چه سالی بوداین آقای دکتر حدوداً "؟

ج ـ ۱۳۵۴ یعنی ۱۹۷۵. ازاین داستانی که گفتم نتیجه‌ای که میخواهم بگیرم اینست که ما رفتیم‌درشهرکاشان که یک واحدصنعتی را «افتاده‌بود که‌نخست وزیرافتتاح بکند کارهائی که‌انجام‌شده‌بود بیمارستانها را ببینیم ، همه‌چیزدرست باشدواین حرفها . خوب مسلماً " هرشهری درهرموقعی ، همین امروز درهرشهراروپا هم شمابروید یک مقداری مردم تقاضادارند ولیکن یکنوع چیزهم دارند بحساب recognition هم دارندیکنوع حقشناسی هم دارندنسبت به‌کاری که انجام شده . آنروزباوجودیکه یک روزی بودکـــه خیلی هم هواگرم بودوخیلی هم باشرایط سختی مارفتیم آنجاکه قاعدتاً " بایســـت خوشحال باشند مردم یک کنتـرآســـــتی بودبین آن «کا»رهائی که دولت میکندکـــه کارهای اساسی است وکارهائی است که اثردارد برزندگی مردم درمقابل تقاضاهائی که مردم‌دارندکه‌تقاضاهائی است که‌هما نطوریکه گفتم مسلماً " تقاضای درستی است ولـــی حوصله میخواهدکه‌این بموقعش انجام بشود. شهرکاشان که ۱۰ سال قبلش‌حتی آب قابل اطمینان نداشت که بخوردیا نمیدانم ۱۵ سال قبلش بیمارستان نداشته یا نمیدانـــم موادغذائیش درست نمیرسیده نمیدانم فلان عیب را داشته ، امنیت‌نداشته وغیره یک شهری شده امن سه‌تا بیمارستان مجهزدارد، لوله‌کشی آب دارد، نمیدانم برق داردحالا تقاضا آنقدرسریع میرودبالا که‌جوابگویش مشکل است ، واحدهای صنعتی که‌آنجا بوجـود آمده اینها اقلاً"مردم این را قبول داشته باشندکه یک پیشرفتهائی حاصل شده‌یـــــک نتایجی حاصل شده اما یک نقص‌هائی هم وجوددارد‌که آن نقص‌ها را بگویند این عیوب هم هست این تقاضاها هم هست که بایستی مرتفع بشود. ولی بهیچوجه این احساس وجــــود نداشت . ماکه رفتیم آنجا ازیکطرف با این خانمهائی که‌دبیربودندوآموزگاربودند همه

چادرسیاه وصورت بسته واین حرفها . ازطرف دیگرتقاضای قبرستان ، ازطرف دیگراینکه چرابرق مثلا" مرتب سر ۲۲۰ نیست گاهی وقتها میافتد به مثلا" ۱۸۰ یا ۲۰۰ ،خوب صحیح است ایرادش ولیکن دیگراین یک مسئله routine ای است که با یدبنشینید. محل با این تمام تشکیلاتی که دارید با مسئولین محلی حل بکنید دیگراین بصورت یکنوع اعتراض ویکنوع تظاهرشدیدی درآنموقع نمیبایست صورت میگرفت . بهرصورت میخواهم بگویم که مردم اینجوری بودند، مردم هم انتظارداشتندکه همه چیز دراقل مدت در بهترین شکل براپشان فراهم بشود آنها هم کارهای خودشان رابکنند هم چادرشان را سربکنندوهم عرض کنم که سینه‌زنی شان راوقمه‌زنی شان رابکنند. آنها کارخودشان را بکنندوما هم موظف هستیم که هرچه‌آنها میخواهندبرایشان انجام بدهیم. آن دیالوگی که‌میبایستی وجودداشته باشد وآن همکاری که بین مردم‌وسیاستهای دولتی ودیددولتی بایستی وجودداشته باشد وجودنداشت واین روزبه‌روز بدترمیشد. نمیدانم ازکجابود که‌به‌اینجا رسیدیم ولی بهرصورت یک ..

س— داشتیم راجع به خاطرات شمادرزمانی که‌درسازمان برنامه‌تشریف داشتیدومدیرعامل سازمان برنامه‌شدیدوبعدوزیرشدید اهم خاطراتی راکه توی دستگاه داشتیدتوضیح میدادید.

ج — نه ، شما گفتیدکه "حزب ایران نوین" بنظرشما چطوربود؟ میخواستم این رابگویم که درچنین شرایطی یک حزب سیاسی اگربخواهدبیاید جوابگوئی مردم رابکند ومطابق میل مردم برای اینکه رای باید بیاوردد یگر، میبایست کاملا" بایستدجلوی برنامه‌های دولت . اگردولت بخواهدبرنامه‌هایش رادرست اجرابکندکه‌ناظربه‌آینده مملکت است و استفاده‌ی صحیح ازاین سرمایه‌ای که‌ازمملکت بصورت درآمدنفت دارد میرود بایستی برود کارهای basic بکندد یگر، کارهای اساسی وبحساب پایه‌ای انجام بدهد . دولت اگرمیرفت بطرف کارهای پایه‌ای که‌رفت کارهای اساسی که رفت برخوردمیکرد باتمایلات مردم که‌این برخوردهم شد ودرنتیجه بلائی است که سرمملکت آمده .

س — آقای دکترمجیدی ، شما ازانحلال " حزب ایران نوین " چه‌خاطره‌ای دارید؟

ج — انحلال " حزب ایران نوین "؟

س - حالا اگر وارد جزئیات هم در این مرحله نشدیم فقط اینها را فهرست وار قبلاً توضیح بفرمائید که بعد بجزئیاتش در مرحله دیگر برسیم.

ج - من یادم هست در بهمن ماه یعنی فوریهٔ سال ۱۳۵۴ آمدم به، که میشود ۱۹۷۵ اگر اشتباه نکنم، ۷۵ ؟ نه، من اشتباه میکنم.

س - چه سالی فرمودید؟

ج - ۷۴ معذرت میخواهم.

س - ۱۹۷۳ .

ج - نخیر، معذرت میخواهم درسال ۱۳۵۳ که میشود فوریه ۱۹۷۴. بنده آمدم بسنه سن موریتس برای اینکه گزارش بودجه را بعد از تمام کارهائی که کرده بودیم حضور اعلیحضرت بدهم وبعد از اینکه ایشان با اصولی که در بودجه رعایت شده وموافقت فرمودند این را ما برگردیم ولایحه اش را از دولت بگذرانیم وبدهیم به مجلسین .در واقع آخرین اقدامی بود از لحاظ اینکه قبل از اینکه بودجه به مجلس داده بشود ما بعرض اعلیحضرت رسانده باشیم. عرض کنم که آمدم به سن موریتس وگزارشهایم را دادم وبعد از اینکه این گزارشات تمام شد و دستوراتشان را دادند که چه کار بکنیم چه کار نکنیم وبا چه چیزهائی موافق هستند وبا چه چیزهائی موافق نیستند وبایستی تغییر داده بشود من خواستم مرخص بشوم اجازه مرخصی خواستم فرمودند، " بنشین ، مطلب دیگری دارم." نشستیم واعلیحضرت به من گفتند، " ما قصد داریم که در تشکیلات سیاسی مملکت تغییر بدهیم چون آنطور که باید وشاید از سیستم انتقاد نمیشود ودر نتیجه سیستم نمیتواند خودش را اصلاح بکند .بدین جهت ما فکر کردیم که یک سیستمی بوجود بیاوریم که انتقاد از داخل خودش باشد وسیستم مرتب خودش را اصلاح بکند وبهتر بکند ولذا تشکیلات سیاسی مملکت را میخواهیم عوض بکنیم ویک شکلی درست بکنیم که خود سیستم بتواند در داخل خودش یک روش انتقادی داشته باشد." که در شرحی که اعلیحضرت دادند من حس کردم که صحبت از حزب واحد میخواهند بکنند وچون قبلاً" روی این مسئله خیلی بحث شده بود وصحبت کرده بودم وآشنا

بودم به این فکر..

س - کجا آقا؟ کجا این مسئله پیش آمده بود؟ مسئله تشکیل حزب واحد کجا مطرح شده بود که شما راجع به آن بحث کرده بودید؟

ج - قبلاً؟ قبلاً خوب در دفتر سیاسی "حزب ایران نوین" که من در آن عضویت داشتم این مسئله مطرح میشد ومرحوم هویدا همیشه وقتی به اشکالاتی برمیخوردیم به این اشاره را میکرد که "مثل اینکه راه حلی جز حزب واحد نیست برای اینکه با این ترتیب که نمیشود." بخصوص بعد از یک انتخاباتی شد در شهسوار که خیلی برخورد گروههای مخالف یعنی "حزب مردم" با "حزب ایران نوین" و این حرفها صورت خوبی نداشت این بحث پیش آمد که شاید ... چون آنها هم که دنبال سیاست اعلیحضرت هستند. همه درواقع دنبال یک چیزی هستیم این دعواهای چیزی که میشود درصحنه انتخاباتی یک شهریا یک حوزه میشود اینها یکخرده بی معنا است. بایستی ما یک حزب داشته باشیم وبحث را وجدل را بین دوتا حزبی که هردو یک چیز میگویند نگذاریم. بحث وجدل را بین دوتا آدم بگذاریم که کدامشان موجه‌تر هستند کدامشان خادم‌تر هستند، کدامشان وطن پرست‌تر هستند بین آنها بگذاریم. سیاست این بود، منطق این بود.

س - آقای هویدا این منطق را بحث میکردند؟ یعنی با این نظر موافق بودند؟

ج - آقای هویدا چون بیشتر از ما تماس با اعلیحضرت داشتند واین مسائل را میدیدند که اعلیحضرت دیدشان چیست بیشتر سعی میکردند که نظرات اعلیحضرت را چه در حزب چه در دولت منعکس بکنند لذا من نمیتوانم بگویم که خودهویدا این اعتقاد را داشت برای اینکه هویدا بعلت اینکه درخارج تحصیل کرده بود، درخارج بحساب train شده بود وآماده وفورمه شده بود و عرض کنم که تجربه پیدا کرده بود و آشنائی داشت با سیاستهای انتخاباتی، روشهای انتخاباتی وطرز کاردموکراسی غربی طبعاً" نمیتوانست یک همچین چیزی داشته باشد ولی بعلت اینکه یک تمایلی را آن بالا حس میکرد فکر میکنم که راجع به این مسئله هم اشاره میکرد. بهرصورت، وقتی اعلیحضرت به من فرمودند

که ، "میخواهیم تشکیلات سیاسی مملکت را عوض بکنیم ویک سیستمی درست بکنیم که انتقادا زداخل خودش باشد." من به ایشان عرض کردم که قربان من فکرنمیکنم که این مسئله مملکت ما باشد. مسئله مملکت ما اینست که مردم آنطوری که باید وشاید به عملیات دولت، به اقدامات دولت، به تصمیمات دولت اعتماد ندارند و یک علت اصلیش مسئله فساد است و اگر ما بتوانیم با فساد مبارزه کنیم وفساد را کم بکنیم یا از بین ببریم خیلی بیشتر مردم راضی میشوند تا اینکه بیائیم سیستم چندحزبی را تبدیل به سیستم یک حزبی بکنیم. برای اینکه الان هم "حزب ایران نوین" وجود دارد، "حزب مردم" وجود دارد" حزب پان ایرانیست" وجود دارد اگر تعداد شان کم است اجازه بدهید احزاب دیگرهم بوجود بیاید، اگر تعدادشان کافی است. به اینهائی که الان ضعیف ترهستند فرصت فعالیت بیشتری بدهید که یکنوع حالت با مطلاح آلترناتیو بوجود بیاید یک تغییری بوجود بیاید و یک حزب دیگرکار را دردست بگیرد. الان مردم گرفتاریشان این نیست و"حزب ایران نوین"هم الان خوب بالاخره قوی است بعلت اینکه دولت دردستش است، "حزب مردم" هم دارد کارش را میکند حالا اگرکارش را درست نمیکند بگوئید فعالیتش را بیشتر بکند. ولی آنچه را که مردم ناراحت میکند اینست که این فساد است واین عدم اعتمادی است که دارند به تصمیمات دولت وکارهائی را که دولت میکند. آن را باید درست کرد اگر آن کار را بکنیم مردم بیشتر راضی میشوند تا اینکه دست به ترکیب حزب وتشکیلات سیاسی مملکت بزنیم که البته اعلیحضرت از این حرف من خوششان نیامد. فرمودند، " منظوراز فساد چیست ؟" گفتم منظورمن قربان ازفساد اینست که یکعده ای که نزدیک دولت هستند نزدیک مقامات دولتی هستند نزدیک دربار هستند نزدیک اطراف خانواده سلطنتی هستند اینها یک بهره گیریهائی درکار وفعالیت شان میکنند که منطقی نیست. حتی برایشان مثال زدم که یک قراردادی که امضاء میشود یک طرحی که اجرا میشود دربین ۵ تا ۱۰ درصد بعضی مواقع ممکن است از ۱۰ درصد هم بیشتر گیر یک بائی بیاید که این کار را را انداخته یا واسطه بوده یا دلال اینکار بوده که این صحیح نیست واینست که مردم عصبانی میشوند

تا راحت هستند از اینکه چنین فسادی در مملکت وجود دارد یا اینکه بچشمشان میبینند اشخاصی یکدفعه میلیونر میشوند یا مالتی میلیونر میشوند بدون اینکه حقشان باشد بدون اینکه کاری انجام داده باشند. اعلیحضرت به من گفتند، " آیا آن کارمند دولتی که رشوه میگیرد آن فساد نیست ؟" گفتم چرا قربان آنهم فساد است ولیکن آخر مسئله اینست که آنموقع متوسط حقوقی که کارمندان دولت میگرفتند در آنسال یک چیزی بود حدود ۱۵۰۰ تومان میدانید ۱۵۰۰ تومان تا ۲۰۰۰ تومان. گفتم آخر در وضعی که حقوق متوسط کارمند دولت در سطح مملکت ۱۵۰۰ تومان است و اجاره خانه که از ۱۰۰۰ تومان کمتر پیدا نمیشود طبیعی است که یک کارمند دولتی میرود دنبال اینکه یک ممر درآمد دیگری داشته باشد که بتواند دو سر نخ را بهم برساند و بطریقی زندگیش را بگذراند. آن را ما اگر حل بکنیم مسئله خیلی بهتر میتواند حل بشود تا اینکه .. خوب این بحثی بود که خیلی به یک جائی رسیده بود که خیلی بحث متدیک و سیستماتیکی نبود و خوب یک نظری اعلیحضرت داشتند و منهم تا آنجائی که عقلم میرسید خواستم مستفیض شان کنم که هدفم این نبود که صحبت از عدالت اجتماعی بکنم. منظورم این بود که اعلیحضرت را قانع بکنم که تغییر سیستم سیاسی و ایجاد یک حزبی مسئله را حل نمیکند. که اعلیحضرت به من گفتند، " شما وقتی میروید تهران این حرفهائی را که اینجا زدیم را میتوانید به نخست وزیر بگوئید." که بصورت در واقع غیر مستقیم منظورش این بود که اینها را ابلاغ کنید به نخست وزیر که من میآیم آنجا و بایستی حزب واحد تشکیل بشود." من همانجا از آپارتمانی که توش نشسته بودیم این صحبت ها را میکردیم من رفتم پائین زیرزمین هتل سوورتا در سن موریتس از همانجا تلفنی به هویدا گفتم که احساس من اینست که، تصمیم اینست که حزب واحد بوجود بیاید. گفت، " این حرفها را پای تلفن نزن و بیا تهران با هم صحبت میکنیم." رفتیم تهران و گفتم یک همچین صحبت هائی شد و یک همچین فرمایشاتی اعلیحضرت فرمودند ومن احساسم اینست که حزب واحد تشکیل میشود. هویدا گفت، " نه اشتباه میکنی." گفت، " اعلیحضرت میگویند این مطالب و این حرفها را ولی من فکر نمیکنم." گفتم من احساسم اینست که

چنین چیزی هست . بهرصورت ، اعلیحضرت مثلا" حدود اواخربهمن یااوائل اسفند رسیدندواواسط اسفند تشکیل "حزب رستاخیز" یعنی آنموقع اسم نداشت البته فرمودند حزب سراسرگیر ..

س ـ حزب فراگیر .

ج ـ حزب فراگیر باید بوجودبیایدوازهویدادبیرکل " حزب ایران نوین " یانخست ـ وزیرخواستیم که این کارراانجام بدهد که بدنبالش " حزب رستاخیز " بوجودآمد و مسائل بعدی . خیلی این جلسه ای راکه درسن موریتس بحضوراعلیحضرت رسیدم وشرفیاب شدم واین فرمایشاتی‌راکه‌فرمودندوحرفهائی که مازدیم این همیشه توی ذهن من هست که کاشکی آنروز یک خرده جدی تراین مسئله‌را مطرح‌میکردم، کاشکی شخصا"وقتی آمدم تهران یک مبارزه‌ای را شروع میکردم که‌کردم وچوبش‌را هم خوردم ولی آنطوری که‌بایدوشاید نبود . یعنی حتی من روزی که اعلام تشکیل حزب فراگیر راکردند آمدندازتلویزیون که‌بیا شما پای تلویزیون روزجمعه‌برای ساعت ۶ اعلام کردیم که بحث‌آزادی است شما بیائیدراجع به آن صحبت‌کنید . که‌من رفتم‌آنجا ونظراتم راراجع به این مسئله‌دادم وآنجا گفتم که‌این حزب نیست‌بنظرمن یک جنبش است که‌خواستم که یک‌مقداری چیز بکنم وگفتم که بنظرمن سه‌دلیل .. آها ن ازمن سئوال کردندکه چرااین حزب بوجود آمده ؟ دلیلش‌چیست ؟ من گفتم بنظرمن سه دلیل دارد : یکی اینکه‌الان " حزب ایران نوین"را دولت دردست داردوهرچه موفقیت دولت پیدا میکندبه‌اسم " حزب ایران نوین " است درحالی که‌دراین موفقیت همه مردم ایران چیزهستند ، نبایستی یک حزب بخصوص بهره‌گیری بکندازاین موفقیت ها واین برنامه‌ای است که‌ویک تحول وتوسعه‌اقتصادی و اجتماعی است‌که زیررهبری اعلیحضرت دارد انجام میشود ودولت عامل اجراست . حزب نباید بهره‌برداری ازاین بکند لذا این یک‌چیزی است‌که‌بایستی همه‌درآن بهره‌گیری کنند . دوم اینکه‌این "حزب ایران نوین" درمقابل آن دوحزبی که دراقلیت هستند یک حالت مبارزه داردواین مبارزه یک مقداری کندمیکند پیشرفت را که بایستی

از این درواقع واکنش‌واین با مطلاح اصطکاکی که‌ترمزکننده‌میتواندباشد احتراز بکنیم .
وسومش‌ هم اینستکه‌ما داریم آینده‌ایران را میسازیم وبرای آینده‌ایران همفکری همه
مردم لازم است‌برای اینکه همفکری همه‌درجهت‌آینده‌ایران تامین بشود بایستی همه
بیائیم دست‌به‌دست‌هم بدهیم فکرهایمان را رویهم بریزیم ودسته‌جمعی فکربکنیم
برای آینده ولذا من این را یک‌حزب‌نمیبینم چون حزب‌یک‌نقش‌سیاسی معین ومشخصی
داردویک ایده‌ئولوژی خاصی . ایده‌ئولوژی ما دراینجا سازندگی ایران آینده‌است ، بهتر
شدن ایران آینده‌است‌وبایستی همه‌مان توی یک‌چیزهستیم لذا من این را جنبش‌اسمش
را میگذارم . گذشت ، این یک بحث‌بیست‌دقیقه نیمساعتی بودکه‌درتلویزیون شدساعت ۶
بعدازظهریک روزجمعه‌ای همان اواخراسفندآنسال ۱۳۵۴ . دوروزبعدش‌یافرداش ، فردایش
شنبه‌بود یک مهمانی بوددرکاخ نیاوران برای گاورنر استرالیا که من رفتم دعوت
داشتم رفتم آنجا بعدهم اعلیحضرت‌آمدند وبعدا " هم گاورنر آمد . اعلیحضرت بنا
گاورنر رفتند تواتاقی که‌قبل ازشام یک پذیرائی ازآنها آنجا بشود . من دیدم که
هویدا فوری آمد طرف من . آمدطرف من و چون قبل ازاینکه‌گاورنرا سترالیا بیاید یکدفعه
دیدم که اعلیحضرت قدم میزنند آنجا وهویدا هم با ایشان است یک مطلبی دارند
میگویند . هویداآمد طرف من گفت ، " چه‌گفتی تودیروز پا تلویزیون ؟ " گفتم که
به‌من گفتند بحث‌آزاد است‌وشما میتوانید هرمطلبی را بگوئی منهم آنچه‌راکه بنظرم
میرسید درمقابل (؟) کامیبرای تلویزیون گفتم وگفتم هم که من این
" حزب‌رستاخیز " را یک حزب‌نمیدانم یک جنبش‌چیزمیدانم . گفت ، " اعلیحضرت خیلی
ناراحت شدندومیگویند ، " مجیدی که‌میدانیدنظرما چه است ، فکرما چه است چرا رفته این
حرفها را زده؟ " گفتم آقا فکرمیکردم که‌درجهت‌فرمایش‌اعلیحضرت که‌نخواستم با
نظرات ایشان مغایرتی داشته‌باشد . اگرایشان استنباطشان اینست من خیلی متاسفم
وچیزدارم . بهرصورت ، به‌من گفتش هویدا فرداش‌که توبهیچوجه‌طرف " حزب‌رستاخیز "
نیا نه درجلسه بنیانگزارانش‌شرکت‌بکن نه درجائی ، هیچ . گفتم ازخدامن

میخواهم. من بگذارید به کاروزندگیم برسم کارسیاسی نداشته باشم. همینطورهم شد یعنی یک مدت چندماهی حزب رستاخیز بوجودآمدوتشکیلاتش درست شدوا ساسنامه اش درست شد وجلساتش. درآن خیلی آقای جمشید آموزگار خیلی موثربوددرجزئیات و بوجودآوردنش واین حرفهاکه راجع به آن فعلا" من بحثی نمیکنم. ولی بهرصورت ما خوشبختانه چیزی نداشتیم. تااینکه وقتی اساسنامه اش را نوشتند درا ساسنامه اش این بودکه وزیربرنامه وبودجه عضودفترسیاسی است وما را مجبورکردندکه برویم بعنوان مقام یعنی officieux بنده شدم عضودفترسیاسی " حزب رستاخیز " وبودم وتوآن جلسات هم حرفهایم را میزدم وتااینکه آقای آموزگار رشدند دبیرکل "حزب رستاخیز " ویکروزی خودشان آمدندبه من گفتند، " امروزبعدازظهرحضوراعلیحضرت بودم واعلیحضرت فرمودند که حالا که شما میشوید دبیرکل حزب رستاخیز این جناح پیشرورا مجیدی اداره کند." گفتم آقا اعلیحضرت که مبدانندنظرمن چیست. گفت، " نه، اعلیحضرت فرمودنداین را وجناح پیشروهم یک جناح خیلی پیشروومترقی وقسمت خوب رستاخیزاست وخیلی برای توهم خوبست که این جناح رااداره بکنی." هویدا هم بعدا " آمدبه ما گفت، " تبریک میگویم اعلیحضرت شما را معین کردند برای جناح پیشرو. " بنده شدم هماهنگ کننده جناح پیشروتازمان کناره گیری ازاین کار.

س - آقای دکترمجیدی، تااین مدت ما راجع به مسائل سیاسی واجتماعی صحبت کردیم که شما صحبت فرمودیدراجع به خاطرات اجتماعی وسیاسیتان. میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که یک مقداری بپردازیم به مسائلی که مستقیما " سیاسی نبودند ولی بازتاب سیاسی داشتند. مثلا" دردست گرفتن یا اجرای پروژه هائی درسازمان برنامه یا فعالیتهائی که شما درموردمسائل کارگری درزمانی که شما وزیرکاربودید آنها را فهرست وار برای ما یک مقداری توضیح بفرمائید.

س - والله آنرا یک خرده لازم است که من فکربیشتری بکنم که روی خاطره اینطوری صحبت نکنم. برایتان آماده میکنم اگرجلسه ی دیگری داشته باشیم من لیست کارهائیکه

دردورانی که مصدرومسئول این دستگاهها بودم بەشما میدهم که چەکارهائی درزمان من انجا مشد .ولی خوب بطورکلی میخواهم بەشما بگویم‌که من درسازمان برنامەدرواقع کار اقتصادی وعمرانی را شروع کردم وازیک Ford Foundation هم استفاده کردم‌ورفتم بەدانشگاەهاروارد‌ویک درجه MA در Public Administration که تم اصلی اش development بودآنجاگرفتم. برگشتم ایران دومرتبه در سازمان برنامه‌ازپائین درسازمان برنامه یعنی ازپائین ترین ،درواقع ، سطح شروع کردم تارسیدم بەمعاونت سازمان برنامه ،بعداً " شدم معاون نخست وزیروبعداً " رفتم بەوزارت تولیدات کشاورزی ومواد مصرفی برای مدت یکسال ودوسه ماه . بعدازآن رفتم برای چهارسال ونیم وزارت کاروامور‌اجتماعی . بعداً " برگشتم بەسازمان بعنوان وزیرمشاوروبرای برنامه‌ریزی وبودجه . جمعاً " ۹ بودجەملی من تهیه کردم‌که یک رکوردی نەتنها درایران درسطح جهانی یک رکورد ازنظربحساب performance شغلی و proffesional خیلی unique است‌و۹ بودجەای کەدرآن هم تغییردادن سیستم بودجەای مملکت مطرح بودوهم‌تغییردادن کیفیت تنظیم بودجه . یعنی هم ازنظرفرم هم ازنظرشکل وهم ازنظرمحتوا . ازنظرشکل آمدیم بودجەای راکەهرتیکەاش یک جا درست میشد بودجه جاری یک جابود، بودجه عمرانی یک جابود، بودجەدستگاههای تابع دولت وابستەدولت جای دیگر اینهاراجمع کردیم ویکنوع تلفیقی کردیم یکنوع بحساب compilation شد یکنوع بحساب comprehensive auditing را بوجودآوردیم و هم ازنظرمحتوا کەازنظررسیدگی ازنظربودجه برنامەای درست‌کردن ، بودجەای که بر اساس بحساب موادهزینه باشد واینها یکنوع یکنواختی وهماهنگی بینشان داشتەباشد اینهارا هم کردیم . یعنی هم ازنظرشکل وهم ازنظرمحتوا یک تحولی درمملکت بوجود آوردیم ودراین ۹ بودجەای که من شخصاً " مسئولش بودم هر ۹ بودجەای بودکەبا موفقیت اجراشد، هیچکدامش بەاشکال چیز برخوردنکرد .

روایت‌کننده: آقای دکترعبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۳

ج ـ عرض‌کنم که ازنظرتهیه برنامه عمرانی من شانس این را داشتم که‌درتهیه برنامه سوم ، درتهیه برنامه چهارم ، درتهیه برنامه پنجم وهمچنین برنامه ششمی که تهیه میکردیم وتاحدودی هم تهیه شده‌بودکه دیگرمن ترک کردم سازمان برنامه‌را ودیگرهیچوقت برنامه ششم هیچ جا مطرح نشد ودیگربکلی دربوته فراموشی افتاد. دراین چندبرنامه ، تهیه چندبرنامه‌ای که مشارکت داشتم دربعضی هایش بیشترودربعضی هایش کمتر وبخصوص تجدیدنظربرنامه پنجم درزمان من انجام شد که درتمام قسمت هایش سهمی داشتم ودخالتی داشتم . این کارهم جزء کارهائی بودکه دراین دورانی که‌درخدمت دولت بودم انجام شد که واقعا" یک مقداربرای من ازنظر شخصی ازنظرشغلی ازنظر بحساب انجام دادن یک وظیفه‌ای ودرواقع achievement ای که میتواندیک فرد داشته‌باشد خیلی ارزش‌دارد وخاطره ـ انگیزاست .

دروزارت تولیدات کشاورزی کاری که من کردم این بودکه یک وزارتخانه‌ای که وجود نداشت بوجودآوردم ویک رویه‌هائی که وجودنداشت راآوردم آنجابراه انداختم ویک مقدارزیادی ، درهمان مدت کوتاهی که آنجابودم ، مسائل اصلی راتوانستم برایشان راه حل پیدا بکنم که‌بعدا" البته بعلل مختلف وبه دلیل اینکه وزرائی که آنجا آمدند هرکدام یک دید خاصی داشتند نشد آنطوری که باید وشاید به‌نتیجه برسند.

ولی خوب راه حل ها راه‌حلهای صحیحی بود وجوابگوی احتیاجات آن روزمملکت بود. دروزارت‌کار خیلی کارهای نوع‌آنجاکردم. دروزارت‌کاریک مسئله یک تجدیدقوا و تجدیدشکل خودوزارت‌کاربود که درواقع یک تجدیدسازمانی به‌آن دادم سازمان بیمه‌های اجتماعی راتقویت‌کردم وهماهنگی که بین واحدهای وزارت‌کار یعنی وزارت‌کار، سازمان بیمه‌های اجتماعی، بانک رفاه کارگران میبایستی وجودمیداشت رابوجودآوردم که خیلی ظرف مدتی که‌آنجابودم وبعدازمدتی که من ازآنجاآمدم بیرون ادامه داشت واثرات مفیدی داشت ازنظر وظائفی که این دستگاهها داشتند. قانون کارکشاورزی راادادم به مجلس، قانون بیازمانش رابوجودآوردم، توانبخشی قانون توانبخشی وسازمان توانبخشی رابوجودآوردم برای اینکه معلولین تاآنموقع واقعاً " دستگاه مخصوصی نداشتندواین رابوجودآوردم. عرض‌کنم که برای نابینایان ناشنوایان سازمان بوجودآوردم وبرای آنها یک پایگاه اجتماعی وتشکیلاتی که بدردشان بخورد ازنظرکاریابی، ازنظرآموزش وغیره. عرض‌کنم که مراکز رفاه خانواده راخیلی تقویت‌کردم دردوره‌ای که دروزارت‌کاربودم. یعنی کارهای اجتماعی خیلی مفیدوموثری انجام شد. ولی ازهمه‌اینها مهمتر هماطوریکه گفتم یکی ایجاد سازمان توانبخشی بودکه خیلی برای آنموقع ایران لازم بودوالان خیلی بیشتر. دوم یک قانونی راگذراندیم که ازکارفرمایان ۲% پولی که بابت مزدمیپردازند بگیریم بدهیم به یک صندوقی که این صندوق یک برنامه کارآموزی رادرسطح مملکت اجرابکند ازنظربحساب‌کارآموزی فنی ویک سازمانی هم برایش بوجودآمد بهاسم صندوق کارآموزی فنی گمان میکنم اسمش بود، الان عنوانش درست دقیقاً " یادم‌نیست، یک همچین چیزی بوجودآوردیم که شروع کردبه ایجادمراکز فنی حرفه‌ای درکنار کارخانه‌ها واین برای جوابگوئی بود به احتیاجاتی که صنعت مملکت داشت ازنظر کادرفنی که اینهم خیلی بنظرمن اقدام مفیدوموثری بود. دیگر ازنظر جزئیات وبحساب لیست‌کامل این چیزهاکه من ..

س ــ امروز فقط راجع به کلیات صحبت میکنیم، جزئیات را میگذاریم برای جلسه‌بعد.

ج ـ بله ، برایتان آماده میکنم برایتان میگویم که روی آن دقیق تر بشود صحبت کرد .

س ـ شما چه خاطراتی دارید از دوران انقلاب آقای دکتر مجیدی ؟ همین انقلاب ۱۳۵۷ یا ۱۹۷۹ منظورم است .

ج ـ والله من ..

س ـ شما در آن زمان ایران بودید؟

ج ـ بله . بله من در ایران بودم ودائماً " از پنجره دفترم ، چون دفترمن درکنار آن ساختمان ISB بوددرجنوب ونک وخوب چون درجای مرتفعی بود تمام شهرزیر پاش بوددیگر ، دائماً " انفجارات آتش سوزی ها اینها رامیدیدم وتظاهرات وغیره و این حرفها حس میشد آنجا . من دردوره انقلاب سعی کردم تاآنجائی که ممکن است کنار باشم وبهیچ طریقی چیزنکنم بجز دفترم وخانه ام جای دیگری نمیرفتم وهمین ازطریق روزنامه ورادیووتلویزیون ومشاهدات شخصی جریان رادنبال میکردم ورادیو گوش میدادم ببینم رادیوهای خارج چه میگویند وکاردیگری نکردم. بجزاینکه یک روزی برای اینکه من یکی ازدوستانم راکه دربیمارستان بودببینم دربیمارستان البرز روزی بودکه تاسوعا یا عاشورائی بود که تظاهرات بود ازآن بالا، ازبالای ساختمان ، وبعداً " آمدیم پائین سوارماشین بشوم صف رانگاه کردم که بعداً " گویا یک کسانی مراآنجا دیده بودندنزدیک آنجا میگفتند که مجیدی پشت آیت الله طالقانی راه میرفته درتظاهراتی که البته خیلی خلاف واقع ودروغ است واین شایعه راعلیه بنده ایجادکردندکه بنده .. ولی من بهیچوجه درانقلاب نه نزدیک این جریانات رفتم ونه هم بهیچوجه خودم راباانها آشنا کردم وهیچچیزی ندارم. من تاروز آخرکه حکومت بختیارمرا بازداشت کرد تاروز آخر یعنی تافردای روزی که خمینی به ایران برگشته بود بعنوان دبیرکل بنیاد شهبانوفرح بدفترم میرفتم وکارهای جاریم را اداره ـ میکردم حتی چندبار بعداز تظاهرات ووقایعی که اتفاق افتاد به موزه هائی که زیر نظرمن بود ومسئولیتش بادستگاه من بود سرزدم که ...

س - کدام موزه‌ها بودند آقا ؟

ج - موزه‌فرش ، موزه نگارستان ، موزه‌سفال آبگینه اینها را دودفعه‌شخصاً "رفتم که ببینم اشیائی که ذیقیمت است درجای امنی گذاشته شده‌یا شدکه اگراحیاناً " حمله کردندمردم یا اینکه واین تظاهرات یک دستبردی به اینجاها زدند ازبین نرود . این چیزهائی بودکه حتی میگویم روزهای آخری که‌خیلی چیز بود یعنی فقط من درجریان ماههای قبل ازانقلاب فقط دفترم میرفتم ومنزل وتقریباً " هیچ جای دیگرنمیرفتم . البته من مسئولیت دبیرکلی شیروخورشید سرخ راهم داشتم . در۱۱ سال آخری که‌درایران بودم من دبیرکل شیروخورشید سرخ ایران بودم ودرتماس باکمیته‌ی بین المللی طیب‌سرخ ویک مقداری کارهای بین المللی آنجا راانجام میدادم . حتی آن ماههای آخرچون رفتن به محل شیروخورشید سرخ هم خیلی مطمئن نبود یک جائی درجاده شمیران آنجا تشکیلات داشت شیروخورشید یکی ازویلاهائی که آنجا داشت برای کادرش یا معلمینش یاچیزش درآنجا جلسه میکردیم وجلسات درآنجا برگزارمیشد که مابداخل شهرترویم .یعنی من بدین جهت خاطره‌خیلی زیادی ازچیز ندارم بجز خوب آتش‌زدنها شبها وروزها ، آتش‌زدنها ورفتن تانک‌ها ، نظامی ها یانمیدانم سرچهارراه‌ها ایستادن وکنترل واین حرفها .

س - شما وقتی که بازداشت شدیدشما راکجا بردند آقای دکترمجیدی ؟ کجا زندانی بودید ؟

ج - من روز شنبه‌ای که ، فکرمیکنم شنبه .. چندم بهمن میشد؟ یکشنبه‌اش مثل اینکه ۲۲ بهمن بودیا ۲۱ بهمن بود یکهفته قبلش . مثلاً" حالا بگوئیم ۲۲ بهمن مثلاً" ۱۵ بهمن . ۱۵ یا ۱۴ بهمن دقیقاً "یک شنبه‌ای بود. شنبه‌شب شب‌بود من ازدفترم آمده‌بودم منزل وشامی خوردیم بایک کسی ، یکی ازدوستان آمده بود منزل ما ساعت ۱۱ حکومت نظامی میشد . اورفت ویکربع بعدش یعنی ساعت یازده وربع یک‌کسی زنگ زد من زود رفتم دیدم یک نظامی است . گفت ،" عرض داشتم." گفتم

بفرمائید. گفت، "نه، باید بیایم توی منزل." بعداً " رفتم کلید را آوردم درِ را باز کردم آمد تو منزل. گفت، " شما باید با من تشریف بیاورید به مرکز حکومت نظامی آنجا از شما یک مقدار سئوالات دارند." گفتم آمدید مرا بازداشت کنید دیگر." گفت، " نه، فقط یک مقداری سئوالات دارند و صبح برمیگردید منزل." گفتم بگذارید اقلاً" یک چیزهائی با خودم بردارم. گفت، " نه، احتیاج ندارد بیاورید." گفتم معذالک مسواک و این حرفها که باید بردارم. رفتم با لاکه مسواک و اینها بردارم یکدفعه دیدم که نظامیها ی مسلح ریختند تو خانه و تو اتاق خواب و این حرفها که خانمم هم خیلی ناراحت شد و اینها. ما آمدیم سوار پیکان آقایان شدیم و پشت سرمان هم دیدم دوتا ماشین نظامی و خیلی جدی آمدند خانه را محاصره کردند و اینها. بهرصورت رفتیم به جمشیدیه. جمشیدیه افسرنگهبان میگفتش که من تحویل نمیگیرم مگر اینکه شما حکم بازداشت ندارید، حکم ندارید من نمیتوانم چیز بکنم. گفت که نه تلفن بزنید به تیمسار تیمسار فلان. تلفن زدند به یک تیمساری و خلاصه او به آنها یک دستوراتی داد و گفت، " خیلی خوب، ولی دیگر من قبول نمیکنم هرکس را شما میآورید بایستی با حکم بازداشت بیاورید." معلوم شد که بنده را بدون حکم و همه چیز همینطور تصمیم گرفتند که بازداشتم بکنند. بهر صورت ما را بردند به نقاهتخانه جمشیدیه. درقسمت نقاهتخانه یک تختی به ما دادند و ما گرفتیم آنجا خوابیدیم و یک هفتهای ما آنجا بودیم. یک هفته درآنجا بودیم تا اینکه آنروز معروف..

س – ۲۲ بهمن.

ج – ۲۲ بهمن که طرف بعدازظهر حمله کردند به جمشیدیه و ازساعت ۲/۵ تیراندازی شروع شد تا ساعت شش، شش و نیم که دیگر خیلی تیراندازی شدید شد و زخمی و این حرفها زیاد همه جا را هم آتش زدند. ما آن عدهای که آنجا بودیم آمدیم از جمشیدیه بیرون دم در جمشیدیه مرا گرفتند گفتند شما نمیتوانید بروید و اینجا بایستید و یک مسلسل هم گذاشتند تو..

س ــ چه‌کسانی بودندآقا ؟ همین افرادسویل مسلح

ج ــ بله‌دیگر ، بله . که یک مسلسلش را هم گذاشت تفنگش را گذاشت توسینه‌ی من وگفت ، " تکان نخورشما از اینجا ." گفتم خیلی خوب .

س ــ شناخته بودندشما را ؟

ج ــ بهرصورت ، فهمیدکه آدم نظامی وجوانی که نمیدانم . .

س ــ ولی درواقع نشناخته بود .

ج ــ دقیقا " فکرمیکنم نشناخت نمیدانم . درهرصورت به‌من گفت ، " تکان نخور ازاینجا ." ماایستادیم ودیدیم چیزش هم تو سینه‌ی من . من یک چندلحظه‌ای آنجا صرف‌کردم دیدم نه اگرمن اینجا بمانم کشتن بنده دیگرمسلم است ولی فقط مسئله‌ای که‌نمیخواهم تحمل بکنم آن توهین ها واحیانا " کتک زدن وتمیدانم این شرلرتها شی است‌که ممکن است‌بکنند . دریک لحظه تصمیم گرفتم ازدستش یاروفرار بکنم . یک لحظه نگاهش رفت بطرف دیگر که با یک کس دیگربا صطلاح حرف بزند وصحبت بکند فرار کردم ومیان یک تانک ویک کامیون خودم را قایم کردم شش متری آنجا یعنی نزدیک درجمشیدیه . یک چندلحظه‌ای آنجا بودم تا اینکه یک مقداری تیراندازی هاکم شدو یک کسی ازپشت‌بمن‌اشاره کرد و ، معلوم شد یکنفردیگرهم پشت‌سرمن آمده ، به‌من گفت ، " موقعش‌است‌که شما بروید ." من آمدم بیرون ویک صف‌ازهمین انقلابیون داشت‌حمله میکردبه جمشیدیه من صف اینها راشکافتم ازمیان ، خوب‌خاطرم هست ، دو لوله تفنگ یا مسلسل ردشدم ازصف اینها که روی پیاده روی شمالی خیابان جمشیدیه آمدم . ازآنجا آمدم تادم موزه فرش ، آنجا بودکه پشت‌سرم رانگاه کردم دیدم کسی دنبالم نمیآید . بخودم گفتم مثل اینکه تا اینجایش‌رانجات پیداکردم . حالا چکاربکنم؟حالا ساعت‌بود در روزمثلا" یکربع به هفت‌شب تاریک‌شده بود چون زمستان بود تاریک‌بود وهمه جاآتش‌گرفته فقط آدمهائی راهم که‌توخیابان شما میدید ازهمین انقلابیون وچریکها وازاین جورچیزها . هیچی دیگر بهرصورت خودم

را رساندم به یک دواخانه‌ای وآنجا تلفن کردم بمنزل آمدندعقب من وازهمانجا شروع کردم به قایم شدن دیگر یعنی منزل نرفتم رفتم جای دیگروهمینطور چهار یا پنج جا ظرف سه ماه ونیم عوض کردم تا اینکه توانستم ازمملکت بیایم بیرون بصورت غیر قانونی ازطریق مرز ترکیه آمدم بیرون .

س ـ آقای دکترمن با عرض تشکرازشما که اینهمه به ما وقت دادید امروز بخش اول مصاحبه را دراینجا خاتمه میدهم تا برای بخش دوم یک موقع دیگربیایم خدمتتان .

ج ـ انشاءالله ، خیلی ممنونم .

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۴

ادامه خاطرات آقای دکتر عبدالمجید مجیدی ، ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵ در پاریس . مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س ـ در دنباله مرحله اول ضبط خاطرات شما میخواستم برگردیم به اوائل خدمت شما در سازمان برنامه

ج ـ آها .

س ـ و یک ارزیابی مختصری از دوره آقای ابتهاج بشود . بخصوص بعضی از همکاران سابق ایشان که با آنها ما مصاحبه کردیم ، صحبت از این کردند که اولا" آن موقع برنامه‌ریزی نبوده و واقعا" یک سری طرح های مختلف بودند که انجام میشدند . بعد راجع به اینکه ایشان خیلی حمایت بیش از حد از خارجی ها میکرده و به اندازه کافی به ایرانی ها اعتماد نداشته یا افراد لایقی نداشته . درهرحال این یک بحثی است که پیش کشیده شده میخواستیم ...

ج ـ واله مشکل است اینطور قضاوت کردنی که این دوستان ما از آقای ابتهاج کردند . برای اینکه بایستی شرایط مملکت را در نظر گرفت و الزاماتی که درمقابل دولت بود درمقابل ابتهاج بود و یک زمینه‌ای را ایجاد کردن . برای اینکه درآمد نفتی که شروع شده بود به آمدن به خزانه دولت ، بنحو صحیحی مورد استفاده قرار بگیرد . چون بعد از یک دوره رکود و متوقف شدن درآمد نفت و خوابیدن تمام کارها ، یک دفعه قرارداد کنسرسیوم امضاء شد و درآمد شروع کرد آمدن . خوب ، میبایستی فورا" وسائلی ایجاد میکرد دولت و بخصوص ابتهاج که مسئول کار بود که بتواند درآمد نفت را بنحو مؤثری بمصرف برساند و سرمایه‌گذاری بکند و بحساب زیربنای مملکت را بسازد .

و خوب ، طبیعی است در آن موقع بهاندازه کافی ما آدم نداشتیم . حتی خیلی سالها بعد هم که ما خیلی سعی کردیم که به مهندسین مشاور ایرانی ، پیمانکاران ایرانی فرصت بیشتری داشته باشند . بطوریکه از مدرسه درنیامده شروع میکردند به کار مهندسی مشاور و خوب ، وضعشان هم ، خوب ، خودتان می بینید که همهشان خیلی خوب است .و بهتر از آن کسان دیگری که در رشتههای دیگر کار میکردند. این آقایانی که اسم مهندسین مشاور و عرض‌کنم که پیمانکاران جوانی که شروع کردند به کار ،استفاده بردند از کار. خوب ، نشان میدهد که ظرفیت مملکت طوری بود که برای اجرای طرح های صحیح و منطقی و بااصول فنی ما چیز نداشتیم بناچار به اصطلاح از خارجی کمک میگرفتیم .

س ـ آها .

ج ـ چون یک دفعه رفتیم روی پایه اینکه زیربنای مملکت را توسعه بدهیم و صنعتی بکنیم مملکت را همراه با اصلاحات ارضی کشاورزی مملکت پیشرفت پیدا کند، صنعتی بشود، موتوریزه بشود، مکانیزه بشود. و اینها هم همه کمک میخواست فکر میخواست . تنظیم طرح و برنامه میخواست که اینها را خوب درآن موقع که ابتهاج شروع کرد به کار سازمان برنامه نبودند توی ایران . وخوب ، عجله هم بود که زودتر اینها راه بیفتد. بطوریکه حتی ما رفتیم از بانک بین الملل در آن موقع هفتادوپنج میلیون دلار وام همینطوری بدون ارتباط با طرح گرفتیم برای اینکه زودتر چرخ های عمرانی مملکت بحرکت در بیاید. خوب ، درچنین وضعی بناچار میبایستی ابتهاج دست بهطرفهای خارجی دراز میکرد و کمک میگرفت . الان در تمام کشورهای جهان سوم ، الان که بعداز چند دهه توسعه اقتصادی در این کشورها تقریباً " میشود گفت که هیچ کشور جهان سوم نیست که احتیاج به knowhow و بحساب دانش فنی خارج نداشته باشد. حتی کشوری مثل هندوستان با هشتصدمیلیون نفر جمعیت با یک بحساب قدرت فنی و علمی بالا، معذالک در بعضی رشتهها ناچار است از خارجی کمک بگیرد. باوجوداینکه خودشان کمک میدهند به کشورهای جهان سوم . پس ابتهاج بنظر من برخوردش با مسئله استفاده

از خارجیان در کار اجرای طرح های عمرانی بنظر من راه‌حل دیگری نداشت. طبیعتا" ابتهاج هم مثل هر ایرانی دیگری که توی مملکت‌کار میکرد و مملکتش‌را دوست‌داشت دلش‌میخواست که تمام کارها دست‌ایرانی باشد ولی نبود.

س- این عکس‌العمل چه جوری ایجاد شد؟ حتما" خودتان هم‌شنیدید آن زمان یا بعدا" شنیده بودید.

ج- ببینید بنظر من اصولا" این عکس‌العمل یک عکس‌العملی است‌که در هر نوع تغییری بوجود میآید. در اصل خیلی بالاترش‌هم این انفجار اسلامی ایران بود.

س- آها.

ج- که این هم نتیجه همین برخورد تمدن غرب با تمدن بومی و سنتی و مذهبی مملکت بود دیگر. حالا شما این را بیاور در کادر یک‌دستگاه دولتی واداری کوچکتر نگاه بکن، یک‌عده قدیمی ها هستند همه جا دست‌دارند. یک‌عده پیمانکاران قدیمی هستند با اینها کارمیکنند. یک‌وقت می بینید یک‌آدم های جدیدی آمدند با یک‌روش‌فنی تازه‌ای، با یک‌زبان هائی که آنها نمیفهمیدند. رآکسیون چیست؟ رآکسیون طبیعتا" همین است‌دیگر. این رآکسیونی که گروه قعلی نشان داد نسبت‌به آنهائی که میخواستند ایران را مدرنیزه بکنند، میخواستندایران را occidentalize بکنند. این برخورد هرنوع سنت‌و عادت‌و،بحساب، روش سنتی و قدیمی و محلی در مقابل هرنوع پدیده جدیدی‌که وارد کار میشود. بحساب‌آنتی کور از خودشان نشان میدهند، بدن دفع میکند. خوب،

س- عکس‌العمل مثلا"خود شما را بگیرید در مقابل این مشاورانی که از هاروارد و بنیاد فورد و اینها آمده بودند. آیا احساس‌شما این بود که از آن ها استفاده صحیح میشود یا فکر میکردید که‌آنها کاری انجام میدهند که خود ایرانی ها هم میتوانندو آنها بیخود آنجا هستند.

ج- بله من اصولا" رفتنم به سازمان برنامه در کادر همین برنامه بود. یعنی بنیاد فورد یک گرانتی داد به دولت‌ایران که از متخصصین فنی استفاده بکنید که مرا

ابتهاج گرفت برای آن کار. من از اول ورودم به سازمان برنامه طبعاً" میدیدم در عمل اینها ئی یک چیزها ئی بلدند یک چیزها ئی به آدم یادمیدهند که هیچ ایرانی دیگری نمیدانست.

س- بله.

ج- چه آمریکائی ها یشان،چه فرانسوی شان، چه ایتالیائی شان. بالاخره اینها یک آدم هائی بودند که تجربه. درست مثل این میماند که بنده یک روز بخواهم مثلاً" خانه‌ام را شوفاژ بکشم. ممکن است یک ایرانی بتواند شوفاژ بکشد ولی بنده نمیتوانم. ما هم داشتیم توی خانه‌مان یک کاری میکردیم نظیر اینکه ایرانی دیگری بلد نبود این کار را بکند ناچار بودیم اینها را صدا کنیم هیچ سابقه نداشته توی ایران که همچین کارهائی بشود همچین خدماتی بشود. زمان رضاشاه هم که وقتی کارهای صنعتی شدن و راه‌آهن کشیدن و مدرنیزه شدن مملکت شروع شد همه‌اش را یا شرکت سنتاب فردی بود یا نمیدانم فلان شرکت، چی بود؟ آنوقت دانمارکی، آن بود کامساکس بود. یا نمیدانم از آمریکا مهندس مشاور آمد یا از فلان آمد. بهر صورت آنجا تمام کار فنی زمان رضاشاه چه در زمینه صنعت، چه در زمینه ارتباطات، چه درزمینه هر تحول دیگر مدرنیزه شدن ایران را با فکر و راه‌حل خارجی ها بود که چیز شد. از زمان خیلی قبل از زمان ناصرالدینشاه شروع شد. برای هر رشته ما از حتی برای پلیس از سوئدی ها رفتیم استفاده کردیم برای اینکه بلدنبودیم. و زمان ابتهاج هم در یک رشته‌هائی وارد شدیم ما نداشتیم سابقه‌اش را. ناچار بودیم که از خارج کمک بگیریم. منتهی، خوب، قدیمی ها یک دانه لیسانسی داشتند و خوب، یک خرده هم یک تعدادشان هم تحصیلکرده خارج بودند، به خودشان اجازه میدادند هرچه بگویند. حالا یا کاملاً" منطقی یا غیرمنطقی، ولی میگفتند دیگر. در نتیجه یک چیزی علیه‌اش ایجاد کردند که ابتهاج دارد خارجی ها را میآورد توی مملکت و مملکت را دارد تقدیم خارجی ها میکند. خوب، اینها میدانید یک خرده جنبه دماگوژی دارد. جنبه واقعیت نداشت. بنظر من، بنظرم چاره‌ای نداشت

چیز که این کار را بکند . همین الان این دستگاه جمهوری اسلامی مگر فحش به چیزها نمیداد، الان تمام چیز را دارند یا آلمان شرقی اداره میکند. یا نمیدانم رومانی اداره میکند. یا یوگسلاو اداره میکند یا ژاپنی میکند. یعنی آنهائی که حداقل از نظر ظاهر به آنها فحش ندادند و چیزشان نکردند. فقط اصولاً" در جامعه امروزی بشری،بنظر من ، اینطور ایزوله کردنی که یک مملکتی که بگوید کارش را ، خودکفا باشد در همه چیز اصلاً" وجود ندارد.

س ـ شما درتهیه‌برنامه سوم شرکت‌داشتید؟یا اولین برنامه‌ای که‌شرکت‌داشتید در طی ...

ج ـ من ورودم به سازمان برنامه سال دوم برنامه هفت‌ساله دوم بود که هنوز تا آن موقعی که من رفتم اصلاً" برنامه اصولش‌تصویب‌شده بود در مجلس . اعتبارات‌کلی اش هم تصویب‌شده بود . ولی یک‌کادری داده بودند به ابتهاج که در بحساب چهارچوب هفتادودومیلیارد ریال آن موقع که برنامه‌دوم بوددرچهارفصل فصل کشاورزی وآبیاری فصل صنایع و معادن ، فصل ارتباطات و مخابرات و فصل امور اجتماعی . چهار رقم کلی داده بودند به ابتهاج که این برنامه هفت‌ساله‌است . و منتهی تصویب این‌رادربندهای مختلف . درحدود هرفصلی چندتا بند داشت ، دربندهای مختلف‌کمیسیون برنامه مجلس تصویب بکند .

س ـ آها .

ج ـ و موقعی که من رفتم به سازمان برنامه ابتدای سال ۱۳۳۵ یعنی ۱۹۵۶ اوائل سال ۱۹۵۶ بود، ابتهاج میخواست‌که برنامه شکل بگیرد بصورت‌طرح های مقدم. بحساب طرح هائی که‌اولویت‌دارد و طرح هائی‌که میتواند اولویت‌کمتری داشته باشد. واینکه داخل این چیزها ، داخل این چهارفصل و بندهائی را که تصویب‌شده ، آها این را معذرت‌میخواهم، این را هم بگویم ، فصول تصویب‌شده بود زیر فصول بندها هم تصویب شده بود ، ولیکن طرح ها میبایست‌به تصویب‌کمیسیون برنامه مجلس‌شورای ملی میرسید. آنجا بود که من وارد بحث‌شدم با همان خارجیانی که آمده بودند برای دفتر فنی و دفتر ، بحساب ، اقتصادی که بعداً" بوجود آمد ، و درتماس‌بودیم که اینها را

چه جوری بصورت طرح دربیاوریم این اقلامی که تصویب شده بصورت اعتبار. آنجا بودکه تازه این بحث پیش آمد که طرح یعنی چه؟ اصلاً" طرح را چه جوری میشود تعریف کرد. اصلا" برای کلمه طرح تعریف نداشتیم . طرح را چه میشود تعریف، در داخل طرح چه هزینه‌هائی میشود قبول کرد چه هزینه‌هائی نمیشود قبول کرد. طرح یک طرح سرمایه گذاری باید باشد. طرح جاری را که چون یک مقداری از طرح ها هم اسم طرح داده بود عملا" از بودجه جاری مملکت بود. اینها را از هم تشخیص دادن . بعدا " درداخل طرح هدف چه باشد؟ نحوه اجرا چه جورباشد؟ نمیدانم، محتوای ارز خارجی چقدر میتواند چه جوری باید باشد؟ نمیدانم. یعنی تمام این بحث‌ها ظرف آن چند سال اول انجام شد. یعنی حتی این چیز ابتدائی حتی مشخص کردن یک طرح را ما نداشتیم . حالا اینکه اصولا" برنامه چه جور تهیه بشود؟ هدف‌های ملی چه باشد ؟استراتژی توسعه اقتصادی چه باشد ؟ اینها یک شاید ده سال بعد اصلا" توانستیم مطرح اش بکنیم . چون یک مسئله توسعه اقتصادی یک کار جدای فنی نیست ، جزء سیاست کلی مملکتی است . جزء هدف‌های بلندمدت مملکتی بایستی جهت بدهد به این استراتژی های توسعه اقتصادی و اجتماعی . واینها لازمه‌اش یک بحث‌هائی در یک سطوح بالائی بود که ما این سالهای آخر به اشکال تا حدودی توانستیم اصلا" مطرح اش بکنیم. باسختی توانستیم در داخل دولت ، یک . بعدا " بین دولت و مقامات دیگر مملکتی در درجه دوم مطرح بکنیم. و در درجه سوم هم در حضور شاهنشاه این را مطرح اش بکنیم . برای اینکه اصلا" این بحث‌ها یک مقداری هم میشود بنظر من حق داد برای اینکه آنقدر الزامات روشن بود، آنقدر کمبودها مشخص بود که در بعضی مواقع اصلا" نمیشد لازم نبود بحث بکنیم که این لازم است یا آن . برای اینکه آنقدر کمبود وجود داشت آنقدر الزام وتکلیف وجود داشت که چون موقع بحث چیز است که تصمیم گیری بین دو تا یا سه تا یا چهارتا راه‌حل هست که ببینیم کدامش بیشتر به‌نفع مملکت است . ولی وقتی یک راه‌حل هست که اجتناب ناپذیر است اصلا" بحث وجود ندارد.

س- درآن زمان خودشما هیچوقت به جلسات کمیسیون مجلس رفته بودید؟

ج ـ دو دفعه رفتم،بله دو دفعه.

س ـ آن موقع نقش مجلس در باصطلاح اینجور امور در چه حد بود. چقدر تشریفاتی بود؟ چقدر واقعاً" آنها اختیار داشتند و بحث میکردند ؟

ج ـ نه یعنی بحث میشد . من دو دفعه این فرصت برایم پیش آمد که رفتم آنجا ودیدم که برخورد آقای ابتهاج با نماینده‌ها چه جور بود.

س ـ چه جور بود؟

ج ـ خوب، دو طرز فکر مختلف بود. دو ، بحساب ، مظهر قدرت جدا بودند. ابتهاج خیلی چه در داخل سازمان برنامه چه درخارج از سازمان برنامه اصولاً" یک آدمی است که خیلی اتوریتراست. هنوزهم ، بعلاوه من سالهاست ندیدمش ، ولی یکی از دوستان چند روز برای من تعریف میکرد، میگفت در لندن دیده بودش ، میگفت همین جور مشت روی میز میکوبید و همینجور محکم صحبت میکرد. خوب ، ببینید یک آدمی که الان هشتادوخرده‌ای سالش است ، حدس میزنم، هشتادسالش که حتماً " هست .

س ـ بله آقا ، بله.

ج ـ بله، هنوز آن چیز را دارد، یک آدمی است با یک کاراکتر مشخص دیگر. بالاخره توی مجلس هم همین جور با قدرت وبا اوتوریته صحبت میکرد. وتوی سازمان برنامه هم همینطورو توی دولت هم همینطور.

س ـ آها .

ج ـ یک آدمی بود که توی طبیعتش بود و خیلی آدمی بود که معتقد بود که کاری که میکند صحیح است و با اعتقاد سعی‌میکرد همه را قانع بکند که راهی که میرود راه‌صحیحی است . و اگر هم قانع نکند حداقل سرجایشان بنشاند که چیزبشوند سروصدایشان درنیاید و مخالفت نکنند. و رابطه‌اش با کمیسیون چیز هم همینطور بود. خوب ، آنها هم خیلی ملاحظه‌اش را میکردند چون ابتهاج بود وهمه برایش هم احترام داشتند هم اعتقاد به او داشتند به اینجهت یا میترسیدند از او و صدایشان درنمیامد. مشکل زیادی ابتهاج نداشت با مجلس. البته‌گاهگاهی عصبانی میشد و میگفت اینها مارمولک ها ، مارمولک نه.

میگفت کرم مثل کرم میمانند و از این جور چیزها به آنها میگفت . ولیکن کارش را پیش میبرد . بله .

س - ولی این جور که برداشت من بود از چیزهائی که شنیدم اینجور بنظر میرسد که درآن دوره قدرت مجلس در مسائل مربوط به سازمان برنامه خیلی بیشتر از دوره‌های بعد بوده . میخواهم ببینم واقعاً" برداشت شما همین جور بوده یا اینکه نه فرقی نکرده انگار واقعاً" پا پیدمیرفتند و توضیح میدادند و قانع میکردند وفقط آن جنبه تشریفاتی نداشته و جنبه عملی داشته .

ج - نه ببینید مسئله اینستکه در دوران اخیر کار و باصطلاح دوره‌های اخیر مجلس شورایملی و سال های قبل ، حداقل ده‌پانزده‌سال قبل از انقلاب ، یک تغییری و تحولی در کادر نمایندگان مجلس‌شورای ملی هم بوجود آمده بود . یعنی نمایندگانی توی مجلس بودند که قبلاً" توی وزارت‌کشاورزی بوده مثلاً" اقلاً" ده تا طرح عمرانی اجرا کرده بود یکی دروزارت بهداری بود چهارتا بیمارستان نظارت‌کرده بود ساختمانش‌را . یک دانه‌از وزارت عمران روستائی آمده بود توی استان ها کار کرده بود . آدم هائی بودند که به آنها نمیشد یک‌حرفی زد که خلاف‌واقع باشد . میبایستی با آنها یک دیالوگ یک گفتگوی خیلی صمیمانه و روشن داشت آنوقت من جمعاً" نه سال مسئول بودجه مملکت بودم که با اینها نه بار وارد این بحث‌ها شدم و خوب ، بعنوان یک مسئول سازمان برنامه پنج سال آخر یک‌کار هم با کمیسیون برنامه هم همینطور تماس‌داشتم . خیلی وضع فرق کرده بود و خیلی میفهمیدند مسائل ما را . خیلی بحث‌هائی که ما با اینها داشتیم بحث هائی بود که جنبه وجیه‌المله‌بازی نداشت ، جنبه تبلیغاتی نداشت . می نشستیم بحث‌چیز میکردیم . درحالیکه درزمان ابتهاج نمایندگانی که در کمیسیون برنامه‌بودند خیلی کم به مسائل فنی و اجرائی وارد بودند .

س - آها .

ج - بیشتر دیدشان دید بودجه جاری بود . دیدشان دید این بود که نمیدانم فلان استان مثلاً" وضعش مردم نمیدانم فلان است . جنبه یک‌نوع بیان احتیاجات‌و نیازهای محلی

برا یشا ن مطرح بود تا واقعاً " یک بحث ا صولی وفنی .

س ــ آها .

ج ــ یک مقدا ری صحبت ها یشا ن برا ین بود که مثلاً" یک ا متیا زی بگیرند در یک چیز بخصوصی یک مقدا ری هم ا ین بود که فشار بیا ورند که ا ین حرف را مثلاً" بزنند که مثلاً" ا بتها ج ببیند که ا ین یک آدمی ا ست که نفوذ دا رد در کمیسیون برنا مه که ا گر فردا مثلاً" ا زا و چیزی خوا ست به ا و چیز بدهد. یعنی بیشتر جنبه‌های ...

س ــ ا مکا ن ا ینکه مگــر برا ی شهرشا ن یا ا ستا ن شا ن مثلاً" یک طرحها ئی را پا س بکنند؟

ج ــ یا برا ی ا ستا ن شا ن ، محلشا ن ، حوزه نما یندگی شا ن ا متیا زا تی بگیرند ؟ یا برا ی نزدیکا نشا ن دوستا نشا ن یک faveur ی بگیرند یک ا متیا زی بگیرند . یا برا ی شخص خودشا ن . ولی تما م ا ین جنبه‌ها بود. یا هم یک مقدا ری هم چیزبودش ، بحساب ، نشا ن دا دن ا ینکه وا رد هستند به کا ر یک حرفی بزنند فقط برا ی ا ینکه بدا نند ا بتها ج که ا ین شخص یک آدمی ا ست پرت و پلا نیست . بشنا سدش بعنوا ن یک آدمی که وا رد به کا ر ا ست و مطلع ا ست .

س ــ آها .

ج ــ یک مقدا ر مجموعه ا ینها بود، هیچکدا مش نمیشود دقیق گفت که تنها ا ین بود .ولی مجموعه‌ا ی ا ز ا ین جورچیزها بود. یک ا رتبا ط منطقی برا سا س وا قعاً " وظیفه نما یندگی برا سا س دفا ع ا ز حقوق مردم در منطقه . برا سا س ا ینکه کا ر صحیح ا نجا م میشود ا ز نظر فنی و ا ز نظر ا جرائی ، ا ینها ، خوب ، آخر سر خیلی بهتر شده بود خیلی ، ... خیلی یعنی من میتوا نم بگویم که در آنموقع کمیسیون برنا مه مجلس درزما ن ا بتها ج نقش ا ین،تما م کلما ت معا نی خا صی دا رد، میخوا هم بگویم که نقش سیا سی بیشتری دا شت وبعداً " نقش فنی بیشتری دا شت . ولی خوب ، آنموقع هم من .... سیا سی به آن معنا ئی که ما ا ز آن ا ستنبا ط میکنیم طبعاً " وجود ندا شت به آن معنی . ولی در عین حا ل هم وجود دا شت .

س ــ آها .

ج ـ یک مقداری چیز بود جنبه رابطه انسانی وجود داشت که بعداً" هم وجود داشت. بهر صورت من فکر نمیکنم که بشود گفت که آن موقع خیلی مؤثرتر بود و بعداً" کمتر شده آن موقع حساس‌تر بوده و بعداً" ... بنده چون فکر میکنم بعداً" از نظر رابطه کاری، ازنظر پیشرفت‌کار، توجیه و توضیح دادن مسائل برای نمایندگان مجلس‌آخرسر خیلی بهتر شده بود.

س ـ آها.

ج ـ نقش‌خود اعلیحضرت چه؟ آنموقع تاچه باصطلاح مقدار اثرشان روی برنامه سوم و چهارم چقدر بود در مقایسه با اثرات‌نظراتشان روی برنامه پنجم ؟

ج ـ ببینید برنامه اول که مااصلا"

س ـ خوب، سوم و چهارم

ج ـ برای ما نبود. برنامه دوم هم همینطور. برنامه سوم هم آنطوری که ما دیدیم نقش‌اعلیحضرت خیلی، آنچه که ما دیدیم

س ـ کم

ج ـ کم بود یعنی بطوریکه هنوز دوره برنامه سوم شروع نشده یک‌دفعه انقلاب‌سفید و یا انقلاب شاه و ملت‌صورت‌گرفت که اصلا" هیچ چیزیش‌توی کادر برنامه نبود.

س ـ آها.

ج ـ پس اعلیحضرت که ظرف‌سه ماه که تغییر عقیده ندادند. پس‌این در فکرشان بود منتهی اصلا" برنامه سوم را ما کاملا" جدا از آن دیدها مطرح کردیم.

س ـ آها.

ج ـ نشان میدهدپس‌دربرنامه‌سوم هم بجز یک جلسه‌ای که آمدند سازمان برنامه واصول برنامه سوم برایشان توضیح داده شد ایشان هم یک مقداری چیز فرمودندراهنمائی‌های کلی، تقریبا" چیز دیگری وجود نداشت. یعنی اعلیحضرت‌از برنامه چهارم بود که بیشتر وارد این process تهیه برنامه و تفکر راجع به آینده شدند. وتا برنامه سوم تقریبا" میشود گفت‌که چیزی نداشتند حتی قبول همنداشتند. اصلا"

اعتقاد نداشتند به‌برنامه‌ریزی به‌آن معنا برای اینکه آمدند در دی ماه ۱۳۴۰ به سازمان برنامه جلسه‌ای بود که مسئولین برنامه‌ریزی و بعضی مدیران سازمان برنامه جمع بودیم در سازمان برنامه که ایشان آمدند تشریف‌آوردند سازمان برنامه که‌امینی نخست‌وزیر بود و درآن جلسه درباره یک‌نوع confrontation ای بود یک نوع مقابله‌ای بود بین همین گروه برنامه‌ریزان،یا نمیدانم بعدا " یک عده‌ای اسمشان را ماساچوستی گذاشتند، ماساچوستی ها یک‌طرف ، و آن طرف اعلیحضرت و دولت . که حتی دولت هم آنموقع خودش‌راازسازمان برنامه مجدا میدانست یعنی هنوزآنطورintegration که میبایست وجود داشته باشد وجود نداشت . به اینجهت یک‌صف‌آرائی بود بین دولت و بیشتر اعلیحضرت از یک‌طرف و کسانی که درکار برنامه‌ریزی بودند آن طرف . و آن موقع مدیرعامل سازمان برنامه اصفیاء بود و خداداد آنموقع در سازمان برنامه کار برنامه‌ریزی دستش بود و من کار بودجه دستم بود. بعضی دوستان دیگرمان هم بودند. بهرصورت ، توی آن جلسه اصلا" کاملا" روشن بود که اعلیحضرت این چیز را قبول ندارد این دستگاه

س ـ ایرادشان چه جور ایرادی بود ؟ چه میگفتند؟

ج ـ ایرادشان این بود که یک شما چیز به مسئله احتیاجات‌نظامی مملکت‌توجه ندارید درحالیکه مملکت‌وجودش ، بقایش‌بستگی به این دارد که ارتش‌قوی داشته باشد یعني یک‌چیز اصلی این بود که به اندازه کافی به احتیاجات‌نیروهای مسلح توجه نمیکنید در چیزهایتان . همه‌اش‌همcritique میکنید که چرا خرج نظامی میشود . ایراد دوم‌شان راجع به بعضی طرح ها بود که مهم است‌از نظر مملکت بایستی مملکت‌ساخته بشود. بایستی سرمایه‌گذاری خصوصی تشویق بشود و در رشته‌های اساسی پایه‌ای سرمایه‌گذاری بشود

س ـ مثلا" چه نوع طرحی

ج ـ کارهای

س ـ ایشان مایل بودندچرا سازمان برنامه پیشنهاد نمیکرد ؟

ج ـ در آنموقع الان خیلی مشکل است دقیقا " یادم بیاید باید بنشینم فکر بکنم

س ـ مثلا" ذوب آهن هم بود جزوش ؟

ج ـ آنموقع هنوز ذوب آهن مطرح نبود ، درپس فکر اعلیحضرت که بود . روی طرح های عمده ارتباطی تکیه داشتند آن موقع یک مقداری روی سدسازی های بزرگ تکیه داشتند کشت و صنعت را مثلا" تکیه داشتند . که اینها چیزهائی بود که برای ما که توی سازمان برنامه بیشتردر جهت اجتماعی ـ اقتصادی فکر میکردیم ، این جنبه‌های سیاسی ـ اقتصادی اهمیت کمتری داشت . و فکر میکردیم که سرمایه‌گذاری های سنگین توی طرح های بزرگ با زده‌اش برای مملکت طوری نیست که بتواند به ما اجازه بدهد که یک نوع رشد اقتصادی مستمر و مداومی را داشته باشیم . بحثهای ما بحث های چیز بود دیگر ، نقطه‌نظرهای کاملا" اقتصادی ـ اجتماعی بود . درحالیکه دید اعلیحضرت یک دیدی بود که واقعا " آینده بزرگی را برای ایران پیش بینی میکرد . خوب ، یک مقدار اطلاعاتی راجع به وضع درآمد نفت و اینها داشتند که ما نداشتیم میدانید هیچوقت ما آنطور که باید و شاید اطلاع را نه میتوانستیم از وضع بازار دنیا داشته باشیم که تقاضا چقدر رشد میکند و درنتیجه قیمت‌ها چه جور خواهد بود ، نه از نظر میزان حجمی که حجم صادرات میتوانستیم داشته باشیم . اینها بین شرکت نفت و شرکت های بازرگانی نفتی بحث میشد که ما خارج بودیم . ما بخصوص درموقع تهیه برنامه سوم تقریبا " میشود گفت که ما هیچ اطلاعی از شرکت نفت نداشتیم . مختصر اطلاعی که داشتیم از صادرات نفت پس از اینکه صادرات انجام میشد ورقم و اینها . تماسی بود که بدستور ابتهاج من با کنسرسیوم برقرار کردم و منظما " کنسرسیوم دراختیارما میگذاشت شرکت نفت نمیگذاشت در برنامه سوم منظورم است درمورد تهیه برنامه سوم . ما اطلاعاتمان را از طریق کنسرسیوم گرفته میشد . یعنی میخواهم بگویم حتی به نسبت درآمد نفت هم ما اطلاعات زیادی نداشتیم .

س ـ من اینجایش را متوجه نیستم که چه جوری نمیگذاشت . یعنی (؟) اگر اطلاعاتی بود که

ج - نمیدادند به ما .

س - بجای دیگر میداد به شما نمیداد ؟

ج - نه به جای دیگر نمیدادند . خودشان داشتند و چیز میکردند دیگر هنوز شرکت نفت رفته رفته ، رفته رفته ، بحساب ، بازشد و تماسش با دستگاه دیگر چیزتر شد .

س - بله .

ج - من دارم صحبت از سال مثلاً" شصت میکنم شصت و یک ، شصت ، میکنم . آره شصت شصت و یک میکنم . شصت و یک بیشترکه شرکت نفت هنوز خودش را درقالب یک شرکتی که بایستی کاملاً" بسته باشد درش و management اش به شکل management یک شرکت نفتی بزرگ دنیائی باشد آنطوری عمل میکرد . خودش را

س - و مستقل از دولت .

ج - ومستقل از دولت . وابتهاج برای اینکه بتواند یک مقدار اطلاعاتی راجع به صنعت نفت داشته باشد و از شرکت نفت به او نمیداد عملاً" ، تماسی گرفت خودش با کنسرسیوم و مرا معرفی کرد . من میرفتم به کنسرسیوم و آنجا یک آقائی بود که الان مثل اینکه یا بازنشسته است یا هنوز توی شرکت بی .پی . است ، او به من چیز میداد که مثلاً" ماه گذشته چقدر ما صادر کردیم . چه صادر کردیم . چه‌جور صادر کردیم . وروی لیستی به من میداد که آن بازمحاسبه ما میشد و پیش‌بینی ما . و اینجا میخواهم بگویم که حتی در یک محدوده مشخص هم ما مشکل داشتیم که بتوانیم

س - پس آقای ابتهاج با آن قدرتش نمیتوانست از طریق نخست وزیر یا خود اعلیحضرت بخواهد که این را به او بدهند مثلاً" این اطلاعات را .

ج - آخر آن آتمسفر آن موقع را مجسم کردن برای شما شاید مشکل باشد .

س - بله .

ج - ولی سازمان برنامه یک دستگاهی بود کاملاً" مستقل و زیربار دولت نمیرفت . بغد بحث سراین بود که دولت دردولت هست همان آنموقعی هم که آن لایحه‌را دکتر اقبال برد به مجلس ، گفت ،"ما میخواهیم به‌این خالت دولت در دولت خاتمه‌بدهیم ."

س - آها .

ج - پس سازمان برنامه خودش قوانین خودش را داشت . مقررات خودش را مستقل عمل میکرد . شرکت نفت همینطور، جانشین شرکت نفت ایران و انگلیس شده بود و هنوز تو مایه فکری شرکت نفت ایران و انگلیس فکر میکرد . درنتیجه خودش را یک جزیره‌ای میدانست در وسط چیزهای دیگر . دولت هم که خوب، کار خودش را میکرد، این حرفها . به این جهت این سه تا یک اشکال زیادی داشتند از نظر گفت و شنود و ارتباط با هم . ودرنتیجه ازطرفی درآمد نفت میبایست قسمتی اش میآمد به سازمان برنامه برای برنامه‌های عمرانی ما هم میبایستی بدانیم که چه میآید دست ما . هیچکس هم به ما رقم نمیداد . درنتیجه شروع کردیم این رابطه را با کنسرسیوم برقرار کردن . کنسرسیوم بعد از اینکه صادرات میکرد یک صورتی برای ما میفرستاد که ما این ماه اینقدر صادر کردیم . اینقدر درآمدش شد . اینقدر stated payment بود . اینقدرش income tax بود . ودرنتیجه چون آنموقع درآمد نفت بصورت مالیات بردرآمد داده میشد و بعنوان پرداخت مشخص stated payment . میآمد این دوتا رقم جمع میشد و درآمد نفت میشد که از آن میبایست ما یک سهمی داشته باشیم . که طبق برنامه دوم قرار بود از پنجاه ... مثل اینکه سالی پنج درصد اضافه بشود . سال اول پنجاه درصد . سال دوم پنجاه وپنج درصد، شصت، شصت و پنج هفتاد تا هشتاد . بعضی از اوقات پنجاه و پنج درصدمثل اینکه شروع میشد . از پنجاه درصد شروع میشد هشتاد درصد . بهرصورت یک همچین .

س - بله آنوقت آیا این تمام درآمدی که کسب میشد عملا" به وزارت دارائی و دولت و به سازمان برنامه داده میشد ؟ یا این امکان بود که شرکت نفت مثلا" یک مقداریش را برای ، چه میدانم، خرج های خودش یا فلان نگه بدارد؟ این فقط ازنظر پیش بینی بود یا عملا" میشد باز هم شما اطلاع نداشتید؟

ج - نه ما در آن موقع خیلی اطلاعات مان کم بود . ما باید تا آخر برنامه حتی میخواهم بگویم برنامه چهارم هم بود، بهرحال بگیریم مثلا" تاآخر برنامه سوم،

اطلاعات ما راجع به درآمد نفت صادرات نفت خیلی کم بود . یعنی همان قدری بود که ما میتوانستیم به زحمت از کنسرسیوم بگیریم . واواخرش یواش یواش شرکت نفتی ها چون آنجا هم بالاخره یک تحولی بوجود آمده بود و آدم های جدیدی آمده بودند سرکار ،بخصوص جوان ها و اشخاصی که خوب دید صحیح و منطقی و ایرانی بیشتری داشتند، آنها همکاری شان با ما بیشتر بود، دوستان خودمان هم بودند دیگر. جوان ها آمده بودند روی کار و دوستانمان بودند و اعتماد میکردند و دلشان هم میخواست به ما کمک بکنند. بهرصورت رفته رفته روابط بهتر شد و تا اینکه بجائی رسید که حتی درجلسات تصویب بودجه شان شرکت میکردیم . نمیدانم، بررسی های مختلف شان با همدیگر کار میکردیم اینها . ولی در،بحساب ، دوران برنامه سوم ما این وضع را نداشتیم به این جهت اطلاعات مان خیلی کم بود .

س - شما گفتید در مرحله پیش بینی بود که ماه دیگر چقدر درآمد خواهیم داشت؟ یا بعد از این هم که باصطلاح فروش میرفت و پولش واریز میشد؟

ج - آن را نمیدانستیم. ما از شرکت نفت

س - وزارت دارائی هم نمیدانست؟

ج - نه وزارت میدانست یعنی شرکت نفت ووزارت دارائی میدانستند . ولی به ما نمیدادند .

س - وزارت دارائی هم ،پس این مشکل نه تنها با شرکت نفت بود با خود وزارت دارائی هم بود .

ج - بله ، بله ، بله . بله ما رابطه مان از این جهت با وزارت دارائی و شرکت نفت از اواخر برنامه سوم بهتر شد و چیز شد بطوریکه ، یعنی با کابینه منصور شروع شد که هویدا از شرکت نفت رفت وزارت دارائی و با رفتن هویدا از وزارت دارائی ،کسی که نفر دوم شرکت نفت بود و بعد رفت وزارت دارائی و دلش میخواست که کمک بکند به کار برنامه ریزی و تنظیم بودجه از سازمان برنامه خیلی کمک کرد به ما یعنی درواقع تحول از آن موقع شروع شد .

س ـ آها . آن دوره‌ای که آن جلسه‌ای که شما مطرح کردید دی ۴۰ در سازمان برنامه مثل اینکه چند ماه بعد بود که اختلاف دولت دکتر امینی با اعلیحضرت بالا گرفت و بعد بالاخره منجر به دفاع ایشان شد .

ج ـ درست است .

س ـ خلاصه این تفاوت نظر چه بود ؟ آیا واقعاً " فقط روی مسئله بودجه نظامی بود ؟یعنی چه مقدارش بودجه نظامی بوده ؟ این را میخواستم

ج ـ ببینید مسئله اینستکه الان دیگر الان آدم بهتر میتواند مسائل را ببیند تاآنموقع. ببینید باآمدن دولت‌کندی روی کار یک مقداری این چیز در ایران پیش‌آمد که آمریکائیها از وضع ایران راضی نیستند و ممکن است‌کارهائی بکنند که یک‌تغییراتی را بوجود بیاورند. توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ چون من یادم هست در ژانویه ۶۱ درواشنگتن یک‌گزارشی بود که در اتفاقاً " هاروارد تهیه شده بود چون من سابقه‌اش‌را در هاروارد هم داشتم . چون قبل از اینکه تعطیلات کریسمس‌شروع بشود یک‌جلسه‌ای بود درآنجا من رفتم در قسمت همان

Center For Middle Eastern Studies, Divinity Avenue,

توی چیز ،

س ـ آها .

ج ـ آنجا دیدم یک‌جلسه‌ایست‌و اینها منشی که ، گفتم"میخواهم بروم فلانکس را ببینیم ." گفت‌که ،" این الان جلسه دارند اینها ." بعد یک‌چند دقیقه‌ای من نشستم تا اینکه جلسه تمام شد آمدند اینها بیرون و تعجب‌کردم . بعداً " آن دوستمان که با او آمدم بیرون که فوت‌کرده ، کن هانسن است‌اسمش از ایران هم آمده بوددر آن جلسه شرکت‌کرد ، گفت‌که این جلسه‌ای بوده راجع به ایران . این گذشت . درتعطیلات کریسمس من رفتم به واشنگتن ، رفتم کن هانسن را ببینیم ، آنموقع شده بود معاون Bureau of the Budget معاون دیوید بل شده بود. دیوید بل شده

بود رئیس Bureau of the Budget

س ـ یعنی خدمتش در ایران تمام شده بود و

ج ـ آمده بود

س ـ لابد برگشته بود.

ج ـ کن هانسن میگفت که این ، میگفت ،" من الان از پهلوی پرزیدنت میآیم "، موقعی بود کندی شده بود رئیس جمهور. گفت ،" از پهلوی کندی میآیم وتا من این کارهای میزم را چیز بکنم بنشینیم صحبت بکنیم ، این گزارش را تو بگیر بخوان انترسان است."
که یک گزارشی بود در حدود مثلا" بیست سی صفحه نگاه کردم خواندم ، دیدم که خیلی کریتیک بود نسبت به وضع ایران از جهات مختلف اجتماعی و اقتصادی و جنبه کشاورزی نظامی و هم سیاسی ، همه چیز ، واوضاع ایران را آنالیز کرده بود و در تمام سکتورها تقریبا" خیلی چیز کرده بود خیلی انتقادآمیز بود. چون من این را میدانستم اتفاقا" این جریان را دیده بودم اینها ، وقتی برگشتم به ایران و وضع را که دیدم کاملا" برایم روشن بود که این attitude خیلی خصمانه‌ای که نسبت به سازمان برنامه وجود دارد و درنتیجه امینی هم همان خط را دنبال میکند. امینی با وجود اینکه آمریکائی ها خیلی موافقش بودند ولی امینی هم بعلت اینکه میدید که نظر اعلیحضرت چیست امینی هم خیلی آنطوری صحبت میکرد و حتی یک مدتی خداداد که آنموقع مسئول برنامه‌ریزی بود رفت خانه اصلا" نیامد سرکار قهر کرد و اینها.

س ـ بخاطر چی ؟ بخاطر

ج ـ بخاطر

س ـ رفتار دکتر امینی با او

ج ـ آره دیگر بخاطر اینکه امینی هر چه به سازمان برنامه میگفت چیز قبول نداشت دیگر. میگفت که بایستی طور دیگر باشد و مسائل دیگر به آن توجه بشود. بهرصورت یک نوع اختلافی بود. یک نوع ، بحساب ، اصطکاکی بوجود آمده بود که آنچه که ما در ایران میدیدیم این اصطکاک را ، بنظرمن ، این اصطکاکی بود که بین سیاست دولت آمریکا

وجود داشت و سیاستی که اعلیحضرت دنبال میکرد. یعنی آمریکائی ها یک تغییری را میخواستند که درنتیجه میتوانم بگویم که تمام حوادثی که آن دوسه سال اتفاق افتاد تا ۱۵ خرداد ۴۲ ، تمام نتیجه همین مسئله بود که آمریکائی ها یک شکل دیگر طرزکار دیگر، سیاست های دیگری را در ایران میخواستند که اعلیحضرت در آن خط نبود. البته یک مقداری سعی کرد که چیز بشود. همان میگوییم انقلاب سفید یا انقلاب شاه و ملت ، انقلاب شش بهمن ، بنظرمن ، نتیجه این بود که اعلیحضرت حس کرده بودکه آمریکائی ها یک تغییراتی را میخواهند.

س - آها .

ج - یعنی دستگاه کندی یک طرزفکر دیگری دارد . یک چیز دیگری غیرازقبلی هایش دارد.

س - آن خطوط اصلی انقلاب شش بهمن جوابگوی آن گزارش شما در کمبریج یا درواشنگتن

ج - درواشنگتن

س - دیده بودید، جوابگو بود تا حدی ؟ ازنظر ظاهر اقلا".

ج - البته جوابگو نمیتوانم بود یا نبود . ولی بنظرمن یک پیشگیری بود که اعلیحضرت کرد که قبل از اینکه آمریکائی ها یک راه حلی را تحمیل به ایران بکنند. چه داشتم میگفتم ؟ راجع به این مسائل داشتم میگفتم که آمریکائی ها ، برای اینکه آمریکائیها چیزی تحمیل نکنند، اعلیحضرت پیشگیری کردند با یک نوع تحولات اساسی که خوب البته ، همه هم احساس اش را میکردند درمملکت لازم بود. ولیکن یک مقداری سرعت عمل و آن چیز، فکر میکنم، در اثر این بود که یک attitude ی از طرف ، یک برخوردی از طرف آمریکائی ها نسبت به این مسئله پیدا شده بود که لازم بود که یک تصمیمی در خود در کادر نیازهای مملکتی و ملی گرفته بشود.

س - شما چه خاطراتی دارید از آن هفته‌ها یا روزهای آخر حکومت دکتر امینی ؟

ج - والله ، برای من خیلی تعجب‌آور بود که دکتر امینی که خوب مدتها بود در ایران در کار سیاست بود و خیلی اشخاص را میشناخت . خیلی منطقی همیشه حرف میزد. یک

آدمی نبود که تازه‌بدوران رسیده باشد دفعتاً " نخست‌وزیر شده باشد. ولی هفته‌های آخر بطوری بود که اصلاً" ناتوان شده بود از نظر تصمیم گیری . درجلسات شرکت میکرد اصلاً" مثل اینکه گوشش اصلاً" نمی شنید حرف میزد نمی شنید واقعاً " خیلی چه جور بگویم overwhelmed شده بود . خیلی تحت‌تأثیروقایع قرار گرفته بود و دست‌و پایش را گم کرده بود . یعنی چند ماه آخر حالا پشت‌پرده چه میگذشت؟ واقعاً " مبارزات‌چه بود؟ گرفتاری دکتر امینی چه بود و چه حدی بود از نظر شدت‌و حدت؟ آن را من نمیتوانم بگویم . ولی آنچه‌که‌من میدیدم این بود که‌تقریباً " میشود گفت‌که در اکیپی که دورش بودند آدمی که بدردش‌بخورد کمکش‌بکند وجود نداشت . عاجز مانده بود و تقریباً " مثل یک ماشینی که سربالا بایستد ایستاده بود دیگر، کاری نمیتوانست‌بکند.

س- آن موقع شما هنوز مسئول بودجه شده بودیدیا نه ؟

ج- نه آن

س- نشده بودید.

ج- من مسئول بودجه خود سازمان برنامه بودم یعنی رئیس‌دفتر بودجه سازمان برنامه بودم.

س- میخواهم ببینم شما چه اطلاعی دارید راجع به آن اختلاف‌بودجه‌ای که میگویند بین دکتر امینی و اعلیحضرت بوده؟ آیا شما آنموقع درجریان‌بودید؟

ج- بله، چرا چرا . برای اینکه من اصلاً" جزو

س- آها .

ج- آن موقع در زمان همان شش‌هفت‌ماه آخر حکومت‌امینی یک‌تلاشی شد که بودجه یکجا بشود جمع بشود و بحساب‌تلفیق بشود بودجه جاری و بودجه عمرانی . و یک‌کمیسیونی معین کردند پنج نفر که من و سیروس‌سمیعی از سازمان برنامه بودیم . آقای علی مستوفی و مشار که مدیرکل بودجه سازمان برنامه بود و ذوالنصر که رئیس‌یا مدیرکل ممیزی حساب‌ها، یک‌همچین چیزی بود، رفتیم به قسمت بحساب auditing این جور چیزهای بودجه توی وزارت دارائی بود . ما این کمیسیون پنج نفره شروع کرد که تمام بودجه

را ، چه قسمت جاری اش و چه قسمت عمرانی اش را بررسی بکند. لذا کاملاً" در جریان کار بودجه بودم . حتی جلساتی که بود بعد از اینکه آنچه که تهیه کردیم آن موقع جهانگیر آموزگار وزیر دارائی بود، زیر نظر جهانگیر آموزگار این کار انجام میشد. جهانگیر آموزگار وقتی برد آن بودجه‌ای را که تنظیم شده بود به مجلس، به دولت، آنموقع مجلس وجود نداشت و دولت با تصویب نامه میگذراند. برد به هیئت دولت، ما پشت در اطاق هیئت دولت نشسته بودیم که ببینیم چه میشود. خوب، به نتیجه نرسید . اختلاف براساس این بود که دولت آمریکا میگفت ،" خوب، درآمد نفت تان زیاد شده ما دیگر احتیاجی ندارد که کمک بلاعوض نظامی بکنیم . کمک بلاعوض نظامی تان را بگذارید توی بودجه‌تان . " و اعلیحضرت هم،خوب، برای اینکه به اعتبارات ارتش ، اعتبارات نظامی لطمه نخورد، گفتند،" خوب ، این را بگذارید توی بودجه. " امینی میگفت ،" من این را بگذارم توی بودجه به سایر مسائل نمیرسم و کسر بودجه‌ام آنقدر میشود که نمیتوانم چیز بکنم. پس بایستی بودجه نظامی کم بشود. " که سر این بحث بود که حکومتش رفت .

س - آها .

ج - رقم البته آنموقع بحث سر این بود که بودجه کل کشور دوازده میلیارد ونیم مثلاً" بود. اگر میبایست مثلاً" این کمک آمریکا را در بودجه میگذاشتیم که دولت آمریکا گفته این کمک را نمیکنم برای سال بعد، میشد مثلاً" چهارده میلیارد و هفتصد و پنجاه میلیون ریال . یعنی رقم ها خیلی در این حد بود.

س - ده‌پانزده‌درصد فرق میکرد.

ج - بله ، یعنی صحبت از دومیلیارد و خرده‌ای یا دومیلیاردونیم مثلاً" بود که میبایستی ما جایگزین کمک آمریکا میکردیم . رقم ها خیلی به اشل امروز کم بود. ولیکن آن روز موجب شد که دولت امینی برود.

س - بله. آنوقت وقتی ایشان رفت شما ، فراموش کردم در مصاحبه قبل که از آن زمان تا وقتی که شما وزیر تولیدات کشاورزی شدید هنوز آن مدت توی سازمان برنامه بودید

دیگر ؟

ج - من همیشه

س - بودید و

ج - معاون سازمان برنامه بودم و دوسالیش یا یک سالیش یک سال و خرده‌اش با سمت معاون سازمان برنامه، معاون نخست‌وزیر هم بودم ولیکن بهرصورت من معاون سازمان برنامه بودم

س - از دوره نخست‌وزیری آقای علم چه خاطره‌ای دارید ؟

ج - خوب، میدانید بعد از اینکه حکومت امینی رفت یک چند روزی همه را بهت گرفته بود که چه میشود . چون واقعاً " هیچ راه حلی وجود نداشت . یک حالت بحساب توقفی بوجود آمده بود و خیلی همه نگران و ناراحت بودند و اینها . تا اینکه علم آمد سرکار. علم اولین کاری که کرد با کمک مرحوم بهنیا، چون بهنیاء وزیر دارائی امینی بود. ولی وسط کار استعفا داد رفت‌کنار که جهانگیر آموزگار آمد آن دو ماه آخر دوسه‌ماه آخر استعفا داد رفت‌کنار که جهانگیر آموزگار آمد جایش . بعداز اینکه علم آمد سرکار دومرتبه مرحوم بهنیاء را آورد وزیر دارائی و تقریباً " روزها و هفته‌ها یاول کار گذاشتند پشت‌کار تنظیم بودجه چون ماه تقریباً " مرداد بود دیگر هنوز بودجه سال تصویب نشده بود، بودجه سالی که در فروردین شروع

س - بله .

ج - به این جهت خیلی سریع بودجه آن سال را تنظیم کردند و بردند درهیئت‌دولت به تصویب رساندند و کار راه افتاد .

س - این مسئله بودجه نظامی را چه جوری حلش‌کردند؟ گنجاندند لابد دیگر.

ج - بله، بله . بله خوب مسلماً ". منتهی در مقابل مثل اینکه فشار آوردند که شرکتهای نفتی درآمد نفت بیشتر برداشت بکنند درآمد نفت یک مقداریش را جبران بکنند . بهرصورت حکومت علم شروع شد با یک دوره‌ای که اولاً " اول مهر ۱۳۴۱ که حکومت علم آمده بود سر کار، دوره برنامه سوم شروع شد . برنامه سوم هم در جهت این بود که یک

تحولی بوجود بیاورد یک کارهای جدیدی شروع بکند . یک مقداری سرمایه‌گذاری هائی در رشته‌های مختلف اقتصادی بخصوص در رشته‌های کشاورزی و صنعتی ایجاد بکند. و مسئله خانه‌سازی چون اقتصاد مملکت در یک حالت رکودی افتاده بود در دوره حکومت امینی که خیلی نگران کننده بود . هم بیکاری بود ، هم قیمت‌ها خیلی صعود کرده بود. خیلی یک حالت واقعا "بحرانی سختی بود. برای اینکه از این حالت خارج بشویم لازم شد یک مقداری طرح های فوری اجرا بشود، که به کمک بانک مرکزی یک مقداری بحساب pump in شد واعتبارا تی‌گرفته شد و شروع شد یک مقدار کارهائی در سطح مملکت اجرا بشود، چه راههای فرعی چه خانه‌سازی چه ساختمان های مختلف اجتماع یا مثلاً" مثل مدرسه‌سازی بیمارستان سازی ، اینها همه راه افتاد.

س ـ آها .

ج ـ شرکت نفت هم یک مقدار شروع کرد بندرسازی ها این شروع شد . بهرصورت یک مقداری چرخ اقتصاد شروع کرد به گشتن و ظرف دو سال حکومت علم یعنی از سال ۴۱ میشود دیگر نه ؟

س ـ بله .

ج ـ ۴۱ تا آخر ۴۲ یعنی تقریبا" دو سالی است ، کما اینکه کمتر از دوسال حکومت علم خیلی اقتصاد به حالت رونق افتاد. میگویم بعلت اینکه یک کمک بانک مرکزی . دو ،یک منابع جدیدی از نظر مالی شروع کردند که مثلاً" برای اولین بار مسئله اوراق قرضه را مرحوم بهنیاء طرحش را برد به تصویب رساند و اجرایش کرد. خوب ، خودش یک راه جدیدی بود برای جمع آوری بحساب

س ـ فروشش به کی ؟ به

ج ـ مردم دیگر.

س ـ آها .

ج ـ برای بحساب پس‌انداز ملی را به این طریق تجهیز بکنند. آن یک مقدار کمک کردبه اینکه بودجه بتواند تحمل هزینه‌ها را بکند .هما نطورکه‌گفتم‌بانک مرکزی کمک کرد . یک

مقدار هم خوب درآمد نفت اضافه شد . به این جهت یک دفعه شروع کرد چرخ مملکت گشتن و بعد از چند ماه انقلاب شش بهمن شروع شد که آن هم یک مقداری کمک کرد. یعنی افتادیم توی یک دوره‌ای که درواقع میشود گفت که آن دوره معجزه‌آسای توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران بین آن تاریخ بود تا سال ۷۳ . بنظرمن آن ده سال پیشرفت فوق العاده ایران که بین ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ است تقریبا " تقارن پیدا میکند با شروع این دوره تا بعد از این جریان افزایش شدید قیمت نفت که همه نظم هائی را که ظرف سالهای سال با زحمت نشسته بودیم برقرار کرده بودیم و ارتباطاتی بوجودآورده بودیم همه را بهمدیگر ریخت . بعلت اینکه یک دفعه پول سرشاری ریخته شد توی مملکت وتمام نظم ها را بهم ریخت .

س ـ ولی آمریکائی ها دیگر در مورد کمک بلاعوض نظامی تجدیدنظری نکردند وقتی که آقای علم سرکار آمد

ج ـ نه دیگر . دیگر تقریبا " میشود گفت نقش آمریکا در سطح اجرائی در آن سالها درهر حال در آن سالها تمام شد دیگر. برای اینکه بعد هم که حتی برنامه U.S. Aid که دنباله Point IV بود و برنامه کمک اقتصادی آمریکا بود آن هم بسته شد. یعنی تمام طرح هائی که مربوط به U.S. Aid میشود اینها همه توی بودجه. یعنی موقعی که من شدم مسئول بودجه مملکتی این کار را من کردم دیگر. تمام طرح های آمریکائی ها را که کمک اقتصادی آمریکا را دیگر تعطیل کردیم همه را آوردیم توی بودجه مملکت که دیگر یعنی در سال ۱۳۴۳ و ۴۴ که میشد ۶۵ ـ ۱۹۶۴ تقریبا " بستیم دیگر. تمام حتی کمکهای اقتصادی آمریکا هم آخر تمام شد دیگر.

س ـ شما از تشکیل کانون مترقی مرحوم حسنعلی منصور چه خاطره‌ای دارید ؟

ج ـ من میدانستم که درهمان موقع دورانی که بحساب حکومت علم بود یک گروه مترقی تشکیل شده و حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا و چند نفر دیگر اینها یک همچین گروهی درست کردند. دورادور میشنیدم . یکی دومرتبه آمدند دوستانی که درآن گروه بودند، به من پیشنهاد کردند که بیا توی گروه و منصور خوشش میآید که شما بیائی و اینها ،

ولیکن من گفتم ، " نه ، نه من در سازمان برنامه هستم هیچوقت کار سیاسی نمیکنم برای اینکه یک کار فنی ما داریم میکنیم . یک کار تخصصی است . دلیلی ندارد که وارد کار سیاسی بشوم." تا اینکه در پائیز سال ۴۲ بود ، یک روزی تلفن زنگ زد ، حسنعلی منصور بود ، به من گفت که " من خیلی دلم میخواهد که با سازمان برنامه و با مسئولیـــن و جوان های سازمان برنامه کسانی که دوستان تو هستند آشنا بشوم . یک جلسه ای ترتیب بده که من بیایم با آنها یک چیزی داشته باشم ." آنوقت فهمیدم یک رنگ سیاسی دارد دیگر میخواهد که ارتباطش را با سازمان برنامه چیز بکند. به اصفیاء گفتم. گفتم " یک همچین تلفنی منصور کرده نمیدانم چه جوابش را بدهم." اصفیاء خوب مثل همیشه چون آدم خیلی چیزی نیست حرفی نزد ، گفت که هر جوری دلت میخواهد عمل بکـــن. من خودم تشخیص دادم که این کار صحیح نیست بکنـــم . دوهفته ای گذشت دومرتبــه زنگ زد که من دو هفته پیش از شما خواهش کردم یک جلسه ای درست بکنید از مدیـــران سازمان برنامه ، کسانی که خودت به آنها اعتقاد داری ، من بیایم با شما یـــک صحبتی بکنم . گفتم ، " چشم. من این کار را میکنم . ولی خوب ، فکر میکردم کـــه آنقدر فوریت ندارد." چند روز بعد ، دو روز سه روز بعد از این تلفن آخـــر حسنعلی منصور گویا آمده بود به سازمان برنامه ، اصفیاء به من تلفن کرد که پاشو بیا اینجا . من رفتم اطاق اصفیاء دیدم که حسنعلی منصور هم آنجا نشسته . بحث سـر این شد که خوب ، من دلم میخواهد ، همان موقعی هم بود که اطراف حسنعلی منصور یک شایعه ای بوجود آمده بود که این قصد را دارد که بحساب نخست وزیر بشود ، این تمایل را دارد یا این ambition را دارد اینها . دورش هم یک بحساب هاله ای از این شایعات هم وجود داشت . درآن جلسه راجع به مسئله بودجه با من صحبت کرد که " شما فکر میکنید که میشود بودجه مملکت را درست کرد و اصلاح کرد؟ و بحساب یـــــک restructuring ای کرد و اینها . " گفتم ،" بنظر من میشود این کار را کرد." یک مقدار توضیح دادم که به چه طریق میشود و اینها ، و رفت منصور. و به فاصلـــه چند روز بعد از آن جریان بود که نخست وزیر شد و بعدا " ازمن خواست که بروم یک

سری کارها را رسما " انجام بدهم . تماس من با حسنعلی منصورو گروه مترقی به همین مختصر بود . یعنی دورا دور میدیدم یک چیزهائی

س ـ شما جزء نزدیکان نبودید درموقع تشکیل اش .

ج ـ نه ،نه ،نه . نه حتی میخواهم بگویم که حتی روزی که منصور مرا صدا زد منزلش ، دوروز قبل از این بود که نخست وزیربشود ، روز جمعه‌ای بود که یکشنبه‌اش نخست وزیر شد . من رفتم منزلش ، گفت که " من قرار است دولت تشکیل بدهم و میخواستم از شما خواهش کنم که بیائید به نخست وزیری با من کار بکنید . " من به او گفتم که

س ـ بعنوان معاون که

ج ـ بله ، آره

س ـ که سال قبل توصیه

ج ـ آها ، آره ،

س ـ که

ج ـ آره ، آره . میگوئیم هرکدام هم تا آن موقع هم دیدیم که زیاد چیز را ، بله .

س ـ من فراموش کردم . میخواستم از دوره آقای آرامش هم بپرسم . ایشان

ج ـ من دوره آرامش نبودم ایران .

س ـ نبودید .

ج ـ نه .

س ـ نبودید .

ج ـ نه من آن موقعی بود که در هاروارد بودم برای دوره Masters که میگذرانیدم . نه من در دوره آرامش نبودم . من موقعی از ایران آمدم بیرون که خسرو هدایت وزیرمشاور بود و سرپرست سازمان برنامه . وموقعی برگشتم که اصفیاء شده بود مدیر عامل ، به این جهت آن دوره پرتلاطم را ندیدم .

س ـ بله . حالا یکباره چند سال میخواهم جلو بروم به زمانی که شما وزیر کار شدید .

ج ـ آها .

س - و اگر بشود دومرتبه آن خاطره آن روزهای اول را بذهن بیاورید و تعریف کنید که در آن روز با طلاح مشکلات یا مشکلات وزیر کار وزارت کار چی ها بودند؟ یا خواسته های دولت و احیانا " شخص اعلیحضرت از وزارت کار چه بود؟ یک تصویری اگر بتوانید بدهید از اینکه در آن روزهای اولی که شما وزیر کار شدید با چه وضعی و چه مشکلاتی و با چه هدف هائی روبروبودید ؟

ج - واله برای من خیلی تعجب آور بود

س - سال ۴۴ بود ؟ مثل اینکه دیرتر بود. سال

ج - سال هزاروسیصدوچهل و هفت.

س - ۱۳۴۷ بود بله.

ج - بله ، فکر میکنم دو یا سه آذر دو آذر ۱۳۴۷ بود که من بعنوان وزیر کار معرفی شدم .

س - علت خاصی داشت که آقای خسروانی کنار رفت؟ یا جزو یک تغییرات عادی بود ؟

ج - نه، نه. برای اینکه من تازه

س - ارتباطی به کار شما پیدا میکرد ؟

ج - من رفته بودم وزارت تولیدات کشاورزی ومواد مصرفی و خیلی برنامه بزرگی را شروع کرده بودند واز نظر دولت ازنظر اقتصادی خیلی اولویت بیشتر داشت که من آنجا بمانم و آن برنامه را ادامه بدهم تا اینکه بروم وزارت کار. منتهی نه تصمیم گرفته شده بود که خسروانی از وزارت کار برود وبناچار آمدند دنبال من

س - آها.

ج - که من آنجا را ول بکنم بروم آنجا. نه

س - راجع به آن میتوانید توضیح بدهید که چه شرایطی بود؟ مسئله چه بود ؟

ج - مسئله این بود که عطاالله خسروانی بعلت اینکه توی کارهای بحساب سیاسی قبلی خیلی وارد بود چه در جریاناتی که منجر شد به وقایع ۴۲ چه بعدش چه تشکیل بوجود آمدن حزب

س ـ ایران نوین.

ج ـ حزب ایران نوین . بعداً شد دبیرکل حزب ایران نوین . خوب ، حزب ایران نوین را خیلی تقویت کرد یعنی ایجادش کرد تقویت ، نمیتوانم بگویم ،بوجود آورد. خیلی از آدم هایش را خودش انتخاب کرد . طبعاً یک فرصتی در اختیارش یک نیروئی در اختیارش بوده به اسم حزب ایران نوین و خوب طبعاً یک مقداری هم آمبیسیون های دیگر داشت . یعنی فکر میکرد که میتواند با این نیروئی که پشت سرش هست و سابقه‌ای که دارد و آشنائی ای که بوضع دارد و نزدیکی ای که با اعلیحضرت دارد میتواند نخست وزیر بشود.

س ـ آها .

ج ـ به این جهت این یک تصویری داده بود به قضایا که براساس آن خسروانی یک فرضیاتی برای خودش پیش آمده بود و یک تصوراتی میکرد که نمیشد هم گفت غیرمنطقی بود طبیعی بود.بالاخره جزو کسانی بود با این گروه‌ها افراد جدید وگروههای جدیدی که سرکار آمده بود جزو قدیمی ها بود از نظر بحساب seniority توی دولت اول جمشید آموزگار بود و بعدش هم عطاالله خسروانی بود. یعنی این دو تا از همه قدیمی‌تر بودند توی دولت . طبعاً برایش این فرض پیش آمده بود که باتوجه به اینکه حزب ایران نوین را هم دنبال خودش دارد، حق خودش است . این موجب شده بود که برخوردش نسبت به مسائل طوری بود که برای خودش یک حقی را قائل بود که هویدا قبول نداشت یا ممکن است اعلیحضرت هم قبول نداشت شاید هم خیلی خوشحال نبود که همچین attitude دارد.

س ـ آها .

ج ـ یک همچین وضعی بود که از نظر شخصی وجود داشت . از نظر وزارت کار اشکالی که وجود داشت این بود که وزارت کار هم زیادی سیاسی شده بود و به مسائل فنی اش تقریباً نمیرسید یا چیز نداشت دیگر بحساب زیاد در اولویت وضعیت قرار نداشت . لذا بعد خوب ظاهر امر این بودش که داشت مملکت صنعتی میشد و میبایست روابط کار و روابط صنعتی به یک طریق صحیح و چیزی درمیآمد فنی در میآمد.

درحالیکه تــــوی وزارت‌کار هنوز یک appareil بحساب یک دستگاه سیاسی بوده.

س- توضیح بدهیــــد منظورتان چیست از سیاسی بوده

ج- اینکه

س- با زتاب این سیاسی بودن چه بود؟ کارفرماها ناراحت بودند یا

ج- بله، نه، هم کارفرماها یک مقداری ناراحت بودند. یک مقدار هم سندیکاها. بیشتر بجای اینکه کار فنی و شغلی و بحساب پروفشـــنال بکنند و تشکیلاتشان را قدرت بدهند و ساختمان، سازندگی اش را بهتر بکنند، بیشتر کارهای سیاسی میکردند دیگر. تظاهرات شرکت بکنند و شعار بدهند و فلان و این حرفها. یعنی خود سندیکاها هم سندیکاهــای بحساب کاملا" حرفه‌ای و شغلی نبود،

س- آها.

ج- یک گروههای چیزی بود آدم هائی بودند که اینها درواقع مباشران سیاسی بودند نه مباشران چیز. توجه میکنید؟

س- بله.

ج- این خوب روی سازمان های وزارت‌کار هم اثر میگذاشت. یعنی مسئولین وزارت‌کار هم سعی میکردند که از این جنبه‌ها برای اینکه ببینند خسروانی چه میخواهد، کـــار بکنند.

س- صحیح.

ج- توجه میکنید؟ به این جهــت دستگاه وزارت‌کار میبایستی یک دستگاهی میشد بیشتر فنی و کمتر سیاسی. توجه میکنید؟

س- آها.

ج- لذا ...

روایت‌کننده : آقای عبدالمجید مجیدی

تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۵

ج ـ لذا این الزام هم بود . توجه میکنید ؟ این الزام هم بود که یک همچین سلب (؟) بشود به اصطلاح آمدند سروقت بنده و گفتند شما برو آنجا . اول هم من اکراه داشتم . حتی گفتم نه . ولی خوب ، دیگر گفتند تصمیم‌گرفته شده راه حل دیگری هم نیست و ما مجبور شدیم برویم وزارت‌کار . خوب ، همین مسائل آنجا مطرح بود و من وارد دستگاهی شدم که خوب یک عده‌ای بودند که خوب ،خسروانی تقریبا " هفت‌سال یا هشت‌سال وزیر کار بود دیگر ، طبعا " تمام دستگاه تمام‌افراد کسانی بودند که او انتخاب‌کرده بود و بعدا " توی آن مایه فکری هم کارمیکردندو فکر میکردند و طبعا " آن چیزهائی که دولت‌از بنده میخواست نمیشد دقیقا " بـا آنها انجام داد . البته سعی ام را کردم که با همان اکیپ ولیکن با یک برخورد تازه‌ای کار بکنم . ولی بعد از یک مدتی متوجه شدم که باید یک مقدار تغییرات حاصل بشود تغییرات بدهم و یک بحساب تغییر وضعی در وزارت‌کار بوجود آمد . خوب ، یک دوره‌ای بود برای من خیلی جالب‌چون من هیچوقت تا آن موقع خارج از کار توسعه اقتصادی و فعالیت‌های عمرانی و مسائل مالی دولت‌که کار نکرده بودم . اینجا یک دستگاهی بود که سیاسی ، یک مقداری حرفه‌ای و تخصصی ، و یک مقداری هم جنبه‌های اداری خاص‌خودش‌را داشت . لذا برای من خیلی جالب‌بود و خوب ، فکرمیکنم که در آن مدتی هم که در وزارت‌کار بودم که چهارسال ونیم طول کشید ، خیلی تونستم در تغییر شکل وزارت‌کار مؤثر باشم . یک مقداری قوانین جدیدی را گذراندم یک مقداری وضع روابط کار را بهتر کردم . یک نوع بحساب ،گفت‌و شنودی را بین کارگرها و کارفرمایان و دولت بوجود آوردم . ایجاد مثلا" کنفرانس ملی کار دریک

سطحی بود که یک وزنی داد به وزارت کار و وزنی داد به این عوامل اجتماعی که سابقا " آنطور که باید و شاید بحساب نمیآمدند شناخته نمیشدند. کمتر جنبه سیاسی داشت بیشتر جنبه فنی و تخصصی داشت و شغلی داشت . قانون کار کشاورزی را تهیه کردم بردم. قانون کارآموزی فنی را بردم که براساس آن یک صندوقی بوجود آمد وبر اساس آن یک سازمان و تشکیلاتی که برای کارآموزی فنی و حرفه‌ای یک ، بحساب ، راه‌حل جدیدی پیدا شد. قانون توانبخشی را بردم و بعدا " سازمان توانبخشی را بوجود آوردم. خوب ، یک همچین کارهائی از این قبیل کردم . آن مؤسسه ، چی بود اسمش؟ موسسه برای تعلیم مسائل روابط کار بود، موسسه تحقیقات؟ موسسه آموزش مسائل کارگری و اجتماعی بود در هر صورت .

س ـ آها .

ج ـ یک دانه

س ـ (؟)

ج ـ آره .

س ـ بله .

ج ـ آن را بوجود آوردم که بحساب کسی که میخواهد برود توی سندیکا کار بکند یک دوره‌ای اقلا" دیده باشد یک آموزشی دیده باشد اصلا" سندیکا یعنی چه ؟ فعالیت سندیکائی یعنی چه؟ کار بحساب labor relation یعنی چه؟ یک همچین برنامه‌ای ترتیب دادم که هم از کارگرها میآمدند آنجا هم از طرف کارفرمایان و همچنین از بعضی مسئولین کادر پائین وزارت کار هم میرفتند آنجا تعلیم میدیدند. در هرصورت ، از اینها ، یعنی سعی کردم دراین وزارتکاری که بیشتر بعنوان یک دستگاه مزاحم سیاسی به آن نگاه میشد،تبدیلش کنم به یک دستگاه شغلی و حرفه‌ای و فنی که‌درزمینه اجتماعی میتواند یک نقش مؤثری داشته باشد، یک مقداری آن آرامش و صلح و گفت و شنودی که لازم است بوجود بیاوریم ، فکر میکنم گمان میکنم موفق بودم در آن قسمتش .

س ـ مشکلات عمده سیاسی وزارت کار درآن زمان چه بود ؟

ج ـ مشکلات اساسی زیادی آن موقع نداشت . بعضی از این اختلافات کارگری که بین مذاکرات بین سندیکاها و مدیران و کارفرمایان گاهی وقتها پروبلم ایجاد میکرد . مهمترینش مسئله مذاکرات کارگران نفت بود ، هر دو سال یکبار قرارداد دسته‌جمعی کار که بایستی بین مسئولین شرکت نفت و مسئولین سندیکای کارگری امضاء بشود ، پروبلم ایجاد میکرد . این موجب میشد ، نمیدانم ، یک در محلی در منطقه‌ای (؟) میشد ، نمیدانم ، ساواک دخالت میکرد میگرفت نمایندگان کارگر و این حرفها . خوب این میبایست ، از طرفی شرکت نفت خیلی سختگیری میکرد . گاهی وقتها واقعاً " مذاکرات به بن‌بست میرسیدکه‌تا چارمیشدیم من دخالت بکنیم . لذا مهمترین گرفتاری ها در زمینه مسائل کارگری در سکتور در بخش نفت بود . والبته بعضی وقتهاگرفتاری هائی جاهای دیگربوجود میآمد . مثلا" یک مذاکراتی در سطح سندیکاها میشد و واحدهای صنعتی که منجر به برخوردهای شدید میشد . مثلا" یک دفعه بین کارگران کارخانه چیت جهان ، فکر میکنم اسمش بود ، در کرج بود ،

س ـ بله .

ج ـ آنوقت آقای مرحوم چیز

س ـ فاتح

ج ـ فاتح که برای اینکه پسرش و دامادش اینها خیلی برخورد چیزی نداشتند باکارگران ، کارگرها هم شوریدند و البته تحریکات سیاسی هم پشت سرشان بود که دستجمعی شروع کردند حرکت کردن بطرف تهران که در کاروانسرا سنگی بینشان چیز شد

س ـ آن از دست در رفت یا چه شد آن ؟

ج ـ واله تا آنجا که من خاطرم هست همان روزی که این برخورد بوجود آمد تا ساعت دو من پشت میزم بودم که چیز و تماس داشتم و رئیس اداره کار

س ـ اینها میخواستند چه کارکنند ؟ میخواستند بطرف تهران بیایند ؟

ج ـ اینها حاضر نبودند شرایط فاتح را قبول بکنند .

س ـ بله .

ج - و چون مدتی اعتصاب کرده بودند و خوب، به آنها فشار آمده بود و اینها میخواستند که بیایند بطرف تهران و این را بحساب به آن یک جنبه یک اقدام سیاسی و جدی تری بدهند. البته کی پشت صحنه بود ؟ کی اینها را تحریک میکرد ؟ کی میخواست یک همچین حادثه‌ای بوجود بیاورد ؟ من نمیدانم . برای اینکه خیلی بهره‌برداری شد از این جریان . من تا آنجائی که خودم خاطرم هست ، ساعت دو آن رئیس اداره کار محل ما که با کارگرها درتماس بود و این حرفها ، به من تلفن کرد و گفت که " نه آرام است و اینها گفتند که حاضرهستند که بنشینند با پسر آقای فاتح بحث بکنند و مسائلشان را حل بکنند. " که من خیالم راحت شد که دیگرچیزشد ، که وقتی که عصری بود که تلفن زد هویدا که "کجا هستی که یک همچین جریانی شده و تیراندازی شده و این حرفها ." که من فورا " برگشتم وزارتخانه و تماس گرفتم و دیدیم که بله متأسفانه این جریان شده . حالا تحریک در داخلشان بوده ؟

س - ژاندارم ها جلویشان را گرفته بودند یا ارتش بوده ؟

ج - بله ژاندارم . نخیر، ژاندارم کاروانسرا سنگی جلویشان را گرفت و آن فرمانده شان اسمش هم یادم بود سرگرد بود یا سروان بود؟ نمیدانم چیچی بود، وقتی دیده بودکه اینها دارند بطرف شهر میآیند و متوقف نشدند،

س - زیاد بود عده‌شان ؟

ج - یک دویست سیصد نفری بودند مثل اینکه .

س - آها .

ج - شاید هم بیشتر، نمیدانم دقیقا " . ولی یک همچین چیزی بوده، و عده زیادی نبوده. آنها میآیند مانع میشود چیز میکنند، یکی از ژاندارم ها را میزنند

س - بله .

ج - و آنها چیزآنها بحساب عمل خشونت‌آمیز آنها نسبت به ژاندارم این را میترسانند و میترسد این تبدیل بشود به یک واقعه‌ای دستور تیراندازی میدهد.

س - تیراندازی شد چند نفر کشته شدند.

ج - مثل اینکه دو نفــــــر دوتا کارگر کشته شدند.

س - آها .

ج - بهرصورت ، پس از این جور جریان ها هم پیش آمد که بدترینش در دورانی که مـــن بودم این بود . ولی خوب ، مثلا" کارگران مال شرکت ایران - جیپ یک بار اصـــلا" آمدند چیز را گرفتند وزارت کار را آمدند نشستند آنجا بحساب sit in کردند نشستند که من مجبور شدم که شخصا" باز آنجا دخالت بکنم و آقای فرزانه بود مثـل اینکه ، فرزانه که مدیر ایران - جیپ بود شرایط و این وساطت وزارت کار را قبـول کرد و غائله خاتمه پیدا کرد و مسئله حل شد. بعضی از وقایع به این حد میرسید کـه برخوردهای اینطوری . ولی درمجموع در ظرف چهار سال ونیمی که من در وزارت کار بودم تقریبا" میتوانم بگویم مسئله خاصی ... بدترین موردش همین مـورد شرکت

س - تفکیک مسئولیت بین وزارت کار وسازمان امنیت چه جور بود ؟ چون آنها هم

ج - بله یعنی

س - آنها هم مأمورینی در هر منطقه ای داشتند ؟

ج - بله در هر منطقه ای خوب البته چیز محلی ساواک دخالت میکردند. اصفهان مرحـوم تقوی بود که بعد از چیز هم اعدامش کردند، بعد از انقلاب . درتهران مثلا" آن آقای این اواخرپرنیان فر بود . درهر منطقه ای یک کس بود. مسائل وقتی حاد که میشـد، خوب ، اینها میآمدند جلو و مجبور بودیم با اینها همچیزبکنیم . یعنی از یک طـرف میبایستی با ساواک توافق بکنیم که آقا ما تا این حد جلو میرویم شما کارمـــان نداشته باشید اذیتمان نکنید. با کارگر صحبت میکنیم که آقا تا این حد، بـــا کارفرما . یعنی یک چیزی بود که

س - من همین میخواهم بدانـــم که وزارت کار چه جور مجبور بوده که با

ج - یک کسی بود

س - عوامل و دستگاههای مختلف سروکار داشته باشد.

ج ـ بله، یک کسی بود از ساواک که تخصصش امور کارگری بود .

س ـ آها .

ج ـ این بطور تقریبا" مستمر با بعضی قسمتهای وزارت‌کار تماس داشت یعنی مثلا" معاون فنی وزارت‌کار که به روابط کار با او بود آن بیشتر میدیدش تا من . یا مثلا" مدیرکل روابط کار آن را بیشتر میدید تا معاون ، این همینطور ولی من در ظرف سال مثلا" اتفاق میافتاد دو یا سه بار میآمد و روی مسائل کلی چیزمیکرد

س ـ صلاحیت هم داشت ؟ یعنی واقعا" وارد بود به مسائل کارگری ؟

ج ـ خوب، بالاخره آره دیگر. البته نمیتوانم بگویم متخصص مسائل کارگری بود برای اینکه دیدش یک دید خاص معینی بود . ولی مسائل کاری را کم و بیش میخواند و بعد بعضی از چیزها یک مطالبی را من میدیدم علاقه داشت که بخواند واز نظر بحساب، خودش را up-to-date نگهدارد نمیتوانم بگویم که متخصص بود. نه ، ولیکن علاقه داشت که این مسائل را بداند.بهرصورت او بود که از نظر کلی مسائل وزارت‌کار را به آن میرسید. ولی در هر منطقه درآن برخورد با مسائل کارگری درمنطقه یعنی in the field آن مسئول ساواک منطقه بود که کار میکرد . مثلا" رئیس ساواک تهران بود که میآمد راجع به مسائل خاص

س ـ و موقعی بود که شما اختلاف هم داشته باشید با آنها که

ج ـ شدید. بزرگترین اختلاف من سر چیز بود که شش ماه در واقع ساواک مرا مغضوب کرده بود و اذیتم میکرد. و آن این بود که من مثل اینکه در دفعه قبل هم گفتم برای آقای قدسی (صدقی) . من هر سال میدیدم که یعنی آن سال اولی که رفتم‌وزارت کار که در ماه آذر رفتم وزارت‌کار در ۲۴ اسفند روز کارگر بود آنموقع، روز تولد رضاشاه کبیر شده بود روز کارگر.

س ـ بله .

ج ـ من دیدم که گرفتاری داریم از نظر درست‌کردن و برگزار کردن این روز و جشن گرفتن و چیز کردن بعنوان روز کارگر، و در عین حال هم یک وقایعی اتفاق میافتاد

آن روز بعنوان مخالفت که گرفتاری ایجاد میکند . ساواک میرود یک عده را توقیف میکند برای اینکه فلان کار را کرده بودند که نمیتوانستند بکنند یا جلسه‌ای کردند وفلان حرف را زدند که نمیبایستی میزدند. من گفتم خوب ، این کار غلطی است که روز ۲۴ اسفند را کردند روز کارگر. درحالیکه روز اول ماه مه کارگرها بطور مخفیانه باز روز کارگر را جشن میگرفتند باز یک عده را آن روز میبردند بازداشت میکردند که چرا اول ماه‌مه جشن گرفتید . من رفتم حضور اعلیحضرت ، گفتم ،" قربان مردم مملکت ما خیلی برای رضاشاه ارزش قائل هستندخیلی رضاشاه چنین کرده مملکت را مدرنیزه کرده، نوسازی کرده و تمام این حرفها . و تمام این صنعتی شدن مملکت بعلت برنامه‌ای بود که رضاشاه کبیر در ایران اجرا کرد. میدانید مردم ایران خیلی احترام دارند برای رضاشاه . ولی روز کارگر روز تولد رضاشاه کبیر نیست. آن روزرا بگذاریم روز تولد رضاشاه باشد که همه‌هم جشن میگیرند خوشحالی میکنند. روز اول ماه مه همه جای دنیا روز اول ماه مه روز کارگر است ما هم در اینجا روز اول ماه مه را بعنوان روز کارگر جشن بگیریم . " اعلیحضرت همین جور که داشتند توی اطاق قدم میزدند من هم ایستاده بودم به ایشان گزارش میدادم، به‌من گفتند، جلوی من متوقف شدند گفتند که " خوب‌چرا نمیکنید این کار را ؟ "گفتم ،" قربان ساواک مخالف است . " گفتند،" ساواک‌چرا مخالف‌است ؟ " گفتم ،" آن را بنده نمیدانم. ساواک هرچه من به آنها میگویم میگویند نه، صحیح نیست‌که روز اول ماه مه روز کارگر باشد."

س ــ چون مال سوسیالیست‌ها واینهاست ؟

ج ــ بله. اعلیحضرت‌به من گفتند که " شما همین الان میروید اعلام میکنید که ازاین ببعد روز اول ماه‌مه روز کارگر است‌در ایران ." که درآن روز مثلا" ساعت شاید مثلا" یازده‌ونیم دوازده بود، من سوار ماشین شدم از کاخ سعدآباد بود نه، درنیاوران بود مثل اینکه . از نیاوران رفتم به وزارت اطلاعات که آن موقع هم جواد منصور وزیر اطلاعات‌بود، گفتم که "یک‌جلسه مطبوعاتی برای من درست بکن ." گفت ،" باش همینجا ."

آنجا نهار خوردیم و ساعت چهار بعد از ظهر یک جلسه مطبوعاتی تشکیل داد و من اعلام کردم که روز اول ماه مه روز کارگر است . اعلیحضرت چنین اتخاذ تصمیم فرمودند و بعداً " رفتم متن چیزش را تهیه کردم و فرستادم و فرمانش هم امضاء شد و شد اول ماه مه روز کارگر در ایران . شش ماه تمام این ساواکی ها تا آنجائی که زورشان میرسید چوب لای چرخ من گذاشتند

س - عجب .

ج - و از جریان ناراحتی ایجاد کردند که بگویند که این کار کار صحیحی نبوده و بالاخره همین کسی که رابط وزارت کار بود من خواستمش و گفتم ، " آقاجان این کارها برای چیست ؟" این تصمیمی است که بالاخره اعلیحضرت گرفتند دیگر . شما هم برای اعلیحضرت کار میکنید بنده هم برای اعلیحضرت کار میکنم . این را بس کنید دیگر این کار را ."که او رفت و صحبت کرد و آمد و گفت که " بله ، صحبت کردیم وقرار شده که دیگر نه خیلی چیز باشد و همکاری نزدیک باشد . " از این جریان ها داشتیم ، بله . ولی خوب ساواک توی این مسائل کارگری خیلی دخالت میکرد و خیلی هم میانشان دست داشت و کار میکرد .

س - چه موارد دیگری بود که میشود گفت که اختلاف سیاست وزارت کار و سازمان امنیت فاحش بود ؟

ج - خوب ، ببینید من که نمیدانم از نظر سیاسی بین توی این سندیکاها چه میگذشته

س - آها .

ج - یک وقت من یک روز یادم هست رئیس سندیکای کارگران هیلتون آمد سراسیمه پهلوی من . گفت ، " من آمدم پهلوی شما "، خیلی هم ناراحت بود . " که به من کمک بکنید . " گفتم ، " چه کار؟ چطور شده ؟" گفت ،" مرا دو روزی که گرفتند از در هیلتون آمدم بیرون ، یک ماشین آمد مرا سوار کرد بردند و مرا بردند توی یک خانه‌ای . دوروزی نه زنم اطلاع داشت هیچکس نمیدانست و اینها ، آنجا از من تحقیقات میکردند و فلان میکردند و توهین کردند به من و حتی مرا کتک زدند . "از

این جور چیزها هم میگفت . " و شما بایستی از من چیز، برای اینکه من نماینده کارگر هستم مصونیت دارم ... یا چرا این کار را کردند؟ من از نظر شخصی زیاد چیزی ندارم خوب ، اتفاق برایم ... ده است ولیکن خانواده ام خیلی ناراحت شده و الان پیش کارگرهای دیگر ، پیش دستگاه واین حرفها هتک حیثیت از من شده . این دو روزی میدانند که مرا گرفتند میدانند که دو روز نگهداشتند و ولم کردند. حالا یا به من دیگر اعتماد ندارند یا اینکه برایم آن ارزش سابق را قائل نیستند. " خلاصه خیلی ناراحت بود. که من مسئول را تلفن کردم آن مسئول مربوط به وزارت کار آمد. گفتم باید با این پا بشوید بروید آنجا این تکلیف را روشن بکنید. خوب سر این کار هم مثلا" من یک مدتی باز مجبور شدم کلنجار بروم و مبارزه بکنم با رویه کاری ساواک . برای اینکه آن کار صحیح نبود کرده بودند. بفرض اینکه این اشتباهی هم کرده یک کاری کرده اقلا" میآمدند به بنده که وزیر کار هستم بگویند که این رئیس این نماینده کارگر ، این عضو سندیکا ، این مدیر سندیکا یک همچین اشتباهی کرده چون مصونیت سیاسی دارد من میگشتم راه حلش را برایش پیدا میکردم که بنشینند اینها صحبت بکنند دیگر این کار را نکنند.

س - آها .

ج - ولیکن خوب ، خودشان رفتند سرخود یک همچین کارهائی میکردند ، خوب ، گاهگداری برای من ایجاد یک پروبلم میکرد که از این قبیل مسائل هم با آنها داشتم .

س - درمورد انتخاب اعضای سندیکاها در آن موقع شایع بود که اینها یا عضو ساواک هستند، نمیدانم ، کاندیدای ساواک هستند. حالا نمیدانم تا چه حدی صحیح بود و در چه مواردی این صحت داشته یا ندارد؟ ولی بعدا" صحبت از این بود که اگر در همان زمان یک آرامش نسبی سیاسی برقرار بود . کارگرها میتوانستند نماینده‌های واقعی خودشان که آدم های توده‌ای یا کمونیست و اینها هم نباشند وفادار به رژیم هم باشند، نمایندگان واقعی خودشان اگر انتخاب میشدند شاید باعث میشد که رژیم سابق یک ریشه عمیق تری اقلا" در اجتماع کارگری داشت. نمیدانم شما که الان چند

سال از این جریان گذشته، این بحث را چه جور می بینید؟ چه نظری دارید راجع به این ؟

ج ـ والله من فکر میکنم که شخصاً "آنموقع همه این حرف را میزدند همینطور هم فکر میکردند خیلی تفاهم نداشتند با این مسائل . من معتقدم که مسائل سیاسی کارگران یک امر جداگانه ایست مسائل شغلی و حرفه ای شان یک جنبه دیگری دارد . اگر یک بابائی که مثلاً" تمایل فرض کنیم چپی داشت یا نمیدانم ارتباط فکری یا سازمانی با مثلاً" فلان حزب داشت ، که خیلی مورد قبول ساواک نبود، آن یک امر علیحده ای بود . مسئله شغلی اش اگر حرف حسابی میزد باید حرفش را گوش داد. بحثی بود که در یکی از جلسات با شرکت نفتی ها داشتم من که همین کارگران شرکت نفت ،که رئیس ساواک تهران هم نشسته بود سرمیز. گفتم ،" هر حرفی دارید از مسائل شغلی و حرفه ای بزنید چون وظیفه تان است که از چیز صنفی تان دفاع کنید. اما مسائل دیگر را مطرح نکنید، مسائل سیاسی را دراینجا مطرح نکنید. برای اینکه به من مربوط نیست مسائل سیاسی . شما چه فکر میکنید به من مربوط نیست . اما مسائل شغلی تان را میتوانید مطرح کنید." حالا اگر کسی مسائل شغلی اش را یا خدت مطرح میکند باید با منطق جوابش را داد که پرت داری میگوئی . یعنی بنظر من میشود در مسائل روابط کار در بحث هائی که در روابط صنعتی ، روابط کار وجود دارد در کادر حرفه ای بحث کرد و رسیدگی کرد و تصمیم گرفت و مسائل سیاسی را و هرکسی یک فکر سیاسی دارد آن را باز نمیشود کاریش کرد. من همیشه آنموقع هم میگفتم الان هم میگویم ، بنظر من یک همچین . ولی خوب متأسفانه ساواک این attitude را نداشت. ساواک یک آدمی برایش خوب بود چون مطابق آنها حرف میزد مطابق میل آنها حرف میزد و عمل میکرد یکی بد بود، فارغ از اینکه این چه میگوید آن چه میگوید از نظر فنی.

س ـ آها .

ج ـ بنظر من نماینده کارگر، مدیرسندیکا ، هیئت مدیره سندیکا ، وظیفه اش اینستکه مسائل حرفه ای وشغلی اش را مطرح بکند. طبیعی است هرکسی هم برای اینکه حق بیشتری بگیرد یک مقداری هم exaggerate میکند ،بالاخره توی این چک و چانه زدن و این

bargaining ای که بین اینها وجود دارد هم کارفرما دست‌پیش‌را میگیرد هم کارگر دست‌پیش‌را میگیرد . لذا باید انتظـــار داشت که جلسات جلسات‌آسانی نباشد. اما بحث وقتی روی این مسائل حرفه‌ای و مسائل شغلی و مسائل صنعتی باشد، روابط صنعتـــی باشد میشود وزارت‌کار میتواند آنجا یک‌جائی ببرد بگوید که تا اینجا تو درســـت میگوئی تا اینجا تو درست میگوئی این خط را بگذارید‌وسط.اصلا" این بحث‌سه جانبه بـــرای چیست؟ برای اینستکه یک‌داوری وجود داشته باشد که آن داور هم وزارت‌کار است. منتهی دخالت‌ساواک‌این را یک مقداری این کار را چیز میکرد برای اینکه ساواک‌روی آن دید خاص‌خودش‌میآمد جلو و میخواست آنجاهم یک‌مقداری اعمال روش‌خودش‌را بکند که آن کار را خراب‌میکرد . ماهمیشه اصطکاکمان باساواک‌سر این بود.

س ـ آنها استدلال شان چه بود ؟ یعنی آنها چه جور توجیه میکردند سیاست‌خودشان را ؟

ج ـ که مثلا" آن جلسات‌چیز دارد مثلا" با حزب‌توده ارتباط دارد مثلا". یا مثلا" آن یکی با این گروه مثلا" جبهه‌ملی مثلا" کار میکند. یا آن یکی ، نمیدانم، با مارکسیست های اسلامی کار میکند. ازاین جور چیزها دیگر.

س ـ آها.

ج ـ که هم بالاخره آنها یک‌راداری داشتند که من نداشتم . آنها یک‌چیزهائی میدیدند که من نمیتوانستم ببینم . من نمیتوانستم حرف‌بزنم . من همیشه سکوت‌میکردم میگفتم این مسائل را اینجا مطرح نکنید. تنهاکاری که میکردم میگفتم که بحث‌بین کارگـر و کارفرما در وزارت‌کار تویش بحث‌سیاسی نیاورید برای اینکه من نمیدانم شما درست میگوئید یا آن درست میگوید . یا آن آدم خطرناکی است یا آن یکی آدم کمترخطرناکی است . من اینها را نمیدانــم . به این جهت‌میگفتم که این بحث‌ما باساواکی هــا این بود که توی این جور مسائل شان را که headache خودشان است‌دردسر خودشـــان است به کار ما دخالت‌ندهند.

س ـ آها. آن مــــوقع‌نگرانی نبود که اگر کارگرهانماینده خودشان نمایندگانشـان را قبول نداشته باشند ممکن است‌مثلا" مشکلاتی بوجود بیاید؟

ج - بله مسئله انتخابات که مثل انتخابات آزاد داشتیم و آنجا در آن مرحله هم ساواک دخالت میکرد که کسانی نماینده سندیکا بشوند که بحساب از نظر ساواک clearance داشته باشند. آنهایش در آن مرحله خود انتخابات سندیکائی بود که ما درآن دخالت نمیکردیم .

س - آها ، آها .

ج - ماحد اکثر این بود که یک ناظر میفرستادیم که انتخابات بصورت بحساب آزادانه باشد و کسی تقلب نکند. ماوقتی که انتخابات درست انجام میشد تأئید میکردیم .

س - آها .

ج - خوب ، یک مقداری کارفرما یک خرده کارخانه بود ، یک مقدار خود کارگرها بودند، یک خرده ساواک بود اینها یک بحساب ملغمه‌ای بود از مجموع اینها که یا یابی میشد نماینده سندیکا .

س - بحث در مورد این سندیکاها و آزادی شان و اینها هیچوقت به سطح اعلیحضرت هم رسیده بود که ایشان اظهارنظر بکنند که باصطلاح رویه و سیاست ساواک صحیح تر است یا سیاستی که وزارت کار توصیه میکند ؟

ج - نه ، نه. در دوران چهارساله‌ای که

س - شما خودتان با ایشان مطرح نکردید ؟

ج - مطرح کردن که مسئله خاصی پیش نیامد که من با ایشان مطرح بکنم . مسائل کلی را مطرح میکردم ولیکن مسئله خاصی که مثلا" فلان نماینده کارگر فلان چیز را میگوید فلانکس

س - آیا سیاست کلی این کار که آیا بهتراست که به این ترتیب باشد یا اینکه

ج - من بخاطر نمیآورم ، ممکن است مطرح کرده باشم ، من بهرصورت اگر مطرح کرده باشم یک همچین حرفی زدم و طبعا" هم

س - با وزارت صنایع چه مشکلاتی داشتید ؟ مثلا" آنموقع یادم هست که آنها بیشتر طرف کارخانجات را میگرفتند و کارفرماها را تا یک حدی و وزارت کار را یک مقداری بعضی

مواقع حتی ترمز یا مزاحم یا این جور اصطلاحات بکار میبردند.

ج - این اصطکاک را داشتیم. البته آن مدتی که من بودم در وزارت کار بعلت روابط شخصی که با وزرای اقتصاد آن موقع داشتم چه با آقای عالیخانی و چه بعدش با آقای انصاری، پروبلمی من نداشتم شخصا". قانع شان میکردم که بحساب پوزیسیون منطقه‌ای را داشته باشم و انتظار بیهوده‌ای از ما نداشته باشند. ولی بطور کلی میخواهم بگویم که این بحساب دردوطرف میز بودن و در دو طرف جبهه بودن یک مقداری گرفتاری ایجاد میکرد. بخصوص در سطح مسئولین،

س - آها.

ج - که درتماس با هم برخوردهائی باهم داشتند. این بود کاریش نمیشد کرد. یعنی میبایستی با آن ساخت.

س - ارزیابی شما راجع به آن برنامه تقسیم سود ویژه چیست؟ الان که به عقب نگاه میکنیم یک برنامه‌ای بود که نسبتا" تحت آن شرایط خوب اجرا شد؟ اصلا" فکرمناسبی بود برای آن زمان؟ یا اینکه اشکالاتی در آن بود؟

ج - ببینید آنچه که بحساب الان چون مدتها ست گذشته ممکن است چیز باشد. آنچه جنبه profit sharing داشت، بنظر من خیلی خوب بود. برای اینکه سهیم شدن کارگران در منافع کارخانه یک فکری بود که در خیلی جاهای دیگر عمل شده بود. در فرانسه دوگل مطرح کرد و خوب عمل کردند در فرانسه. ما هم میتوانستیم خیلی خوب عمل کنیم در ایران و از آن نتیجه بگیریم. منتهی این تبدیل شده بود به یک چیزی که جنبه بحساب، بالابردن productivity و بحساب efficiency دستگاه را دیگرنداشت. یک چیز ثابتی شده بود که مثل اضافه حقوق شده بود که، یا پاداش سالیانه شده بود که همه انتظار داشتند به آنها داده بشود. چه کارخانه ضرر بکند چه منفعت بکند. شکلش بدجور عمل شد.

س - آها.

ج - یعنی بصورت یک نوع بحساب حق مکتسبه‌ای درآمد که جدا بود از بحساب profitablity

و بحساب سودآوری و بحساب productivity ای که یعنی قابلیت تولید. بنظر من این جنبه‌اش اگر به آن درست توجه میشد از اول، موقعی که من رفتم من سعی کردم اینجور بشود ولی متأسفانه دیر شده بود چون چندین سال بود که عمل شده بود به آن طریق و طبعاً" کارگرها هم احتیاج داشتند که آخر سال بگویند... شده بود مثل حقوق شان. اما فکر بنظر من فکر بسیار صحیحی بود واگر درست عمل میشد خیلی میتوانست اثر بدهد. امابرعکس من از ابتدا مخالف بودم با مسئله گسترش مالکیت صنعتی چون طبیعی بود که طبقه کارگر ایران که قدرت خرید سهم ندارد. آنقدر مرفه‌جوئی ندارد که بتواند save بکند که investment بکند در کار سرمایه‌گذاری بکند درکار خرید سهام. آن بود که بنظر من یک خرده چیز بود و عملاً" هم قسمت عمده‌ای از فروش این کارخانجات به دولت بود که بنظر من کار ناصحیحی بود و یک مقدار زیادی هم کمک کرد به فرار سرمایه. برای اینکه این پولی که وقتی که صاحب سرمایه‌ای یا صاحب صنعتی مجبور میشود چهل درصد یا پنجاه درصد سهامش را بفروشد به دولت پولش را نقد بگیرد، خوب این دیگر چه کارش بکند؟ دومرتبه سرمایه‌گذاری بکند دو مرتبه همین گرفتاری را داشته‌باشد؟ خوب، آن را از مملکت میآورد بیرون دیگر. یعنی بنظر من یک برنامه‌ای بود که خواسته یا ناخواسته وجب مقدار زیادی فرار سرمایه ازایران شد و این مقدار زیادی بنظر من در روحیه‌ای که بوجود آورد که بایستی از مملکت رفت و از مملکت سرمایه را باید برد بیرون، کمک کرد. و طبعاً" به یک طریقی به این انقلاب کمک کرد.

س- شما طرف مشورت قرار نگرفتید در موقع

ج- نه، نه.

س- طرح

ج- نه اصلاً"، اصلاً".

س- آنموقع شما وزارت کار نبودید دیگر؟ یا

ج- چرا.

س- سازمان برنامه بودید یا وزیر کار بودید ؟
ج- بنظر من توسعه صنعتـــی موقعی مطرح شد که من شاید سال آخر وزارت‌کارم بود چرا مثل اینکه
س- آها . شنونده تعجب‌خواهد کرد که چطور وزیر کار درمورد یک مسئله به این مهمی حداقل مورد مشورت نبوده . حتما "خیلی ها فکر خواهند کرد که اصلا" طرح شما بود .
ج- نه من متأسفانه ، نه متأسفانه من در آن چیز نگرفتم موثـــر قرار ، اصلا" مـــورد مشورت هم قرار نگرفتم . قانون اصلش وقتی که گذشت اعلام شد اصل یکی از اصول انقلاب است ، دراجرایش البته من وارد بودم در جلسات گفتنـــــد بیا شرکت بکن که چیـــز بکن . ولیکن در بحساب تصمیم گیریش و در بحث اصولی اش من چیز نداشتم . ولـــی در جلساتی که بعدا " تشکیل شد بعلت اینکه وظیفه‌ام ایجاب میکرد که باشم شرکت میکردم . نه من وزارت‌کار بودم . چرا من وزارت‌کار بودم وقتی این طرح گذشت .
س- خوب‌در این زمینه من میخواهم از شما خواهش‌کنم که یک‌خرده بشکافید اینها را ، اینستکه شما ممکن است این مشتی از شاید خرواربا شد از نظر وضعی که توی ایـــران پیش‌آمد . شما چه خاطره‌ای دارید ازاینکه اولین باری که راجع به این شنیدیـــــد مثل بقیه در روزنامه‌ها و رادیو بود ؟
ج- بله ، بله ، بله
س- یا اینکه
ج- کاملا" .
س- پس‌از کجا یک همچین فکری ابتدا به ساکن پیش‌آمد ؟ خود اعلیحضرت‌فکرش‌را کـــرده بودند یا مشاورین جدیدشان ؟
ج- حتما " دیگر . من نمیدانم باکی مشورت‌کرده بودند . ولیکن دیگر از خودشان چیـــز شد .
س- شما هیچ اطلاع قبلی از این مسئله نداشتید ؟
ج- نه بیشتر این برنامه‌ها این اصول انقلاب وقتی فکرش مطرح میشد تازه به مادستور

میدادند که بنشینید اجرایش را چیز بکنید تازه تهیه متن اش و قوانین اش و این حرفها بعداً" ، من خوب یادم میآید یک جلسهای بود که در حضور اعلیحضرت داشتیم که درآنجا مسائل کلی مطرح بود و شاید اقتصادی مثل اینکه . موقعی که جلسه تمام شد ، درآن جلسه اعلیحضرت فرمودند که " من تصمیم گرفتم که دو اصل دیگر به انقلاب اضافه بکنم ." شمارهشان هم اصل هفدهم اصل هیجدهم چه بود ؟ یکی اش این بود که بایستی تأمین اجتماعی به همه مردم تسری پیدا بکند یعنی حتی کشاورزان را هم شامل بشود. تامین بحساب تامین اجتماعی بود. یکی دیگرش هم راجع به یک چیز بهداشتی بود چه بود؟ راجع به social security بود؟ بیمههای اجتماعی بود که از نظر درمانی مثل اینکه یک گسترش پیدا بشوند . دقیقاً" خاطرم نیست . دو تا اصل بود .

س - آها .

ج - که گفتند . از در جلسه شورای اقتصاد که میآمدیم بیرون ، اعلیحضرت بمن ،یک کسی به من گفت ، رئیس چیزشان گفت ،" اعلیحضرت فرمودند بروید آنجا شرفیاب بشوید ." من رفتم اعلیحضرت اطاق پهلوئی ایستاده بودند، و به من فرمودند که " شما بروید و همین الان اعلام بکنید که این دو اصل به انقلاب اضافه شده و توضیحاتش هم بدهید . " من آمدم بیرون دم در کاخ نیاوران مخبرین و این حرفها ایستاده بودند، با من مصاحبه کردند، چون آنها میدانستند که مرا نگهداشتند لابد یک اوامر جدیدی بدهند، برایشان توضیح دادم که این دو اصل به انقلاب اضافه شد که یکی اصل چیز است تعمیم بازنشستگی به همه. و دومش هم درزمینه بحساب بیمههای اجتماعی ، تامین اجتماعی ، یک چیز جدیدی بحساب یک بهرهگیری جدیدی است یک کمک های بیشتری کمک ها و سیستم بحساب حمایتی کاملتری برقرار بشود . بهرصورت این مسئله سیستم بازنشستگی عمومی خوب خیلی میبایست یک حساب actualité خیلی دقیق میشد که این . ولی تصمیماش را گرفتند فرمودند من هم اعلام کردم . و خوب یادم میآید برای اینکه روزنامه چه بنویسد از همان جا تلفن شد به آقای پروف سور

انوشیروان پویا

س- پویا وزیر بهداری .

ج - وزیر بهداری . پویا بلندشد ساعت مثلا" هشت و نیم بود آمد خانه من که دو تائی نشستیم تکستی تهیه کردیم که چه بدهیم دست روزنامه و تکست رسمی چه باشد. یعنی میخواهم بگویم یک همچین مسئله‌ای هم با این سرعت چیز شد که میگویم خود من در متن اش بودم و عاملش بودم . این تصمیمات یک مقدار با عجله گرفته میشد برای اینکه اعلیحضرت یک دید کاملی داشتند نسبت به آینده دلشان میخواست این بهرقیمتی شده با هر سرعتی شده این عملی بشود. میدانید این عجله کردن در این تغییرات و این برنامه‌ها یک مقداری خوب اثرات نا مطلوب داشت دیگر.

س - برگردیم به همین طرح گسترش مالکیت صنعتی ، مسلم بعنوان وزیر کار برای خودشما جالب بود بدنید که این فکر از کجا آمده؟ چه جوری بوده ؟ و چه جور میتوانید اقلا" هدایتش کنید به آن طرفی که عملی است و قابل اجرا است .

ج - خوب ، هوشنگ انصاری بیشتر از من وارد بود.

س - آها .

ج - به این جهت جلسات هم بیشتر در، یعنی تمام جلسات در دفتر هوشنگ انصاری تشکیل میشد و آنجا قاسم آقا میآمدند، نمیدانم، چیزهای اطاق بازرگانی طاهر ضیائی ، قاسم لاجوردی ، عرض کنم ، بهرصورت این مسئولین بحساب اطاق بازرگانی وصنایع میآمدند و با آنها بحث میشد.

س - ولی اینکه اصلش اش از کجاست ؟

ج - ولی اصل فکر چه جوری شد نه. میگویم یک موردش را من برایتان بگویم دوتا از انقلاب را خود من اعلام کردم از توی جلسه که آمده بود بیرون به من اعلام کرد. تازه بعدش نشستیم تکست را تهیه کنیم که چه بگوئیم به مردم . بعدا" هم قانونش را بنشینیم تهیه کنیم . اینها متأسفانه یک خرده با عجله این کارها انجام میشد.

س - تا چه حدی امکان این بود که در این جور موارد تقاضای تجدید نظر بشود یا

تقاضا بشود که عقبش بیندازند یا فراموشش کنند ؟

ج ـ بعید میدیدم . برای اینکه میگویم اینها اغلیحضرت وقتی چیز میکردند با کسی مشورت میکردند کی این ایده‌ها را میداد من نمیدانم حتی .

س ـ شما از آقای هویدا هم

ج ـ نه .

س ـ نتوانستید بفهمید کی

ج ـ نه ، نه ، نه . من میگویم دو موردش را ، یک موردش را برایتان گفتم که این بود . یک مورد دیگرش هم همان آخرین جلسه شورای اقتصاد بود که من بعنوان وزیر دولت هویدا شرکت میکردم ، بحث سر این پیش آمد که زمین های اطراف شهر را باید ملی اش کرد که دیگر این جلوی speculation و زمین بازی گرفته بشود . که بعداً " یک اصل انقلاب باز برایش گذاشت . این آخرین اصولی بود که زمان حکومت آموزگار به تصویب رسیده بود . مثل اینکه دو تا اصل بود یکی جلوگیری از معاملات زمین بود یعنی ملی شدن زمین های بایر یا نساخته خارج شهر . یکی هم مال آپارتمان ها بود که آپارتمان هائی که خالی است بایستی چیز داده بشود ، شهرداری ها بگیرند اجاره بدهند برای اینکه اجاره خانه بیفتد پائین . عنوان این دو تا اص یادم نیست چه بود . ولی این دو تا بود که در جلسه شورای اقتصاد مطرح شد ،که من خوب یادم هست ، در آن جلسه من گفتم که اراضی را مشکل چیز است . مصلحت شاید نباشد برای اینکه عده زیادی از مردم صرفه‌جوئی شان توی این زمین هاست . یا رو کارمند دولت است ، فلان پیرزن نمیدانم به او چیز رسیده یک زمین پانصد متری خریده یک زمین هزارمتری خریده خارج از محدوده شهر هم ممکن است باشد ، و این صرفه‌جوئی اش است . اگر این الان ملی بشود یک دفعه یک عده زیادی پس‌اندازشان را ازدست میدهند آنجا . برای اینکه یک عده‌ای الان

س ـ مصادره بود یا قرار بود پولشان را بدهند .

ج ـ قرار شده بود که ،اگر اشتباه نکنم ، جلوی معاملاتش گرفته بشود و حتی مثل اینکه

ملی بشود.

س ــ آها .

ج ــ یک همچین چیزی بود. البته گفتند تا یک حدی بعداً " وقتی چیز شد قرار شد مثل اینکه تا پانصد متر پولش به آنها داده بشود براساس قیمت مثلاً" تا یک تاریخ معینی و اضافه بر آن ، نمیدانم، چه جوری بشود اینها . جزئیاتش را باید مطالعه کرد من الان خاطرم نیست .

س ــ بله .

ج ــ ولی آنچه مسلم است اینستکه منجمد شد بحساب فریز کردند اراضی خارج ازمحدوده شهر را که قابل فروش و این حرفها نیست برای اینکه جلوی گسترش شهر تهران گرفته بشود و جلوی speculation گرفته بشود ، از این قبیل چیزها . و اصل دومهم این بود که هرکسی آپارتمان خالی دارد اگر ظرف مثلاً" شش ماه خالی بماند نتواند اجاره بدهد شهرداری میتواند برود این خانه را اجاره بدهد بقیمت عادله به حساب طرف اجاره‌اش را بریزد. که من بنظرم هردو خیلی با آن دستگاه اداری شهرداری که من میشناختم آن دومی اش خیلی مشکل بود بتوانند درست عمل بشود . اولیش هم بنظر من این بود که حداقل از یک مقداری بالاتر را این کار را بکنند که آن عده‌ای که دارند پس‌اندازشان در زمین است احساس خطر نکنند. که subside خوب ، اعلیحضرت خوششان نیامد و به من گفتند که " اگر من قرار بود به حرف شما محافظه‌کارها گوش بدهم ، الان کلاهم پس معرکه بود. " این عین مطلبی بود که فرمودند. یعنی میخواهم بگویم اصولاً" خوششان نمی آمد که روی این فکرهای اصلی که دارند و این برنامه‌هائی که دارند رویش چیز بشود . ولی خوب ، البته در خیلی مسائل دیگر flexibility لازم را داشتند . ولی روی بعضی مسائل که برایشان جنبه خیلی اساسی داشت قبول نداشتند که در اصلش کسی بحث بکند و تردید بکند. حالا چه جوری این فکر را پیدا میکردند ، کی برایشان کار کرد ، هم مسئله تشکیل حزب رستاخیز از کجا یک دفعه یک همچین فکری پیش آمد، کی این ایده را داد، واقعاً "

برای من سئوالی است . یکی از چون این انفجار ایران ، این انقلاب ایران بنظر من علل و موجباتش خیلی متعدد است یکی نیست . شاید یک روزی من نشستم خودم همین جور تمرینی نوشتم چهل تا شد ، آنچه که بنظر من میرسید . یکی از دلائل عمده اش ،چون چند علل اساسی که میشود ذکر کرد یکیش همین مسئله چیز بود دیگر

س - حزب رستاخیز .

ج - رستاخیز . میدانید ، اعلیحضرت را بعنوان target حمله مخالفین قرارداد دیگر . درحالیکه قبلش هر حزبی یک مسئولی داشت یک روز هم میخواستند چیز بکنند رئیس میرفت کنار یا نمیدانم سقوط میکرد ، به سیستم مملکت چیز نمیکرد . یعنی یک فرصتی میداد که یک نوع تغییر alternance ای وجود داشته باشد . اما حزب رستاخیز شد یک حزب واحد در رأسش هم اعلیحضرت ، میدانید ؟ خوب ، expose کردند خودشان را در جریانهای سیاسی که نمیبایست پادشاه مملکت میکرد این کار را .

س - دراین یک ربعی که روی این نوار بود و بعد با توجه به محدودیت وقتمان مرخص میشوم ، اگر میشود راجع به آن شرایط و عواملی که باعث شد خداداد از سازمان برنامه برود و شما بعنوان رئیس سازمان برنامه منصوب بشوید صحبت بکنید . چه شرایط اقتصادی - سیاسی و اجتماعی

ج - نه آن

س - بود که

ج - آن دفعه اولی که خداداد سازمان برنامه رفت یک فکری ، مسائل اصولی بنظرم مطرح کرد که من همیشه به خودش هم گفتم ، خیلی الان می بینم که چقدر حرفش درست بود و چقدر این مقاومتی که کرد

س - دفعه اول منظورتان کی است ؟

ج - دفعه اول یعنی

س - سازمان بعد از وزارت کار شماست که

ج - بله ، نه من دفعه اولی که خداداد سازمان برنامه رفت حدود ماه خرداد ۴۱ بود

همان اواخر حکومت امینی بود.

س - بله.

ج - که میگویم بعلت برخوردی که بین دولت و سازمان برنامه درآنموقع پیش آمد خداداد رفت از سازمان برنامه. بعد از دوماه هم خود چیز رفت، کیه؟

س - دکتر امینی.

ج - دکتر امینی رفت. نه آنموقع بنظر من یک حرفهای اصولی میزد، یعنی حرفهای صحیحی میزدخداداد

س - چه بود آقا؟

ج - که میگفت که ما بایستی یک بودجه مملکت با برنامه عمرانی تلفیق بشودوتصمیم‌گیری درزمینه برنامه‌های دولت، درزمینه مخارج دولت، درزمینه اجرای برنامه عمرانی و غیره و برنامه‌های عمومی مملکت، دریکجا تصمیم گیری بشودودریکجا بحساب allocation of resources یا تخصیص منابع اعتباری دریکجا صورت بگیرد که اولویت‌ها درست رعایت بشود و بهترین بهره‌برداری بشود از منابع موجود و مالی دولت. یکی اش این بود، دوم مسئله این را مطرح میکرد که بایستی دولت جوابگو باشد و وزارتخانه‌ها جوابگو باشند یعنی مسئولیت قبول بکنند وقتی که یک برنامه را میآورند پیشنهاد میکنند توی برنامه گذاشته میشود. اگر درست اجرا نشود نتیجه بد بدهد، غلط اجرا بشود یک کسی باید جوابگو باشد آخر چرا این جور شد. یا اگر یک اعتباری یکجا مصرف میشود این اعتبار هدر میرود یا حیف و میل میشود یا نمیدانم بد استفاده از آن میشوداین بایدیک کسی مسئولش باشد جوابگو باشد حالا چه این سیویل باشد چه نظامی باشد چه صنعت باشد چه کشاورزی باشد که این مسئله بحساب answerable بودن به یک چیزی جوابگو بودن به یک دستگاهی این را مطرح میکرد که میگفت،" سازمان برنامه بایستی این قدرت را داشته باشد که وقتی اعتبار میدهد وقتی دستگاه اجرا نکرد، اولا" بتواند گزارش از او بگیرد و بعدا" اگر بد اجرا کرد بگوید آقا تو بد اجرا کردی. توجه میکنید؟ یعنی یک بحساب قدرت قضاوت به سازمان برنامه داده بشود.

و این قدرت قضاوت موجب بشود که سال به سال بودجه بهتر بشود برنامه بهتر بشود تنظیم برنامه بشتر بشود و این استراتژی ها و تصمیمات کلی برنامه‌ریزی با توجه به این گزارش‌گیری ها و ارزشیابی ها باشد . این خیلی حرفش درست بود دیگر . یعنی میگفت بایستی ارزشیابی کرد کاری که مردم عرضه میکنند . و کسی که درست کارش را انجام نداده بایستی بیاید مسئول باشد جوابگو باشد. اما دفعه دومی که خداداد رفت بعد از جلسه‌ای بود که در تخت‌جمشید برگزار شد برای برنامه پنجم، که درآنجا یک مقدار زیادی نظرات سازمان برنامه مورد تأئیدقرار نگرفت . یعنی یک مقدارش را اعلیحضرت قبول نکردند و دولت‌هم بیشتر طرف طبعا "تأئید نظرات اعلیحضرت بود که با نظرات سازمان برنامه یک اختلافی داشت . خوب البته از نظر سازمان برنامه جلسه‌ای بود که مسائل اصلی رویش تصمیم گرفته نشد و حل نشد . و اعلیحضرت هم جلسه که تمام شد گفتند خوب فعلا" همینجور برویم جلو تا ببینیم چه میشود . چون تحولات خیلی عظیمی در پیش است . " آنموقع اعلیحضرت آن بحساب آن شوک اول نفت را پیش‌بینی میکردند می دیدند ولی ما نمیدیدیم خداداد هم نمیدید. به این جهت برنامه براساس فرضیاتی بود که خداداد ودیگران رویش چیز کرده بودند برنامه را ریخته بودند. درحالیکه اعلیحضرت یک چیزهای دیگر میدید و برنامه‌اش خیلی وسیع تر و خیلی جاه طلبانه‌تر از آن چیزی بود که اینها میدیدند. درنتیجه تصمیمات و اظهارنظرهای اعلیحضرت بر اساس آن فرضیات بود . سازمان برنامه براساس چیزی اطلاعاتی که داشت فرضیات محدودی که در اختیار داشت ، آنها را اساس قرار میداد. لذا نمیتوانست یک نوع تفاهم و بحساب اتفاق نظری وجود داشت باشد .به این جهت جلسه‌خوب تمام نشد در حالت یک حالت نیم‌بندی درواقع تمام شد . اما مسئله اصلی بنظر من آن نبود که خداداد رفت برای اینکه خوب ، این مسئله‌ای بود که دائما " باید ما با آن درگیر بودیم . برنامه‌ریزی هیچوقت به آن معنای واقعی کلمه در ایران نضج نگرفت و شکل نگرفت و محترم شمرده نشد. یک چیز جالبی نبود. خداداد در آن موقعی که از سازمان رفت پوزیسیونش بیشتر این

بود که شخصا " یک بحساب موقعیت بهتری پیدا بکند. بعنوان وزیر وارد کابینه بشود و هویدا گفته بود که نه رئیس سازمان برنامه باید بشود معاون نخست‌وزیر و بعنوان معاون نخست‌وزیر این کارها را بکند. چون نخست‌وزیر است که مسئولیت سازمان برنامه را دارد.

س - آنموقع وزیر مشاور نبود ؟

ج - نه، نه.

س - بله، رئیس سازمان برنامه بود.

ج - بله، آنموقع مدیرعامل سازمان برنامه بود که بعدا " در آن شکل جدیدی که میخواستند که سازمان برنامه را اینتگریت بکنند و داخل دولت بکنند، میبایستی یک سمتی به او میدادند که . مسئله سومی که خداداد خیلی با آن مخالف بود در این قسمت که یعنی دلیل دیگر رفتنش این بود وزارت دارائی که آقای جمشید آموزگار وزیرش بود ایستاده بود که امور مالی بایستی از سازمان برنامه جدا بشود. یعنی همانطور که بودجه همه‌اش رفته به سازمان برنامه حالا بایستی تمام پرداخت‌ها بیاید به وزارت دارائی . درنتیجه ذیحسابی های سازمان برنامه بایستی از سازمان برنامه جدا بشوند بروند در وزارت دارائی و دستگاه پرداخت یعنی treasury تمامش جمع بشود در وزارت دارائی ، و وام‌گیری بحساب اعتبارات خارجی هم که گرفته میشود بایستی وزارت دارائی negotiate بکند مذاکره بکند و وزارت دارائی باشد که بحساب اداره‌اش بکند و چیز بکند. این هم مورد توجه خداداد نبود برای اینکه خداداد خودش توی این کار خیلی تخصص داشت و وارد شده بود بعنوان یک رئیس سابق بانک مرکزی این کارها را خیلی بهتر میگفت هم من میتوانم چیز بکنم، و سازمان برنامه هم در زمینه تماس با خارجی ها تجربه بیشتری دارد . سازمان برنامه بایستی بحساب دستگاه وام گیرنده و اعتبارگیرنده از خارج و مذاکره کننده با خارج سازمان برنامه باشد. وزارت دارائی یک همچین چیزی ندارد. که روی این سه زمینه خداداد رفت ، استعفا داد و رفت . البته بعدش که آمدند سروقت من،

من اکراه داشتم بروم برای اینکه من توی وزارت‌کار خودم را موفق میدیدم و کارش را یواش‌یواش دوست‌داشتم دلم میخواست توی وزارت‌کار یک‌کارهای دیگری بکنم که فرصتش‌را پیدا نکردم . خیلی دلم میخواست‌در وزارت‌کار بمانم . ولی خوب ، و خیلی هم به خداداد التماس‌کردم که آقا نرو از سازمان‌برنامه اینکه تو بروی میآیند سروقت‌من و من نمیخواهم بیایم توی سازمان برنامه چون میدانم سازمان برنامه جای خوبی نیست‌برای کسی که بخواهد یک‌کاریری داشته باشد یک‌ادامه وضعی داشته باشد از نظر سیاسی . ولی خوب ، خداداد گوش‌نداد و روی نظرات‌خودش ایستاد و رفت و بعدا " من رفتم سرجایش .

س ــ صحبت‌سر کوچک‌کردن سازمان برنامه هم بود . یعنی کوچک‌کردنش منظور همین انتقال امور مالی به وزارت‌دارائی بود

ج ــ یک مقداریش‌بود

س ــ یا جنبه دیگری هم داشت ؟

ج ــ یک‌مقدار هم خوب کارمندهای قدیمی داشت کارمندهای زیادی داشت که حقوق میگرفتند عملا" کار نمیکردندکه آن هم بود . میخواستند سازمان برنامه بعنوان یک‌چیز کوچک‌بشود دیگر ، بله ، بعنوان یک‌سازمان ، تشکیلات‌دولتی جمع و جور بشود و آنقدر چیز نباشد که . البته من رفتم آنجا یک‌تعدادی درحدود صدوچهل نفری را بازنشسته کردم که حقوق میگرفتند ولی عملا" سرکار نمیآمدند. ولی عملا" سازمان برنامه قوی تر شد.

س ــ آها .

ج ــ آره سازمان برنامه موقعی که من سازمان برنامه بودم در بالاترین نقطه قدرتش یعنی از زمان ابتهاج هم قویتر شده بود.

س ــ آها .

ج ــ بعلت‌اینکه احتیاج بود. من نمیخواهم بگویم که من موجب‌شدم که یک‌همچین قدرتی پیدا کند، احتیاج بود یعنی همینطور درآمد نفت زیادشده بود و اعتبارات

بیشتر و همه هم اینها را تقسیمش را سازمان برنامه میکرد. لذا مرکز تصمیم گیری شده بود، مرکز کنترل شده بود. چون نظارت بر این کارها و کنترل کردن و ارزشیابی کردن که این اعتبارات درست مصرف میشود، کجا مصرف میشود، این قدرت فوق العاده ای به سازمان برنامه داده بود.

س- این جور که آقای مهدی سمیعی تعریف میکردند میگفتند بعد از جلسه تخت جمشید اعلیحضرت یک نظر خیلی منفی و بدی نسبت به سازمان برنامه از بالا تا پائین در آن جلسه پیدا کرده بودند،

ج- من همیشه راجع به

س- یک حالت

ج- همیشه داشتند

س- احساساتی داشته این

ج- همیشه داشتند، همیشه، همیشه نسبت به سازمان برنامه وجود داشت. در تمام مدتی هم که من بودیم این واهمه وجود داشت که سازمان برنامه همه کمونیست هستند و هرچه که اعلیحضرت میگویند قبول نمیکنند. هرجا هم که کار خراب میشود تقصیر را میاندازند گردن اعلیحضرت، این بود.

س- ولی توی آن جلسه چیز خاصی بود که آن احساسات را

ج- نه یک خرده،

س- نشان دادند.

ج- نه طبعا" این بحساب برخورد عقاید برخورد نظریات، این confrontation ای که وجود داشت همیشه توی تمام جلسات سازمان برنامه بود ولی در بعضی جلسات کمتر در بعضی جلسات بیشتر. ولی در تخت جمشید میگوییم جلسه علت اصلی اش بنظر من این نبود که یک نوع شک و تردیدی نسبت به سازمان برنامه وجود داشت. علتش این بود که اعلیحضرت یک چیزی را میدیدند آن موقع یعنی با لارفتن درآمد نفت چهار برابر شدن قیمت نفت و این حرفها را میدیدند آنموقع، یعنی احساسش را داشتند سازمان برنامه

نداشت . توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ لذا ایشان تصمیماتشان را نظراتشان را برنامه‌هائی را که پیش‌بینی میکردند براساس آن درآمد افزایش‌یافته بود ، درحالیکه سازمان برنامه آنچه اطلاعی که داشت آن چیزی بود که در گذشته بوده و پیش‌بینی که میتوانست بر آن اساس در آینده بکند . لذا اصولاً پایه دید و قضاوت فرق داشت . برخورد بیشتر به آن علت بود . والا آن شک و تردید نسبت به سازمان برنامه همیشه وجود داشت . آن سالهای آخری که من بودم سازمان برنامه خیلی بدتر شده بود برای اینکه خوب طبعاً " بعلت بحث‌های سیاسی و تحولی که جامعه پیدا کرده بود و آدم هائی که از خارج آمده بودند و انتظاراتی که جوانها داشتند و این حرفها ، طبعاً " دلشان میخواست خیلی با شهامت بیشتری اظهارنظر بکنند . و من هم طبعاً " یک مقداری ما را در یک موقعیت مشکلی میگذاشت درمقابل اعلیحضرت .

س ـ من با اجازه‌تان جلسه امروز را

ج ـ مرسی .

س ـ اینجا خاتمه میدهم .

ج ـ خیلی ممنون .

روایت‌کننده : آقای عبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۶

ادامه خاطرات آقای دکتر عبدالمجید مجیدی ، ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵ ، پاریس . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- در آخر جلسه قبل رسیدیم به زمانی که مسئولیت سازمان برنامه بعهده شما واگذار شد ، اگر اشتباه نکنم ، این در تقریباً " ژانویه ۱۹۷۳ بود. قبل از اینکه آنجا را بگیریم وادامه بدهیم من در مروری که به وقایع آن یکی دو سال اخیر میکردم چند اتفاق نسبتاً " مهمی بود که میخواستم آنها را یکی یکی ذکر بکنم چون تا یک حدی آن شرایط سیاسی - اجتماعی آن زمان را گویای آن شرایط است ونمیدانم خود شما در بعضی از موارد ممکن است خاطراتی داشته باشید که مطرح بکنید و بعد از آنجا پیش برویم . یکی اینکه در اکتبر ۷۱ بود که آن جشن دوهزاروپانصد سال شاهنشاهی گرفته شد . بعد در مارچ ۷۲ فکر کنم اولین گروه باصطلاح آن زمان خرابکاران به اصطلاح بعدی نمیدانم از کدام گروه بودند، شاید از مجاهدین خلق بودند شاید آنها اولین گروهی بودند که این نوع اعدام ها شروع شد در ماه مارچ و بعد هم در آوریل و بعدهم در ماه مه یک عده دیگری . درهمان ماه مه مسئله فروش سهام به کارگرها مطرح شد . در آخر ماه مه آقای نیکسون به تهران آمد . درماه ژوئن اعلیحضرت به سازمان بین المللی کار به ژنو رفتند و آنجا گویا حداقل این واقعه پیش‌آمده بود که بمب‌گذاری شده بود توی ساختمان اینها . درآخر ماه صحبت از خرید هواپیماهای کنکورد از انگلیس شد . و در ایران حزب مردم تغییر دبیرکل داد آقای کنی رفت‌کنار و چند ماه بعد آقای عاملی سرکار آمد بعنوان دبیرکل . درژانویه ۷۳ آقای ریچارد هلمز بعنوان سفیر آمریکا به ایران آمدو

یکی دوروز بعد بود که برنامه پنجم توسط آقای هویدا به مجلس تقدیم شد و بعد همان روزها هم بود که شما ازوزارت کار به سازمان برنامه رفتید. حالا این سری وقایعی که زیاد با هم مربوط نبود آیا خاطراتی چیزی را باصطلاح به ذهن میآورد؟

ج - والله چیزی استکه من توی این وقایع زیاد در آن من دخالت داشتم و خیلی هم جالب بود همان تشریف فرمائی اعلیحضرت به ژنو و شرکت در جلسه سالانه کنفرانس بین المللی کار بود که این را از مدتی پیش من بعنوان وزیر کار در سازمان بین المللی کار مطرح کرده بودم و یک برنامه‌ای تنظیم کرده بودیم و ترتیبی خیلی خوب داده شد برای اینکه اعلیحضرت بیایند آنجا و خطاب به جلسه عمومی کنفرانس بین المللی کار مطالبی بفرمایند. خوب، خیلی جریان جالب بود چون استقبال فوق العاده خوب بود. البته درشهرژنوا زیکروزقبلش پلیس کمک گرفته بود از طریق (؟) های سوئیس و مجهز شده بودند. خوب این اعضای کنفدراسیون محصلین ایرانی و آدم های ماجراجوئی که آن موقع زیاد این کارها را از این فرصت ها استفاده میکردند برای شلوغ کردن و اعتراض و در تظاهرات و غیره، خوب، آنها هم تجهیز شده بودند درنتیجه درواقع‌رودرروئی رویاروئی بین پلیس ژنو و بعضی از اینها شد. ولی چیز مهمی نبود. تنها چیزی که اعلیحضرت، خوب، تشریف فرما شدند و خیلی خوب از ایشان پذیرائی شد و نطق خیلی خوبی کردند. تقریبا " یک ساعت سخنرانی شان طول کشید و سالن کنفرانس مملو بود از نماینده و تنها کسانی که یک چیز مخالف نشان دادند هیئت نمایندگی سوریه بود که وقتی که اعلیحضرت تشریف فرما شدند به جلسه پاشدند رفتند. عراقی ها که از اول شرکت نکرده بودند، چیزشان خالی بود. ولیکن از سوریه نماینده‌اش موقعی که اعلیحضرت تشریف فرما به سالن شدند پاشد از سالن رفت بیرون، آن هم فقط رئیس هیئت نمایندگی شان. این تنها جریان شاید چیزی بود که در سالن اتفاق افتاد. ولیکن درمقابل سالن پرپر چه، عرض کنم که، جای نمایندگی ها، چه جای تماشاچی ها پر و تقریبا " یک ساعت سخنرانی طول کشید نفس از کسی در نیامد خیلی هم بدقت همه گوش دادند. نطق هم خوب خیلی خوب تهیه

شده بود و خیلی پرمطلب بود از نظر یک کشور جهان سوم که چه جور به مسائل روابط کار، مسائل اجتماعی، مسائل اقتصادی نگاه میکند، خیلی نطق خوبی بود. بعد هم یک نهار خیلی خوبی مدیر کل سازمان بین المللی کار آقای جیمس داد برای اعلیحضرت و بعداً" هم یک تماس‌هائی برقرار شد ودو مرتبه‌همه نماینده‌ها آمدند حضور اعلیحضرت عرض‌احترام کردند. بعداً" هم نهار برگزار شد و بعداز نهار هم یک مقدار صحبت‌های خصوصی شد با مسئولین سازمان بین المللی کار. مسائل خصوصی نه یعنی مسائل غیر رسمی ولیکن مسائلی که در زمینه مباحث‌کار و روابط کار و روابط صنعتی و مسائل اقتصادی واجتماعی یک‌کشور مثل ایران بود . و همکاری هائی که ایران با سازمان بین المللی کار در این زمینه دارد و باید داشته باشد. خیلی جلسه خوبی بود و تا ساعت‌سه بعد از ظهر یا سه ونیم بعد از ظهر اعلیحضرت رفتند فرودگاه و تشریف‌بردند. خوب‌این خیلی جلسه خیلی خوبی بود. تنها مسئله‌ای که یک‌خرده اعلیحضرت‌را ناراحت‌کرد موقعی بود که موقع ورودشان به کاخ سازمان ملل آنجا از آن جلوی در که میخواستند وارد بشوند یک‌زنکی که الجزیره‌ای بود و کارمند سازمان بین المللی کار هم نبود ولیکن موقتاً" برای کنفرانس‌استخدامش کرده بودند.برای اینکه مواقعی که کنفرانس‌سالانه تشکیل میشود کارزیاداست‌بطور موقت‌یک‌کسانی را میگیرند برای یک‌ماه یک‌ماه ونیم که کمک‌بکنند . این از این جور آدم ها بود که برای یک‌ماه سازمان بین المللی کار گرفته بود که برای کارهای منشی گری وترجمه واین حرفها از او استفاده بکند. این بعنوان کارمند اجازه داشت در محوطه باشد.به اینجهت‌موقعی که‌اعلیحضرت‌از ماشین پیاده شدند و خواستند وارد کاخ سازمان ملل بشوند این پرید جلو و چیز کرد یک‌مقداری حرفهائی زد که آدمکش‌و از این جور چیزها به اعلیحضرت‌خطاب‌کرد که فوراً" پلیس‌گرفتش و خیلی هم بعداً" عذرخواهی کرد از ما تمام دقت‌ها را کرده بودیم که چیز نشود ولی متأسفانه کارمند موقت‌خود سازمان ملل بود و این کار را کرد که اعلیحضرت‌هم خیلی ناراحت‌شد و حتی یادم است‌بعد ازاینکه نطقشان تمام شد و

روسای هیئت های نمایندگی را پذیرفتند و بعدا " آمدند یک قدری استراحت کنند قبل از اینکه سر نهار بروند، آنجا که مسئولین سازمان ملل و سازمان بین المللی کار ایستاده بودند ، خیلی متأثر بودند، گفتند ،" من خیلی متأسف شدم که یک همچین حادثه ای صبح پیش آمد . یک همچین جریانی پیش آمد." و آنها هم خیلی اظهار تأسف کردند و گفتند،" خوب ، این چیزها پیش میآید و آدم نمیتواند همه چیز را چیز بکند. " و اعلیحضرت گفتند، " چرا به من یک همچین عنوانی داد ؟ چرا به من آدمکش. من کی را کشتم ؟ من بجز اینکه دارم یک مملکتی را اداره میکنم و مملکت ایجاب میکند که یک نظمی داشته باشد و چیز داشته باشد. چرا این نسبت به شخص من است ." فرمایش اعلیحضرت این بود که حتی یک آدمی نباید به خودش اجازه بدهد که ، یعنی اینقدر دیدشان دید مملکتی بود به خاطر مملکت فکر میکردند کار میکردند، از این جهت یک واقعه جالبی بود که آن روز اتفاق افتاد. ولی درمجموع خیلی روز خوبی بود و من چون تمام این برنامه را ترتیب داده بودم و از اول تا آخرش را برنامه ریزی کرده بودم و ازقبل رویش کار کرده بودم . موقعی که اعلیحضرت تشریف بردند واقعا " اینقدر چیزشان موفقیت آمیز بود شرکت شان در این جلسه سازمان بین المللی کار ،خیلی احساس راحتی خیال و راحتی وجدان کردم که کاری که انجام دادم ، چون مسئولیت سختی بود آوردن اعلیحضرت به سازمان بین المللی کار یک دستگاهی که حداقل یک ثلثش نماینده کارگر است ، یک تعدادی از نمایندگان دولتش مال کشورهای خیلی تندرو و چیز هستند چپ رو هستند و آن موقع و بحساب آتمسفر و جوی که بر علیه ایران بوجود آورده بودند بعضی ها ، خوب ، کار خیلی خطرناک و ریسکی ای بود. ولی خوب خیلی خوب برگزار شد بطوریکه خود مسئولین سازمان بین المللی کار میگفتند ،" ما کمتر یک ویزیت رئیس دولتی داشتیم که اینقدر خوب باشد اینقدر مؤثر باشد و اینقدر منظم و مرتب و چیز باشد." بهرصورت این خاطره خوشی بود که از آن دوران داشتم که شما اشاره کردید و گفتم راجع به آن صحبت بکنم . عرض کنم ، و از طرف ، میگویم، ایرانی ها تقریبا " بجز همان شب قبلش که

اینها آمده بودند توی شهر با پلیس برخوردهائی شده بود هیچی دیگری نبود. شهر ساکت بود و آن روز ، میگویم ، تنها واقعه نا مطلوب همان حرف آن زنک الجزیره‌ای بود. باقی مسائل خوب دورانی بود که همه چیز درحال تحول بود از جمله مسائل مربوط به کارگرها و، عرض کنم، کارفرماها و منظم کردن روابط اجتماعی و روابط صنعتی و روابط کار. خوب، یک دوره‌ای بود که من خیلی درگیر بودم و خیلی مشغول بودم و فکر میکردم که لازم است که در موقعی که دارد مملکت این تحول صنعتی شدن را پیدا میکند و این پیشرفت اقتصادی را دارد بعمل میآورد، موازی آن بایستی حتما" یک تحولات اجتماعی باشد والا آن توازن و تعادلی که بایستی در اجتماع بوجود بیاید بوجود نخواهد آمد. به این جهت این را وظیفه واقعا" هم ملی و میهنی خودم میدانستم هم وظیفه شغلی ام که بکوشم که وزارت کار آن نقشی را که باید بازی کند در یک همچین مجموعه‌ای بتواند درست ایفا بکند. ودراین راه هم خوب خیلی کمک های زیادی گرفتم از متخصصین چه متخصصین اروپائی چه متخصصین آمریکائی ، آدمهای خیلی عالم و عرض کنم که باتجربه و متخصصی را دعوت کردم به تهران که آمدند آنجا با ما روی این زمینه ها کارکردندو تبادل نظر کردیم که بتوانیم پایه واساس روابط کارگری را محکم تر بکنیم و بهتر بکنیم . از جمله کارهائی که در آن موقع کردیم همانطوری که قبلا" اشاره کردم، آن ایجاد یک نوع رابطه بین این سه جناح کارگر و کارفرما و دولت بود در قالب کنفرانس ملی کار در ایران . یعنی هر سال ما یک کنفرانسی ترتیب میدادیم از گمان میکنم، سال ۱۳۴۸ ببعد گمان کنم، این کنفرانس ملی کار را ترتیب دادیم که خیلی خوب بود و خیلی روحیه بخصوص کارگران و سندیکاها را بالا برد که دیدند که یک نقشی دارند در سطح ملی و شناخته شدند بعنوان یک سازمان ها ومراجعی که صلاحیت اظهارنظر دارند در سطح ملی . عرض کنم علاوه بر آن همانطور که قبلا" هم اشاره کردم، درزمینه کارآموزی و بحساب تعلیمات حرفه‌ای برای کارگران سازمان خاصی بوجود آوردیم در مراکز مختلف در سطح مملکت . مسئله‌ای که آن موقع مطرح بود که الان خیلی بنظر عجیب میآید ولی آن موقع واقعا" مسئله حاد بود از نظر ما که نشسته بودیم در

وزارت‌کار و به مسئله از جنبه اشتغال فکر میکردیم نگاه میکردیم ما حساب این را کرده بودیم براساس مطالعات آماری و دموگرافیک که بحساب مطالعات جمعیت ، به این نتیجه رسیده بودیم که ما آنقدری که نیروی تازه‌نفس وارد بازار کار میشود نمیتوانیم ایجاد شغل بکنیم و درنتیجه ما برای اینکه از یک‌نوع چیز بیکاری درشهرها احتراز بکنیم بایستی بازار پیدا کنیم برای این کارگرهای اضافی که خواهیم داشت یا جویندگان کار اضافی که خواهیم داشت . و آن موقع یک‌برنامه‌ای را شروع کردیم برای اینکه بتوانیم اینها را بفرستیم به کشورهائی مثل آلمان، مثل اطریش ، مثل آن موقع صحبت‌از آفریقای جنوبی بود برای بعضی کارها که از جمله ایجاد یک پالایشگاهی ترتیب‌دادیم که کارگران بروند آنجا کار بکنند. در هلند ترتیب‌دادیم برای ساختن لوله گاز کارگران ایرانی بروند. بهرصورت‌آن دوره این مسئله‌ای که خیلی جالب‌بود برای ما این بود که راه را باز کنیم برای اینکه ایرانی هائی که میخواهند کار داشته باشند و یا اینکه حداقل میخواهند که کار صنعتی یاد بگیرند و در ایران امکان چیز برایشان نیست ، ما راهی را باز کنیم که اینها بتوانند به خارج بروند .واولین مذاکره‌رسمی که در این زمینه شد با آلمان ها شد وماتعداد، گمان میکنم، از تعداد ازنظر رقم یک‌چیزی در حدود دویست‌سیصد نفر کارگر فرستادیم ، سیصد تا بود مثل اینکه، کارگر فرستادیم به اولین گروه به آلمان که درکارخانجات اتومبیل سازی ، درکارخانجات‌کشتی سازی ، و کارخانجات‌لاستیک سازی و اینها بکار گمارده بشوند و کار بکنند که خوب‌خیلی خوب‌بود . خیلی استقبال زیادی شد چون ما دیدیم بیش‌از آن تعدادی که احتیاج داریم تقاضاهست برایشان مسابقه گذاشتیم و یک‌نوع انتخابی کردیم از کسانی که هم زبان تاحدی بلدهستند هم جوان ترهستند. علاقه دارند کار یاد بگیرند اینها را فرستادیم به آلمان .برای آفریقای جنوبی باهمکاری شرکت‌نفت ترتیب‌این کار را دادیم یعنی روی درخواست شرکت‌نفت‌بود . درمورد هلند هم با آن شرکت فرانسوی که این کارها را در هلند میکرد با آن طرف‌قرارداد شدیم و راه را باز کردیم برای اینکه کارگران ایرانی

بتوانند یعنی جویندگان کار درواقع بروند هم کار یاد بگیرند هم به محیط اجتماعی و صنعتی کشورهای پیشرفته آشنائی پیدا بکنند که بعدا" در موقع بازگشتشان به ایران بتوانند در این زمینه‌هائی که مورد علاقه خودشان بود و مورد علاقه وزارت‌کار بود بتوانند اکتیو باشند. ولی خوب بعدا" توسعه اقتصادی مملکت‌آنچنان سریع شد بخصوص پس‌از افزایش بالارفتن قیمت‌نفت‌که دیگر نه تنهاکمبود چیز جوینده کار اضافی نداشتیم بلکه کمبود نیروی کارهم داشتیم که مجبور شدیم از خارج واردکنیم.

س- حالا دیگر برسیم به آن اولین روزی که شما برای معرفی رسمی به سازمان برنامه رفتید ، گویا ، حتما رئیس‌قبلی سازمان برنامه هم در آن روز حضورداشت

ج - بله.

س- بطوریکه رسم بود این چه خاطره‌ای از آن روز به بعد دارید ؟ از همان روزهای اول باچه گرفتاری و مشکلاتی،مسئله روزتان چه بود؟

ج - ولی خوب من چون قبلا" قبل ازاینکه برای بار دوم برو به سازمان برنامه قبلا" چهارده‌سال در سطوح مختلف‌از پائین تا بالا در سازمان برنامه کار کرده بودم سازمان برایم آشنا بود احتیاج نداشت‌که من دومرتبه با ازنو آشنا بشوم با یک تشکیلاتی . لذا هم مسئولین را میشناختم که از همکاران سابق خودمن بودند، هم محیط را میشناختم ، هم نوع کار را میدانستم و هم در یک‌همچین موقع سال، یعنی من دقیقا" نوزدهم دی ماه ۱۳۵۱ بود که رفتم به سازمان برنامه که میشد ۹ ژانویه ۱۹۷۳ ، در آن موقع سال همیشه میدانیتم که مسئله بودجه سال بعد مطرح است‌و لذا خیلی از این جهت دوره پرغوغا و پرمشغله‌ای است. بهرصورت آن روز صبح به اتفاق مرحوم هویدا که نخست‌وزیر بود رفتیم سازمان برنامه، خداداد فرمانفرمائیان که بحساب‌رئیس مستعفی سازمان برنامه بود آنجا بود و بعضی مدیران سازمان برنامه که خوب خیلی ساده مراسم برگزار شد چون قصد اینکه یک نوع تشریفات‌و مراسمی اجرا بشود نبود فقط برای اینکه فرمالیته رسمی صورت بگیرد و معرفی قضیه خیلی جلسه دوستانه‌ای بود چون هم من و خداداد خیلی

با هم دوست ورفیق بودیم هم هویدا خداداد را دوست داشت و علاقه داشت به او و هم با من رابطه خیلی خوبی داشت . اطرافهم که همه دوستان مشترک بودند دیگر، از نظر من و خداداد همکاران سازمان برنامه بودند و ضمناً " هم دوستان شخصی . لذا یک محیط دوستانه خیلی خوبی بود فقط هویدا اظهار تأسف کرد از اینکه خداداد نتوانست نخواست ادامه بدهد به کار و اظهار امیدواری کرد که من چون میدانم وواردهستم اهل سازمان برنامه هستم این بحساب تغییر و تحول راحت انجام بشود و زودتر به مسائل فوری برسیم که شروع برنامه پنجم است و بایستی بودجه اولین سال برنامه که چون برنامه پنجم ازاول فروردین ۵۲ اجرا میشد و الان هم ما در ماه دی ۵۱ بودیم یعنی میبایست هم بودجه سال ۵۲ آماده میشد و هم شروع برنامه پنجم به نفع مطلوبی آغاز میگشت . لذا خوب هویدا هم در این زمینه صحبت کرد و اظهار امیدواری کرد که با آمدن من به سازمان برنامه این نگرانی ها زودتر رفع بشود و بتوانند کار انجام بشود . جلسه خیلی خوبی بود بعداً " هم بعد از اینکه هویدا رفت خداداد از من خداحافظی کرد و مثل همیشه دو تا دوست از هم جدا میشوند خیلی گرم بودیم با هم و خداداد هم گفت که اگر برای اوائل کار احتیاج به نظری داری کمکی داری من دراختیار هستم . من هم همینطور گفتم اینجا درهرصورت محل کار تو و خانه هردومان است هرموقعی توهم مسائلی داشتی میتوانی بیائی اینجا با هم صحبت بکنیم حرف بزنیم . بهرصورت خیلی خوب بود جلسه خوبی بود . منتهی از فردای آن روز من مواجه با مسائل عمده‌ای شدم چون چند مسئله مطرح بود . (۱) تغییر مسئولیت‌ها و تغییر شکل سازمان برنامه . چون علت اینکه خداداد میرفت همانطوری که قبلا" توضیح دادم این بود که یک نوع restructuring ای یک نوع تجدید سازمانی میبایست داده میشد درسازمان برنامه که وزیر دارائی که آن موقع آقای جمشید آموزگار بود اصرار داشت که این کار زودتر صورت بگیرد . پس یک تغییر تشکیلات در سازمان برنامه مطرح بود از نظر اینکه امور مالی سازمان برنامه برود وزارت دارائی . یک مقداری بار سازمان برنامه از نظر کارهای اجرائی سبک بشود

هرچه کار اجرائی میکند سازمان برنامه داده بشود به دستگاههای دیگر دولتی . تعداد کارمندان سازمان برنامه کم بشود. یک خرده بحساب جمع و جور بشود از نظر پرسنلی . تمام این مسائل که خودش یک مقداری التهاب ایجاد میکرد در داخل سازمان برنامه و افراد را نگران کرده بود، میبایست بودجه سال آینده را تهیه بکنیم که تقریبا" مانده بود و رویش تصمیم گرفته نشده بود و دوماهونیم هم بیشتر در پیش نداشتیم و ما میبایستی ظرف مثلا" کمتر از یک ماه بودجه را آماده کنیم که تقدیم مجلس بشود. خوب، خیلی کار وحشتناکی بود از نظر سنگینی . علاوه بر آن مقدمات برنامه پنجم، اجرای پنجم هم آماده بکنیم . لذا من آن دو سه ماه اول سازمان برنامه واقعا" یک حجم کار وحشتناکی بود با یک مقدار این اضطراب ونگرانی و دلهره و عرض کنم که، مواجهه با فشارها تحریکات مختلف، یک دوره خیلی سختی را گذراندم بخصوص که بعضی از همکاران نزدیک چون قبلا" با خداداد کار کرده بودند و با این تغییر شکل سازمان برنامه موافق نبودند و اینکه یک مقداری هم برنامه‌های شخصی خودشان را داشتند که میخواستند بروند بخش خصوصی یا نمیدانم،کار دیگری بکنند، اینها هم کمک نمیدادند. یا مثلا" یا اگرهم کمک میخواستند بدهند نمیتوانستند بدهند در آن شرایط . مثلا" آقای غلامرضا مقدم که قائم مقام سازمان برنامه بود همان روز اول به من گفت،" مجید من موقتا" اینجا هستم و من فقط آن دوره‌ای که از نظر مرخصی و این حرفها حقم است برگزار بشود ، من میروم بخش خصوصی روی من حساب نکن . " علوی هزاره آن هم همینطور گفت،" من اینجا آمدم از بانک مرکزی برای اینکه در آن شرایط مهدی سمیعی از من خواسته بود و بعدا" هم خداداد خواست اینجا بودم . ولی حالا دیگر خسته شدم از نظر سلامتی هم گرفتاری دارم . " که راست هم میگفت از نظر سلامتی گرفتاری داشت،" من میخواهم برگردم. من بودجه که تمام شد داده شد من برمیگردم. " از این جور چیزها هم داشتیم که همکاران نزدیک

س- رادپی چطور ؟ رادپی هم بود آنجا ؟

ج - رادیی هم بود. رادیی بود رادیی تا یک سال یک سال ونیم بود بعدا " او رفت، او هم‌رفت بخش‌خصوصی . بهاین جهت یک‌آتمسفری بود که هم میبایست یک‌کارهـای فوری خیلی حساسی بموقع انجام بشود و هم اینکه یک تجدید تشکیلات داده بشود. وهم اینکه یک مقداری جابجا شدن آدم ها پیدا کردن آدم هائی که دوستان و همکارانی که بتوانند کار کنند. لذا آن ماهها هم ماههای سخت و خیلی پر دردسری بود کـه خوشبختانه یا نسبتا " موفقیت برگزار شد و کارها انجام شد که موجب خوشحالی هم مرحوم آقای هویدا شد و هم اعلیحضرت فقید.

س - چقدر طول کشید ازاین تاریخ تاوقتی که لازم شد که دربرنامه پنجم تجدیدنظر بشود؟

ج - عرض‌کنم که در افزایش‌قیمت‌نفت‌در دسامبر،اگر اشتباه نکنم ، دسامبـر آن سال انجام شد. یعنی هفت‌هشت‌نزدیک هشت‌نه ماه پس‌از شروع برنامه پنجم قیمـت نفت‌یک‌دفعه جهش‌کرد.البته اولین تغییر در ۷۲ بود یعنی هزاروتهصد و، کـه آن جلسه معروف کنفرانس‌تهران

س - تهران

ج -دقیقا " یادم هست ۷۲ بود مثل اینکه.

س - بعد از چیز شما بود.

ج - قبل از اینکه من بروم سازمان برنامه

س - قبل از اینکه بروید آها.

ج - که قیمت‌نفت‌از دو دلار شد چهار دلار مثل اینکه. قیمت‌هر بشکه‌ای دودلاروخرده‌ای شد چهار دلار و خرده‌ای . آن در سال ۷۲ بود اگر اشتباه نکنم . بله، ولی آن کـه یک‌دفعه جهش‌کرد از چهاردلار رفت‌به یازده‌دلار ، آن در دسامبر ۷۳ بود.

س - پس‌آن جهش‌اولی در برنامه پنجم منظور شده بود یا نشده بود ؟

ج - نه دیگر برای اینکه تا شروع شده بود برنامه پنجـم براساس‌فرضیات‌قبلی تهیه شده بود.

س - پس قاعدتاً " با پول جدید و فراوان باید کار بودجه‌نویسی کار راحتی بوده باشد برای سال اول چون کمبود

ج - نه مسئله این نبود. نه مسئله اینستکه ما در سازمان برنامه این گرفتاری چون همیشه با آقای اصفیاء صحبت‌که میکردیم وقتیکه درآمد نفت‌قرار بود بالا برود ما وحشتمان میگرفت چون همیشه بیش‌از آنچه که عملاً" درآمد اضافی میشود تعهدات اضافه میشد.

س - مسلم است.

ج - یعنی پیش‌از اینکه‌حتی اعلام بشود که قیمت‌چیست، تعهدات و بحساب اعتبارات لازم تقاضا شده بود لذا ه' همیشه درگیراین بودیم چه جوری جواب تقاضاها رابدهیم. لذا درست که درآمد اضافه میشد ولیکن همیشه ما بدهکار بودیم وعقب‌بودیم از و فاصله بحساب اعتبارات‌طرح ها، اعتبارات مورد درخواست‌با آنچه که ما عملاً" میتوانستیم جواب‌بدهیم خیلی زیادتر بود. وهمیشه این مشکل را داشتیم دیگر بله.

س - پس‌شاید این صحبت‌از خرید کنکورد که قبل از اینکه شما رئیس‌سازمان برنامه بشوید و من ذکر کردم که در ژوئن ۷۲ مطرح شده بود، شاید آن یک‌نمونه‌ای از این نوع

ج - بله، بله. ببینید تعهداتی که ما را همیشه خیلی نگران میکرد و غافلگیر میکرد و همیشه چون اطلاع اینکه درآمد نفت تاچه حدودی و درچه تاریخی اضافه میشود دست‌ما نبود. همانطوریکه قبلاً" توضیح دادم

س - آها.

ج - ما فقط بعدازاینکه همه چیز علنی میشد متوجه میشدیم که وضع از چه قرار است و موقعی که پرداخت‌عملاً" صورت‌میگرفت ما می فهمیدیم درآمدمان چه بوده، توجه میکنید ؟

س - بله.

ج - لذا همه‌اش یک مقداری تاریکی و باحدس و پیش‌بینی ما کارمیکردیم وبرنامه‌ریزی

میکردیم و تنظیم بودجه میکردیم. لذا یک مقدار زیادی تعهداتی شده بود قبل از اینکه ما اصلا" مطلع بشویم که درآمد نفت دارد بالامیرود.

س- آها.

ج- و خوب از قبیل همین که میگوئید مسئله خرید کنکورد، مسئله تصمیمات مربوط به خریدهای نظامی که تعهدات خیلی عمده‌ای بود چه هواپیما چه کشتی چه کارهای ساختمانی چه، عرض‌کنم، که نو کردن یا اینکه مدرنیزه کردن سیستم ارتباطات، کمپیوترایز کردن نیروها از نظر جریان اطلاعات و تماس‌های غیره، چه از نظر مخابرات. اینها همه یک اطلاعاتی بود که ما یعنی یک برنامه‌هائی بود که‌تصمیماتش‌گرفته شده بود به ما ابلاغ میشد که باید اینها را اعتبار برایش‌بگذارید. حالا این در زمینه نظامی بود. درزمینه غیرنظامی هم همینطور. تعهداتی که شده بود روی مثلا" ذوب‌آهن. تعهداتی که میشد از نظر پتروشیمی. تصمیماتی که روی توسعه صنعت پتروشیمی گرفته میشد. تصمیماتی که روی توسعه کارهای شرکت‌نفت‌میشد، سرمایه‌گذاری های شرکت‌نفت، توسعه میدان های نفتی، تزریق گاز، ساختن لوله‌های نفتی مختلف. و اصولا" توسعه صنعت نفت که همه هم خیلی لازم بود. ولی ما در جریان چیزش‌نبودیم متأسفانه آن موقع، درجریان گسترش و تصمیم گیریش‌نبودیم واینها معمولا" به ما ابلاغ میشد موقعی که یا تصمیم قطعی گرفته شده بود یا اینکه در شرف‌گرفتن بود ویا در جریان بود بطوریکه ممکن بود به این دو مرحله برسد. لذا خوب همیشه ما از نظر جوابگوئی به تقاضاهای اعتباری گرفتار بودیم. همیشه عقب‌بودیم از آن جهت، لذا درآمد نفت‌اضافه میشد درست است ولیکن درمقابلش‌ما هم بمیارده میشدیم بوسیله تقاضاهائی که از چپ و راست میآمد برای اعتبار.

س- با وجود اینکه برنامه پنجم بتازگی تعیین شده بود شما میفرمائید که خیلی از طرح ها و خرج ها بود که

ج- من در

س- ارتباطی نداشت با برنامه پنجم؟

ج - پیش بینی نشده بود.

س - پیش بینی نشده بود.

ج - برایتان مثال زدم برنامه سوم را ما شروع کردیم پنج ماه بعدش انقلاب شش بهمن صورت گرفت و اعلام آن شش اصل انقلاب که اصلاحات ارضی عمده‌ترینش بود، خوب، در یک مملکتی که میخواهد اصلاحات ارضی بشود از شش ماه قبل یک سال قبلش بایستی حداقل از نظر بودجه‌ای از نظر برنامه‌ریزی، از نظر تأمین اعتبارات و وسایل اجرای آن آمادگی حاصل میشد. درحالیکه، خوب، برنامه تصویب شده بود یک دفعه یک تغییر عمده در تمام شئون بوجود آمد بوسیله اصول ششگانه انقلاب شش بهمن که بعداً" هم اصول خیلی زیاد شد. بعنوان مثال دارم میگویم.

س - آها.

ج - یا مثلاً" سالهای بعد برنامه‌های بعدی، تصمیماتی که راجع به ایجاد و توسعه نیروی اتمی در ایران گرفته شد. خوب، هیچکدام توی برنامه پیش بینی نشده بود. ما وقتی که تصمیم گرفته شد مجبور شدیم برنامه‌هائی در تأمین نیروی برق و غیره را طوری دستکاری بکنیم که بتوانیم حداقل سال اول شروع برنامه را پیش بینی بکنیم، فرصت پیدا کنیم که اعتبارات کافی فراهم بکنیم از بقیه چیزهایش. یعنی همیشه ما دنبال این بودیم که راه حل پیدا کنیم چه جوری میشود این تقاضای اضافی را تامین کرد. تصمیمات عمده نظامی هیچوقت به ما که قبلاً" پیش بینی نشده باید نامه وزارت جنگ بنویسد که ما امسال برای چیزمان اینقدر اعتبار احتیاج داریم و این هم بتصویب رسیده و منظور بکنید. در مقابل عمل انجام شده قرار میگرفتیم مگر اینکه برویم با آنها صحبت بکنیم بگوئیم یک مقدار بیائید تعدیل بکنید. نمیتوانیم جواب بدهیم. حضور اعلیحضرت میرفتیم اعلیحضرت تأئید میفرمودند که این کار را بکنید یک خرده‌دست به چیزشان بکنید که طوری زمان بندی بکنید که قابل پرداخت باشد. یک مقدار تصمیمات میگویم گرفته میشد بدون اینکه implication واثر مالی اش را دقیقاً" سنجیده باشیم و در برنامه بودجه پیش بینی کرده باشیم. واین

یک مسئله یعنی دائمی بود هیچوقت سازمان برنامه از این گرفتاری خلاصی نیافته ونجات پیدا نکرد.

س ـ اگر اینها را یکی یکی بگیریم بشکافیم یا اینکه اول با همین باصطلاح (؟) روزانه مربوط به مسائل نظامی شروع بکنیم که قاعدتاً" شاید بالاترین اولویت از نظر رساندن اعتبار لابد کارهای نظامی داشت دیگر؟

ج ـ آهاً.

س ـ این اصولا" به چه شکلی عمل میشد ؟ یعنی به چه ترتیبی باصطلاح با سازمان برنامه مطرح میشد و تا چه حد جزئیات خرج ها یا برنامه‌ها به اطلاع سازمان برنامه میرسید، واز کجا به بعد بود که خود دستگاههای ارتشی و نظامی باصطلاح تصمیماتش را میگرفتند اینها.

ج ـ ببینید راجع به این مسائل نمیشود یک اظهار نظر و یک توضیح روشن و قطعی ای داد چون در حال تحول بود همه چیز. یعنی درابتدای برنامه پنجم مثلا" ما آنطوری که گفت و شنود در آخر برنامه داشتیم با نظامی‌ها نبود.

س ـ اولش نبود.

ج ـ اولش یا کمتر بود بعدا" بیشتر شد. یعنی همینطور که پیشرفت میکردیم طرفین احساس این میکردند که بهتر بایستی با هم تبادل نظر بکنند که بحساب، بده بستان اطلاعات بیشتر میشد. این یک process ی بود که یواش یواش

س ـ حالا اگر آن اولش را بگیریم.

ج ـ اول، اولش این بود که به ما یک صورتی وزارت جنگ میداد که این بودجه بحساب پرسنلی من است، این بودجه اداری من است، این هم بودجه‌های بحساب کارهای چیز من است.

س ـ یک رقم های کلی.

ج ـ رقم های کلی و خیلی اگر اصرار میکردیم برای تمام بودجه وزارت جنگ روی مواد و هزینه یک صورتی به ما میدادند که ما مواد و هزینه‌مان اینست و بودجه‌مان اینطوری

است . خوب ، در ابتدا هم حجم کمتر بود هم گرفتاری های ما از نظر بحساب منظم کردن بودجه کمتر بود. فقط بیشتر به جنبه صوری و شکلی قضیه نگاه میکردیم تا ازنظر محتوا . فکر میکردیم که اول بایستی یک نوع بحساب گفت و شنود منطقی بین ما بوجود بیاید و پایه‌ریزی بشود بعداً " برویم راجع به محتوای اینها بحث بکنیم . لذا در ابتدا ما خیلی چیز نمیکردیم . اما رفته رفته حاضر شدیم یعنی حاضرشان کردیم که اطلاعات بیشتری به ما بدهند همینطور این جلسات و تماس‌ها بیشتر شد. هم آنها بیشتر ما را شناختند هم ما بیشتر با آنها کار کردیم ، درنتیجه یک نوع همکاری و نزدیکی بیشتری حاصل شد بخصوص که حجم رقم ها هم گنده شده بود دیگر. یعنی حجم رقم ها این نبود که ما چشممان را بهم بزنیم بگذاریم توی بودجه. بایستی بگوئیم آخر چرا ؟ برای چه ؟ برنامه اجرائی تان چیست ؟ تنظیمش بکنیم. پاشویم برویم درمحل ببینیم آقا مثلاً" خوب شما میگوئید فلان کار را داریم میکنیم این کار چیست ؟ هم بازدیدهای محلی زیاد شد ، هم تماس بیشتر شد ، هم جلسات منظمی بوجود آمد.

س - مثلاً" چه جور کارهائی بود که افراد غیر نظامی میتوانستند بروند سرکشی کنند؟

ج - کارهای ساختمانی بود مثلاً" ایجاد پایگاه فرض‌کنید نیروی دریائی در چاه‌بهار . خوب ، هم ساختن فرودگاه داشت ، هم ساختن منزل داشت ، هم شهرسازی داشت ، هم ایجاد کارخانه برق داشت . یعنی جزئیات طرح بحساب component ها فرق نمیکرد مثل کارهای سیویل ها بود . درمجموع یک همچین تشکیلاتی برای هدف نظامی بود . ولی عملیاتش ازنظر بحساب نوع عملیات کم و بیش شبیه چیز بود

س - و اکراه نداشتند از اینکه

ج - نه، نه، نه

س - دخالتی چیزی

ج - نه ، نه ، نه ، دخالت اگر روی تصمیم گیری شان میخواستیم چیز بکنیم بله ، ولیکن نه دیگر ما ، حتی من یادم هست یکی دو تا از این چیزهائی که رفتم آمدم حضور اعلیحضرت گزارش دادم که بعضی از این چیزها بنظر من زیاد بود که برای ارتش ، وسط

بر بیابان یک ساختمان کردند تمام خیابان بندی های وسط محوطه آسفالت، نمیدانم، گلکاری، نمیدانم، سنگکاری و این حرفها. برای کار نظامی خوب یک خرده بنظر من لوکس و تجملی آمد که رفتم گزارش را دادم به اعلیحضرت، گفتم، "اینها خرج میکنند درست است. ولی خرج بجای اینکه به حداقل خرج بکنند حداکثر دارند خرج میکنند برای اینکه یک کارهائی میکنند که واقعاً " زائد است. " از این جور مسائل هم پیش میآمد که حتی روی مثلاً کیفیت اجرای طرح ها اظهارنظر میکردیم. یا نمیدانم خرید وسائل و غیره اگر میتوانستیم یک حرف منطقی بزنیم میزدیم.

س ـ درمورد خرید وسائل وتجهیزات چی ؟ آیا مثلاً درموقعیتی بودید کهکنترل کنید؟

ج ـ نه،نه، نه.

س ـ که مثلاً بجای F14, F15 میخریدید ؟

ج ـ نه،نه،نه. آنها اصلاً دست ما نبود. تصمیم گرفته میشد. ما فقط در آن مرحله بحثی که میکردیم implication بودجهایش بود و آن هم یک راه حلی پیدا کرده بودند که درواقع ما کشیده نمیشدیم به آن بحث ها و آن جور بحساب ریزهکاری ها، آن جور موشکافی ها. وراه حلش هم این بود که چون قراردادی دولت ایران با مثلاً برای خرید وسائل نظامی با آمریکا داشت باخود بحساب اداره defence

س ـ وزارت دفاع.

ج ـ Department of Defence با وزارت دفاع باآنها قرار داشت و چیز میکرد. قرار یعنی ترتیبی که با موافقت اعلیحضرت انجام میشد این بود که آنها خریدهائی میکردند که پرداختش مثلاً ظرف پنج یا ده سال ،نمیدانم، بایستی انجام بشود، بهرصورت قرارهایشان را میگذاشتند باآنها به ما میگفتند implication این از بودجه سال آینده چیست ؟

س ـ آها .

ج ـ بهاین جهت ما رقمی که میبایست درسال معین دربودجه بگذاریم میفهمیدیم چیست. توجه میکنید؟ اما این معنی این نیست که ده تا طیاره خریدند بیستتا طیاره

خریدند آنها با خودشان بود. به ما میگفتند که شما در سال آینده بابت خریدهائی که ما میکنیم قسطی که برای سال آینده در بودجه باید بگذارید A ریالی است که ما این A ریال را میگذاشتیم توی بودجه.

س - خوب این تقریبا" یک عمل انجام شده بود یا اینکه فرصت برای این بود که بگوئید مثلا"

ج - ابدا"

س - ما نصف این را میتوانیم بگذاریم توی بودجه.

ج - از نظر ما عمل انجام شده بود.

س - آها.

ج - یعنی نمیشد دیگر، وقتی اینها خرید را کردند آن قسط معینش را درسال گذاشته بودند بگوئیم قسط را نمیدهیم، برای اینکه میدانستیم که مربوط به قراردادهای خیلی محکم و

س - خوب نمیشد بگوئید که مثلا" قبل از اینکه شما این تعهدات را بکنید ما را هم در جریان بگذارید که ما بتوانیم پیش بینی بکنیم یا فلان بکنیم؟

ج - نه، نه، نه. نه آن فکر میکنم یک مسئله ایست که مسئله دفاع مملکت است مسئله خیلی حساسی است. اثرات مختلف مسائل را که نمیشود دست هرکسی داد. خوب واقعا" هم از این جهت قابل دفاع بود

س - آها.

ج - آنها اشکالی نداشت و ما فقط آن مسئله ای را آنقدری که implication و اثرات مالی این کار بود را درنظر میگرفتیم.

س - ولی اقلا" سهمشان در چهارچوب سهمی که در کل بودجه داشتند جا میگرفت؟

ج - خوب بعله

س - یا متغیر بود؟

ج - ما در آن چیز بحث میکردیم. ما راجع به سهم کلی که به نیروهای مسلح قرار

میگیرد بحث میکردیم و ما سعی میکردیم یک مقدار فشرده کنیم و درنتیجه فشارها میآمد به آن قسمت هائی که میشد راجع به آن بحث کرد. یک قسمتی بود درواقع آن قسمت سخت و hard core ی بود که آن را نمیشد کاری کرد. اما قسمت هائی که میشد کاری کرد خوب بحث میکردیم و سعی میکردیم

س- یعنی طوری نبود که مثلاً" گفته بشود که تشکیلات نظامی مثلاً" فلان درصد از کل بودجه را دارد دیگر

ج- نه.

س- دیگر شما هرکاریش میخواهید بکنید دیگر. ولی از آن تجاوز نکنید که ما گرفتار بشویم .

ج- نه، این بحساب rigidity یا سخت و سفت و سخت بودن اینطوری وجود نداشت. مسئله این بود که ما با مسئولین نظامی با رئیس ستاد و با همین تیمسار ازهاری من همیشه برای تهیه بودجه چند جلسه که خودمان داشتیم یا در دفتر نخست وزیر داشتیم. بعدا" مقدار زیادی تلفنی با هم صحبت میکردیم و یک مقداری سعی میکردیم که اینها را تعدیل کنیم . یعنی یک نوع بحساب تفاهم و همکاری از این جهت وجود داشت. ولی میگویم محدود بود یعنی من حس میکردم که همانقدر که من مشکل دارم و محدودیت دارم در دستکاری و تکان دادن این رقم ها و تغییر دادن این رقم ها همانقدر هم تیمسار ازهاری که رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود او هم همانقدرداشت.یعنی میخواهم بگویم که تصمیم گیری در یک شکل در یک سطحی میشد که زیاد افراد قدرت چیز راجع به آن مسائل نداشتند. یعنی ما در مجموع سعی میکردیم که یک نوع تعادل و توازنی برقرار بکنیم که زیاد چیز نباشد و اگر هم یک موقعیراجع به این مسائل نیروهای مسلح از نظر ما مسئله جدی ای مطرح میشد که یک تغییر قابل توجهی میبایستی یا تصمیم جدی رویش بایستی گرفته بشود، مسلما" میبردیم حضور اعلیحضرت. اعلیحضرت هم گوش میدادند حرف ما را و اگر لازم بود یک دستوراتی میدادند. خیلی مورد اتفاق افتاد که من دیدم که در شرایط عادی کاردم نمی برد حرف مرا کسی نمیتواند قبول

بکند حتی با رئیس‌ستاد هم صحبت میکنم می بینم نمیتواند. بلندمیشدم میرفتم حضور اعلیحضرت میگفتم ،" قربان، اینست و اینست و اینست. به این دلیل و به این دلیل و به این دلیل ما فکر میکنیم اینجا بایستی یک تجدید نظر بشود. " یا میگفتند که نه این را من رسیدم نمیشود بروید راه حل جای دیگر پیدا کنید. یا در قسمت دیگری کم بکنید . یا اینکه تغییر جای دیگری بدهید . یا اینکه قبول میکردند حرف مرا میفرمودند که خوب، شما مثلا" با فلان نظامی تماس بگیرید من دستورات لازم را به او میدهم . ما تلفن میزدیم و میدیدیم بعله دستورات را دادند و میآمد می نشست و تجدید نظر میکردیم . یعنی داور قضیه همیشه اعلیحضرت بودند. چیز وجود داشت ، سفت و سخت بودن بعضی مسائل وجود داشت. توجه میکنید ؟ ولیکن همیشه یک راه بحساب راه حلی از طریق خود اعلیحضرت وجود داشت .

س- مثل اینکه بعضی ها میگویند که وقتی که کار به این نوع تصمیمات میرسید اعلیحضرت اکراه داشتند و میگفتند که خودتان بروید و یک جوری حل کنید و خودشان نمی بریدند بگویند بعله این را بزنید، آن را اضافه کنید. این آیا صحت ندارد؟ یا در بعضی موارد صحت ندارد ؟

ج- من خیلی کم دیدم یا شاید مثلا" ندیدم همچین موردی را که من مسئله‌ای را بعنوان یک مسئله‌ای که خودم نمیتوانم حلش کنم یا نخست‌وزیر نمیتواند حلش کند ببرم حضور اعلیحضرت و اعلیحضرت طفره بروند بگویند که نه بروید خودتان حل کنید. من ندیدم.

س- آها .

ج- من ندیدم . یعنی یا بنظر من شاید اشتباه از طرف بعضی ها بوده که هرمسئله‌ای را میبردند پهلوی اعلیحضرت . ولی هر مسئله‌ای را لازم نبود ببرند پهلوی ایشان . ما هم میبایستی آنقدر خودمان چیز میگذاشتیم که یک مسئله‌ای را نبریم قبل از اینکه مطمئن بشویم واقعا " در حدی است که بایستی ایشان تصمیم بگیرند. ولی آنهائی که آن مسائلی که من بردم خیلی چیزهائی که در شرایط عادی شاید هیچکسی نمیبرد و در حدی بود که شاید یک حساسیت فوق العاده داشت من بردم و خیلی صمیمانه

و روشن عرض کردم حضورشان و خیلی هم عکس العمل خوب و مناسبی دیدم از طرف ایشان .

س - یعنی موقعی که میبایستی درمورد اولویت ها تصمیم بگیرند ایشان مشکلی دراین مورد نداشت و بالاخره یک جوری مسئله را

ج - بله ، بله .

س - رویش تصمیم میگرفتند . از آنجائی که شما از باصطلاح دید سازمان برنامه تان نگاه میکردید تا چه حدی این نیروهای سه گانه اطلاعاتشان را به ستاد بزرگ میدادند وتا چه حدی اینها خودشان مستقلا" کارمیکردند و نتیجتا " میبایستی اگر آنطور میبود باشما جدا جدا کار میکردند تا اینکه همه شان از طریق ستاد بروند .

ج - های سه گانه تا موقعی که تیمسار خاتم حیات داشت نیروی هوائی کاملا" مستقل بود و فقط تقاضاهایش را رقم هایش را اعتباراتی که میخواست این حرفها ، دیکته میکرد به ستاد و ستاد میگذاشت و باستاد بحث با آنها نمیشد راجع به این چیزها . به این جهت نیروی هوائی خیلی بحساب خودمختار و خیلی مستقل بود . درنتیجه

س - دراین مورد اگر بحثی بود آنوقت شما با کی بحث میکردید ؟

ج - با خود نیروی هوائی .

س - آها .

ج - بعدش میآمد نیروی دریائی که خوب ، خود اعلیحضرت خیلی علاقه داشتند این نیرو توسعه پیدا بکند و اینها ، ونیروی دریائی هم یک نیمچه چیزی داشت شاید همانقدر استقلال داشت . نیروی زمینی بود که بیشتر در زیر بحساب کنترل و تحت ستاد بزرگ بود . لذا نیروی زمینی هم اعتباراتش بیشتر بود هم از نظر گسترش و تعداد و غیره وسیع تر بود.و هم اینکه بعلت اینکه ازقدیم وجود داشت همه به مسائلش وارد بودند ، طبعا " ستاد بزرگ ارتشتاران هم بیشتررویش کنترل داشت . به این جهت به این ترتیب میتوانم بگویم که ما عملا" با این سه نیروها جداگانه

باهم تماس داشتیم یعنی تماس مان مستقیما" نیروی هوائی بود مستقیم با نیروی دریائی بود مستقیم با نیروی زمینی بود . البته ستاد تقاضای یعنی بحساب آنچه که در آمریکا به آن میگوئیم budget return یا ما بگوئیم فرم های تقاضای بودجه اینها همه از طریق ستاد میآمد. توجه میکنید؟ ولی بحث‌کردن راجع به آن میبایستی تلفنی با مسئول مربوطه در نیروی هوائی صحبت‌کنیم .

س - آها .

ج - عملا" تماس مان جداگانه بود، ولی رسما" همه از طریق ستاد میآمد. البته این هم یک‌تغییر وتفاوتی هم اینجا باید توضیح بدهم که درزمینه بودجه جاری خیلی این coordination و ارتباط بین نیروها بیشتر بود تا درزمینه طرح های عمرانی در قسمت‌طرح های عمرانی بیشتر مستقیم با ماکار میکردند و مسائل بین ما حل میشد تا درمورد بودجه جاری . بودجه جاری بیشتر متمرکز بود در وزارت‌جنگ و بادخالت ستاد بزرگ ارتشتاران . یعنی تقاضای ما ، این توضیح را بدهم چون اسم وزارت‌جنگ را نبردم ، رسما" تماس‌ما با وزارت‌جنگ‌بود. یعنی وزیر جنگ‌بود که به ما تقاضای بودجه‌ای را میفرستاد. بودجه جاری معمولا" آنجا coordinate میشد بادخالت البته ستاد بزرگ ارتشتاران ، و وزارت‌جنگ مال هر سه‌تا نیروها را برای ما میفرستاد. درزمینه طرح های عمرانی بیشتر ما جدا با نیروها کار میکردیم .

س - آنوقت‌گفتید کسانی داشتید توی سازمان برنامه به کارهای نظامی وارد باشند؟

ج - نه

س - نظامی اصلا" داشتید ؟ یااینکه نه افراد

ج - نه، نه، افرادیک‌کارشناسانی داشتیم که روی این طرح ها تخصص‌داشتند

س - (؟)

ج - کارشناسی داشتیم که بودجه جاریشان را کار میکرد

س - آها .

ج - در قسمت‌عمرانی بیشتر با قسمت کارهای ساختمانی این حرفها ماسروکارداشتیم‌دیگر.

س ـ آها .

ج ـ آنجا کارشناس‌های لازم را داشتیم دیگر .

س ـ یکی از کسانی که با او مصاحبه کردیم از قول تیمسار خاتمی میگفت‌که ایشان خودشان نسبت‌به بعضی از خریدها و برنامه‌ها این نظررا داشتند که تا یک‌حد زیاد سریع دارد جلو میرود یا تعداد مثلاً" هواپیمائی که دارد خریداری میشود بیش‌از تعدادی است که ایشان میتوانند از آن استفاده کنند و صحبت‌از این میکردند که اگر میخواهید بودجه کم بشود مثلاً" به اعلیحضرت بگوئید بجای صد تا طیاره مثلاً" هشتاد تا بخرند من هم بودجه‌ام را کم میکنم . یعنی این احساس‌را این افراد دادند که حتی در مورد نیروی هوائی که شما گفتید که اینقدر باصطلاح‌استقلال داشتند و اینها ، در روابط‌خودشان آنها یک مقداری میخواستند یا سرعت‌آهسته‌تری پیش‌بروند تا اینکه آن دستوراتی که به آنها راهنمائی هائی که به آنها میشده . آیا این صحت‌داشت ؟

ج ـ والله من نبودم و نمیدانم که اعلیحضرت‌و تیمسار خاتمی چه جوری صحبت میکردند البته میدیدم حتی توی مهمانی ها میدیدم که پهلوی هم میایستند و صحبت‌میکنند . ولی من گوش‌ندادم ببینم چه میگویند ؟

س ـ ولی بحث‌هائی که ...

ج ـ ولی آنچه که من میدانم اینستکه خاتم اگر مطلبی بود که بایستی چیز میکرد ، این امکان را داشت‌و این بحساب ، امتیاز را داشت‌که بتواند بااعلیحضرت‌مطرح بکند بگوید این‌کار را بکنیم یا نکنیم . وقتی که تصمیم میگرفتند که بایستی مثلاً" ، نمیدانم، سی تا F - 14 خریداری بشود تیمسار خاتم با جان ودل این تصمیم را تأئید کرده بود. و درنتیجه اگر میگفت به من مربوط نیست‌به اعلیحضرت بگوئید این رل بازی میکرده .

س ـ آها .

ج ـ والا تصمیمات‌مربوط به نیروئی هوائی را هرچه گرفته شد صددرصد خاتم با آن

موافق بوده و این امکان را هم داشته که به اعلیحضرت بگوید آره یا نه. یعنی در بحثی که با هم داشتند همیشه خیلی چیز بود.

س- حالا در این باصطلاح مرحله تهیه بودجه اگر از این ور باصطلاح از بحث در مورد سوگلی که ارتش و اینها بوده برویم به درست نقطه مقابل، کدام برنامه‌ها یا وزارتخانه‌ها یا کارهائی بودند که باصطلاح بخاطر اینکه اولویت‌شان کم بوده یا زورشان کم بوده یا هرچه، باصطلاح تحت فشار قرار میگرفتند این بودجه‌هایشان زده میشد یا به اعتقاد خودتان ملاح مثلا" مملکت این بود که بیشتر صرف‌شان میشد، بیشتر خرج شان میشد، بیشتر میتوانستند جذب کنند و امکانات نبود برایشان.

ج- این بیشتر آنجا مسئله بنظر من مسئله بیشتر قدرت اجرائی این دستگاه‌ها بود و بحساب تخصص فنی که اینها داشتند. اعلیحضرت خیلی دلشان میخواست که مملکت نو بشود مدرن بشود صنعتی بشود مکانیزه بشود. طبعا" طرح هائی که این جنبه‌ها درآن رعایت میشد خیلی مورد علاقه ایشان بوده و ایشان به آن اولویت لازم را میدادند. اما در عین حال هم، خوب، بمسائل چیز میپرداختند آنچه که احتیاجات عمومی مردم است. ولی اصولا" بعلت اینکه دلشان میخواست زودتر ایران مدرن بشود، زودتر ایران صنعتی بشود، زودتر همه چیز مکانیزه بشود و عرض کنم که، انفورماتیزه بشود و عرض کنم که، کمپیوترایز بشود، طبعا" ضمنا" این طرح هائی که در این زمینه‌ها بود اجرایش آسان تر بود. چون مسئله قدرت جذب خیلی مسئله مهمی بود در آن موقع ایران. ما خیلی اعتبارات میگذاشتیم دراختیار سکتورهائی که از نظر اجتماعی و اقتصادی اولویت داشت ولی آنها نمیتوانستند جذب کنند.

س- آها.

ج- درنتیجه چون آن قسمت های دیگری که میتوانستند تکنیسین خارجی بیاورند ماشین آلات از خارج بیاورند، بدست پیمانکاران طرح های بزرگ اجرا کنند، قدرت جذبشان هم بیشتر بود. درنتیجه عملا" اعتبارات بیشتری جذب میکردند. ولی طبعا"

درزمینه‌های صنعتی و صنایع عمده صنایع بحساب پایه‌ای مثل ذوب آهن مثل پتروشیمی مثل ماشین سازی مثل تراکتورسازی مثل کارخانجات ، چه بود اسمش ؟
Machines and Tools کارخانجات

س - ماشین سازی ها .

ج - ماشین سازی های عمده ، اینها خوب اعتبارات عمده‌ای میگرفتند . مس سرچشمه ، نمیدانم ، معادن زغال سنگ برای ذوب آهن ، اینها اعتبارات عمده‌ای را جذب میکردند . چرا ؟ برای اینکه بیشترش متخصصین خارجی میآمدندوکار میکردند . یا ماشین آلات ازخارج میشد نصب میشد ساختمان میشد ، آلومینیوم مثلا" . اینها قدرت جذبشان بیشتر بود تا اینکه مثلا" سکتور بخش فرض کنید که عمران روستائی یا نمیدانم ساختن شاهراههای اصلی خیلی آسان تر بود تا ساختن راههای فرعی یا راههای ، عرض کنم که ، بین دهات و راههای روستائی . طبیعی است آنجاهائی که ازنظر اجتماعی وازنظرتوزیع ثروت اولویت وجود داشت جاهائی بود سکتورهائی بود که قدرت جذب اش خیلی مشکل بود .

س - آها .

ج - و تشکیلاتی وجود نداشت برای اداره کردن آنها . توجه میکنید ؟

س - آها ، آها .

ج - درحالیکه آنجاهائی که سکتور مدرن بود سکتور صنعتی بود یا حتی در کشاورزی سکتور کشت و صنعت بود طبعا" چون با تکنیک خارجی با متخصصینی که از خارج میآمدند یا ایرانی هائی که درخارج تخصص پیداکرده بودند اجراکننده طرح بودند ، سریع انجام میشد و پول بیشتری هم خورده میشد .

س - یک مثالی که مطرح میکنند یک عده‌ای ، اینستکه میگویند که در شرایطی که یک همچین امکانات مالی ماداشتیم دلیلی نداشت که در آن سالهای آخرهمیشه مثل دبیرستان های تهران را میزنند که میگویند مثلا" دوشیفته یا سه‌شیفته کارمیکردند . میگویند خوب آن هم ساختمان بود و بجای اینکه ساختمان فلان جا را بسازند این ساختمان را اضافه میکردند . یا میگویند که فلان کارمندها را استخدام بکنند برای

فلان اداره، معلم بیشتری استخدام میکردند یا حقوق بیشتری به آنها میدادند. این تا چه حدی درست است این حرف تا چه حدی غلط است؟

ج ـ واله مسئله ببنظر من اینطور مطرح میشود که ما یک توسعه اقتصادی خیلی آهسته‌تر و آرام‌تری را دنبال میکردیم و طبعاً " دربعضی زمینه‌ها خیلی نمیتوانستیم سریع پیش برویم . یا اینکه از امکانات بیشتر بهره‌گیری کنیم و این پولی که بعنوان درآمد نفت میآید را یک سرمایه‌گذاری هائی بکنیم که از محل عایدیش درآینده بتوانیم یک توسعه مستمر مداومی داشته باشیم . بحث در این بحساب انتخاب در این حد است . حالا اگر ما به این مسئله اهمیت نمیدادیم و بیشتر سعی میکردیم که یک اقتصاد آرامی داشته باشیم و به یک درصد دو درصد رشد در سال قناعت میکردیم ومسائل روزمره را حل میکردیم و فکر این که این درآمد نفت هم که دارد میآید بایستی سرمایه‌گذاری بشود خودش تولیدکننده درآمد باشد نبودیم طبعاً " این مسائل حل میشد. آدم بیشتری برای دبیرستان و دبستان استخدام میشد. اگر چه آنجا هم باز یک گرفتاری بود که آدم هائی که تربیت میشدند برای رشته معلمی محدود بودند.

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه .
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۷

درآنجا هم ما محدودیت داشتیم برای اینکه تربیت معلم با وجودی که به آن اولویت داده بودیم و خیلی سعی میکردیم که سریع پیش برود، برنامه تربیت معلم هم این محدودیت را داشت . یعنی برنامه تربیت معلم هم لازمه‌اش اینستکه شما آستاد کافی از نظر pedagogy و از نظر مسائل علمی وادبی و غیره داشته باشید که بتوانید معلم خوب تربیت بکنید . آنجا هم محدودیت داشتیم . با وجود اینکه تمام فشارها را میآوردیم که معلم بیشتری تربیت بشود دانشگاه تربیت معلم در رشته‌های مختلفه تربیت معلم در دانشگاهها داشتیم، معهذاآنجا هم محدودیت بود ، آن هم غیرمحدود که نبود . درنتیجه تعداد معلمی هم که ما توانستیم تربیت بکنیم که درست بچه‌ها را تدریس بکنند آن هم دچار مضیقه بودیم درش . یعنی فقط پول نبود که مسئله را حل میکرد . ما یک بررسی کردیم برای آینده‌نگری بیست ساله ، بزرگترین تنگنائی را که درپیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران مطرح بود نیروی انسانی بود . یعنی ما ازنظر مالی کمبود نداشتیم . از نظر منابع ملی و منابع طبیعی زیاد محدودیت نداشتیم، ما محدودیت‌هایمان و تنگناهائی که ما داشتیم در بالای لیست نیروی انسانی بود . بعدش تولید انرژی بود . بعدش تولید کشاورزی بود . بعدش ارتباطات بود . توجه میکنید ؟

س - بله .

ج - یعنی infrastructure زیربنا . خوب ، ما آدم بایستی تربیت میکردیم در تمام رشته‌ها چه برای برق ، چه برای تلفن ، چه برای صنعت ، چه برای تعلیم و تربیت . لذا آنجا بود که ما کمبود داشتیم . اگر چندشیفته میشد مدارس بعلت این نبود که ساختمان وجود نداشت ، بعلت این بود که معلم وجود نداشت به اندازه کافی . و بعلت

این بود که به اندازه کافی تشکیلاتی که میبایست درست بگردد وجود نداشت . لذا یک آدم دو دفعه حقوق میگرفت در روز برای اینکه همین یک آدم بود .

س - پس

ج - در دوشیفت کار میکردند که درآمدش دو برابر حقوق بگیرد . خوب این اواخر نمیدانم خاطرتان هست یا نه ؟ من کسانی را میشناختم که از صبح تا شب کارش این بود که یک فولکس واگن زیرپایشان بود از این مدرسه بروند به آن مدرسه ، از این آموزشگاه بروند به آن آموزشگاه درس بدهند و پول بگیرند . و حقوق های یعنی از بیشترکارمندان دولت حقوقشان بیشتر بود بعلت اینکه چند منبر میزدند . علتش چه بود ؟ برای اینکه آدم به اندازه کافی نداشتیم برای تدریس کردن .

س - پس به عقیده شما اختصاص منابع عمده به بخش نظامی و طرح های بزرگ صنعتی و اینها ، اینها اثر خیلی مؤثری روی مسائل مربوط به آموزش و پرورش نداشتند . یعنی اینکه چون خودشان نمیتوانستند منابع را به سرعت کافی جذب بکنند باصطلاح

ج - نمیشود این جور چیزی

س - نمیشود .

ج - نمیشود نه برای اینکه اگر مثلا" ما به این نتیجه میرسیدیم که فرض کنیم نیروی هوائی اینقدر احتیاج نداشتیم لازم نبود آنقدر خرج کنیم که خلبان های درجه یک برای هلیکوپتر و برای هواپیمای جت و نمیدانم برای گرداندن سیستم ارتباطی و کمپیوتر نیروی هوائی آدم تربیت بکنیم . تنها میرفتیم برای رشته دیگری تربیت میکردیم .

س - آها .

ج - برای اینکه این جور صرف اعتبارات ، گسترش دادن برنامه ها از تمام قسمت ها میگیرد . توجه میکنید ؟

س - بله

ج - لذا آن انتخاب اصلی است که بحساب آن تصمیم گیری خیلی بالاست که چه سکتورهائی چه بخش هائی اولویت دارند و آنها باید اول پیشرفت کنند . در آن شرایط حالا

وقایع بعدا" نشان داد که اعلیحضرت دیدشان صحیح بود. درآن شرایط ایشان تازه میدانستند که نیروی مسلح زودتر و با عجله مجهز بشود تقویت بشود که مملکت بتواند موجودیت خودش را حفظ بکند.

س.- آها.

ج - بعدا" مسائل دیگر برایش مطرح بود که عملا" نشان داد که بعد از این وقایع و این جریانات دیدیم که الان تمام ثروت مملکت دارد از بین میرود بعلت اینکه یک حمله عراقی ها را نتوانستند جلویش را بگیرند و یک جنگی که میتوانست خیلی راحت اصلا" شروع نشود، تمام دستآوردهای مملکت دارد از بین میرود علاوه بر تلفاتی که از نظر نیروی انسانی داشته.

س.- حالا میخواهم خواهش کنم که یک مقداری بزویم به جلو و برسیم به جلساتی که برای تجدید نظر دربرنامه عمرانی پنجم تشکیل شد. اولا" مقدمه این جلسه چه بود، چه عواملی باعث شد که احتیاج باشد به تجدید نظر برنامه پنجم. و بعد اگر شما بتوانید جزئیات آن جلسات را بخاطر بیاورید، چون درهرحال خیلی ها فکر میکنندکه آن جلسات خیلی تاریخی بوده و در مورد خود شما و همکاران سازمان برنامه‌تان میگویند که شما تا آنجا که شرایط روز امکان میداد در صدد بودید که یک مقدار برنامه‌ها خرج ها منطقی تر بشود ولی زورتان نرسیده. درهر حال آن تا چه حدی گزارشات درست است و واقعیت امر که خود شما آنجا شرکت داشتید چه بود؟

ج- دراینکه میبایست برنامه پنجم تجدید نظر میشد که تردیدی وجود نداشت برای اینکه با بالا رفتن درآمد نفت طبعا" پایه اصلی برنامه‌ای که بحساب منابعش باشد یک تغییر عمده‌ای کرده بود و طبعا" میبایست تجدید نظر میشد در قسمت اعتبارات عمرانی و موارد مصرف این اعتبارات که یک نوع تصمیمات منطقی و صحیحی گرفته بشود که منطبق باشد با شرایط جدید از نظر منابع مالی. امااینکه ما با چه مسائلی روبرو بودیم و چه جور عمل کردیم و عکس‌العمل ما چه بود، طبیعی است که در آن شکل کار هر وزارتخانه‌ای برای خودش یک برنامه‌ریزی خیلی جاه‌طلبانه‌ای

کرده بود و یک هدف های خیلی خیلی بالائی را برای خودش معین کرده بود و چون هرکدام از این سکتورها ، هرکدام از این بخش ها ، هرکدام از این وزارتخانه ها ارتباط مستقیم داشتند و میرفتند تمام مسائلشان را به عرض اعلیحضرت میرساندند ، همه شان سعی کرده بودند که به اعلیحضرت بگویند که ما میتوانیم ، اگر پول به ما بدهید ما میتوانیم اجرا کنیم . ما در سازمان برنامه گرفتاری مان چه بود ؟ گرفتاری مان ایجاد آن تعادل و توازنی بود که اگر ما نتوانیم آن پایه های اصلی را حفظ بکنیم و متعادل و هماهنگ باهم بکنیم نتیجه خیلی ممکن است نامطلوب دربیاید . لذا ما آن هماهنگی و تعادل و توازنی که میبایست بین سکتورها و بخش های اقتصادی و اجتماعی وجود داشته باشد را به آن توجه میکردیم و یک نوع تعادل و توازنی از نظر مجموع اقتصاد مملکت که آن را این عاملین طرح ها و برنامه ها نمیدیدند و بنظرشان میآمد که ما داریم جلوی کار آنها را میگیریم . مثلا" خوب خاطرم هست که وزیر پست و تلگراف هدفی گذاشته بود که تا پایان برنامه پنجم تعداد مشترکین به دو میلیون نفر برسد در ایران که خوب هیچکس بدش نمیآمد همه دلشان میخواست که به این سرعت چیز گرفتن . ولی لازمه اش این بود که یک سرمایه گذاری عظیمی میشد در ایستگاهها و بحساب پایگاههای تلفنی و مخابراتی مملکت و شبکه خیلی وسیع بهم مرتبطی را بوجود میآورد وزارت پست و تلگراف . وازهمه اینها مهمتر تعداد قابل توجهی آدم میبایستی تربیت میکرد که اصلا" در ظرف آن دوره ای که در مقابل ما بود امکان این که این تعداد چندین هزار نفر آدم تربیت بشود که بتواند با یک سیستم الکترونیکی در این حد کار بکند وجود نداشت . لذا ما سعی میکردیم تنگناها وموانع اصلی را گوشزد بکنیم در حالیکه آنها هر سکتوری برای خودش این فرض را میکرد میگفت این همه خوب آدم هست من میروم تربیتش میکنم . خرج میکنم آدم ها را تربیت میکنم . یا نمیدانم ، ساختمان را فلان جور میکنم یا اینکه فلان وسائل پیشرفته مخابراتی را از خارج وارد میکنم . سکتورها تک تک برای خودشان فکر میکردند ، ما مجموع را میدیدیم و bottleneck ها و تنگناهائی که درمجموع برای مملکت بوجود

میآمد. لذا ما دائما" برخورد داشتیم با متقاضیان اعتبارات و اجراکنندگان طرحها . با مؤدهی هم‌ما این گرفتاری را داشتیم.طبعا "درموقعی که تجدید نظر برنامه مطرح شد، اینها یک دفعه هرکدامشان یک برنامه سرسام آوری برای خودشان پیش‌بینی کردند. که من خوب خاطرم هست‌که کل برنامه پنجم ، قسمت‌اول سکتور دولتی اش‌در موقعی که من رفتم به سازمان برنامه بود هزاروپانصدو شصت‌و خرده‌ای میلیارد ریال ، و تقاضاهائی که به ما رسیده بود برای تجدید نظر برنامه از چهارهزارو هشتصد میلیارد ریال شده بود مثل اینکه. میدانید اصلا" غیر قابل تصور بود که یک برنامه‌ای در این حدبتواند توسعه پیدا کند و درست‌اجرا بشود در ظرف مدت‌کوتاهی که برای ما باقی مانده بود که تازه یکی دوسال ، یک‌سال ونیم اول برنامه‌هم رفته بود . مادرتابستان سال ۵۳ شروع کردیم به بحث‌راجع به تجدید نظر برنامه. که درنتیجه سه‌سال ونیم جلویمان بود و با این حجم اعتبارات‌وحشتناک . خوب‌طبعا" ما ناچار بودیم که مبارزه‌بکنیم و حرفهایمان را بزنیم . البته خوب مجریان طرحها اصلا" گوششان بدهکار نبود. و بعضی از وزرای دیگر هم که درواقع مجری طرح نبودند و مجری برنامه نبودند و عرض‌کنم که، در قسمت بحساب ستادی نخست‌وزیر بودند، آنها هم متأسفانه‌آنطوری که باید و شاید ما را تأئید نمیکردند حمایت‌نمیکردند . درنتیجه نخست‌وزیر هم چاره نداشت‌جز اینکه بگوید که تجدید نظر برنامه را ببریم حضور اعلیحضرت‌در رامسر بحث‌کنیم که جلسه لاجره به این صورت‌خاتمه پیدا کرد که ما تقریبا" سه تا آلترناتیو درآوردیم. یکی آنچه که خودمان میگفتیم . یکی آنچه‌که وزارتخانه‌ها درخواست‌کردند. یکی چیزی هم بینابینش. که بردیم آن را حضور اعلیحضرت بالاخره

س ـ چه بود این سه تا ؟ و مال شما چه بود؟

ج ـ الان رقیم هایش‌درست یادم نمیآید. یادم هست‌مثلا" در حد دوهزارو مثلا" دوهزار و ششصد هفتصد تا یا دقیقا" نمیدانم،ولی همچین حدودی بود، برنامه بود که ما پیشنهاد میکردیم . برنامه‌ای که وزارتخانه‌ها میخواستند چهارهزاروهشتصدمیلیارد

ریال بود. بینابینش هم یک چیزی درحدود سه‌هزاروخرده‌ای ششصد تا مثلاً" فرض‌کنیم که،
چیز بود، نمیدانم، درآمد بعد به چیز مراجعه کردند که اینها را

س ـ بله.

ج ـ من از روی حافظه دارم میگویم خیلی

س ـ منعکس است آنچه سازمان برنامه تویش‌نوشته بود یا نه ؟

ج ـ بله، آره، آره هست.

س ـ منتشر شد آن زمان توی روزنامه‌های

ج ـ بله، بله. به این جهت موقعی که رفتیم رامسر پس‌از بحث‌های زیاد اعلیحضرت
آن راه حل سازمان برنامه را تصویب فرمودند.

س ـ عجب.

ج ـ بله، راه‌حل سازمان برنامه را تصویب‌فرمودند که تازه راه‌حل سازمان برنامه هم
خودش‌تقریباً " یک‌چیزی شبیه به دوبرابر اعتبارات اصلی برنامه پنجم بود. حالا
میگویم رقم ها درست‌من یادم نیست، سه‌هزارمیلیاردبود یا دوهزاروششصد هشتصد تا،
دقیقاً " نمیدانم، ولی بهرصورت‌یک همچین حدودی بود. که‌تازه آن هم اجرایش‌خیلی
گرفتاری ایجاد میکرد، یک‌گرفتاری هم ایجاد کرد. ولی خوب‌برای این بود که ما
مواجه بودیم با یک مقدار تعهداتی که نمیشد کاریش‌کرد قطعی شده بود و بحساب،
متعهد بودیم.

س ـ یعنی ظرف این مدتی که برنامه پنجم موردتجدید نظر قرار میگرفت‌کلی تعهدات

ج ـ بوجود آمد.

س ـ بوجود آمده بود.

ج ـ آها. که ما سعی ای که کردیم این بود که بین آن چیزی که تعهداتی که بوجود
آمده و آن بقیه مسائل یک‌نوع توازن وتعادلی بوجود بیاوریم که مثلاً" به سکتور
آموزش مثلاً" به اندازه کافی برسانیم ،به‌سکتور عمران روستائی به اندازه کافی
برسانیم ،به‌آنجائی که بهداشتی است و درمانگاهها ونمیدانم بهداشت روستائی و غیره

و این حرفها به آنها به اندازه‌کافی برسانیم، یک نوع تعادل وتوازنی برقرار بشود. بهرصورت یک تمرین خیلی مشکل و سختی بود ولی درمجموع من فکر میکنم که موفق شدیم که بحساب آن پیام اصلی را ما برسانیم و اعلیحضرت آن چیز اصلی ما راگرفتند اگرچه یک مقداری در اجرائیات باز بی توجهی شد به آنچه که تصویب‌شده بود و آنچه که برنامه اصلی شد، دستگاهها اصولا" خودشان را زیاد در چهارچوب برنامه نمیدانستند به این جهت خوب یک مقدارزیادی ازحدود و آن محدودیت‌های موجود تجاوز شد. ولی درمجموع تجدیدنظر برنامه نسبتا" بهتر از آن چیزی بود که میتوانست باشد. یعنی معذرت میخواهم ، بهتراز آن چیزی بود که دستگاهها درخواست داشتند. اگرچه بهتر از آنچه که میتوانست باشد نبود ولیکن از خطراتی که ما میدیدیم یک مقدار زیادی جلویش گرفته شد.

س- من این جور تصور کرده بودم که نظرات سازمان برنامه مورد تصویب قرار نگرفته بوده و آنچه که باصطلاح نتیجه جلسات شد راه‌حل هائی بوده که باصطلاح وزارتخانه‌ها رویش فشار آورده بودند و یک همچین حالتی بود که سازمان برنامه مثلا" تسلیم شده، یا اینکه

ج - خوب، بعله.

س- یا اینکه کاری نداشته ،

ج - خوب درست همینطور است ، همینی است که دارم میگویم .

س- ولی شما میگوئید که آن پیشنهاد سازمان برنامه مورد تصویب قرار گرفت.

ج - نه، چیزی که میخواهم بگویم یک پیشنهادی است که میتواند پیشنهاد ایده‌آل باشد که سازمان برنامه داشته باشد که همه چیز در بحساب نظم پیش برود، بالانس وجود داشته باشد ، تعادل وجود داشته باشد، توازن وجود داشته باشد ، آن که اصلا" نمیشد برای اینکه میگویم تعهداتی شده بود که کاریش نمیشد کرد، تعهداتی هم‌داشت انجام میشد که ما زورمان به آن نمیرسید . توجه میکنید ؟

س- پس آن بحثی را که شما

ج - ولی ما

س- و (؟) و اینهــا میکردید توی آن جلسات درمورد چه بوده پس ؟

ج - در مورد این بود که بگوئیم که این حرف هائــی که دستگاهها دارند میزننــد عملی نیست و پرت و پلاست . برای اینکه میگویم همه روی حداکثــر فشار آورده بودند. همه چیز میخواستند. بهاین جهت لازم‌بودکه به‌آنها بگوئیم که آقا این عملی نیست نمیتوانند بشود. یک مقدار هم موفق شدیم نمیشود گفت‌که هرچه که ما گفتیــم کسی گوش نداد. نه، چرا، موفق شدیم . اما فرق هست‌بین آن چه که شما فارغ از هر نوع اجبار وتکلیف و تنگنائی میتوانید تنظیم بکنید تا آنچه که میگوئید خیلــی خوب این را که نمیشود کاری کرد، آن را که نمیشود کاریش‌کرد. این که تصمیــم گرفته شده . این که درحال اجراست . بیائیم سعی کنیم که یک‌نوع توازنی بیــن اینها بوجود بیاوریم . درآن حد سازمان برنامه بنظر من آنچه که بعنوان تجدیــد نظر برنامه بتصویب رسید درآن حد موفق شد.

س- آها .

ج - نمیشد گفت که موفق نشد، توجه میکنید ؟ ولیکن البته آن چیزی که کامــلا" بشود ازنظر منطقی و علمی صحه زیرش‌گذاشت‌نبود. اما تازه همین هم که تصویب‌شد درعمل رعایت‌نشد. درعمل خیلی از آن تجاوز شد برای اینکه ،میگویم، هیچکس‌خودش را در آن چهارچوب مقید نمیدانست.

س- پس‌حالا برویم به موضوع آن تورم خیلی شدیدی که بوجود آمد و مسئله مقابلـــه با بالارفتن قیمت‌ها، عرض‌کنم ، مسئله برخورد با مغازه‌داران و اصناف و رفتاری که با باصطلاح گرانفروش‌ها شد. آنچه بعدا" بعنوان غلط یا صحیح ،یکی از عوامــل نارضایتی مردم و انقلاب‌مطرح شده . و آن را یک‌جوری ارتباط بدهیم به ایـــن جلسات برنامه تجدید نظر برنامه پنجم . اشکال کار از کجا پیش‌آمد ؟

ج - ببینید مسئله اینستکه هما نطوری که قبلا" هم صحبت‌کردیم این برخورد صحیح با مسئله وجود نداشت‌و سعی میشد راه‌حل‌ها از یک‌طریقی پیدا بشود که خیلی قابــل

توجیه نبود .بعنوان مثال به شما بگویم، همین مسئله تورم قیمت‌ها بحثی که ما داشتیم که خیلی ایجاد ناراحتی هم کرد . خیلی هم عصبانیت ایجاد کرد .واین حرفها، این بود که من بعنوان مسئول سا . . . برنامه میگفتم که آقا اگر شما میخواهید قیمتها بالا نرود جلوی تورم را بگیرید . . .تی دولت کمتر خرج کند. توجه‌میکنید؟

س - بله .

ج - آنجائی است که دولت دیگر پول میریزد توی بازار و درنتیجه قیمتها میرود بالا. اگر شما واقعاً " نگران بالارفتن قیمت‌ها هستید دولت نباید اینقدر پول بریزد توی بازار. درنتیجه باآمار هم نشان میدادم که حجم بحساب مصرف عمومی مصرف دولتی چقدر سریع رشد کرده و درنتیجه تولید وعرضه کردن کالاها وخدمات چقدر محدودیت داشته و در نتیجه چرا اینقدر قیمت‌ها بالا رفته‌وتورم ایجاد شده . این بحث را متأسفانه کسی گوش نمیداد .

س - آها .

ج - و به دعوا و به بغض‌و به ناراحتی کشیده میشد برای اینکه این لازمه‌اش این بود که بعضی از طرح های عمرانی یک‌خرده جلویش‌گرفته میشد . یا اینکه بعضی بودجه‌های جاری وزارتخانه‌ها میبایستی محدود میشد یا اینکه بعضی از برنامه‌هائی که دستگاههای دولتی داشتند بایستی این را یک مقداری تعدیل میکردند. چون نمیخواستند بکنند درنتیجه میرفتند دنبال یک راه حل دیگری ، میگفتند، نخیر این که بازتئوری اقتصادی برای ما میگوئی . میشود رفتش کسی گرانفروشی میکند را گرفتش‌انداختش توی زندان یانمیدانم، مأمورین کنترل قیمت بگذاریم که اینها اینقدر گران نفروشند به مردم . این مسائل گرفتاری از آنجا ناشی میشد که ما میگفتیم که این برنامه عمرانی با این حجم این نحوه بحساب‌خرج کردن بودجه جاریimplication اش ازنظر اقتصاد مملکت‌و اثرش‌روی قیمت‌ها چیست ؟ کسی این بحث منطقی را قبول نمیکرد چون لازمه‌اش این بود که برنامه‌ها یک‌خرده محدود بشود، اعتبارات‌کمتر خرج بشود که اینها را یک‌عده‌ای راهم ناراضی میکرد. بحث‌ما در این حد بود. حالا

روی سایر مسائل هم تقریبا" گرفتاری های ما از این قبیل بود، مثلا" آنجائی که صحبت از این میشد که بنادر کشش ندارد ، نمیدانم، دویست تا کشتی معطل شده، ما میرفتیم میگفتیم ،" باباجان شما بایستی به نسبتی از جنس وارد بکنید که ظرفیت ورودی کالاها در مملکت اجازه میدهد. اگر شما در مجموع بیش از یک میلیون تن نمیتوانید از بنادر جنوب وارد بکنید بیشتر نخرید." که یک نوع چیز ، خوب ، آن را هم کسی گوش نمیداد باز. میرفتند جنس سفارش میدادند.

س- چطور است که اینها به ، آنقدر منطقی بنظر میرسد این حرف و به اصطلاح ساده که الان که آدم این همه سال از آن گذشته نمیتوانست تصور کند که خوب چه جور آن آدمهائی هم که دوروبر میز بودند همه آدمهای معقول وفهمیده ای بودند. درس خوانده هم بودند نمیشود گفت که مثلا" آنها یک مشت آخوند بودند، یا آدمهای ناواردی بودند. این شما که الان به عقب برمیگردید چه شده بوده ؟ یعنی چه توی آن مغزها میگذشت که با صطلاح یک حرف منطقی به این ترتیب را گوش نمیکردند یا متوجه آمارش نبودند.

ج -آسان نیست جواب دادن به این سئوال شما برای اینکه خیلی مسائل دیگر را مطرح میکند. ببینید، همین الان در خیلی از کشورها مسائلی شبیه به مسائل ما وجود دارد. آنهائی موفق میشوند که بتوانند به مردم بقبولانند که این سیاست austerity یا سیاست چه بگویم فارسی اش را؟ سیاست دوران سخت ، دوران خودداری و چیز را تحمل بکنند. آن دولت هائی که میتوانند به مردم این را تحمیل بکنند میتوانند وضعشان را هم منظم بکنند. ما احتیاج به این داشتیم که دولت بتواند به مردم بگوید آقا امسال به اندازه کافی چیزنداریم ،فرض کنید که ، چی مثال بزنم ، میوه به اندازه کافی

س- موز نداریم .

ج - موز نداریم یا نمیدانم پرتقال نارنگی نداریم ، امسال باید یک قدری کمتر مصرف کنید یا قیمت بالاتری بپردازید برای اینکه چیزاست. یا اینکه برنج ما مثلا" به اندازه کافی تولید نیست نمیتوانیم هم بیشتر وارد کنیم نکنید. یا شکر ما ،

نمیدانم، فلان جور. یا سیمان به اندازه کافی نداریم باید کمتر ساختمان بکنیم. متأسفانه این وجود یا نداشت یا اینکه یک عده‌ای نفع شان در این بود که یک بازار کمبودی به این ترتیب بوجود بیاورند که استفاده ببرند.

س - آها.

ج - مثلاً" کمبود سیمان یک مقدار زیادیش در اثر بدی توزیع بود، در اثر کمبود مطلق نبود. بد توزیع میشد. ودرنتیجه قیمت‌ها رفت بالا به چیز وحشتناکی که یک بازار سیاه بی معنائی بوجود آمد برای سیمان. نمیگویم تقاضا وجود نداشت، تقاضا وجود داشت. ولی آنقدر که تقاضا بالا بود موجب بالارفتن قیمت بازار سیاه اش نشده بودکه یک عواملی دست اندر کار بودند که این کار را میکردند. یا نمیدانم، وارد کردن گوشت. وارد کردن گوشت اگر منظم انجام میشد و اگر به مردم درست توضیح داده میشد و یک بحساب سیاست کنترل مصرفی وجود میداشت که پروبلمی نبود. اما چون به مردم نمیتوانستیم بگوئیم که آقا کمتر مصرف کنید. نمیتوانستیم بگوئیم، نمیخواستیم بگوئیم قیمت بالاتری بپردازید، درنتیجه چشم روی هم گذاشته میشد که یک عده‌ای قاچاق بکنند، یک عده‌ای قلابی وارد بکنند. یک عده‌ای نمیدانم، چنین و چنان بکنند. یک مقداری هم که کمبود در بعضی مواقع بوجود بیاید که سروصدای مردم دربیاید.

س - آها.

ج - ببینید مسئله اینستکه شما در صورتی میتوانید که یک سیاست منطقی داشته باشید و تصمیمات درست و صحیح و منطقی بگیرید که این قدرت هم داشته باشید که به مردم بگوئید که حقیقت اینست و چاره ندارید جز اینکه این را قبول بکنید.

س - آها.

ج - ما نه به مردم آنطوری که باید و شاید میرفتیم حقیقت را میگفتیم، نه اینکه به خودمان اجازه میدادیم که به مردم فشار بیاوریم. همه اش دلمان میخواست مردم راضی باشند. تأمین رضایت روزمره مردم لازمه اش یک مقداری کارهای بی معنی کردن

بود که میکردیم.

س - آها. درهرحال نتیجه یکی از نتایج

ج - بله، معذرت میخواهم این جنبه بحساب مردمی اش بود ارتباط و موضوع مردم بود. مسئله دیگر هم مسئله عدم هماهنگی در سطح دولت و دستگاه اجرائی بود. اگر فرض کنید نخست وزیر مملکت کسی که بحساب رئیس قوه مجریه است، مسئولیت داشت و جوابگو بود که این کارها باید هماهنگ بشود و حرفش را دستگاهها میخواندند خیلی کارها منظم تر انجام میشد تا اینکه نخست وزیر اسما" نخست وزیر باشد عملا" تمام تصمیمات در سطح بالاتری گرفته بشود و عملا" سطح بالاتر غیرمسئول باشد. می بینید نمیشود.

س - آها.

ج - یعنی ما یک گرفتاری بحساب بنیادی داشتیم.

س - آن غیرمسئول بودن چه فرقی میکرد اگر در هر حال تصمیمات میرفت پهلوی اعلیحضرت ایشان میگرفتند آنها اسما" غیرمسئول یا مسئول بودن که درهرحال در، اگر ایشان میگفتند که بله مثلا" مجیدی درست میگوید و بایستی دولت خرجش را کم کند که بنابراین قیمت ها یک مقداری متعادل بشود که مسئله تا یک حدی حل میشد.

ج - میدانم، اولا" برای اینکه در اجرای برنامه های دولت، دراداره کردن یک مملکت بهرصورت بالا و پائین وجود دارد. هیچکس نمیتواند تضمین بکند که همیشه همه چیز منظم باشد که، درست است؟ این بالا و پائین رفتن ها موجب میشود که در یک موقع یک مسئولینی باید بروند کنار یک مسئولین دیگری بیایند که

س - صحیح

ج - یک مقدار هم از نظر سیاسی مردم قانع شده باشند هم از نظر اجرائی اینها بتوانند یک راه حل هائی بکار ببرند که قبلی ها نتوانستند.

س - آها.

ج - خوب این که وجود نداشت. تمام چیز بستگی به شخص اعلیحضرت پیدا میکرد

درنتیجه یک جائی که یک وقتی ترکی که حاصل میشد ،یک شکافی که حاصل میشد ، یک شکستی که حاصل میشد تمام برمیگشت روی شخص شاه . درنتیجه این همه‌چیز بهم ریخت برای چه ؟ برای همین که آن انعطافی که میبایست وجود داشته باشد ، یک مسئولینی زورشان را بزنند کارشان را بکنند ، اگر موفق نشدند بروند یک گروه دیگری بیاید روی کار که آنها سعی کنند که چیز بکنند . این انعطاف از بین رفت و تبدیل شد به یک نوع بحساب سختی و یک نوع rigidity چه بایستی بگویم فارسی اش را ؟

س - خوب این تغییر کابینه که صورت گرفت که دولت هویدا رفت کنار و آموزگار آمد کافی نبود ؟

ج - آموزگار سیزده‌سال وزیر کابینه هویدا بود بعداً " هم یک کابینه‌ای درست کرد که پنجاه درصدش کابینه هویدا بودند . تغییر چیز نبود که . یک دستکاری کوچکی بود در قالب همان سیستم قبلی .

س - عکس‌العمل اعلیحضرت راجع به این بحث شما چه بود ؟ راجع به همین مسئله اقتصادی و به اصطلاح محدود نگهداشتن خرج دولت .

ج - در بعضی مواقع در بعضی موارد خیلی تأئید میکردند و قبول میکردند ، بعضی مواقع یک عکس‌العمل های مخالف و ناراحتی نشان میدادند . خوب ، آن هم بیشتر بسته به این بود که وضع مملکت چه جور بود و مسائلی که ایشان باآن مواجه بودند چه جور بود . تا چه حد اطمینان داشت به مطالبی که ، نمیدانستند آن مطالبی که من به عرضشان میرساندم ، آیا این مطالب را فقط از جنبه اجرائی نگاه میکردند یا فکر میکردند که من دارم یک نوع دیدی را یک نوع سیاستی را میخواهم مطرح بکنم . یا اینکه ابتکار یک کاری را در دست بگیرم . به این جهت عکس‌العمل هایشان متفاوت بود . ولی خیلی خوب تصمیم میگرفتند و خیلی منطقی قبول میکردند مطالبی که به عرضشان رسانده میشد . دربعضی موارد نه برعکس خیلی سریع از رویش رد میشدند و میگفتند ، " نخیر این است و جز این نیست . " یک مقداری هم بستگی به این داشت که این صحبت ها مربوط به چه سکتوری میشود ، توجه میشود و چه بخشی میشود ، چه‌وزارتخانه‌ای

میشود ، چه دستگاهی میشود .

س ـ آها .

ج ـ بعضی دستگاهها را ایشان بعلت اینکه زیاد به کارش وارد بودند و زیاد از نزدیک دنبال میکردند یک نوع تعهدی هم نسبت به آن پیدا کرده بودند.

س ـ آها .

ج ـ مثلا" بحث راجع به شرکت نفت که میشد یا برنامه‌های نفتی این جور باید بشود یا جور دیگر باید بشود ، ایشان خیلی پوزیسیونشان محکم و معلوم بود قبلا" تصمیماتشان را گرفتند خیلی کریستالیزه مسائل را نگاه میکردند و با آن برخورد میکردند. بعضی سکتورهای دیگر را نه. توجه میکنید ؟

س ـ آها .

ج ـ بسته به این بود که مربوط به چه سکتوری باشد مطالبی که به عرضشان رسانـــده میشود . و تا چه حد در چه حالتی باشند از نظر مسائلی که در آن قسمت مطرح است . و بطور کلی چقدر حرف ما را منطقی تشخیص میدادند و قبول میکردند. به این جهـــت نمیشود گفت که عکس‌العمل شان این بوده یا این جور نبود. بسته به مورد داشـــت ، بستگی به این فاکتورها و این عوامل مختلف داشت

س ـ آن نظر ... ی که راجع به سازمان برنامه و اینکه سازمان برنامه و افرادش یک مقدار منفی هستند و ترمز هستند اینها در این

ج ـ آن را داشتند

س ـ مـــورد هم پیش آمد

ج ـ بله ، بله ، بله ، آن را داشتند و دو سه مورد پیش آمد . یک موردش که خیلی شدید فرمودند که سازمان برنامه پر از کمونیست است و هرکاری که ایراد پیدا میکنـــد تقصیر من میگذارند وسعی میکنند کـــه همه این تصمیمات را به من ارتباط بدهند. و خیلی اظهار ناراحتی کردند از این جهت .

س ـ آدم تاریخ وقایع را نگاه میکند می بیند که بیش از یعنی حدودا " یک ســال از

تجدید نظر در برنامه پنجم نگذشت که صحبت از باصطلاح عدم تعادل درآمد و هزینه پیش میآید. اینجا در ماه هفتم سال ۷۵ که میشود در تابستان

ج - ۱۳۵۴.

س - بله، صحبت هائی است که چهار بیلیون دلار عدم تعادل هست در، فکر کنم، تجارت خارجی. یا در باصطلاح درآمد و هزینه ارز

ج - ارزی.

س - ارزی. و این خیلی الان که آدم نگاه میکند عجیب بنظر میرسد که اینقدر مدت کوتاهی طول کشید از زمانی که با پول ها نمیشد فکر کرد چه کار میشود کرد با اینهمه پول و ته کشیدنش.

ج - هیچوقت این مسئله مطرح نشد که اینقدر ما پول داریم که نمیشود کار کرد با پول. هیچوقت در مورد ایران که من هیچوقت خاطرم نمیآید. ما همیشه گرفتاری کسر بودجه را داشتیم. و حتی من یادم هست که در سال ۱۳۵۳ بود؟ یعنی میشود ۱۹۷۴، مخبر نیوزویک آمد با من مصاحبه کرد و صحبت میکرد "خوب با این درآمد نفت اینقدر بالا رفته و اینها شما خیلی وضع تان خوب است." من به او جواب دادم که "شما اشتباه میکنید. ما کمتر از سه سال در بازار در capital market دربازار سرمایه پول خواهیم آمد برای قرض کردن."

س - آها.

ج - که این را توی نیوزویک یک چیز گذاشته بود که این خیلی هم اعلیحضرت عصبانی شده بودند از این، هم هویدا عصبانی که "این چه حرفی است زدید؟" گفتم، "قربان من اینجا نشستم پشت این میز و اطلاعات در دست من است. ما کمتر از سه سال دیگر احتیاج به استقراض داریم."

س - آها.

ج - ما پول زیادی نداریم کم داریم." این حرفی بود که میگویم، چیز هم هست دیگر الان میشود رفت نیوزویک را نگاه کرد ببینید من چه گفتم و نیوزویک چه نوشته.

به این جهت ما هیچوقت پول زیادی نداشتیم. ما همیشه خیلی تعهدات مان بیشتر از آن چیزی بود که امکاناتمان به ما اجازه میداد. و درعمل هم همیشه ما کمبود از نظر بحساب خزانه دولت کمبود چیز داشتیم. ممکن است در مجموع جریان بحساب دادوستد ارزی مملکت طوری بود که ما رزرومان زیادتر میشد، توجه میکنید؟ پولی که به مملکت میآمد، پولی که از مملکت خارج میشد طوری بود که بحساب تفاوتش به نفع چیز بود روی هم گذاشته میشد چیزهای ارزی. ولی از نظر بحساب هزینه‌های دولت و از نظر اقتصاد داخلی مان و دادوستد داخلی ما همیشه گرفتاری داشتیم.

س- این وام هائی که به چند تا کشور داده شدند به فرانسه و انگلیس و مصر و اینها و سرمایه‌گذاری هائی که در بعضی از شرکتها مثل کروپ و یکی دو جای دیگر شد، اینها تا چه حدی باصطلاح تصمیمات سیاسی بود، چه مقدارش تصمیمات اقتصادی بود.

ج- والله یک مقداریش سیاسی بود طبعاً. برای اینکه مذاکرات و این جور چیزها خیلی در سطح بالا میشد بین یا نخست وزیر مملکت مربوطه یا رئیس جمهور مملکت مربوطه با اعلیحضرت. توجه میکنید؟

س- آها.

ج- به این جهت چیزهای کلی تفاهم‌های کلی در آن سطح انجام میشد. ولی اجرا و عمل کردنش بیشتر دست وزارت دارائی و امور اقتصادی بود و آن دو تا دستگاه دولت مربوطه یا دستگاه مربوطه بود. تمام این کارهای سرمایه‌گذاری در کروپ، در (؟) در معادن اورانیوم نامیبیا اینها، همه را وزیر امور اقتصادی و دارائی شخصاً با کمک برادرش که چیز این کار بود مذاکره کننده و چیز بود انجام میشد. وام های به دولت انگلیس و فرانسه، مال انگلیس مربوط به برق الکتریسیتی بورد لندن بود. مال فرانسه هم کمک به (؟) بود که با کمیسیون انرژی اتمی فرانسه مذاکره کرده بود. و این دولت بود

دیگر در سطح دولت

س ـ نه منظور اینستکه این تصمیمات گرفته شد بخاطر اینکه اثرات مطلوب اقتصادی برای ایران داشت؟ یعنی یک پول اضافه‌ای بود و این بهترین نحوه

ج ـ همین آن بود و همین هم که کمک کردن به این کشورهائی که بعلت بالا رفتن درآمد نفت یک مقداری گرفتاریهائی پیدا کرده بودند، کمبودهای مالی داشتند، بله، هر دویشان .

س ـ آها . آن وقت این فکر کنم اواخر چیز بود دیگر دولت هویدا بود که یک سری جلساتی شروع شد تشکیل شدن در حضور آقای معینیان و در تلویزیون پخش میشد و وزراء یکی یکی میآمدند و نمیدانم، در دوره هویدا بود یا در دوره آموزگار بود، درست یادم نیست .

ج ـ آها .

س ـ و یک ، خوب ، خودتان بهتر میدانید که یک حالت و وضع عجیب و غریبی داشت این صحنه پای تلویزیون چه برای تماشاچی ها و چه شاید حتی بیشتر برای وزرائی که مجبور بودند بروند آنجا و با آنها آن جور رفتار بشود و آن جور جواب ها را بدهند و اینها . شما در آن زمینه چه خاطراتی دارید ؟

ج ـ واله من خاطره این دارم که اولین باری که هویدا گفت که یک همچین فکری اعلیحضرت دارند ، ما سعی کردیم از طریقی به هویدا بفهمانیم که کار صحیحی نیست و حتی ممکن است اثرات نا مطلوبی برای مملکت و دستگاه داشته باشد . یک بار دیگر هم من یادم هست که هویدا یک شبی جائی مهمان بودیم آمد، گفت که " تصمیم گرفته شده و خودشان را آماده جوابگوئی بکنید . " که من باز به او گفتم ، " آقای هویدا ما حاضریم بیائیم جوابگو بشویم برای کارهائی که کردیم ، ولیکن این کاریست که پوست خربزه‌ای است که زیر پای شماست و من اگر جای شما باشم این را باید درک بکنم بعنوان یک علامتی که شما دیگر مطلوب نیستید استعفا بدهید بروید . " و طبعا " اینطور میخواهم بگویم که از اول برداشت شخص من این بود که این تشکیل کمیسیون شاهنشاهی و عرض کنم که ، به

محاکمه کشیدن وزراء و مسئولین یک نوع منحرف کردن افکار از یک مسائل دیگری است و فدا کردن یک آدمهائی برای خاطر اینکه چیز بشود. لذا من شخصاً" از اول خیلی بی اعتقاد بودم و الان بیشتر برایم مسلم‌شده مسلم است که این یک اشتباه بزرگی بود. یکی از علل عمده‌ای که انقلاب اسلامی را بوجود آورد همین تشکیل کمیسیون شاهنشاهی بود. برای اینکه این کمیسیون درواقع بی حیثیت کردن دولتی بود که این دولت سیزده سال سر کار بود. مفتضح کردن یک سیستمی بود که این سیستم را اعلیحضرت بوجود آورده بودند و قبولش داشتند.

س - آها.

ج - اگر اشتباه کرده اگر قصور کرده، خوب، برود. نخست‌وزیر را مرخص کنید یک گروه دیگری بیایند. اما اینکه با آبروریزی اینها بروند، بزرگترین لطمه‌ای بود که میشد دستگاه به خودش بزند. به این جهت من همیشه مخالف بودم، هم قبلش هم چند بار این مطلب را تذکر دادم به مرحوم هویدا. درجلسات هم که رفتم فقط نشستم. هیچ حرف نزدم حتی جائی که حمله به سازمان برنامه میکردند، من جواب ندادم برای اینکه اصلاً" صالح نمیدانستم آن جلسه را که جواب بدهم. و آن آدمهائی که ما را مورد خطاب قرار میدادند، من میدانستم آدم های صالحی نیستند، بعضی هایشان حتی نادرست هستند.

س - بله.

ج - بعضی هایشان اصلاً" عاجزند در کارشان ناتوان بودند. حالا آمدند آنجا دور آقای معینیان نشستند و آقای فردوست و معینیان نشستند و این ها هم دوروبرشان دارند دولت را محاکمه میکنند. آخر این خیلی غلط بود این یکی از بزرگترین اشتباهات بود.

س - یعنی عملاً" این یک وظیفه‌ای بود که قاعدتاً" سازمان برنامه باید انجام میداد رسیدگی به وضع طرح ها و فلان واینها.

ج - ببینید من حالا که این صحبت شد چیزهائی میگویم آن روز صحبت کردم برایتان

بنظر من انقلاب اجتماعی یا انفجار اجتماعی یا انقلاب اسلامی ، هرچه اسمش را بگذاریم ، که در ایران بوجود آمد یکی دو تا دلیل نداشت چندین و چند دلیل داشت . ولی چند تا یش خیلی برجسته بود بنظر من . یکی از چیزهائی که دلائل و علل عمده همین تشکیل کمیسیون شاهنشاهی بود . یکیش تشکیل حزب رستاخیز بود . یکیش بعد از اینکه هویدا رفت کنار آمدن دولت آموزگار بود . برای اینکه بنظر من همان دولت بود با یک خورده تغییرشکل و کار فوق العاده‌ای نکرد و برعکس در این موقع حساس مملکت در واقع دولت دولت غیر موجودی بود یعنی دولت اظهار وجودی نمیتوانست بکند . بنظر من میبایست بعد از رفتن هویدا بکلی یک گروه دیگری میآمد روی کار و یک مقداری سعی میکردند که بحساب راه جدیدی را بازبکنند ، یا اصلاح بکنند کارهای قبلی را . اینها بنظر من اشتباهات اساسی چندسال آخر بود ، این دوسال آخربود ، دوسه سال آخر .

س ـ شما ارزیابی تان از نخست وزیری آقای هویدا این سیزده سال ؟ خوب کار مشکلی است ولی

ج ـ مشکل است برای اینکه خوب ، یک دوره‌ای است که کارهای فوق العاده انجام شد . چون من معتقدم که معجزه اقتصادی ایران بین سال ۶۳ و ۷۳ صورت گرفت . یعنی قبل از بالا رفتن درآمد نفت که ما واقعا " یک رشد فوق العاده‌ای کردیم . و اگر خاطرم باشد رشد سالیانه به معنی واقعی کلمه یعنی real growth یا growth in real terms یازده ودو درصد بود در ظرف این ده سال یعنی بین ۱۹۶۳ و ۱۹۷۳ . درحالیکه در این دوره تورم بطور متوسط در سال ۱/۴ بود . توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ که این یک چیز واقعا " یک performance و یک نوع بحساب یک نوع اجرای خیلی درخشانی بود و ارزشیابی خیلی خوبی میشد از آن دوره کرد . ولذا ، خوب ، این قسمت عمده‌اش مربوط به همان دوره حکومت هویدا میشود . منتهی با افزایش درآمد نفت ، تمام نظم هائی که با صبر و حوصله‌وباخون دل ظرف سالها گذاشته شده بودو این حرفها ، ازهم پاشید . برای اینکه درست من یادم هست یک جلسه‌ای که یک سال

قبل از اینکه حکومت هویدا برود بود، یک جلسه‌ای حضور اعلیحضرت تشکیل دادیم که در آن جلسه اعلیحضرت بودند و هویدا بود و هوشنگ انصاری بود که وزیر امور اقتصادی و دارائی بود و حسنعلی مهران بود که رئیس بانک مرکزی بود و من بودم که بحساب وزیر مشاور برای برنامه و بودجه. که مشکلات رو آمده بود دیگر. گرفتاریهای واقعا" سخت و لاینحلی بوجود آمده بود. خیلی اعلیحضرت مغموم و depressed بودند و خیلی روحیه چیزی داشتند اینها، فرمودند، "چطور شد یک دفعه به این وضعیت افتادیم؟" خوب، آقایان همه ساکت بودند. من گفتم، "قربان اجازه بفرمائید بعرضتان برسانم. ما درست وضع یک مردمی را داشتیم که در یک دهی زندگی میکردند و زندگی خوشی داشتند و منتهی خوب گرفتاری این را داشتند که خشکسالی شده بود و آب کم داشتند و آنقدر آب نداشتند که بتوانند کشاورزی بکنند. خوب هستی آرزو میکردند که باران بیاید و باران بیاید. یک وقت سیل آمد. آنقدر باران آمد که سیل آمد زد تمام این خانه‌ها و زندگی و چیز مزروعی اینها همه را خراب کرد وشکست و این حرفها. آدم ها خوشبختانه زنده ماندند که توانستند جانشان را بدر ببرند. ولی زندگی شان از همدیگر پاشید و از اصلا" دیگر بهم ریخت. ما هم درست همین وضع را داریم. ما یک مملکتی بودیم که خوش داشتیم زندگی میکردیم، خوب، پول بیشتری دلمان میخواست درآمد بیشتری دلمان میخواست که بسازیم. یک دفعه این درآمد نفت که آمد مثل سیلی بود که تمام زندگی ما را شست و رفت." که خیلی هم از این حرف من خوششان نیامد و ناراحت شدند و پاشدند جلسه را تمام کردند رفتند بیرون. همه هم به من اعتراض کردند که این چه حرفی بود زدی؟ گفتم، "آقای انصاری این واقعیت است بایستی به اعلیحضرت بگوئیم. این درآمد نفت است که پدر ما را درآورد." ببینید حتی میگویم، بحث‌های اینطوری هم داشتیم دیگر. توجه میکنید؟

س ـ آها.

ج ـ بهرصورت این را میخواهم بگویم که گرفتاری ما این بود. گرفتاری ما این بودکه

(۱)　　institution های مملکت درست کار نمیکرد . بنیادها درست کار نمیکرد یعنی مجلس یک مجلس واقعی اینکه طبق قانون اساسی عمل بکند نبود. دادگستری مان یک دادگستری ای که آنطور که به اصطلاح قانون اساسی مستقلا" و با قدرت عمل بکند نبود. دولت مان که قوه مجریه بود آنطوری که باید وشاید قدرت اجرائی نداشت. توجه میکنید ؟ این فرمها این بنیادهائی که میبایست عمل بکنند. این institution هائی که بایستی عمل بکند و درنتیجه آن حالت اعتماد و گردش منطقی امور را بدنبال خودش داشته باشد وجود نداشت دیگر. درنتیجه آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد ، گاهگداری یک گروهی بروند گروه دیگری بیایند وجود نداشت . آن اعتمادی که مردم بایستی به دستگاهها داشته باشند که وقتی وکیل مجلس صحبت میکند حرف مردم را دارد میزند، وجود نداشت . آنجائی که یا رو پرونده‌اش میرفت به دادگستری میبایستی اعتماد داشته باشد که قاضی با بی طرفی قضاوت میکند، وجود نداشت . درنتیجه خوب در طول زمان تمام کوشش در این بود که از نظر مادی و از نظر رفاهی وضع مردم بهتر بشود.

س - آها .

ج - و بهتر هم شد. موفقیت فوق العاده‌ای هم در این زمینه داشتیم که از نظر تغییر مادی ،از نظر تغییر شکل زندگی ، از نظر مدرنیزه شدن ، از نظر توسعه آموزش مدرن خیلی پیش برویم . وضع زندگی مردم از نظر رفاهی خیلی بهتر شد . غذای بهتری میخوردند ، زندگی بهتری داشتند، خانه‌های بهتری داشتند. ولیکن آنچه که میبایست اینها را بهم متحد میکرد و به آنها این چیز را میداد که از دستگاه حمایت بکنند از رژیم شان از مملکتشان از سیستم‌شان دفاع بکنند، بعلت اینکه آن اعتقاد درآنها وجود نداشت نکردند دیگر . یعنی درجائی که میبایستی آن گروه بخصوص طبقه متوسط که از تمام این پیشرفتها بهره‌گیری حداکثر کرد می ایستاد هم از خودش دفاع میکرد هم از منافع خودش دفاع میکرد هم از منافع مملکت، هم سیستم را حفظ میکرد وازد ، گذاشتند در رفتند یا اینکه آنجا همراه آخوندها شدند همراه

مخالفین شدند.

س- حالا میخواهم یک چند دقیقه‌ای که روی نوار مانده راجع به همین ماههای آخر رژیم سابق صحبت بکنیم. همان جوری که خودتان میدانید به عللی که برای من روشن نیست اسم شما را با آن کمیته، آن اسمش را چه گذاشته بودند، کمیته انقلاب، انتقام

ج- بله اقدام ملی، نه، نه، انتقام نبود.

س- آها.

ج- یعنی توی کمیته اقدام ملی.

س- خلاصه، چندنفر هم تا حالا اظهار کردند که بمبی که توی خانه‌ها گذاشته شده بود یک کمیته‌ای بود زیرنظر آقای مجیدی. و من بعهده خودم میدانم که خوب گذشته از اینکه بهیچوجه صحت نداشته این اصلا" شایعه تا آنجائی که شما میدانید از کجاست؟ برای روشن کردن

ج- والله من

س- تاریخ این سئوال را میکنم.

ج- من در فروردین سال ۱۳۵۷ یک سفری روز دوازدهم فروردین بود رفتم به مشهد و آنجا دیدم که روز قبلش تظاهرات و چیزهای بدنبال همین موجی که راه افتاده بود که بعد از

س- قم

ج- بعد از قم و تبریز مشهد هم یک چهلمی گرفت برای چیز و این حرفها، گویا خیلی وضع ناجوری بود و این حرفها. استاندار که آنموقع آقای ولیان بود خیلی نگران بود از وضع و میگفت، "من دیروز تلفن کردم وقتی فهمیدم که یک همچین تظاهراتی اینها میخواهند راه بیندازند بیایند توی خیابان، تلفن کردم به رئیس شهربانی رئیس شهربانی گفت که یا نبود یا اینکه به من جواب درستی نداد. تلفن کردم به وزیر کشور، وزیر کشور را پیدایش نکردم. تلفن کردم به نخست وزیر" که آنموقع جمشید آموزگار بود، "نخست وزیر هم رفته بود جزیره خارک برای تعطیلات

نوروزی و آن هم به من جواب درستی نداد. درنتیجه‌من مجبورشدم‌با اعلیحضرت که در جزیره خارک بودند تلفن بکنم و بگویم که یک همچین مسئله‌ای هست من چه کار بکنم ؟ بگذارم مردم تظاهرات بکنند یا نکنند ؟ که اعلیحضرت گفته بودند که بگذارید ولیکن تیراندازی و این حرفها هم نشود، ولیکن نظم را هم رعایت بکنید که اینها چیز بکنند. که خوب من بالاخره مجبور شدم از اعلیحضرت در، نمیدانم، ساعت هشت شب یا نه شب، یک همچین دستوری بگیرم . و هیچکسی احساس مسئولیت نمیکند و من که اینجا توی چیز هستم در مشهد هستم کسی به داد من نمیرسد دریک همچین موقع حساسی . " خوب، من این صحبت‌ها را شنیدم و آمدم به تهران و آن شب خیلی نگران بودم که اگر وضعیت اینطوری است‌که همین جور هی تظاهرات میشود و این حرفها . هیچکس هم به داد این مسئول مربوطه در استان نمیرسد بایستی یک فکری کرد. خیلی فکر کردم به این نتیجه رسیدم‌که خوب باید به مردم گفت،" آقا،مردم این منفعت خودتان است‌که اگر میخواهید که آرامش برقرار بشود و کارها بهتر بشود و مسائل اصلاح بشود، خودتان باید بجنبید و نظم را رعایت بکنید و آن هم فقط اینستکه هر محله‌ای را خود مردم محله اداره بکنند جلوی تظاهرات ناجور را بگیرند. جلوی بستن مدرسه را بگیرند که بچه‌هایشان بتوانند مدرسه بروند. جلوی بستن، نمیدانم، درمانگاهها را بگیرند که بتوانند از درمانگاه استفاده بکنند . به این جهت این فکر بنظر من آمد که یک ندائی بدهم به مردم که آقا، مردم اگر ازاین تظاهرات ازاین ناراحتی ها از این آدمکشی‌ها، آتش‌زدن ها واین حرفها نگران هستید خودتان سعی کنید نظم را حفظ بکنید و محله خودتان رااداره‌بکنید در هر محله‌ای هم خودتان میتوانید دور هم جمع بشوید و برای هرمحله یک‌کمیته‌ای بوجود بیاید که این کار را چیز بکنند . لذا، و گفتم ما هم حاضریم back up تان کنیم و حمایت‌تان بکنیم .

س ـ شما بعنوان چی صحبت‌کردید؟

ج ـ من آنموقع بحساب هماهنگ‌کننده جناح پیشرو بودم در حزب‌رستاخیز. گفتم که جناح پیشرو هم حاضراست پشت‌سر شما بیاید و هرنوع کمکی لازم است به شما بدهد. وبین

شما و دستگاههای انتظامی و این حرفها آن ارتباطات لازم را برقرار بکنند و کمک بکنند. این را من چیز کردم . این را گویا خوب موقعی بود که ساواک دیگر آن نقش قبلی اش را عوض کرد یک نقش دیگری مثل اینکه بازی میکرد.

س - آها .

ج - برای اینکه یا سابوتاژ بکنند در این حرفی که من زدم ، چون استقبال خیلی خوب بود. من به محض که این را اعلام کردم از همه جا به من تلگراف رسید و اظهار چیز کردند و این حرفها و خوب ، کسانی هم که در حزب رستاخیز در جناح پیشرو بودند خیلی خوششان آمد و تقویت کردند. از استاندارهای مختلف هم تلفن داشتم که آقا زودتر بیائید یک همچین کاری هم اینجا بکنید خیلی چیز مفیدی است . اگر مردم بیایند در حفظ امنیت و آرامش همکاری بکنند خیلی خوب میشود و اینها . ما این کارها را کردیم، یک روزی شنیدیم که بمب گذاشتند و بمب منفجر شد درخانه بازرگان در خانه رحمت مصطفوی و در خانه هدایت متین دفتری و آن یکی مثال چیز بود که بعداً" هم وزیر بهداری همین انقلابیون شد ، دکتر سامی

س - سامی بله .

ج - دکتر سامی . درخانه ، معذرت میخواهم ، در منزل لاهیجی

س - بله .

ج - لاهیجی وکیل دادگستری . بهرصورت چهارتا بمب در خانه آنها گذاشتند که به هیچ کسی هم آسیبی نرسید فقط یک سروصدائی کرد و نمیدانم، مثلاً" در خانه یک کسی را ممکن است لطمه زد به آن و این حرفها . بعداً" یک مقداری تراکت پخش کرده بودند که من دستور دادم این بمب را بگذارند که مسلماً" بنظر من کار ساواک بود.

س - آها .

ج - که این کار را کرده بود. یا اینکه همین گروههای انقلابیون فکر کرده بودند که این ندائی که من دادم ممکن است بساط آنها را لنگ بکند آنها کردند. یعنی

حدس من اینستکه یا همین گروه انقلابیون آخوندها این کار را کرده بودند، یا ساواک کرده بود برای اینکه کار ... را تخطئه بکند. بهرصورت یک همچین جریانی پیش آمد که من فورا " یک اعلام کردم در جراید در روزنامه اطلاعات و کیهان که با هر نوع خشونتی من مخالفم و اصولا" جناح پیشرو بهیچوجه این صحبت ها را نمیکند. ما هم حرفی که زدیم این بود که مردم بیایند در حفظ امنیت مشارکت بکنند و در هرمحله‌ای یک کمیته‌ای بوجود بیاید که آرامش را حفظ بکند. که همین فکر هم حالا یا از من گرفتند یا از جای دیگر گرفتند، همین انقلابیون گرفتند که کمیته‌های عکسش را درست کردند، کمیته‌هائی که پدر مردم را دربیاورند را درست کردند. نه،
از این جور چیزها هست. مثلا" در یک کتابی هم من دیدم نوشتند که من در پشت سر آیت اله طالقانی در راهپیمائی شرکت میکردم. که دیگر در همان سال بنده اولش بمب گذار بودم، درآخرش پشت سر آیت اله طالقانی در راهپیمائی عاشورا راه رفتم. از این حرفها میزنند دیگر. برای هرکسی یک لکه‌ای سعی میکنند بوجود بیاورند. به من لکه دزدی وخیانت و بی عرضه‌گی و بی سوادی و چیزی نمیتوانستند چیز بکنند، گفتند چه کار بکنیم این را بگوئیم بمب گذاشته، یا اینکه بگوئیم که همدست آخوندها بوده و علیه شاه راهپیمائی کرده. از این حرفها میزنند.
س- درپائیز ۵۷ خبر رسید که تصمیم گرفتند یک عده از وزرای سابق را که دروقت خود نخست وزیر سابق آقای هویدا بود بازداشت بکنند، شما درآن موقع کجا بودید و عکس العمل تان نسبت به این تصمیم چه بوده است؟
ج- بله.
س- اینها بالاخره همکارهای خودتان بودند و حتما" این فکر هم در ذهن شما خطور کرده بود که خوب اگر دارند این کار را میکنند برنامه چیست؟ وتکلیف من و امثال من چه میشود؟
ج- والله، خوب، طبعا" خیلی ناراحت شدم از اینکه دیدم که دارند یک عده‌ای را میگیرند و هیچ اساسی هم وجود ندارد که چرا ایکس را میگیرند چرا ایگرک را

نمیگیرند . وبعنوان حیف و میل یک آدمی را میگیرند که اصلاً" به او نمی چسبد یک همچین لکه ای ، درحالیکه مثلا" کس دیگری را میگیرند برای یک اتهاماتی که اگر هم به او اتهامی وارد بشود از جهت دیگری باید به او اتهام وارد بشود. بهرصورت من دیدم که اصلا" شروع کردند گرفتن عده ای چه دولتی از همکاران من که همه شان آنهائی که من میشناختم و با آنها دوست بودم آدم های منزه و پاکی بودند و واقعاً" زحمت کشیده بودند.در حالیکه کسانی که به آنها ایراد وارد بود یا از مملکت رفته بودند بیرون یا اینکه همین جور راه میرفتند کسی با آنها کار نداشت. بعد از اینکه هویدا را گرفتند ،همان شبی که هویدا را گرفتند که من رفتم پهلویش با او باصطلاح یک دیداری بکنم قبل از اینکه بگیرندش ، به من فهماند که سروقت من میآیند. و بیرون هم آن نظامی ای کد آمده بود چیزش بکند یا من سلام وعلیک کرد ، گفت که سروقت تو هم خواهند آمد. به این جهت من میدانستم از آن روزی که هویدا را گرفتند میدانستم که دنبال من خواهند آمد . ولی خوب من هیچ چاره دیگری نداشتم . من نمیتوانستم فرار بکنم چون به خودم ایرادی نمیدیدم گفتم برای چه من فرار بکنم . نمیتوانستم قایم بشوم . چرا قایم بشوم ؟ من کسی از من ایرادی نگرفته بیخودیدزد (عسس)بیا مرا بگیر میشود . تنها کاری که کردم این بود که مرتب بروم سر کارم و خیلی منظم کار بکنم ببینم چه پیش میآید. تااینکه

س- ببخشید آن شبی که ...

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالمجید مجیدی
تاریخ مصاحبه : ۲۴ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۸

س ـ اشاره کردیم به شبی که پهلوی آقای هویدا بودید، آیا وقتی که پهلوی ایشان بودید اطلاع داشتید یا معلوم بود که میخواهند ایشان را بگیرند ؟

ج ـ بله .

س ـ یا اینکه بعد معلوم شد ؟

ج ـ نه

س ـ میتوانید جزئیاتش‌را اگر بگوئید

ج ـ من منزل رفتم بعد از ظهر ساعت پنج پنج ونیم رفتم منزلشان که ساعت‌شش‌بود تلفن زنگ زد چون یک جلسه‌ای بود ، من آنموقع دبیرکل بنیاد شهبانو فرح بودم، جلسه‌ای گذاشته بودند برای روز یکشنبه که هیئت‌امنای بنیاد جمع بشوند و یک مقدار مسائلی بود که راجع به آن تصمیم گیری بشود. چون هویدا هم جزو هیئت‌امنای بنیاد شهبانو فرح بود، به او گفته بودند که روز یکشنبه جلسه از ساعت ده منتظرتان هستیم . آن روز ، اگر اشتباه نکنم، چهارشنبه بود ساعت‌شش‌بعد از ظهر تلفن زنگ زد، هویدا گفت‌که " من‌خواستم بگویم آن جلسه‌ای که روز یکشنبه گذاشتی برای هیئت‌امنای بنیاد شهبانو فرح من نمیتوانم بیایم ، و شما جلسه را بدون من تشکیل بدهید. و برای یک مدتی هم نمیتوانم بیایم . " من گفتم ،" چرا ؟ چطور؟ مگر خبری هست ؟ " چون چند روز قبلش‌دوروز قبلش‌به من تلفن کرده بودند که هویدا را بازداشت کردند ، من به او تلفن کردم ، گفت ،" نه ، نه . " گفتم ،" توی شهر شایع است‌که شما را بازداشت‌کردند. " گفت ،" نه تا الان که اینطور کسی نیامده سراغ من. من منزل هستم . " وقتی که این حرف‌را زد آن روز چهارشنبه عصری ، من گفتم که " مگر

آن داستان بازداشت دارد عملی میشود ؟" گفت ،" بله . " گفتم ،" کی ؟" گفت ،" همین امشب . " گفتم ،" کی ؟ شما که دارید الان میروید؟ " گفت ،" نه ، هفت و نیم قرار است بیایند عقب من مرا ببرند . " گفتم ،" پس من میتوانم بیایم شما را ببینم؟" گفت ،" بله ، پس زود بیا . " من بلند شدم سوار ماشین شدم و خانه ام هم تا آنجا یک ده دقیقه یک ربع بیشتر راه نبود ، رفتم و دیدم هویدا نشسته و خانم سابقش لیلا امامی هم پهلویش است و چند نفر از دوستان دیگر هم آنجا بودند ، همکاران سابق و دوستان . خوب ، هویدا خیلی چیز کرد و گفت ،" بله من بعداز ظهر اعلیحضرت به من تلفن زدند و گفتند ،" ما موافقت کردیم که شما را بازداشت بکنند و این بیشتر بنفع خودتان است . برای اینکه اگر بازداشت نشوید ممکن است به جانتان لطمه بزنند . به این جهت میآیند امروز شما را بازداشت بکنند . ولیکن خوب ، این بیشتر در این جهت است که خود شما حفظ بشوید . " گفت ،" من به اعلیحضرت گفتم که من سرباز اعلیحضرت هستم . بعدا " هم اصلاح کردم گفتم ، نه من چون آخرین سمتم درجه ام ستوان بوده ، ستوان یکم اعلیحضرت هستم هر دستوری که فرمانده به من بدهند من اجرا میکنم با کمال میل و آماده ام ." که یک چیزهائی فرمودند ،" گفتم که با ترتیبات و تشریفات خاصی بیایند عقب تان و اینها ." ما نشستیم یک نیم ساعت سه ربعی با همدیگر صحبت کردیم که آنجا بود که به من خیلی قوت قلب داد و گفت که " ناراحت نباش و اگر چه ممکن است سروقتت بیایند و این حرفها ، ولیکن بالاخره این هم جزو زندگی سیاسی و کاری ماست . این را هم بایستی تحمل بکنیم ."

س ـ یعنی فکر میکرد واقعا " یک چیز موقتی است و

ج ـ مسلم است . هیچکس فکر نمیکرد که این جور همه چیز بهم بریزد که . حالا این را که دارم من میگویم یعنی اوائل حدود روز یکشنبه شب دوشنبه صبح ازهاری شد نخست وزیر سه شنبه چهارشنبه شب یعنی ،سه روز است که ازهاری نخست وزیر است .

س ـ آها .

ج ـ هنوز خیلی مانده تا انقلاب .

س ـ یعنی فکر میکرد که این یک مقدار باعث چه میشد ؟

ج ـ بله دیگر فکر میکرد که خوب

س ـ یعنی

ج ـ بالاخره این کار را دارند میکنند برای اینکه یک مقداری بحساب scapegoat وجود داشته باشد اینها را تقصیر از گردن دیگران برود تا اینکه این مرحله بحرانی بگذرد بعداً خوب درست میشود همه چیز. حدس میزد فکر میکنم . بهرصورت من خداحافظی کردم از او آمدم بیرون ، دم

س ـ یک مقدار تلخی و چیزی در این مرحله نداشت ؟

ج ـ خوب ، تلخی که میتوانست داشته باشد ولی سعی میکرد که شوخی بکند و بخندد و چیز نداشته باشد ، بحساب ، زیاد خودش را . ولی خوب ، مسلم است قیافه برافروخته بود معلوم بود که نگرانی ته دلش هست ولی نشان نمیداد. بعداً " آمدم بیرون دم در که داشتم میآمدم بیرون تیمسار رحیمی لاریجانی آمد که معاون اویسی بود آنموقع معاون فرمانداری نظامی بود

س ـ دو تا بودند مثل اینکه، نیست با این اسم ؟ یکی که

ج ـ نه

س ـ که کشته شد

ج ـ نه آن رحیمی بود،این رحیمی لاریجانی است .

س ـ آها این که الان در خارج هم است .

ج ـ آها .

س ـ بله .

ج ـ رحیمی لاریجانی است که معاون اویسی بود ، معاون بحساب فرمانداری نظامی بود. دم در مرا دید ، گفتم که " خوب ، آمدید چیز ؟ " گفت ،" آمدیم هویدا را ببریم. ولیکن به تو بگویم ، برای تو من نمیآیم . یک سروان یا سرگرد میفرستم . " یک همچین چیزی . گفت ،" من برای تو نمیآیم . " گفتم ،" پس سروقت من میآئید؟"

گفت ،" بله . " دیگر من یعنی میدانستم که مرا میگیرند دیگر. خوب هیچی رفتم خانه و خوب ، شب نا راحت‌کننده‌ای بود و این حرفها . ولی فردا صبحش بلند شدم باز رفتم سر کار و همین جور ادامه دادم تا روزی که خمینی برگشت

س ــ خوب شما با توجه به سمتی که داشتید با شهبانو راجع به این مسئله صحبت نکردید ؟

ج ــ چرا ، چرا ، برای اینکه

س ــ که چیست ؟ و چرا ؟

ج ــ چرا برای اینکه هویدا آنجائی که بازداشت بود گاهگاهی شبها تلفن میزد و با من صحبت میکرد . یک شبی تلفن زد گفت که " مجید هفته آینده اعلیحضرت و علیاحضرت دارند میروند و تو اینجا بودنت خیلی خطرناک است . اگر میتوانی و حتما" این کار را بکن ، برو حضور علیاحضرت و به هر ترتیبی شده از مملکت برو بیرون . برای اینکه خیلی وضع ناجور است .

س ــ خب ، ایشان از آن تو خبر داشت ؟

ج ــ آره .

س ــ عجب ، عجب .

ج ــ آره ، برای اینکه میگفت که هفته‌ای یک مرتبه چیز میرود دیدنش ، البته اسم نمیبرد ولیکن اشاره میکرد که من بفهمم کیست منظورش ، میگفت ،" آن تیمسار میآید هرهفته یک مرتبه دیدن من ."

س ــ ناصر مقدم .

ج ــ مقدم آره . مقدم میرفت سروقتش ومقدم در جریان میگذاشتش که چیست و اینها . به این جهت مقدم مثل اینکه به او گفته بود که اینها دارند میروند هفته دیگر . و به من تلفن کرد ، گفت که " برو و چیز بکن . " من هم طبق توصیه‌ای که هویدا کرده بود رفتم حضور علیاحضرت و گفتم که " خوب ، یونسکو یک سمپوزیومی درست کرده و از من خواسته که بروم شرکت بکنم در این سمپوزیوم ، یک بهانه‌ایست که من فعلا" بروم

هم درآنجا شرکت بکنم هم ببینیم که وضع چه جوری میشود هرموقعی که هر دستوری که شما گرفتید اجرا میکنم برمیگردم اینجا یا اینکه یک مدتی صبر میکنم بعدا "برگرد یا اگر هم مرا مستعفی ام میکنید بنده را از این کار بردارید که چیز نباشیم و این حرفها . " علیاحضرت گفتند،" خیلی خوب ."البته گفتند که"من نگران شما هستم خیلی و نمیدانم چه کار بکنم ." من گفتم ،" قربان بگوئید اجازه خروج به من بدهند من بروم به خارج از ایران ." که تلفن کردند به وزیر خارجه که آن موقع میرفندرسکی بود ، و میرفندرسکی گفت من بروم پهلویش . رفتم پهلویش و گفت

س - بختیار سر کار بود .

ج - بختیار سرکار بود. گفت ،" این تصمیم با بختیار است . من این کار را خواهم کرد ولی تصمیم بختیار است . " بعد از دو سه روز هم که مرا معطل کردند و جواب سربالا به من دادند، گفتند که بختیار میگوید که نه اگر من بروم ، اگر همه بروند من تنهائی چه کار کنم ؟ که گفتم به علیاحضرت ، چون این مطلب را هم علیاحضرت فرمودند، گفتم ،" قربان یعني بنده بمانم یعنی بنده بلا سرم بیاید دیگر. والابنده کمک دیگری به آقای بختیار نمیتوانم بکنم . " هیچی دیگر علیاحضرت و اعلیحضرت رفتند دیگر من میدانستم که هر روز بیایند سروقت من . به این جهت همینطور باز دومرتبه میرفتم سر کار و زندگی عادیم را ادامه میدادم تا اینکه خمینی برگشت ، باز شنبه‌اش رفتم سر کار و تا غروب سر کارم بودم و بخصوص چون خیلی موزه‌ها و مراکز مربوط به بنیاد شهبانو فرح اشیاء قیمتی که قیمت رویش داشت و هی تظاهرات و این حرفها ، مرتب میرفتم سر میزدم که اینها را در جاهای محفوظ بگذارند ، توی زیرزمین ها بگذارند قفلش بکنند که اگر احیانا" ریختند توی این اماکن ، توی این موزه‌ها اقلا" چیزهای قیمتی ازبین نرود. این کارها را میکردم. تااینکه دو روز بعد ازاینکه خمینی آمده بود آمدند سروقت من و مرا بازداشت کردند برای یک هفته‌ای در جمشیدیه در درمانگاه جمشیدیه ما را نگهداشتند یعنی نقاهتخانه جمشیدیه . در نقاهتخانه جمشیدیه بنده آنجا بازداشت بودم تا اینکه

آن شب معروف انقلاب ...

س - خوب در آن وقتی که آنجا بودید کدام یک از همکاران درچه شرایطی بود

ج - توی آن اطاقی که من بودم

س - (؟)

ج - هوشنگ نهاوندی بود. غلامرضا کیان پور بود و دو نفر از این مهندسین وزارت پست و تلگراف ، اسمهایشان یادم رفته، مدیرکل های وزارت پست و تلگراف بودند که این کار تلکس و این حرفها را برای خمینی درست کرده بودند و بختیار اینها را بازداشت کرده بود. ما پنج نفر بودیم .

س - (؟) وقتی آدم در آن شرایط آنجا است .

ج - خوب خیلی از ما پذیرائی نسبتاً" خوب میکردند . خیلی احترام میگذاشتند . غذای سربازی البته به ما میدادند . همان غذائی که بحساب توی جمشیدیه برای افسرها و نمیدانم، درجه‌دارها و اینها بود از همان میآوردند همان غذای معمولی ولی خیلی محترمانه با ما رفتار میکردند .

س - بقیه را هم میدیدید یا فقط ...؟

ج - روزی یک ساعت هم

س - همین چند تائی که توی این اطاق بودید ؟

ج - نه، چرا بقیه را هم میدیدیم . جمشید بزرگمهر را زیاد میدیدم مرتب چون ورزش میکردیم بهرصورت روزی یک ساعت . جمشید بزرگمهر را میدیدم. ولیان را میدیدم . منصور روحانی را ،خدا بیامرزد، میدیدم .

س - آقای هویدا هم آنجا بود ؟

ج - نه، نه. آنجا فقط آنجا که ما بودیم ، البته آنها توی سلول هائی بودند. چون یک بازداشتگاهی بود مال خود نظامی ها که پر بود. چون آنها بعضی هایشان تا پنج ماه بود که آنجا بودند . مثلا" دکتر شیخ الاسلام زاده اولین کسی بود که گرفته بودند پنج ماه بود که آن تو بود. فریدون مهدوی همینطور. منصور روحانی همینطور.

س - آنها قبل از شما آنجا بودند؟

ج - بله آنها را زمان شریف امامی گرفتند.

س - آها.

ج - بعداً " آن گروهی که زمان ازهاری گرفتند به آنها اضافه شده بود در نتیجه آن قسمت پر بود . ما را که زمان بختیار گرفته بودند دیگر جا نبود ما را بردند توی نقاهتخانه. طبقه زیر یک اطاق بود که تیمسار نصیری آنجا بود. بعداً " آن روز معروف انقلاب

س - میخواهم ببینم عکس العمل شما صحبتی که با هم میکردید با یدیک حالت خیلی عجیبی بوده باشد که با صطلاح خود حکومت و دولت یا رژیمی که شما این همه سال برایش کار کرده بودید ، خود آن شما را بگیرد و الان خمینی هم آمده و معلوم نیست چه میشود ؟ این

ج - بله، مسلماً " خیلی نگرانی خیلی ناراحت خیلی احساس اینکه فدای هیچ داریم میشویم . برای اینکه واقعاً " اگر کسی قرار بود گرفته بشود و محاکمه بشود شاید ما نفر آخر بودیم . آن عده‌ای که آنجا بودند کاری نکرده بودند جز زحمت کشیدن و خون دل خوردن و کار کردن . حالا بعضی هایشان یک مسائلی ممکن است در موردشان بود ولی باز مسئله‌ای در آن حدی نبود که در یک همچین موقع حساسی بعنوان سمبل اشتباهات گذشته اینها را بگیرند. نخیر بسیار غلط بود. این

س - پس این صحبت بین خودتان میشد ؟

ج - بله مسلم است . مسلماً " باز یکی از کارهای غلطی که در آن بخصوص سال آخر صورت گرفت همین گرفتن کسانی که مملکت بالاخره ، حالا ممکن است در فلسفه کار بحث بشود که اگر این فلسفه درست بود یا نبود، ولی در آن سیستم در آن شکل کار درآن ترتیباتی که آنموقع بود این عده‌ای که آنجا توی زندان بودند بهترین خادمین بودند ، آدم هائی بودند که همه جور سعی شان را کرده بودند . وباشرافت و با ، میگویم ، همه‌شان در یک سطح نبودند ، بالاخره بعضی هایشان ممکن است یک

ایراداتی به آنها وارد بود . بعضی ها ممکن است اشتباهاتی کرده بودند . بعضی ها از نظرمالی ممکن است به آنها یک ایراداتی وارد بود . ولیکن در مجموع کار بسیار غلطی بود که این جور محکوم کردن رژیــــم بدست خودش .

س - و بعد خوب ، قاعدتا " خروج اعلیحضرت و شهبانو هم در شرایطی که این آقایـان در زندان بودند بایستی که مزید بر علتی برایشان

ج - بله خلاصه این داستان قسمت episode خیلی دردناکی از گذشته توی قصه‌ی مـا بهرصورت بود دیگر این واقعیت بود. بله .

س - آقا خیلی ممنونم از

ج - خواهش میکنم .

س - وقت مجددی که صرف کردید و

ج - خواهش میکنم .این یک

س- و امیدوارم کسانی که در آینده این را گوش میکنند و متن این مصاحبه‌ها را میخوانند بتوانند قضاوت بهتری بکنند از گذشته ، قضاوت روشنتری، کاملتری .

ج - بله بهرصورت میگویم ،مرحله‌خیلی دردناک وتلخی است برای مملکت مان برای مردممان برای گروهی که جانشان را از دست دادند، گروهی که صدمه خوردند به روزگار خیلی بدی افتادند. امروز هست دیگر . ولی خوب دیگر اینها همه‌اش جزو تجربیات یک ملت اســت ، تجربیات تاریخی است که برای همیشه میماند. من الان ترجیح میدادم که واقــــعا " سئوالاتتان را میدانستم قبلا" که یک مقداری اطلاعات و رقـم های صحیح تری میـــدادم یک خرده ارگانیزه‌تر و منظم تر فکر میکردم . ولیکن خوب این جوری شاید طبیعی است اینطوری بهتر است باشد تا اینکه مثلا" قبلا"

س - (؟)

ج - بله .

مصاحبه با آقای علیرضا محفوظی

از رهبران چریک های فدایی خلق ایران

روایت‌کننده : آقای علیرضا محفوظی (الف ـ رحیم)
تاریخ مصاحبه : هفتم آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : ضیاءالله صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای علیرضا محفوظی درروز ۱۸ فروردین ۱۳۶۳ برابربا هفتم آوریل ۱۹۸۴ در شهرپاریس ـ فرانسه ، مصاحبه‌کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای محفوظی لطفا " یک شرح حال مختصری ازخودتان برای ما توضیح بفرمائیدکه‌کجا به دنیا آمدید ودرچه‌سالی بدنیا آمدید، ازچه‌خانواده‌ای ودرکجا تحصیلات خودرا انجام دادید وچگونه‌علاقمندشدیدووارد‌شدیدبه‌کارهای اجتماعی وسیاسی ؟

ج ـ من درسال ۱۳۳۵ هجری شمسی دررودسر ـ گیلان بدنیا آمدم. خانواده‌ی من درقم زندگی میکردندوپدرمن یکی ازحواریون آیت‌اللـه‌خمینی درآن زمان بودودرحقیقت امورمالی وباصطلاح شهریه‌خمینی را میگرداندویکی ازشاگردان خمینی درآن زمان محسوب میشد.

س ـ آقای محفوظی اسم پدرشما چیست ؟

ج ـ عباس محفوظی .

س ـ ایشان آیت‌اللـه‌هستند ؟

ج ـ مدرس‌حوزه‌ی علمیه‌ی قم است .

س ـ عنوان ایشان چیست ؟ آیا حجت‌الاسلام است ؟

ج ـ بله حجت‌الاسلام است . که‌ازلحاظ سطح درسی ازهمدرسی های محمدی گیلانی است یعنی

دریک پایه ازلحاظ درسی وفقهی واصول وآخوندی قرار دارند. وبخاطر ارتباط با خمینی هم دوبار مشمول تبعید درآن زمان شد. ویکی ازفعالین وگردانندگان امورخمینی و ترویج حکومت اسلامی وغیره وغیره است. دردوره ی دبیرستان که من درقم تحصیل میکردم با انجمن اسلامی که گرداننده ی آن برقعی بودتماس گرفتم.

س - آیت الله برقعی معروف؟

ج - نخیر یک برقعی دیگر چون برقعی زیادبود. با برقعی که گرداننده ی انجمن اسلامی بوددرآنجا تماس گرفتم. ودرآنجا یکی ازکسانی بودم که کتابخانه ی آن انجمن اسلامی را منظم ومرتب میکردم. ودرهمان زمان هم با افراد واشخاص مختلفی که در آن کتابخانه وآن انجمن اسلامی میآمدنددرتماس بودندکه برخی ازآنها امروزحتی نمایندگان مجلس هستندمانندبشارتی وبرخی هم درحقیقت درهمان دوران گرایشاتی پیدا کردندکه بعدا "به مجاهدین پیوستند. ولی ازکسانی که ازآن میان گرایش به مارکسیسم پیدا کرده بودند اطلاع چندانی ندارم.

درهمان دوران بعلت مطالعه ای که من درفلسفه میکردم کم کم گرایش به ماتریالیسم پیدا کرده بودم وبا انجمن اسلامی بیشتربه این دلیل درارتباط بودم که بتوانم ازکتابخانه ی انجمن اسلامی استفاده بکنم. دردوران دانشجوئی دربرخی ازاعتصابات شرکت میکردم وبیشترهم وغم خودم راصرف مطالعه درتئوری مارکسیسم کرده بودم.

س - برای اینکار ازچه کتابهائی استفاده میکردید؟ آیا این کتابها درکتابخانه ی آقایان طلاب واینها هم بود؟

ج - بیشترمطالعه ی من درآن زمان درحوزه ی فلسفه بودودرآن زمان من اول با نقد نظرات مارکسیسم آشنا شدم مانندکتاب اصول فلسفه وروش رئالیسم علامه ی طباطبائی یا کتابهائی که درردماتریالیسم نوشته بودند. بعدهم یک سلسله کتابهائی را من در آن زمان دیدم مانندکتاب فلسفه هگل وعلاقمندشدم.

س - کتابی را که آقای حمیدعنایت ترجمه کرده بودند؟

ج - نخیر، یک کتابی بودبنام فلسفه ی هگل که به عربی بودومنهم با یک دوست دیگری شروع

کردیم به مطالعه این کتاب و من کم کم گرایش پیدا کردم که این کتاب را بخوانیم. همچنین در آن زمان اینها از آنجائی که با مارکسیسم و با داروینیسم و با فروید پس درحقیقت خیلی دشمن وخصم بودند شروع به مطالعه‌ی کتابهائی که در این زمینه وجود داشت کردیم و آنها را میخواندیم. و ولین کتابی هم که من درزمینه‌ی مارکس خواندم کتاب ما نیفست کمونیست بود. ومن ترجمه‌ی عربی آن را بنام بیانته الشیوعیه مورد مطالعه قرار دادم. ولی از آنجائی که دسترسی به اینجور کتابها نبود وحتی تا دوران دانشجوئی بیشتر مطالعات خودم را روی فلسفه متمرکز کرده بودم.

س - شما عربی را کجا یاد گرفتید؟

ج - عربی را هم در آن دوران پیش خودم میخواندم. یعنی کتاب جامع المقدمات بود که اول مورد مطالعه قرار دادم. ودر آن زمان یک بخشی جامع المقدمات داشت بنام الکبرا که به منطق می پرداخت وبدلیل اینکه از منطق کم کم خوشم آمد کم کم شروع کردم به مطالعه‌ی درحقیقت متون منطق و فلسفه که بعداً هم این مطالعه‌ی خودم را در سالهای بعدهم ادامه دادم تا مطالعه‌ی منطق جدید. به این دلیل گرایش به مارکسیسم بیشتر گرایش به فلسفه در این دوران بود.

یکی از اتفاقاتی که در سال ۱۳۵۵ برای من افتاد عبارت از این بود که در یکی از ضرباتی که سازمان فدائی خورده بود ما در یکی از بچه‌های فدائی درحقیقت ارتباطش با این سازمان قطع شده بود و فراری شده بود و یک دوستی از من میخواهد که من او را پناه بدهم و منهم باصطلاح شروع میکنم و جائی را برایش پیدا میکنم.

س - میتوانید به ما بگوئید که ایشان چه کسی بودند؟

ج - پنجه‌شاهی.

س - آقای پنجه‌شاهی یکی از رهبران چریکها بودند؟

ج - یکی از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق بود. من میتوانم شرح حال پنجه‌شاهی را هم در آغاز کار خودم بگویم و میتوانم بگویم که این یک تراژدی برای خود سازمان

چریکهای فدائی خلق هم است. او در این پناهگاهی که بود همش منتظر فرزندی بود که در سازمان فدائی خلق وجود داشت و در حقیقت امیدش به این بود که روزی یا او تماس بگیرد و بخاطر علاقه ای که او به فرزندش داشت و شرح حالی که با اطلاع از رفقای فدائی و غیره میداد ما هم کم کم مثلا لعه ی ریاضیات و فلسفه و منطق را کنار گذاشتیم و علاقمند شدیم که بیائیم و در مورد مسائل مارکسیسم مطالعه کنیم. در این زمان من با رفقای اعتصابی که آنها هم از دانشگاه برخی از آنها اخراج شده بودند تماس گرفتم و شروع کردیم به ساختن یک هسته ی انتشاراتی. با این هسته ی انتشاراتی من شروع به گرفتن کتابهائی کردم که به زبان انگلیسی بود، در ایران یک کتابفروشی وجود داشت بنام (؟ ؟
که یک سلسله از کتابهای مارکسیستی انگلیسی را در حقیقت آنجا آورده بود از جمله کتاب کاپیتال، گراندریسه و از جمله یک سلسله از نوشته های دیگر کارل مارکس و برخی حتی از نوشته های چه گوارا و غیره. من شروع به مطالعه ی اینها کردم و حتی یک عده از دوستان دانشجو دیگر هم پیدا کردم و شروع به تدریس کاپیتال برای این ها کردم. و اینطوری بود که کم کم خودمان را متمرکز کردیم روی مطالعه مارکسیسم.

س - این کاری را که فرمودید در کجا بود؟ در قم بود یا در تهران؟

ج - نخیر در تهران بود.

س - شما دیگر الان که دارید این را توضیح میدهید دبیرستان را تمام کردید و آمدید به تهران.

ج - بله.

س - در این دوره شما دانشجو بودید؟

ج - من یکسال دانشجو بودم.

س - کجا؟

ج - من دوره ای که دانشجو بودم، یک دوره در مدرسه عالی پارس دانشجو بودم و در آن دوره به خاطر اعتصاباتی که در دانشکده صورت گرفته بود و در اعتصاب آخری که من اطلاع نداشتم و در شهرستان بودم فهمیدیم که همه ی ما را اخراج کردند. بعد از این اخراج بود که من

شروع کردم به‌مطالعه‌ی درحقیقت شخصی خودم درفلسفه‌وبعداز اینکه دانشکده‌پذیرفت که من دردانشکده‌شرکت بکنم من مدت کوتاهی دردانشکده‌بودم تااینکه‌این اتفاق برای من افتاد.

س – مدرسه‌پارس چه‌جورمدرسه‌ای بود؟ چه‌درس میدادند؟

ج – من درمدرسه‌عالی پارس فیزیک میخواندم‌وبعدهم‌شروع به‌خواندن ریاضیات کردم. سبب دانشکده‌داشت؛ دانشکده‌علوم‌داشت، دانشکده‌زبان داشت، دانشکده‌تربیتی داشت. در این دوره بالاخره‌مامطالعه‌ی خودمان رادرزمینه‌ی مارکسیسم شروع کرده‌بودیم ومن به‌ساختن یک گروه پرداختم وهنگامی که‌مادرپنجشاهی با سازمان تماس گرفت ماهم درتماس با سازمان قرارگرفتیم وکل گروهی که‌ماداشتیم ازاین ببعدتحت نظارت سازمان کارمیکردوسازمان این گروه‌رامسلح کردوشروع به‌فعالیت کردبعنوان یکی ازگروههای مربوط به‌سازمان.

س – مسلح که‌میگوئیدمنظورتان چیست؟ مسلح واقعاً" به‌سلاح گرم؟

ج– بله مسلح به‌سلاح گرم.

س – چه‌نوع سلاحهائی شما دریافت کردید؟

ج – دراین دوره هنگامی که‌ما با سازمان تماس گرفتیم یکنفرمسئول این بودکه این تشکیلات ما راکاملاً" انتظام ببخشدودرحقیقت هدایت بکند. من با این شخص خیلی چشم باز ارتباط داشتم ولی رفقای ما ارتباط نداشتند یعنی این رفیق ما رانمی بینند واین رفیق درحقیقت مسئول شاخه‌ی ما شناخته‌میشد دراین دوران. دراین دوران بچه‌های ما شروع به‌کارهای انتشاراتی کرده‌بودند ازجمله‌انتشارات سازمان فدائی، کتابهای سازمان فدائی رادرمیآوردنددراین دوره وهمچنین سازمان فدائی شروع به‌مسلح کردن اینها کردبه‌سلاحهائی ازجمله نارنجک وازجمله سلاحهائی مانند کولت.

س – شما با آن نماینده‌ازطرف سازمان ارتباط داشتید وایشان بودندکه‌سلاحها را به‌شما میدادندوشما هم به‌گروه میرساندید.

ج – بله. خودمن دراین میان مسلح نبودم. خودمن درحقیقت تنها سلاحی که‌درتمام این

دوران داشتم سیانوربودوآنهم بخاطراینکه اطلاعات مربوط به سازمان را نرسانم . اعتقاد داشتم رفقائی که وجود دارند درگروه‌ها باید یک آموزش مارکسیستی را در این دوران ببینند وبه سادگی خودشان را مجذوب سلاح نکنندوشروع کنندبه اصطلاح در این تظاهراتی که اینجا وآنجا اتفاق میافتدودراعتصاب غیره وغیره درحقیقت گزارش دهنده‌ی خوبی باشندوبفهمند دراوضاع چه میگذرد. ولی خیلی بسرعت رفقای ما شروع کردند به سلاح مجهزکردن واینها را درحقیقت بکارهای صرفا " عملی واداشتن واینها درحقیقت ازیک مقطعی در این دوران رفقای ما بری شدند . وهمین هم تاثیرات زیان باری دردوره‌ی آتی روی شخصیت این رفقائی که با ما همکاری میکردند گذاشت .

س - آقای محفوظی این سلاح هائی را که شما میگرفتیدوبه این آدمها میدادید اینها چگونه میتوانستند از این استفاده کنند ؟ منظورمن اینست که اگرشما مثلا" امروز یک هفت تیربه‌دست من بدهیدویا یک نارنجک بدهیدمن نمی دانم باآن چکارکنم بدون داشتن تعلیمات نظامی .

ج - اولا" یک سلسله دستوراتی درمورداستفاده از این سلاحها بصورت نوشته ومکتوب داده شده بودکه چکاربایدبکنند . ثانیا " بچه‌ها درحقیقت شروع کردندبه یک سلسله تمرینهای اولیه نظامی . ما خودمان یک ....

س - کجا این تمرینها را انجام میدادید؟

ج - ما خودمان یک باغی رادرکرج داشتیم که انتشارات ما درآنجا بودویک باغ بسیار وسیعی درکرج بود وبچه‌ها به آنجا میرفتندودرحقیقت نارنجک وغیره وغیره را تمرین می - کردند . وحتی گروه ما شروع به ساختن هشتصدتا رنجک درآن دوره کرد . هشتصدتا رنجک ساخت که اینها را کم‌کم‌به سازمان تحویل بدهیم . یعنی انرژی ما بیشتربه اصطلاح افتاد به این طرف ورفقای ما هم رفقائی بودندکه اززیرکارهای مطالعاتی وغیره درمیرفتند خیلی علاقه‌مندبه اینجورکارها شده‌بودند یعنی ازصبح تاشب باسلاح وررفتن . وما هم همه موظف بودیم که درحقیقت موتورداشته باشیم ومن هم که موتورنمی دانستم الزاما " میبایددرچهارچوب سازمان با موتورحرکت میکردم . اینها نکات بسیارا ساسی بود. ولی

خودمن درهیچ یک از عملیات نظامی وغیره وغیره هرگزشرکت نکردم وبیشترهم وغم خودمرا گذاشته بودم به مسائلی که درآن دوران میشودگفت مسائل تئوریک سازمان .

س - ولی شما درنقل وانتقال سلاح که دخالت داشتید ؟

ج - نقل وانتقال سلاح بله دخالت داشتم .

س - اینها را چگونه منتقل میکردید؟ بوسیله ی اتوموبیل شخصی ؟

ج - اینها را هم بتوسط اتوموبیل وهم بتوسط موتورمنتقل میکردیم . من حتی بتوسط موتورتمام اعلامیه های سازمان را هم منتقل میکردم . مثلاً" هشتصد اعلامیه ومیرفتیم یک شب با موتوردونفره هشتصد اعلامیه را درسطح شهرپخش میکردیم . یعنی یک چنین کارهائی بود که ما با موتورانجام میدادیم .

س - درسطح شهرتهران ؟

ج - درسطح شهرتهران پخش میکردیم .

س - آقا پخش هشتصدتا اعلامیه درسطح شهرتهران مثل ریختن یک لیوان آب دراقیانوس آتلانتیک میماند . اینجوری نیست ؟

ج - خب بستگی داشت . مثلاً" ماتصمیم میگرفتیم و یک کارخانه را شناسائی میکردیم وآنجا میرفتیم وپنجاه تا اعلامیه را مثلاً" برای آن کارخانه پخش میکردیم وچون یک رفیقی هم توی آن کارخانه داشتیم فردا میرفتیم وتاثیرات این اعلامیه را درآن کارخانه میدیدیم . اینطوری بودیعنی خودمان را درکل شهرتهران پخش نمی کردیم یک جای معینی را مدنظر میگرفتیم ودرآنجا میرفتیم واین اعلامیه ها را پخش میکردیم . این وضعی بودکه درآن دوران وجودداشت

س - این جریانی راکه شما حالا داریدتوضیح میدهیددقیقاً " درچه سالی است ؟

ج - اواخرسال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ یعنی فعالیتها .

س - پس فعالیت علنی وفعالیت جدی شما با سازمان درواقع از سال ۱۳۵۵ میشودگفت که شروع شد ؟

ج - نخیر اواخر۱۳۵۵ . منتهی من فکرمیکنم که این مسئله درواقع چندان اهمیتی ندارد

مگراینکه خودتاریخچه‌ی سازمان رادراین دوران مابشناسیم وببینیم که‌سازمان دراین دوران چه‌وضعی داشته‌وما درحقیقت چه‌ارتباطی داشتیم. چون اینگونه‌وظائف راا گرما مد نظربگیریم شناخته‌نمیشود مگراینکه‌بفهمیم که‌سازمان دراین دوره چه‌کارهائی راانجام میداد. قبل ازضربات سال ۱۳۵۵ سازمان درحقیقت دارای یک وضعیت کاملا" مستحکمی ازلحاظ تشکیلاتی که‌داشت بود. این تشکیلات اصولا" درتهران در وهله‌ی اول والبتــه کرج راهم دربرمیگرفت ودروهله دوم گیلان ومازندران وتاحدی درآذربایجان متمرکزبود. دوتشکیلات فرعی یادوشاخه‌ی فرعی سازمان دراین سالها داشت که‌اینها عبارت بودنـد از تشکیلات یاشاخه‌ی خراسان وتشکیلات یاشاخه‌اصفهان. دررأس تشکیلات اصفهان فردی بود بنام عبدالله‌پنجه‌شاهی که‌پسرهمین مادری بودکه‌ما باا وتماس گرفته‌بودیم. بعدازاینکه ضربات سال ۱۳۵۵ میآیدوکل رهبری سازمان فدائی دراین دوران متلاشی میشودوازبیـــن میرود. کل تشکیلات تهران متلاشی میشودوازبین میرودوتنها افرادپراکنده‌ای باقیـــی میمانند. تشکیلات گیلان هم ضربه‌میخوردوتشکیلات آذربایجان وتشکیلات مازندران هـــم دچارضربه‌میشود.

س ـ ضربه‌که‌میفرمائید دقیقا " منظورتان چیست ؟

ج ـ ضربه‌یک اصطلاحی است که‌خوداین سازمان بکارمیبرد عبارت است از: کشف ولـو رفتــن ویا درحقیقت دستگیری ویااعدام. ولی رهبری سازمان همه‌شان درآن ضربه‌ای که‌درتهـران میخورند ازبین میروندمثل حمیداشرف وغیره کاملا" ازبین میروند. آخرین ضربـــه‌ای که‌سازمان فدائی دراین سال میخوردعبارت است از ضربه‌ی فروردین ۱۳۵۶ است که‌دراین ضربه‌نسرین ونسترن پنجه‌شاهی کشته‌میشوند. غزال آیتی کشته‌میشود. یک پسری کشته‌میشود که‌نامش معلوم نیست وخودمادرپنجه‌شاهی فــــرارمیکندازآن خانه‌ودوپسردیگرازخانه‌ی دیگرفرارمیکنند.

س ـ این خانه‌درکجا بود؟

ج ـ این خانه‌درتــهران بود.

س ـ بەاصطلاح خانه‌ی تیمی بود؟

ج ـ نه‌خانه‌ی عادی بودولی درآنجا رفت وآمدافرادچریک وجودداشت .
س ـ شما هیچ حدسی میزنیدکه‌چگونه‌ساواک توانست آن خانه‌را پیداکند؟ یااطلاعی دارید؟
ج ـ این خانه‌گرچه‌نمیتوانم حدس بزنم که‌چگونه‌ساواک آنجا را پیدا میکند ولی فکرمیکنم ازطریق یکی ازارتباطات غزال پنجه‌شاهی بود، یکی ازارتباطاتی که‌عضوسازمان فدائی نبوده‌وازآن طریق غزال پنجه‌شاهی را دنبال میکنندواین خانه‌رادرحقیقت کشف میکنند.
روزی که‌به‌این خانه‌میریزند اینها ازبالای پشت بامها میروندومیخواهنداین خانه‌را درحقیقت نگاه بکنندولی هنوزبرنامه‌ی محاصره‌این خانه‌را نریختندوتق وتوق صدای اینها که‌میخورد اینها فکرمیکنندکه‌یک برنامه‌ای شده‌واینها رادرحقیقت محاصره‌کرده‌اند.
غزال پنجه‌شاهی دستورفرارمیدهدواینها خانواده‌همه‌شروع میکنندازپشت بامهاودیوارها شروع به‌فرارکردن بی‌کوچه‌وهمین مسئله موجب شک دوماشین ساواک که‌دراطراف بوده میشودواینها شروع به‌تیراندازی میکنندوغزال آیتی‌ویک پسری که‌درآنجا مخفی بوده و نسرین ونسترن پنجه‌شاهی کشته‌میشوندوبقیه‌هم که‌درمیروند. مادرپنجه‌شاهی درآن دوران تماسش باسازمان قطع میشود ودوپسرش منتهی به‌سازمان می پیوندند. دراین دوران مادرپنجه‌شاهی منتظراین است که‌پسراصلی اش یعنی پسربزرگش که‌یکی ازرهبران سازمان فدائی است بااوتماس بگیرد، عبداله‌پنجه‌شاهی ، وهرچقدرمنتظرمیماند تماس صورت نمی گیردوخانه‌ی ماهم که‌بودهنوزاین انتظاردرحقیقت باقی مانده‌بود.
ما بایدسراغ این برویم که‌درحقیقت بعدازاین ضربات چه‌اتفاقاتی دردرون سازمان فدائی افتاده‌است . گفتیم که‌دراین ضربات تشکیلات تهران کاملا" متلاشی میشودوتنهاافرادپراکنده‌ای باقی میمانند. تشکیلات گیلان هم همینطوروتشکیلات آذربایجان و مازندران هم همینطور، بنابراین دوشاخه‌ی فرعی که‌سازمان دراین دوران داشته‌باقی میماند. یکی ازآن شاخه‌ی اصفهان ودیگری شاخه‌ی مشهداست .
درشاخه‌ی اصفهان رهبری آن باعبداله‌پنجه‌شاهی بود. هنگامی که‌این ضربات اتفاق میافتد میدانیم که‌دردرون سازمان یک گرایشی که‌درحقیقت متمایل به‌حزب توده‌بوده

ومبارزه مسلحانه را هم ردمیکرده‌اند. این دوران شکل گرفته‌بود. این موجب این میشودکه برخی از بچه‌هائی که‌در اصفهان فعالیت میکردندبعداز اینکه این ضربات میخورد وبعد از اینکه این شکست صورت میگیرد میخواهند درمبارزه مسلحانه تجدیدنظربکنندوبگویند که‌عقایدی که حزب توده مطرح میکرده‌درست بوده‌است. تشکیلات مشهدسه نفرگردانندهٔ آن بودند:

یکی هادی بود ویکی مجیدبودواسم سومی حالا یادم نیست.

س ـ این هادی ومجید که‌میگوئیداسم مستعاراست؟

ج ـ والله‌اسمهائی بوده‌که ...

س ـ که‌خودشان خودشان را معرفی میکردندبا آن اسم ، بله؟

ج ـ شاید ولی من دقیقا" نمیدانم ولی اینها کسانی هستندکه‌تاامروزهم اینها را با این اسم می شناسند وبنابراین هویت اینها را میشودپیداکرد. یعنی تاامروز هم میشوداز لحاظ تشکیلاتی صحبت کردکه‌اینها کجا رفتند. این سه‌نفر تصمیم میگیرند که‌سازمان فدائی را دوباره پایه‌ریزی بکنندواین سه‌نفراز آنجاکه‌درحقیقت تشکیلات فرعی را میساختند کادرهای درجه‌ا ولی نبودندکه‌بتوانندسیاست یک سازمان سیاسی را تعیین بکنند. ازلحاظ سطح سیاسی وسطح تئوریک دراین دوران بینهایت نازل بودندوتصمیم میگیرندکه خودشان را بعنوان رهبری سازمان چریکهای فدائی خلق بدانند. بنابراین دراین دوران سازمان چریکهای فدائی خلق کاملا" چهرهٔ دیگری بخودش میگیرد. درهمین دوران اینها بخاطر اختلافی که‌با عبدالله پنجه‌شاهی پیدا میکنند شروع میکنندویک دادگاه مخفی سه‌نفره‌ای ـ تشکیل میدهندوعبدالله پنجه‌شاهی را محکوم به‌مرگ میکنند.

س ـ عبدالله پنجه‌شاهی را غیابا" یاحضورا" محکوم به‌مرگ میکنند؟

ج ـ غیابا "محکوم به‌مرگ میکنندوازاو میخواهندبه‌مشهدبیاید چون با اوکاردارند. اوبه مشهدمیآیدوبا آنها تماس میگیرد ودریکی ازاین باصطلاح اتفاقات اورا تیرمیزنندواورا می ـ کشند. این دورانی است که هنوزاین ما درفکرمیکنندکه‌عبدالله پنجه‌شاهی واقعا" در درون چنین سازمانی وجودداردویکی اززهبران است ومنتظراست که‌اورا ببینند. وبدین وسیله‌آنها خودشان را بمثابه رهبری کل تشکیلات فدائی دراین دوران جا میزنند. بنابراین تشکیلات فدائی دراین دوران کاملا"

چهره‌ی دیگری دارد. سه‌نفری آمدند که از لحاظ سطح سیاسی با شرایطی که قبلاً" بوده کاملا" بیگانه هستند. دست کم درسابق عناصری بودند که سالها در فعالیت سهیم بودند و میدانستند چه میخواهند بگویند و نقطه نظرات کاملاً" روشن و منسجمی داشتند. از جمله حمید مؤمنی، حمید اشرف و غیره، که در حقیقت دارای یک برنامه‌ی سیاسی روشنی بودند ولی این سه‌نفر که میآیند فاقد هرگونه پیشینه مطالعه‌ی سیاسی و مطالعه‌ی تئوریک هستند و ثانیاً " هم از لحاظ عملی در سطح کاملاً" پائینی قرار دارند. اینها رهبری تشکیلات فدائی بعد از سال ۱۳۵۶ را می‌سازند.

س — آقای محفوظی چیزی که اینجا برای من روشن نیست در واقع اینستکه رهبری این سازمان چگونه بوجود میآمد و چگونه موردقبول افراد قرار میگرفت. یعنی اگر سه‌نفر یا چهار نفر یکجا جمع میشدند و یک کسی را محاکمه میکردند و محکوم به اعدام میکردند و همانطوری که گفتید بعد هم او را می کشتند و خودشان را بنام رهبر معرفی میکردند آیا بقیه همینطوری می پذیرفتند؟ در توی این جریان هیچگونه سلسله مراتبی نبود؟

ج — حقیقتش بعداز ضربات کلیه‌ی این سلسله مراتب از میان رفته بود و تنها دو تشکیلات کاملا" منسجم وجود داشت یعنی کسانی که در تهران باقی مانده بودند کسانی بودند که هنوز ارتباط نداشتند که بداند تشکیلات از چه قرار است. تنها دو تشکیلات یا دو شاخه‌ی کوچک منسجمی وجود داشت. یکی شاخه‌ی اصفهان و دیگری شاخه‌ی مشهد بود. به این دلیل، سابقا " وقتی در مورد یک مسئله‌ای تصمیم گیری میکردند حتی رفقای خارج را هم مطلع میکردند و همه در تصمیم گیری شرکت میکردند و در حقیقت یک عملی را انجام میدادند. ولی در این دوره — به دلیل فقدان وجود این ارتباطات در حقیقت یک موقعیتی پدید آمده بود که یک هسته‌ای خودش را رهبری تشکیلات بداند وخودش را بمثابه‌ی رهبری تشکیلات بشناساند و بیاید در رهبری بکند یعنی تمام ارتباطات پراکنده را دوباره متصل کند و این تشکیلات را بسازد. تشکیلاتی وجود داشت و اینها در حقیقت رهبری‌ای شده بودند که میخواستند این تشکیلات را تسمه‌زه بسازند. درهمین دوران هم بود، اگر شما نگاه بکنید، هنگامی که این ضربات سال ۱۳۵۵ اتفاق میافتد درخارج از کشور حرمتی پور و اشرف دهقانی همراه با افرادی که امروز

رهائی را می سازندمی نشینندوتصمیم گیری میکنند .

س ـ این کشورکه میگوئیدکجا ؟

ج ـ یعنی اروپا .

س ـ ولی دقیقا" نمیدانیدکدام کشوراست ؟ آلمان ، فرانسه ، انگلیس .

ج ـ اینها ارتباطاتشان درحقیقت درکل اروپا بوده است ودریک کشورمشخصی نبوده است . مثلا" اشرف دهقانی گاهی آلمان بود ، گاهی به لیبی میرفته وگاهی درخودفرانسه پایگاه داشت بنابراین نمیشودبه یک کشوراشاره کرد .

س ـ آن حالا اهمیتی ندارد بفرمائید .

ج ـ اشرف دهقانی دراین دوران اطلاع میدهدکه تشکیلات فدائی کاملا" ازمیان رفته و بنابراین چیزی بنام سازمان فدائی وجودندارد وحتی درخارج ازکشورتصمیم میگیرندکه اشرف دهقانی وحرمتی پوروهمچنین بچه هائی که رهائی رادرخارج ازکشورمی ساختنداینها بیایندوسازمان فدائی رادوباره بسازند ،توجه میکنید؟ بنابراین چون تشکیلات فدائی ازبین رفته بود یک لحظه ای پدیدآمده بودکه هرکس میتوانست سازمان فدائی رابسازد .

این کاردرحقیقت به ابتکارچه کسانی صورت گرفت ؟ به ابتکارهسته ی مشهد وآنها درحقیقت سازمان فدائی راساختندواین راهم بسادگی پیش نبردندواز طریق یکی ازترورهای داخلی که انجام دادندورهبری شاخه ی اصفهان راتروروکردندوبدین وسیله ...

س ـ علاوه برپنجه شاهی ؟

ج ـ همان پنجه شاهی رهبری تشکیلات اصفهان بود .

س ـ پس دراین جریان فقط یکنفرکشته شد؟ منتهی یکنفری که ازرهبری سابق بازمانده بود .

ج ـ بله . ودرهمین دوران این رهبری تشکیلات تصمیم میگیردکه یکنفررابه خارج ازکشور بفرستدوبرغم اشرف دهقانی وغیره وغیره درخارج برای خودش شروع کندبه درست کردن پایگاه بعنوان سازمان فدائی . تا این سال دردرون تشکیلات فدائی نقطه نظرات مسعود احمدزاده بسیارقوی بودونقطه نظرات مسعوداحمدزاده ترتیبی بوداز نقطه نظرات آرنستو چه گوارا ودرحقیقت نقطه نظرات مائوسه دون وتاحدی هم براساس ابتکاری که خودشان

داشتند در این نقطه‌نظرات . بنا بر این کاملا" نمیشود گفت نقطه‌نظرات ما ئوئیستی بود یا گوارائیستی بود یا غیره ، بلکه ترکیبی از اینها بود همراه با ابداعات ونوآوری های خودشان که در این تئوری انجام داده بودند .
اما در همین سالها اگر در نظر بگیریم ودر درون زندان نقطه‌نظرات دیگری که به نقطه‌نظرات بیژن جزنی معروف شده بود توسط بیژن جزنی وکسانی که با بیژن جزنی کار میکردند بر روی کاغذ آورده شده بود واین نقطه‌نظرات درحقیقت میشود آنها را کاراکتریزه کرد بمثابه‌ی نقطه‌نظرات چپ نسبت به حزب توده . یعنی یک گرایش چپ نسبت به حزب توده یعنی گرایشات اساسی را که حزب توده در نقطه‌نظرات سیاسی وتئوریک داشت حفظ کرده بود همراه با پذیرش عمل مسلحانه ، پذیرش مبارزه‌ی مسلحانه ویک سلسله انتقادات از موضع چپ نسبت به حزب توده ولی درهمین جریان حزب توده قرار میگرفت .
س ـ بیژن جزنی خودش تربیت شده‌ی حزب توده بود .
ج ـ بله . اختلافی که بیژن جزنی ومسعود احمدزاده در این دوران داشتند ، یعنی در نقطه‌نظرات مطرح شده بود چون مسعود احمدزاده از بین رفته بود ، اختلافی که وجود داشت یعنی بطاهر مطرح میشد عبارت از این بود که بیژن جزنی میگفت وضعیت انقلابی در ایران وجود ندارد واین عمل مسلحانه‌ای را هم که ما انجام میدهیم به این معنا نیست که وضعیت انقلابی در ایران وجود دارد . ضربه‌اتی که سازمان چریکهای فدائی خلق در این دوران خورد هسته‌ی رهبری نشست وبا خودش تصمیم گرفت که چکار باید بکند ؟ وشروع به مطالعه‌ی آثار بیژن جزنی کرد . از آنجا که شکست خورده بودند ، از آنجا که فقط مسئله‌شان عبارت از این بود که خودشان را بعنوان سازمان فدائی حفظ بکنند ، نظرشان عبارت از این نبود که آن کارهائی را که از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ کردند برنامه‌سیاسی را ادامه بدهند بلکه فقط نظرشان این بود که سازمان فدائی را نگهدارند بعنوان یک سازمان توی جامعه باشد دیدیم که بهترین نقطه‌نظراتی که حامل این است بیژن جزنی است . بنابراین یک اطلاعیه‌ای نوشتند وگفتند که ما نقطه‌نظرات بیژن جزنی را بعنوان نقطه‌نظرات اصلی سازمان می پذیریم واین کار خود هسته‌ی رهبری را هم ساده‌کرد ، چون خود این نمیتوانست دیگر تئوری بریزد

برنا مه‌بریزد، با آن سطحی هم که رهبری در این دوران داشت. بنابراین خیلی راحت
وظیفه‌ی سازمان عبارت از این شده بود که کتابهای بیژن جزنی را تکثیر و پخش بکند و در اختیار
همه قرار بدهد و این کار در حقیقت ماهیت این رهبری را پوشیده میداشت چون اگر رهبری خودش
در این دوران میآمد و در مورد ضربات مینوشت، در مورد برنامه‌ی سیاسی و غیره مینوشت واقعاً"
نمیتوانست حتی پنج شش ماه هم دوام بیاورد. این افرادی که بودند دنبال این سازمان فدائی
حتی یکروز هم دنبال‌اش نمیرفتند و در حقیقت نقطه‌نظراتی که سالها روی آن کار شده بود و نقطه
نظرات بیژن جزنی بود اینها بعنوان نقطه‌نظرات تئوریک پشت سرهم مرتب بیرون داده
میشد و در حقیقت این خلا را پرکرد. اما همانطوریکه ما شاهد هستیم در این دوران یک سلسله
از مبارزات مختلفی در سطوح کارگری و غیره صورت میگیرد که شرح آنرا همه‌ی ما مطلع
هستیم. و این موجبات این را برای رهبری پدید آورد که این رهبری نمیتوانست در مورد اینگونه
مسائل بسیار متنوعی که در سطوح مختلف مبارزه در اتفاق میافتد تصمیم‌گیری کند. شبهای شعر
کانون، اعتصابات کارگری، تظاهرات خیابانی و غیره و این سازمان پشت سرهم از این
مبارزات عقب است. بهمین دلیل در حقیقت سازمان این نیاز را احساس میکرد که یک مشی سیاسی
برای خودش در این مبارزات تعیین بکند و این مشی سیاسی هم از دست این رهبری برنمی آمد.
در این دوران یکی دو نفری که از زندان آزاد شده بودند به سازمان فدائی پیوستند و این یکی
دو نفر پیشنهاد کردند از آنجا که ما دارای سطح تئوریک بسیار پائینی هستیم و این سطح تئوریک
برای ما بسیار خطرناک است که بالاخره در این سطح تئوریک از میان میرویم بهترین راه -
عبارت از این است که با عناصر ورزیده‌تری که با سازمان فدائی سالها در ارتباط بودند یا در
زندان بودند و غیره و غیره در حقیقت تماس بگیریم و به این وسیله خودمان را جبران بکنیم.
کسانی که از زندان آمده بودند بیرون و به سازمان فدائی پیوسته بودند، میدانیم کسانی
که در آن سالها در زندان بودند هرکدام در بندهای مختلفی بودند، یک فردی بود بنام
ماشاءالله که خسرو هم اسمش بود و یکی از رهبران سازمان فدائی اکثریت شد. این در بندی
قرار داشت که فرخ نگهدار هم در همان بند بود و فرخ نگهدار در این دوره در انستیتوی سیمین
درس زبان انگلیسی میداد، معلم زبان انگلیسی بود و به سازمان فدائی القاء کرد که از

آنجا که فرخ نگهدار سالها دوست بیژن جزنی بوده و دارای سوابق تئوریک بسیار زیادی است بنابراین بهترین مهره ای است که میتواند به درد سازمان فدائی بخورد و بهترین را د برای ما عبارت از این است که او را به درون سازمان فدائی بیاوریم. اما بنا درحقیقت کسی که به سازمان فدائی میآمد، ما که به سازمان فدائی میرفتیم به سادگی نمیتوانستیم نظرات رهبری وغیره وغیره را تغییربدهیم. یعنی مشی سیاسی سازمان را تعیین بکنیم . برای اینکار لازم بود که حزوعناصرقدیمی سازمان فدائی قرار بگیریم.

س ـ آقای محفوظی ، شما در این دورانی که دارید صحبت میکنید خودتان چه موقعیتی درسازمان وتشکیلات سازمان فدائی خلق داشتید؟

ج ـ ما درحقیقت موقعیتی را که در این سازمان داشتیم درحقیقت موقعیت جوانها بود .

س ـ شما درموقعیت رهبری که نبودید؟

ج ـ نخیر من درپوزیسیون رهبری در این دوران نبودم . وبنابراین نمیتوانستیم تغییری درمشی سیاسی سازمان حاصل بکنیم. نوشته هائی هم که ما می نوشتیم نمیتوانست یک چنین وظیفه ای را ایفا بکند.

بهمین دلیل اینها آمدند ویک عضوگیری ویژه کردند وگفتند که ما بطوراستثنائی یک عده را عضومیکنیم و درسطح بالا قرار میدهیم . این عده از جمله عبارت بودند از فرخ نگهدار، که فرخ نگهدار بطورمستقیم از انستیتوی سیمین که معلم زبان انگلیسی بود آمد و درموضع رهبری سازمان فدائی قرار گرفت . بدین وسیله درحقیقت تعیین مشی سیاسی سازمان بدست فرخ نگهدار افتاد چون آن سه نفرهیچ نمیدانستند . او شروع به درست کردن یک سلسله از جزواتی کرد که بخارج میداد و ولی بیاری بود که سازمان فدائی داشت از خودش نظر میداد و این نظرات هم عموما "عمدتا" از جانب فرخ نگهدار نوشته میشد ، که یکی از اینها عبارت بود از "وظائف مارکسیست ـ لنینیستها"، یکی از جزواتی که به دستخط خود فرخ نگهدار نوشته شده بود . منهم در آن زمان یک انتقادی به این " وظائف مارکسیست ـ لنینیستها " که فرخ نگهدار نوشته بود نوشتم وبه تشکیلات دادم ولی بلا تأثیرماند و این نشان میداد که دربار اطلاع درموقعیت رهبری درحقیقت کم کم تنها کسی که میتواند اوضاع را پیش ببرد

فردی است بنام فرخ نگهدار. یعنی درحقیقت تمام را هاکوبیده شدبرای اینکه فرخ نگهدار بالا بیاید. آن سه نفرتشکیلات را درحقیقت به اختیارفرخ نگهدار سپردند و فرخ نگهدار را ازلحاظ سیاسی و ازلحاظ تئوری شروع به تغذیه این تشکیلات کرد. سطح تئوریک دردرون تشکیلات دراین دوران میشودگفت که صفر بود. تمام برنامه های مطالعاتی که قبل از سال ۱۳۵۵ درتشکیلات رایج بود تماماً " به کنار رفت. وتمام مطالعات منحصر شدبه مصاحبه هائی که فرخ نگهدار و اعضای رهبری با همدیگر میکردند و این مصاحبه ها را اعضاء تشکیلات گوش میدادند. یعنی بوسیله گوش دادن به این مصاحبه ها تغذیه میشدند ازلحاظ فکری. به منهم یک مسئولیت دراین دوران سپردند. به منهم مسئولیت سپردند که نشریه ی"نبردخلق"سازمان چریکهای فدائی خلق را که بعداز ضربات ۱۳۵۵ قطع شده بود مجدداً " منتشرکنم.

س - این نشریه ی نظری شان بود؟

ج - بله نشریه ی نظری شان بود. من شروع به آماده کردن یک نشریه تئوریک کردم که برای اولین بار بعداز ضربات ۱۳۵۵ بود که متأسفانه این نشریه تئوریک درنیامد. وقتی که اعتصابات وتظاهرات وغیره وغیره بالا گرفت پیشنهاد کردند که یک خبرنامه ای هم دردرون تشکیلات دربیاید وپخش بشود. من شروع به درآوردن این خبرنامه تشکیلات کردم. یعنی وظائفی که به من سپرده شده بود درسطح خبرنامه وغیره وغیره بود. حالا ما میتوانیم یک خلاصه شمائی از این تشکیلات بدهیم. تشکیلات بعداز سال ۱۳۵۵ هم اصلی خودش را گذاشته بودروی حفظ تشکیلات. به این دلیل تئوری مناسب با این حفظ تشکیلات خودش را درعدم موقعیت انقلابی درتئوری های بیژن جزنی دیده بود. همچنین برای اینکه ثابت بکندکه سازمان فدائی وجوددارد دست به یک سلسله ازعملیات پراکنده ای میزدواین عملیات پراکنده هیچ هدف معینی نداشت وفقط به این دلیل بودکه فکرنکنندسازمان فدائی بعدازضربات ۱۳۵۵ ازبین رفته است. تمام هدف عملیات درچارچوب این خلاصه میشد. این رهبری وقتی که با یک مبارزه ی گسترده ای درسطح جامعه روبرومیشودومی بیندکه هیچ نقشی نمیتواندایفا کندبه کسانی پناه میبردکه یک سابقه ی سیاسی قدیمی تری داشته باشند با سازمان فدائی وبیژن جزنی که بیایندوتشکیلات را بگردانند. هنگامی

که فرخ نگهدار میآید فرخ نگهدار کل باندی را که اطرافش بودند با خودمیآورد از جمله علی کشتگر و اینها درحقیقت تشکیلات فدائی قبل از قیام ۱۳۵۷ را میسازند.
حال میتوانیم به بعد از قیام ۱۳۵۷ برویم.

س ـ درقیام سازمان چریکهای فدائی چه نقشی را بازی کرد؟ آیا شما در آن موقع با آدمهائی مثل آیت الله طالقانی و این نوع گروهها هیچ نوع ارتباطی هم داشتید؟

ج ـ نخیر.

س ـ که اطلاعاتی از اینها بگیرید.

ج ـ نخیر. در این دوره فکرمیکنم که تنها منبع اطلاعاتی که وجودداشت یکی فرخ نگهدار بود و یکی علی کشتگر بخاطر ارتباطاتی که با به آذین و با اعضاء حزب توده داشتند و آدمهای تیزی بودند از طریق آنها تا زه با خیلی از جریانات آشنا میشدند. ولی ارتباطات در حقیقت با ارتباطات سیاسی وغیره وغیره سازمان فدائی نداشت. ولی یک اتفاقی در این دوران افتاد. درسال ۱۳۵۷ اگر ما نگاه بکنیم تعداد گروههای هوادار که ارتباط با سازمان فدائی نداشتند و بطورخودجوش براساس برنامه های سیاسی سازمان شکل میگرفتند در تمام سطوح کشور ایجاد میشد.

س ـ این قبل از ۲۲ بهمن است؟

ج ـ قبل از ۲۲ بهمن است. بیش از صدگروه کوچک و بزرگ بنام هسته ی هوادار بیژن جزنی، گروه هوادار وگروه صمد بهرنگی وغیره وغیره درشهرستانهای مختلف ودرنقاط مختلف کشور ایجاد میشد. وسازمان فدائی شروع به ارتباط گیری با اینها کرده بود وبا بخشی از اینها درحقیقت تماس داشت. البته نه درسطح اینکه اینها را مسلح بکند وغیره وغیره بلکه با اینها تماس داشت وبه اینها اعلامیه میرساند. ازجمله خودما با یک گروهی در زاهدان در تماس بودیم وبه اینها اعلامیه میرساندیم که اینها در رادیو مسیر پخش بکنند. بنابراین سازمان فدائی از آن حالت بسته ی خودش که گروه بسیار کوچکی بود دیگر جدا شده بود وده ها گروه درحقیقت دردوروبرسازمان فدائی وجودداشتند. همچنین یک اتفاق دیگری که مربوط میشود به نقش سازمان فدائی درقیام ۱۳۵۷ عبارت از این است که: هنگامی که

با تدفرخ نگهدارکه‌درحقیقت با نددانشکده‌ی فنی است چون همه‌ی اینها ازجمله‌فرخ نگهدار،
ما شاءالله‌وغیره‌وغیره ازدانشکده فنی برخاستند. این با نددرحقیقت میآیدودرسازمان
نقش فائقه‌ای راایفا میکنند، اینها شروع میکنندبادانشجویان دانشکده فنی ،
ودانشجویان جوانتری که‌دراین دانشکده‌بودندواینها همه‌زندان افتاده‌بودند ارتباط
گرفتن ودرحقیقت اینها کسانی بودندکه‌سابقه‌ی سیاسی ده‌ساله‌غیره‌وغیره‌نداشتندکه
نقش مرکزی تشکیلات راایفا بکنند بلکه‌با اینها بمثابه‌ی کسانی که‌بتوانند‌درحوزه‌ی
دانشجوئی فعالیت بکنندتماس میگرفتند.ودرآن دوران ایجاد یک سازمانی
جداازسازمان چریکهای فدائی خلق را بدانها پیشنهاد میکنندکه‌یک سازمان گسترده‌تری
راایجادبکنندکه‌بیشتردرآن دانشجویان نقش داشته‌باشند.
دریکی ازتظاهرات قبل ازقیام سال ۱۳۵۷ یعنی در۱۹ بهمن ۱۳۵۷ همین گروهی که‌مــن
میگویم، گروه‌دانشجویان، که‌درتماس با سازمان چریکهای فدائی خلق بود یک میتینگی
رادردانشگاه‌تهران میگذارد ودراین میتینگ یک برنامه‌ای راارائه‌میدهد، یک برنامه
درحقیقت حداقل ویا برنامه‌ی عملی راارائه‌میدهدکه‌درآنجا میخوانند. آنها میخواهند
یک راهپیمائی درسطح شهرانجام دهندکه‌حزب اللهی هادرآن روزمانع راهپیمائی میشوند.چون
خودحزب اللهی ها هم در۱۹ بهمن تظاهرات داشتندوبنابراین جلوی راهپیمائی را مــی ـ
گیرند وسازمان پیشنهاد میکندکه‌بنابراین این راهپیمائی رادرروز ۲۲ بهمن بگذاریم.
وروز ۲۱ و ۲۲ بهمن راهپیمائی سازمان فدائی درحقیقت دوروزبه‌عقب می افتد ودرروز ـ
۲۱ و ۲۲ بهمن هواداران سازمان فدائی که‌ازتمام اکناف تهران، اکناف شهرهــا
به‌تهران سرازیرمیشوند یک تظاهرات عظیمی را درتهران راه‌میاندازند. بنابرایــن
تمام اعضای فعال سازمان فدائی درآن روزدراین تظاهرات شرکت داشتند. برخــی از
این افرادهم مسلح بودند. این همان روزی بودکه ماجرای هوانیروز اتفاق میافتد،
ماجرای نیروی هوائی ـ همافران اتفاق میافتد .
س ـ دردوشان تپــه .
ج ـ بله دردوشان تپه‌اتفاق میافتد که‌همافران مقاومت میکنند. درآن دوران یکی از

هسته‌های اصلی سازمان چریکهای فدائی خلق میرود و به‌هم فران می پیوندد. ولی از آنجا که تمام عناصر فدائی درسطح شهر در یک جا متمرکز شده بودند میتوانستند ابتکار عمل را بگیرند و من دقیقاً " میتوانم بگویم، چون من هم در آن روز شرکت داشتم، اگر وجود این نبود امکان داشت که اصلاً " قیامی به این شکلی که در آن دوران بوده اتفاق نیافتد چون سازمان فدائی خودش را با تمام کوششی که میکرد امکان نداشت که اینهمه افراد را در یک جا متمرکز بکند. بنابراین تمام افراد در یک جا متمرکز شدند و میتوانستند کارها را با همدیگر تقسیم بکنند و میتوانستند به‌جاهای مختلف فرستاده بشوند. این نقشی را که سازمان فدائی در قیام ۱۳۵۷ ایفا کرد درحقیقت مدیون مجتمع کردن تمام عناصرش در یک را هپیمائی بود که در آنجا عناصر با همدیگر نزدیک میشوند و شروع به‌ساختن گروههای مختلفی میکنند و در سطح شهر شروع به وارد شدن در عملیات میشوند. این بود که نقش داشت. و بهمین دلیل اگر شما نگاه بکنید سازمان مجاهدین خلق هیچ نقشی از لحاظ عملی در قیام ۱۳۵۷ نتوانست ایفا بکند. به‌این دلیل که نتوانست نیروهای خودش را متمرکز بکند. نه سازمان فدائی و نه سازمان مجاهدین توانسته بودند کلیه‌ی افرادی را که سمپات این سازمان بودند کاملاً " متمرکز بکنند و اینها را درحقیقت هدایت عملی بکنند و این را بطور اتفاقی یک را هپیمائی برای سازمان فدائی ایجاد کرد و میشود گفت که یک خوش شانسی بود.

س - آقای محفوظی شما فکر میکنید که واقعاً " آن قیام ۲۲ بهمن یک قیام حیاتی به‌معنای تعیین کننده سرنوشت رژیم بود؟ آیا اصلاً" لزومی داشت که آن کار به‌آن شکل انجام بگیرد؟ فکر نمیکنید که در آن زمان در هر حال رژیم پوسیده بود و مرده بود و کارش تمام شده بود؟

ج - من فکر میکنم که مسئله‌ی اساسی این است که اگر همان روز قیام ۱۳۵۷ که من هم توی خیابانها بودم و بیش از اینکه وارد عملیات باشم سعی میکردم که بیشتر ناظر باشم و ببینم که چه اتفاقاتی میافتد مشاهده میکردم عبارت از این بود که انتقال قدرت صورت گرفته بود.

س - بله چون ارتش تسلیم شده بود.

ج - نه، آیت الله طالقانی هم در همان روز چندین ماشین را به‌خیابانها فرستد و گفت آقا

دست به اینکار نزنید و منع کرد. آیت الله خمینی هم درهمان روز پیغام داد که دست به این جور اعمال نزنید.

س - یعنی غارت کردن سربازخانه ها.

ج - بله چه آن واصلاً" اینکه از خیابانها در حقیقت خودتان را بیرون بریزید. اما وقتی که هما فران شروع به اینکار کردند و سازمان فدائی هم گفتم که تمام نیرویش متمرکز شده بود توی خیابان، در حقیقت هیچکدام اطلاعی از این جریان نداشتند. در حقیقت این انتقال قدرت را بنجو افراطی انجام دادند یعنی افراطی کردن این انتقال قدرت.

س - انتقال قدرت که قبلاً" صورت گرفته بود.

ج - انتقال قدرتی که قبلاً" صورت گرفته بود..

س - به این جریان نمایشی

ج - بله به این شکل انجام دادند. بجای اینکه در این دوره، ما میدانیم که در یک سلسله ازکارخانه ها یک سلسله اعتصابات کارگری صورت گرفته بود وکارگرها در خیلی ازکارخانه ها متحصن بودند، هیچ یک ازخواستهای اینها در این روز مطرح نشد ونه سازمان ونه هیچ یک از نیروهای دیگر در حقیقت نتوانستند هیچ پیوندی بین این شورشی که توی خیابانها صورت میگیرد و با مطالبات واقعی در سطح نیروهای اجتماعی وجود دارد بزنند. وبنابراین میشود گفت که این قیام بقول مارکس یک شیوه ی پلهوی انتقال قدرت بود تا یک شیوه انقلاب اجتماعی. یک سلسله ممکن است مزایائی را داشت به این دلیل که در حقیقت میتوانست این تصور را در اذهان مردم ایجاد بکند که تنها خمینی ها در عمل انتقال قدرت سهیم نبودند. ولی یکی از خطراتی که این قیام در نطفه ی خودش داشت شیوه ی پلهوی بکار رفته توسط این قیام بود و توانست در حقیقت حزب الله را بنحو افراطی در دوره های بعدی شکل بدهد و کمیته های انقلاب را که در حقیقت بعداً " بشکل کمیته های امام درآمدند و به شکل سپاه پاسداران اینها هم از بطن این قیام بیرون بیایند. بنابراین من فکر میکنم که از آنجا که آن کار را کتری را که ما از سازمان فدائی ترسیم کردیم چیزی بیش از یک نماینده پلهوی نمی توانست باشد. این سازمان نه یک سازمان

مارکسیستی دراین دوران بودونه یک سازمانی که اصلا" مطالبات واقعی را درسطح جامعه میتوانست جستجوبکند. این سازمان حیات خودش را دریک شیوه ی پلـــه وی انقلاب مبـــی ـ توانست جستجوبکند که این امکان را هم قیام بهمن به آن داد ویک شانسی را که درآن پیروز آورد..

س ـ آقای محفوظی ، وقتی که آقای خمینی درنجف بودند ودرآنجا اعلامیه ای صادرکردنـــد علیه چپ وعلیه مارکسیستها ورسما " به مردم ایران گفتند که اگربرای سقوط شاه لازم باشـد که ما با مارکسیستها همکاری بکنیم ما اینکارا نخواهیم کردبرای اینکه مارکسیستها همیشه عادتشان هست که ازپشت به ملت ایران خنجربزنند . سازمان چریکهای فدائی خلـــق ازوجودچنین اعلامیه ای خبرداشت ؟

ج ـ بله .

س ـ چگونه شدکه بعدا زاین جریان وعلی رغم تمام مخالفتهائی که آقای خمینی به آشکار علیه سازمان ابرازمیداشت سیـــــــــازمان دست به حمایت آیت الله خمینی زد؟ واین جریان تا زمان گروگانگیری ادامه داشت .

ج ـ حقیقتش کسانی که عموما " سمپاتهای فدائی رامی ساختندومن با آنها گاهی تمـــاس میگرفتم اینها شدیدا " مخالف رهبری خمینی درآن سالها بودندوشدیدا " میخواستندیـــک موضع شدیدی علیه خمینی گرفته شود که چندین اعلامیه هم ازطرف این گروهها ی هوادارفدائی درآن دوران علیه درحقیقت این جریان مذهبی نوشته ومنتشرگردید . اما درهمین دوران از آنجا که ما یک رهبری داشتیم یعنی آن رهبری سه نفره ولیه که صاحب هیچ شم سیاســـی نبودندومن میخواهم بگویم که مغزاینها مطلقا " منجمدبود بنابراین اینکه حتی اینهـــا شعورسیاسی داشته باشندکه اوضاع سیاسی اصلا" چیست واین مسائل اصلا" چه معنی داردمطلقا " اینها نمی فهمیدند .

س ـ آیا واقعا " جریان اینطوری بود یا اینکه این آقایان قبلا" با حزب توده درارتبـــاط بودند؟

ج ـ نخیر، این سه نفراینطوری بودند،توجه میکنید؟

س ـ هیچ ارتباطی با حزب توده نداشتند؟

ج ـ مطلقا " . ولـــی درا ین دورا ن گفتم که فرخ نگهدا ربه ظـورا ستثنا ئی وا ردرهبری سا زما ن شده بودوبا علی کشتگرهم ا رتبا ط دا شت وا ینها هم درحقیقت یا چه کسا نی ا رتبـا ط دا شتند؟ عنا صرآشنا وا طرا فیا ن ا ینها عنا صرتوده ا ی بودند .

س ـ منظورمن درحقیقت ا ین ا ست . حزب توده هم قبلا" با خمینی ا رتبا طی دا شت .

ج ـ بلـه ، بنا برا ین ا ینها بیشترگرا یش به ا ین دا شتندکه یک رشته ا نتقا دا ت بـــه آیت ا للـه خمینی صورت بگیردبرا ی ا ینکه هوا دا را ن فدا ئی وچپ ا رضاء بشوند. ولی درتحت پوشش ا یـن ا نتقا دا ت رهبری خمینی بعنوا ن رهبرا نقلاب تثبیت شود . به ا ین دلیل فرخ نگهدا ر ، من یا دم میآید ، که یک نا مه ی سرگشا ده به خمینی ا زطرف سا زما ن چریکها ی فدا ئی نوشـت که بعنوا ن ا علامیه ی سا زما ن چریکها ی فدا ئی خلق بیرون آمد . درآنجا ا زرهبری ا نقلاب به توسط ا ما م خمینی صحبت میکند .درتحت چه پوششی ؟ درتحت پوشش ا نتقا دا تی کـــه حزب ا للـه چما ق به سرا ین وآن میزندوغیره وغیره . بنا برا ین ا یده ی درحقیقت رهبــری ا نقلاب را که هما ن را هم حزب توده مطرح میکرد فرخ نگهدا روغیره وغیره درقبل ا زقیـا م دردرون سا زما ن فدا ئی با زکردند وا ین موجب ا ین شد که عنا صرفدا ئی با ا ینکه نسبت بـه رهبری خمینی دیگرآنتی پا تی دا شتند ولی ا زرهبری ا نقلاب بتوسط ا ما م خمینی صحبـت میکردند . ا ین نقشی بودکه فرخ نگهدا ردا شت ودرا ین نقش حزب توده درحقیقت مؤثـــر بود . ا ین مطلب را دقیق میشود درموردش صحبت کرد چون ا ین مطلب کا ملا" دقیـــق ا ســـت .

س ـ شما درآن زما ن درچه موقعیتی بودیددردا خل تشکیلات سا زما ن؟

ج ـ مـا دردا خل تشکیلات هما نطوری که گفتم مقا لاتی را که مینوشتیم عملا" بی ا ثرمیما نـد . مثلا" قرا ربود وقتی که مقا له ا ی را فرخ نگهدا رمینوسد موردبحث همه ی ما قرا ربگیردوبعد پخش شود . ولی وقتی ا ینها میدیدندکه ما دا ریم یک ا نتقا دا تی را به ا ین مقا لات مینویسیم ا ینها فورا " مقا له را چا پ میکردندوبیرون میدا دند ، توجه میکنید؟ وبنا برا یـــن در درون تشکیلات شا خه ا ی را که ما میسا ختیم ، یعنی کل شا خه ا ی را که دردرون تشکیلات میسا ختیم ، چون تشکیلات مرکب ا زچندین شا خه ویک رهبری بود . شا خه ا ی را که ما میسا ختیم مبدا نســت

وبوبرده بودکه فرخ نگهدار اینها میخواهند تشکیلات را به یک راه دیگری ببرند. منتهی این شاخه عناصرش نمیدانستند که به اصطلاح مسئله از چه قرار است و بخاطر این که هیچکدام از زیرک شعور سیاسی مناسبی برخوردار نبودند. من در آن دوران یک مقاله ای نوشتم در مورد روحانیت و این را در اختیار آنها قرار دادم و گفتند که این اعلامیه افراطی است و این اعلامیه را نباید چاپ بکنیم.

س - چه اعلامیه ای بود؟

ج - در مورد روحانیت بود و نقش خمینی در ۲۸ مرداد چه بود، نقش خمینی در ۱۵ خرداد چه بود و در این دوران روحانیت در حقیقت نمیتواند جز یک ارتجاع چیز دیگری بر روی کار بیاورد. منتهی این اعلامیه را مطلقا" در درون تشکیلات ترتیب اثر ندادند.

س - این مطلب دقیقا" برای من روشن نیست که چگونه نظریات رهبران سازمان به اعضای سازمان منتقل میشود و اگر احیانا" اعضاء یک نظراتی داشتند چگونه این نظریات به گوش رهبران میرسید؟

ج - ساخت این را من میتوانم برای شما بگویم. ساخت تشکیلات بی نهایت بسته بود، توجه میکنید؟ مثلا" در مورد خود ما بگویم این بود که در مورد آن " وظائف مارکسیست - لنینیستها " که فرخ نگهدار نوشته بود من شب با رفیقی قرار داشتم و سر قرار رفتم و این را از دستش گرفتم. گفتند که این نظریه از جانب یکی دو نفر نوشته شده است و این نظریه را مورد بحث قرار بدهیم و بعد یک نظریه ی منسجمی را ارائه بدهیم. این به دست ما رسید و قرار بود که ما تا زه این را مورد بحث قرار بدهیم و من یک چیزی را نوشتم و این را من میخواستم بدهم که دیدم چاپ شده ی این را برای ما آوردند.

روایت‌کننده : آقای علیرضا محفوظی (الف ـ رحیم)
تاریخ مصاحبه : هفتم آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاءالله صدقی
نوار شماره : ۲

بنابراین تمام ارائه نظرات، ارائه مشی سیاسی، ارائه برنامه، ارائه شعارها منحصر به خود رهبری شده بود. وظائف کادرها، وظائف اعضاء ووظائف تماس‌ها درحقیقت مطلقا" مربوط به اجرای وظائفی بودکه رهبری تعیین کرده بود. مثلا" رفقای ما مجبوربودندکه فلان ساختمان را شناسائی بکنند. صبح رفیق ما تا شب میرفت برای شناسائی یک ساختمان مثلا" شناسائی ساختمان ساواک، توجه میکنید؟ وشب هم که میآمدخانه اصلا" اینکه بنشیندویک صفحه چیزبخواندیا یک کتاب بخواندویا حتی یک اعلامیه سازمان راهم بدرستی بخواندنمیتوانست بخواند چون ازخستگی داشت ازپا درمیآمد. وظائف ما نسبت به کسانی که گروههای هواداری که با ما تماس میگرفتند عبارت ازاین بودکه ما اعلامیه‌های سازمان را به این‌ها منتقل بکنیم واحیانا" اگر انتقاداتی دارند ازوظائفی که سازمان محول کرده است درمقابل اینها دفاع بکنیم. بنابراین نمیشودگفت یک تبادل نظری دردرون این سازمان مطلقا" وجودداشته است. منتهی درسطح خود ما یعنی درسطح خودرفقای به اصطلاح فدائی یک سلسله ازاختلافات مطرح میشد برسرمسائل مختلف. واین اختلافات هم درهمان سطوح باقی میماندوانعکاس هم پیدا نمیکرد. ازجمله انتقاداتی که به نوشته‌ی فرخ نگهدار " وظائف مارکسیست ـ لنینیستها " کردند درحقیقت موردانتقادخیلی ازرفقا قرارگرفت، ولی این انتقادات درسطح خیلی پائین وبسته‌ای باقی ماندوهیچ انعکاسی درمیان افراد پائین وغیره‌وغیره مطلقا" قرار

نگرفت . همین وضعیت درحقیقت درسالهای بعدهم انعکاس پیدا کرد .

س ـ آقای محفوظی شرکت سازمان چریکهای فدائی خلق بعداز سقوط رژیم شاه،منظورم بعداز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ است درجریانات گنبدونا آرامی هائی که درگنبد بین ترکمن ها بوجودآمده بود جریانش چه بود؟ آیا اینهم با تصمیم سازمان بود یا یک حرکت خودجوش در آنجا بود که بعد اینها رفتند آنجا که از این جریان استفاده ی تبلیغاتی بکنند؟ این جریان چگونه بود؟

ج ـ بعدازانقلاب سازمان فدائی یک نفررابنام هاشم به گنبد میفرستند. هاشم کسی بود که توی شاخه ی ما فعالیت میکردومن ازطریق آوسیانوردریافت کردم ودرحقیقت مسئول ما شناخته میشد، مسئول ازلحاظ تشکیلاتی شناخته میشد ، اوبه گنبدمیرودویک سلسله افرادی که هوادارسازمان فدائی بودند را درگنبدشروع میکندبه جمع آوری کردن ودرحقیقت سازمان دادن . درهمین زمان درگنبدقابوس درمیان ترکمن ها مسئله زمین پیش میآید، دشت گرگان وغیره ومسئله ی تقسیم زمین چون بعضی ازاین مالکین هم فرارکرده بودند ودهقانان آنجا درحقیقت دراین دوران میخواستندارا ضی را به تملک خودشان دربیاورند واین اراضی را بـــــه دولت جمهوری اسلامی ندهندونسبت به دولت جمهوری اسلامی همچنین دراین دوران بدبین بودند. اینها شروع به ساختن شوراهای ده میکنندوکم کم شروع میکنندبه اینکه اراضی را بطورمشترک یعنی مشاع بین خودشان بکارندومحصول اینها را بین خودشان تقسیم بکنند. این شوراهای ده درحقیقت تجربه ای بوده که خودترکمنها درقرن نوزده داشته، یعنی با سبک قرن نوزده شورای ترکمن آق سقال وغیره وغیره یک سلسله شوراهای ده دراین زمان شکل میگیرد. این شوراهای ده بسرعت گسترده میشود ودرجاهای مختلف ترکمن ها شروع میکنند، تااینکه زمینها را بین خودشان تقسیم بکنند قطعه قطعه بکنند، زمینها را بطورمشترک بکارندومحصول آنرا تقسیم بکنند. دراین زمان بنابراین شروع میکنندبه اینکه، چون میفهمندسازمان فدائی هم سازمانی است که ازانقلاب دفاع میکندوازدهاقین دفاع میکندوازترکمنها دفاع میکند با سازمان فدائی ارتباط میگیرند. دهاقین میآیندومشکلات ده خودشان را باافرادفدائی درمیان میگذارندو

درحقیقت سازمان صرفا " یک سازمان تشکیلاتی دیگرنیست بلکه سازمان دهقانی هم است ودهقانان درآنجا میآیندومسائل خودشان را موردشوروغیره وغیره میگذارندومیخواهند از این دستاوردی که دراین دوران پیدا کردند دفاع بکنند. درهمین دوران افرادی که با سازمان فدائی درارتباط بودندوخودشان هم ترکمن بودند به دهقانان دراین امر کمک میکنندولی اینکه سازمان فدائی یعنی بدنه اصلی سازمان فدائی یک سیاستهای روشنی درموردمسائل ترکمن صحرا داشته باشدوبخواهد از این سیاستها بهره برداری بکنند مطلقا " دراین دوران نبود. منهم دراین دوران درتمام جلسات رهبری شرکت داشتم وبنابراین بعدازقیام من درتمام جلسات رهبری شرکت داشتم ومیتوانم درحقیقت درموردشان خیلی دقیق قضاوت بکنم.

س - چه کسانی درجلسات رهبری شرکت میکردند؟

ج - میدانید جلسات رهبری بعدازقیام بهاین شکل درآمدکه همان رهبری که سازمان فدائی تاقبل ازقیام داشت یعنی آن سه نفر همراه فرخ نگهدار وفردی بنام خسرو یاماشاءالله باهمدیگرآن جلسهی مخفی شان را ادامه میدادند.

س - این دوتا اسم متعلق به یک نفرآدم است، هم خسرو وهم ماشاءالله؟

ج - بله. ولی ازآنجاکه این جلسه نقش چندانی نمیتوانست برای مسائل مختلفی که درسطح کشوری مطرح بود ایفا بکند بنابراین تصمیم گرفتندکه یک جلسهی بزرگتری را بسازند وگرچه نمیخواستندبه این جلسه رسمیت بدهند بخاطراینکه موقعیت خودشان درخطر میافتادولی درحقیقت این جلسه بزرگتر جلسهی رهبری مسائل مختلف بودکه تشکیلات باآنها روبرو بود. واین جلسهی بزرگتربا صطلاح افرادی را بیشترازاین چندنفردعوت میکردند واین افرادازجمله همان ۵ نفربودند، من بودم وفردی بنام حیدربود ، علی کشتگربود مهدی سامع بود، امیربودوغیره وغیره وچون ماهمه را بااسمهای کوچک میشناختیم تعدادزیادتری بودنددرحدودمثلا" ۱۵ نفر. اینها درحقیقت تصمیم گیری درموردمسائل مختلف ترکمن صحرا میکردند، جمشیدطاهری پورهم بود.

دراین دوران که خوب درگنبد این اتفاقات داشت میافتاد سازمان فدائی هم مطلقاً " از مسائلی که داردر ترکمن صحرا اتفاق میافتاد اطلاع نداردیعنی در موردشان درحقیقت یک برنامه‌ی روشنی ندارد که میخواهد در ترکمن صحرا چه مسائلی را پیش ببرد، چکار میخواهد بکند، چشم اندازش با مسائل ترکمن صحرا چیست ؟ مشکلاتی را که خواهد آفرید کدام هستند وآیا درحقیقت این سازمان از ترکمن ها درمقابل مالکین ودولت دفاع خواهد کرد یا نه ؟ این مسائل هیچکدام مورد بحث قرار نگرفته بود بنابراین بطور خودانگیخته برخی از اعضا و افراد فدائی همراه با ترکمن ها درحقیقت به ساختن شوراها و به حل مسئله‌ی زمین پرداخته بودند. تا اینکه یکروز یک اتفاقی میافتد آن روز درحقیقت خلاصه‌ی پاسداران به ستاد ترکمن صحرا ست به ستاد فدائی است . درهمان ساعت اول ها شم که تنها نماینده‌ی سازمان در ترکمن صحرا بود همراه با برخی از اعضا و افراد فدائی دستگیر میشود واینها را به پادگان ارتش میبرند. بنابراین دراین دوران ارتباط خود ترکمن ها با سازمان فدائی مطلقاً " قطع است چون فقط یک نماینده داشت . بنابراین خود ترکمن ها که البته از پیش توسط سازمان برنامه‌ی دفاعی ریخته بودند شروع به سنگر بندی ومقاومت میکنند واین مقاومت مقاومت خالصاً " ترکمن ها بود. اما دراین دوران چه اتفاقاتی میافتد ؟ این اتفاق را من میتوانم توسط یک صحنه برای شما شرح بدهم وآن عبارت از این بودکه یک جلسه‌ای ما داشتم که درآن من بودم ، جمشید طاهری پور بود ، فرخ نگهدار بود ، علی کشتگر بود ، اشرف دهقانی بود واحتمالاً " یکی دونفر دیگر که تلفن زنگ میزند وخبر میدهدکه درترکمن صحرا این اتفاق افتاده است پاسداران حمله کردند وآیت الله خمینی قرار است که یک اطلاعیه‌ای ما درکند علیه سازمان فدائی وحزب اللهی ها هم درخیابانهای تهران علیه فدائی ها شعار میدهند. سازمان فدائی تا زه امروز با مسئله ترکمن صحرا روبرو میشود ، تا حالا همینطور خیلی شوخی شوخی بود، امروز تازه یک چیزی بنام مسئله‌ی ترکمن صحرا وجود دارد وحالا باید بیاید و به این مسئله پاسخ بدهد. همچنین خبرداده میشود که آیت الله طالقانی خیلی سخت از سازمان فدائی دلگیراست وقرار است که علیه آن اعلامیه صادر بکند. فرخ نگهدار به آیت الله

طالقانی تلفن میزند. گوشی تلفن شخصی که امروزهم با مجاهدین است برمیدارد بنام شانه‌چی که پدرچندین فرزندبرده که همه‌ی بچه‌ها یش کشته شدند. با شانه‌چی تماس میگیرد و شانه‌چی میگویدکه شما خیانت کردید، آیت الله طالقانی میگویدکه شما خیانت به انقلاب کردید، خیانت به حکومت کردید، با این کارها ئی که انجام میدهیدخیانت به انقلاب کردیدوبنا براین آیت الله طالقانی حاضربه‌جواب دادن به‌شما نیست. کسانی که در آن جلسه‌بودندیعنی ازجمله‌فرخ نگهدار وازجمله‌خودکشتگر درحقیقت خیلی ازاین وضع پریشان میشوند. اینها نمیخواستند رتباطات خودشان را با حکومت قطع بکنند و فرخ نگهدار با دکتریزدی ارتباط خودش را هنوزحفظ کرده‌بود وبنا براین سازمان نمی‌خواست که‌یک موضعی علیه دولت بازرگان بگیردیا علیه آیت الله خمینی دراین دوران بگیرد. بنابراین مسئله‌ی ترکمن صحرا یک مسئله‌ای بودکه احتمال داشت تمام رشته‌ها را برای اینکا رپنبه‌بکند. اینها چندین پیشنهادکردند: یک پیشنهاد عبارت از این بودکه ما اعلامیه‌ها دربکنیم قبل ازاینکه دولت اعلامیه‌ها دربکندوبگوئیم ها شم که‌مسئول فدائی درترکمن صحرا بوده خودش خودسرانه این کار را کرده وبا بعداً ملا" ازسازمان فدائی او را اخراج بکنیم وبنا براین تا یکی دوهفته‌مسئله‌ی اخراج ها شم ازسازمان فدائی دراین دوران مطرح بود. بنا براین میبینیم که‌چقدراینها ازمسئله پرت بودند. همچنین برویم با دولت موقت تماس بگیریم ودرحقیقت ببینیم که‌چه راه‌حلی را ما میتوانیم برای اینکا راتخاذ بکنیم. بنا براین با دکتریزدی تماس میگیرندوشروع به‌تماس با دولت موقت بازرگان میگیرند وبه‌دولت موقت بازرگان میگویند که ما حاضریم هرامتیازی را که شما بخواهید درمسئله‌ی ترکمن صحرا به‌شما بدهیم‌وبنا براین حاضریم تمام حسن نیت خودمان را درربط با دولت موقت علیه‌ترکمنها به‌شما نشان بدهیم، هرحسن نیتی که‌شما میخواهید. طبق مذاکراتی که اینها انجام میدهند قرارمیشودکه‌یک هیئتی ازطرف دولت به‌ترکمن صحرا اعزام بشود که دراین هیئت دولت چندنفرازعناصردولت موقت درآن شرکت داشته‌باشندوچندنفرهم ازسازمان فدائی .که‌این چندنفرهم انتخاب میشوند که‌ازجمله‌عبارت هستندا ز مهدی سامع،

اشرف دهقانی ، محسن شانه‌چی ، که پسر همین شانه‌چی است که اخیراً " کشته شد ، وا ینها انتخاب میشوند که به ترکمن صحرا بروند و بین دو طرف آتش‌بس را برقرار بکنند و مسئله‌ی زمین را توسط دولت موقت حل بکنند . بنابراین این هیئت به ترکمن صحرا میرود و شروع میکنند در حقیقت با دو طرف هم با پاسداران و هم با ترکمن ها مذاکره کردن . سازمان فدائی به ترکمن ها میگوید که ما به شما دستور میدهیم که شما سلاحها یتان را زمین بگذارید و مسئله را از طریق دولت موقت ما به پیش ببریم . همچنین اعضای دولت موقت سعی میکنند که پاسداران را از جنگ بیرون بکشند و در این کار موفق میشوند . هنگامی که در این کار موفق میشوند مسئله‌ای که باقی میماند عبارت از این است که کل هوا داران چپ ، وکل کسانی که بودند همه از ترکمن ها در مقابل جمهوری اسلامی دفاع میکردند وسازمان هم در برنامه‌ی سیاسی خودش حل مسئله زمین بنفع دهقانان را مطرح کرده بود . بنابراین در این دوره اینها بدون اینکه ها شمرا اخراج کرده یا شند و بدون اینکه افرادی دیده نشد که یک چنین هیئت دولتی را خود فدائی ها هم در آن شرکت کردند و به ترکمن صحرا رفتند وا ینکار ها را کردند ،چون اعضاء سازمان فدائی از این جزئیات که خبر نداشتند ، بنابراین وقتی که دفاع خواهید میتوانستند بگویند که ما هنوز هم از ترکمن ها دفاع میکنیم و بنابراین در مصاحبه‌ای که کشتگر با خبرنگاران خارجی در آن زمان بعمل آورد گفت ،" ما درکنار ترکمن ها ایستاده‌ایم " ، بعداً زختم غائله ، "ما در کنار ترکمن ها تا آخرین قطره خون خواهیم ایستاد ." ترکمن ها هم فکر میکردند که سازمان فدائی در کنار اینها علیه دولت موقت ایستاده است ویک توهم دوجانبه در این زمینه وجود داشت . سازمان فدائی میخواست موقعیت خودش را هم بعنوان سازمانی که مدافع دهقانان و کارگران است حفظ بکند و هم نمیخواست موقعیت خودش به مثابه‌ی یک نیروئی که میخواست از لحاظ سازمانی زیر ضربه برود تنگه بدارد این بود نقشی را که سازمان فدائی در ترکمن صحرا ایفا کرد .

س - سازمان فدائی خلق در جبهه‌ی دموکراتیک ملی هم شرکتی داشت ؟

ج - در آن زمان آن فردی را که دستگیر کردند شده و اعدامش کردند .

س ـ شکرالله پاکنژاد؟

ج ـ بله شکرالله پاکنژاد. شکرالله پاکنژاد درحقیقت با فرخ نگهدار تماس میگرفت و پیشنهادی که به فرخ نگهدار کرده بود عبارت از این بودکه درحقیقت ما یک جبهه ای می ـ خواهیم درست کنیم که از طریق این جبهه که یک اعتباری را داشته باشد که به هیچ چیز نچسبانند بتوانیم افرادی را مانند آیت الله طالقانی وغیره دارند، سازمان فدائی و سازمان مجاهد را بهمدیگر نزدیک کنیم ودرحقیقت از این طریق یک قطب قوی درست کنیم. شکرالله پاکنژاد اصلاً" با خود فرخ نگهدار این مطلب را مطرح کرده بودکه خودنیروئی بنام نیروی جبهه ی دموکراتیک مطرح نیست بلکه بخاطر وظائفی که ما در این دوران داریم اهمیت را در این می بینیم که این دوسازمان بسیار قوی که درسطح جامعه وجوددارند یعنی مجاهدین وسازمان فدائی با همدیگریکی بشوندوهمراه این یکی شدن عناصرو افراددیگری هم از جاهای مختلف درحقیقت بیایندوبه این سازمان بپیوندند. این چیزی بودکه به فرخ نگهدار گفته میشدوفرخ نگهدار درآن جلسه ی رهبری یا ۱۵ نفره مطرح میکرد.

س ـ که شما درآن شرکت داشتید.

ج ـ بله شرکت داشتم. توجه میفرمائید.

س ـ عکس العمل شما نسبت به این پیشنهاد چه بود؟

ج ـ حقیقتش من اصلاً" اطلاعی نداشتم ازآنجا که من نمی شناختم که اوضاع از چه قرار است

س ـ شکرالله پاکنژاد را که شما قاعدتاً" باید می شناختید.

ج ـ شکرالله پاکنژاد را من می شناختم ولی از این برنامه ی سیاسی که به این شکل مطرح شده بودواصلاً" روی کاغذنیامده بود، دلائلش، ضرورتهایش چیست وغیره وغیره ما هیچ اطلاعی درآن زمان نداشتیم ومن درتصمیم گیری این جریان مطلقاً" شرکتی نداشتم.

س ـ تصمیم گیری چگونه بود؟ موافق بود؟ مخالف بود؟

ج ـ ما پیشنهادی را که میدادیم عبارت از این بودکه درحقیقت ما میتوانیم یک سلسله از اقدامات مشترکی را در این دوران انجام بدهیم منتهی بهمین دلیل تصمیم گرفته

شدکه اولین اقدام مشترک را از طریق سالروزدکترمصدق انجام بدهیم. سالروزمصدق که دررو ز۱۴ اسفندکه برگزا رمیشد درآن روزطبق همین تصمیمی که فرخ نگهدا رگفته بود یعنی همکاری مجاهدین وفدائیان وا زجمله افرادی ما نندمتین دفتری وآیت الله طالقانی که درآن روز درخانه دکترمصدق دراحمد آباد درحقیقت مهمترین سخنرانی گذاشته شدکه علی کشتگرا زطرف سازمان فدائی سخنرانی کردویکنفراً زطرف سازمان مجاهدین سخنرانی کرد.

س ـ مسعودرجوی ؟

ج ـ بله وهمچنین آیت الله طالقانی . یک چنین کاری راانجام دادند واین درحقیقت این روحیه را تقویت کردکه میتوانندیک چنین جبهه‌ای راشکل بدهدوپیش ببرد.
همچنین سازمان فدائی دریک سلسله ازتصمیم گیری های بعدازاین هم شرکت میکرد. اما ما بایدبدانیم که دراین دوره اولاً" حزب توده مخالف یک چنین اقدامی بودواین روی تصمیماتی که فرخ نگهدار میگرفت تأثیرمیگذاشت ، به احتمال زیاد من فکرمیکنم دراین زمینه ، وتمام این تصمیماتی راکه دررابطه با مجاهدین ودررابطه با جبهه‌ی دموکراتیک ملی وغیره وغیره میگرفتند ازسطح حرف فراترنمی رفت .

س ـ با این ترتیب که شما راجع به فرخ نگهدا روکشتگرصحبت میکنید انگار که این افراد جزورهبران طراز اول ومطلق سازمان فدائی خلق درآن دوره بودند.

ج ـ درحقیقت اگرما صحبت بکنیم رهبرطراز اول ومطلق سازمان درآن دوره فرخ نگهدار بودوعلی کشتگرنبود. علی کشتگر برای اینکه اولاً" زبان انگلیسی خوب میدانست و ثانیاً" میتوانست اعلامیه خوب بنویسد . ولی فرخ نگهدار درحقیقت نقش اصلی را درکلیه‌ی سیاستهای سازمان درآن دوران داشت ودرکلیه‌ی مخالفینی هم که دردرون سازمان وجود داشتند بطریقی کنارگذاشته میشدندوتمام باندی راکه درزندان ساخته بود، تمام باند اطراف خودش راآورده بود درتشکیلات ودرمقامها ودررئوس اصلی گذاشته بود ، درشهرستانها وتمام کسان دیگری که ازنندان بیرون آمده بودندوهمچنین فدائی بودند اینها را درسطوح بسیارپائین تری میگذاشت .

س - قبل از اینکه سئوال دیگری بکنم میخواهم کهجریان جبههدموکراتیک ملی را تمام بکنیم. بنا براین سازمان چریکهای فدائی خلق هیچوقت بطور مؤثردرجبهه دموکراتیک ملی شرکت نداشت.

ج - نخیر، فقط در۱۴ اسفند.

س - سئوال دیگرمن مربوط بهانشعاب اشرف دهقانی است. اشرف دهقانی تا چهتاریخی با سازمان فدائی باقی ماندوجریان انشعاب چگونهبود؟

ج - اشرف دهقانی درحقیقت گفتم که درآن ماجرای گنبدکهاتفاق افتادهبود اشرف دهقانی خودش یکی از اعضای هیئت دولت موقت بودکهبهترکمن صحرا اعزام شد، همراه با مهدی سامع ومحسن شانهچی. بعداز این دریک جلسه دیگردردرون سازمان شرکت کرد وگزارش جریان گنبدرا داد. درهمان جلسهی رهبری شرکت کردوگفت کهدرترکمن صحرا چهکارهائی را کردند. منتهی اشرف دهقانی جدا ازسازمان با افراددیگری درتماس بود ازجمله حرمتی پوروبیک سلسله ازافرادی کههمراهایشها بودند.

س - آقای محفوظی، حرمتی پور چهکسی بود؟

ج - حرمتی پوریکی ازافرادی بودکهسازمان فدائی بعنوان مسئول سازمان بهخارج فرستادهبود منتهی برسراختلافاتی که با سازمان پیدا کرده بودنددرحقیقت تقریبا "کنار گذاشتهشدهبود.

س - این اختلافات برمبنائی بود؟

ج - این اختلافات دردورهاول اگرمن بهشما بگویم، دردورهی قبل از۱۳۵۵ یعنی در - دورهی حمیداشرف آغاز میشود کهحرمتی پوربا حمیداشرف یک سلسله ازنامههائی را ردوبدل میکنند. حرمتی پوریک سلسلهازنظراتی را کهبیشتربهگروههائی داشت درحقیقت دراین طورچیزها ارائهمیدادوبنا براین اختلافات درهمان دوران ریختهشدهبود. دورهی بعدکهسازمان فدائی میآیدونقطهنظرات بیژن جزنی را مطرح میکند، حرمتی پورواشرف دهقانی یک کتابی درخارج بیرون میدهند بنام "درباره شرایط عینی انقلاب" و در آن کتاب نقطهنظرات بیژن جزنی را موردانتقادقرارمیدهندوازجمله سازمان را مورد

انتقادقرار میدهند. منتهی از آنجاکه اشرف دهقانی هنوز اعتبار ومحبوبیتی داشت سازمان با او هنوزیک سلسله ارتباطات خودش را حفظ کرده بود گرچه هنوزهیچ مسئولیتی به او نداده بود وفقط درجریان ترکمن صحرا از او استفاده کرد، توجه میکنید؟ ولی هیچ مسئولیت تشکیلاتی به او نداده بود یعنی هنوزوضع تشکیلاتی اش درربط با سازمان نا روشن مانده بود. دراین دوران از آنجاکه سازمان نمیخواست اینها را وارد تشکیلات بکند، افرادی مثل حرمتی پور، وکسانی هم که دوروبرحرمتی پوربودند واشرف دهقانی هم این را میدانست که یک چنین جریانی هست وفقط سازمان میخواست به او یک نقشی بدهد واز اعتبار او استفاده بکند، اشرف دهقانی جانب آنها را گرفت وبا سازمان قطع رابطه کرد. اول یک مصاحبه ای منتشرکردوبعدازمصاحبه هم دیگرتشکیلات خودشان را ایجاد کردند.

س — پس بنابراین اصل اختلاف ایشان ازسرجریان گنبدواین حرفها بودبا سازمان، بله؟ ولی ایشان هیچوقت درواقع عضویت سازمان را به آن شکل نداشت.

ج — بله.

س — منظورمن اینستکه جریان گنبدباعث شدکه ایشان یک شرکتی کردند. بنابراین این مسئله انشعاب ایشان ازسازمان فدائی خلق اساس وپایه ای نداشته است؟

ج — بله.

س — درجریان گروگانگیری سازمان چریکهای فدائی خلق شدیدا " طرفدار این کار بودومرتب آنجا میتینگ میدادند، این مسئله چگونه درداخل سازمان مطرح میشد و توجیه میشد؟

ج — این را ما می باید درحقیقت به قبل ازجریان گروگانگیری برویم تا بفهمیم که دردوران گروگانگیری چه اتفاقی افتاد. درهمان دورانی که قیام صورت گرفت دردرون سازمان این موضوع مطرح شدکه این دولت حالا چیست؟ واین دولتی که برسرکارآمده است چگونه دولتی است؟ یک نظریه که فرخ نگهدار از آن دفاع میکرد عبارت از این بودکه این دولت یک دولت ملی است وانقلاب دموکراتیک ملی انجام شده است واین درلت یک دولت ملی است وما میبایددرحقیقت سعی بکنیم که این دولت را تصحیح بکنیم و

گرچه نقش خودمان را بعنوان یک سازمان مستقل چپ ایفا بکنیم. یک نقطه نظری بود که در حقیقت میشود گفت یکی از نقطه نظرات متنوع حزب توده بود منتهی آن صراحت آشکار حزب توده را نداشت. منتهی در درون سازمان فدائی همچنین یک مسئله ی دیگری مطرح بود و آنها مبدا نستند که افرادی که به سمت سازمان فدائی بعنوان افراد چپ آمده بودند، چه دانشجویان و چه محصلین و چه بخشهای دیگر از جامعه، نقطه نظرات رادیکال تر و افراطی تری راجع به این مسئله داشتند. در مسئله ی ترکمن صحرا این خودش را بطور عیان نشان داد. نشان داد که کسانی که از ترکمن صحرا به سمت سازمان فدائی آمدند از سازمان فدائی نمیخواهند که برایشان تحلیل دولت را بکنند، آنها میخواهند که این سازمان از یک سلسله مطالبات دفاع بکند. همچنین در زمینه ی کارگری وغیره وغیره هم این مسئله مطرح بود و در زمینه ی دانشگاه هم این مسئله مطرح بود.

از آنجا که رهبری سازمان در این زمینه بسیار ضعیف بود که این نقطه نظرخودش را به پیش ببرد که این دولت یک دولت ملی است و بنا براین نوعی از انگ توده ایسم به آن میخورد یک مسئله ی دیگری را توسط فرخ نگهدار اینها در درون سازمان اشاعه دادند و آن مسئله عبارت از این بود که آقا ما می بایدگذشته را موردانتقاد قرار بدهیم و این مبارزه مسلحانه ای که در گذشته صورت گرفته این میبایدموردانتقاد قرار بگیرد، نقطه نظرات بیژن جزنی، نقطه نظرات احمدزاده وگفته بشودکه این نقطه نظرات یک نقطه نظرات پوپولیستی است و میبایددرحقیقت ما در درون طبقه ی کارگرکار میکردیم تا اینکه این نقطه نظرات اتوپیستی را درآن دوران پیش میبردیم. وبدین وسیله درحقیقت سعی میکنندکه نقطه نظرات خودشان را درمورددولت از طریق این مسئله توجیه بکنند. بنا براین اگرتمام دعوای داخلی سازمان را درآن دوران ما بخواهیم خلاصه بکنیم برسراین مسئله بودکه آیا گذشته درست بود یا گذشته درست نبود؟ آیا مبارزه ی مسلحانه ای میبایست صورت میگرفت یا مبارزه ی مسلحانه ای بایستی صورت نمیگرفت.

درحول این مسئله یک مسئله ی دیگری هم که گفتم مطرح شد. کسانی که مخالف دولت موجود بودند، مخالف دولت اسلامی بودند، مخالف خمینی وغیره وغیره بودند مطرح میکردند

که آقا مسئله‌ی اساسی برای ما در این دوران عبارت از این نیست که گذشته درست بوده یا نه بلکه مسئله عبارت از این است که ما روش خودمان را نسبت به دولت موجود روشن بکنیم. اینها در حقیقت عناصر مختلفی را میساختند که ممکن بود یک عده گذشته را بپذیرند تو این ها و یک عده گذشته را نپذیرند.

ما در جلسه‌ی رهبری سازمان این بحث را پیش بردیم که ما در حقیقت میباید یک برنامه‌ای نسبت به دولت موجود داشته باشیم. در آن دوران ما یک برنامه‌ای را تهیه کردیم و این برنامه در رهبری سازمان اکثریت را بدست آورد ... که دولت ملی نیست و بنابراین ما میبایستی روش قاطعی را نسبت به جمهوری اسلامی اتخاذ بکنیم. هنگامی که این اکثریت بدست آمد و بنابراین فرخ نگهدار در اقلیت قرار گرفت اینها شروع کردند این بحث‌ها را مطلقاً خواباندن و در حقیقت در این دوران شروع کردند به پایه‌ریزی خودشان در تشکیلات. یک تصفیه‌ای را در سطوح عمومی شروع کردند و سعی کردند که خودشان را در تشکیلات سازمان فدائی استوار بکنند. بعداً زمدتی یک پلنوم کوچکی در درون سازمان فدائی گذاشته شد که در این پلنوم باز هم بر سر مسئله‌ی دولت و بر سر مسئله‌ی گذشته بحث صورت گرفت و در این پلنوم افراد به دو بخش شدند. یک بخشی به اصطلاح شدند اقلیت و بخشی اکثریت که فرخ نگهدار در این کنگره اکثریت را بدست آورد چون قبلاً" پایه‌ی تشکیلات را ریخته بود و توانستند با متمرکز کردن خودشان روی گذشته که اشتباه بوده اکثریت را در این پلنوم کسب بکنند. با کسب کردن اکثریت در پلنوم اینها اهرمهای تشکیلاتی را بطور کامل در دستشان گرفتند. اقلیتی که در این کنگره در حقیقت شکل گرفته بود این اقلیت تقریباً " غیرفعال شد و اقلیت تصمیم گرفت که بنشینند و یک برنامه‌ی روشنی را برای خودشان بریزند، در مورد دولت، در مورد گذشته وغیره. و این اقلیت بمثابه‌ی جناح ایده‌اْلوژیک اقلیت در درون سازمان فدائی در این دوران خوانده میشد.

س - من به آن جریان میرسم. آیا گزارش جریان این پلنوم بود که بعداً " در روزنامه‌ی حزب توده منتشر شد؟ این موضوع حقیقت دارد؟ منظورم آن جریانی است که در روزنامه‌های

حزب توده منتشرشد راجع به گزارش این پلنوم. آیا آن گزارش حقیقت داشت ؟

ج - بله یکی از گزارش ها حقیقت داشت .

س - تا آنجائی که شما به یاد میآورید این گزارش را چه کسی از سازمان چریکهای فدائی خلق در اختیار حزب توده گذاشته بود؟ همین گروه فرخ نگهدار بودند؟

ج - همین گروه فرخ نگهدار اکثرا " با حزب توده ارتباط داشتند. من میخواهم بگویم که هنگامی که ماجرای گروگانگیری سفارت اتفاق افتاده بود درحقیقت اقلیتی که در این پلنوم وجود داشت ومعتقد بود که دولت غیرملی است دیگر غیرفعال شده بود واین فرخ نگهدار وغیره درحقیقت تمام سیاستهای تشکیلات را دردست خودشان داشتند. هم اهرمها را وهم اینکه سیاست را پیش ببرند. بنابراین درآن دوران اینها بودند که با مسئله ی سفارت آمریکا برخورد کردند.

س - آقای محفوظی ، این اصطلاح گروه اقلیت گروه اکثریت از نظر کمی هم درواقع مفهومی دارد؟ یعنی درواقع گروه اکثریت به این علت اکثریت خوانده شد که اکثریت اعضاء وکادرها با آنها بودند؟

ج - اکثریت درپلنوم با آنها بود.

س - ولی نه درسازمان وتشکیلات ؟

ج - نه درکل کسانی که سازمان فدائی را میساختند. چون فرخ نگهدار اینها یک حقه ی خیلی خوبی زدند بعد از قیام. آنها بدون اینکه روشن باشد درحقیقت چه کسی عضو است وچه کسی عضو نیست شروع کردند به همه مسئولیتهائی دادن. مثلا" من مسئول سازمان سیاسی سازمان پیشگام شدم. فلانی مسئول فلان جا شد ومسئول فلان کار شد. دریک دوره شروع کردند ولی این مسئولیتها را تثبیت نکردند یعنی رسمیت به این مسئولیتها نبخشیدند. تا اینکه دردوره ای شناخته شد هرکسی متمایل به کدام طرزفکر است. درآن دوران بود که درحقیقت شروع کردند به رسمی کردن آن دورانی که شروع به تصفیه کردن دردرون تشکیلات کردند. یعنی میشود گفت از تیرماه سال ۱۳۵۸ اینها تصفیه تشکیلات را کم کم آغاز کردند ودرحقیقت به مسئولیتها ، به اعضاء وبه کادرها رسمیت بخشیدند. بنابراین خیلی کسانی که

ممکن بودپا نزده‌سال با سازمان فدائی کارکرده‌باشند طبق به‌اصطلاح قاعده‌ی جدید رسما" دیگرعضونباشند.

س - کنارگذاشته‌شدند.

ج - بله کنارگذاشته‌شدند. ازجمله‌کسانی که‌دراین دوران کنارگذاشته‌شد فردی بودبنام مهدی سامع که‌ازدوران اولیه تشکیلات فدائی تاآخربا سازمان فدائی بوده ولی بوسیله‌ی همین رقابتهائی که فرخ‌نگهدارمیخواست پایه‌ی خودش را درتشکیلات استواربکند کنارگذاشته شدند.

س - شما هم کنارگذاشته‌شدید؟

ج - منهم یکی ازآن کنارگذاشته‌شدگان درآن دوران بودم.

س - قبل ازاینکه برسیم به‌این جریان گروگانگیری که‌شما زمینه‌اش را توضیح دادید وفراهم کردید لطفا" برای ما توضیح بدهید که سازمان پیشگام چه‌بودکه‌شما مسئول آن بودید؟

ج - سازمان پیشگام چگونه‌شکل گرفت؟ من یک نکته‌ای را من درآن بخش اول اشاره‌کردم وگفتم که همین باندفرخ نگهدارقبل ازقیام با بخشی ازدانشجویان دانشکده‌فنی در تماس بود واین دانشجویان دانشکده فنی درحقیقت کسانی بودندکه آن میتینگ ۱۹ بهمن وتظاهرات ۲۱ بهمن را درحقیقت سازماندهی کردند. اینها کسانی بودندکه‌وقتی قیام صورت‌گرفت ودانشکده فنی تصفیه‌شد یکی ازرفقای فدائی بنام خسرو یا ماشاءالله با من تماس‌گرفت وگفت اینها دانشجویان خیلی خوبی هستندوتوبااینها کار سیاسی بکن. من هرشب شروع‌کردم یک آموزش سیاسی برای اینها گذاشتن درمورداینکه نحوه‌ی برخوردبه‌دولت چگونه‌باید باشد، یک انقلاب اجتماعی چیست، یک انقلاب سیاسی چیست وغیره را بااینها صحبت میکردم. منتهی اینها با یک مشکل بسیارا ساسی برخورد کرده‌بودند وآن این بودکه هنگامی که‌اینها بافرخ نگهدارو غیره‌درسرکلاسهای آنها حاضر میشدند یک حرفی می شنیدند ووقتی درسرکلاسهای ما حاضرمیشدندیک حرف دیگر می شنیدندوبنابراین توی خوداین افراد یک دوگانگی ویک دودستگی داشت ایجادمیشد.

این افراد با تصمیم سازمان و بدون اطلاع قبلی رهبری اصلی پیشگام را ساختند. این افرادی که قبل از قیام هم با آنها تماس داشتند رهبری اصلی پیشگام را ساختند. بخشی از دانشکده را اینها تصرف کردند و در حقیقت سازمان پیشگام را اینها بنا کردند. سازمان پیشگام در دست اینها بود منتهی این سازمان در هر دانشکده ای و در هر مدرسه ی عالی وغیره شکل میگرفت، توجه میکنید؟ ولی رهبران اصلی و گردانندگان اصلی اینها بودند. در این دوران تصمیم گرفته شد که یک سلسله جلسات منظمی برای مسئولین پیشگام بگذارند که من مسئول بودم که از لحاظ سیاسی با اینها شروع به بحث کردن کنم وهمچنین تصمیم گرفته شد که اینها یک مجله ای دربیاورند که منهم باصطلاح سردبیر این مجله شدم در صورتیکه من دیگر در آن دوران دانشجو نبودم، پیشگام هم نبودم ولی مسئول پیشگام بودم. همچنین یکی از افرادی را از سازمان فدائی انتخاب کردند برای اینکه از لحاظ سازمانده با اینها شروع به کار کردن بکند. اول خودفرخ نگهدار و ماشاءالله بود ولی بعداً " یکی دیگر را فرستادند که از لحاظ تشکیلاتی با اینها شروع به کار کردن میکرد. در این دورانی که تشکیلات پیشگام بود فرخ نگهدار و آن باندش که در دوران سازمان بودند از آنجا که می دیدند که ما سیاستهای اینها را اصلاً" حاضر نیستیم در درون پیشگام پیش ببریم کم کم سعی کردند که ما را از درون پیشگام هم یک جوری تصفیه بکنند وتصفیه کردند.

این شرح پیدایش پیشگام بود از طریق خود سازمان فدائی.

س - حالا دنبال همان مطلب گروگانگیری را بگیریم که داشتید به من میگفتید که نقش سازمان چریکهای فدائی خلق در این گروگانگیری چه بود. همانطوری که گفتید اقلیت در واقع نقشی نداشت وکنار گذاشته شده بود و تصمیم گیری در دست اکثریت پلنوم بود.

ج - یعنی در دست کسانی بود که بعدها سازمان فدائی اکثریت را ساختند. اینها در حقیقت موقعیت بسیار مناسبی را دیدند برای اینکه تئوری دولت ملی خودشان را درحقیقت متحقق ببینند و بدین وسیله اقلیت را در آنجا سرقرار بدهند. و در این دوران شروع کردند به همکاری با دولت یعنی در روزنامه ی کار و در اعلامیه هائی که در آن دوران میدادند شروع کردند به نحوی به دفاع از جمهوری اسلامی. ولی از آنجا که

هنوزانشعابی دردرون سازمان صورت نگرفته بودوهنوزعلنی نشده بود اینها نمی توانستند کاملا" موضع دفاع ازجمهوری اسلامی را بطورکامل پیش ببرند واین امربا یک سلسله ازمشکلاتی دردرون خودتشکیلات فدائی روبرومیشد. بنابراین یک سلسله مقالاتی نوشتند درموردخرده بورژوازی که به اصطلاح سه بینش ازخرده بورژوازی وجوددارد که درروزنامه کار بود واین مقالاتی که سازمان فدائی درآن دوران مینوشت درحقیقت زمینه هائی بودکه بسترای اینکه ازلحاظ تئوری سازمان فدائی اکثریت را بسازند ولی همچنان طوری بودکه رعایت این را میکردندکه مبادا یک انشعاب زودرس ازدرون اینها را متلاشی بکندوبه این دلیل کامل وبطورصریح درآنجا نوشته های خودشان را بیان نکردند.

س - شما ازجریان آن مصاحبه با آقای بهشتی چه اطلاعاتی دارید؟ چگونه آن مصاحبه برگزار شد؟

ج - مصاحبه با آقای بهشتی هم درهمین رابطه بود.

س - چه کسانی درآن مصاحبه با آقای بهشتی شرکت کردند؟

ج - دونفردراین مصاحبه شرکت کردند.

س - چه کسانی بودند؟

ج - یکی فرخ نگهدار بودودیگری مصطفی مدنی بود. دراین مصاحبه این دونفرشرکت کردندومیدانیدکه موضوع مصاحبه هم بیشتریکی درموردکردستان بودویکی درموردترکمن - صحرا. درآن دوران میدانیدکه حزب توده با بهشتی درتماس بودوحزب توده درحقیقت مقالاتی را هم که درآن زمان مینوشت بیشترصرف این میکردکه سازمان فدائی را به این سمت بکشاند. ازتمام مسائلی که دردرون تشکیلات میگذشت با خبربود وچون یک اقلیت غیرفعال ومنفعلی دردرون تشکیلات وجودداشت میخواستنداین اقلیت را بطورمنفعل بطور یک زائده کم کم کنار بگذارندونمیخواستندبصورت یک انشعاب واین شکلی کنارگذاشته شوند.

س - ومسئله را مطرح کنند.

ج - بله مسئله را مطرح کنند. به این دلیل خودبهشتی وبخشی ازسازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که درحقیقت بازوی نظامی حزب جمهوری اسلامی هم بود اینها پیشنهادکردندکه با

سازمان فدائی درتماس با شندواین موضوع را مطرح کردندکه اکثریت سازمان فدائی موافق این است که درحقیقت با جمهوری اسلامی کنار بیاید و موضع دفاع ازجمهوری اسلامی را اتخاذ بکند. به این دلیل بهشتی کاری راکه درآن دوران انجام داد عبارت از این بودکه سازمان فدائی را فرا بخواند. مصطفی مدنی وفرخ نگهدار درآنجا حاضرشدند واین مصاحبه را انجام دادندکه متن آن مصاحبه را برای استفاده ی تبلیغاتی خودبهشتی اینها چاپ کردند. منتهی دراین چاپ یک جمله ای را زدندکه هنوزهم این جمله انتشارپیدا نکرده است. وآن عبارت از این بودکه جائی راکه مصطفی مدنی صحبت کرده گذاشتندفرخ نگهدار وجائی راکه فرخ نگهدار صحبت کرده گذاشتندمصطفی مدنی. درصورتیکه مصطفی مدنی یک مقدار ازموضع رادیکال ترنسبت بفرخ نگهدار با بهشتی صحبت کرده واین حتی باعث یک مقداری اعتبار برای فرخ نگهدار شدکه موضع رادیکال تراز مصطفی مدنی دراین مصاحبه داشته است. این دردرون تشکیلات این تأثیررا بطورکامل گذاشت وحتی بعداً هم خودتشکیلات حاضربه تکذیب این مسئله نشد. جریان مصاحبه با آقای بهشتی تا آخرهم ادامه پیدا کرد.

س ـ دراین زمان رابطه ی شما بعنوان گروه اقلیت با اشرف دهقانی چه بود؟ اشرف دهقانی درآنموقع درکردستان بود؟

ج ـ بله.

س ـ شما بعنوان اقلیت هیچ ارتباطی با اشرف دهقانی داشتید؟

ج ـ ارتباطات ما درسطح بسیار محدودی با اشرف دهقانی بود. درحقیقت سازمان اقلیت رابطه ی چندانی با اشرف دهقانی نداشت بخاطراینکه سازمان اقلیت درآن زمان اشرف دهقانی را هم موردقبول قرارنمی داد.

س ـ بالاخره چگونه شدکه قضیه به این صورت انشعاب اقلیت واکثریت درآمد؟

ج ـ دراین دوران بخش اقلیت یک سلسله جلسات منظمی را دردرون خودش گذاشت وشروع کردند درمورددولت، درموردگذشته، درموردسیاستهای خودشان برای ساختن جبهه، برای ساختن

ساختن حزب موضع اتخاذ بکنند و شروع کردند به نوشتن اینها و منتظر بودند که این نوشته‌ها منتشر شود و در درون تشکیلات پخش شود و بعد هم در حقیقت انشعاب را عملی بکنند.

س ـ شما هم جزو این گروه بودید؟

ج ـ من در این دوران از آنجا که یک رشته مسئولیتهای زیادی در درون سازمان فدائی داشتم و از طریق سازمان فدائی کنار گذاشته شده بودم به دلیل اینکه در حقیقت اقلیت را بهتر از آنها میدانستم حاضر به کمک به اینها شدم. دوسه ماه اولیه من در بحث‌های اینها شرکت نداشتم ولی از آنجا که دیدم اینها محق تر هستند نسبت به آنها، من شروع به کمک به اینها کردم.

ـ همکاری کردید.

ج ـ بله شروع به همکاری کردم. در این دوران این نوشته‌ها، این مواضع، روی کاغذ می‌آمد و هنگامی که موضع درباره‌ی دولت نوشته شد و این موضع به تشکیلات فرستاده شد تشکیلات حاضر به چاپ علنی موضع اقلیت سازمان فدائی نشد و مخالف این موضع‌گیری بود که اینها را ما در سطح علنی پخش بکنیم. اقلیت معتقد بود که ما بطور علنی تمام این مواضع در سطح جامعه پخش بکنیم. همین مسئله بهانه‌ای شد برای اینکه انشعاب صورت بگیرد و تا گیهان روزنامه‌ی "کار" اقلیت در آمد یعنی دو روزنامه‌ی کار سازمان فدائی و در حقیقت اعلام مواضع کردند و کاملاً جدا شدند و تشکیلات خاص خودشان را ساختند در این دوره. انشعاب به این شکل صورت گرفت.

س ـ آقای محفوظی سئوالی که من دارم اینست که یک سلسله مواضعی بود که حزب توده همیشه تا قبل از مرگ استالین میگرفت و طرفداری شدیدا زرفیق استالین و او را معمار بنای کمونیسم معرفی میکرد. ولی خوب میدانید که بعدا زجریان خروشچف جریان عوض شده بود. بعد دو باره سازمان چریکهای فدائی خلق این مسئله را مطرح میکند و زمانی هم برای روز تولد استالین عکس استالین در صفحه‌ی اول روزنامه‌ی کار منتشر میشود. آیا این اشکالی، برخوردی با حزب توده ایجاد نمیکند بر سر این موضوع؟

ج ـ یعنی باصطلاح این سازمان گرایش به حزب توده داشته باشد؟

س - نخیر، یعنی درعین گرایشی که به حزب توده داشت یا رهبرانی که در رأس بودند و به حزب توده داشتند درعین حال تجلیل از استالین هم بکنند چون استالین برای حزب توده یک مسئله‌ی تمام شده بود. این در رابطه‌ی سازمان با حزب توده اشکالی ایجاد نمیکرد؟

ج - من فکر میکنم که اگر ما به همان دوره هم نگاه بکنیم حزب توده درخود ایران از آنجا که چپ ایران نسبت به مسائل مختلف بین المللی چندان آگاهی نداشت خود حزب توده هم در آن دوران از استالین بهیچ وجه انتقادی نمیکرد و اگر هم یادمان باشد در بعد از قیام محاکمه‌ی بوخارین را که درحقیقت خود استالینیست ها قبلا" چاپ کرده بودند را پخش کرد و یک رشته مقالاتی هم حزب توده در دفاع از استالین مینوشت .منتهی چپ ایران ، چپی که از زندان بیرون آمده و چپی که از اوضاع بین المللی خبر نداشت یعنی سازمان فدائی ، سازمان پیکار و غیره همه مطلقا" استالینیست بودند.

س - حزب توده مواضع کنگره بیستم را قبول کرده بود. یعنی استالین زدائی را پذیرفته بود.

ج- حزب توده درحقیقت استالین زدائی را پذیرفته بود ولی مسئله در این دوران برای حزب توده اصلا" استالین نبود و هرگز مسئله‌ی استالین به آن شکل مطرح نشد.

س - یعنی میخواهید بفرمائید که اهمیتی نمی دادند اگر اینکه سازمان چریکها طرفداری از استالین میکرد یا استالین را مطرح میکرد. مسئله این بود که بنحوی سازمان فدائی را به مسیر خودشان بکشانند حالا آن مسئله برای آنها اهمیتی نداشت ، منظورتان اینست ؟

ج - بله مسئله استالین اصلا" مطرح نبود وحتی حزب توده وقتی این گرایش به استالین را در اینها می دید تشویق هم میکرد. توی خود مقالات حزب توده که در آن زمان نوشته شد حتی نقل قول از استالین میآورند. خود حزب توده میدانست که اینها چندان اطلاعی از اوضاع شوروی ندارند ، از استالین ندارند. حزب توده این مسئله را واقف بود که اینها از مسائل مربوط به کنگره بیستم هیچ حتی دقیقا" اطلاع ندادند و استالینیسم اینها اتفاقا" نقطه‌ی مثبتی برای حزب توده هموار ه بوده است که بتواند از استالینیسم اینها برای بهره برداری آتی استفاده بکند. بنابراین اکثر این سازمانهائی که استالینیست بودند از جمله" راه کارگر" خیلی از بخشهایشان به حزب توده می پیوستند. یعنی استالینیسم

اینها یک نقطه‌ی قوتی برای پیوستن اینها به‌حزب توده بود. چه‌سازمان فدائی، چه‌سازمان پیکار، چه‌سازمان رزمندگان و غیره. تمام اینها درحقیقت بنوعی استالینیسم را می‌پذیرفتند. بعدا زاینکه سازمان اکثریت ایجاد شد وهمان متونی را که درحقیقت حزب توده‌درموردتاریخ حزب کمونیست شوروی وغیره چاپ کرده‌بود اینها دراختیار سازمان اکثریت فدائی قرارگرفت واینها ازروی آن مطالعه میکردند. درست است‌که‌درتوی آنها گفته‌شده‌بودکه‌استالین کیش شخصیت داشت ولی ازاول تاآخردرحقیقت تمام کارهای استالین موردذفاع واقع شده‌بود. بنابراین این روحیه‌ی استالینیستی تاآخردرروحیه افرادحزب توده‌ودرافرادسازمان فدائی باقی ماند. ولی سازمانهائی که‌دراین دوران مخالف شدیدحزب توده‌بودندمثل سازمان فدائی اقلیت وغیره اینها هم سازمانهای مطلقا " استالینیستی بودند ودراین زمینه‌حتی افراط هم بکارمیبردند. تمام مشکل ومعضلی که‌ما ازاول بااین بچه‌ها داشتیم، چه‌قبل ازانشعاب وچه‌بعدازانشعاب، این مخالفت ما بااستالینیسم بود. واین تاآخرنکته‌ای بودکه‌حاضربه‌قبول یک چنین چیزی نبودندوهرگزنمی پذیرفتند چون رد استالینیسم رابمثابه‌ی ردمارکسیسم اینها می‌دیدند.

س - این تظاهربه‌طرفداری ازاستالین ودرعین حال استدلال به‌اینکه‌این حکومت ملی است وبایستی ازاین حکومت دفاع کرد هرچندکه‌مردم مذهبی هستند بایدبه‌این جریان احترام گذاشت وکوشش به‌اینکه سازمان رابطرف آن جریان بکشانند آیا هیچوقت درداخل سازمان تضادی ایجادنمیکرد؟ یعنی این تضادراافرادسازمان احساس نمیکردند؟

ج - کدام سازمان؟

س - سازمان چریکها.

ج - اکثریت یا اقلیت؟

س - لااقل درآن زمانی که‌با همدیگربودندوهنوزجدا نشده‌بودند.

ج - درآن زمانی که‌باهمدیگربودند هیچکس هنوزدرسازمان فدائی نمیدانست که‌استالین چه‌میگوید. استالین درحقیقت یک چهره‌ای شناخته‌شده که‌بقول آلبرممی مانیک

افسانه‌سازی از استالینیسم در ایران وجود دارد. استالین مردی است خشن، استالین مردی است قاطع درمقابل هرچیز، و استالین کسی است که درمقابل همه‌چیز سازش ناپذیر است. این درحقیقت چهره‌ی افسانه‌سازی شده‌ای از استالینیسم بودوخوب ممکن بودکه این چهره‌با تمایل به‌اینکه با دولت سازش بکنیم وغیره درحقیقت یک مقدار در تناقض بیافتد. ولی درهمان زمان حزب توده یک سلسله مقالاتی مینوشت واز استالین هم نقل قول میکردکه استالین هم گفته است که با اینها باید این کارها را هم انجام داد، باید با مذهبی ها هم اینکارها را انجام داد، باید هوای بورژوازی را هم داشت وفلان را داشت.

س ــ لابد مطالب قسمت آخر سخنرانی اش درکنگره‌ی نوزده.

ج ــ بله. حتی از سالهای ۱۹۲۰ ـ ۱۹۳۰ میشد یک سلسله مثالهائی راآورد. درمورد همکاری اش با چیان کایچک واین کتابها هم توسط حزب توده چاپ وپخش میشد کتابهای استالین درموردانقلاب چین که‌گفته‌بودباید چیانکایچک ساخت، باید با حکومت گاندی ساخت.

س ــ شما بعداً" بطورفعال درسازمان دادن گروه اقلیت شرکت کردید؟

ج ــ بله کاملا".

س ــ تا چه‌تاریخی؟

ج ــ تا تاریخ اسفندماه ۱۳۶۱.

س ــ شما میتوانیدبرای ما یک مقداری توضیح بدهید که‌چگونه‌توانستید این سازمان را جمع وجوربکنیدوحیاتش رادرآن شرایط ادامه‌بدهید؟

ج ــ حقیقتش اینست که‌من قبل ازاینکه‌اصلا" سازمان اقلیت شکل بگیرد ازآنجا که‌حاضر به‌کمک به‌سازمان فدائی شده‌بودم جدا ازاینکه شروع به‌نوشتن یک سلسله مطالبی که مورداستفاده‌این سازمان قرارمیگرفت کردم،شروع کردم به‌یک سلسله‌ارتباطات چه‌در گیلان وچه‌درتهران وجاهای مختلف یک سلسله ارتباطاتی را شروع کردیم سازمان دادن و شروع کردیم به‌کارکردن با این افراددرجاهای مختلف که‌بخشی ازاینها درحقیقت کسانی بودندکه‌کمیته‌ی کارگری با زمان را ساختند، بخشی ازاینها کسانی بودندکه‌درحقیقت

کمیته‌ی نظامی سازمان را ساختند، بخشی از اینها کسانی بودندکه‌اتحادیه‌ی ملی سازمان را ساختندوغیره‌وغیره. که‌من دریکایک اینها نقش‌داشتم ودرساختن اینها فعال بودم. بنابراین وقتی که‌درسازمان انشعاب صورت‌گرفت واقلیت ازدرون این انشعاب بیرون آمد درحقیقت این ارتباطات همه‌بصورت سازمان یافته‌جمع شدند ولی ازسوی دیگر از آنجا که‌سازمان اقلیت یک موضع مخالفت با جمهوری اسلامی را میگرفت خیلی ازکسانی را که‌تاآن زمان نسبت به‌سازمان فدائی داشتندبدبین میشدندوداشتندازاین بازمان میبریدندوحاضرنبودند دیگردنباله‌روی خمینی وغیره‌وغیره‌بشوند اینها هم بسمت سازمان اقلیت جذب شدند ویدین طریق سازمان اقلیت شکل گرفت وقوام پیدا کرد. ولی کوشش های فردی بسیاری ازافرادهم دراین زمینه‌مؤثربود. مثلاً" سازمان اقلیت یک فردی را بنام اسکندربه‌کردستان فرستاد همراه‌با امکانات وغیره.

س - برای چه‌کاری؟

ج - برای سازمان دادن شاخه‌ی کردستان. اسکندرزمانی که‌واردکردستان شد ازآنجا که‌سازمان فدائی با جمهوری اسلامی شروع به‌یک سلسله‌همکاریهائی کرده‌بود تمام کردها دیگرنسبت به‌فدائیان بدبین شده‌بودند. اسکندربا شرکتی که‌درمبارزات وعملیات کردها میکرد توانست درحقیقت بخشی ازاین کردها را به‌سمت سازمان دوباره جلب بکند، بخشی ازاین فدائیانی که‌ازسازمان فدائی بریده‌بودند، اینها را دومرتبه‌جمع وجوربکند وبه‌سمت سازمان فدائی بکشانند. بدین شکل سازمان فدائی ازاین طریق دومرتبه جان گرفت.

س - یعنی یک قسمت اعظم نیروهایش راازطریق کردستان جمع میکرد؟

ج - یک بخش درکردستان بودو یک بخش دیگرش درمیان کارگران بود، بخش دیگردرمیان دانشجویان بود. یعنی درجاهای مختلف نیروها به‌سمت سازمان فدائی آمدند، کسانی که مخالف دنباله‌روی ازرژیم جمهوری اسلامی بودندبه‌سمت سازمان فدائی گردمی آمدند.

س - چه‌جریانی باعث شدکه‌دوباره درمیان گروه‌اقلیت هم انشعاب دیگری صورت بگیرد؟ شما دراین انشعاب هم شرکت داشتید؟

ج - بله.

س ـ موضوع این انشعاب بعدی چه بود؟

ج ـ ما دردرون سازمان فدائی اقلیت وقتی شروع بکارکردیم، قبل از انشعاب اینها به ما گفتند که آقا اختلاف نظراتی را که با ما دارید فعلاً این اختلاف نظرات را کنار بگذاریم برای اینکه مسئلهٔ مهمتر برای ما اینستکه این سازمان فدائی بطرف سازشکاری با جمهوری اسلامی دارد میرود وبنابراین، مسئله اینستکه فعلاً نیروهای خودمان را در این سمت جذب بکنیم. من این ایده را پذیرفتم وبا این ایده آمدم.

س ـ یعنی لبهٔ تیزحمله را بگیریم بطرف جمهوری اسلامی وهمکارانش؟

ج ـ بله لبهٔ تیزحمله را بگیریم بطرف جمهوری اسلامی وهمکارانش.
ولی قرار بودکه بعداز اینکه یک چنین کاری صورت میگیرد، سازمان فدائی شکل میگیرد ما واقعاً "دست به یک بحث علنی دردرون سازمان بزنیم وبنابراین سازمان یک شعاری میدادیم "پیش بسوی مبارزه ایده ائولوژیک علنی" وقرار بودکه ما یک مبارزه علنی درمورد مسائل مختلف را با همدیگر شروع کنیم وآنموقع نظرات خودمان را درحقیقت روشن بکنیم که اختلاف نظرات کجاست. ولی وقتی که سازمان شکل گرفت وانسجام پیدا کرد دراین دوران هرگونه راه بحث های علنی دومرتبه مسدودشد.

س ـ چه کسانی رهبران گروه اقلیت بودند؟ شما یکی از آنها نبودید؟

ج ـ من یکی از آنها نبودم.

س ـ چطورشدکه شما درتمامی این جریانات بودیدولی هیچوقت درموضع رهبری قرار نمی ـ گرفتید؟

ج ـ بدلیل اینکه درحقیقت من همواره با سازمان فدائی با یک فاصله گزاری کارمیکردم یعنی همواره درحقیقت اختلافات خودم را پنهان نمیکردم، توجه میکنید؟ وهمواره درحقیقت یکنوع فاصله را درعین همکاری با این سازمان حفظ میکردم.

س ـ رهبران گروه اقلیت چه کسانی بودند؟

ج ـ ازجمله یکی بنام هادی از آن سه نفرا ولیه بعد از ۱۳۵۵ که صحبت کردم بود، ازشاخه مشهد یکیش آمد اینطرف ودونفررفتند آنطرف. مجیدو یکنفردیگر رفتند آنطرف وهادی آمد اینطرف.

س ــ منظورتان از آن طرف اکثریت است ؟

ج ــ بله اکثریت است . دیگری حیدربود .

روایت‌کننده : آقای علیرضا محفوظی
تاریخ مصاحبه : هفتم آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاءالله صدقی
نوار شماره : ۳

...سوم رسول ، چهارم اکبر ، پنجم منصور ، اینها رهبری اقلیت را در آن زمان میساختند که بعد به آنها محسن شانه‌چی، کاظم وبعدهم نظام افزوده شدند .
در این زمان رهبری اقلیت سعی میکرد که برمبنای مخالفت با رژیم ارتجاعی خمینی یک استراتژی وتاکتیک معینی را درحقیقت اتخاذ بکند. منتهی برسراینکه واقعا " برنامه‌ی سیاسی وبرنامه‌ی عمل چه میبایدباشد دراین دوران باز هم ناروشنی دراقلیت وجود داشت ومیشودگفت که اقلیت برای یک سال از حیات بعدی خودش هرگزیک برنامه‌ی صریح وروشنی درموردمسائل مختلفی که اتفاق میافتاد نداشت چه درربط با احزاب سیاسی و چه درربط با خودحکومت ، چه شیوه‌هائی از مبارزه را بایداتخاذ میکرد وچه اهدافی برای مبارزه میباید اتخاذ میکردوچه برنامه‌عملی را دراین مبارزه ارائه میداد . این موجب این شدکه همواره بر سرمسائل جزئی که دردرون تشکیلات پیش میآمداختلافات بروز میکرد . مثلا" برسراینکه ما چه شعارهائی را میباید اتخاذ بکنیم؟ آیا باید شعار مجلس مؤسسان جزو شعارهای ما باشد یا نباشد؟ میبینیم که برسراین اختلاف دردرون تشکیلات بحد اعلای خودش میرسد . یا اینکه جناح چپ باید وارد تشکیلات بشود یا نه ؟
س ـ منظورتان از جناح چپ کدام است ؟
ج ـ درهمین زمان دراکثریت باز هم یک جناحی شکل گرفت ، درخوداکثریت فدائی ، که اسم خودرا جناح چپ گذاشت که اینهم بعدازمدت شش ماه از اکثریت جدا شدویک موضعی بین اقلیت واکثریت داشت .

س ـ این چه موضعی بود؟

ج ـ و آن موضع عبارت از این بودکه درخودحکومت هم گرایش ارتجاعی را تشخیص میداد و هم گرایش انقلابی را . مرتب میگفت که نمیشودبه اصطلاح حکومت را به یک چوب راند برخلاف اقلیت که حکومت را عملا" ارتجاعی میدانست. واکثریت میخواست بسمت همکاری با حکومت جمهوری اسلامی برود ، جناح چپ درحقیقت یک موضع میانه ای را اتخاذ میکرد. بخشی از اقلیت خواهان این بودندکه جناح چپ به اینها بپیوندند وبخشی هم مخالف یک چنین موضع گیری درمقابل وحدت جناح چپ و اقلیت بودند وهمین طوراین مسئله تا آخرفیصله نیافته باقی ماند. تااینکه مبارزات درونی برسرمسائل جزئی بحدا علی خودش رسیدبدون اینکه این مبارزات درونی هرگزانعکاس علنی پیدا بکند. هنگامی که کنگره ی سازمان تشکیل شد این اختلافات دیگربحدانفجار رسیده بود. درکنگره یک چندنفری استعفا دادندکه عبارت بودنداز: حیدر، رسول ونسرین رضائی وپرویزودوسه نفر دیگر که اینها استعفا دادندواز تشکیلات بیرون رفتند. اینها به مستعفی های اقلیت مشهورشدند. ما که درکنگره باقی مانده بودیم درحقیقت برسرمواضع مختلف، برسربرنامه استراتژی وغیره مخالفتهای خودمان را ابرازداشتیم وقرارشدکه بعدازکنگره یک بولتنی بنام بولتن بحث علنی منتشرکنیم که دراین بولتن بحث علنی اختلافات خودمان را درمعرض بحث علنی بگذاریم که برای این بولتن ما مقاله نوشتیم. ما درهمین دوران یک سلسله ضرباتی برسازمان فرودآمد. یعنی دراسفندماه خیلی از بچه های رهبری یعنی تقریباً " تمام رفقائی که با ما بودندوباهمدیگرهم نظربودیم دراسفندماه دستگیرشدندوخیلی از آنها کشته شدند. دوسه نفرهم ازرهبران که ازآنطرف بودند یعنی ازطرف جناح دیگرکنگره آنها هم دراین دستگیری اززبین رفتند. کسانی که باقی مانده بودندحاضربه یک بحث علنی نشدندوبحث علنی را زیرپا گذاشتند، به این دلیل بودکه ما ازاقلیت جدا شدیم ویک گروهی را درست کردیم بنام "گرایش سوسیالیسم انقلابی" که یک سلسله ازمقالات ومطالبی را نوشتیم درنقدامعالی که اقلیت دراین دوره انجام داده بود. این کاری بودکه ما درآن دوران کردیم.

دردورۀی بعدی ما متوجه این شدیم که بسیاری از مسائلی را که ما مطرح کردیم، بسیاری از مطالبی را که ما درمورد مسائل گروهی وغیره وغیره درحقیقت درپیش پای خودمان قرار دادیم کاملا" خام ونا پخته بوده وبسیاری از اشتباهات را دردرون خودش دارد. به این دلیل که ما بدون روشن کردن یک سلسله از مسائل اساسی مربوط به پروبلماتیک مارکسیسم که مسائل بین المللی است درست کردن هرگونه گروهی درحقیقت تبدیل شدن ما به یکی از گروههای موجودی است که درسطح جامعه هستندوبه این دلیل ما این راه را در پیش گرفتیم که بیشتر به سمت روشن کردن مسائل مارکسیسم ازدریچه‌ی بحث های مختلف برویم وبجای اینکه یک گروه مارکسیستی درایران برا ه بیاندازیم درحقیقت یک مکتب فکری را حاملش باشیم توی ایران تا یک گروه ویک تشکیلاتی که درحقیقت دست به یک اعمال خاصی میزندوغیره وغیره. به این دلیل ما کم کم شروع به درآوردن زمان نو وبرنامه ارتباطات وتشکیلات وگروهی واینها را مطلقا" کنارگذاشتیم وبه رفقای خودمان هم گفتیم که درحقیقت درایران جائی که هستندبه مثابه تشکیلات خاص دیگرعمل نکنند بنشینندوشروع به یک مطالعه وآموزش کنندو معلوم نیست آیا ما فردا دورهم جمع خواهیم شد یا نه. مسئله عبارت از این است که دراین دوره ما میباید پروبلماتیک های اصلی پاسخ بدهیم. این وضع ما بود. دراقلیت که به اصطلاح اینها یک گروهی بودندوبیشتردرکردستان متمرکزشده بودندبازیک انشعاب دیگری صورت گرفت که این انشعاب بیشتربرسرمسائل امتیازطلبی گروهی بوده که مهدی سامع ازاینها جدا شدو به سازمان مجاهدین خلق وشورای ملی مقاومت پیوست، یک بخشی ازاقلیت، وبازهم امروزه اقلیت با اینکه رهبریش سه چهارنفرباقی نمانده بازدردرونش یک انشعاب دیگرپرورانده میشود.

به این ترتیب میشودگفت که درحقیقت از آن سازمانی که اقلیت را میساخت عملا" چیزی باقی نمانده بلکه برخی از این رهبرانی که باقی ماندند چه جزومستعفی ها هستندوچه جزوما هستندوچه منفردهستندوغیره وغیره اینها هیچ نقش ونفوذی دیگربعنوان پایه های

تشکیلاتی وغیره وغیره ندارند. گرچه افراد بسیاری هنوز بعنوان فدائی وجود دارند که وابسته به اقلیت بودند یا کار میکردند یا هنوز درد رون کار خانه ها وجود دارند و غیره و غیره ولی اینکه اینها یک تشکیلاتی را میسازند مطلقا" در این دوره نمی سازند. این ماجرای انشعاب در درون اقلیت بود.

س - آقای محفوظی از آقای پنجه شاهی که شما صحبت کردید که یکی از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق بعد از آن نسل احمدزاده و حمید اشرف و اینها بود. ایشان از چه خانواده ای میآمد؟ چه تحصیلاتی داشت؟ و چه سن وسالی داشت؟

ج - حقیقتش سن وسال فکر میکنم بیست وشش هفت سالش بود.

س - این را که میگوئید در چه سالی است، ۱۳۵۵؟

ج - بله. از لحاظ تحصیلات خب از دانشگاه بیرون میآمد.

س - در چه رشته ای؟

ج - فکر میکنم در رشته ی فنی ومهندسی واینجور رشته ها بود. از لحاظ خانواده پدرش بازاری بود واز خانواده ی نسبتا" مرفه ای بود، نمیشود گفت مرفه کامل ولی نسبتا" مرفه بودند. پدرش یک دکانی در بازار داشت.

س - آقای فرخ نگهدار چی؟

ج - فرخ نگهدار را از خانواده ی مرفهی بیرون میآمد. مادرش توده ای بود و خانواده اش از یک خانواده ی شدیدا" توده ای بودند.

س - ایشان هنوز در قید حیات هستند؟

ج - بله.

س - کجا هستند؟

ج - در ایتالیاست و سازمان اکثریت را رهبری میکند.

س - ایشان تحصیلاتش در آن زمان چه بود؟

ج - والله ایشان هم جزو کسانی بود که از دانشکده فنی میآمد بیرون.

س - پس اینها همه دانشجویان دانشکده ی فنی بودند؟

ج ـ خیلی ها دانشجوی دانشکده‌ی فنی بودند.

س ـ پس مثل اینکه در دانشکده‌ی فنی همانطور که نهضت آزادی ومذهبی ها قوی بودند چریکهای فدائی خلق هم درآنجا قدرت داشتند؟

ج ـ قوی ترین گروه چپ بود.

س ـ من درحال حاضر دیگر سئوالی ندارم و خیلی ممنون و متشکر هستم که لطف کردید و با ما حاضر به این گفتگو شدید. خیلی ممنونم.

مصاحبه با آقای ابوالفتح محوی

از اعضای خاندان قاجار

بازرگان و دخیل در پروژه های مختلف تجاری خدماتی

از مشاورین محمد رضا شاه

س :درابتدای این گفت وگوها از شما خواهش میکنم درباره‌ٔ خانواده‌ٔ خودتان، ایام کودکی وجوانی و آغاز فعالیتهای تجاریتان صحبت کنید.

من درسال ۱۲۹۵ شمسی برابربا ۱۹۱۵ میلادی درسیستان متولدشدم. پدرم مرحوم محمدمهدی میرزا محوی ازنوادگان عباس میرزا ولیعهدبودکه بعدا ز جباری شدن نام خانوادگی دردوران رضاشاه ، نام محوی را برگزید. وی درتمامی دوران خدمت طولانی اش درمقامهای متعددمالی واقتصادی مملکت به قاطعیت وپاکدامنی معروفیت داشت.

خدمت نظام وظیفه راگذراندم. تا آنکه جنگ دوم جهانی گریبان ایران راگرفت وقوای متفقین ازشمال (روسیه) وجنوب (آمریکا وانگلیس) خاک کشورما را علیرغم بیطرفی آن اشغال کردندوجنگ سه روزه بین ایران ومتفقین خاتمه پذیرفت. من در این هنگام افسرتوپخانه وشاهدفرارسربازان وافسران هنگ خودم وناظرگریزخانواده‌ٔ سلطنتی پهلوی بااتومبیلهای مرسدس بنزازسعدآباد به اصفهان بودم. همان خانواده‌ای که باآن نسبتهای متعدد داشتم. درباره‌ٔ این نسبتها وبرخی توهماتی که برانگیخته ، صحبت خواهم کرد.

پس ازچندی واردخدمت راه‌آهن دولتی شدم وبه جنوب کشوررفتم تا به همت همکاران ایرانی دیگرم تسهیلات لازم رابرای ارسال سازوبرگ نظامی آمریکا از راه ایران به روسیه فراهم آورم.

درآنجا با ماجرائی روبروشدم که مرا سخت تکان داد: من یک کارگر جوان و قوی هیکل ایرانی راکه دارای زن ودوفرزندبودبا دستمزدی کمتراز یک دلار در روزبه استخدام راه‌آهن درآورده بودم. این جوان که علی نام داشت به دلیل استیصال از کمپ نظامی آمریکا که منطقهٔ وسیعی را دربرمیگرفت واطرافش باسیم خاردارمحافظت میشد، شبانه یک حلقه لاستیک جیپ میدزددتا دربازارسیاه به فروش برساند. اما او را گرفتارمیسازندوعلی به دزدی خودا عتراف میکند.

برای محاکمهٔ علی نگونبخت یک دادگاه صحرائی مرکب ازافسران متفقین تشکیل شدومن زیرآفتاب گرم ومطلوب زمستان خوزستان درانتظارصدورحکم آن دادگاه بودم. سرانجام دادگاه رای خودرادادوعلی رابه اخراج ازراه آهن ویک ماه حبس تادیبی محکوم کرد. افسرروسی عضودادگاه هنگام صدوراین حکم اعتراضی نکرد ولی

بعد از آنکه همه صورت جلسه را امضاء کردند، چون نوبت به او رسید، با صدائی بلند و تحکم آمیز گفت: "دزد را آزاد کنید" و با فریاد به علی دستور خروج از محوطهٔ کمپ را داد. سکوت همه را فرا گرفت. علی پس از تشکر فراوان از افسر روسی، شادو خرم پشت به اعضای دادگاه کرد و براه افتاد تا از محوطه خارج شود. ناگهان شلیک اسلحه انظار را متوجه قامت برومند علی که درخون می غلتید و افسر روسی ساخت که اسلحه به دست و غضبناک ایستاده بود. صدای افسر روس حاضران را از بهت بیرون آورد. وی با خشم فریاد زد: این است سزای کسی که وسائل جنگی روسیه را بدزدد، نه اخراج و یک ماه حبس تأدیبی.

قتل کارگر جوان هموطنی که در برابر دیدگان من به دست یک افسر بیگانه بر سر هیچ جان باخت و خانوادهٔ محرومش را بی سرپرست گذاشت، چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که درخود نفرتی عمیق نسبت به افسر و ایدئولوژی ورژیمی که این چنین سبعیتی را تجویز میکند احساس کردم و بسوی افسر روس حمله ورشدم. ولی افسر انگلیسی عضو دادگاه جلوی مرا گرفت و آرامم کرد.

از آنجا با روحی برانگیخته و خاطری آشفته یکسر به تهران رفتم و بدون درنگ به دیدار شاه جوان بی تجربه تر از خودم شتافتم تا ماجرا را برای خونخواهی علی بازگو کنم. شاه پس از شنیدن شرح واقعه، مرا به خویشتنداری دعوت کرد و گفت: تا نیروهای متفقین درخاک ایران حضور دارند کاری از دست من ساخته نیست. باید شکیبا بود تا کشور برابر تصمیمات کنفرانس تهران از قوای بیگانه تخلیه شود. درپی این ماجرا از سر یأس تصمیم گرفتم که از وطن خارج شوم. بعدها وقتی قدم به خاک آمریکا نهادم به روح آن کارگر نگونبخت درود فرستادم و به یاد او نام پسرم را علی گذاشتم.

پس از خاتمهٔ جنگ، قصدم آن بود که برای ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ اقتصاد دانشگاه کلومبیا به نیویورک بروم. ولی هنگامی که در مسیر خود به فرانسه رسیدم کشتیهای مسافربری درحال اعتصاب بودند. این اعتصاب سه ماه طول کشید. ناچار در فرانسه مشغول تحصیل در رشتهٔ تجارت شدم و ضمنا "به کارهای آزاد نیز دست زدم که برایم بسیار مفید واقع شدند. بدین وسیله توانستم معاش روزانهٔ خودم را در اروپا تامین کنم و سربار هیچ کس و ناکس نباشم. سه بار نیز ورشکست شدم ولی در اثر کار و کوشش باز هم روی پای خود ایستادم، سخت کوشیدم و به زندگی پرمشقت خود برای هدفی که درسر

داشتم ادامه دادم. در پایان یک اقامت دو ساله در پاریس، رهسپار نیویورک شدم. در این شهر عظیم با دشواریهای متعددی، از جمله مشکلات ادارهٔ مهاجرت، روبرو بودم. در نیویورک بود که دو فرزندم علی (پاسکال) وشیرین محوی بدنیا آمدند.

درهمین ایام، نهضت ملی شدن نفت به رهبری شادروان دکتر مصدق اوج گرفت وبه ملی شدن نفت انجامید. من، بی آنکه بدانم سرنوشت چه بازیهائی در آستین دارد، پیش از ملی شدن نفت وارد معاملات فرآورده های نفتی که اغلب کشورهای جنگ زده بدان نیاز داشتند شده بودم. لذا وقتی نفت ایران ملی شد تنها ایرانی مقیم آمریکا بودم که از تجارت نفت تا اندازه ای مطلع بود. از این رو تصمیم گرفتم به کمک ملی شدن نفت ایران وبانی آن دکتر مصدق برخیزم. در این راه زیانهای مالی فراوانی تحمل کردم واز پای ننشستم.

با بسته شدن پالایشگاه نفت آبادان و تحریم علنی وغیرعلنی انگلستان وآمریکا درمورد داد و ستد نفتی با ایران، کشورما درآن هنگام گرفتار کمبود شدید فرآورده های نفتی بخصوص روغن موتور بود. شرکت نفت انگلیس با هماهنگی شرکتهای نفتی بزرگ آمریکا وبهره گیری از نفوذ آنان در واشینگتون، به تحریم فروش قطعات یدکی ماشین آلات وفرآورده های نفتی آمریکا به ایران دست یافت. تهی بودن خزانهٔ کشور از ارز خارجی نیز بر این مشکلات افزود.

درآن تاریخ پدرم سناتور انتصابی درنخستین دورهٔ مجلس سنا بود و به مناسبت ایام گذشته در وزارت دارائی ونسبت مصدق ازسوی مادر با خانوادهٔ قاجار روابط خوبی با دکتر مصدق داشت. وی نخست وزیر را از وجود من درآمریکا مطلع ساخت. در این حال، به مناسبت دوران کودکی وجوانی ونظام وظیفه ونسبت شاه با پسر عموی پدرم شاهزاده اجلال حضور در دستان، روابطم با شاه نیز حسنه بود.

مصدق از من خواست که برای سامان دادن به کار خرید نیازهای نفتی از آمریکا، شخصی به نام عباس پرخیده را که با ماموریت خرید فرآورده های نفتی بخصوص روغن موتور تحریم شده به نیویورک وارد میشد همراهی ومساعدت کنم. پیش از ورود پرخیده، به یاری محمود فروغی سرکنسول ایران در نیویورک ونصرالله انتظام سفیر دولت شاهنشاهی، از دولت آمریکا پروانهٔ ارسال کالاهای لازم را

برای زندگی پرمشقت کشورم گرفته بودم واین توفیق بزرگ با زحمت اندک بدست نیامد .

خالی بودن خزانهٔ کشوروخودداری شرکتهای کشتیرانی ازحمل کالابه ایران ازطریق خلیج فارس ، ازدشواریهای عمده برسرراه معاملات موردنظربودند . سرانجام با شرکت حمل ونقل دریائی به نام ISBRASON که به سبب همکاری تجاری با چین کمونیست جنجالی برپا کرده وسخت موردبی مهری دولت آمریکا بود ، تماس گرفتم وآن شرکت را راضی به همکاری کردم . قرارشدکه این شرکت روغن موتورخریداری شده ازشرکتی درنئواورلئان را به خرمشهرببرد . بقیهٔ کالاها رانیزبه بیروت فرستادم تا ازآنجا ازراه زمینی به ایران حمل شوند . بدین ترتیب کشورما ازمضیقهٔ روغن موتورخلاصی پیدا کرد .

وقتی فروشندگان این الوقت آمریکا که برای یک دلاررقابت شکم یکدیگررا پاره میکنندوبا توجه به اینکه تمام سیاست داخلی وخارجی آن کشوربراساس پول است ، عملا" دیدندکه معامله با ایران خطری نداردودارای منافعی نیزهست ، راه رقابت رادر پیش گرفتند وایران توانست ازمحاصرهٔ بسیارشدیداقتصادی آمریکا وانگلیس رهائی یابد .

درمسیراین نوع همکاریها بودکه توانستم با شرکتهای آمریکائی که با صنعت نفت سروکارداشتندروابط خوبی پیداکنم ودرمحافل نفتی آمریکا صاحب اسم و رسم شوم .

دراین هنگام نگاه مصدق متوجه آمریکا بود . وی تمایل داشت که نظر مساعد ترومن رئیس جمهوری آمریکا را برای اختصاص کمک مالی به ایران جلب کند . دکترمصدق پیش بینی کرده بودکه پس ازشکایت دولت انگلیس به دیوان داوری لاهه ، امکان دارد که آن دولت ازایران به شورای امنیت نیزشکایت ببرد . بنابراین اومیخواست دراین سفرجواب شکایت دولت انگلیس یعنی سهامدارعمدهٔ شرکت نفت انگلیس رانیزدرمجمع عمومی سازمان ملل متحد مطرح سازد . مطالب زیرممکن است تکراری باشدولی اشاره‌ای به‌آنچه‌گذشته‌خالی ازلطف نیست .

دولت انگلیس درپنجم مهرماه ۱۳۳۰ به شورای امنیت سازمان ملل متحدشکایت کردکه ایران قراردادقانونی خودرا با شرکت نفت انگلیس به طوریکجانبه لغو کرده است . مصدق فوری به نیویورک شتافت تا درجلسات شوراکه روزهای ۲۲و۲۶مهرتشکیل می یافت

شرکت کند .دکتر مصدق از این تاریخ به بعد ،مرا به عنوان مشاور خصوصی خود برگزید .وی پیش از سفر تاریخی اش به آمریکا ، مرا از حرکت خود مطلع ساخت وبه محض ورود به نیویورک احضارم کرد .دیدارهای من وایشان چندین بار تکرار شدوآن مرحوم دراین سفر نسبت به من،همسروفرزندم علی محبت بسیار نشان داد .

نخست وزیر مطالبی را که درنظر داشت درسازمان ملل متحد ویا درواشینگتون مطرح سازد با من درمیان گذاشت وآنچه را که به زبان فارسی تهیه کرده بود نشان داد . دیدم بغیر از مطالب سیاسی از قبیل مداخلات انگلستان درانتخابات دوره های نهم ودهم مجلس شورای ملی،تمامی مطالب موردنظر ایشان تنها به کارمصرف درداخل ایران میخورد .مثلا"صحبت از حصیرآباد وحلبی آباد ،منازل مسکونی جنوب شهر تهران ووضع کارگران جنوب کشوروفقروفاقهٔ عمومی مردم ایران کرده بود .حال آنکه فقر و گرسنگی مختص مملکت ما نیست ومتاسفانه اکثریت مردم جهان با آن دست به گریبان اند . سیاهپوستان آمریکائی درآن وقت درنهایت فقروبدبختی ودرشرایط مشابهی بسرمی بردندوامروزنیزبه همان روال زندگی میکنند .مرحوم مصدق را متقاعدکردم که درمطالب وادعاهائی که ازسوی ایران عنوان خواهدشدتجدیدنظرکنندوآنچه عنوان میشودمتکی به آمار وعکس وفیلم وسند باشد .این مطالب باید به سه بخش اقتصادی ــ سیاسی واجتماعی تقسیم شودوضمن آن یادآوری به عمل آیدکه ادامهٔ چپاول شرکت نفت انگلیس نتایج شومی برای جهان غرب به بارخواهدآورد که مهمترین آنها گرایش ایرانیان به رقیب غرب وهمسایهٔ ایران یعنی روسیهٔ شوروی است .روسیه ،متجاوزازیک قرن است که درانتظارچنین روزی کمین میکشد .

صحبتهای من با مرحوم دکتر مصدق ادامه یافت وقرارشدایشان استدلال کنندکه برای داوری روشنتر ،می بایددرآمدایران یعنی مالک نفت راازنفت خودبادرآمد شرکت نفت انگلیس بسنجندتادریابنداستفاده ای که دولت انگلیس یعنی سهامدار شرکت یادشده درسال ۱۹۵۰از این سرمایهٔ ملی ما برده است بیش ازمجموع پرداختی شرکت به دولت ایران است.به بیان دیگر ،انگلیسیها با ۲۲میلیون لیره سرمایه گذاری هشتصدمیلیون لیره استفاده برده ودرعرض پنجاه سال فقط ۱۱۸میلیون لیره به ایران داده اند .یعنی نوزده سنت ازهربشکه نفت . تازه بخش بزرگی ازاین مبلغ صدو وهجده میلیونی درزمان رضاشاه صرف خریداسلحه ازانگلیس آن هم به چند برابر

قیمت متعارف شده ودراین محاسبه، منافعی که ازشرکتهای وابسته ـ مثل خطوط کشتیرانی نفت وپالایشگاهها وپایگاهها ـ عاید انگلیسیها شده به حساب نیامده است. با وجوداین همه لطمات که برمنافع ایران واردشده اینک که ملت ایران درصدد استیفای حقوق حقهٔ خود برآمده، دولت انگلیس علنا "دولت ایران را تهدید به مداخلهٔ نظامی میکند ومقدمتا" کشتیهای جنگی خودرا به سواحل یک کشورمتفق فرستاده وچتربازانش را درجزیرهٔ قبرس مهیای فرودآمدن درخاک ایران کرده است. ضمنا به مرحوم دکترمصدق عرض کردم که نباید فراموش کردکه سرمایه گزارانی که دل به دریا زده درخاک بختیاری نشین به اکتشاف نفت پرداختند به این امید بودندکه نفتی پیدا کنندومنافعشان یک برهزار با شدنه بیشتر. نطق دکترمصدق برپایهٔ همین استدلالها تهیه شدوحسن اثربخشیدووی مرا بیشترمورد محبت قرارداد.

بنابرپیشنهاد نمایندهٔ فرانسه، شورا با اکثریت آراء موافقت کردکه تا نتیجهٔ قضاوت دیوان داوری لاهه برماهیت امر، رسیدگی به شکایت انگلیس را مسکوت بگذارد. لایحهٔ انگلیس درتاریخ ۱۷مهرماه ۱۳۳۰ تسلیم دادگاه شد. دکتر مصدق بیدرنگ در ۱۵ بهمن توسط دکترهانری رولن بلژیکی شکایت دولت انگلیس را با استدلالهای قانونی ردکردودرنتیجه دیوان لاهه در ۲۲ تیرماه بعدعدم صلاحیت خودرا درموردرسیدگی به این امراعلام داشت وبدین ترتیب اقدامات انگلیس در دیوان لاهه وشورای امنیت سازمان ملل باطل شد. انگلیس به سازمان بین المللی کار مراجعه کرد. سازمان درصلاحیت خودندیدکه به این کاررسیدگی کند. دولت انگلیس در صددتوسل به اقدامات قانونی برای توقیف خریداران نفت ایران برآمدولی درآنجا هم شکست خورد. مصدق مست بادهٔ موفقیت، نفت ایران را با تخفیف قابلی عرضهٔ بازار بین المللی کرد. این بودچیزی راکه من انتظارآنرا می کشیدم شایدبتوانم بازاری برای نفت ایران پیداکنم.

درخردادماه ۱۳۳۰ کشتی روزماری ایتالیائی که درباطن ازطرف دولت انگلیس مامورخریدنفت ایران گشته بود ۵۰۰/ تن نفت ازبندرمعشور (بندرماهشهربعدی) حمل کردکه براثرتهدیدنیروی دریائی وهوائی انگلیس به بندرعدن رفت و توقیف شد. کشتی دیگرایتالیائی باپنجهزارتن نفت به بنادرایتالیارفت و بر اثراقدامات حقوقی ابتداتوقیف وکمی بعدآزادشد. این ماجرا چندین بار تکرارشدودرمجموع ایران ۵۵ هزارتن نفت فروخت. اما دولت ایتالیا زیر

فشارهای سیاسی دولت انگلیس دیگرپروانهٔ ورودنفت ایران رابه این کشورنداد. همین سرنوشت راخریداران ژاپنی داشتند. مجموعا " ۵۴۰۰۰/ تن نفت ازایران به به ژاپن حمل شدولی پس ازتوقیف وآزادکردن کشتیهای نفتکش، دولت آن کشورنیزپروانهٔ ورودنفت ایران رابه ژاپن نداد.

برگردیم به سفردکترمصدق به آمریکا: احمدمجیدیان راکه درآن تاریخ نمایندهٔ بانک ملی ایران درنیویورک بودبه نخست وزیرمعرفی کردم وگفتم:اشخاصی مثل مجیدیان که به زبانهای انگلیسی وفارسی مسلط هستندوباارقام وآمارنیزسروکاردارندوازطرف دولت ما موردرآمریکا هستند، بدردکارشما میخورند. مصدق اسم دکترنصراللەفاطمی استادیکی ازدانشگاههای نیویورک رابردکه برادر دکترحسین فاطمی وزیرامورخارجهٔ ایران بود.بەنخست وزیرگفتم‌که ایشان راباسما " میشناسم.میگویندمردوارودوداناثی است.دراین سفرآقایان دکترمتین دفتری،حسین‌مکی سهام‌السلطان بیات، دکترسنجابی ودکترعلی شایگان‌مرحوم‌مصدق راهمراهی میکردند. درموداین افرادبه‌ایشان گفتم: جزآقای عباس مسعودی‌بقیهٔ این آقایان سیاهی لشکراندوهیچکدام‌درکارشما درآمریکا مفیدواقع نخواهندشد.بایددرآمریکا به زبان آمریکائی وسلیقهٔ آمریکائی ارتباط برقرارکرد.وی سخنان مراتصدیق کرد و باصراحت گفت که به‌نصرالله انتظام واردلان اعتمادندارد. به‌همین مناسبت سرانجام نطق مصدق توسط الهیارصالح درمجمع عمومی سازمان ملل خوانده‌شد.

نخست وزیرآنچه راهم که میخواست باآچسن وزیرخارجهٔ ترومن درمیان بگذاردبه‌من نشان داد.پس ازگفت وگوئی ، دکترمصدق موافقت کردکه درمذاکرات تجدیدنظرکنند.برابرآنچه خودایشان بعدازمذاکرات باآچسن به من گفت،زمانی که به آچسن ورئیس جمهورمیگوید: ایران یک کشورفقیرصحرائی بی آب وعلف است که درحال حاضراحتیاج به کمک مالی یاقرضه دارد، آچسن میگوید: ولی درزیر آن صحاری ، طلای سیاه خوابیده است.دکترمصدق بیدرنگ جواب میدهد: ازاین دریای نفت تاکنون درمقابل هرتن فقط چهارشلینگ نصیب دولت ایران شده وبقیه راانگلیسیها برده‌اند.

همان طوری که گفتم ، دکترمصدق نتوانست نفت ایران رابه بازارهای

جهان بفرستد. زیرا شرکت نفت انگلیس اعلام کرده بودکه هرکس از ایران نفت خریداری کند، آن نفت تعلق به شرکت نفت انگلیس داردوخریداردعوای حقوقی علیه خودش را نیزخریداری خواهدکرد. درنتیجه، تلاش دکترمصدق وکوششهای من درآمریکا برای فروش نفت ایران به جائی نرسید. لذا دراین بحران نفتی که کشوربرا شرآن گرفتارکمبودشدیدارزشده بود، مصدق به انگلیسیها پیشنهاد کرد به شرطی که شرکت ملی نفت ایران اختیارکامل صنعت نفت خودرا دردست داشته باشد، شرکت نفت انگلیس میتواندزیرنظرشرکت ملی نفت، براساس ۷۵% ایران و۲۵% انگلیس، نفت ایران رابخردوآن ۲۵% رابه عنوان جبران خسارت تلقی کند. انگلیس این پیشنهاد راردکردومدعی شد که قرارداد ایران وشرکت نفت انگلیس که درکمال میل وداناشی از سوی دولت ایران به امضاء رسیده از نظرحقوقی قراردادی است قانونی. برپایهٔ همین ادعا، دولت انگلیس به شورای امنیت علیه ایران شکایت بردونخست وزیرهم برای پاسخگوئی به نیویورک شتافت.

مصدق میگفت که قرار داد دارسی درزمان استبدادامضاشودرسال۱۹۳۳ باتزویروریا باطل وهفت ماه بعددرزمان دیکتاتوری رضاشاه به مدت شصت سال دیگرتمدیدیافت. همان شخصی که ماموراً بلاغ بطلان قراردادبود، یعنی سیدحسن تقی زاده، وقتی به وزارت دارائی رسیدقرارداد شصت سالهٔ جدید را صحه گذاشت وچون بعدها درمجلس چهاردهم نمایندهٔ مجلس شدوموردا عتراض دکتر مصدق ویارانش قرارگرفت، اعتراف کردکه " آلت فعل" بوده وانعقاد قرارداد ازسوی رضاشاه تحمیل شده است. خلع احمدشاه ازسلطنت به این دلیل بودکه اوحاضرنشد بدون موافقت مجلس شورای ملی قرارداد راصحه بگذارد. درنتیجه رضاشاه روی کارآمدبه شرط اینکه قرارداد لغوشودولی آن رادوباره باکمی تغییربرای شصت سال دیگرتمدیدکنند.

پیشامدسیاسی مهمی که درملی کردن نفت ایران تاءثیرمثبت گذاردااین بودکه حکومت کارگری انگلیس، همزمان بانهضت ملی شدن صنعت نفت،اغلب صنایع مهم آن کشوررا ملی کرده بود. دولت انگلیس که خودش پنجاه درصدسهام شرکت نفت انگلیس رادردست داشت، نمیتوانست درمخالفت با ملی شدن صنعت نفت ایران سرسختی نشان دهد. لیکن شرکت مزبوربه شریک خود- دولت انگلستان -

فشار می آورد که نگذارد با ملی شدن نفت ایران در آمد سرشار انگلیس دچار خطر جدی شود و زیان مالی فراوان به بریتانیا وارد آید. این شرکت به مقامات دولتی هشدار میداد که اگر با ملی شدن نفت ایران مخالفت شدید نورزد، در سراسر جهان نهضتهای مشابه علیه منافع حیاتی بریتانیا برپا خواهد شد و دیگر کشورها نیز دست به ملی کردن اموال انگلیسیان خواهند زد. پیش بینی میشد که پس از ملی شدن صنایع نفت ایران، مصریها کانال سوئز را ملی خواهند کرد و همین طور هم شد. علاوه بر آن، اندونزیها نیز هلندیها را از کشور خود بیرون راندند.

مصدق بنا به آنچه خود گفته و آنچه در جراید آن زمان آمریکا درج شد، سعی کرد که احساسات ترومن و آچسن را به نفع ایران برانگیزد. تا اندازه ای هم موفق شد ولی غافل از آن که منافع دلاری احساسات سرش نمیشود. شرکتهای بزرگ نفتی آمریکا نیز که بعد از جنگ در عربستان سعودی قراردادهای منصفانهٔ ۵۰ ــ ۵۰ بسته بودند، درخفا واشینگتون را علیه سیاست "کلنی بازی" انگلیس در ایران ترغیب و همزمان با آن مصدق را با ایادی محلی خود علیه سیاست انگلیس تشویق میکردند. با همین سیاست به دست مصدق که در پی استیفای حقوق ایران بود، این شرکتها سرانجام راه خود را به سرزمین نفتخیز ایران گشودند.

باید در نظر داشت که در سالهای قبل از ۱۹۴۰ شرکتهای آمریکائی یقین داشتند که بزرگترین ذخیره نفتی جهان را در کشور خود دارند. تنها در زمان جنگ و بعد از آن بود که آنان متوجه شدند که بیش از نیمی از نفت مصرفی دنیا در منطقهٔ خاورمیانه نهفته است. به همین مناسبت بود که شرکتهای نفتی آمریکائی معروف به هفت خواهران، در باطن از سیاست دکتر مصدق جانبداری میکردند و پیشنهادهای مختلفی در این زمینه به دولت آمریکا میدادند. مقامهای آمریکائی نیز به نوبهٔ خود آن پیشنهادها را به نخست وزیر ایران عرضه میداشتند. ایالات متحدهٔ آمریکا سرانجام یکی از دولتمردان و سیاستمداران زبردست بنام هریمن را به تهران فرستاد. وی دولت انگلیس را تهدید کرد که درصورت گسیل چتربازانش از قبرس به آبادان، کشتیهای جنگی آمریکا جلوی آنها را خواهند گرفت. آمریکا میترسید که مبادا درپی ورود قوای انگلیس به ایران، روسها متقابلاً" نیروهای خود را به آذربایجان بفرستند. هریمن ماموریت داشت که مصدق را راضی کند تا با میانجی گری

آمریکا ، با انگلیسیها به نحو دوستانه ای به مصالحه برسد. البته درپس این طرح تمایل شرکتهای نفت هفت خواهران دائر برچنگ اندازی به ذخائر نفتی ایران نهفته بود . ولی دکتر مصدق از حرف خود برنگشت وگفت ایران کنترل تمام صنعت نفت خود را خواستار است وباید شرکت نفت انگلیس با شرایط ایران وزیر نظر ایران به کار خود دراستخراج وفروش نفت ایران ادامه دهد .

وضع ایران ازنظر مالی روز بروز بدتر میشد ومصدق نمیتوانست ارز لازم را برای خرید نیازمندیهای کشور بدست آورد. من میدانستم که دولت ایران مقدار زیادی تریاک برای فروش درانبارهای خود ذخیره کرده است که قادر به فروش آنها به بهای عادلانهٔ روز نیست . ازاین جهت به نخست وزیر پیشنهاد کردم که تریاکها را بدون سروصدا به شرکت MERCK بفروشد. کاظمی وزیر دارائی ازسوی دکتر مصدق دستوریافت که دراین خصوص با من همکاری کند. درنتیجه ارز مختصری به دلار دراختیار دولت قرار گرفت .

من پیش ازآنکه مصدق راهی نیویورک شود به او نوشتم که تقاضای وام بدون آنکه زمینهٔ لازم درکنگرهٔ آمریکا فراهم شود بیهوده است . یک نسخه از مجلهٔ لایف را نیز به ایشان دادم که درآن طی مقاله ای نام وتصویر وکلائی که درکنگره زمینهٔ وام به کشورهای دیگر را فراهم می آوردند چاپ شده بود. ولی دکتر مصدق حاضر نبود برای این منظور پولی ازخزانهٔ دولت خرج کند .او تقاضای وام را با مقامهای آمریکائی مطرح کرد اما آنان پرداخت وام را فقط به شرطی پذیرفتند که بانک جهانی ابتکار عمل فروش نفت ایران را دردست بگیرد. درعوض بانک جهانی پیشنهاد کرد که درزیر پوشش یک سازمان بین المللی که شرکت نفت انگلیس نیز عضو آن باشد وبا شرکت ملی نفت ایران یک قرارداد طویل المدت برای خرید نفت ببندد ، دولت ایران حق کامل ادارهٔ صنعت نفت را داشته باشد .پیشنهاد بانک جهانی متضمن این نیز بود که این بانک درآمد حاصله ازفروش نفت را به حساب ایران پس ازکسر مخارج نگاهدارد تا اختلافهای ایران وانگلیس برطرف شود. تنها بدین ترتیب بود که آمریکا تقاضای اعطای وام را می‌پذیرفت وایران نیز ازتنگدستی خلاصی می‌یافت .هرچند دکتر مصدق این پیشنهاد را که درآن موجودیت واقعی شرکت ملی نفت قبول وبرسمیت شناخته میشد با شک وتردید تا اندازه ای معقول وبجا

میدانست ولی میگفت :به مردم قول داده ام که کنترل نفت باید در دست ملت ایران باشد . به مصدق گفته شد که :بانک جهانی از طرف ایران عمل خواهد کرد .باز هم با آنکه مصدق قلبا " با این پیشنها د موافقت داشت به گریه افتاد و تکرار کرد :جواب مردم ایران را چه بدهم ؟مصدق میترسید که بعدا زا و دوباره جنوب ایران به دست خارجیها بیفتد و دلایلی هم برای خودش داشت .

چنان که میدانیم ،پس از سه سال تلاش و با فداکاری تمام ایرانیان ،قرارداد کنسرسیوم بسته شد که خلاف آنچه وانمود کردند ،برابر آن ایران کنترل بر صنعت نفت و استخراج و آزادی فروش آن را نداشت .تا آنکه این دو شرط اصلی پس از بیست سال با الغای قرارداد کنسرسیوم به دست محمدرضا شاه ،تحقق پذیرفت و به گفتهٔ شاه در پانامابه من ،تخت و تاج پهلوی هم بر سر آن از دست رفت .

سرانجام ،دکتر مصدق پس از رد شدن تقاضایش از شاه مبنی بر الحاق پست وزارت جنگ به مسئولیتهایش،استعفاء داد و قوام السلطنه با توافق محرمانهٔ انگلیسیها به جای او نشست .هواداران مصدق راه شورش در پیش گرفتند و دولت قوام سقوط کرد .شاه تسلیم شد و بار دیگر حکم نخست وزیری مصدق را امضاء کرد .

دکتر مصدق پس از دریافت حکم مجدد نخست وزیری،دستور داد دیوجهٔ دربار کاهش بیابد و ملکه مادر و شاهدخت اشرف نیز از ایران تبعید شوند .روز تبعید اشرف روز پنجشنبه ای بود که بانکها در تعطیل بسر میبردند .پولی هم در بساط اشرف و شاه نبود تا اشرف را روانهٔ اروپا کنند .شاه به مرحوم اسدالله خان علم میگوید که احتیاج فوری به پنجاه هزار تومان پول نقد دارد تا برای خرید ارز به صرافیها بپردازد . علم به عموی من مرحوم معتضدی (معتضدالدوله) مراجعه میکند و از حساب نقدی من که همیشه در صندوق نگهداری میشد پنجاه هزار تومان میگیرد و تحویل شاه میدهد .این اولین کمک مالی من به شاه و اشرف بود و ضمنا "کمکی هم به دکتر مصدق که از شر اشرف خلاص شود .

باری،مصدق مرا به تهران احضار کرد .نمیتوانستم پیشنهادایشان را قبول کنم .زیرا هنوز گرفتار اداره مهاجرت آمریکا بودم و برای این که بتوانم به طور قانونی در آن کشور بسر ببرم ،پروندهٔ من به کنگره ارسال شده بود تا با توجه به آنکه دو فرزند متولد آمریکا دارم و هر دو برابر قانون آمریکا

آمریکائی هستندوضمنا " با مدارکی که نشان میدادبه اقتصاد کشورآمریکا کمک کرده ام ، اقامت من موردتصویب قرارگیرد .درزمان شاه آمریکائی بودن فرزندانم درایران برای من بلائی شدکه تا چارفرزندانم از ملیت آمریکائی خود صرفنظرکردندکه شرحش خواهدآمد .

هنگامی کنگرهٔ آمریکا اقامت مرا تصویب کردکه مصدق رفته بود و سرلشکرزاهدی به توصیه ومعرفی ابراهیم خواجه نوری به سفارت آمریکا ، با کمک سازمان سیا ومشابه انگلیسی آن نخست وزیرشده بود. دراین موقع قرارداد کنسر سیوم امضاء شدوحکومت ترومن جایش را به آیزنهاورداد واوچهل میلیون دلاربه کشور ایران وام پرداخت .

درنخست وزیری دوم دکترمصدق، امیراسدالله علم به بیرجندتبعیدشده بود . وی برایم حکایت کردکه پادگان نظامی بیرجندراخلع سلاح کرده و ژاندارمری وشهربانی و بانک ملی رادراختیارگرفته پست وتلگراف راهم اشغال میکندوبه عبارت صحیح تریاغی میشود .علم میگفت که خیال داشته است که اگرمصدق - که پست وزارت دفاع راهم دراختیارداشت - قوائی برای سرکوبی اوگسیل دارد با آنان جنگ وگریزکندواگرقادربه شکست قوای دولتی نبودبه افغانستان عقب بنشیندوتسلیم نشود .

پس ازبازگشت شاه به تهران ، به دستوروی سرلشکرزاهدی به علم تلگراف میکندکه قوای خودراتسلیم دولت کرده وبه تهران بیاید .علم نیزبیدرنگ ازاین دستوراطاعت کردودرتهران ازسوی شاه ماموریت گرفت به واشینگتون سفرکند .وی درمراجعت ازواشینگتون به دیدارمن درنیویورک آمد. معلوم شدکه شاه ازتمام اقدامات من به نفع ملی شدن صنعت نفت خبرداشته وگفته است به من بگویند که جای تودرایران است ، نه درآمریکا .من نیزتوصیه ودعوت شاه و علم را قبول کردم ولی ازنظراحتیاط فرزندان رادرپاریس گذاشتم وخودم راهی تهران شدم وپس ازسه ماه که ازوضع سیاسی ایران اطمینان حاصل کردم فرزندانم رابه ایران آوردم .

س :وقتی به ایران برگشتید اوضاع کشور را چگونه دیدید؟ آیا تا چه حد در مسیر حوادث سیاسی ایران پس از سقوط حکومت مصدق تا سقوط شاه قرار داشتید؟

هنگامی که امیر اسدالله خان علم از طرف شاه مرا به ایران دعوت وتشویق به بازگشت کرد، شش سال بود که ایران را ندیده بودم .درشهریور ۱۳۳۲ به اتفاق خانم واردتهران شدم .هوای تهران بسیار گرم ودرخشنده بود .درفرودگاه اقوام وبستگان وجمعی از دوستان وامیر اسدالله خان علم مرا با آغوش باز پذیرفتند . خانه وکاشانه ای نداشتم .یکسره به منزل عموی خودم مرحوم محمدتقی میرزا معتضدی(معتضد الدوله) که درآن تاریخ پس از چندین دوره نمایندگی مجلس بیکار بود ،رفتم و اقامت گزیدم .امیر اسدالله خان بواسطهٔ روابط خانوادگی بسیار نزدیکی که با عموی من داشت ، او را بجای پدرخود تلقی میکرد .وی که درآن تاریخ یاکمی بعد وزیرکشوردرکابینهٔ سرلشکرفضل الله زاهدی شده بود ، برای صرف ناهار ودیدار با من واستراحت به منزل عموی من میآمد .سرلشکرتیمور بختیار هم با حفظ سمت فرماندهی نیروی زرهی مقررات حکومت نظامی را شدیداً اجرا میکرد .درهریک از چهارراههای شلوغ ومهم پایتخت یک تانک مستقر بود ویک جوخهٔ نظامی پاس میداد .تیمور بختیار نیز بعلت مناسبات دوران جوانی و روابط خانوادگی که با من داشت اغلب به دیدن من می آمد .

دوروز پس از ورود به تهران به اتفاق مرحوم علم به دیدار شاه نائل شدم .اعلیحضرت مرا بسیار گرامی داشت ویکی دوساعتی سه نفری با هم صحبت کردیم .

انتخابات مجلس هجدهم را وزیرکشور مرحوم علم دردست داشت .انتخابات یکسره فرمایشی بود .طرفداران شاه دردوران مصدق ، اعم از زمینداران بزرگ وبازرگانان و وکلای سابق مجلس وبخصوص دوستان زاهدی وعلم از صندوقها سر درآوردند .ارتش بطورکامل دردست سرلشکرزاهدی وتیمور بختیار قرار داشت . شاه هم مقدمات سلطهٔ خودودردست گرفتن کامل ارتش را فراهم میدید .ویکم کم

اززاهدی واهمه پیدا کرده بود و با دوست محرم خود امیراسدالله علم نقشه میکشیدند که چطور خودرا از شر سرلشکر زاهدی خلاص کنند.

زاهدی پس از اشغال ایران توسط متفقین به همراه عده‌ای دیگر که مظنون به همکاری با آلمان هیتلری بودند دستگیر شد و به زندان انگلیسها درفلسطین افتاد. درا ینجا بدنیست خاطره‌ای راکه از آن مرحوم دارم نقل کنم: من در دوران دانشجوئی دانشکدهٔ افسری "احتیاط" دریک مانور صحرائی که رضا شاه از آن دیدار میکرد تلفنچی بودم. در آن تاریخ زاهدی که رئیس باشگاه افسران بود و سرلشکر یزدان پناه فرمانده دانشکدهٔ افسری، درحضور رضا شاه به تماشای مانور مشغول بودند. ناگهان تلفن من به صدا درآمد و شخصی که پای تلفن بود گفت: من سرتیپ زاهدی هستم. سرلشکر یزدان پناه را به من بدهید. ارتباط را فوری برقرار کردم. مکالمات را میشنیدم. زاهدی به یزدان پناه گفت: آلمان به روسیه حمله کرد. یزدان پناه با آن صدای بم مردانه اش گفت: تیمسار اگر اینجا بودی دهانت را میبوسیدم. الان خبرش را به اعلیحضرت عرض خواهم کرد. پس از انتشار این خبر رضا شاه فوری صحنهٔ مانور را ترک گفت و ما به مانور خود ادامه دادیم.

آمریکا و انگلیس که نقشهٔ سقوط مصدق را با هم کشیده بودند بر سر یک نظامی مورد اطمینان اختلاف نظر داشتند. تا اینکه ابراهیم خواجه نوری نویسندهٔ معروف و سناتور بعدها که از سوئی با اردشیر زاهدی خانوادهٔ ایشان روابط بسیار نزدیکی داشت و از طرف دیگر با مقامهای سفارت آمریکا مربوط بود، به آمریکائیها اطمینان داد که زاهدی وزیر کشور مصدق بهترین افسر ارتش ایران است. چراکه هم سیاست سرش میشود و هم نظامیگری. بخصوص اینکه در اواخر دوران مصدق سخت با نخست وزیر - خلاف اوائل صدارتش - مخالفت میورزید.

زاهدی هیئت وزیران خود را شبها در باغ اختیاریه درشمال تهران زیر چادری درهوای آزاد تشکیل میداد. در آن تاریخ دکتر علی امینی وزیر دارائی و عبدالله انتظام وزیر خارجه بودند. هنگامی که سهام السلطان بیات درگذشت انتظام به دستور شاه بجای او به ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت نفت منصوب شد.

شاه کم کم جای خود را محکم میکرد و همانطور که گفتم مترصد بود که زاهدی را از کار بر کنار کند. اما سپهبد زاهدی از نقشهٔ شاه خبر یافت و به رامسر رفت و از آن جا حکومت میکرد. شاه، مرحوم علم را مامور کرد که به شمال برود و با اعطای بالاترین نشانها و پست سفارت در مقر اروپائی سازمان ملل در ژنو و مقرری سرشار و همچنین پیغامی از سفارت آمریکا توسط ابراهیم خواجه نوری استعفای او را بگیرد. علم به من گفت: وقتی به محل اقامت تیمسار رسیدم دیدم در اطراف خانه وحتی روی پشت بام، سربازهای مسلح به مسلسل آماده‌ٔ مقابله با هر پیشامدی هستند. در دیدار با نخست وزیر، سپهبد زاهدی به علم میگوید: میدانم برای چه آمده‌ای. بالاخره تیمسار زاهدی با احترام وسلام وصلوات استعفای خود را به علم میدهد تا او آن را تقدیم شاه کند.

برای جانشینی سپهبد زاهدی، آمریکائیها مایل بودند حسین علاء که شهرت به درستی و امانت داشت و مورد اطمینان شاه و وزارت خارجهٔ انگلیس نیز بود با عده‌ای از افراد خوشنام و فعال و اصلاح طلب تشکیل کابینه‌ای دهد که زیر نظر مستقیم شاه باشد. بدین ترتیب علاء به نخست وزیری رسید و شاه که در زمان زاهدی اغلب در هیئت وزیران حضور می یافت و کم کم بر تمام کارهای دولت نظارت میکرد، در زمان نخست وزیری علاء کاملا" بر اوضاع مسلط شد و ارتش را نیز به طور کامل در اختیار داشت.

آیا شاه چه واهمه‌ای از زاهدی داشت؟ جواب این سوال را باید از زبان خود شاه شنید که روزی به من گفت: سیاست پدر و ما در ندارد. سلطنت احمدشاه را روسیه و انگلیس هر دو تضمین کرده بودند. پدرم کودتا نکرد که شاه شود. سیاست روز او را به شاهی رساند. حاجعلی رزم آرا رئیس ادارهٔ جغرافیائی ارتش که حس جاه طلبی او زیاد به نظر نمیرسید، وقتی در سال ۱۹۵۰ به ریاست ستاد یک ارتش مفلوک از هم پاشیده رسید حس جاه طلبی اش بیدار شد. فرامینی که برای امضاء من (یعنی شاه) تهیه میکرد بدون اطلاع و مشورت قبلی من بود. وقتی به دفترم وارد میشد تکبر و نخوت از سر و رویش می بارید. فرامین را جلوی من میگذاشت و می گفت: "همان طوری که اعلیحضرت تصویب فرمودند فلان سرهنگ سرتیپ شد" و مرا در مقابل یک عمل انجام شده میگذاشت. افسران جوان را بدین ترتیب طرفدار

خودش کرده بود. تا اینکه عبدالحسین هژیر نخست وزیر سابق که بجای حسین علا وزیر دربار بود توسط فدائیان اسلام به قتل رسید و چه بسا که دست رزم آراء در پس این قتل وجود داشت. البته شاه این شایعه را که برا برآن مقام سلطنت در قتل رزم آرا دست داشته است نه تنها رد میکرد بلکه مدعی بود که رزم آرا نقشهٔ برکناری شاه را هم کشیده بوده است. شاه در کتاب پاسخ به تاریخ خلاف آنچه به من دربارهٔ رزم آرا گفته بود، از او تعریف و تمجید کرده است، شاید برای تبرئهٔ خودش در مقابل تاریخ چنین وانمود می کرد.

سپهبد زاهدی به هر دلیل و هر صورت، نخست وزیری بود که با شاه رفتاری متکبرانه داشت و بقول اردشیر زاهدی پسرش تاجبخشی کرده بود. یکی از دلایل مهمی که شاه ارتشبد عبدالله هدایت را بازداشت کرد این بود که دوستانه در ژنو به زاهدی گفته بود که: رفیق، توکه مصدق را سرنگون کردی چرا قدرت را از دست دادی ?به بیان دیگر چرا شاه را دوباره به سلطنت رساندی ؟ این مذاکرات دوستانه را زاهدی برای شاه بازگو میکند.

بدلیل همان رفتار متکبرانه، شاه علم را مامور گرفتن استعفای سپهبد زاهدی کرد و برا هیم خواجه نوری نیز از طرف سفارت آمریکا به او ندا داد که بهتر است از قدرت کناربکشد و استعفا دهد. علم پیروزمندانه از شمال یکسر به حضور شاه رفت و استعفای زاهدی را تقدیم داشت. از آن پس شاه عملا"سلطانی از آب در آمد که حکومت میکرد.

در این هنگام علا نخست وزیر مبارزه با فساد را اعلام کرد ولی چه فایده که نمیتوانست با خانمش در این مورد مبارزه کند. مردم مضمونی کوک کرده بودند به این ترتیب که برای انجام فلان کار، بهای مبارزه با فسادش چه مبلغ است ؟ تا اینکه به علا هم سوء قصد شد و گلوله ای پوست سرش را خراش داد. علم در هنگام وقوع هر دو سوء قصد یعنی تیراندازی به رزم آرا و علا، وزیر بود و در محوطهٔ سوء قصد حضور داشت. وقتی به رزم آرا سوء قصد شد، علم فوری صحنه را ترک کرد و خود را به شاه رساند و کشته شدن نخست وزیر را به او اطلاع داد. علم در جواب من که پرسیده بودم: عکس العمل شاه در برابر ترور سپهبد رزم آرا چه بود؟ گفت: "شاه از این واقعه خوشحال به نظر میرسید".

بعداز علاء دکتر منوچهر اقبال که تمام مقاماتش را مدیون شاهدخت اشرف بود به نخست وزیری رسید. وی نخست وزیری مطیع ونوکر بی چون وچرای شاه بود تا آنجا که حتی جواب استیضاح مجلس شورا در دوره نوزدهم را به اجازه شاه موکول کرد. دکتر اقبال درزمان نخست وزیری ودوران ریاست شرکت نفت بارها به آشنایانش میگفت که به یک نفر سواری میدهد وازسی وپنج میلیون سواری میگیرد. دکتر اقبال این سنت مشئوم را گذاشت که شاه را مسئول تمام امور کشور معرفی کنند. دربیان این خاطرات جا دارد آنچه که از دکتر اقبال میدانم بازگو کنم. آنچه را که خواهم گفت یا از خودش شنیده ام ویا از علم وشاه ویا تجربیاتی است که از تماس با او در دوران ریاستش بر شرکت نفت بدست آورده ام.

شاه بفکر افتاد که انتخابات مجلس را کاملا" در دست بگیرد. منوچهر اقبال نخست وزیر بدستور شاه حزب ملیون را تشکیل داد. علم که در آن زمان بیکار بود از طرف شاه مامور تشکیل حزب مردم شد. این دو حزب سیاسی به رقابت ومبارزه فرمایشی وتصنعی انتخاباتی پرداختند. مردم که در دوره مصدق بیدار شده بودند کم کم ابتکار عمل را از دست این دو حزب قلابی گرفتند وعوامل مشکوک نیز زمینه انقلاب را فراهم میکردند. سرلشکر تیمور بختیار هم در این میان رل مهمی به نفع خود بازی میکرد. عبدالله انتظام وسپهبد یزدان پناه وخامت اوضاع را به عرض شاه میرسانند. شاه علم واقبال وتیمور بختیار را فورا" احضار میکند. در این جلسه که عبدالله انتظام وسپهبد یزدان پناه نیز حضور داشتند شاه از اقبال میزان وخامت اوضاع را میپرسد. اقبال به فرانسه عرض میکند: همان طوری که میدانید "من از شاه شاه پرست ترهستم". اجازه فرمائید ابتکار کامل انتخابات را در دست گیرم وآنچنان که خاطر خطیر ملوکانه مایل است مجلس را افتتاح فرمایند. شاه رو به علم کرده میگوید: تو که یک سرقضیه هستی نظرت را بده. علم پاسخ میدهد: اولا" من یک سرقضیه نیستم که اقبال سر دیگرش باشد. زیرا هردو سرقضیه شخص اعلیحضرت هستید. به من فرمودید حزب مردم را تشکیل دهم، به اقبال هم فرمودید حزب ملیون را درست کند. من درهمان تاریخ به شما عرض کردم که این کار صحیح نیست ویا لااقل من بدرد این کار نمیخورم. ولی امر فرمودید ومن ناچار قبول کردم. وانگهی، من از شاه شاه پرست تر نیستم. باید کشوری

باشد تا شاهی برآن سلطنت کند. من مصالح کشور را که با مصالح شاه یکی است درنظر میگیرم. دکتر اقبال نه میتواند انتخابات را اداره کند و نه دیگر میتواند نخست وزیر باقی بماند. شاه با شنیدن این سخنان بفکر فرو میرود و پس از آن عقیده ء انتظام و یزدان پناه را میپرسد. درنتیجه، درهمان جلسه، اقبال از حزب و نخست وزیری استعفا میدهد. چندی بعد، بنا به امر شاه، دکتر منوچهر اقبال به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد و در تظاهرات دانشگاه، دانشجویان اتومبیل او را به آتش کشیدند. اقبال از این مهلکه جان سالم بدر برد و شبانه به پاریس رفت.

پس از استعفای نخست وزیر، انتخابات باطل اعلام شد و انتخابات مجلس بیستم جریان پیدا کرد. اعتراض مردم هم به وکلای مجلس فرمایشی بجائی نرسید. اگر اشتباه نکنم، آقای کلنل یادسوئیچ رئیس سازمان سیا در ایران، منزل حسنعلی منصور را اجاره کرده بود و تقریبا "با منزل هویدا همسایه بود. میدانیم که هویدا و منصور روابط دیرین دوستی و همکاری نزدیک داشتند. کلنل یادسوئیچ مایل بود که منصور به عنوان وکیل اول تهران از صندوق سردرآورد. ولی انتظارش بی نتیجه ماند. دست به دامان علم شد. علم نیز جواب داد که حسنعلی منصور زمینه ای ندارد. اگر کمی زمینه داشت و مردم او را میشناختند وضع بهتری میداشت. باری، کلنل از مرحوم علم خواهش کرد که استدعای او به عرض شاه برسد. بالاخره منصور سر از صندوق درآورد.

زمانی که اقبال بعنوان سفیر ایران در یونسکو در پاریس بسر میبرد و در واقع تبعید شده بود، علم پست نخست وزیری را برعهده داشت. من بدستور شاه رفته بودم به لندن تا با مباشرین کشتیهای نفتکش شاه - که به بنیاد پهلوی منتقل شده بودند - وارد مذاکره شوم. شاید بتوانم مباشرت آنها را که فقط به زیان شاه تهیه شده بود باطل کنم. قبل از حرکت، علم مرا احضار کرد و گفت: در مراجعت به ایران، از لندن به پاریس برو، دکتر اقبال را ملاقات کن و به او بگو که به پیشنهاد من شاه درنظر دارد وی را به جای انتظام مدیرعامل شرکت ملی نفت که مغضوب شاه است تعیین کند. به محض اینکه تلگراف من (یعنی علم نخست وزیر) به دستش رسید بدون درنگ به تهران بیاید. در پاریس به دیدن دکتر اقبال رفتم. اقبال قدم مرا گرامی داشت و به محض اینکه تعارفات اولیه تمام شد و حال او را پرسیدم و گفتم "انشاالله در پاریس خوش میگذرد" زبان به انتقاد از شاه گشود و گفت: پس از آن همه خدمت صادقانه

مرا به‌فراموشی سپرده‌وتبعیدم‌کرده‌است . بعدازاینکه‌نا سزاها وانتقاداتش تمام شد ، مطلب احضارش را به‌تهران گفتم . بی اندازه‌ناراحت شد . به‌او قول دادم‌که‌نه‌تنها آنچه راکه‌نسبت به شاه گفته‌فراموش‌خواهم‌کرد ، بلکه‌ازهیچگونه‌همکاری با وی درشرکت نفت دریغ نخواهم‌داشت .

وقتی به تهران برگشتم ، هویداکه‌درآن موقع بعنوان مدیرروابط عمومی در شرکت نفت با انتظام کارمیکردبه‌دیدن من آمدوگفت : گویا درنظراست که‌انتظام راازکارش برکنارکنند . اگرچنین است خودش تمارض کندوبه‌شرکت نفت نرود . ازملاقاتم با اقبال چیزی نگفتم ولی‌قول دادم که‌جوابش راخواهم‌داد . مطلب رابه‌علم‌گفتم . علم‌گفت : همان طوری که‌به‌توگفتم ، شاه‌دستورداده‌بودکه‌انتظام را با پس گردنی ازشرکت نفت بیرون بیاندازم‌وسپهبدپاکروان رئیس سازمان امنیت رابجای اوبگذارم .

پس ازچندروزشاه‌ازعلم‌میپرسد : با شرکت نفت چه‌کردی ؟ حکم پاکروان راندیدم . علم‌به‌شاه‌پاسخ میدهد :من نخست وزیرم واوضاع راطوردیگری می بینم .عجله نفرمائید . پاکروان به‌دردا ین شغل نمیخورد . بالاخره‌علم دکتراقبال رابرای ریاست شرکت نفت پیشنهادمیکندوشاه‌نیزمیپذیرد .

به هویداگفتم که‌انتظام راخبرکندتا به‌شرکت نفت نرود . اوهم همین کارراکردتاآنکه‌اقبال به تهران رسیدوعلم‌اورابه شرکت نفت بردومعرفی کرد . درمدت دوازده‌سالی که‌اقبال رئیس شرکت نفت ایران بودریاست واقعی آن شرکت راخودشاه برعهده‌داشت . دراین مدت تمام افرادوکارکنان شرکت نفت یکی پس ازدیگری گرفتار فسادسازمان یافته‌ای شدند . به‌قسمی که‌مدیران شرکت نفت تامغزاستخوان فاسدشدندکه به‌موقع شرح آن داده‌خواهدشد .

دکترعلی امینی که‌سیاستمداری حرفه‌ء خانوادگی اوست ، از سفارت واشینگتون به‌تهران احضارشد . وی درواشینگتون باسناتورجان کندی رئیس جمهوری آینده‌ء آمریکا روابط نزدیکی پیداکرده‌بود . اینکه‌شهرت داردکه‌کندی امینی رابرشاه تحمیل کرده‌بودتاچه‌حدواقعیت داردصحیحا " نمیدانم . اماخودمن تصورمیکنم که‌این شایعه ازحقیقت دورنباشد . به هرحال امینی نخست وزیر شدوپس ازآن شاه‌بدیدن کندی به‌آمریکا رفت . دراین سفرکندی رئیس جمهوری

آمریکا با شاه از فساد دستگاههای دولتی ایران صحبت میکند. درهمان موقع خواهرناتنی شاه ، شاهدخت فاطمه ، دویست وپنجاه هزاردلاراز شرکت نفت پان آمریکن چک گرفته بود. شاهدخت درآن تاریخ شوهرآمریکائی داشت اگرچک بنام اوصادر میشدگرفتار ممالیات دولت آمریکا میشدبه همین مناسبت چک بنام شاهدخت صادرگردیدواین مبلغ بنام مخارج روابط عمومی شرکن نفت پان آمریکن دردفاترثبت شدوحال آنکه شوهر شاهدخت دلیلی برای دریافت این مبلغ نداشت .

کندی به امینی گفته بودکه ارتش ایران از ۲۴۰هزارنفربه ۱۵۰هزارنفرکاهش یابد وبودجهٔ آن که ۲۵% کل بودجهٔ کشوربودتقلیل پیداکندتاآمریکابتواندبه ایران کمک دهد. در دولت امینی ، جهانگیرآموزگاروزیردارائی بود. شبی به اتفاق دوستان وبرخی از دولتمردان درمنزل من بشام دعوت داشت . هوای بسیارخوبی بودوهمه دراطراف استخر به گفتگومشغول بودیم. آموزگارموضوع تقلیل بودجهٔ ارتش راپیش کشید. به اوگفتم گرچه این حرف حسابی است ولی هرحرف حسابی رانمیشودزد. شاه زیربارنخواهدرفت .

مرحوم علم یک روزصبح زودمرااحضارکردوگفت باتوجه به روابطت باسرلشکرحسن امینی عموی دکترامینی نخست وزیرماموریت داری که بفهمی آیاامینی استعفاخواهدداد یاخیر ؟ بلافاصله به منزل سرلشکرامینی رفتم وماموریت خودرابه اوگفتم. حسن امینی به منزل علی امینی تلفن کردوبه اوگفت : آیاوقت داری که به اتفاق محوی به دیدن شمابیائیم؟ دکترامینی جواب داد: اگرمیخواهیدبدانیدکه استعفامیدهم یانه ، تشریف نیاورید. تاظهراستعفای خودرا به عرض شاه خواهم رساند.

تلفنی نتیجه رابه علم اطلاع دادم وبه منزل علم برگشتم .علم با مرسدس بنزقدیمی کروکی خودش مرابه دفترم درشرکت نفت پان آمریکن (ایپاک) رساندوگفت : درانتظارتلفن وخبر من باش . یکساعت بعدازظهرتلفنی اطلاع دادکه نخست وزیرشده است . پرسیدم باید تبریک گفت یا تسلیت ؟ قرارشدشب شام باهم درمنزل من بخوریم. آن شب علم به من گفت : انتظارنخست وزیری راداشتم. ازاین حیث راضی هستم ولی اینکه چه کاری ازدست من ساخته است نمیدانم. کشوردرحال آشفتگی بسرمیبردوامینی هم مملکت راورشکسته اعلام کرده است .

بدین ترتیب پس ازاستعفای امینی ، علم به آرزوی نخست وزیری رسید .بارهادرسفر وحضردونفری ازوضع خراب ایران ودولتهای مستعجل ودخالتهای شاه واشرف درامورودولت وهمچنین

رشوه وفساد متداول صحبت کرده بودیم. او معتقد بود که حکومت کردن بر یک ملت بیسواد و آرامی که به یک لقمه نان میسازد کار مشکلی نیست. کمی جسارت و اعمال زور میخواهد بشرط اینکه شاه اطمینان و حسن نیت نسبت به نخست وزیر منتخب خود داشته باشد.

اصولا" شاه به هیچکس اطمینان کامل نداشت. زمانی رسید که از علم هم کمی واهمه میکرد و او را طرفدار انگلیسها میدانست و تصور میکرد منافع آنان را درنظر دارد. حال آنکه علم وطنش را از شاه و خانواده اش بیشتر دوست میداشت چه رسد به انگلیسها.

مرحوم علم در کابینهء خود پست وزارت اقتصاد را به دکتر عالیخانی عضو سازمان امنیت داد. از او پرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: او را جهانگیر تفضلی که بجای اقبال به پاریس رفته معرفی کرده است. از قرار معلوم وقتی سرلشکر بختیار به آمریکا رفته بود، عالیخانی رئیس ادارهء ترجمهء سازمان امنیت را هم بعنوان مترجم محرم بهمراه خود برده بود. بختیار در واشینگتون با کندی ووزیر خارجه آلن دالاس وکیم روزولت ــ همان کسی که نقشهء سقوط مصدق را عملی کرد ــ ملاقات میکند. ابتدا قول میگیرد که مذاکرات محرمانه بماند وسپس میگوید: اگر آمریکا موافق باشد میتوانم قدرت سیاسی را از شاه بگیرم. سازمان سیا علیه بختیار دست بکار میشود ولی او را با احترام پذیرائی کردند تا به تهران مراجعت کرد ولی عالیخانی که با تفضلی خیلی نزدیک بود حاضر میشود مذاکراتی را که بختیار در واشینگتون کرده و عالیخانی به عنوان مترجم ناظر آنها بوده باز گو کند. به او امان داده میشود و مقام وزارت را پاداش میگیرد.

شاه از عالیخانی همیشه دلگیر بود. در اواخر وزارت عالیخانی به قدری از او متنفر بود که اسمش را نمیشد جلوی شاه برد. عالیخانی توسط برادر بزرگترش که پیمانکار بود به مشروطهء خود رسید. بختیار برای خود فصل بسیار جالبی دارد که به موقع شرح آنرا خواهم داد.

در این زمان علم دوست بیباک و بسیار مودب شاه نخست وزیر است و

مجلس تعطیل . اصلاحاتی که امینی درنظرداشت با دسیسه بازیهای ساواک تواما با اشتباهاتی که انجام گرفت ازبین رفت . وی مملکت را ورشکست اعلام داشته بود . شاه اصلاحات پیشنهادی امینی را به انقلاب سفیدتبدیل کردومیخواست قهرمان ملی شود . درباره‌ٔ شش فرمان اوکه هرچندوقت یکبار فرمانی تازه برآن افزوده میشد ، تبلیغات گسترده‌ای انجام میگرفت . تا آنکه شش اصل اول به نوزده اصل افزایش یافت . دکترحسن ارسنجانی ، دکترعلی امینی ودکترخانلری مبتکر شش فرمان اولیهٔ شاه بودند .

درزمان نخست وزیری علم واقعهٔ پانزدهم خرداد ۱۳۴۲پیش آمدهواداران خمینی که درآن موقع هنوزمعروفیت چندانی خارج ازقشرهای مذهبی نداشت ازجنوب ومرکزشهربه طرف شمال شهرحرکت کردند .آنان درمسیرخودغارت میکردند وآتش میزدند .

علم درساختمان نخست وزیری زندگی میکرد . وی تلفن مستقیمی داشت که من اجازه داشتم اگرکارفوری باشدتلفن کنم . هنگام وقوع اغتشاش ، من دردفترکارم (درشرکت ایپاک) بسرمیبردم . خبررسیدکه اوباش به نزدیک خیابان شاهرضا رسیده اندوعنقریب به خیابان تخت جمشیدمیرسند .دستوردادم که تابلوهای شرکت راکه به دوزبان فارسی وانگلیسی بودبردارند .کارمندان وکارگران راهم مرخص کردم . حتی نگهبان هم آنجا نگذاشتم . به علم تلفن کردم واقدامات خودرا به اوگفتم وکسب تکلیف کردم . باکمال خونسردی گفت : کارعاقلانه‌ای کرده‌ای . فوری خودت را به سعدآباد برسان . درسعدآباد به حضورشاه رسیدم ومشاهدات خودم را عرض کردم . دراین موقع علم رسید . تعظیمی کردودست شاه رابوسید . علم به شاه گفت :همانطورکه تلفنی عرض کردم با ترس وبیم وتردید نمیشودکاری انجام داد . لذا شرفیاب شدم که حضوری تکلیفم را روشن کنم . علم همچنین به عرض رساند : ازمنزل مادرم تلفن کرده اندکه دزاشیب شلوغ است . به آنان گفتم کاری ازدست من ساخته نیست . دربانها را مسلح سازیدوازخوددفاع کنیدتاکمک برسانم .شاه فرمودتلفنی جوابت را دادم دیگرچه میخواهی ؟ ولی بدانکه من باآدمکشی مخالفم . با این حرف مباحثه درگرفت . کارعلم باشاه به دادوفریادومشاجره کشید .علم به شاه گفت :

جان خانوادهٔ من درخطر است . جنوب شهرازکنترل خارج شده است . اگر شدت عمل بخرج ندهیم کار همه تمام خواهد بود . من نمیتوانم نخست وزیر باشم وببینم که اراذل واوباش مملکت را به هرج ومرج بکشند وهمه را بکشند تا نوبت به من وشما برسد . شاه با عصبانیت گفت : "برو هر گهی دلت میخواد بخور" علم گفت : بسیار خوب : من همین حکم را میخواستم .

از سعد آباد با تفاق علم یکسر به دفتر تیمسار نصیری رئیس شهربانی کل کشور رفتیم . دربین راه از علم پرسیدم جواب تلفنی که شاه به آن اشاره کرد چه بود؟ علم گفت تلفنی از او اجازه مبارزه و شدت عمل خواستم شاه با تردید گفت ، هرغلطی می خواهی بکن ولی نصیری اجازهٔ شاه را لازم دارد ، قرار است دکتر کنی امریه ای راکه امضاء کرده ام نگاه دارد تا بدستور من با موتور سوار آنرا به نصیری برساند ولی میترسم شاه به نصیری دستور دیگری بدهد که با این ترتیب کار همه تمام است به همین مناسبت به دفتر نصیری میروم که نتوانند با هم تماس تلفنی بگیرند . در آنجا علم به نصیری گفت : فوری دستور آتش بدهید . نصیری پاسخ داد : من نظامی هستم و از شاه دستور میگیرم .علم گفت : توزیر نظر وزارت کشور هستی ومن هم نخست وزیرم . اجازهٔ شاه را هم دارم . به تو دستور میدهم که شدت عمل بخرج بدهید و جلوی آنها را بگیرید .نصیری گفت : این دستور را به صورت کتبی به من ابلاغ کنید . علم فوری قلم را برداشت و دستورات کتبی لازم را نوشت و مسئولیت را خود بر عهده گرفت .

در اشریور ش مسلحانهٔ دستگاه نظامی ،اغتشاش انبوهی متعصب برانگیخته درهم شکست . هنوز هوا تاریک بود که کماندوهای ساواک که سرلشکر پاکروان ریاست آن را برعهده داشت در قم خمینی را دستگیر کردند و به تهران فرستادند . یکی از علل مخالفت خمینی با شاه قانونی بود که شاه آنرا امضاء کرده بود که به افراد آمریکائی ما مور در ارتش شاهنشاهی مصونیت سیاسی داده بود .

زمانی که حسنعلی منصور بنا برتمایل آمریکائیها به نخست وزیری رسید ، خمینی تحت نظر بود . منصور از شاه تقاضا کرد که خمینی را به خارج از کشور تبعید کند ،علم هرچه اصرار کرد که او را تبعید نکنید تا در کشور زیر نظر خود مان باشد موثر واقع نشد .بقول علم ، بنا بر تقاضای نخست وزیر که از سرهنگ یادسوئیچ دستور میگرفت خمینی به ترکیه تبعید شد .پس از توقیف خمینی علم به دلجوئی واستمالت از علماء وروحانیون پرداخت . پولهائی هم از خزانهٔ فقیر کشور به آنها داده شد . وی به آنان قول داد که شاه این سیاست تحبیب وپرداخت مقرری را دنبال خواهد کرد .

درمقابل، علم استادخلیل طهماسبی قاتل رزمآرا راکه مجلس درزمان مصدق بافشار آیت الله کاشانی رای دادکه صغیرو ازمجازات معاف است وهمچنین طیب سردمدار را ذل واوباش را گرفت ومحاکمه‌واعدام کرد.

شاه وهویداکه ازکشته شدن منصور تجربه‌ها آموخته بودند ،به محض اینکه وضع مالی کشوربهترشد، ریش وسبیل روحانیان راخوب چرب کردند .دیگر ملاها ازاینکه هویدابهایی است سخنی به میان نمی آوردندوهویدا نیزیک قران کوچک جیبی مدتها باخودمیداشت .

بجرئت میتوان گفت که اگرامیراسدالله خان علم بدادکشور و شاه نرسیده‌بود، شورش هواداران خمینی درهمان تاریخ شاه راازبین برداشته بود.علم‌مردبی باکی بودکه دستش خلاف نخست وزیران غیرنظامی بااسلحه آشنائی داشت . تیراندازماهری بودوازجنگهای چریکی زیردست پدرچیزها آموخته بود.شاه، بااینکه مردبسیاربا هوشی بود، بیشترمردبزم بود تارزم.اوبرای استنتاج،فهم‌وشعورکافی داشت ولی مردترسوئی بودوبه‌همین مناسبت تردیدودودلی قدرت تصمیمگیری اورافلج میکرد. افسران ارتش شاهنشاهی هم‌همین طوربارآمده‌بودند .تشریفات درباری وسردوشیهای ملیله‌دوزی مطلای ناپلئونی ،بیانگرطرزتفکرشاه وارتش شاهنشاهی بود.

چون سخن به‌نخست وزیری مرحوم‌علم ونخست وزیری منصوروهویدا کشیده‌شدبدنیست دربارهٔ این سه نفرمطالب گفته نشده‌ای راباز‌گوکنم: درزمانی که‌علم نخست وزیربود، هویدادرمجلهٔ کاوش که‌مخارج‌آن راشرکت ملی نفت میدادمطالبی به‌نفع دکترعلی امینی که‌موردغضب شاه‌بودنوشت . سازمان امنیت ، مقاله رابه‌عرض شاه رساند .شاه به نصیری دستورتوقیف هویدا راداد.رندان هویدا راخبرکردندواوسراسیمه شبانه به منزل من پناه آوردوبواسطهٔ من ازمرحوم علم تقاضای کمک وپشتیبانی کرد.البته‌عبدالله انتظام نیزکه بسیارموردااحترام علم بودتقاضای کمک به هویداراکرده‌بود ولی هویداازاقدامات علم خبرنداشت .هویداآن شب به‌من گفت:ازمنزل توخارج نمیشوم وشب رادرهمین جامیخوابم‌تادستوررفع تعقیب من صادر

شودوبه من یادآورزمانی شدکه من درشتوتکارت آلمان موردحمایتش قرار گرفتم.گفتم: لازم بیادآوری نیست .اگرشتوتکارتی هم درمیان نبودمن وظیفهٔ خودمیدانستم‌که اگرکمکی ازدستم برآیدبرایت انجام‌دهم.تلفنی مرحوم علم را پیداکردم‌واستدعاکردم‌ازتقصیرهویدا - اگرتقصیری کرده‌باشد- صرفنظر شود.وگفتم: هویداشب را درمنزل من بسرخواهدبرد.علم قول دادکه تا قبل ازنصف شب تکلیف امیرعباس را روشن خواهدکرد.باهویدا شامی خوردیم.امیر عباس علاقهٔ فراوانی به شراب خوب وشامپانی عالی داشت.ازشرابهای خوبی که‌گاهی علم برایم میفرستادسیرابش کردم. تلفن زنگ زد.علم بودکه میگفت:به هویدا بگوبه عرض رساندم. دستورفرمودندنصیری مزاحمش نشودمشروط براینکه دیگرغلطهای زیادی نکند.هویدا منزل مرا باخوشحالی ترک کردورفت.

امادا ستان آشنائی من با امیرعباس هویداوحسنعلی منصور در اشتوتکارت وهمراهی هویدابا من که به آن اشاره شداین است‌که‌درسال ۱۹۴۸من به‌اشتوتکارت سفری کردم.درقطاربعدازشام خوابیدم. صبح ساعت ۷ به شتوتکارت رسیدم. هوابسیارسردویخبندان بود.قراربودبه مهندس عزت هدایت یکی ازدوستان خانوادگی ملحق شوم. وقتی ازخواب بیدارشدم، متوجه شدم که‌دزدی باانصاف که خدا عمرش بدهد، چمدان وکت وپالتوی مرا دزدیده وفقط یک پیراهن وشلوار وکفش برایم‌باقی گذاشته است.درآن هوای سردپربادوتیره وتاردرشهرشتوتکارت که دراثربمباران‌های جنگ دوم‌به‌خرابه‌ای مبدل شده‌بود، ازقطارپیاده‌شدم.چشمم‌به یک پلیس نظامی آمریکائی افتادو ازاومددخواستم.اتومبیلی دراختیارمن گذاشت ومرا به ساختمان کنسولگری ایران برد.زنگ زدم. به‌محض اینکه دربان ازشدت سرما به‌طرف دربان هجوم آوردم‌واردساختمان شدم.به‌دربان گفتم که با آقای انتظام کارفوری دارم.رفت.دیدم‌حسنعلی منصوررا که نفردوم کنسولگری بودازخواب بیدارکرده‌و ورودمرابه‌اواطلاع‌داده‌است.حسنعلی منصور که باهم‌سابق دوستی داشتیم مرا به همراه خودبردوبه امیرعباس هویدانفرسوم کنسولگری معرفی‌کرد. وقتی آن دوازحال من مطلع شدند، امیرعباس هویدابنا به‌توصیهٔ منصورمرا

نونوار کرد. یک دست از لباسهای کهنهٔ خودرا با صدمارک آلمانی به من قرض داد. درآن تاریخ یک دلار آمریکائی ۲۴مارک دربازار سیاه خریدوفروش میشدولی قیمت رسمی دلاربیش از چهارمارک نبود. هویدا، علاوه براین اطاقی هم دریک ساختمان نوساز که مقرآمریکائیها بودبرایم پیدا کرد. رفاقت من با عبدالله انتظام و امیرعباس هویدا درآنجا پایه وما یه گرفت تا اینکه درشرکت ملی نفت هردوی آقایان را دوباره یافتم.

س :فعالیتهای عمده‌ٔ تجاری وصنعتی شما ،لااقل درابتدای کار، بیشتردر زمینه‌ٔ صنعت نفت بوده است .شرح راهی که طی کرده‌اید وخاطراتی‌که دراین مورددارید بسیارجالب خواهد بود.

درموردفعالیتهایم درصنعت وتجارت نفت باید مقدمتا "بگویم‌که پیش ازحرکتم ازآمریکا به‌تهران،که چندماهی بعدازسقوط دولت مصدق صورت گرفت باشرکتهای نفتی مستقل وکوچک واردمذاکره‌شدم‌وترتیبی دادم تاشاید باآنان درایران شرکت مختلطی راه‌بیاندازم.

درنیویورک،نقشهٔ انتقال نفت ازجنوب ایران رابه تهران بالوله‌های فولادی - که تاآن وقت باراه‌آهن وکامیون حمل میشد- کشیده‌بودم وبرادران ویلیامس آمریکائی که‌دراین رشته تخصص دارند، به‌من قول مساعددادند.

قبل ازحرکت به تهران، شریک دانمارکی خودبه‌نام هربرت‌دان راازنیویورک بایک معرفی نامه‌به لندن فرستادم وازمرحوم علی سهیلی سفیروقت ایران درلندن ونخست وزیرسابق که‌با من روابط نزدیک دوستانه داشت تقاضاکردم که فوری برای آقای هربرت‌دان ازسپهبدزاهدی نخست وزیر تقاضای ملاقات کندوویزائی هم‌به‌دان بدهدتابه‌تهران برود.ولی دلیل این ملاقات رابه‌سهیلی نگفته‌بودم.دردیداربا سهیلی،شریکم‌تحت تاءثیرنفوذو شخصیت اوقرارمیگیردودلیل ملاقات بازاهدی رابه‌اومیگوید.سهیلی برادران رشیدیان راکه‌درکودتای بیست وهشت مرداددست داشتندخبرمیکندوموضوع‌دیگر از جنبهٔ محرمانه‌بودن خارج میشود.برادران رشیدیان نیزپس ازفراهم آمدن مقدمات کار، بایک پیمانکارانگلیسی به‌تهران میروند.

پیش ازحرکت آقای دان،دوست خودم‌آقای منوچهریاحی مدیرعامل شرکت پایه معروف به شرکت جنابان (زیراسهامداران آن اغلب از رجال وقت بودندازقبیل : حاج عزالممالک اردلان - حسین خواجه‌نوری - سیدمحمدصادق طباطبائی رئیس مجلس - ساعدمراغه...)راازنقشهٔ خودباخبرکرده بودم. درنتیجه، منوچهریاحی که باسرلشکرزاهدی روابط نزدیکی برقرار

کرده بود اجبار "ساختن نصف خط لوله را به انگلیسی ها میدهد و بقیه را به شرکت آنتروپوز فرانسوی که برای همین کار تاسیس شده بود واگذار میکنند که نمایندگی آن را شرکت پایه بر عهده داشت. قرار شد برادران ویلیامس به سمت مشاور شرکت نفت بر ساختمان خط لوله نظارت کنند. وقتی من به تهران رسیدم دیدم کاری که به ابتکار شخصی شروع کرده بودم نصیب دیگران شده است. امانتیجه این شد که صنعت ایجاد شبکهٔ نفت رسانی به کشور در مسیر خودش افتاد. پس از اتمام این خط لوله، خط دوم را شروع کردند که من در آن دخالتی نداشتم اما لولهٔ تهران - رشت را با دادن اعتبار به شرکت نفت پیشنهاد کردم. مبلغ کل این پروژه چیزی در حدود ده میلیون دلار بود که اعتبار آن را از بانکهای سوئیس تامین کرده بودم. در خطوط لولهٔ جنوب به تهران که رشیدیان آن را با تفاق پیمانکار انگلیسی در دست داشت با شاهدخت اشرف شریک بود. لذا تا اشرف دویست و پنجاه هزار دلار از من قول نگرفت اجازه نداد به برندهٔ مناقصه که گروه من بنام (سیمون) بود داده شود. والاحضرت که یک برلیان صورتی از هری وینستون ژنو جواهر فروش بین المللی به مبلغ دویست و پنجاه هزار دلار خریداری کرده بود، توسط علم به من دستور داد که این مبلغ را به هری وینستون بپردازم و جواهر را گرفته به تهران آورده تقدیم ایشان کنم. وقتی این جواهر را به ایشان رساندم از موفقیت شخصی خوشحال بودم و از جوی که حاکم بود متاثر. ولی بخودم میگفتم: مگر در سایر کشورها مقامات بالا همه امام جعفر صادق هستند؟ این روش کم و بیش در تمام دنیا ساری و جاری است. در این تاریخ عبدالله انتظام رئیس شرکت نفت بود و همچنان که قبلا" گفتم سوابق من با او از سفرم به اشتوتکارت آلمان در سال ۱۹۴۸ که انتظام در آنجا وزیر مختار بود شروع شد.

همان موقع یعنی در ماههای نخستین ورودم به تهران متوجه شدم که منوچهر ریاحی و وینسنت هی لیر شوهر آمریکائی والاحضرت فاطمه - که به توصیهٔ پرنس آقا خان محلاتی شاه او را به دامادی دربار قبول کرده بود - با شرکت نفت پان آمریکن یکی از شرکتهای تابعهٔ استاندارد اویل ایندیانا همین راه مرا در پیش گرفته و با آنان قراردادی هم دارند. منوچهر ریاحی به

دیدن من آمدوگفت : بجای اینکه رقابت کنیم بهتراست با هم شریک شویم. من تقاضای همکاری با آنان را پذیرفتم. قرارما این بودکه تمام کارهای اداری را من انجام دهم وامورسیاسی درسطح شاه و نخست وزیربرعهدهٔ آنان باشد. منوچهرریاحی درآن تاریخ با زاهدی نخست وزیرنزدیکی فراوان داشت. قبلا" به مناسبت اینکه باجناق شاهپورعبدالرضا شده به دربار راه پیداکرده وبا ملکهٔ ثریا نیز به آلمانی صحبت میکرد بسیارموردتوجه شاه وملکه قرارگرفته بود. لیکن خواهرزن وی پری سیما همسرشاهپورعبدالرضا با موافقت آمریکائیها به امیداینکه شوهرش بجای محمدرضا بنشیند، درخفا با مصدق همکاری میکردوسرانجام آمریکائیها اورالودادند.. این مسئله موجب شدکه شاه ازبرادرش عبدالرضا ببریدومنوچهرریاحی هم موردبی مهری شاه قرارگرفت. من وقتی به این قضیه پی بردم که با آقایان نامبرده شریک شده بودم.

شاه ازنزدیکی وهمکاری من با مصدق آگاه بودودلتنگی نیزداشت ولی چون دعوت مصدق را برای رفتن به تهران نپذیرفته ، فقط منافع ایران رادرنظرداشتم وبا جبههٔ ملی وگروههای سیاسی دیگرنیزدرتماس و همکاری نبودم ونیزازاین روکه تجربهٔ کاربا آمریکائیها راداشتم ، قدمم راگرامی داشت وبه من اجازه دادهرکاری که ازدستم برآیدانجام دهم تاشرکتهای مستقل آمریکائی به رقابت باکنسرسیوم (هفت خواهران) بپاخیزند.

ریاحی قبلا" به شرکت نفت پان آمریکن توصیه‌کرده بودکه سی میلیون دلاربه ایران بدهندودرمقابل تمام آبهای خلیج فارس متعلق به ایران رابرای اکتشاف نفت دراختیاربگیرند. من این مطلب رادراوائل سال ۱۹۵۴به‌شاه عرض کردم‌تابه دولت وشرکت ملی نفت اجازه دهندشرکت نفت پان آمریکن درخلیج فارس مشغول تفحص شود. چون وضع مالی ایران نیزخوب نبود، شاه حاضربودکه دولت ایراندربرابرسی میلیون دلارنقد تمامی فلات قارهٔ ایران درخلیج فارس رادراختیارشرکت یادشده بگذارد. اما شرکت نفت پان آمریکن پرداخت چنین مبلغی رازیادمیدانست ونپذیرفت. به شاه عرض کردم‌بهتر است با مشورت بانک جهانی همان راه آمریکائیها مبنی برطرح مزایده

برای دادن امتیاز به شرکتهای نفتی را درپیش بگیریم. شاه پس از مدتی تردید موافقت کرد. ولی برای انجام این امر قوانینی لازم بود. این قوانین تهیه شدند و به توشیح شاه رسیدند.

کشور ایران این قوانین را مرهون مرحوم عبدالله انتظام رئیس هیاءت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت ایران و دکتر فوادروحانی قائم مقام اوست. انتظام از حیث وطن پرستی و امانت و درستی و نیز فهم و شعور بی نظیر بود و در این کار از دکتر روحانی که مرد بسیار پاکدامن، درست و هوشمندی است بهره ٔ شایسته برد. البته روحانی نیز از همکاری یک متخصص اسکاندیناوی بهره مند بود. به موجب ماده ٔ پنجم قانون نهم مرداد ۱۳۳۶ تمام مناطق تحت حاکمیت بری و بحری ایران به ۲۷ قطعه تقسیم شد و منطقه ٔ کنسرسیوم خارج از این تقسیم بندی بود.

شرکت ملی نفت ایران مناطقی از خلیج فارس را به مزایده گذاشته در نتیجه شرکت طماع نفت پان آمریکن که درسال ۱۹۵۴ حاضر نشده بود تمام خلیج فارس را با سی میلیون دلار نقد برای تفحص و اکتشاف در اختیار بگیرد، در مزایده سال ۱۹۵۷ شرکت کرد و با پرداخت ۲۵ میلیون دلار پذیره ٔ نقدی و تعهد ۸۵ میلیون دلار خرج اکتشاف توانست فقط امتیاز اکتشاف در شانزده هزار کیلومتر مربع را بدست آورد. اما رئیس ایتالیائی شرکت نفت آجیپ ماتهئی
که نابغه ای در زد و بند امور نفتی بود، دو قطعه از خلیج فارس و یک قطعه در ناحیه ٔ زاگرس را بدون مشارکت در مزایده با نفوذ یکی از اعضاء عالیرتبه ٔ وزارت امور خارجه ٔ ایران که با خانواده ٔ حسین علاء وزیر دربار وقت نزدیکی داشت بدست آورد. از این جهت به شاه عرض کردم: اگر قرار است که برای شرکت در مزایده نفوذ یا پولی بکار برده شود، مرا معذور بدارند. شاه به عبدالله انتظام و علم دستور داد به عرایض من رسیدگی کنند و قرار شد که جلوی هرگونه نفوذ و رشوه ای گرفته شود و اتفاقا" بدون پرداخت کوچکترین رشوه شرکت نفت پان آمریکن برنده شد. با این ترتیب بعضی از مدیران شرکت نفت از اینکه من مستقیما" با شاه و انتظام و علم سروکار دارم راضی نبودند و در کار من و شرکت نفت پان آمریکن اخلال میکردند.

همکاری من با شرکت نفت پان آمریکن پس از برنده شدن این شرکت درمزایده پایان می یافت. دراین حال رئیس هیئت مدیرهٔ استاندارداویل وهیئت مدیرهٔ شرکتهای تابعهٔ استاندارداویل (شرکت پان آمریکن وشرکت آموکوبین المللی) به تهران آمدندوبه دستورشاه، من آنان را به حضور وی بردم ومعرفی کردم. انتظام، مدیرعامل شرکت ملی نفت، دراین جلسه حضورنداشت. دراین دیدار، رئیس هیئت مدیرهٔ استاندارداویل ازشاه تقاضا کردکه به محوی دستوردهیدتا به نتیجهٔ رسیدن اکتشاف نفت با شرکت آموکو، که استاندارداویل به نام آن درمزایده شرکت جسته بود، همکاری کنند. شاه نیز روبه من کردوفرمود: تا آخرین مرحلهٔ اکتشاف به همکاری با آنان ادامه دهید.

براساس تقسیم منافع ۷۵% ایران و ۲۵% آموکو، شرکت مختلط نفت "ایران پان آمریکن" (ایپاک) که ۵۰% سهام آن متعلق به شرکت ملی نفت و ۵۰% دیگرازآن شرکت آموکوتابع استاندارداویل بود، به ثبت رسیدوآمریکائیها مرا به عنوان مشاور، مدیروعضوهیئت مدیرهٔ شرکت ایپاک انتخاب کردند. عملا" تمام امورغیرفنی دردست من بودومدیرعامل به کارهای فنی میرسید. طبق قانون، حق انتخاب رئیس هیئت مدیره با شرکت ملی نفت ایران بود، قرارمشارکت منوچهرریاحی با من وهی لیر، با رئیس شرکت نفت پان آمریکن SOLLIDAY این بودکه پنج درصدازنفت استخراجی متعلق به ما باشد.

ازآنجاکه حفرچاه درآبهای خلج فارس کاری تازه وبی سابقه در ایران بشمار میرفت، چنانکه گفته شدرئیس شرکت ملی نفت ایران با همکاری مشاوران خارجی، قوانین ومقررات لازم را تهیه وتنظیم کرد. دشواریهای کاربسیار بود. ازجمله اینکه بتوانیم ایرانیها وآمریکائیها را به کاربایگدیگردرشرایط سخت منطقهٔ خلیج فارس عادت دهیم، بدون اینکه صدمه ای به شرکت یا افرادبخورد. پس ازبررسیهای دقیق وتوجه به نقشه های هوائی وزمینی، بندرمتروکهٔ خسروآباد راکه قبلا" دردست شرکت نفت ایران وانگلیس بودبهترین محل برای استقرارعملیات درخلیج فارس تشخیص داده وآن راازدولت اجاره کردیم. ازمحل هشتادوپنج میلیون دلاربودجهٔ اکتشاف تا آنجاکه مقدوربودازدولت خرید خدمات شد.

تردد درآبهای شط العرب که نام کهن آن اروندرود است ، طبق قراردادی که انگلیسی ها نقش اصلی در انعقاد آن داشتند ، در دست عراقیها بود به طوری که هر وقت ایرانیها میخواستند قایق یا کشتی به خسروآباد و خرمشهر بیاورند می بایست حق العبور به عراقیها بپردازند و آنان نیز در برابر این وجه یک قایق مجهز به رادیو برای به اصطلاح راهنمائی Pilotage میفرستادند و کشتی را به بندر هدایت میکردند . کشتیهای شرکت ما پیوسته از خسروآباد جنس و وسائل حفاری به پلاتفورم حفاری ما میرساندند و ما به راهنمائی عراقی ـ ها هیچگونه نیازی نداشتیم . فقط اتلاف وقت و پول بود .

دشواریهائی که در شط العرب داشتیم به شاه عرض کردم . شاه گفت : قراردادی تحمیلی داریم . فعلا" کاری نمیشود کرد . عرض کردم : اگر اجازه میفرمائید من این قرارداد تحمیلی را عملا" از بین ببرم . ایشان فرمودند : نقشه ات چیست ؟ عرض کردم : از این ببعد شرکت ما از عراقیها برای خروج از خسروآباد و یا ورود به آن اجازه و راهنما تقاضا نخواهد کرد ، مشروط براینکه نیروی دریائی از قایقهای ما حمایت کند . شاه درفکر فرو رفت و اظهار داشت که امتحانش بد نیست مشروط براینکه عاقلانه رفتار شود . پس از آن به دریا سالار رسائی فرمانده نیروی دریائی تلفنی دستور داد که با من تماس بگیرد و طبق نظر من رفتار کند . به دفتر رسائی رفتم و نقشه خود را به او و همکارانش گفتم . این نقشه را پسندیدند .

روز بعد آماده حرکت شدیم و نیروی دریائی از دور ناظر کار ما بود . ضمنا" به ناخدای کشتیهای خودمان دستور دادم بدون اخطار و یا کسب اجازه از مسئولان عراقی در اروندرود به حرکت درآیند . چند ساعتی نگذشته بود که سفارت ـ خانه های عراق و انگلیس و آمریکا با مدیرعامل آمریکائی شرکت نفت ایران پان آمریکن تماس تلفنی گرفتند و گفتند که برابر معاهده موجود دست بکار خطرناکی زده اید . مدیرعامل سراسیمه به دفتر من آمد و ماجرای تلفنهای سفارتخانه ها را باز گو کرد . به او گفتم : تو در این کارها دخالت نکن و اگر باز هم حرف و سخن و اعتراضی به میان آمد بگو که این امور مربوط به

ایرانیهاست وبه مدیرعامل شرکت ایران ـ پان آمریکن مربوط نیست . مدیرعامل فقط به کارهای فنی رسیدگی میکندودراین خصوص باید با محوی ویا شرکت ملی نفت مذاکره کنید.

چندی بعدسفیرعراق به من تلفن کردوگفت که ازطرف دولت خودم دستور دارم بوزارت خارجه ایران اعتراض کنم .به شما هم میگویم که ازراهنماهای عراقی استفاده کنیدوالا نیروی دریائی عراق جلوی شما راخواهدگرفت .به او گفتم :من ازشما دستورنمیگیرم. بوزارت امورخارجه مراجعه کنید.من بازهم ساعت ده بدون مراجعه به راهنمای عراقی بکارمشغول خواهم شد.درمورداین تهدیدعراقیها بایدبگویم که عراق نیروی دریائی قابلی نداشت واکنون هم ندارد.این کشورتنها دارای چندقایق مجهزبه توپ خفیف بود.

دراوائل کارکه قایقهای "ایپاک" باحمایت نیروی دریائی تردد میکردند، سفارتخانه های انگلیس وآمریکا نگران آن بودندکه کوتاه کردن دست عراقیها ازآبهای ایران جنگ میان دوکشوررا موجب شودودراین میان عده ای ازاروپائیها وآمریکائیها که درمنطقه بسرمیبردند،نیز، کشته شوند.

دریکی ازملاقاتهایم باشاه، ایشان اظهارداشت که وقوع چنین اتفاقی بسیارنا مطلوب خواهدبود.بنظرم رسیدکه شاه ترسیده است .عرض کردم : میدانیدکه عراقیها نیروی دریائی قابلی که حریف ایران شودندارند. اجازه دهیدچندهفته ای به کارخودادامه دهیم.

درپی این گفت وگوباشاه، نامه ای به وزارت امورخارجهٔ ایران نوشتم مشعربراینکه حفاظت جان خارجیانی که درشط العرب درحرکت می باشنددردست ایران است .شاه ازاین نامهٔ من بسیارمتغیرشد، مرا احضارکردوموردبازخواست شدیدی قرارگرفتم .عرض کردم :کشتیهای ما همه زیرپرچم ایران حرکت میکنندومسیرآنها آبهای ساحلی ایران است .یا باید بیرقها راعوض کردوعوارض دادوتمکین کردویا زیرپرچم دولت ایران به گذرازآبهای ساحلی ادامه داد.دراین صورت دولت ایران بایدازپرچمش حمایت کند.وانگهی چطوراست که کشتی جنگی بدون راهنمای عراقی حق

تردددا ردوما نداریم؟ بالاخره شاه راضی شدونیروی دریائی ازحمایت ما دست نکشید.

پس ازاینکه عملیات اکتشاف نفت درخلیج فارس به نتیجه رسید، ازخسرو - آباد به جزیره‌ٔ خارک منتقل شدیم وخسروآباد را به نیروی دریائی واگذار کردیم. هنگامی که خسروآباد به ما تحویل شد، بندرویرانه ومتروکی بیش نبود. با کوشش من چهره‌ٔ این بندربکلی تغییریافت. با بودجه‌ٔ اکتشاف راه خرابش را مرمت کردیم، خانه‌هائی برای کارمندان خودمان ساختیم، آب تصفیه شده ازچهل کیلومتری به شهرآوردیم، خسروآباد را دارای برق کردیم وحتی به تولیدفرآورده‌های کشاورزی هم پرداختیم. همهٔ اینها دراختیارنیروی دریائی قرارگرفت. آنچه میگویم بدان جهت است که آیندگان بدانندشاه مردی بود سیاست پیشه ومحتاط که کشورش را دوست میداشت وبرای اعتلای کشورش کارمیکردومایل بودباصلح وصفا سلطنت وحکومت کند.

درجزیرهٔ خارک نیزطبق طرحی که بسیارخوب تنظیم شده بودشروع به آبادانی کردیم. حتی ادارهٔ اکتشاف واستخراج شرکت ملی نفت نیز باتمامی عنادی که بامن داشت وازهیچگونه کارشکنی فروگذارنبود، دراین موردازکمک ومساعدت دریغ نکرد. بدین نحو، آن قسمت ازجزیرهٔ خارک راکه در اختیار شرکت نفت ایران - پان آمریکن بودبسیارآبادکردیم ومنازل سنگی محکمی ساختیم. به قسمی که هروقت مقامهای خارجی ودولتی همچون آموزگاروزیردارائی میخواستنددرخارک استراحت کنندبه جای آنکه به تاسیسات شرکت نفت که همه پوشالی بودندبروند، به تاسیسات ما می - آمدند. شخص شاه نیزهرگاه به جزیرهٔ خارک می آمددرقسمت ما پذیرائی میشد. وضع غذا درقسمت مادرسطح عالی بود، درحالی که همه ازغذاهای شرکت نفت گلایه داشتند. این ساختمانها درعصرخمینی باخاک یکسان شدندواثری جز سنگ وسیمان وفولاددرهم کوفته باقی نماند.

کنسرسیوم هم به نوبهٔ خوددست به احداث تاسیسات زدوبندرگاههائی برای پذیرفتن کشتیهای بزرگ سیصدهزارتنی ساخت ولوله کشی های زیردریا از

چاههای نفت مسجدسلیمان ودیگرنقاط به خارک ساخته شدوبدینگونه این جزیره به یکی ازبزرگترین بندرگاههای نفتی دنیا تبدیل یافت که میتوانست شش میلیون وپانصدهزاربشکه نفت درروزصادرکند.

درباره‌ٔ لوله‌کشی نفت دوپیشنهادبه شاه کردم که هردوراپذیرفت یکی لوله‌کشی ازجنوب ایران ازراه ترکیه به مدیترانه ودیگرلوله‌کشی از مناطق نفتخیزایران به‌بندرجاسک وباکرانه‌های ایران دردریای عمان که خارج ازتنگهٔ هرمزباشد.بررسی درمورداحداث این دوخط لوله آغازشد. شرکت بکتل که خط لولهٔ خلیج فارس ـ ترکیه رابررسی میکردهزینه‌های انجام این کاررایک هزارمیلیون دلاربرآوردکرد.شاه قلبا" ازترکها دلخوش نبودولی باآنها بازی میکرد.تابالاخره گفت‌که باترکها نمیشودهمکاری کرد. درخصوص لوله کشی به دریای عمان هموی ازآنجاکه به قدرت نیروی دریائی وارتش شاهنشاهی دردفاع ازتاسیسات نفتی مادرخلیج فارس مغروربود ازآن صرف نظرکرد.کاش صرفنظرنکرده بود.

همان طوری که‌قبلا" گفتم، استانداردا ویل (شرکت نفت پان آمریکن) قراربودپنج درصدازنفت استخراجی رابه شرکت ریاحی ـ هی لیر و من بدهد.کارسرانجام به‌اختلاف وطرح دعوادردادگاههای آمریکاکشید.دراین ایام شاه پس ازبازگشت ازسفربه آمریکاودیداربا کندی رئیس‌جمهوری آن کشور درفرودگاه مهرآبادتهران اظهارداشت‌که خودم‌یک تنه بافسادمبارزه خواهم کرد.همزمان، دادگاه‌ها وکلاهما که به دعوای یادشده رسیدگی میکرد مرا احضارکرد. برای رفتن به آنجا چاره‌ای جزآنکه ازشاه اجازه بگیرم‌نداشتم. فرمودلازم نیست بروید.به‌بیان دیگرشاه موافقت نکردکه بروم وازقرارداد خودمان دفاع کنم.درنتیجه، برابررای صادره ازسوی دادگاه، ریاحی وهی‌لیر فاقدحق شناخته شدند.دلیل حکم دادگاه این بودکه: محوی تمامی زحمات راکشیده وماهیانه هم ازاستانداردا ویل حقوق گرفته ودرمحکمه نیزحاضر نشده است.حال آنکه من تاپیش ازامضاء قرارداد میان شرکت ملی نفت ایران واستانداردا ویل حقوقی دریافت نمیداشتم.دادگاه همچنین رای دادکه چون والاحضرت فاطمه همسرهی لیردویست وپنجاه هزاردلارنقدازاستانداردا ویل چک

دریافت داشته، ریاحی و هی لیرحقی‌ندارند. دراین حال بودکه متوجه شدم چراشاه مایل نبودمن درد ادگاه حاضرشوم. ازقرارمعلوم والاحضرت فاطمه که درمعیت شاه به آمریکا رفته بود، مبلغ دویست وپنجاه هزاردلاربابت سرویسهای داده شده ازاستانداردادویل دریافت داشته بودوکمپانی نفتی مزبورهم این وجه راجزء هزینه‌های روابط عمومی منظورکرده بودوچون جان کندی رئیس جمهوری آمریکا ازاین مطلب اطلاع یافت، شاه راسرزنش کرد که وقتی خواهرت درمعیت تودرسفربه آمریکا ازشرکت استانداردادویل پول میگیرد، تکلیف دیگران روشن است. دراینجا بودکه شاه به کندی قول داد که بافسادمبارزه خواهدکرد. به عبارت ساده‌تر، پنج درصدنفتی که قراربود ایرانیها بگیرند، به نفع آمریکائیها تمام شد.

درموقع مناسب دراین خصوص باشاه مذاکره کردم. عرض شدکه: با نرفتن من به آمریکا، پنج درصداز پول نفت به جیب آمریکائیها سرازیرشده ودرنتیجه، ریاحی وهی‌لیراستیناف هم نداده‌اند. به شاه عرض کردم که بهتراست درقراردادپان آمریکن تجدیدنظرشودبه قسمی که بابت پنج درصد ازبین رفته سهم بیشتری به ایران برسد. قرارشدمطالعه کنم وبه موقع خود نتیجه رابه آگاهی شاه برسانم.

روزی خبررسیدکه هیئتی به ریاست عباس آرام وزیرامورخارجه وباشرکت مقامهای عالیرتبهٔ شرکت ملی نفت به عربستان رفته وپروتکلی را امضاء کرده است تاقراردادی دربارهٔ خط میانهٔ خلیج فارس امضاء شود. به من اطلاع رسیدکه بدین نحو، بخشی ازشانزده هزارکیلومترمربع حوزهٔ قراردادشرکت نفت پان آمریکن به عربستان سعودی داده خواهدشدوحال آنکه مانفت فراوانی درآن ناحیه پیداکرده بودیم. بیدرنگ موضوع رادر زوریخ(سوئیس) به‌شاه اطلاع دادم. شاه عازم سن موریتس برای گذراندن تعطیلات زمستانی بود. وی اظهارداشت که برابرگزارش شرکت ملی نفت ایران، درآن ناحیه نفتی وجودندارد. به ایشان اطمینان دادم که اطلاعاتم صحیح است. فرمود: نقشه ای عاقلانه ومحرمانه بایدکشید. قرارشدایشان بعداً "مراازنقشهٔ خودشان مطلع کنند. بعدازچندروزبه ویلای خصوصی شاه درسن موریتس که

ازنظر امنیتی جای بسیار بدی واقع شده بود حاضر شدم. در این ملاقات شاه
فرمود: باید در آتیهٔ نزدیکی به سفر رسمی پاکستان بروم و پس از آن
یک سفر رسمی به عربستان سعودی در پیش است. شما در غیاب من از کشور پلاتفورم
حفاری را ببرید روی همان ناحیه‌ای که قرار است به عربستان سعودی داده شود
ولی حفاری را شروع نکنید. شاه گفت: امضاء پروتکل باید به تصویب مجلس
برسد، نگران نباشید. ما هم در تاریخی که شاه گفته بود با زحمت زیاد
و در میان توفان پلاتفورم را به ناحیهٔ مورد نظر که موسوم به
ناحیهٔ E2 بود بردیم.

بعضی از مدیران شرکت نفت که روابط نزدیکی با شرکت شل
و دیگر اعضاء آرامکو داشتند مایل بودند هرچه زودتر آن ناحیه به عربستان
سعودی واگذار شود و سفیر وقت آمریکا در ایران که قبلا" مشاور شرکت نفت موبیل
از شرکاء آرامکو بود با مدیران شرکت ملی نفت همکاری میکرد. شاه
در سن موریتس به من دستور داد به استاندارد اویل ایندیانا بگوئید بروند
به وزارت خارجهٔ آمریکا از دست سفیرشان در ایران شکایت کنند که چرا در
اینگونه امور دخالت میکند. دستور شاه را به آنان محرمانه ابلاغ کردم
آنها هم رفتند به وزارت خارجهٔ آمریکا داد و فریاد راه انداختند و از سفیر
خودشان در ایران شکایت کردند که این سفیر چرا به نفع آرامکو در عربستان
سعودی کار میکند؟ با این نوع عمل بهتر است بجای سفارت ایران برود سفیر آمریکا
در عربستان سعودی شود. در نتیجه وزارت خارجهٔ آمریکا هم تلگرافی به سفیر
خود در تهران آقای مایر دستور داد که وارد اختلافات دو شرکت رقیب آمریکائی
نشود. در این وقت بود که شاه فرمود حفر چاه را شروع کنیم و ببینیم واکنش
عربستان سعودی چیست؟ چنین کردیم. در این زمان دو کشتی حامل توپ به
پلاتفورم آمدند و جلوی حفاری را گرفتند. من شاه را خبر کردم. وی دستور داد که
نیروی دریائی برود افراد عربستان سعودی را دستگیر کرده به جزیرهٔ خارک
ببرد. این دستور اجرا شد.

هم زمان با این وقایع هنگام سفر شاه به عربستان سعودی فرا رسید

وی ناگهان اعلام کرد: من به کشوری که میخواهد با توسل به زور اختلافهای ارضی را حل کند نمیروم. شاه افزود: پروتکل امضاء شده به سبب این عمل عربستان سعودی باطل است و باید در خط میانه تجدید نظر به عمل آید.

شاه به من دستور داده بود که خط میانه را بدون اطلاع و دخالت شرکت نفت تعیین کنم. دست بکار شدم و خط میانه را به اتفاق مهندس محمدتقی رزاق نیا و مهندسان آمریکائی تعیین کردیم. در آن تاریخ سمینار آموزشی در بابلسر با حضور شاه برپا بود و همهٔ رجال کشور در آنجا جمع بودند. به دستور شاه با هواپیمای نیروی هوائی به اتفاق مهندس رزاق نیا به شمال رفتم و شاه اول وقت مرا به حضور پذیرفت. نخست وزیر و وزراء در انتظار بودند که من از خدمت شاه مرخص شوم. نقشه را تقدیم شاه کردم. او هویدا نخست وزیر را احضار کرد و گفت: به دکتر اقبال فوری تلفنی اطلاع دهید که تا دستور ثانوی هیچگونه حرفی در خصوص تغییر خط میانه به اعراب نزنند. دکتر اقبال در آن تاریخ سرگرم با زدید از شیخ‌نشینهای خلیج فارس بود.

مقدار نفتی که در زیر آبهای دو سوی خط میانه نهفته بود طبق نظر کارشناسان متجاوز از شصت هزار میلیون بشکه تخمین زده میشد که البته قسمت عمدهٔ آن در آبهای تحت حاکمیت عربستان قرار دارد.

وقتی عربستان دید که اختلاف در مورد خط میانه به صورت جدی در آمده وزیر نفت خود شیخ زکی یمانی را به تهران گسیل داشت و شاه نیز او را به حضور پذیرفت. در این شرفیابی، شاه نقشه‌ای را که با نظارت من تهیه شده بود به زکی یمانی میدهد و میگوید که فقط با آن نقشه موافق است و لاغیر. در آن نقشه خط میانهٔ جدید با رنگ سبز مشخص شده بود و بکلی مسیرش با آن خط میانه‌ای که فتح‌الله نفیسی از سوی شرکت نفت تهیه کرده بود فرق داشت.

زکی یمانی تسلیم نظر ایران شد و به اشارهٔ شاه با نقشه‌ای که ما تهیه کرده بودیم به دفتر دکتر اقبال مدیر عامل شرکت ملی نفت رفت. در آنجا وزیر نفت عربستان سعودی از دکتر اقبال تقاضا میکند که حریم هر یک از دو طرف از

خط میانه یک کیلومتر تعیین شود و دو طرف در آن حریم نتوانند چاه حفر کنند. دکتر اقبال که هیچگونه اطلاع و سررشته‌ای از اینگونه کارها نداشت و مشاورانش هم به خود او شبیه بودند، این تقاضا را پذیرفت. حال آنکه معمولاً" چنین حریمی دویست تا چهارصد متر است.

وقتی من از این موافقت دکتر اقبال آگاه شدم او را به باد ملامت گرفتم و گفت و گوی تندی بین ما درگرفت. دکتر اقبال میگفت: دیگر کاری نمیشود کرد. بی جهت مزاحم شاه هم نشوید و اسباب زحمت نیز برای من و شرکت ملی نفت فراهم نکنید. من بعدها به شاه عرض کردم که چه گذشته است. شاه فرمود که شرکت نفتی‌ها از این امور تازه خبر ندارند و دکتر اقبال هم آدم بی‌اطلاعی است. گفتم: لااقل میتوانست با من مشورت کند و بپرسد. شاه جوابی نداشت که بدهد. فرمود: بروید و راضی باشید که خط میانهٔ شرکت نفت ملاک عمل قرار نگرفت.

پس از آن، شرکت نفت ایران ـ پان آمریکن تصمیم گرفت با پلاتفورمهائی که چاههای انحرافی میزنند نفت را استخراج کنیم. به این ترتیب وارد منطقهٔ حریم شدیم و آرامکو و عربستان به این عمل اعتراضی نکردند. در این تاریخ من دیگر در شرکت ایپاک سمتی نداشتم و از مشاغل خود استعفاء داده بودم.

تا وقتی در شرکت آموکو مشاور بودم، با تصویب شاه، یک پالایشگاه با مشارکت هندیها در مدرس برای فروش نفت ایران ـ پان آمریکن و یک کارخانهٔ کودشیمیائی ساختیم که ایران ۲۵% در آن مشارکت دارد و ۲۵% دیگر متعلق به شرکت آموکو و بقیهٔ سهام در دست هندوستان است.

من از دست شرکت استاندارد ویل به مناسبت پنج درصد نفتی که به ریاحی و هی‌لیری و من تعلق داشت و با حیله‌های حقوقی از میان رفته و به جیب آمریکائیها سرازیر شده بود، آزرده خاطر بودم و قرارم با شاه این بود که مطالعه و بررسی کنم ببینیم چطور میشود قرارداد ۲۵ـ ۷۵ درصد را بهم بزنیم. به فکر افتادم که از وجود دکتر اقبال مدیرعامل و بعضی از مدیران شرکت ملی نفت که روابطشان با من تیره بود و دائماً "برای شرکت نفت آموکو مشکلات تازه‌ای میتراشیدند

بهترین استفاده را به نفع ایران بکنم ودرباطن با آنان موافق بودم. باید اضافه کنم که روابط من با رئیس شرکت استاندارد ویل تیره بود ودیگر هیچگونه تعهدا خلاقی نسبت به این مردنداشتم.

فتح الله نفیسی ازمدیران شرکت نفت بقدری زیرکانه برای شرکت نفت آموکوایجاد مشکل کرده بودکه شرکت یادشده تصمیم گرفت به دادگاه مراجعه کند. مشکل دوقسم بود. یکی تعبیرقرارداد قانونی ازنظرفنی ودیگرتعبیرآن ازنظر مالیاتی. دوطرف قرارداد، یعنی شرکت نفت ملی ایران وشرکت آموکو، هردو میخواستند نسبت به هم اجحاف کنند ومفاد قرارداد را به نفع خودترجمه میکردند. اما شرکت ایرانی براساس زورگفتن وشرکت آمریکائی برپایهٔ دانائی قانونی.

وقتی شرکت نفت آموکودیدکه ازطریق مذاکره با شرکت ملی نفت اختلافات حل نمیشود، به فکرارجاع داوری افتاد. من دیدم که اگرطبق مادهٔ حل اختلافات موضوع به قاضی بیگانه رجوع شود ایران حتما "بازنده خواهد بود لذا پیشنهاد کردم که ازآقای دکترفوآدروحانی که بازنشستهٔ شرکت ملی نفت بوداستفاده به عمل آید. قبلا "به شاه عرض کرده بودم که مراجعه به داوران خارجی به زیان ایران تمام خواهد شد. ازاین رو، اجازه خواستم که قضاوت به دکتر روحانی واگذارشود. شاه پذیرفت. روحانی چنین امری را منوط به اجازهٔ دکتراقبال کرد زیرا میترسید که دکتراقبال دیگرکاری به او مراجعه نکند واز این راه زیان مالی ببیند. دکتراقبال هم به تصوراین که من به دکترفوآدروحانی به نفع شرکت نفت آموکورشوه خواهم داد، بدون اینکه بداند که من قبلا "با شاه صحبت کرده ام، فوآدروحانی را ازاین کارمنع کرد وبرای خراب کردن وجههٔ من به شاه ونخست وزیروزیردارائی گفت که محوی درصدد پرداخت رشوه به دکتر روحانی است. شاه اورا سرزنش کردولی البته دیگردیرشده بود. لذا شرکت نفت آموکوقصدارجاع داوری به خارجیها کرد. اقبال مطلب را به عرض شاه رساندوشاه ازمن صلاحدیدخواست. عرض کردم که دیگرجای تامل نیست. بهتراست که اعلیحضرت خودابتکارعمل را دردست گیرندواعلام فرمایندکه داورنهائی شاهنشاه ایران است. شاه این حرف مرا بسیارپسندیدوبه دکتراقبال فرمود: به آمریکائیها بگوئیدآخرین داورمن - یعنی شاه - هستم. پرداخت مالیات باید راسا "

براساس تشخیص شرکت نفت ووزارت دارائی باشد. اصل ۲۵ـ ۷۵ تزلزل یافت وپنج درصدی که قراربودبه گروه محوی ـ ریاحی داده شودرا به اضافهٔ چنددرصددیگربه ایران پرداختندوازهربشکه‌ای بیش ازیک دلاردرروزعایدایران شد. دراین زمان من دیگرآزادبودم وباشرکت آموکوکاری نداشتم. قرارداد ایپاک به داوری شاه ودبه‌ای که برسرقیمتگذاری درآوردیم، نمونهٔ قرارداد ـ های بعدی شد. باقدرت شاه، تجربیات شرکت نفت وبخصوص هوشیاری ودانائی دکترپرویزمینا، تغییرات فاحشی درآن قراردادها بوجودآمد. درقراردادهای شرکت نفت وطرف ایتالیائی، هریک به نسبت مشارکت، ازسودویژهٔ حاصله مالیات خودرابه دولت میپرداختند.

قراردادهای ششگانه‌ای که باشرکتهای نفتی آمریکائی براساس ۲۵ـ ۷۵ امضاء شده بود، بعدا" به ۸۰تا ۹۰ درصدتبدیل یافت. تمام این اقدامات ومذاکرات من جنبهٔ بسیارمحرمانه داشت وهمه درجرایدروز و همچنین درکتاب سفیدنفت به نام ابتکارشاهنشاه محسوب شد. انصافا "دکتر پرویزمینا سهم عمده‌ای درعملی کردن ابتکارات ومنویات شاه داراست. او بسیارهوشمندانه عمل میکرد.

بایدانصاف دادکه شاه ایران همیشه درصدد بزرگداشت ایران بود. چنین سیاستی بدون پول مقدورنمیشد. محمدرضا شاه ازهرفرصتی که به دستش می آمداستفاده میکردتابردرآمدهای ایران بیافزاید. ولو ازراه تزویروریا وبالاخره زور. دراوایل وبعدازمصدق، هرپیشنهادومطلبی که به‌ایشان میگفتند ـ بخصوص اگرمنافع آمریکائیها درمیان میبود ـ باکمال احتیاط وحتی دودلی وتامل دست به کارمیشد. اگرآن کارموفقیت قابل توجهی حاصل میکردویاانتظارمیرفت که حاصل کند، همه رابه حساب خود میگذاشت وروزنامه‌ها ومجلات ورادیووتلویزیون هم آن راابتکارشاهانه قلمدادمیکردند. تابالاخره روزی رسیدکه‌خودرابا پشتیبانی نیکسون فرمانروای مطلق ایران امپراتور دانست. به‌نظرمن حق هم‌داشت. زیرابدون وجودا و باتشتت آرائی که درمجلسین پیش می‌آمدواختلافها ورقابتها ومنافع شخصی‌کارمندان عالیرتبه، کارازپیش نمیرفت. درکشورماجزاینکه همه دوریک نفردیکتاتورصالح جمع

شوند و او را آخرین مرجع داوری بدانند کاری از پیش نمیرود. تاریخ ایران چنین نظری را مکرر درمکرر تائید کرده است. قانون نفت ونتایج بعدی آن که به شرح زیر است از این سیاست "آخرین مرجع داوری" جدا نیست.

درقرارداد کنسرسیوم نفت (قرارداد فروش نفت وگاز) از سود ویژهٔ حاصله از فروش پنجاه درصد به دولت ایران مالیات پرداخت میشد ولی پس از قرارداد سیریپ وایپاک ومتعاقب آن قراردادهای ششگانه با خارجی ها که بیشتر آمریکائی بودند، شاه پیوسته با مدیران کنسرسیوم، بخصوص در سن موریتس دیدار داشت ودر آن دیدارها مرتبا" از آنان درآمدهای بیشتری مطالبه میکرد وحتی آنان را تهدید به ابطال قراردادشان میساخت. اما متاسفانه شاه هرچه عایدات کشور را زیادتر میکرد حرص خرید اسلحه اش بخصوص اگر این اسلحه ها آمریکائی میبودند، بیشتر میشد.

مرحوم دکتر رضا فلاح تنها فرد باشهامت و با اطلاع شرکت نفت بود که در این مذاکرات شرکت می جست. متاسفانه شاه به دکتر رضا فلاح اطمینان زیادی نداشت وبهمین مناسبت، من درمذاکرات بعدی درسرشام که فلاح میزبان بود حضور داشتم. شاه دائما" به من دستوراتی میداد که دکتر رضا فلاح را از منافع شخصی برحذر دارم.

درصنعت نفت فلاح بی رقیب بود و از این راه ثروت سرشاری بدست آورد. شاه بر کارهای فلاح واقف بود ولی کمتر به روی خود می آورد زیرا به وجودش نیاز مبرم داشت. روزی شاه به من دستور داد به رضا فلاح بگویم که اعلیحضرت میدانند که توهشتاد میلیون دلار ثروت داری و میگویند: دیگر بس است، حیا کن. مطلب را به دکتر رضا فلاح گفتم و او خنده سر داد و گفت: اولا" خلاف به عرض شاه رسانده اند، اگر مدرکی از من پیدا کردید قطعه قطعه ام کنید. ثانیا" ثروت آبی است زلال وشور. هرچه بیشتر بنوشی تشنه تر میشوی. بعد بلافاصله گفت: مبادا این حرف را به شاه بزنی. فلاح در نبودن مدرک راست میگفت زیرا اگرچه با تمام پیمانکاران شرکت نفت شریک بود، من خود شاهد بودم که جز پول نقد و یا سهام بی نام شرکتها و یا انتقال پول به حسابهای مخفی

نمره‌دارچیزی نمیگرفت وامضاء ومدرکی هم به‌کسی نمیداد.

درداخل شرکت نفت هم، مثل تمام اموردولتی، دسته بندی بود. یک عده دوردکتررضا فلاح جمع شده بودندوعده‌ای گردفتح الله نفیسی. دکتر منوچهراقبال نیزنقش پستچی رابازی میکردوروزهای چهارشنبه‌خدمت شاه میرفت ومنتظراوامرملوکانه میشدتانظرخودرادرموردگزارشهای کتبی مدیران شرکت نفت که اقبال حامل آنها بودبدهد. شاه فرسوده وبی خوابی کشیده هم‌به‌سروته‌گزارشها نگاهی می‌انداخت ودستورهای نفهمیده‌ای میداد. اگرکسی باشاه نزدیک بودواورا ازاصل ماجراآگاه میکرد، برنده بود. والا شرکت نفتیها ووزیران ازاین هرج ومرج به سودمنافع شخصی خود بهترین استفاده را میکردند.

برادردکتراقبال، خسرواقبال، مشاورحقوقی اغلب پیمانکاران ویاشرکت - های نفتی خارجی بودکه باشرکت نفت سروکارداشتند. دکتراقبال زبان انگلیسی راکه زبان صنعت وبازارنفت است نمیدانست. اغلب خارجیانی که قراربودباوی ملاقات کنند، دردونوبت اورا میدیدند. یک نوبت به طور خصوصی درمنزل سازمانی دکترمنوچهراقبال که درآنجاخسرواقبال مترجم‌برادر میشدونوبت دوم‌دردفتردکتراقبال. این ملاقات دوم‌جنبهٔ رسمی داشت ومدیران شرکت نفت هرکدام به مناسبت‌کارشان مترجم میشدند. درجلسه‌های رسمی خسرواقبال حضورنداشت ولی باتوجه به‌آنچه‌درجلسهٔ اول گذشته بود، دکتر اقبال میدانست که خارجیها چه میخواهندوخارجیها نیزمیدانستندکه برسرچه موضوعهائی بادکتراقبال توافق شده‌است. مدیران شرکت نفت هم‌هر کدام‌نسبت به‌مسئولیت وکاری که‌داشتندزدوبندهای مستقیمی میکردند. خسرو اقبال باهردوطرف درارتباط بود. یعنی بارضا فلاح وسایرمدیران وهمچنین باشرکتهای خارجی.

گاهی هم‌دکتراقبال دستوری کتبی به‌نام‌شاه میداد. برای‌مثال: مهندس ابراهیم سلجوقی رئیس شرکت ملی گاز، دستوری کتبی ازوی دریافت کردکه‌بنا به فرمودهٔ شاهنشاه‌فلان کاررا انجام دهید. سلجوقی ازاین پرونده‌ودستور

کتبی فتوکپی تهیه کرده و نزد خود نگاه داشت. پس از مدتی، دکتر اقبال متوجه خطر شده مهندس سلجوقی را به ماموریت جنوب میفرستد. در غیاب سلجوقی، نویدی رئیس دفتر دکتر اقبال به بایگانی شرکت گاز میرود و دستور کتبی دکتر اقبال را با دستور کتبی دیگری در پرونده عوض میکند. سلجوقی پس از بازگشت و فهمیدن موضوع از این تردستی مبهوت میشود و نمیداند چه خاکی بر سر کند. چندی بعد اقبال مهندس سلجوقی را از کار برکنار ساخت. خود سلجوقی بهتر میتواند کم و کیف این ماجرای عجیب را شرح دهد.

به این ترتیب، بر اساس مدارک موجود، از سال ۱۹۷۳ به بعد در شرکت نفت چهار هزار میلیون دلار طرح امضاء شد و این سوای سه هزار میلیون دلار طرح پتروشیمی با مشارکت ژاپنیها ست. در این دوران شکوفای قبل از انقلاب، تمام مدیران شرکت نفت و مدیران شرکتهای گاز و پتروشیمی از حیث جمع آوری مال بر هم سبقت گرفتند و هیچکدام هم به دام خمینی نیافتادند. همه در زمان شاه از مملکت خارج شدند و اموال خارج خود را نیز از دستبرد انقلاب نجات دادند. البته اموال غیرمنقول آنها در ایران به تصرف انقلابیون در آمد، جز منزل هوشنگ انصاری که قبل از خروج از ایران گویا آن را به شرکت نفت فروخته بود.

من دکتر اقبال را شایستهٔ تصدی شرکت ملی نفت نمیدانستم. شاه هم خوب میدانست که دکتر اقبال برای هر کاری در کشور خوب است جز برای این کار. از این رو هر وقت دستم میرسید در این مورد اظهار عقیده میکردم و به خودش هم میگفتم. دلیلی در اظهار و یا کتمان عقیده نداشتم. به همین جهت هم اغلب با او درکش و قوس بودم. این مخالفت من با دکتر اقبال بقدری علنی بود که روزی نیک پی شهردار تهران مرا دید و گفت: چکار باید بکنم که شاه مرا از این شغل معاف بدارد و کار شرکت نفت را به من بسپارد؟ این مشورت نیک پی را روزی به شاه عرض کردم. به شوخی گفت: تو که از خدا میخواهی؟ عرض کردم: کشور از خدا چنین روزی را میخواهد.

س : شاه در برابر فروش نفت اسلحه میخرید. به عبارت دیگر مصرف عمده‌ای که دلارهای نفتی داشت خرید اسلحه و هواپیماهای جنگی بود. چه اطلاعات و خاطراتی در این مورد دارید؟

تحریکات مرزی یا ایدئولوژیک و یا مذهبی به جان هم بیاندازند و افراد جوانی را که هزاران دلار خرج نشو و نمای آنان شده با یک گلوله‌ء توپ و یا نارنجک ارپای درآورند. این اسلحه ها نیز روزبه روز تکمیل تر میشود و اسلحه های دیروزی کهنه و اثر تخریبی آن نسبت به اسلحه های جدید کاهش می یابد. لذا کشورها باید تجدید سازمان و خرید اسلحه کنند.

درجنگ جهانی اول براساس محاسبهء مجلهء "فورچون" ، خرج کشتن هر سرباز ۲۵۰۰۰/ دلار بوده است که لااقل پانزده هزار دلار آن به جیب اسلحه سازان رفته است. فروش اسلحه و مهمات امروزی بیشتر در دست دولتهاست و کارمندان دولتی هستند که از وزارت دفاع کشورهای در حال رشد و یا عقب افتاده به کشور سازنده دعوت میشوند و مورد استقبال شایان مقامات دولتی قرار میگیرند. به خصوص در انگلستان این کارمندان به لقب "سر" مفتخر میشوند. نمونهء جالب این افراد اشاپور اردشیرجی است که پدرش عضو سفارت انگلیس بود و رضاخان را به ژنرال آیرونساید معرفی کرد که در اثر این معرفی سرانجام وی به پادشاهی ایران رسید. این شخص در زمان مصدق به سود شاه فعالانه می کوشید.

چرچیل گفته است که انگلستان پس از جنگ دوم تا سال ۱۹۵۵ دو میلیارد اسلحه به دلالان خصوصی و ۱/۷ میلیارد دلار به دولتهای خارجی فروخته و در همین مدت، علاوه بر آنچه فروخته بود، ده رزم ناو به خاورمیانه ، ۳۶ رزمناو به آسیا و استرالیا ، شش رزمناو به آمریکای جنوبی و ۴۰۲ هواپیمای جت به آسیا و استرالیا و ۲۰۵ جت به آمریکای جنوبی فروخته است. این دورهء طلائی بزودی به پایان رسید و آمریکا و اردبا زار فروش اسلحه شد. برتری آمریکا بر فرانسه و انگلیس این بود که آمریکا در داخل خود نیز بازار فروش اسلحه داشت ولی همانطوری که اخیرا" فرانسوا میتران رئیس جمهوری فرانسه در تلویزیون آن کشور گفت ، سازندگان فرانسه در داخل خود بازار کوچکی برای فروش دارد. لذا چاره‌ای نیست جز آنکه به صدور اسلحه دست زند.

درسال ۱۹۶۰ شخصی به نام هنری کاس بزرگترین عامل فروش

پنتاگون شد وخود را دلال اسلحه نمیخوانند. هنری کاس افسر نیروی دریائی آمریکا بود. اروپای ویران و جنگزده که پول خرید آذوقهٔ خودش را نیز نداشت و به آمریکا وابسته بود، درعین آنکه قادر نبود با هزینهٔ خود به تسلیح دستگاههای انتظامی اش بپردازد، از آمریکا پروانهٔ ساخت اسلحه گرفت. ساختن اسلحه بخصوص در آلمان شروع شد. از این راه، ایالات متحدهٔ آمریکا نفع فراوانی برد و به کاهش بودجهٔ تسلیحاتی خود نیز توفیق یافت.

چون جان کندی به ریاست جمهوری آمریکا رسید، مک نامارا را به سمت وزیر دفاع برگزید. مک نامارا با هنری کاس مشورت کرد و در داخل پنتاگون اداره‌ای برای فروش اسلحه به خارج تاسیس کردند. این سازمان بعدها به اف. ام. اس (FOREIGN MILITARY SALES) تبدیل یافت که مدتها کاس ریاست آن را برعهده داشت و بارها به حضور شاه رسید. او در یکی از این شرفیابیها به شاه گفته بود که از سال ۱۹۶۲ به بعد هر سال دو میلیارد دلار اسلحه میفروشد و برنامه اش آن است که میزان ارسال اسلحه و مهمات مجانی آمریکا را به خارج از آن کشور به حداقل برساند. بعد از آن گفت وگو، کنگرهٔ آمریکا قانونی گذراند که به موجب آن بایدپروانهٔ صادرات توسط وزارت خارجهٔ آمریکا صدور یابد.

یکی از مشکلات کندی با شاه این بود که رئیس جمهوری آمریکا مایل نبود بودجهٔ تسلیحاتی ایران زیاد باشد. وقتی دکتر علی امینی به نخست وزیری رسید، شبی جهانگیر آموزگار وزیر دارائی به من گفت که بیست و پنج درصد از بودجهٔ ارتش ایران را تقلیل داده است. به ایشان گفتم: "رفیق، ول معطلی. شاه هرگز زیر بار چنین تقلیلی نخواهد رفت". همین طور هم شد و بودجه به تصویب نرسید.

سازندگان اسلحه برای ایجاد کار و تحصیل مال به خارج از آمریکا یورش آوردند و بهترین بازار را در خاورمیانه که پول نفت در آنجا فراوان بود و آسان‌تر نیز خرج میشد یافتند. آنان ارتشاء را که تا حدی رواج داشت به میزان چشمگیری افزایش دادند. سفارش پشت سفارش داده میشد. گاهی از بانکهای آمریکا اعتباراتی برای این کشورها تامین میکردند که افتضاح مسائل مربوط به آن در جراید روز بارها در رسیدگی کمیتهٔ سنای آمریکا به ریاست سناتور چرچ منعکس شد و دامن مرا هم گرفت زیرا من با ایجاد شرکت ایزایران نیروهای انتظامی را کامپیوتری کرده بودم اسنادی که من در خرید اسلحهٔ دولتی دخالتی داشته ام بدست نیاوردند.

* * *

در اواخر سال ۱۹۷۰ یک مقام برجسته از واشینگتن به تهران آمد ولی بیش از بیست و چهار ساعت در ایران نماند و از آنجا به ریاض پایتخت عربستان سعودی رفت. اسم این مقام به خاطرم نمانده است. تصور میکنم که نام او با حرف "اس" شروع میشود. روز بعد، شاه از دیاد قیمت نفت را زمزمه کرد و گفت که بهای نفت بسیار نازل است. آقای "اس" برای شاه چنین استدلال کرد که موقع مناسب برای افزایش قیمت نفت خاورمیانه فرا رسیده است. زیرا از آغاز جنگ ویتنام دلارهای آمریکا که برای جنگ به صرف رسیده فقط نصیب اروپا و ژاپن شده و آنان با این دلارها نفت ارزان خاورمیانه را خریده و صنایع خود را سیراب کرده اند. به عبارت دیگر، مخارج این جنگ بر عهدهٔ آمریکا و خاورمیانه بوده است. اگر شاه بهای نفت را زیاد کند، صنایع ژاپن و اروپا ناگزیر در ازاء خرید نفت کمی از دلارها را به ممالک خاورمیانه پس خواهند داد. دولت آمریکا هم ممکن است مالیات اضافی بر روی مبادلات خود با ژاپن بگذارد. شاه این استدلال را به نام خود اشاعه داد. او حق نیز داشت: جنگ ویتنام دولتهای آمریکا را کلافه کرده بود. ایالات متحده نه تنها تمامی هزینه های سرسام آور جنگ را به عنوان دفاع از جهان آزاد به دوش میکشید، خون جوانان آمریکائی را نیز در خاک بیگانه و دور دست برای هدفی مبهم هدر میداد.

در یکی از دیدارهایم با شاه، او این مسئله را با من در میان گذاشت و نامه ای به زبان انگلیسی به من داد تا بخوانم. مضمون نامه همان بود که شاه گفت. وی نظرم را خواست. عرض کردم: برنامه و سیاست جالبی است. میدانستم که شاه از من چه جوابی انتظار دارد. لذا ادامه دادم: متاسفانه چون از سیاست چیزی نمی فهمم، عواقب سیاست شاهانه را هم نمیتوانم پیش بینی کنم. مگر اینکه شاهنشاه ابعاد آن را نیز در نظر گرفته باشند که یقین دارم که در نظر دارند. شاه سینه را جلو داد و فرمود: در این مورد به قدر کافی فکر کرده ایم. حال شاه این برنامه را از زیاد بهای نفت لیبی که بدون مقدمه اعلام شد الهام گرفته بود یا اینکه تمامی این حرفها و استدلالها برا شر تلقینهای آن مقام آمریکائی بود، بر من مجهول است. ولی به طور مسلم آن یادداشت به زبان انگلیسی که من خواندم در تهران تهیه نشده بود. به نظر من این برنامه را شرکتهای نفتی آمریکائی با موافقت دولت آن کشور تهیه دیده بودند. به این دلیل که شاه هرگز بدون موافقت آمریکا جرئت چنین اقدام متهورانه ای

را نمیداشت .حال چطورمیتوان باورکردکه ازدیاد بهای نفت ابتکارشاه نبوده است .آیا شاه بدون اجازهٔ آمریکا چنین تصمیم خطیری راگرفته بود؟با این وصف ، درجزیرهٔ کونتادورا ، شاه به من گفت که یکی ازاشتباهات بزرگش مخالفت با شرکتهای نفتی بوده است .

درژانویهٔ ۱۹۷۱ به دعوت شاه کنفرانس اوپک درتهران تشکیل شد وشاه درآن پیشنهاد افزایش قیمت نفت را مطرح ساخت واین خرسندی زائدالوصف کشورهای تولیدکنندهٔ نفت را برانگیخت .بدین ترتیب شاه ایران به صورت عقاب اوپک درآمد .

مطلب قابل توجه اینجاست که شاه قبلا" به ارتشبدخاتمی و طوفانیان اظهارداشته بودکه :"ازدرآمدبیشتری که ما از ازدیاد بهای نفت به دست خواهیم آوردآمریکا تمام سازوبرگ جنگی که مالازم داریم به ما خواهد فروخت " .ناگهان فروشندگان اسلحه های آمریکائی به تهران آمدندوبه فعالیت پرداختند .معلوم شد که نیکسون وکسینجر قبلا" به کارخانه های اسلحه سازی دستورداده اندکه هرنوع اسلحه راکه شاه ایران میخواهدمیتوان فروخت .

به قول شاه این اسرائیلی که حاضرنبودبه هیچ وجه خاک اشغالی سنا راتخلیه کندبا یک حملهٔ مصریها قسمتی ازآن خاک را پس داد .عقیدهٔ شاه این بودکه قبلا" اسرائیل ومصرهردوازاین نقشه آگاه بودندوبنا به توافق قبلی مصرواسرائیل ، خط توقف درعقب نشینی اسرائیل معلوم شده بود. در این زمان بهای نفت چهاربرابر شد .ایران نفت خودرا به بهائی نزدیک به بشکه ای ۱۸دلاربه شرکت MARK RICH فروخت ودرعین حال، خلاف عربستان ، ایران فروش نفت خودرا به غربیها ممنوع نکردوبدین ترتیب بهترین وصمیمی ترین دوست آمریکا معرفی شدوتوازن سیاسی رابه قول شاه حفظ کرد.

نیکسون وکسینجردرسال ۱۹۷۲ به تهران آمدند. شاه ایران به گفتهٔ معروف بادمش گردومیشکست وسرحال وخوشحال بودومیگفت : هرچه خواستم از نیکسون گرفتم .حال میتوانم کشوررا به سرعت به جلوببرم وارتش شاهنشاهی رادرزمرهٔ ارتشهای مدرن دنیادرآورم .ولی اوغافل ازاین بودکه باخرید

اسلحه ازآمریکا، فقط به توازن بودجه آن کشورخدمت میکند. درمقابل این خوشخدمتی، ریچاردنیکسون سلطنت پهلوی را تضمین کرد. بعدها، روزنامه نیویورک تایمزنوشت: توافق نیکسون با شاه چنین بودکه ازهردلاری که ایران از فروش نفت به دست می آورد، بایدلااقل شصت سنت آن به آمریکا برگشت داده شود. بااین ترتیب ارتش ایران خودرامهیای احرازعنوان ژاندارم خلیج فارس کرد. دیگراحتیاجی نبودکه درصورت لزوم دولت آمریکا نیروئی به خلیج فارس بفرستد. شاه حاکمیت ایران برسه جزیره تمب بزرگ وکوچک وابوموسی رادرخلیج فارس، بااعزام نیروهای نظامی تثبیت کردواین اگر چه نارضائی اعراب مدعی مالکیت جزایر یادشده رابرانگیخت، نشان دادکه ایران قادراست به سهولت به اصطلاح خلاء ناشی ازخروج انگلیس از خلیج فارس راپرکند، چیزی که حتی شیخ نشینهای مدعی مالکیت سه جزیره راآسوده خاطرمی ساخت.

ارتشبدطوفانیان به دستورشاه برای مدت پنجسال، از۱۹۷۲تا ۱۹۷۶یک تعهد ۱۲میلیاردی برای خریدجنگ افزارهای آمریکائی کردومبالغ هنگفتی نیزبه عنوان پیش پرداخت دراختیارآمریکا گذاشت. برنامه IBEX (بزکوهی) شروع شدکه من متاسفانه درابتدای کاراین معامله دخالت داشتم که بعدا" پیمانکارآمریکائی به نام راکول اینترنشنال تمام تشکیلات یکی ازساختمان ـ های اداری مراکه مجهزبه تلفن ومنشی انگلیسی زبان وفارسی زبان بودوچهل اطاق داشت به مبلغ ۲۵هزاردلاردرماه به طورموقت اجاره کرد و درعوض قراردادا صلی مرا باطل ساختندومن به اشاره C.I.A ودستورشاه درلیست سیاه قرارگرفتم. برنامه آیبکس مربوط به ایستگاههای شنوائی مهمی بودکه درسراسرشمال ایران مستقرشدندوبابت آنها دولت ایران مبلغ پانصدمیلیون دلارپرداخت. بدین ترتیب آمریکائیها ازفعالیتهای نظامی و وبرنامه های تسلیحاتی، بخصوص آزمایشهای موشکی شوروی مطلع میشدند و نتایج رابرای تجزیه وتحلیل علمی ونظامی به آمریکا میفرستادند. درتهران شایع شدکه توسط همین دستگاهها، ساواک به جاسوسی میپردازدکه عاری ازحقیقت بود.

ایران باموافقت آمریکائیها درساختن پالایشگاه کاپ تان واقع درآفریقای جنوبی شرکت کردوپالایشگاهی برای فروش نفت ایران ساخته شد. همزمان

بنا برتوصیهٔ آمریکائیها ، ایران به اسرائیل نفت میفروخت ودرلولهٔ نفت بندرعقبه شرکت داشت . دولت آمریکا وسازمان اطلاعاتی آن کشوربا کمک ایران کردهای عراق را علیه حکومت آن کشورمجهزمیکردوبه سلطنت نشین عمان برای مقابله با شورشیان ظفاربه نحووسیعی کمک نظامی میداد .

تعداد آمریکائیانی که به نام مستشاردرارتش ایران حضورداشتند در ظرف هشت سالی که به انقلاب انجامید از هزارنفربه ۵۸هزارنفر افزایش یافت . وزیردفاع آمریکا ، شلزینگر ، یک سرهنگ بازنشسته به نام ریچارد هالوک RICHARD HALLOCK را به عنوان مشاوربه ایران فرستاد . این شخص خودیک دلال اسلحه برای ایران ، صاحب شرکتی درلوس آنجلس وعضوسازمان سیا بود . ریچاردهالوک بقدری موردمرحمت شاه قرارگرفت که هرچه میگفت ، شاه می پذیرفت وطوفانیان هم مجری اوامرشاه بود .

وقتی من درلیست سیاه معامله با ارتش قرارگرفتم ، ازدفترطوفانیان به من خبردادندکه دست هالوک دراین ضربه به من بی اثرنبوده است . تحقیقاتی درموردا وکردم وبا اسنادومدارک به شاه فهماندم که این مرد با فروش جنس بنجل به ارتش ایران مشغول پرکردن جیب خودش است . درنتیجه ، شاه به طوفانیان دستورداد نامه ای به وزیردفاع آمریکا بنویسدوعذراو را بخواهد . ارتشبدطوفانیان هم با اطلاعاتی که من به اوداده وبا تصویب شاه درروزنامهٔ نیویورک تایمزاطلاعیه ای علیه هالوک نشرداد . لااقل بدین ترتیب شرهالوک را ازسرایران کم کردم . مدرک به پیوست است .

هالوک پایگاه دریائی چاه بهاررا پی ریزی کرد . براون اندروت به اتفاق جان سورینگتن رئیس شرکت استانداردا ویل با هواپیمای شخصی به تهران آمدندوبا علم وزیردربارناهارخوردند . سورینگتون دراوائل کارشرکت ایپاک با من روابط نزدیکی داشت . ولی پس ازآنکه متوجه شد که من مصالح کشورم را به مصالح استانداردا ویل ترجیح میدهم ، روابطمان سخت تیره وتارشد . دراین سفراو ، مرحوم علم مرا به مناسبت سابقه با سورینگتن به صرف ناهاردعوت کرد . ناهارنشسته بود . چون من با سورینگتن مخالف بودم وبا وجودپذیرش دعوت علم ، تعمدا "نرفتم . صندلی من خالی ماند ،

علم از من گله مند شد و سورینگتن مرا به سفارت آمریکا به عنوان مخالف سر سخت سیاست آمریکا در ایران معرفی کرد.

دکتر مشایخ که قبلا" در کنسرسیوم نفت شغل مهمی داشت و به مناسبت کارهای خلاف رویه از کار برکنار شده بود، با شهرام پسر شاهدخت اشرف شریک شد و نمایندگی براون اندروت را به دست گرفتند. پروژهٔ چاه بهار در ابتدای امر از یک هزار میلیون دلار تجاوز میکرد. بهمن عطائی برادر دریادار رمزی عطائی فرماندهٔ نیروی دریائی و قوم و خویش نزدیک سببی طوفانیان، به اتفاق یک آمریکائی که رئیس پروژهٔ چاه بهار بود نزد من آمدند و تقاضا کردند که نمایندگی گروه را بپذیرم و سه درصد بر قیمت پروژه اضافه کنم. چون من بدون اجازهٔ شاه نمیتوانستم چنین کاری بر عهده بگیرم و ضمنا" میدانستم که شاه بخصوص از افزایش سه درصد برآشفته خواهد شد، معذرت خواستم. شهرام و دکتر مشایخ ابتکار عمل را در دست گرفتند. براون اندروت مثل تمام شرکتهای آمریکائی (بخصوص در مورد پروژه های نظامی) وزارت دفاع و سیا را از همکاری شهرام و مشایخ خبر کرد. سیا و سفارت آمریکا موضوع را به گوش شاه رساندند و در نتیجه، رمزی عطائی متهم به اختلاس چهار میلیون دلار شد و توقیفش کردند. بهمن عطائی مدیر عامل شرکت ماکادام که تیمسار حسین فردوست و تیمسار نصر مقدم هر یک سهم عمده ای در آن شرکت داشتند بهمن را نجات دادند. بهمن عطائی برادر خود را تضمین کرد و قرار شد به اقساط معادل چهار میلیون دلار به ریال به دولت بدهد. بعدا" شنیدم که بهمن عطائی به فردوست و نصر مقدم وعده هائی داده بود و قرار بود که شرکت ماکادام مقاطعه کار براون اندروت شود.

قبل از اینکه در سال ۱۹۷۳ کسینجر وزیر خارجهٔ نیکسون شود، همه گونه از سیاستهای شاه طرفداری میکرد. او بود که سیاست ویتنامی کردن جنگ ویتنام را مطرح ساخت. او اعتقاد داشت که به جای اینکه آمریکا از راه دور قوای نظامی به ویتنام و یا به خلیج فارس بفرستد، بهتر است که به کشورهای محلی اسلحه داد و یا فروخت و آنها را مجهز کرد تا خودشان به جان هم بیفتند و یا امنیت منطقه را به سود آمریکا حفظ کنند. این سیاست آرزوی دیرینهٔ شاه ایران بود. فقط از این راه بود که شاه میتوانست پشتیبانی آمریکا را جلب و اسلحه

وتجهیزات آمریکائی برای ارتش شاهنشاهی خریداری کند. شاه عقیده داشت که اگر روزی روسها به ایران یورش برند، ولو اینکه ارتش ایران نتواند از سلاحهای پیچیدهٔ آمریکائی استفاده کند، لااقل ارتش آمریکا که با اسلحه های خودش آشنائی دارد، فوری ابتکار عمل را در دست گرفته و به دفاع از منطقه میپر - دازد. شاه ومقامهای آمریکائی برسر این راه حل توافق کامل داشتند. شایع بودکه روسها شاه را انباردار تجهیزات آمریکا مینامیدند.

واشینگتون که درعرض بیست سال، یعنی تا سال ۱۹۷۰ نزدیک به دومیلیارد اسلحهٔ مجانی به ایران تحویل داده بود، از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۷ بیش از دوازده هزار میلیون دلار نقد بابت فروش جنگ افزار، هزینه های مربوط به مشاوران نظامی و آموزش ارتشیان ایرانی به دست آورد و شاه ایران به منظور فراهم کردن پول بیشتری که پاسخگوی این هزینه ها باشد، کنسرسیوم نفت را برای استخراج وخرید بیشتر نفت تحت فشار میگذاشت.

درسال ۱۹۶۹ که شاه برای دیدار رئیس جمهوری آمریکا به آن کشور رفت، من درخدمت ایشان بودم. وی دراین سفر، تحویل نفت درمقابل اسلحه را با مقامهای آمریکائی درمیان گذاشت. دولت آمریکا موافقت کرد که ذخیرهٔ استراتژیکی خودرا تا حدودزیادی از نفت ارزان ایران تامین کند.

جنگ ۱۹۷۳ اعراب واسرائیل وتحریم صدورنفت توسط اعراب به غرب وازدیاد قیمت نفت هر بشکه پنج دلار، درآمد ایران را تا چهار برابر افزایش داد. این افزایش درآمد، شاه را چنان مست ومغرور کرد که به نخست وزیر خود دستور داد تا دربودجهٔ کل کشور بخصوص بودجهٔ ارتش تجدید نظر کند. هویدا فریاد برآورد که دیگر مسئلهٔ بی پولی مطرح نیست. شاه ایران تقاضای خرید جنگ - افزار بیشتر، بخصوص تانک وهواپیما وهلی کوپتر - کشتی وهورکرافت، از آمریکا وانگلیس کرد. سوداگران حریص آمریکائی وانگلیسی هم از فروش مضایقه نداشتند، با آنکه میدانستند که ارتش ایران به واسطهٔ نداشتن پرسنل باسواد کافی قادر نیست اینهمه تجهیزات را در دست بگیرد و به کار برد. آنان آگاه بودند که کشتیهای حامل این جنگ افزارها وسایر مواد ووسائل لازم، لااقل شش ماه درخلیج فارس لنگر می اندازند وخسارات توقف را هم میگیرند تا نوبت

به آنان برسد. از طرف دیگر ایران به قدر کافی راننده برای اتومبیل و کامیونهای باری نداردچه برسد به خلبان هلی کوپترو هواپیماهای آخرین مدل.

ارتش ایران سه جزیرهٔ تمب بزرگ ـ تمب کوچک وابوموسی را که درگذشته متعلق به ایران بودبا موافقت انگلیس برای کنترل تنگهٔ هرمز دوباره تصاحب کردومتعاقب آن شاه یک سفارش دومیلیاردلاری برای خرید هواپیماهای C-130 وهواپیماهای جنگندهٔ F4 و F5 وهلی کوپترهای توپدارنیزبه آمریکاداد.

بدین نحو، شاه مغرورو سرمست ، نظارت برخلیج فارس ودریای عمان وبخشی از اقیانوس هندرا برعهده گرفت. ارتشبدخاتمی اغلب به من میگفت که نمیدانم چه طوربه شاه حالی کنم که خلبانان بیسوادما درحالی که هنوزدورهٔ تکمیلی هواپیماهای اف پنج راتمام نکرده اند، بایدآنان را برای پرواز باجنگنده های اف ۱۴ آماده کنم. وی پیش بینی میکردکه هواپیما ـ های جنگنده یکی بعدازدیگری سقوط خواهندکردویا روی باندفرودگاهها ازبین خواهندرفت. او به من گفت که : شایدشخصی غیرازارتشی ها لازم است شاه راهوشیارکند. به قول ارتشبدخاتمی ، امیرعباس هویدایک بار نظر خاتمی رابه به شاه عرض کرده وازشاه پاسخ شنیده بود: " شما به کارهای ارتش دخالت نکنید. ". ولی چون شاه ازنیکسون درتهران قول گرفته بود که جزسلاحهای اتمی هرچه میخواهدازآمریکا بخرد، عجولانه پول نقد میدادوهرچه اسلحه میخواست میگرفت. ازجمله ،با شتاب سفارش هواپیماهای اف ـ چهارده واف ـ پانزده به آمریکاداد.

افکاروگفتارهنری کاس که فروشندهٔ قابلی بودودراثرصحبت و تلقین میتوانست سیاه راسفیدمعرفی کند، درشاه تاثیر عمیقی باقی گذاشت. وی مرتبا " برای شاه مجلات سلاحهای آتشین وتکنولوژی پیش رفتهٔ این سلاحها را میفرستاد. شاه نیزهرروزبه مطالعهٔ این بروشورها ومجلات تسلیحاتی علاقهٔ بیشترنشان میدادوبراطلاعات خودمی افزود. اوچون خودش خلبان ماهری

بود ،علاقه اش به هواپیماهای جنگی که گرانترین جنگ افزارا مروزی است ، بسیارفراوان بود .افسران ارشدآمریکائی،مثل ژنرال فیشر،که به خدمتش میرسیدند، به تظاهریا به واقع ـ اطلاعات شاه را دراین زمینه تحسین میکردندوشاه نیززمانی بیش ازحدمعمول با آنان به محاوره ومشاوره میگذرانید .

آمریکا ،بخصوص وزارت دفاع این کشور ،از سال ۱۹۷۳که قیمت نفت به سرعت روبه ترقی گذاشت ،به فکرافتادکه هزینه های سرسام آورکاوشهای علمی راکه دولت آمریکا به کارخانه های اسلحه سازی میپرداخت ،برعهدهٔ دوکشورنفتخیزنوکیسهٔ ایران وعربستان سعودی بگذارد .به همین مناسبت ژنرال فیشرفروش پنج دستگاه آواکس رادرازای پانصدمیلیون دلاربرای هر هواپیما ،به ایران پیشنهادکرد .حال آنکه نقشه های آن هواپیما ، تازه بر روی کاغذآماده شده بود .

سازندهٔ هواپیماهای آواکس شرکت بوئینگ است وسازندهٔ وسائل الکترونیک کارخانه های دیگربودند .نمایندگی بوئینگ رادرایران مهندس قطبی دائی شهبانوبرعهده داشت وکارخانه های الکترونیک رااشخاص دیگر نمایندگی میکردند .کارخانه های الکترونیک بیش ازشرکت بوئینگ به ساختن این هواپیماها علاقه نشان میدادند .شخصی به نام آلبرت حکیم فروشندهٔ اصلی لوازم الکترونیک آمریکائی درتهران بود .وی تشکیلاتی هم درتهران برای تعمیر این وسائل به راه انداخته بود .

پنتاگون با شرکت بوئینگ قراردادی امضاء کرده بودکه اگرپنج دستگاه به ایران ویا عربستان بفروشد ،بایدیک فروندهواپیمای کامل را مجانی به ارتش آمریکا واگذارکند .من این مطلب را به شاه گفتم .شاه دستورداد طوفانیان به تحقیق بپردازدودرصورت صحت داشتن قضیه ،به پنتاگون اعتراض کند . زمانی که ادعای من به ثبوت رسید ،شاه ازپنتاگون گله کردومدتی سفارش هواپیما ـ ها به تعویق افتادوبالاخره عملی نشد .شاه درعین حال پذیرفت که مخارج کاوشهای علمی ولابراتواری هواپیماهای ف ۱۴را به قیمت هواپیماها اضافه کنندوهشتادفروند هواپیما ازاین نوع سفارش دهد .بدین ترتیب هم برادران لاوی۲۸میلیون دلاردلالی گرفتندوهم

گرومن شرکت سازندهٔ هواپیماها از ورشکستگی نجات پیدا کرد و هم دولت آمریکا از شر وام دادن به گرومن خلاص شد.

این معامله، صرفنظر از جنبهٔ مالی، از لحاظ سیاسی نیز برای ایران گران تمام شد. مخالفان شاه در وزارت دفاع و وزارت خارجهٔ آمریکا علیه ایشان جبهه گرفتند. اگر نیازمبرم و روبه تزاید آمریکا به نفت خاورمیانه نبود و اگر رئیس جمهوری آمریکا و وزیر خارجه اش از شاه پشتیبانی نمیکردند، سیاست تسلیحاتی شاه با دشواریهای فراوانی روبرو میشد. دولت اسرائیل هم از نظر سیاست دفاعی خودش در مقابل اعراب، به ایران نیرومند احتیاج داشت و در تعقیب این سیاست بود که از تمامی قدرت و نفوذش به سود شاه استفاده میکرد.

از آنجا که پرخرج ترین و گران ترین جنگ افزارهای امروزی هوا ـ پیماهای رزمنده هستند، حق العمل فروش آنها و موشکها و توپها و مسلسلهائی که توسط هواپیماهای جنگی به کار میروند نیز ارقام بزرگی را تشکیل میدهند. بدیهی است که هرچه هواپیما از نظر فنی و تکنولوژی پیچیده تر باشد، گران تر هم هست.

در مورد پرداخت حق العمل، هیچ کشوری نمیتواند با آمریکائیها رقابت ورزد. رشوه هائی که برای فروش این هواپیماها از سوی آمریکائیها داده شده گاهی از صد میلیون دلار بیشتر بوده است. در یک وهله، کمپانی لاکهید یکصد و چند میلیون دلار به قاشقی نمایندهٔ شرکت لاکهید در عربستان سعودی پرداخت کرد و شرکت نورتورپ هم در همان کشور ۴۵ میلیون دلار رشوه داد.

زمانی که کنگرهٔ آمریکا مشغول رسیدگی به رشوه های شرکتهای هوا ـ پیماسازی آمریکا بود معلوم شد که تا چه اندازه هنری کاس، که از او سخن گفتیم، به وابسته های نظامی آمریکا در کشورهای به اصطلاح جهان سوم و از جمله ایران برای خرید اسلحه فشار وارد می آورده است. به عبارت دیگر، این وابسته های نظامی، دلالهای سازمان "اف. ام. اس" و یا هنری کاس بودند که برای فروش اسلحه وامهای کم بهره ای برای جهان سوم فقیر از EXIM BANK آمریکا میگرفتند.

برای آنکه دانسته شود تا چه اندازه آمریکائی که به ظاهر هوادار حقوق بشر است شوق به فروش اسلحه دارد، باید آنچه را که در این باره مجلهٔ آمریکائی نیوزویک نوشته است باز خواند. برابر نوشتهٔ این مجله، در سال ۱۹۶۴ بخصوص پس از مرگ کندی، کشورهای جهان سوم سالی چهار میلیارد دلار فقط بابت بهرهٔ وامهائی پرداخته اند که قسمت عمدهٔ آن وامها به مصرف خرید اسلحه ومهمات رسیده است و نگفته پیداست که چه مبلغ هنگفتی از معامله های اسلحه صرف رشوه شده. به بیان دیگر، فروشنده وخریدار و بانکها کشورهای فقیر را با چپاول خود فقیرتر میکنند.

فروشندگاه اسلحه وپنتاگون اخبار و آماری را به عمد به جراید آمریکا میدهند که مثلا" تعداد زیردریائیهای دردست ساختمان شوروی فلان فروند است و از سال فلان، دولت آمریکا از لحاظ زیردریائی از روسیه عقب خواهد افتاد. سازمان سیا هم این آمار را تائید میکند و درپی فراهم آمدن این زمینهٔ مساعد، بودجه تصویب وبرنامه اجرا میشود. باید توجه داشت که اینگونه گزارشها وارقام خلاف واقع نیستند ولی به نحو مبالغه آمیزی دربارهٔ آنها از سوی دستگاههای ذیعلاقه تبلیغ به عمل می‌آید.

رشوه های کلانی که از این راه به دست اندرکاران کشورهای خریدار پرداخت شده، بیشتر در زمینهٔ فروش هواپیما بوده است. مثلا" برای هر ده هوا ـ پیمای کهنهٔ سوختگیری در هوای ۷۴۷ که به دستور شاه خریداری شد، بنا به گزارش وال استریت جورنال، بیست میلیون دلار حق العمل به شاهدخت اشرف پرداختند وچنانکه گفتم، بابت خرید هواپیماهای اف ۱۴ برادران لاوی به ۲۸ میلیون از ۸۹ میلیون دلاری که بابت دلالی وعده شده بود دست یافتند. لاوی نمیتوانست بدون کمک یکی از برادران شاه وانجام مخارج دیگر چنین معامله ای کند.

شاه برنامه ای داشت که از سال ۱۳۴۹ در مدت پنج سال، شش هزار میلیون دلار صرف هزینه های مستقیم نظامی کند و مخارج جنبی ارتش به میلیاردها دلار رسید. شاه، همانطور که در کتاب پاسخ به تاریخ نوشته، درنظر داشت که تا سال ۱۳۵۷ شمار افراد ارتش شاهنشاهی را به ۴۱۲ هزار تن و در سال ۱۳۶۱ به ۷۶۰

هزار تن برسانند. مخارج چنین ارتش عظیمی را طوفانیان وستادبزرگ ارتشتاران هجده ونیم هزار میلیون برآورده کرده بودند. با این حال ، شاه راضی به نظر نمیرسیدو میخواست برای نیرومندی ارتش شاهنشاهی ایران سی هزار میلیون دلار دیگر نیز اختصاص دهد.

درمقابل این ارقام نجومی که به بهای خشک شدن هرچه سریع تر چاههای نفت منتهی میشد ،دیگردستگاههای انتظامی ازقبیل ژاندارمری وپلیس و دادگستری بودجهٔ کافی دراختیار نداشتند. تا آنجاکه ماموران این دستگا- هها حقوق ناچیزی میگرفتندوبا فقروبدبختی دست بهگریبان بودند و همچون سایرکارمندان دولت اگردستشان میرسیدازهیچ نوع سوء استفاده مضایقه نمیکردند. محتاج ترین طبقه ازکارمندان دولت معلمان بودندولیبشاگردان غذای مجانی میدادند.

کسینجر که باشاه روابط نزدیکی داشت بهوی گفته بودکه با زور سرنیزه نمی توان بهحکومت ادامهداد. شاه نیزبا اوموافق بودواعتقادداشت کهزیربنای استوارکشوراز قبیل ایجادشاهراهها وبیمارستانها ومراکزتولیدبرق و ازهمه مهمترایجادمدارس، بخصوص مدارس حرفهای، اساس کارومایهٔ بقای رژیم است. به قسمی کهدرسال دوهزارمیلادی کهجمعیت ایران بهشصت میلیون نفر میرسدبرای همهکاروسائل رفاهی فراهمباشد. شاه ازهرفرصتی استفاده میکردوبا بزرگان جهان اعمازرهبران شرق یا غرب بهگفت وگومیپرداخت ونقشه - های موردنظرش را با آنان مطرحمیساخت تا واکنش آنها را ارزیابی کند و به سودکشوربهکاربرد. اودرچندین مصاحبه با روزنامه نگاران گفته بودکهانرژی اتمی سرانجام جای نفت راخواهدگرفت وایران به چنین نیروئی محتاج است تابتوان برای شصت میلیون دهان غذا تهیهکرد.

ازنظرسیاسی دکترکسینجرتشخیص داده بودکه ایران هرچهقوی تر وغنی ترشودبهترجلوی رخنهٔ کمونیسم گرفته خواهدشد، وباوجودیک ایران آبادونیرومند ، کشوراسرائیل یعنی متحدبالقوهٔ ایران ممکن است بهتربتواند باصلح وصفا بااعراب زندگی کند.

روزی که شاه ازجزیرهٔ خارک دیدن میکرد، یکی ازمقامهای عالی

رتبهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا برای دیدار شاه به تهران آمده بود. شاه او را در جزیرهٔ خارک به حضور پذیرفت و ناهار را در ویلای پذیرائی شرکت نفت ایران پان آمریکن با وی صرف کرد. من هم حضور داشتم. شاه با کمال غرور اظهار داشت که تولید نفت خام ایران از مرز پنج میلیون بشکه در روز گذشته و به زودی به روزی شش میلیون بشکه خواهد رسید. چندی بعد، یعنی در بهار ۱۹۷۵، دکتر هنری کسینجر با عده‌ای از بازرگانان و صاحبان صنایع آمریکا به ایران آمد. در این هنگام هوشنگ انصاری وزیر دارائی و اقتصاد بود.

در سفر کسینجر، پروتکلی میان دو طرف به امضاء رسید و با آب و تاب در جراید ایران و آمریکا منعکس شد. بر اساس این توافق، می بایستی در عرض دورهٔ پنجساله عمرانی ایران، دو کشور پانزده هزار میلیون دلار با هم معامله داشته باشند. البته این مبلغ را با فروش فرش و پسته و خشکبار نمیشد تامین کرد. در پروتکل نوشته شده بود که یک سوم این معاملات را نفت تشکیل میدهد و آمریکا قبول کرده که به برنامهٔ ایجاد نیروگاههای هسته‌ای شاه کمک کند. قرار بود که شرکت وستینگهاوس هشت نیروگاه هسته‌ای با سوخت آنها را تامین نماید، شرکت های آمریکائی دیگر بیمارستان بسازند و بنادر جنوب کشور را به سبک آمریکا به دیگر نقاط کشور پیوند دهند. به بیان دیگر، آمریکا در نظر داشت که طعمه را از دهان جامعهٔ مشترک اروپا درآورد.

در برنامهٔ پنجساله دیگر عمرانی کشور قرار شد که پنجاه و دو هزار میلیون دلار میزان معاملات دو طرف باشد. اروپائیها، بخصوص آلمان و فرانسه، سخت نگران این معاملات آمریکا بودند. متاسفانه آرزوی هوشنگ انصاری و دکتر کسینجر عملی نشد و درآمد ایران از فروش نفت با تورم مصنوعی که اروپا و آمریکا به ایران صادر کردند جلوی توسعهٔ اقتصادی ایران را گرفت و پروتکل کسینجر و هوشنگ انصاری نیز مدفون شد. ولی شاه حاضر نبود که از بودجهٔ دفاعی بیست و هشت درصدی سال ۱۹۷۴ که تا ۱۹۷۶ چهار برابر شد، دست بردارد. دلیل شاه در این پافشاری این بود که امنیت کشور با قدرت نظامی تضمین شود و در پرتو آن، اقتصاد فرصت شکوفائی پیدا کند.

همان طوری که گفتم، وزارت دفاع آمریکا که خود از بهترین مشتریان کارخانه‌های اسلحه سازی آن کشور است، برنامهٔ فروش اسلحه به کشورهای نوظهور و فقیر را که قرنها تیول اروپائیها بودند و ثروت طبیعی آنان را به تاراج برده و میبرند، تنظیم کرد و به خاورمیانه که در روی معادن دست نخوردهٔ نفت با فقر و بیسوادی درجدال است روی آورد. سیاست ایالات متحده، ملی - گرایان را به دست مردم بیسواد و پابرهنه‌ای که با درآمدی معادل روزی یک دلار عائلهٔ خود را نان میدادند سرنگون کرد. ابتدا به دولتمردان دست نشانده‌اش اسلحه و وامهای بلاعوض داد تا نظم و ترتیبی برقرار شود، و در پی آن به صورت خریداران دائمی اسلحه و دیگر کالاهای وی درآیند. بدین ترتیب، آمریکا موفق شد لقمه را از دهان رقیبان کهنه‌کار اروپائی خود درآورد و کسر بودجه‌اش را تامین سازد.

زمانی که یک ناو هواپیمابر آمریکائی که نامش را از خاطر برده‌ام در خلیج فارس لنگر انداخت، من در خدمت شاه و مرحوم علم به جنوب رفته بودم. در آن ناو، هواپیماهای اف ۱۴ به نام "تامکات" مورد بازدید شاه قرار گرفت و وی با آن پرواز نیز کرد. شاه بقدری تحت تاثیر این ناو هواپیمابر و تامکات قرار گرفته بود که به فکر خرید یک ناو هواپیمابر کوچک افتاد. شاپور اردشیرجی از این علاقهٔ شاه آگاه شد و فوری انگلیسیها پیشنهاد ساختن چنین ناوی را با هواپماهائی که عمودی پرواز میکنند (HARRIER) و فقط دولت انگلیس آن را میسازد، ارائه دادند. شاپور اردشیرجی که به برکت معاملات ایران و انگلیس از ملکه انگلیس لقب سر گرفته و به ریپورتر نیز معروف بود از راه فروش اسلحه‌های انگلیسی منافع سرشاری برد و در پروژه‌های دولتی و شرکت نفت و همچنین فروش شکر دست داشت. علاوه بر شاپور اردشیرجی، برادران هندوجاه و برادران رشیدیان نیز در خریدهای انگلیس سهم بسزائی داشتند.

کم‌کم شاه زمزمهٔ شاخ آفریقا را پیش کشید. اینک وی در عالم خیال در اوقیانوس هند با زیردریائی‌ها و ناوهای کوچک هواپیمابر و هواپیماهای آخرین سیستم مجهز به دستگاههای کامپیوتری بسیار پیچیده، شنا میکرد. غافل از اینکه خلبانان و خدمهٔ آن جنگ افزارها و جنگنده‌ها و زیردریائیها را در آمریکا جوانان تحصیلکرده که لیسانس خود را در رشته‌های فیزیک و ریاضی برق و مکانیک

گرفته‌اند وهرکدام با جتهای اف ۴ ویا میراژ یا با هلی کوپترهای کبرا سابقهٔ پرواز دارند واغلب تجربه‌ها درجنگ ویتنام آموخته‌اند، تشکیل میداد همچنین تفنگداران نیروی دریائی آمریکا که درناوهای جنگی وهواپیمابر شش ماه یا بیشتردرسال دراقیانوسها با امواج سهمگین دریا ها مصاف میکنند وداشما " درحال مانورهای جنگی هستندوافرادوافسران آن، دانشگاه وست پوینت راتمام کرده‌اند. بدون توجه به این اختلافهای فاحش، شاه ایران مایل بودبا جوانان خرافاتی دهاتی که درزمان رضاشاه ازالاغ به دوچرخه ودرزمان محمدرضاشاه ازدوچرخه به موتوسیکلتهای کوچک پائی ترقی کرده‌اند، پرچم امپراتوری پهلوی رادرشاخ آفریقا به اهتزاز در بیاوردو دریای هندرازیرنفوذ خود بگیرد. وقتی هم باکنایه به شاه گفته میشد: موقعی که این سازوبرگ ها حاضربه حمل شد، نقشهٔ شما برای تحویل گرفتن آنها چیست؟ میگفت: به محض سفارش، فوری جوانان ایرانی برای آموزش با این سازوبرگها راهی اروپا وآمریکا خواهندشدوتا تاریخ تحویل تمام جوانان برکارها یشان مسلط خواهندبود.

شبی که با شاه تنها بودم به ایشان گفتم: اگر اعلیحضرت یادشان باشد، دربا غ ارم که امیرمتقی حضورمبارکتان نقشهٔ چادرهای سلطنتی جشنهای دوهزاروپانصدساله را مطرح کردواجازهٔ سفارش آنها راگرفت ورفت، آرزوی خودرا برای ایجادیک زیربنای محکم واستواربرای کشوربیان فرمودیدو علم عرض کرد: "پروردگارا گرسایهٔ اعلیحضرت رابیست سال دیگربراین کشور مستدام دارد". شما فرمودید: فقط بیست سال؟ آیا این گفت وگوبه خاطراعلی‌حضرت مانده است؟ شاه فرمود: مقصودت چیست؟ عرض کردم: آمریکا با آن زیر بنای محکم که هرروزبرا شررقابت با روسها محکم‌ترمیشود، ازراه دورمثل خر که درگل میماند درکارویتنام فرومانده است. این زیربنائی که منظورنظر شاهانه است جزازراه بسط فرهنگ مقدورنیست. بیست سال دیگرنیزدنیا پیش میرود، توقف نمیکند ودرجا نمیزندکه ما به آنها برسیم. فرمود: درست است. با یدبسیارکارکردولی نبایددست روی دست گذاشت وخوردوخوابیدوگفت که به آنها نمیرسیم. ما برای رسیدن به هدف خودبهترین تکنولوژی را میخریم و

افرادخودرا نیز تربیت میکنیم. من که اصولا" همیشه از بحث فرار میکنم، دیدم که شاه از این اظهار نظر من مطلب را درک کرد ولی نپذیرفت. شانه هایش را بنا بر عادت به نشانه بی تفاوتی بالا انداخت وگفت: "ببینیم" بعد فرمود: یکساعتی تخته بزنیم ببینیم دکتر یادی هنوز بر خر شانس سوار است یا نه؟

من آن شب به گوشه ای خزیده بودم وسگ بدهیبت شاه را نوازش میدادم. سگ هم که در حال معمولی به زحمت تنفس میکرد، به خرخر افتاده بود و فضای اطاق را نامطبوع میکرد. فکرم به سرنوشت خودم وکشورم وسیاست بلندپرواز نه شاه مشغول بود. عقاید ونظرات شاه را تجزیه وتحلیل میکردم. در فکر فهمیدن اصطلاح من درآوردی ناسیونالیزم مثبت شاه بودم. شاه عقیده داشت که درکودتاهای پی درپی آمریکای جنوبی دست آمریکا وسیا درکار است. آمریکا میخواهد دولتهای مردمی وآزادیخواه وامانده را تقویت کند وبدین وسیله جلوی کمونیسم را بگیرد. مشروط براینکه چنین حکومتهائی درجهت منافع آمریکا تلاش کنند. به خود میگفتم: آیا سقوط مصدق وکودتای بیست وهشتم مرداد مگر غیر از این بود؟ یادم آمد که مصدق هم اشتباهاتی سیاسی کرد ولی کیست که اشتباه نکند؟ مگر میتوان درجبهه های گوناگون دریک زمان جنگید؟ مصدق از روسیه وآمریکا دوری گزید وبا انگلیس به مبارزه پرداخت. همان سیاست را امروز زیر شعار نه شرقی ونه غربی، خمینی پیگیری میکند.

قبلا" گفتم که شاه اصطلاح ناسیونالیزم مثبت را اختراع کرد. از نظر شاه ناسیونالیزم مثبت راهی به سوی تمدن بزرگ وتجدید بزرگیهای ایران دریک نظام شاهنشاهی، با تمام جلال وشکوه امپراتوری که در پرتو قدرت نظامی میتوانست آرزوهای دوردراز شاه را برآورد، خلاصه میشد. مثلا" از سال ۱۹۵۶ به بعد، شاه بارها اظهار داشت که تا بیست سال دیگر ایران را ژاپن خاورمیانه میسازد وسطح زندگی ایرانیان از تمام کشورهای دیگر بهتر خواهد بود. ولی نمی گفت به دست چه اشخاصی وبا چه برنامه ای به چه طریق. شاه همهٔ موفقیت ها را در پرتو قدرت نظامی میدید. مثلا" زمانی که آمریکا کمکهای نظامی ولوازم یدکی جنگ افزارها را به پاکستان درجریان جنگ

آن کشوربا هنددرسال ۱۹۶۵قطع کرد،شاه نودفروندهواپیمای اف ۸۶ ساخت آمریکا به انضمام قطعات یدکی ازآلمان خریدوبه ایران آوردوازآنجا به پاکستان فرستاد.دولت آلمان درنظرداشت این هواپیماها راازخدمت خارج کندوبا فروش آنان ازشرهواپیماهای کهنه خلاص شد. ایران همچنین دراین زمان،نفت پاکستان رانیزمجانا "تامین کرد.

بمحض آنکه طوفانیان به شاه گزارش دادکه کنگرهٔ آمریکا با فروش اسلحه به ایران مخالفت میکند،با توافق محرمانهٔ رئیس جمهوری وقت آمریکا جدا یدایران را بسیج کردودرپی آن،کاشفی،محرم راز ونیازمالی نخست وزیر چمدانهای اسکناسهای هزارتومانی را به روی روزنامه نگاران گشودوآنان سیاست فروش اسلحه به ایران را بباد انتقاد گرفتند.انتقاد روزنامه های داخلی ازسیاست فروش اسلحه به ایران،موثرافتاد وکنگرهٔ آمریکا درسیاست خودتجدیدنظرکردوفروش جنگ افزاردوباره ازسرگرفته شدوموقعیت شاه نیز ازنظرسیاست خارجی با آمریکا استحکام بیشتری یافت.

س : غیر از نفت در چه زمینه های دیگری فعالیت داشتید؟

فعالیتهای من در زمینهٔ تجارت و صنعت هیچگاه منحصر به یک یا دو مورد نشد. همواره درصدد بودم کار و فعالیتی تولید کنم که سودش به من و مملکت برسد و عده ای هم مشغول کار و خلاقیت باشند. یکی از این کارها، ایجاد شرکت هلی کوپتر ایران بود که بنا به زمینه هائی که شرحش در اینجا زائد است و در بخشهای آیندهٔ این خاطرات خواهد آمد، ابتدا به منظور انجام سرویس در سکوهای نفتی واقع در آبهای خلیج فارس تاسیس شد.

برای تاسیس این شرکت، با آلن بریستو صاحب شرکت "بریستو هلی کوپتر" یکی از بزرگترین شرکتهای دنیا، وارد مذاکره شدم. این انگلیسی با هوش و زیرک فوری پیشنهاد مرا پذیرفت و اندک زمانی بعد، شرکت تاسیس یافت. بدین ترتیب بریستو و هلی کوپتر کرایه ای را که به شرکت نفت ایران پان آمریکن سرویس میداد به شرکت هلی کوپتر ایران واگذار کرد و شرکت بریستو با ۴۹% سهام، سهامدار شرکت نوبنیاد ایرانی "هلی کوپتر ایران" شد.

شاه ایران که بعداز سفر پاکستان قرار بود از سد دزفول و طرح نیشکر هفت تپه دیدن کند، بنا به دعوت من قرار شد به سکوی حفاری شرکت ایران - پان آمریکن به نام سکوی حفاری "ایران - یک" بیاید و نهار را در میان کارمندان و کارگران سکوی حفاری که عدهٔ آنان بیش از پنجاه نفر بود صرف کند. انتظام رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت، سرلشکر ضرغام وزیر دارائی و همچنین رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت نفت ایران پان آمریکن مهندس عطاء الله اتحادیه و مدیران آمریکائی شرکت را نیز دعوت کرده بودم.

من دسته گلی به آب دادم و سازمان امنیت را از این دعوت مطلع نکردم. وقتی شاه و رئیس گارد شاهنشاهی و میهمانان دیگر را سوار هلی کوپتر کردم

ناگهان متوجه شدم که مأموران سازمان امنیت دورمرا گرفته‌اند ومیپرسند برای حفظ جان شاه چطورخودرا به‌سکوی حفاری برسانیم؟دیدم‌دسته‌گلی به آب داده‌ام وچنین پیش‌بینی را اصلا" نکرده‌ام. به آنان گفتم:ترتیب کاررا خواهم داد.حال آنکه میدانستم‌کاری ازدستم ساخته نیست وسکوی حفاری را نیزنمیتوان به مناسبت وجودشاه بی هلی کوپترگذاشت.درطول راه درفکرچاره بودم‌ونمی‌دانستم جواب این غفلت راچه بدهم‌که ناگهان پرسش ناگهانی شاه‌که‌سوال میکرد:آیا هلی کوپتراطمینان بخش است؟مرا به خودآورد.عرض کردم:اطمینان کامل به‌خلبان انگلیسی وبه‌مرکب دارم.ولی متاسفانه‌غفلت کرده وسازمان امنیت را ازحرکت اعلیحضرت به سکوبی‌خبرگذاشته‌ام.لذا جزسرهنگی‌که‌همراه شاهنشاه است ازافراد مسلح کسی همراه مانیست.اگراراده‌میفرمایندمراجعت کنیم، قبلا" مأموران رابفرستیم وبعدخودمان برویم.شاه فرمود:لزومی ندارد.راه راادامه بدهیم.

قبل ازرسیدن به‌سکو، بارادیوی هلی کوپتردستوردادم که تمام کارگران وکارمندان دردوصف منظم‌حاضرباشند.به‌محض اینکه‌هلی کوپترروی سکو نشسته تشریفات راکنارگذاشتم‌وپریدم‌پائین جلوی کارمندان وکارگران.به‌مجرد آنکه شاه‌ازهلی کوپترپیاده‌شد،شروع کردیم‌به کف زدن.بعدبادست دستور سکوت دادم وباصدای بلندبه شاه عرض‌کردم:چنانکه ملاحظه میفرمایند از مامورین حفاظت ازشاهنشاه درسکوخبری نیست.ما تمام کارکنان سکومحافظت اعلیحضرت رابرعهده دارند.شاه ازکارکنان سکوکه‌همگی جوان تمیزومرتب بودندسوالاتی فرمودوبه بازدیدسکوپرداختیم.چهل دقیقه‌ای ازتمام سکو بازدیدشدوشاه ازطرزچاه زنی درخلیج دیدن کردوسوالاتی مطرح ساخت. بعدازآن به اطاق ناهارخوری رفتیم.

آشپزخانه مشرف به سالن ناهارخوری بود.میزهای کوچکی که هرکدام‌چهاریا پنج نفره بود،ترتیب داده‌بودم.سرمیزشاه‌انتظام وضرغام وزیردارائی وعطاءالله اتحادیه افتخارحضورداشتند.شاه‌صورت غذا رامطالعه فرمود.غذاهمان غذائی بودکه کارگران میخوردند.یعنی ازمیگوهای بزرگ خلیج فارس وسوپ انواع سبزیهای تازه وپخته‌ـ ماهی خلیج فارس ـ گوشت

قرمز و انواع آب میوه وبستنی.یادم نبودکه میگوو ماهی به مزاج شاه سازگار نیست .من شخصا " غذای شاه را تقدیم کردم وپیشخدمت غذای دیگرمیهمانان را .شاه کمی با میگو بازی کردتا دیگران میگوخوردند .ناگهان یادم آمد که شاه ازخوردن ماهی اجتناب میکند .فوری گوشت قرمزیا فیله بسیارمطبوعی راجلوی شاه گذاشتم .با میل همه راخوردوپرسید : واقعا "کارکنان هم همین غذا را میخورند ؟جواب مثبت دادم .انتظام که مردبسیارشوخ طبعی بود گفت :"تا حرفهایت ثابت نشودقبول نداریم".پس ازتمام غذا شاه رابه سالن استراحت هدایت کردم .قبل ازاینکه دعوت مرا بپذیرد ،رفت به طرف آشپزخانه وپرسید :غذای کارکنان چیست ؟آشپزعرض کرد :همین غذائی که شما میل فرمودید .شاه فرمود :همیشه همین طوراست ؟آشپزگفت : همیشه غذاهای ما خوب وعالی است .انتظام گفت :خوب به آشپزتعلیم داده ای .همه خندیدندوشاه فرمود :با این طرزاغذیه انتظام وضرغام هم حاضراندروی سکوکارکنند .

پس ازمراجعت ازسکوبه خرمشهررفتیم .شاه قبل ازخداحافظی به من فرمود : فردا هلی کوپترت راآماده داشته باش تا باهم برویم به اهواز ودزفول .مهندس خسروهدایت رئیس سازمان برنامه هم حضورداشته باشد .موقع خداحافظی باخلبان انگلیسی هلی کوپتر، وی یک کراوات که بر روی آن نقش هلی کوپتربافته بودند، به شاه تقدیم کرد.

روزبعدشاه پل آبادان به خرمشهرراکه بنیادپهلوی آنراساخته بود افتتاح کرد .این پل پس ازقرنها آرزو و انتظاردومنطقه رابیکدیگرمتصل میساخت مردم شوروشوقی فراوان داشتندوازدل وجان جاویدشاه میگفتند .نظم وترتیبی هم درکارنبود .هجوم میآوردندتا شاه خودراازنزدیک ببینند .دردزفول هم همین طوربود .

باری،شاه دراین سفربه جای اتومبیل باهلی کوپترمسافرت کردو راحت بود .وی درتهران ازمن مشخصات وقیمت هلی کوپترراخواست .به ایشان تقدیم کردم .دراین جلسه به عرضشان رساندم :هلی کوپتربرای پلیس وژاندرمری بسیارضروراست .فرمود :درفکرم که نیروئی ازهلی کوپترتهیه ببینم .

درجنوب ایران، شرکتهای نفتی دیگری هم به رقابت با شرکت نفت

ایران پان آمریکن مشغول بکار شدند و احتیاج به هلی کوپتر داشتند. تنها شرکت موجود، شرکت هلی کوپتر ایران و هلی سرویس بود. آن شرکت را هم من با مشارکت گروه هلندی موسوم به شراینر تاسیس کردم که به کنسرسیوم نفت و شرکت ملی نفت و شرکت گازورادیوتلویزیون سرویس میداد. درنتیجه، تعداد هلی کوپترهای کوچک و بزرگ دو شرکت کم کم از پنجاه فروند تجاوز کرد و به فکر تاسیس شرکتهائی برای هواپیماهای کوچک و بزرگ افتادم که آن را هم توسعه دادم و در داخل و اطراف خلیج فارس به باربری و مسافربری مشغول شد. هواپیماهای این شرکت از هواپیماهای یک موتوره کوچک تا ۷۲۷ و جت اف ۲۸ تشکیل میشد. تمام این فعالیتها را دولت به منظور تشویق و توسعه آن برای دو دوره پنجساله از مالیات معاف کرده بود.

بدین ترتیب بود که من وارد تجارت هواپیمائی شدم. کم کم نمایندگی هواپیماهای به ظرفیت مختلف را از اروپا و آمریکا بدست آوردم وشهرتی در محافل هواپیماسازی پیدا کردم. از این رو، اگر کارخانه ای درنظر داشت که به ایران هواپیما بفروشد، وقتی نماینده اش به فرودگاه مهرآباد وارد میشد علامت شرکتهای مختلف هلی کوپترسرویس - هلی کوپتر ایران - پارس ار - ارتاکسی (که به همت حسین زنگنه و احمدشفیق تاسیس شده بود) و آشیانه های مرتب و کارگاههای مجهز، او را تحت تاثیر قرار میداد. لذا یکسر سراغ مرا میگرفتند. به زحمت به آنها وقت ملاقات میدادم.

تعداد کارکنان و کارمندان شرکتهای هوائی به بیش از یکهزار تن رسید و کم کم مورد حسد قرار گرفتم. شاهدخت اشرف به فکر افتاد که سهام شرکتهای مرا مجانا" تصاحب کند. وی با طوفانیان وارد مذاکره شد تا سهام من و حسین زنگنه شریک دیگرم را بخرد. حاضر شدم که ده درصد از سهام شرکتهای هواپیمائی غیر از هلی کوپتر - ها را در ازای هفت میلیون تومان به ایشان بفروشم. والاحضرت اشرف، سهام مرا تصاحب کرد ولی از پرداخت آن هفت میلیون سرباز زد. وضعم درصنعت هواپیمائی طوری شد که به فکر تعمیر هواپیماهای جنگی افتادم. کارخانه هواپیماسازی ایران را با شرکت نورتروپ تاسیس کردم و هواپیماهای اف ۴ و اف ۵ را تعمیر کردیم و تحویل ارتش دادیم. از این راه، نیروی هوائی هزینه تعمیر هواپیماها را به نصف تقلیل داد. قبلا" می بایست هواپیماهائی که نیاز به تعمیر داشتند

به خارج از ایران فرستاده شودوبدیهی استکه هزینه‌های حمل ونقل وتعمیرات درخارج فوق العاده سنگین تمام میشد.

درپی این کارها، دیدم که احتیاج وافربه‌خدمات کامپیوتری داریم. درنتیجه، شرکت ایزا یران را باکمک وراهنمائی شرکت آمریکائی هانی ول تاسیس کردم. درمناقصات دولتی شرکت جستیم‌وبا آی.بی.ام ویا زده شرکت دیگرآمریکائی وانگلیسی به‌رقابت پرداختیم. درزمینه‌ٔ کامپیوتر، کم‌کم‌پای من به‌نیروهای ارتش بازشدوقرارشدتمام‌نیروهاراکامپیوتری کنیم. شرکت تلفن راهم‌کامپیوتری کردم. زورم به‌وزارت دارائی نرسید. آنها با ماشینهای بزرگ آی.بی.ام‌مجهزبودند. درسازمان برنامه‌نیزتعداد زیادی کامپیوترهای بزرگ آی.بی.ام‌خریداری واجاره شده‌درزیرزمینها زیرگردوخاک مدفون بودند. هوشنگ انصاری به‌توصیهٔ سیابا رئیس آی.بی.ام MAISONROUGE نزدیکی ورفاقت داشت. وی تنها رئیس شرکتی خارجی بودکه‌به‌جشنهای دوهزاروپانصدساله‌دعوت شدوهوشنگ انصاری میزبانی اورابرعهده‌گرفت. دیگرقادرنبودم‌با آی.بی.ام‌رقابت کنم. درنتیجه، ارتش شرکت ایزایران مرا به‌مبلغ ۴۵میلیون دلارخرید. ازآن مبلغ، سی میلیون دلاربابت قروض مربوط به‌ماشین آلات به‌هانی ول پرداخت شدوده‌میلیون دلاردراختیاربنیادفرهنگی محوی قرارگرفت وپنج میلیون دلاردیگربه دست دولتی ها لوطی خورشد.

با این ترتیب، من واردکارهای تسلیحاتی ارتش نیزشده‌بودم. به‌واسطهٔ تجاربی که‌داشتم، اسم‌من درتمام‌کارخانه‌های هواپیماسازی بزرگ آمریکاواروپا ازقبیل بوئینگ ـ راک ول ـ نورتروپ ـ لاکهید ـ ماکدانالد ـ گرومن وفوکر ـ آرادوسپاسیا، شهرت پیداکرده بود. تاآنکه پرنس امانوئل ازطرف کنت کورادوآگوستا AGUSTA که اجازهٔ ساختن هلی کوپترهای بل آمریکائی راداشت به‌ایران آمد. کنت آگوستا توسط پرنس ویکتوربا من تماس گرفت وتقاضای ملاقات باشاه‌راکرد. شاه‌ایران قبلاً"باخواهر

پرنس توسط مهبد عضو وزارت خارجه روابط دوستانه ای داشت و قرار بود با او پس از طلاق ثریا ازدواج کند. این خانم که گویا از معاشرتهای شاه با زنان مختلف مطالبی شنیده بود حاضر نشد با شاه وصلت کند. شاه نیز رنجیدگی خاطر یافت و مایل نبود برادروی را به حضور بپذیرد. به پرنس امانوئل که با تفاق کنت کورا دو آگوستا و صاحب شرکت آگوستا و بل به دیدن من آمده بود گفتم که عریضه ای به شاه بنویسد و تقاضای شرفیابی کند. عریضه را با شرحی شفاهی به عرض شاه رساندم و بالاخره وی راضی شد که در مراجعت پرنس او را بپذیرد. پس از مدتی ملاقات صورت گرفت. در نتیجه پای آگوستا و پرنس به دفتر شاه باز شد و شاه سفارش کلانی که گویا صد عدد هلی کوپتر کوچک بود به آگوستا وداد. پس از آنهم این شرکت سفارشهای بزرگتری گرفت. آگوستا و پروانهٔ ساخت هلی کوپترهای دو موتورهٔ نفربر معروف به "چه نوک" (CHINOOK) را از شرکت بوئینگ آمریکا گرفته بود. شاه برای دفعهٔ اول ده عدد هلی کوپتر چه نوک سفارش داد. در سفرهای زمستانی سن موریتس، آگوستا و از شاه ایران و خانواده و دوستان نزدیک شاه همچون پادشاه و ملکهٔ یونان و خانوادهٔ پرنس امانوئل پذیرائیها میکرد و ضیافتهائی میداد. وی هلی کوپترهائی در اختیار شاه و شهبانو میگذاشت تا به قله های پربرف سن موریتس و گاهی هم اتریش صعود کنند.

در مورد فعالیتهای دیگر که به کشتیهای نفتکش مربوط میشود و با بنیاد پهلوی نیز ارتباط می یابد باید مقدمتاً بگویم که در تابستان ۱۳۳۷ که شاه تعطیلات خود را در نوشهر میگذرانید، مرحوم علم و بهبهانیان را به آنجا احضار کرد. روز پیش از حرکت، علم به من گفت: فردا با اتومبیل تو و من به نوشهر میرویم و ناهار را بین راه خواهیم خورد.

رانندهٔ من محمد فکری که قبلاً "استوار ارتش بود، از چادرزدنهای صحرائی سررشته داشت. وقتی به او میگفتم که ناهار را در بین راه با تعدادمعینی میهمان میخوریم، میدانست که تکلیف چیست. روز موعود من و علم از راه هراز به طرف نوشهر حرکت کردیم. یک بعدازظهر، محمد فکری چادری زد و قابلمه های غذا را گرم کرد و در چادر ناهاری خوردیم. پس از استراحت مدتی در کوره راهها

راه رفتیم ودوساعت بعد به طرف نوشهرروانه شدیم.

من درهتل چالوس ماندم وعلم به حضورشاه رفت وساعت هشت بعدازظهر مراجعت کرد وگفت که شاه دستورداده است که بنیادی بنام بنیاد پهلوی تاسیس شود. وی افزود که شاه تمام دارائی خودرا به بنیاد بخشیده است وقرارشده که علم اساسنامهٔ بنیادرا تهیه کند تا به توشیح شاه برسدوبعدازآن تشکیلات این موسسه دریک محل استیجاری پی ریزی شود.

بدین نحوبنیادپهلوی تاسیس شد. هتلها ورستورانها ، کارخانه های سیمان وچهار کشتی نفتکش سی هزار تنی ، ما یملک حقیقی بنیادرا تشکیل میداد. این بنیاد ، درحال تاسیس نیزموسسه ای ورشکسته بودوپولی دربساط نداشت .هرچه بودخرج بودوقرض. مرحوم علم مطالعهٔ پروندهٔ نفتکشها راکه ازهمه پیچیده ترواز حیث سرمایه وبدهی مهمتربودبه من سپرد.

پس ازچندی علم به نخست وزیری رسیدومهندس شریف امامی جای علم رادربنیاد پهلوی گرفت .کشتیها اسماً دراختیار شرکتی بنام شرکت ملی نفتکش ایران به مدیرعاملی دریادارظلی بودوآقای مهبدآنها رابه حساب شاه خریداری کرده بود. درحالی که پیش پرداخت اولیهٔ شاه برای خریداین نفتکشها برابراسنادموجودازچهارمیلیون دلارتجاوزنمیکرد، کشتیها رابه مبلغ هشت میلیون دلارنزدبانک اکسپرت هلندگروگذاشته بودند. این نفتکشها توسط مباشران معروف انگلیسی بنام گالبرت اداره میشدودخل وخرج نمیکرد. شاه مجبوربود هرچندماهی یکبارزیان کشتیها راازجیب بدهد.

آقای مهبدکه قبل ازایجادبنیادپهلوی تمام سهام شرکت رابه طورامانت به اوسپرده بودند، مدیرمختارومطلق شرکت نفتکش بود. وی به سودمباشران انگلیسی چنان قراردادمحکم وبه اصطلاح چهارمیخه ای به عنوان مدیروصاحب سهم باکارخانهٔ کشتی سازی وبانک اکسپرت هلندیعنی قرض دهنده وشرکت بریتیش پترولیوم که دوکشتی رادراجاره داشت وهمچنین مباشران امضاء کرده بودکه ابطال آن ازنظرحقوقی غیرممکن بودمگرآنکه هرپنج طرف حاضربه فسخ

قراردادشوندوقروض بانک هم بازپرداخت شود. خودمهبدماهیانه دوهزار پوندحقوق میگرفت. آقای احمدمجیدیان رئیس سابق بانک ملی که بنابه راهنمائی من وبااجازهٔ شاه به امورشرکت کشتیرانی رسیدگی میکرد بهترمیتواندجزئیات کاررا شرح دهد.

همان طورکه گفتم، درآمدنفتکشها تکافوی مخارج کشتیها ودستمزدها و قروض بانک رانمیداد. کاربجائی رسیده بودکه بانک اخطارکردکه کشتیها را توقیف وآنها را حراج خواهدکرد. به شاه خبردادندکه چه نشسته ای که مقدمات توقیف وحراج کشتیهای نفتکش رضاشاه ومحمدرضاشاه فراهم شده است این دونام متعلق به کشتیهائی بودکه بامباشرت گالبرت کارمیکردند. دو کشتی دیگردراجارهٔ شرکت ملی نفت بودند.

به دستورشاه شرکتی ایجادشدبنام شرکت ملی نفتکش ودکترفواد روحانی وحسابداری بنام سجادی نژادرا ازطرف شرکت ملی نفت مسئول ادارهٔ دوکشتی کردند. سجادی نژاددائما" به عنوان رسیدگی به کارنفتکشها بین اروپا وایران مسافرت میکردوفقط به خودش حساب پس میداد. تااینکه شاه از پرداخت خرج کشتیها عاجز شدواز آن پس شرکت ملی نفت زیان کشتیها را میپرداخت

روزی شاه مرا احضارکردوگفت: بادکترا قبال وشریف امامی ترتیبی دهیدتا کشتیها به حراج گذاشته نشوند. به اتفاق یک وکیل دادگستری به نام واتسن که درکارنفتکشها تخصص داشت ویک چینی آمریکائی شده به نام WEI که تخصص درمباشرت کشتیهای نفتکش بود، پیشنهادی تهیه کردیم مبنی براینکه ادارهٔ هرچهارکشتی را دردست بگیریم به شرط آنکه شرکت ملی نفت بخصوص سجادی نژاد، بنیاد پهلوی ومهبد، اقدامات ما راخنثی نکنندتا مابتوانیم با فشار شرکت ملی نفت وبریتیش پترولیوم مباشرت گالبرت را هم باطل کنیم. سپس با گرفتن وامی ازیک موسسهٔ آمریکائی به مبلغ دوازده میلیون دلار، مطالبات عقب افتادهٔ بانک و مطالبات مباشران انگلیسی رابپردازیم وبا انجام این مقدمات کشتیها ازگرودرآیند. ضمنا" پذیرفتیم که دیگربابت مخارج کشتیها پولی ازشرکت ملی نفت ویابنیادپهلوی ویاشاه مطالبه نکنیم ومأخذ کل مخارج

کشتیها را هما ن مخا رج روزا مضاء قـرا ردا دجـدیـدقـرا ردهیم .حسا ب کـرده بـودیـم کـه
ا زرا ه صـرفـه جـوئـی درهـزینه ها وا زدیـا ددرآ مـدنفتکشها بـا تجدیـدمـا ل ا لاجا ره ها
دوبـرا بـربها ی مـاء خـذدرآ مـدعـا یـدمـا ن شـودتـا بتوا نیم قـروض ومخا رج کشتیـها
را بدون دریـا فـت کمک مـا لـی بپردا زیـم .قـرا رشـدنتیجهٔ حا صلـه را بـرا سا س ۲۵%
بنیا دپهلوی و۷۵% شـرکـت مبا شـرا ن جدیـدکـه ا سمش را گـذا شته بودیم IRAN DESTINY
تقسیم کنیم واگـرنتوا نستیم درآ مـدی نشا ن دهیم ، زیـا نها بـه هما ن نسبت تقسیم شود .

پـس ا زیکسا ل تلاش ، سـرا نجا م کشتیـها را ا زدست مهبدوا نگلیسـی هـا بـیـرون
آ وردیـم .آ قـا یـا ن مهبدوسجا دی نـژا دوهمچنین شـرکـت ملـی نفت ومبا شرا ن گا لـبرت
ا طمینا ن دا شتندکـه مـوفـق نخوا هیم شـد .مـن مسئولیت تـاء مین دوا زده میلیون دلار
قـرضـه رأ بـرعهده گـرفتم .ا یـن قـرضـه را بـا ۶% بـهره بـرا ی مـدت هشت سـا ل ا ز
ا دا رهٔ بـا زنشستگـی G.E آ مـریکا تـاء مین کـردم .کشتیـها را ا زگـروبـا نـک درآ وردم
ودرگـرو G.E گذا شتم .سـا ل ا ول پس ا زپـردا خـت تما م مخا رج، معا دل یـک میلیون
دلارا ستفا ده کـردیـم کـه ۲۵% متعلق بـه بنیا دپهلوی شـدو۷۵% نصیب شـرکـت شـی دی .
شـریف ا مـا مـی رئیس بنیا دپهلوی دبـه درآ وردوگفت :بـا ا ینکه بـرا ی مـدت هشت
سـا ل حـق فسخ قـرا ردا دبـا شـی دی را نـدا ریـم بـا یـدا زسـا ل دیگرمنا فع را پنجا ه
ــ پنجا ه قسمت کنیم . مدتها بـا شـرکاء آ مـریکـ شـی جنگیدیـم وسـرا نجا م آ نـا ن را با
هـزا را ن وعـده کـه هیچکدا م عملـی نشدندرا ضـی کـردیـم کـه ا زسـا ل دیگرمنا فـع
۵۰ــ ۵۰ تقسیم شـود .

مـا بـا ا یـن نفتکشها ، نفت خـا م ا یـرا ن را ا زخلیج فـا رس بـه آ مـریکا حمل
میکردیـم .درمرا جعت ا زبنا درمقصد بـه نیویورک ، مخا زن را درحـا ل حـرکـت مـی ــ
شستندتـا بـوی نفت نـدهندوا زنیویـورک گندم بـه هندوستا ن میبردیـم .سـا ل دوم در
ــ آ مـدشـرکـت بـه دومیلیون دلاررسید .نیمهٔ سـا ل بعددرخلیج مـدرس تـوفا ن سهمگینی
آ مـدوکشتـی رأ بـا محموله گندم به کل نشا نـدومـا هـی یکصدوپنجا ه هـزا ردلارزیـا ن
وا ردآ ورد .دومـا هـی طـول کشیدتـا کشتـی را نجا ت دا دیـم .خسا رت وا ردآ مـده به کشتی
متجا وزا زپـا نصدهـزا ردلاربـود .دولـت هندوستا ن کـه مسئولیت پـردا خـت خسا رت را
دا شت مـا را حـوا لـهٔ دا دگا ه کـرد .شـریـف ا مـا مـی هـم حـا ضـرنشدسهم بنیا دپهلوی

را پرداخت کند .بیمه نیز دولت هندوستان را مسئول میدانست . ازآن تاریخ به بعد دیگر برای هندوستان قبول کار نکردیم . خلاصه خسارت زیادی گریبان شرکت ئی دی را گرفت که از منافع پرداخت شد .

بنیاد پهلوی چندین میلیون دلار از این نفتکشها استفاده کرد و به فکر افتاد که تعداد کشتیها را زیاد کند .دکتر اقبال با شریف امامی در این کار رقابت میکرد و با اینکه شاه چندین بار به اقبال گفته بود که با بنیاد پهلوی همکاری کند ، کارها را مرتب به تعویق می انداخت تا اینکه با بسته شدن کانال سوئز بر اثر جنگ اعراب و اسرائیل بهای کشتیهای دویست هزار تنی به بالا به نحو سرسام آوری گران شد . کشتی نفتکش دویست و پنجاه هزار تنی را که میتوانستیم با ده میلیون دلار سفارش دهیم ، به شصت میلیون دلار ترقی کرد . شریف امامی چهار نفتکش شاه را که دیگر کهنه شده بود در اجارهٔ ایران دستینی قرار داشت با تمام سهام آن به شرکت ملی نفت فروخت و خود را از جنگ با دکتر اقبال خلاص کرد . دکتر اقبال هم فوری دو کشتی دویست و پنجاه هزار تنی با قیمتهای گزاف به ژاپنی ها سفارش داد و عده ای با این خرید در شرکت نفت نونوار شدند . من که با خرید این کشتیها با آن قیمتها مخالف بودم از همکاری با شرکت ملی نفت دست کشیدم . ادارهٔ شرکت ملی نفتکش ایران که در تهران قبلا" با چهار نفر اداره میشد ، وقتی به دست شرکت ملی نفت افتاد فوری به یک عمارت اجاره ای چندین طبقه انتقال یافت و پنجاه نفر عضو پیدا کرد که بعدا" با خرید دو نفتکش سیصد هزار تنی ، این تعداد به یکصد نفر افزایش پیدا کرد و عده ای در آن شرکت به مشروطهٔ خود رسیدند .

این ادعا که نفتکش های مورد بحث از ابتدا متعلق به شخص دیگری یعنی مهبد بوده و وی در اثر فشار مجبور شده سهامش را به شاه به طور بلاعوض منتقل سازد و بعد بنیاد پهلوی و یا شاه کشتیها را به شرکت ملی نفت به بهای دوازده میلیون دلار فروخت ، کاملا" بی اساس است . بهترین اشخاصی که میتوانند این ادعای باطل را رد کنند آقایان احمد مجیدیان و شریف امامی هستند که هردو فعلا" در آمریکا به سر می برند . شاه آدمی نبود که مال کسی را به زور تصاحب

کندوبعدهم آن مال را بفروشد. شاه متکبرتر از آن بود که به چنین اعمال ناشایسته‌ای دست بزند و تازه آن عمل هم مخفی بماند. به هر حال اخیراً از دکتر محمدعلی هدایتی وزیر سابق دادگستری شنیدم که مهبد چند میلیون دلاری از ورثهٔ شاه بابت همین موضوع گرفته است. اگر وکلای ورثهٔ شاه به من مراجعه میکردند و یا به اسناد بنیاد پهلوی در تهران دسترسی میداشتند کسی نمیتوانست چنین پولی را از موکلشان وصول کند. حال این حرف تا چه حد صحت دارد، من بی‌خبرم. وقتی گزارش اقدامات مهبد را در آن تاریخ به شاه عرض کردم، شاه با کمال تغیر به من فرمود: ببین مهبد چطور مرا چاپیده است.

بنیاد پهلوی پس از اینکه از نفتکشهای خریداری شده توسط مهبد، با ابتکار عمل یک آمریکائی و یک چینی و قرضه‌ای که من گرفتم و سرانجام فروش کشتیها به شرکت ملی نفت چندین میلیون دلاری نقدبه دستش رسید، دست به توسعهٔ کارهای اقتصادی خود زد، کارخانه‌های دامپروری و سیمان و هتلها و کشتیرانی در خلیج فارس را توسعه داد. بهای نفت نیز چند برابر شد و درآمد این بنیاد روز به روز افزایش یافت و به فعالیتهای جدیدی هم پرداخت.

به بنیاد پهلوی پیشنهاد کردم که زمینی در نزدیکی بلوار کرج (بلوار الیزابت دوم) بخرد، نقشهٔ ساختمانی چندطبقه را با نظر من تهیه کند و سه طبقهٔ آن را به من اجاره دهد و روی نقشه مال الاجارهٔ سه سال را پیش بگیرد تا به مصرف مخارج بنای ساختمان برسد. مهندس شریف امامی پس از تصویب شاه این پیشنهاد را فوری پذیرفت. نقشهٔ آن را بنا بر توافق من تهیه دید و ساختمان بنا شد. دو طبقهٔ آخر را در اختیار من گذاشتند که آنها را به شرکتهای آموکو و کمیکو اختصاص دادم. در مورد طبقهٔ سوم که در اجارهٔ شخص من بود شریف امامی دبه در آورد و گفت که هوشنگ را ما زشاه تقاضا کرده که طبقه‌ای را که در اجارهٔ شماست به بانک عمران بدهیم. بعداً از آن شاه هم مرا احضار فرمود و گفت: با اینکه حق با شماست اگر ممکن است با شریف امامی همکاری کنید. بدین ترتیب شریف امامی طبقهٔ سوم آن ساختمان را از من گرفت و آن. سی. آر شریک بانک عمران به ساختمان بنیاد پهلوی منتقل شد.

روزی که شاه برای افتتاح ساختمان به بنیاد پهلوی آمده بود، به عنوان قدردانی از زحمات من به طبقهٔ آخر که دفتر من در آن قرار داشت آمد. علم آن موقع وزیر دربار بود و شاه را همراهی میکرد. جلوی آسانسور به پیشواز شاه رفتم. عکسی که در آن من و علم در خدمت شاه هستیم در آنجا گرفته شد و این از معدود عکسهای من با آنهاست که از دستبرد خمینی در امان مانده است. من خدمات مهم دیگری هم به بنیاد پهلوی کرده ام که ذکر همهٔ آنها باعث تطویل کلام میشود.

در بنیاد پهلوی آنگونه که من ناظر و شاهد بودم، مهندس شریف امامی همیشه کارها را بدون نظر و وقفه انجام میداد. یک دینار چشمداشت مالی نه ابراز کرد و نه من احساس کردم و حال آنکه به آسانی میتوانست با من بسازد و بدون سر و صدا خودش را متمول کند. من خلاف دیگران، شریف امامی را بسیار مرد قابل اطمینان و مدیری صحیح العمل میدانم.



* * *

هنگامی که دیدم جهان به طرف استفاده از انرژی اتمی در کارهای مختلف میرود و شاه نیز زمزمهٔ ساختن نیروگاههای اتمی میکند، شرکتی به نام شرکت انرژی اتمی ایران تأسیس کردم که مدیریت آن را مدیر عامل سابق آی.بی.ام آقای مهندس محمدصادق سعیدی برعهده داشت. ایشان را به اروپا و آمریکا فرستادم تا چند متخصص اتم شناس استخدام کند و به ایران بیاورد. از جمله افرادی که به ایران آورده شدند، یک آلمانی دانشمند به نام پروفسور اشمیت بود. زیر نظر این متخصصان، کلاسی در تهران به راه انداختم تا جوانان ایرانی را که هوش و ذکاوتی دارند و بخصوص در فیزیک قوی هستند آموزش دهند و آنان آمادگی برای کارهای مربوط به اتم پیدا کنند و بعد به اروپا یا آمریکا برای طی دوره های تکمیلی و تخصص در امور فنی و نگاهداری نیروگاههای اتمی فرستاده شوند. شرکت بکتل هم که زمانی مشاورشان در ایران بودم، در این کار مرا تشویق کرد.

قبل از آن که قراردادهای ایجاد نیروگاههای اتمی میان ایران و آلمان

وفرانسه برای ساختن چهار واحد نیروگاه اتمی امضاء شود. شرکتی سوئیسی به نام "موتورکلمبوس" را به عنوان مشاور استخدام کردم. دکتر اعتماد پس از بازدید از تشکیلات من دریافت که شرکت انرژی اتمی ایران با توجه به زحماتی که کشیده بودیم وحضور متخصصان وکارآموزان، مجهزتر وپیش رفته تر از آن است که تصور میکرده است. درنتیجه، شرکت مرا به عنوان مشاور سازمان نیروی اتمی پذیرفت.

دراثر همکاری من ودکتر اعتماد ومتخصصانی که دراختیار داشتیم، پس از چندماه مذاکره بر سر هر لغت وجمله، سرانجام نمونه‌ء قولنامه‌ء مربوط به خرید نیروگاههای اتمی تهیه شد وبراساس آن، دکتر اعتماد قرار دادی با شرکت آلمانی KWU برای ساختن دو نیروگاه دربوشهر ومتعاقب آن قرارداد دو نیروگاه دیگر با شرکت فرانسوی فراتوم امضاء کرد. دراین قولنامه، سیاستهای شاه ومنافع ایران ونظر اروپائیها وآمریکائیها دقیقاً رعایت شده بود.

شرکت انرژی اتمی ایران، یعنی INECO می بایست افراد تربیت شده را برای تصدی امور اتمی در سال ۱۹۸۰ دراختیار سازمان نیروی اتمی بگذارد. دراین سال، قرار بود که اولین ودومین نیروگاه اتمی آلمانها به نام "ایران یک" و "ایران دو" تحویل شود.

وقتی من جلای وطن کردم، دویست نفر کارآموز داشتیم که در ایران واروپا وآمریکا مشغول کارآموزی بودند ومخارج تحصیلاتشان را بنیاد فرهنگی محوی می پرداخت. زیرا شرکت INECO را به آن بنیاد بخشیده بودم. بدین ترتیب درآمد آینده‌ء شرکت نیز نصیب بنیاد فرهنگی محوی میشد. این سازمان آموزشی برای بنیاد درسه چهار سال اول متجاوز از سی میلیون تومان که در آن زمان معادل پنج میلیون دلار بود خرج برداشت.

دکتر اشمیت متخصص آلمانی شرکت INECO، روزی به نزدم آمد وگفت: این واحدهای برق اتمی برای یکسال ونیم دیگر تمام میشود ومن پیشنهاد بسیار جالبی دارم. سازمان انرژی اتمی ایران باید تفاله‌های اتمی را در

جاشی دفن کند. بهترین جای دفن آن کویرلوت است. اگر ایران بخواهد میتواند با اروپائیها که گرفتار همین تفاله ها هستند قراری بگذارد تا آنها نیز تفاله هایشان را در کویرلوت دفن کنند. البته محافظت بین المللی هم لازم دارد. بدین نحو، ایران هم پرستیژی کسب میکند و هم به استفادهٔ مادی دست می یابد. از دکتر اشمیت خواستم گزارشی کتبی در این مورد تهیه کند.

وقتی همراه اعلیحضرت برای چندروزی به جزیرهٔ کیش میرفتم، هنگام عبور هواپیما از روی کویر به شاه عرض کردم: اگر اجازه میفرمایند من راجع به تفاله های نیروگاههای اتمی مطالبی را در کیش به عرضتان برسانم. موافقت کرد و گفت: بدم نمی آید که در این مقوله اطلاعاتم تکمیل شود. بعد از نهار در کنار دریا بنشینیم و با هم صحبت کنیم.

پس از آنکه پیشنهاد دکتر اشمیت را به اطلاع شاه رساندم، وی پرسید: آیا با شخص دیگری هم در این زمینه صحبت کرده ای؟ عرض کردم: خیر. مقصود شاه دکتر اعتماد بود. پس از آن شاه گفت: به نظر من فکر خوبی است ولی فعلا" در این باره با کسی حرف نزن.

یک روز متوجه شدم که شاه بدون اطلاع کارخودش را کرده و با دولتهای اروپائی قرارهائی گذاشته است تا آنها تفاله های اتمی خود را به ایران بیاورند و به همان ترتیب که دکتر اشمیت گفته بود در کویر دفنشان کنند. با فهمیدن اینکه پیشنهادش عملی شده، دکتر اشمیت به من اعتراض کرد که چرا در جریانش نگذاشته ام.

شاه نقشهٔ بسیار بسیار محرمانه ای در سر داشت. او مخفیانه سفارش خرید لابراتواری را داده بود که آن لابراتوار می توانست اورانیوم را غنی کند و پلوتونیومی بسازد که در ساختن بمب اتمی مصرف دارد. معاون سازمان نیروی اتمی دکتر احمد ستوده نیا که ساختن نیروگاهها و سفارش اجناس زیر نظر او بود، ورود چنین لابراتواری را به من اطلاع داد و تقاضا کرد که از اعلیحضرت سوال شود که آیا قصد از سفارش لابراتوار که دکتر ستوده نیا نیز از آن بی خبر

مانده است، چیست؟ من وقتی مطلب را با شاه درمیان گذاشتم خیلی ناراحت شد ولی خونسردی و متانت خود را حفظ کرد و پرسید: تو این را از کجا میدانی؟ عرض کردم: اعلیحضرت آگاهند که تشکیلات من با سازمان نیروی اتمی همکاری نزدیک دارد. شاه باصرار میخواست بداند چه کسانی از این قضیه اطلاع دارند. سعی کردم سر و ته قضیه را هم بیاورم و دروغ هم نگفته باشم. از این جهت گفتم: ممکن است دکتر اعتماد و معاونش چیزهائی بدانند. بعدها اطلاع پیدا کردم که سرهنگی را که گویا متخصص اتم بوده و در بازنشستگی مصلحتی بسر میبرد برای انجام طرح محرمانهٔ شاه مأمور همکاری با سازمان نیروی اتمی کرده‌اند.

س :شما که شاه را ازنزدیک و در شرایط مختلف دیده اید، به نظرتان اوچه خلق وخوئی داشت وزندگی خصوصی اش که شما درآن واردبودیدچگونه میگذشت ؟
وبالاخره اینکه چگونه شدکه او شما را درلیست سیاه گذاشت ؟

دربیان این خاطره ها، به علت آنکه وقایع تماما" دردوران سلطنت محمدرضا شاه روی داده اند، درباره شاه، شخصیت او و روابطش با خودم اشاره کرده ام.پیش از اینکه اختصاصا "درموردوی ، بخصوص سالهای آخراقتدارا و و در گذشتش مطالبی برآن گفته ها بیافزایم، اشاره ای به نسبتهای خانوادگی ام با او میکنم که گاهی برخی ازتوهمات را موجب شده است :

شاهزاده اجلال حضورپسرعموی پدرمن که نام خانوادگی دادستان را برگزید، درزمانی که رضا شاه هنوزافسرساده ای بیش نبود، با او باجناق شدونتیجه این ازدواج شش دختر ویک پسربودکه طبعا" پسرخاله ودخترخاله های تنی محمدرضا پهلوی بودند.پسر، اکبرنام داشت وبعدها واردخدمت ارتش شد. یکی ازدخترهای اجلال حضوربه همسری پسرعموی من ستوان ایرج محوی - سپهبد بعدی - درآمدویکی دیگرهمسرپسرعمه ام ستوان فرهاد دادستان - سرلشکربعدی - شد.بدین ترتیب خانواده ما ازچندطرف با رضا شاه خویشاوندی پیدا کردوروابط خانوادگی میان ما بوجود آمد.با این که من چهارسال از والاحضرت محمدرضا ولیعهد بزرگتربودم ، ازکودکی با هم آشنائی وديدارداشتیم تا اینکه ولیعهدرا به مدرسه روزه درسوئیس فرستادند.ولیعهددربازگشت به دانشکده افسری رفت وافسرشد.همان موقع من برای طی دوره خدمت نظاموظیفه به دانشکده افسری رفتم و روابط دوران کودکی میان ما تجدید یافت .

همان طورکه قبلا" اشاره کردم، پس ازجنگ دوم من به فرانسه وازآن جا به آمریکا رفتم وخدماتی به نهضت ملی شدن نفت کردم که شاه نیز طبعا " ازآنها مطلع شدوبعدازسقوط مصدق مرحوم علم راماموركردكه مرا با توجه به تجربه هایم درموردصنعت وتجارت نفت به ایران بیاورد.بدین ترتیب تقریبا "

درسراسردوران زندگی محمدرضا شاه پهلوی ، من با اوآشنائی وتماس ومراوده داشتم .من شخصا " به شاه علاقه مندبودم وهستم ،اگرچه گاهی وی موجباتی را فراهم می آوردکه به اذیت وآزارمن می انجامید .اما آنچه به دست اوبه سرکشورمان آمدمطلبی است جداگانه که تاریخ قضاوت خواهدکردوشاید اوراسرزنش کند ونبخشد.

خصوصیات شاه ، مثل خصوصیات هرفرددیگری به خوداواختصاص داشت .جسور نبودوحجب وحیای فوق العاده نوعی نقطه ضعف برای اومحسوب میشد .ترس واحتیاط همیشه باشاه زندگی میکرد .میتوانم بگویم که کینه توزنبود ،اما اگرچیزی راازکسی به دل میگرفت آشکارنمی ساخت ویک طوری فردخاطی راازسر خودش بازمیکردودیگر راه به اونمیداد .رویهم رفته مردرئوفی بودوبه نظرمن میآمدکه واقعا " همانطورکه می گفت به تقدیراعتقاد داشت .خیال میکرد واقعا " سرنوشتی هست واین گاهی موردبحث بودبین من وشاه که من میگفتم :سر - نوشت انسان دست خودانسان است .هرکاری بکندوهرچه به سرش بیایدخودش موجب آن بوده است .شاه میگفت که : نه ،این یک سرنوشتی است که آماده شده برای آدم و اوراتعقیب میکند.

شاه درجوانی ازحافظهٔ بسیارخوبی بهره مندبود .اسامی اشخاص و همچنین اعداد راخوب به خاطرمیسپردوپس ازمدتی بازگومیکردوموجب حیرت وتحسین میشد .درپرتوحافظهٔ خوب ، زبانهای فرانسه و انگلیسی اوولغاتی که مصرف میکرداز نظریک کارشناس زبان رضایت بخش بود .فرانسه راسلیس ترحرف میزدولی قدرت بیان نداشت .دلیلش هم این بودکه رویهمرفته آدم خجولی بود . مقامش هم اجازه نمیدادپرحرفی کند .لطیفه وکنایه وبه قول غربیها جوک راخیلی دوست داشت و بسیارهم میدانست .دوستانی داشت که جوکهای دست اول رایادداشت میکردندوبرای تفریح ولذت اوبازمیگفتند.

به خاطرهمان حافظهٔ قوی، شاه نیازی به یادداشت کردن شنیده های خودنداشت .درسلامهای نوروزی، شرکت نفتی هادرصف مقدم می ایستادندورئیس شرکت ملی نفت پیشاپیش آنان قرارمیگرفت .شاه ازهرشرکتی که راضی

بودروبروی آن مدیرمی ایستاد وپرسشهائی میکرد.برای اینکه بدیگران نشان دهدکه فلان شخص موردتوجه خاص است، با اوبیشترسخن میگفت وباخنده ازاوجدا میشد.بعدازگزارش وخوشآمد رئیس شرکت ملی نفت، مقابل من توقف میکردواز وضع چاههای دریائی شرکت نفت پان آمریکن(ایپاک) میپرسید وعمق چاهها وفشارگاز ومحصول هریک ازآنها را میخواست .درسلام دیگر، همین رفتار وسوالها تکرارمیشدواگردرارقامی که درسابق گفته بودم تغییری حاصل نمیشد، میگفت :پس زیادفرقی با سابق نکرده است ؟واگردرارقام من تغییراتی داده شده بودفورا" مچم را میگرفت وارقام گذشته را میگفت و دلیل میخواست که حقیقتا" باعث حیرت میشد.

شاه تحصیلات عالی نداشت .به همین مناسبت سالها در دست تکنوکراتهای شارلاتان بیسوادی که فقط دکترای آنان روی کارت ویزیتشان چاپ شده بوداسیربود.حال اگرآن شخص دکتردرطب بودویا دکترمهندس، فرقی نمیکرد.شاه کم کم متوجه شدکه فقط تیتردکترا داشتن شرط نیست وازآن پس به مرور این نقیصه را برطرف کرد.درانتخاب اشخاص، فقط تحصیلات عالیه را شرط نمیدانست ومعتقدبودکه تجربه - پشتکار - صراحت - امانت ودرستی - عرضه وقابلیت - ظرفیت - جسارت وتهوردرحدودی که به وقاحت نکشدوصدها مسئلهٔ دیگر شخص را به شرطی که تحصیلات عالیه داشته باشدبرای کارمهیا میکند.گاهی هم میگفت که ازکره ماه که نمیتوانم ایرانی به کشوروارد کنم. باید با همینها ساخت.

شاه چنین وانمودمیکردکه ازهرداشی بهره مند است .اگرمی بایست دراطراف موضوعی باکسی به صحبت بنشیند، پیرامون آن موضوع مطالعاتی میکردکه طبعا" نمیتوانست عمقی داشته باشد.دریکی ازشرفیابیهای رئیس شرکت استاندارد اویل ایندیانا آقای سورینگتن، که من میهماندارا وبودم، مطلبی که قبلا" باشاه صحبت کرده بودم یادم آمدکه می بایست قبل از شرفیابی به عرض شاه برسانم.روی یک قطعهٔ کوچک یادداشت چنین نوشتم: "قربان، درخصوص ایجادیک کارخانهٔ پتروشیمی که موردعلاقهٔ شماست با

سوربنگتون صحبت بفرمائید" .آن یادداشت را به پیشخدمت مخصوص دادم تا به شاه تقدیم کند .وقتی شرفیابی حاصل شد ،دونفر پیشخدمت درآن واحد وارد شدند که هردو دستکشهای سفید به دست کشیده بودند .پیشخدمت اول،یک فنجان چای دریک فنجان لب طلائی که علامت زرین تاج سلطنتی برآن نقش بسته بود دریک سینی طلائی تقدیم شاه داشت وپیشخدمت دوم با تمام تشریفات گفته شده چای به میهمانان آمریکائی ومن تعارف کرد .شاه پس از اظهار خوشوقتی از دیدار و وپیشرفت کارهای شرکت"ایپاک" فرمود :همان طوری که میدانید از نفت خام وگاز دهها مواد دیگر به دست می آید که صنعت پتروشیمی را تشکیل میدهد .لذا ما مایلیم با نفت وگاز سرشار خدادادی که داریم صنعت پتروشیمی را درکشوربراه بیاندازیم .آیا شرکت شما مایل است با شرکت ملی نفت ایران ویا با ایپاک دراین صنعت شریک شود ؟سوربنگتون گفت :دونفر متخصص میفرستم مطالعه کنند وگزارش دهند .اگر مقرون به صرفه باشد چرا چنین نکنیم ؟وچنین ادامه داد :آنچه مربوط به موادی میشود که از نفت به دست می آید واعلیحضرت گفتند که "دهها مواد مختلف " ،باید جسارت کرده بگویم که "دهها هزار ماده "به دست می آید .همین الان که با شما صحبت میکنم شاید موادتازهء دیگری براین هزارها ماده افزوده شده باشد .

این یک نمونهء خوبی است که نشان میدهد اطلاعات نفتی شاه مثل اطلاعات من ودکتر اقبال رئیس شرکت ملی نفت وبسیاری از کارمندان آن شرکت بسیار سطحی بود .شاه دانش خودرا درهر موضوعی از متصدیان ایرانی میشنید ویا دمیگرفت ودراطراف آن محفوظات خودرا با خواندن مجلات تخصصی توسعه میداد .تنها دانشی که شاه خوب میدانست اسلحه شناسی بودوسیاست بافی جهانی. شاه به قول نیکسون رئیس جمهوری آمریکا ،حقیقتا "سیاست پیشه بودونه سیاستمدار . درمورد اسلحه شناسی ،بخصوص هواپیماهای جنگی،کارشناسی بصیر بود .دلالان فروش اسلحه راکه درلباس گروهبان تا ژنرال سه ستارهٔ آمریکائی درپنتاگون کارو خدمت میکردندوبه حضورش میرسیدندچنان سئوال پیچ میکردکه اغلب ازعهدهٔ محاوره برنمی آمدندوجوابها را موکول میکردندبه جلسات دیگر .وی، مجلات انگلیسی وفرانسوی وآمریکائی اسلحه ها را هرروزمطالعه میکردوبه ذهن میسپرد وچنان که میدانیم ،خودش خلبان ماهری بود .

یاددارم که دردفترکار شاه چشمم به یک مجلهٔ طبی افتاد.در اطراف مرضی که جانش را میکاهید مطالعه میکرد.مرضی که فقط مرحوم علم ومن از آن مطلع بودیم.گاهی درسفرها میدیدم که شاه قرصهای طبی مختلفی مصرف میکند.من میدانستم که مصرف این قرصها برای چیست ولی شاه ، برای اینکه کارمندان ویا مستخدمین وپیشخدمت مخصوص نفهمندچه دواهائی برای مرض جانکاه مصرف میکند ، خودش قرصها را درشیشه های ویتامینهای مختلف محفوظ میداشت . روزی مجله ای را به نام "سلامت مزاج مدیران اجرائی" که آن را مشترک بودم وتازه برایم رسیده بودبه شاه تقدیم کردم.درآن شماره ،طی مقاله ای مدیران از مصرف داروهای گوناگون وحتی ویتامینها منع شده بودندمگر به دستور و صلاحدیدطبیب .شاه مجله راگرفت ونگاهی شتابان به آن انداخت ومجله را پرت کردطرف من وفرمود:یعنی به قدرتوهم عقل وشعورندارم ونمی فهمم؟ دردل گفتم:اگرفهم وعقل وشعورمیداشتی، دکترایادی دلال وکارچاق کن وخرید وفروش کن زمین راکه خودش به تومیگوید:"بله قربان من زمین خوارم " ، پزشک مخصوص خودت نمیکردی.یعنی کسی راکه درفرانسه دامپزشکی خوانده بودوبعدطبیب آدمیزادشدولی درکشورمحل تحصیلش اجازهٔ طبابت ندارد.کسی که اگرفهم وشعوراین حرفه را میداشت ، وقتی شیشهٔ دواهای مخصوص ته میکشید غافل ازاینکه درآن شیشه ها داروهائی غیرازآنچه روی شیشه نوشته شده وجود داشته دوباره ازهمان نوع داروبه خوردت نمیداد.اینها همه درذهن من گذشت وسرانجام پس ازمکث وفکرعرض کردم:جسارتی نکردم.فقط به میزان فهم وشعورم واینکه گفته اند"دوست آنست که گفت ودشمن درنظرداشت که بگوید" مجله راتقدیم حضورتان کردم.

شاه ازدوران طفولیت ونوجوانی وجوانی مزهٔ خوشگذرانی را چشیده بودوازآن دست بردارنبود.اشخاص خوشگذران عموما "انسانهای خوبی هستند ودرپی ایذاء وآزاردیگران نیستند.شاه این صفات رابه تمام معنی داشت . وی شاعرونقاش وموسیقی دان نبودولی ازهرهنری لذت میبردوهنرمندان را گرامی میداشت .

رضاشاه به ولیعهدش علاقه ای بیش ازدیگران داشت .اوباوجودثروت

سرشار ،آدمی بسیار خسیس بودودراین زمینه دنائت داشت .با این حال ، وی به روسای حسابداری خصوصی اش یعنی فتح اعظم وبعدازاو به سرهنگ شهربانی سهیلی - که بدرجهٔ سرتیپی هم رسید- دستورداده بودکه هرچقدرولیعهدپول لازم دارد ،به او بدهند .

ولیعهد ،به مقتضای سنش ، اغلب با دختران زیبای روزمعاشرت میکردواین عادت را پس از ازدواجهای مکرراز دست نداد .این رویه راتمام بزرگان دنیا ، بخصوص شاهان کشورهای شرقی داشته اند .منتهی ،درآن زمانها حرمسرا وجود داشت ودرآن زنان متعددشاه ویا خان ویا فردثروتمندبه صورت صیغه یا عقدی درکنارهم زندگی باهاجبارمسالمت آمیزی داشتند .اما ولیعهد تحصیلکرده درسوئیس که ازدواجی فرمایشی با خواهرپادشاه مصرملک فاروق کرده بود ،دیگرنمیتوانست حرمسرا داشته باشد .گرچه نفس امرفرقی نکرده بود .با تمام این احوال،محمدرضا ولیعهدوپس ازآن اعلیحضرت همایونی وشاهنشاه آریامهر مردی بسیارمحجوب ودوست داشتنی بودوالبته جاذبهٔ سلطنت وقدرت پول نیز نقشهای مهمی برعهده داشتند .شاه ازجهت علاقه به زنها ،به احمدسوکارنورئیس جمهوری اندونزی بی شباهت نبود .روی همرفته ،زن درزندگی شاه عامل بسیار مهمی را تشکیل میداد .اشرف خواهرتوامان شاه ،برعکس برادرگستاخ ورشید ونترس است واین صفات را ازمادرخودبه ارث برده است .به طوراختصار ،اشرف نه ازمردسیر میشدونه ازثروت .اما با وجودهمانندگیهایش به شاه ،ازصفات خوب اویعنی حجب وحیا وانصاف وگذشت اوبی بهره بود .

شاه ،ازشهرت وقدرت وسیاست بافی - ونه سیاستمداری - وموردتوجه همگان قرارگرفتن لذت فراوان میبرد .اوبه وجودزنهائی احتیاج داشت که بی ریا ودرکمال صداقت وبدون هیچگونه تشریفات وبسیارخودمانی رگ تمامی این شهوات را نوازش دهندوازاو تعریف وتمجیدکنندویاحتی به تحقیرش بپردازند ، باشاه شوخی ومزاح کنندواورا سرحال بیاورند ،غرغروگله نکنند ،هروقت شاه مایل بود ،اورا ببینندومهیای چنین ساعتی باشند .

زیباترین معشوقه های شاه یازن بزرگان کشورمیشدندویا بعدا "

نسبتا" مرفهی برای خودتهیه میدیدند. درمقابل، دوستان مرداشرف به مقامات عالیهٔ کشورمیرسیدندوثروتی می اندوختند. اگربگویم که ازدلایل سقوط شاه، باید وجودورفتار اشرف دانست، زیاد از مرحله پرت نشده ام.

درموردروابط خصوصی شاه وهرکس دیگری نباید معترض شد. انسانها درزندگی خصوصی خودباید آزادباشند. بسیاری از مردان بزرگ دنیا به ایجاد روابط گسترده با زنها تمایل داشته اند. اگرنخواهیم تظاهرکنیم، باید بگوئیم که جزحضرت عیسی مسیح، درهیچ کجای عالم مردی را نمیتوان سراغ گرفت که درراٴس هرم قدرت قرارگیرد، صاحب نیروی جوانی هم باشدو از این طرز زندگی خوشش نیاید. این مطالب راگفتم تا تصورنرودکه ازبیان زنبارگی شاه قصدانتقادمنفی ازوی داشته ام. جان اف کندی رئیس جمهوری مشهورآمریکا هم معشوقه های متعددی داشت که مارلین مونروهنرپیشهٔ سینما یکی ازآنها بود.

مهمانیهای شبانهٔ شاه تقریبا" محدودشده بودبه رفتن منازل ملکهٔ مادر، شاهدخت شمس پهلوی(پهلبد)شاهدخت فاطمه (خاتمی)وشاهدخت اشرف خواهرتنی اش. درصورتی که درتهران میبود، گاهی نیزبه منزل مهندس قطبی ورضا قطبی - امیرهوشنگ دولو- امیراسدالله خان علم درتهران وسالی یکبار هم دربیرجند، میرفت. صورت مدعوین هریک ازمهمانیها قبلا" به عرض شاه میرسیدواگرشاه مایل بودفردبخصوصی را ملاقات کند، اورا هم دعوت میکردند. امیرعباس هویدا نیزگاهی میهمانی میداد. رفتن به منزل ملکهٔ مادروشمس و فاطمه برنامهٔ مشخص ومعینی داشت وتغییرنمیکرد. روزهای جمعه هم شهبانو ازدوستان وخانوادهٔ خودش درکاخ اختصاصی درنیاوران به ناهاردعوت میکرد. غرغرابوالفتح آتابای معاون وزارت دربارهمیشه بلندبودکه مخارج روزهای جمعه وتهیهٔ غذا برای هفتاد- هشتادنفرخیلی زیاداست وبودجهٔ کافی برای خریدمیوهٔ مرغوب وموادغذائی خوب ندارد. براین عده، مستخدمین دربار راهم باید اضافه کرد. شرابهای مخصوصی که شهبانودوست میداشت با این که مستقیما" ازفرانسه واردمیشدوکرایهٔ حمل ونقل وعوارض گمرکی نداشت، به نظرابوالفتح آتابای گران تمام میشد. زمانی که دولت هویدا متوجه

شدکه مسئلهٔ بی پولی ـ که بنا به گفتهٔ قبلی او مشکل مهمی نبود ـ به صورت مشکل و مسئلهٔ بسیار بغرنجی درآمده و دولت سیاست صرفه جوئی در پیش گرفته به فرمان شاه در دوایر دولتی قرار شد که از دوروی کاغذ استفاده کنند. شهبانو نیز به فکر صرفه جوئی در مخارج مهمانیها افتاد و دستور داد که دیگر شراب فرانسوی مصرف نشود. مرحوم علم میگفت که روزی شهبانو وزرا احضار کرد و در حضور شاه به وزیر دربار گفت: برای صرفه جوئی در مهمانیها بهتر است که از شراب ایران استفاده شود. علم سکوت میکند. شهبانو از او میپرسد: نظر شما چیست؟ چرا سکوت کرده اید؟ عرض میکند: عوض کردن شراب تغییر چشمگیری در مخارج نمیدهد. شهبانو میپرسد: پس چه باید کرد؟ جواب میشنود: در گذشته ای دور تعداد مدعوین محدود بود. بتدریج بر این تعداد اضافه گردید و به هفتاد ـ هشتاد نفر رسید و اگر جا برای پذیرائی باشد، باز هم بر این عده اضافه خواهد شد. باید تعداد مدعوین را کم کرد و هر هفته هم میهمانی نداد. در این صورت، شراب فرانسه هم میشود نوشید. شهبانو نظری به شاه می افکند و شاه هم لبخندی میزند و قرار میشود پیشنهاد مرحوم علم را عملی کنند. مهمانیهای شاه هدفها بیشتر جنبهٔ رتق و فتق امور مالی آنان را داشت. امور کشوری در میهمانیهای شبانه کمتر مورد بحث قرار میگرفت، مگر مواقعی که شاه میخواست به نخست وزیر و یا وزیر دیگری دستوراتی بدهد و مذاکراتی بکند.

* * *

شاه منزل مرا در فرمانیه که با اتومبیل تنها یک دقیقه با کاخ نیاوران فاصله داشت بسیار دوست میداشت. طرز ساختمان و مبلمان و اشیاء قرن شانزدهم و تزئینات داخلی آن بقدری مورد توجهش قرار گرفته بود که از من خواست تا قصور شاهی را تعمیر و به همین سبک تزئین کنم. ولی چون من نه دکوراتور بودم و نه معمار، موافقت فرمود که این ماموریت را به معمار و دکوراتور خودم واگذار کنم ولی بر کار آنان نظارت داشته باشم. با این ترتیب گرفتار رقابت با اطرافیان شهبانو و بوشهری شدم.

اولین کاخی که تعمیر و تزئین شد کاخ خرابهٔ شهوند در محوطهٔ باغ سعدآباد بود. سالن کاخ و اطاق خواب آن با سلیقه ای هنرمندانه در زمان رضا

شاه توسط استادکاران اصفهانی آئینه‌کاری ومقرنس کاری شده‌بود .حمامی داشت ازمرمرسفید .زیرزمینهای این کاخ غیرقابل سکونت بود .ولی‌ازدورهٔ رضاشاه چندتختخواب درآن قرارداشت .کاخ راازراه زیرزمین باتونلی به منزل خدمه راه داده‌بودند .تعمیراین کاخ نزدیک دوسال طول کشید .درطول زمان ،تمام‌تکه‌های آئینه به‌تدریج ازکف اطاق تادومتربالاتر ریخته بود ویادرحال ریختن بود .حمام‌مرمرآن که‌تازه‌ساخته‌بودند ،درجای بسیار خطرناکی قرارداشت .لولهٔ آب‌حمام آن نشت میکردولی درظاهرچیزی ازنم یارطوبت به‌نظرنمیرسید .شاه‌به‌من گفت :تعمیراین کاخ‌یکسال پیش‌تمام شده و۱۲میلیون تومان خرج برداشته‌است .وقتی خواستندمرمرهای کف‌حمام را برچینند ، حمام‌فروریخت امابه‌کسی صدمهٔ جانی نرسید .درچنین حمامی شاه ازمهمانان عالیقدرخودکه‌ازهندوستان وپاکستان وممالک عربی می - آمدندپذیرائی میکرد .وقتی شاه خبرفروریختن حمام راشنید ،باآن حس شک وتردیدوسوء ظنی که‌داشت‌تصورمیکردومیگفت‌که عمدا "چنین کرده‌بودند .به تقریب یک ساعت‌طول کشیدکه بااستدلال به‌اوقبولاندم‌که‌عمدی درکارنبوده است وبناومعمارخطائی مرتکب‌نشده‌اند .خلاصه‌اینکه‌بناومعمار- یعنی عزیز فرمانفرمائیان - راازدردسربزرگی رهائی دادم .بنای این قصرازخشت‌خام وروبنای آن ازمرمربودومثل تماماموركشور ،زیربناسست وروی‌آن زیباومحکم‌به‌نظرمیرسید .

درباز‌سازی این بنا ،ازکلاف‌آهن استفاده‌شدوشیروانی پوسیده‌اش به‌مس‌تبدیل یافت .زیرزمینها به‌صورت‌دوآپارتمان مجزاومجهزبه‌حمام وسالن ونهارخوری واطاق نشیمن مشترک آماده‌شد .اثاثیهٔ دورهٔ رضاشاه وپرده‌های زرباف‌که‌گردوخاک‌برسنگینی آن به‌مراتب‌اضافه‌کرده‌بود تعویض‌شد .وقتی که‌کاربه‌پایان رسیدوشاه ازکاخ بازدیدکرد ،به‌اندازه‌ای خوشحال ومسروربه‌نظرمیرسیدکه‌گوئی به‌بچه‌ای یک اسباب‌بازی قشنگ داده شده‌است .به‌قدری معماروکورا تورراموردمرحمت قراردادکه به وصف در نمی آید .اولین مهمان ازمهمانان عالیقدری راکه‌درآن کاخ منزل دادندملک حسین پادشاه‌اردن بود .شاه ،میهمانان تازه واردراشخصا "به تمام اطاقهای کاخ‌میبرد .من ازشاه‌درآن کاخ خاطرات‌خوبی دارم‌که‌جداگانه شرح‌خواهم داد .

شاه کاخ فرح آباد را که به یک سربازخانه و هتل مفلوک بیشتر شباهت داشت تا کاخ شاهی، به دستم سپرد تا نسبت به تعمیر و تبدیل آن همت گمارم. پس از آن، کاخ بابلسر را که نام کاخ به هیچوجه برازنده آن بنا نیز نبود به همین منظور در اختیار من گذاشت. درمورد کاخ بابلسر، شاه به من گفت: تعمیر و نوسازی این کاخ را به کسی بازگو نکنید. میخواهم وقتی که کار به اتمام رسید و کاخ مبله شد، آن را به شهبانو هدیه کنم. پس از آن صحبت از تعمیر و نوسازی منزل باغ ارم شیراز و قصر فیروزه به میان آمد. من خیلی مایل بودم که زودتر دست به کار نوسازی این دو بنای عهدقاجاریه شوم ولی نوسازی آن دو قصر از نظر شاه زیاد اهمیت نداشت. بابلسر و فرح آباد بیشتر مورد توجهش بود.

کار کاخ فرح آباد را به اتمام رساندم و هشتاد درصد کار بابلسر نیز انجام شد. شاه بسیار راضی به نظر میرسید. در بارفروش انبار مجهز برای کالاهای لازم بود. در زمین فرح آباد یک انبار بسیار مجهز و بزرگ ساختم. تمام وسائل ساختمان و مبل و اشیاء قیمتی در آنجا زیر نظر ابوالفتح آتابای معاون وزارت دربار نگهداری میشد. کامبیز آتابای از من خواهش کرد که منزل او را هم در قصر فیروزه و یک زین خانه برای اصطبل شاهی لابلای این تعمیرات بدون اینکه به شاه عرض کنم بسازم. همین کار را کردم ولی در زمان مقتضی به شاه هم گفتم. او نیز موافقت فرمود. شاه بابت تمام خریدها و نوسازیها و تعمیرات مبلغ ۲۱ میلیون تومان یا سه میلیون دلار به من مقروض ماند تا آنکه برای همیشه از ایران رفت.

زمانی که شاه قصد حرکت به خارج را داشت آقای قوام صدری که بر اموال متعلق به بنیاد فرهنگی ابوالفتح محوی نظارت میکرد، بنا به درخواست من، نامه ای به شاه نوشت و تقاضای ۲۱ میلیون تومان قروض شاه را کرد و این نامه را به اصلان افشار رئیس تشریفات که درخدمت اعلیحضرت کشور را ترک کرد رسانید. در آن هواپیمای شاهنشاهی، ابوالفتح آتابای و کامبیز آتابای بدون اخذ اجازه از شاه خود را زورچپان کرده به همراه شاه به مصر رفتند و اگر چنین نمیکردند به دست خلخالی گرفتار میشدند. این مطلب را کامبیز آتابای برای من در ژنو تعریف کرد. قبلاً زحرکت از تهران کامبیز آتابای به منزل من در فرمانیه میرود و

پانصدهزار تومان پول نقد به دست مباشر من میدهد و میگوید: این پول به دستور محوی به شما پرداخت میشود. پس از آنکه شبکهٔ انقلابیون با مسلسل به منزل من حمله ورمیشوند، تنها بسته‌ای را که مباشر من میتواند نجات دهد پول کامبیز آتابای بود. وی چندی بعد به ژنو آمد و تقاضای پول خود را کرد. من از چنین موضوعی بی خبر بودم. تلفن به تهران هم مقدور نبود و مباشر متواری نیز سرانجام سر از زندان خمینی درآورد و پس از مدتی آزاد شد. پولها از بین نرفت ولی سرنوشت عجیبی داشت. به امانت و درستی مباشرم قلبا" تحسین گفتم. آتابای قبل از اینکه اثری از پولها به دست آید، مطالبهٔ پول خود را به دلار میکرد آن هم به قیمت رسمی. البته من به پاس دوستی و الفت دیرینه دردربار، پول او را به دلار پرداختم ولی دیگر نه صدای کامبیز را شنیدم و نه رویش را دیدم.

باری، نامهٔ مربوط به مطالبات را که از آن صحبت شد، اصلان افشار به شاه میرساند. دو تلکس هم به شاه مخابره کردم. یکی به کاخ قبه و یکی به مراکش. آتابای پدر و پسر هم قروض شاه را به من در حضور شاه تائید میکنند و شاه به وزیر دربار آقای اردلان دستور میدهد که از خرج سفرهٔ شاه قروض محوی را بپردازید. من آن پولها را هم هرگز ندیدم. من ماندم و قروض شرکتهای خارجی و چکهای بی محلی که در دست آنان برجا مانده بود. به تدریج همهٔ این بدهیها را پرداختم جز یک فقره یکصدوبیست هزار دلاری که به یک مبل فروش ایتالیائی مقروض ماندم و هنوز آن چک را باز پرداخت نکرده‌ام. تا اینکه در جزیرهٔ کنتادورا متعلق به کشور پاناما که به حضور شاه رفته بودم، اولین حرفی که شاه پس از تعارفات معمولی زد این بود که گفت: لابد دنبال مطالبات خودت از من آمده‌ای؟ عرض کردم: ابدا". من از شما طلبی ندارم، از ایران طلبکارم. مذاکرات مفصل دیگری هم شد که به بخشی از آنها اشاره کرده‌ام.

دوران بسیار بدی در پاناما گذراندم. وضع شاه واقعا" تاسف آور بود به قسمی که سنگ هم به گریه درمی آمد:

چنین است رسم سرای درشت　　　گهی پشت برزین گهی زین به پشت

اما داستان درلیست سیاه قرارگرفتن من ماجرای مفصلی دارد. در درهمان دیدار من با شاه دربدرودرمانده درپاناما، وی این موضوع را پیش کشیدو اعتراف کردکه سپهبدحسین فردوست باعث وبانی گرفتاری برای من و خانواده ام بوده است. مقدمتا" باید بگویم که نزدیکی به مرکز قدرت در ممالک درحال توسعه، بخصوص ایران با منابع نفت سرشارش، مزایا و مضار فراوانی داردکه هردوی اینها نصیب من شد. با اینکه هیچوقت متظاهر به نزدیکی با شاه نمیشدم، درموارد مخصوصی موردمشورت او قرارمیگرفتم و تنها شخص بعدازعلم واطباء معالج بودم که کسالت غیرقابل علاج اورا اطلاع داشت. من ازاطباء معالج فرانسوی شاه درمنزل خودم پذیرائی میکردم ولی نظربه اینکه شاه هفته ای چندین بار به منزل من آمدوشد داشت ومرا به عنوان مشاورنفتی خود به سفرهای رسمی واشینگتون می بردو به روسای جمهوری آمریکا معرفی میکرد، لذا عده ٔ بسیاری از نزدیکی من با شاه اطلاع یافته بودند. سازمان امنیت کشوروسازمان ضدجاسوسی ارتش وشهربانی ظاهرا "به نام حفظ شاه منزل وشخص مرا تحت نظرداشتند. تلفنهای منزل من تحت کنترل بودو من از این روش پلیسی بسیار رنج میبردم.

روزی شاه به منزل من آمدودرحالی که طبق معمول درسرسرای منزل مجلل قدم میزدیم، روبه من کردوگفت: شما درمظان اتهام هستیدکه ازطرف سیا زندگی خصوصی ورفتارواعمال مرازیرنظرداریدوروابط شما هم با سیا فرزندان آمریکائی شما هستند. سخت متعجب و متحیرشدم وبه این سخنان شاه شدیدا" اعتراض کردم. هرچندشاه درانظارمردم مردی پرقدرت جلوه میکرد، ولی درباطن بسیارضعیف النفس بودوبهمین مناسبت اگراز کسی کینه به دل میگرفت آن را نمایان نمیکردتا فرصت مناسب به دست آیدوشخص موردنظررا ازسرراه خودبردارد.

شاه دربرابراعتراض صریح وشهامت واستقامتم کمی نرم شدوگفت: برای حفظ شما ازدسته بندیهای خطرناک سیاسی دستورداده ام که شمارا درلیست سیاه معاملات ارتش بگذارندتا تحریکاتی که درواشینگتون علیه من و ایران میکنندخاتمه پذیردوآنچه درجرایدآمریکا راجع به شما می نویسندتمام شود.

شاه افزود: دیگر اینکه به فرزندان خودتان توصیه کنید که از ملیت آمریکائی خودشان چشم بپوشند تا رفع هرگونه شک و شبهه‌ای از شما بشود. علاوه بر این از تهران نیز بدون اجازهٔ من خارج نشوید.

به لیست سیاه اعتراضی نکردم. ولی در مورد دو فرزندم که به سبب تولد در آمریکا طبق مقررات آن کشور دارای ملیت آمریکائی شده بودند گفتم: فرزندانم در انتخاب راه و روش زندگی خود آزادند و یقینا "توصیهٔ مرا بدون دلیل و حتی با دلیل نخواهند پذیرفت و علاوه کردم که گویا فرزندان والاحضرت شمس نیز در آمریکا بدنیا آمده‌اند.

اگرچه پس از این دیدار نیز رفتار شاه با من در مقابل مقامات عالیرتبهٔ دولتی همچنان صمیمانه و مرحمت آمیز بود، به فکر افتادم که بکلی از اقامت در ایران صرفنظر کنم و در سوئیس مقیم شوم. به همین مناسبت بنیاد فرهنگی غیرانتفاعی ابوالفتح محوی را با سرمایه‌ای که معادل پنجاه میلیون دلار میشد و تماما "تادیه شد تشکیل دادم و شاه نیز داوطلبانه و بدون درخواست من خود را به ریاست افتخاری آن بنیاد منصوب کرد. یکسال از عمر این بنیاد گذشته بود که به دستور شاه و با شرایطی از لیست سیاه افراد ممنوع المعامله با ارتش خارج شدم و حال آنکه هیچگاه با ارتش معاملاتی نداشتم جز از راه شرکت ایزا ایران و خدمات کامپیوتری.

در این موقع، چندروزی بود که پسرم از سفر آمریکا به تهران آمده بود. در حضور او دو نفر به دفتر من آمدند و مرا تقریبا "دزدیدند. نمیدانستم که به کجا میروم. بالاخره سر از زندان ضد اطلاعات ارتش درآوردم. در این تاریخ شاه در مسافرت داخلی بود. پسرم توسط وزیر دربار جریان توقیف مرا به شاه اطلاع داد و شاه پس از هشت ساعت تحقیق محل بازداشت مرا پیدا کرد و به دستور او آزاد شدم. شاه در اولین فرصت به دیدارم آمد. جلسهٔ بسیار نامطلوبی با هم داشتیم. پس از آن جلسه، فرزندانم برای جلوگیری از خطری که زندگی مرا تهدید میکرد اجبارا "از ملیت آمریکائی خود صرفنظر کردند مشروط بر اینکه به پسرم ویزای دائم العمر داده شود. کنسول آمریکا معنی این تقاضا را نفهمید. بعدا زانجام این امر، رونوشت تقاضای فرزندانم را که حاکی از صرفنظر کردن آنان از ملیت آمریکائیشان بود به شاه تقدیم کردم و به مناسبت کسالت قلبی از وی اجازهٔ خروج از ایران گرفتم.

همان طورکه گفتم، شاه این گرفتاری من وفرزندانم را نتیجهٔ توطئهٔ سپهبدحسین فردوست دوست ایام کودکی ودبستانی خودمیدانست که سرانجام به خودا ونیزخیانت کرد ودرخفا با خمینی علیه مخدوم ودوست خویش به همکاری پرداخت. اشرف وهویدا وطوفانیان نیزازهیچ اقدامی برای کوبیدن من فروگذارنکردند. بین این سه تن البته طوفانیان جوانمردانه ترعمل میکرد.

فردوست نمیگذاشت اطلاعات درستی به شاه داده شود. وی نزدیکی وزیر دربار وارتشبدخاتمی فرمانده نیروی هوائی شاه را با من میدانست و آگاه بودکه من به موجب کارت مخصوصی که با اجازهٔ شاه برایم صادر شده بودا جازه دارم هرزمانی که لازم بدانم بدون کسب اجازهٔ قبلی به دیدن شاه بروم ویا با اوتلفنی تماس حاصل کنم. بنا به گفتهٔ شاه به من، فردوست ذهن شاه را نسبت به من ومرحوم امیراسدالله خان علم وارتشبدمحمدخاتمی دائما "وباکمال احتیاط مشوب میکرد.

شاه گفت: فردوست بودکه مرا به تمام نزدیکانم مظنون نگاه میداشت او بودکه گزارش میدادکه محوی ازطرف سیا ما موردربار است. شاه افزودکه: وقتی توکشوررا ترک کردی وبه سوئیس رفتی، فردوست باز هم دست ازسرتو برنمیداشت وموقعی که رونوشت نامه های علی وشیرین محوی را به من دادی، آن رونوشتها را به فردوست دادم. چون پسرت دیگرآمریکائی نبود، وی دنبال فرصت مناسب میگشت که اورا توقیف کند. ولی سرهنگ کیومرث جهان بینی رئیس گاردمحافظ من پسرت را ازخطری که متوجه او بودبا خبرکرد.

بدین ترتیب بودکه علی فرزندم قبل ازحرکت شاه ازایران خودش را به سوئیس رساند. درانیجا باید بگویم که سرهنگ نامبرده این اقدام کم سابقه ومتهورانه را به ابتکار خودش انجام داده و به مناسبت دستور شاه. من ازاین مرد همواره قلبا "سپاسگذارم.

من شخصا "برای تولد شاه واشرف وشهبانو وولیعهد هیچوقت دسته گل نفرستادم. فقط یکبار به مناسبت سالروز تولد شاه یک مجسمهٔ آزادی بسیارزیبا

ازبرونزکه کار یکی از استادان نامدار اروپا بود، ارسال داشتم. درزیر این مجسمه روی برنز حک شده بود: "تقدیمی ابوالفتح محوی". این مجسمه را هم به مناسبت اینکه شاه مرا در لیست سیاه گذاشته بود و متعاقب آن توقیف شدم برای او فرستادم و معنی کار مرا فقط مرحوم علم فهمید و دیگران متوجه نشدند. علم دستور داد که مجسمه را در اطاق انتظار کاخ سعدآباد واقع در طبقهٔ یکم این کاخ بگذارند. شاه پس از توقیف غیرقانونی و اعتراض من، قانون منع توقیف بی دلیل اشخاص را تشدید کرد تا دیگر کسی را بی‌دلیل توقیف نکنند.

*　　*　　*

اگر بخواهیم بیطرفانه شخصیت شاه را به محک قضاوت بسنجیم، باید حرکات او را در حال سخنرانی های رسمی و مصاحبه با روزنامه نگاران از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۶ توجه کنیم و بیانات ایشان را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم. برای تکمیل این تصویر و قضاوت بهتر، باید ژستهای شاهانه را بخصوص اگر در لباس رسمی نظامی بود از نظر دور نداریم. به خاطر دارم که روزی شاه ملبس به لباس نظامی و سوار بر اسب از رژهٔ نیروهای مسلح شاهنشاهی سان میدید و من از تلویزیون شاهد این تئاتر بودم. همان شب پس از اتمام تشریفات، بزمی خودمانی برپا شد که من هم در آن دعوت داشتم. زمستان بود و تاریکی زود فرا رسید. موکب همایونی در آن محفل نزول اجلال فرمود. آنچه در روز از جبروت و رفتار و ژستهای شاهانه هنگام رژهٔ ارتشیان و سوار بر اسب مرا دیده شده بود در این بزم خودمانی وجود نداشت: وی ناگهان تبدیل به یک مرد رئوف - یعنی آن چنان که واقعا "بود" - کمرو و خجالتی شد. قیافهٔ عبوس بزرگ ارتشتاران با خنده و شکفتگی وارد اطاق شد. شاه در آن محیط دوستانه از پوست پلنگ بدر آمد و به صورت بره نمایان گردید. در آن جمع سفیری حضور نداشت و شاه آدمی بود بسیار معمولی. حرفهایش آمرانه نبود. روی زمین نشست و به بذله گوئی پرداخت.

س :به‌نظرشما مملکتداری شاه چگونه بودوچرا چنین پایان کاری پیدا کرد ؟بخصوص اینکه‌شما درآخرین روزهای شاه‌درپاناما هم‌با او دیدار وگفتگوداشتید.

تاریخ جهان نشان داده‌است که‌براثرعوامل متنوع‌بسیار ، مراکزقدرت دائماً "درحال تغییروتحول اند .ازمراکزقدرت دریک جامعه گرفته‌تا سطح جهانی. این تغییروتحول وجابجائی هیچگاه‌بخاطرخواست واراده‌ٔ خودآن قدرتها نیست . بلکه‌دراثرهوش ونیروی رقیبان ویاضعف واشتباه‌صاحبان قدرت است که‌قدرتی جای خودرابه نیروی دیگرمیدهدواکثراً " این دومی،یعنی اشتباه‌سیاسی و اقتصادی ویاترس وضعف است که دگرگونی رابه وجودمیآورد.برخی ازاین دگرگونیها ازیک نقطهٔ جهان شروع میشودومنطقه‌ای وشایدسراسردنیا رابه‌آشوب میکشد.خاورمیانه درپنجاه سال گذشته‌دستکم ازنظراقتصادی سهم بزرگی دراین تحولات داشته‌است .

بدیهی است که‌هرکشورشرایط خاص خودرادارد.این شرایط خاص یکباره به‌وجودنمی آیند.قدرت‌گرفتن آتاتورک - چرچیل - هیتلر- استالین - تیتو یافیدل کاسترو، زادهٔ شرایط خاص کشورهایشان وشرایط منطقه‌واوضاع جهان بود. امایک تفاوت عمده آنان بارضاشاه‌ومحمدرضاشاه داشتندوآن اینکه‌دوپادشاه آخرین ایران ، گوهرپربهای قدرت وامکان تسلط برمملکت راباعرضهٔ شخصی وپشتیبانی ملت به دست نیاورده‌بودندتابرای حفظ آن باجان ودل بکوشند.

رضاشاه بنابه‌شهادت تاریخ،ابتدا قدرت وپس ازآن سلطنت رابخواست سیاست انگلیس وباحیله و تزویربه‌دست آورد.وی البته خدماتی هم‌به‌کشور کردکه‌قابل انکارنیست ولی زیانهائی که‌وارددآوردبرآن خدمات افزونی دارد.رضاشاه درمدت شانزده‌سال سلطنت به‌ثروتی سرشاردست یافت که البته‌مستقیماً "ازخزانهٔ دولت به‌دست نیامده‌بود.هنگامی که پس ازحملهٔ متفقین و جنگ سه روزه محکوم به فرارشد، به‌قراری که‌درآن تاریخ از نزدیکان خانوادهٔ پهلوی شنیدم، رضاشاه مطلع شدکه حساب ده‌میلیون پوندی

اورا درلندن مسدودکرده اند. این پول پاداش شرکت نفت انگلیس درمقابل ابطال قرارداد دارسی وانعقاد قرارداد جدید شصت ساله بود. اگر رضا شاه محمد رضا ولیعهدرا هم باخودمی برد، دیگرنه امیدی به بازگشت داشت و نه دسترس به ثروت ایرانش.

محمدرضا ولیعهددرکمال نازونعمت برای ارتقاء به مقام سلطنت تربیت شدودرسن بلوغ درکاخهائی که رضا شاه برای خانواده اش ساخته بودزندگی میکرد. وقتی رضا شاه دریک چشم به هم زدن ناگزیربا وداع با قدرت وتاج وتخت وحتی لباس نظامی شدکه تمام عمربه آن عادت کرده بود، والاحضرت ولیعهدبی تجربه وبسیارمحجوب دربیست سالگی به جای پدرنشست، درحالی که فاقدمزایائی بودکه اعلیحضرت قدرقدرت سابق داشت. آنچه دردوران طفولیت وبخصوص پس از آن دردبیرستان سوئیسی روزه آموخته بود، دراوا شرعمیقی بجانهاده بود. زندگی درسوئیس که آمیخته با صلح وصفا وحس معاونت وهمکاری وکمک به نوع بشراست، محمدرضا راآزادمنش به تمام معنی بارآورد. به نحوی که دربازگشت به وطن وقتی به دانشکدهٔ افسری رفت، براساس تربیت سوئیس باهمدوره های خودش رفتاری دوستانه داشت وباآنان فوتبال بازی میکرد. دراین دورهٔ دانشکدهٔ افسری که به "دوران ولیعهدی" معروف شده است، ولیعهدخودش را ممتاز ازدیگران نشان نمیداد. درابتدا، بردوباختهای فوتبال جنبهٔ ورزشی ورقابت آمیزداشت ولی اندک زمانی بعدمتاسفانه افسران مربی به بازیکنان تیم مخالف آموختندکه تیم ولیعهدنبایدبازنده شود. ولیعهدآزادمنش ازاینکه تیم مخالف تلاشی برای پیروزی نشان نمیدهد، ازبازی فوتبال دلسردشدوبیشتربه تنیس پرداخت. خوب هم بازی میکرد. ولیعهد دارای هوش وفراست خدادادی بودکه دیگر فرزندان رضا شاه جزاشرف از آن بی بهره بودند. یکی دوتا ازآنان نیزبکلی بی استعداد ازآب درآمدند.

بعدها، درمقام سلطنت، محمدرضا پادشاهی سیاست پیشه شدودراین مقام بابزرگان جهان نشست وبرخاست پیدا کرد. اودرذهن خودژنرال دوگل را به عنوان مرادومربی برگزیدودوگل هم، به قول خودشاه به اوپندهای پدرانه درزمینهٔ هنریافن حکمرانی داد. ازجمله اینکه : به هیچکس جز

به خودت گوش نده. ژنرال نمیدانست که این پند فقط برای خود او با مشخصاتی که داشت و شرایط جامعه و تاریخ فرانسه مناسب است. او آرزوئی جز تجدید عظمت فرانسه در سر نمی پرورانید و ریاست جمهوری این کشور را بدون زحمت به ارث نبرده بود. او در سن و سالی این پند را به شاه جوان ایران داد که خود به سن کهولت رسیده و عاری از هرگونه شهوت وزیاده خواهی بود. دوگل ریاست جمهوری فرانسه را به عشق فرانسه قبول کرده بود و به همین مناسبت به محض این که در آخرین رفراندوم حس کرد که ملت با سیاستهای او موافق نیست استعفا داد و کس دیگری جز خودش او را مجبور به استعفا نکرد.

به مناسبت مسافرتهای پی در پی به اکثر کشورهای جهان اعم از پیشرفته یا عقب مانده، شاه از نظر پی افکندن ساختمانی نو برای کشور دید وسیعی داشت. برای بنای این ساختمان، طراحی شایسته و معماروناظرخوبی بود. اما نمیدانست که قدرت ترس و تنفر تا چه اندازه نیرومند است. سرانجام از مردمی که علیه او قیام کرده بودند نفرت پیدا کرد. حس نیرومند نفرت و زور ترس، شاه را چنان دستپاچه و مضطرب ساخت که خود و کشورش را به ذلت کشید. وی پس از آنکه در برابر سیل حوادث از ایران گریخته برخود و سرنوشتش چنان میگریست که دل سنگ را آب میکرد. این تنها بیماری نبود که او را از پا درآورد. او دق کرد. دق کرد از اینکه میدید خطابش به خفتهٔ ۲۵۰۰ ساله، کورش کبیر، که "توبخواب که ما بیداریم" و سخنش به این و آن در این باره که "تا تاریخ هست شاهنشاهی پهلوی هم خواهد بود"، وهم ورویائی بیش نبوده است. دق کرد از اینکه دید آنچه را که ساخته است، یکباره درهم فروریخت.

شاه در دیار غربت به خود آمد و به من با زبان بی زبانی فرمود که: این منم آخرین شاه مخلوع و فراری شاهنشاهی کهن ایران. و صراحتاً "گفت که: من چه کرده بودم که دچار این همه ذلت و خواری شدم؟ تنها جوابی که داشتم عرض کردم: بهای بزرگی چنین است. گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت. وانگهی، کدام یک از شاهان اخیر ایران سر به سلامت به گور برده اند که شما یکی از آنها باشید؟

علت دیگر سقوط شاه این بود که سیاست تفرقه بیانداز و حکومت

کن را بحدا علی درمملکت سکهٔ رایج کرده بود ودولتمردانی که درکنار داشت شعاری جز "زیان کسان از پی سودخویش" نداشتندوا کثرقریب به اتفاق بی مایه وپایه بودند. آنان جزاینکه خودرا به ساحل نجات برسانند اندیشهٔ دیگری درسرنمیپروراندند. کسی به فکرکشورنبود. افسران بلندپایه هم اکثرا " از فرماندهٔ بزرگ ارتشتاران تبعیت کردندوفرار را برقرار ترجیح دادند. خود شاه این سنت را از پدربزرگوارش یادگرفت. درفرار قبلی شاه که با یک حرکت سیاسی حکومت دکترمصدق انجام گرفت، آمریکا وانگلیس اوراد وباره به تخت سلطنت بازگردانیدندولی این بار به قول عوام "این توبمیری از آن توبمیریها نبود".

من با زهم با توجه به مناسبت سخن ، درمورد گفت وگوهایم با شاه پس از فرارش از ایران سخن خواهم گفت ولی قبلا" میخواهم برخی از خاطره ها را که از نحوهٔ مملکتداری او دارم بازگو کنم. پیش از هرچیز باید بگویم که شاه مردی رئوف بود. روزی دردفتروزیردربار وقت ، مرحوم علم ، بودم. وزیرجنگ آن موقع ، ارتشبدعظیمی نیزحضورداشت. ارتشبدعظیمی به علم اصرار میکرد که: شما چون قبل از من شرفیاب میشویدکاری بکنیدکه اعلیحضرت این شخص را ببخشند. علم گفت: چرا خودت نمیگوئی؟ گفت: من هرچه به اعلیحضرت دردفعات پیش التماس کردم قبول نشدوامروزآماده هستندکه حکم اعدامش را امضاء کنند. کاری کنیدکه این مردرا ببخشند. بعدازاین گفت وگو ، مرحوم علم رفت به دفترشاه. من ازعظیمی پرسیدم: تیمسار، جریان چیست که شما این قدرنگران هستید؟ گفت: این مردکه به همراه دوازده سیزده نفردیگرتریاک قاچاق میکرده دارای همسرودوتا بچهٔ کوچک است. اگرهم درقاچاق تریاک دست داشته سزایش اعدام نیست. ولی اعلیحضرت این شخص را نمی بخشندومیگویندکه خیر، با نسل جوان نمیشودبازی کرد. بایدریشهٔ این فسادراکند. قانون هرچه میگوید اجراکنیدوبیاوریدمن امضاء کنم. وقتی حرفهای تیمسارعظیمی تمام شدبه او گفتم: اگراین اشکال شماست من سرپرستی زن وبچهٔ این مردرا برعهده میگیرم. گفت: چه جور؟ گفتم: پرونده اش را بدهیدبه من تانشان بدهم. پرونده را گرفتم وروی یک برگ نوشتم: "آقای احسان معنوی مدیرعامل شرکت ایزایران ـ

از این به بعد سرپرستی این خانم و این دو تا بچه برعهدهٔ من است و تا
وقتی که بچه‌ها هجده سالشان بشود تحصیلاتشان و مخارج این زن و بچه‌ها را از بودجهٔ
شخصی من بپردازید". بعد، رو به تیمسار عظیمی کرده گفتم: اگر مشکل شما این
بود، بفرمائید و دیگر با شاه که حرف منطقی میزند و میگوید که با سلامت نسل
جوان نباید بازی کرد، بحث نکنید. در این موقع علم برگشت و گفت: من نتوانستم
شاه را راضی کنم. عظیمی پاسخ داد: خیلی خوب، الحمدالله ما یک کسی را پیدا
کردیم که مشکلمان را حل کرد. تیمسار عظیمی رفت به دفتر شاه و خیلی خوشحال و
خندان برگشت و مرا در آغوش کشید، بوسید و گفت: آقا جان، نمیدانی تو که چه
کار خوبی کردی؟ گفتم: شما قبل از شرفیابی میبایستی مرا ببوسید، چرا حالا این
کار را میکنید؟ گفت: نه، وقتی شاه حکم اعدام را امضاء کرد من گفتم: الحمدالله
آرزوی من که از این به بعد زن و بچهٔ مرد اعدامی به راحت زندگی کنند در همین
خانهٔ اعلیحضرت برآورده شد. یک کسی در اینجا پیدا شد و این کار را کرد و این
زن و بچه را در تحت حمایت خودش گرفت. شاه فرمود: کی بود؟ گفتم: محوی.
اعلیحضرت مکثی کرد و گفت: به بینیم چه نوشته است؟ و پس از آن پرونده را از من
گرفت و مطالعه کرد و روی اسم اعدامی را با قلم قرمز خط کشید و فرمود: خوب،
حالا که او این کار را کرده من هم پدر آنان را می بخشم. تیمسار عظیمی اضافه
کرد: اعدامی به این ترتیب نجات پیدا کرد و حکم اعدامش به حبس ابد تبدیل
شد. من از تو خیلی ممنونم.

مدتها از ماجرائی که شرح آن گذشت سپری شد تا آنکه داستان توقیف
شدن من پیش آمد. شاه که در مسافرت بود ۲ روز زودتر به تهران بازگشت و مرا از بند نجات
داد. روزی که در منزل من با هم بحث و گفت و گو میکردیم که در کشور قانون حکمفرما
نیست، شاه گفت: نه، من معتقداتی دارم. مثلاً" قرار نبود آن روز به تهران برگردم
اما نمیدانم چه شد که برگشتم و در نتیجه از گرفتاری تو مطلع شدم. من این را
میگذارم به حساب آن خدمتی که تو به آن بچه‌ها کردی و من هم پدرشان را
بخشیدم. من فکر میکنم که آن عمل تو باعث شد که من بیایم و تو را نجات بدهم.
شاه افزود: آن کار تو یک حسن دیگر هم داشت. گفتم: چه بود؟ گفت: من دستور
دادم که از این به بعد کمیسیونی در دربار تشکیل شود و آن کمیسیون زن و بچهٔ

اعدامیها را سرپرستی بکند. وگفته امقانونی هم دراین موردازمجلس بگذرانند.

این گونه برداشتها ورفتارهای شاه نشان میدهدکه اوآدم خونریز وقسی القلبی، آن طوری که به دنیا معرفی شده، نبوده است. اوبرای حفظ مملکت ودولت وسلطنت مجبوربودقواعدی رارعایت بکندوازسختگیریها ئی نپرهیزد. وقتی به اوگفتم که: "شما چرا با وجوداعلام حکومت نظامی درتهران نگذاشتیدارتشی ها به وظائف قانونی خود عمل بکنند؟ درحالی که قانون میگفت که اگر درشرایط حکومت نظامی حتی سه نفرجمع شدند تیراندازی مجازاست، چرا این مقررات رااجرا نمیکردند؟ چرا وقتی شش نفرشدند، دوازده نفرشدندوهمین طورافزایش پیدا کردند، اقدامی نشد؟ گفته میشودکه اویسی ازشما کسب تکلیف میکرده وشما نمیگذاشتید، چرا این رویه رادرپیش گرفتید؟" شاه درآن روزهای سرگردانی خارج ازوطن گفت: من سلطان آدمکشی نبودم. من نمیخواستم پادشاهی باشم که برای دوام سلطنت خودآدم میکشد. گفتم: مقایسه بکنیدببینیدچقدرآدم کشته شده؟ آدمکشیهای احتمالی شما نمیتوانست جلوی این حمام خون رابگیرد؟ شاه درپاسخ من گفت: نه. البته بعدازشکست هرکسی میتواندقضاوت دلخواه خودرابکند. این هم ازقضاوتهای بعدازشکست است که تومیکنی. خیر، من پادشاهی نبودم که آدم بکشد.

همان طورکه گفتم شاه هم آدم رئوفی بودوهم ترسو. باآن رأفت سیاست هم لازم است. ولی درسالهای آخری که به سقوط سلطنت وفرارشاه انجامید، دیگرعلم ویا فردی مانندا ونبودکه به موقع اندرزهای حکیمانه بدهدوشاه وکشوررادوباره ازخطرهای مختلف وازجمله شرخمینی حفظ کند.

بازهم درموردشخصیت وشیوهٔ کارشاه بایدبگویم که اواصولاً "تمایل وافرداشت به اینکه به قول آمریکائیها Centre-of-attraction یا مرکزتوجه باشد. هنگامی که به سن موریتس میرفت، خودش تمایل زیادداشت که شخصیتهای بین المللی درآنجا به دیدنش بیایند. با اینکه میگفت که: "من اینجا برای مرخصی آمده ام ونمیخواهم کسی راببینم"، تمامی کارهای مربوط به نفت درسن موریتس انجام می یافت. تمام کارهای Nuclear Power ومذاکرات کروپ درآنجا انجام شد. این دیدارها وگفت وگوها طوری تنظیم شده بودکه ساعات

پس از پنج بعد از ظهر وی مصروف میهمانداری بود. مثلا" آقای کسینجر و یا آقای ژیسکاردستن می آمدند به سن موریتس اعلیحضرت را ببینند و بزرگان کشورهای دیگر مثل پرنس برنارد هلند برای دیدار با شاه راهی آنجا میشدند. کمتر وقتی بود که شاه بعد از ظهرها و یا شام مهمان دار و یا میهمان نباشد. حتی مجالس خصوصی ورقص و خوشگذرانی با کارت دعوت بود. در آنجا تشریفات دربار و آقای قریب دربین نبود. ترتیب این ملاقاتها را وزیر اقتصاد و دارائی و یا رئیس سازمان برنامه میدادند. بعضی وقتها هم من و یا یکی دو نفر دیگر این کار را میکردیم. دکتر یادی مأمور تلکس و تلگراف محرمانه به تهران بود و جواب تلگرافهای رمز هم به دکتر یادی میرسید. سفیر ایران در برن، آقای محمود اسفندیاری و دو نفر به نامهای هنجنی و باتمانقلیچ از وزارت خارجه در سن موریتس حضور داشتند. تلگرامهای رمز را هم همین آقایان باتمانقلیچ و هنجنی کشف میکردند و به دکتر یادی میدادند که به عرض برسانند. در واقع دکتر یادی نقش وزیر دربار و رئیس تشریفات و دفتر مخصوص را بازی میکرد. امور نفتی را دکتر رضا فلاح بر عهده داشت و گاهی هم شاه در این زمینه به من وظائفی محول میکرد. من از این مقامهای نفتی به اتفاق دکتر رضا فلاح پذیرائی میکردم. دکتر رضا فلاح خیلی بیشتر از من فعالیت داشت و با اینگونه مهمانان آمد و شد میکرد. گاهی هم مرحوم علم اگر در سن موریتس حضور داشت، در این مذاکرات وارد میشد. روزها هم، اگر شاه به من اطلاع نمیداد که در خدمتش به اسکی بروم، برای خودم تنها به کوهی میرفتم و گاهی به همان کوهی که شاه هم به آنجا میرفت. در هر صورت باز هم به ایشان برمیخوردم و یا به اشارهٔ شاه سر میز ناهار شان بودم ولی اغلب ترجیح میدادم کناره گیری کنم. میخواستم ایشان به تنهائی و یا با دوستان و خانواده راحت باشند و من هم برای خودم استراحت کنم.

ویلای سن موریتس شاه در جنب هتلی واقع شده بود و ملتزمان رکاب در آن هتل که "سورتا" نام دارد و یا هتلهای نزدیک دیگر مسکن میکردند. اقامتگاه شاه از نظر امنیتی درجای بسیار بدی قرار داشت. اما شاه میخواست که در سن موریتس آزادی و راحت بیشتری داشته باشد. او مایل بود که در آنجا با هر شخصی که تمایل دارد معاشرت کند. این است که با دوستان شهبانو زیاد در تماس

نبودولی بعضی وقتها دوستان نزدیکش مثل حسین صادق وپرنس صدرالدین آقاخان میامدندودرمیهمانیهای شبانه شرکت میکردند.حسین صادق ازافرادی بودکه وقتی شاه درزمان مصدق به ایتالیا رفت به پیشوازوی شتافت واتومبیلش را دراختیار اعلیحضرت گذاشت ودررم درخدمت اوبودوازآن به بعدخیلی به شاه نزدیک شد.صادق مدتی نیزبه عنوان سفیرایران درسازمان ملل متحددرژنو معین شدوپس ازآن دراویان اقامت گزید.بانک عمران ووزارت کشاورزی همدر اویان سرمایه گذاریهائی کردند.حسین صادق هنوزهم دراویان زندگی میکندومردبسیارخوبی است.

دریکی ازهمین سفرهای سن موریتس بودکه شاه مسئلهٔ حزب واحدرا پیش کشید.قبل ازآن ، وی بنابه دعوت انورسادات رئیس جمهوری مصربه آن کشور رفته ودرآنجا دستورداده بودکه ایران یک میلیاردلاردریکی ازبانکهای مصر سرمایه گذاری کند.پس ازآن به اتریش برای چک آپ طبی رفت وازمن خواست که به سن موریتس بروم ومنتظرش باشم.دربازگشت شاه ، هنری کسینجر در زوریخ شرفیاب شدوبرمذاکراتشان هیچکس وقوف پیدانکرد.درسن موریتس ،شب قبل ازحرکت به زوریخ وتهران که طی آن درزوریخ باوزیرخارجهٔ آمریکا دیدارکرد، شاه ضمن صحبتهای متفرقه فرمود:"نقشه‌ای دارمکه ایران رازیرورو خواهد کردوباانجام آن وضع کشورخیلی بهترمیشودوسریعا" درجادهٔ پیشرفت خواهد افتاد".درآن شب ، شاه ازجزئیات نقشهٔ خودچیزی نگفت.

ازسن موریتس به زوریخ آمدیم.شاه درهتل گراندولدراقامت کردودکترکسینجربنابه وعدهٔ قبلی به حضورش شرفیاب شد.خلوت آندوساعتها به طول انجامیدوشب شاه فرمود:"تشکیلات حزبی ایران رابه صورت یک حزبی درخواهم آورد."به محض اینکه این کلام ازدهان شاه خارج شد،مرحوم علم عکس العمل ناخوشایندی نشان دادکه تعجب مرابرانگیخت.اودودستش رابه طرف سرش بردوگفت:"وای، اعلیحضرت این کارراتکنیدکه خطاست".شاه پرسید:چی داری میگوئی ؟گفت:اعلیحضرت ، این کاری که درمصرشده به دردایران نمیخورد. بگذاریدکشورلااقل دوحزبی باشد.درباطن هردوحزب یکی هستند.هردوحزب زیرنظراعلیحضرت است.دبیرکل هردوراشاهنشاه انتخاب میفرمایندوهردوبه شما

گزارش میدهند. شاه گفت: خودت جواب مرا میدهی. من میخواهم هردو حزب را یکی بکنم که یک دبیرکل داشته باشد ولی در دو جناح. علم گفت: احزاب را مردم به میل و اراده آزاد خودشان انتخاب میکنند. سیستم دوحزبی هم هزار عیب دارد ولی لااقل مخالفان دلخوش هستند که حزب خودشان را دارند. بحث بین شاه و علم بسیار گرم شد. شاه به دقت به حرفها و استدلالهای علم گوش میداد و با آرامش و متانت با آن مخالفت میکرد. بالاخره شاه با تندی گفت: من صلاح کشور را در سیستم یک حزبی میدانم و از جا برخاست و به اطاق خوابش رفت. شاه متغیر بود و علم دلخور.

شاه روز بعد به تهران بازگشت. علم به من گفت: هرچه به شاه میگویم فایده ندارد. اعلیحضرت خیلی مغرور شده اند. خیال میکنند که ایشان سادات هستند یا ایران مصر است. اصلا" یک حزبی یعنی چه؟ ما توی دوحزبی اش می-گفتیم که هردوی این حزبها فرمایشی است. حالا ایشان میخواهند علنا" یک حزب فرمایشی درست کنند و این مختصر آزادی سیاسی را هم از مردم بگیرند.

شاه میگفت که در سیستم یک حزبی دو جناح ایجاد خواهد شد که عینا" مثل دو حزب رفتار میکنند. جناح راست و چپ روبروی هم قرار خواهند گرفت. جناحها آزاد هستند که هرحرفی را که میخواهند بزنند. آقای هویدا هم به قول خودش منتظر اجرای اراده فرمایشی بزرگ بود تا ایران را زودتر به دروازه تمدن بزرگ برسانند. بخصوص که دولت هم منتخب آن حزب است. خودش هم شد دبیرکل آن حزب.

لازم است در اینجا بار دیگر از روزهای آخر زندگی شاه که من خودشاهد آن بودم سخن بگویم: شاه که در مکزیک به سر میبرد و با مرض جانکاهش دست و پنجه نرم میکرد و از مریضخانه های آمریکا و سازمان سیا (قسمت کثیف) جان علیلی بدر برده بود به فکر افتاد کتابی بنویسد و آنچه را که روا یا ناروا به او نسبت داده اند رد و از خود دفاع کند. بدین منظور دکتر هوشنگ نهاوندی و هوشنگ انصاری و چند نفر دیگر را به مکزیک فراخواند و برای فراهم آوردن زمینه کتاب، اطلاعات و ارقامی از پیشرفتهای کشور در زمان خودش گرفت. آخر کار هم به توصیه دکتر نهاوندی، یک فرانسوی را برای نوشتن این کتاب اجیر کرد و کتاب نوشته شد و به چاپ رسید. در این کتاب شاه صرفا" خواسته بود که از خودش دفاع

کنند .دکتر نهاوندی که در کار تدوین این کتاب دست داشت ،مردی موذی، فرصت طلب و بسیار مقام پرست ،دورو و عضو حزب باد است .

هرکس که کتاب پاسخ به تاریخ شاه را خوانده است دریافته است که وی حقیقت بسیاری از مطالب را ناگفته گذاشته و یا منکر چیزهائی شده که خود قبلا" گفته بوده است .علاوه بر آن مطالبی را که امروزه با اسناد و روایات متعدد جزئی از بدیهیات تاریخی است وارونه جلوه داده است .مثلا" ،برگشت از رم را به حساب مردم شاهدوست گذاشته و خرج سازمان سیا را برای سرنگونی حکومت مصدق شصت هزار دلار نوشته ،حال آنکه آن سازمان میلیونها دلار صرف کرد و میلیونها لیره نیز برای انجام این کودتا به دست برادران رشیدیان خرج شد .این نیز که ایشان از اعمال سازمان ساواک بی خبر بودند درست نیست .نصیری روزهای دوشنبه ساعت ده صبح و گاهی هم پنجشنبه ها بعد از ظهر به حضور شاه میرفت و گزارشهای کتبی خود را تقدیم میکرد و به طور شفاهی نیز شاه را در جریان مسائل مربوط به پلیس سیاسی کشور میگذاشت .در این مورد خاطره ای دارم که نشان میدهد اولا" سازمان اطلاعات و امنیت کشور به چه کارهای بیهوده ای دست میزد و ثانیا " چگونه کوچک ـ ترین امور آن سازمان به اطلاع شاه میرسید :همان طور که گفتم ،روزهای دوشنبه صبح نصیری به دفتر شاه در نیاوران و یا سعدآباد ـ بسته به فصل تابستان یا زمستان ـ میرفت و گزارشهای روزانه را تقدیم میداشت .روزی اجازه خواست که قبل از شرفیابی به حضور شاه با مرحوم علم وزیر دربار وقت دیدار کند .علم او را پذیرفت و من هم حضور داشتم .نصیری چندین قطعه عکس در دست داشت که آنها را به علم داد .هردو با مشاهدهٔ این عکسها خنده را سر دادند .وقتی تماشای عکسها تمام شد ، علم عکسها را به من داد تا ببینم .دیدم عکسهائی از فلسفی واعظ که گویا بر روی منبر فضولیهائی کرده و از دید شاه و ساواک می بایست تنبیه میشد گرفته اند .در عکسها ، این واعظ معروف با یک زیرپیراهنی و یک زیرشلواری بلند ، در حالی که آلت تناسلی اش بخوبی با زاویه های مختلف گرفته شده بود ، در اطاق نمایان بود .دختر جوان و زیبائی هم سراپا عریان مشغول معاشقه با فلسفی نشان داده میشد .پیداست که این دختر خانم وظیفه داشته که عکسهای مختلفی با دوربینهای مخفی که در اطاق کار گذاشته بودند بگیرد .قرار

بودکه این عکسها به شاه نشان داده شود. نصیری میگفت که پس ازکسب اجازه میخواهد با نشان دادن عکسها به خود فلسفی او را مفتضح کند. من از این عکسها زیاد خوشم نیامد. خنده ای تلخ کردم وگفتم: تصورنمیکنم فلسفی را بدین نحوبتوان تحت تاءثیرقرار داد. نصیری گفت: درنظر است که او را برای مدتی از وعظ یا سخنرانی درمجالس ختم منع کنیم. علم گفت: برای چنین عملی احتیاج به این کارها نیست. به دکتراقبال بگوئید او را بخواهد و این ماموریت را برای شما انجام دهد. دکتراقبال هم پول فراوان دراختیاردارد و هم زبان آخوندها را خوب میداند. من گفتم: بدین ترتیب دکتراقبال بیشتر به دردوزارت دینداری میخوردتا شرکت نفت. آن روزعلم به نصیری گفت که این کارها درشاءن تیمسارنیست. به هرحال حرف علم را نصیری به شاه میگوید و قرار میشودکه رئیس ساواک با دکتراقبال به مشورت بپردازد. دیگرنفهمیدم این قضیه چگونه فیصله یافت.

علاوه برنصیری، دیگرمسئولان امنیتی وحفاظتی هم، مثل فردوست و روسای شهربانی وژاندارمری وضدا طلاعات ارتش، پیشامدهای روزوحرکات مخالفان را به عرض شاه میرساندندوکسب تکلیف میکردند. اگرآنان میخواستند مطلبی مخفی بماندوبه گوش شاه نرسد، بایددست بیکی میکردند. این هم با توجه به روحیهء هریک ازآنها وروابطشان با یکدیگربسیاردشواربود. گاهی هم با هم یکصدا میشدندوعرایضی به شاه میکردندکه شاه پسندباشدوچیز - هائی میگفتندکه شاه مایل بودبشنودوخوشنودشودوبی جهت خاطرمبارک ایشان را مکدرنکنند. اما دیری نمی پائیدکه شاه بروا قعامرا طلاع پیدا میکرد. به طورمثال، درشب یکی ازاعیادمهم چندخرابکاربه پاسگاه کلانتری اصفهان حمله کردند. افسریا چندنفری راکشتندواسلحهء آنها را به یغما بردند. روسای دستگاهها - ی انتظامی تبانی کردندکه به منظورعدم تکدرخاطرمبارک ملوکانه در شب عید، آن جریان را به ایشان عرض نکنند. پس ازچندروزی مطلب برملاشد و شاه سپهبدصدری رئیس شهربانی راازکاربرکنارکرد. درجرایدچیزی نوشته نشد. لذا نوشتهء شاه درکتاب پاسخ به تاریخ مبنی براینکه ساواک زیرنظر نخست وزیربودوایشان ازآن اطلاعی نداشتندوراز واقعیت است. شهربانی وژاندار - مری هم زیرنظروزیرکشورمی بودولی روی کاغذ. همه شرفیاب میشدند و

اگر مطلبی را شاه میل داشت که نخست وزیر و یا وزیر کشور هم بدانند، به آنان نیز گفته میشد. علاوه بر دستگاههای انتظامی و وزارت جنگ، شرکت ملی نفت ایران و وزارت امور خارجه هم زیر نظر مستقیم شاه قرار داشتند.

متاسفانه، از سال ۱۹۷۴ به بعد، شاه بقدری مغرور و از خود راضی به نظر میرسید که تنها گاهی نگاهی مختصر به گزارشهای کتبی مفصل و یا مختصر می افکند، چند سطر اول یکی دو سطر وسط و آخر شان را میخواند و چنین وانمود میکرد که از آن خبر دارد. لذا مطلب را نفهمیده، یک دستور کلی نفهمیده تر میداد و متصدیان امر نیز زیر آن گزارشها مینوشتند: "به شرف عرض رسید. فرمودند...".

ارتشبد نصیری و دکتر اقبال کمتر از دیگران در کارهایشان وارد بودند. هوش وذکاوتی در سطح پائین داشتند. برخی از روسای زیردست آنان گزارشهای شاه پسندانه را مینوشتند. اقبال خوشایند شاه را بر مصالح کشور ترجیح میداد. ارتشبد نصیری برای تامین آتیهٔ زن جوان و فرزندانش، در فکر خرید و فروش زمین بود. دکتر ایادی هم حامی او در خدمت شاه.

هنگامی که دکتر منوچهر اقبال دریافت که دوران کارش به سر رسیده است، تقاضا کرد که به نایب التولیگی آستان قدس رضوی منصوبش کنند و شاه نیز پذیرفت. اما رندان به شاه گفتند که همسر اقبال مسیحی است و یکی از دخترانش تارک دنیا شده است. بنابراین صلاح نیست که چنین فردی نایب التولیهٔ آستان قدس شود. شاه فرمود که شغل دیگری به او بدهند. لیکن دکتر اقبال تاب تحمل چنین کم لطفی را از شاه نداشت و از شدت غصه درگذشت. از اقبال تنها یک اثر باقی است و آن کتاب مشاغل ونشانهائی است که در دوران خدمت خود به دست آورده و یا یدک کشیده بود. دکتر رضا فلاح اسم این کتاب را اقبالنامه گذاشت.

درزمان نخست وزیری مهندس جعفر شریف امامی، به دستور وی بخشداری را بدون اطلاع شاه عوض کردند و شاه از این تغییر سخت متغیر شد. داستان این بخشدار آن بود که شاه درزمان نخست وزیری دکتر اقبال از بخشی بازدید کرد. طبق معمول

بخشدار این بخش خیرمقدم پرطمطراقی تهیه دیده بودکه درآن به موفقیتهای بدست آمده درمحل ماموریتش درسایهء رهبریهای داهیانهء شاهنشاه آریامهر ووجدوشورا هالی شاهدوست ومیهن پرست ازدیدارپرفیض وبرکت پدرتاجدار اشاره رفته بود.پیش ازسخنان بخشدار، شاه زیرلبی خطاب به نخست وزیرمیگوید: "ببین چه تملقهائی که نخواهدگفت".نطق بخشدارده دقیقه ای طول کشیدودرپی هر جمله ای که حاکی ازیکی ازصفات عالیهء شاهانه بود،شاه زیرلب میگفت:"هان، بنازم.بگوبگو.آفرین .کم گفتی.بازهم بگو".پس ازاتمام این خوشآمد،شاه بخشدارچاپلوس راکه ازایرادسخنرانی خودسرشارازوجدوشعف شده بودموردعنایت قرارداد وطبق معمول ازاوپرسشهائی کردوجوابهائی شنید.

درنخست وزیری شریف امامی،شاه شنیدکه این بخشداررا به دلیلی و بدون اجازهء شاه ازکاربرکنارکرده اند.وی نخست وزیررا موردعتاب وخطاب قرار دادکه چرا بدون کسب اجازه ازاوبخشداررا معزول ساخته است.ازاینگونه دخالتهای شاه درامورجزئی بسیاردیده شده است.این رانمیتوان مدیریت صحیح ویا مملکتداری امروزی نام نهاد،بلکه مدیریتی است به قول عوام قارشمیش. از طرف دیگر،ازهمین واقعه ونظایرآن پیداست که شاه تاچه حدآسیب پذیربودوبا آنکه خودبه درستی میدانست که بخشدارچاپلوس ومتملق است،اورا بریک بخشدار حقیقت گوترجیح میداد.متاسفانه قدرت ونفوذکلام ــ بخصوص اگرتوام با مداهنه وچاپلوسی باشدــ بسیاراست وتنها محمدرضاشاه نیست که دربرابرآن ضعف نشان میداد.تاریخ ازاینگونه ضعفهای نفسانی آکنده است.

شاه دربرابرعطش شدیدبه شنیدن سخنان موافق میل واستماع تملق ودروغپردازی دولتمردان دربارهء ملکات واستعدادهای خدادادی خودش کلا"فاقدظرفیت انتقادبود.وی مخاطبان خودراازدوزاویهء مختلف نگاه میکردوبرحسب اینکه اورا میستایندویاانتقادمیکنند،دراونظرمثبت ویامنفی نسبت به آنان شکل میگرفت.

درپنج شش سال آخرسلطنت محمدرضا شاه ،دولتی ها فهمیده بودندکه اوازدرک وبه خاطرسپردن مطالب متنوع عاجزشده است ،دستورهای ضدونقیضی میدهدویاکتبا" ابلاغ میکند.اوحساب خزانه اش راسرانگشتی نگاه میداشت .دخل و خرج سرش نمیشد.رقم یکصدهزارمیلیون دلاردرآمدنفت به نظرش رودخانهٔ آمازون بودکه هرچه خرج کند،تمام شدنی نیست .اصولا"شاه تمام اختیارات رابه خودش وابسته کرده بود.وقتی انتخابات فرمایشی باشد،بقیهٔ امورکشورنیزفرما- یشی میشود.دراوایل ازدیاد قیمت نفت ، شاه به فرانسه ومصررفت ودومیلیا - رددلارتعهدپرداخت وام به آن دوکشورکردودیدیم که رفتاررئیس جمهوری فرانسه آخرکارشاه با اوچگونه بود.شاه ازسرغرورخودراشیرژیان ودیگران - ازجمله خمینی ویاژیسکاردستن - رادرمقابل خودپشه ای میدیدکه درگوشش بیهوده وزوز میکردند.اونمی دیدکه خودوارتشی که به آن آنقدرمی بالید شیر هستندولی به قول صوفی بزرگ ما مولوی:"شیرعلم".

رئیس دفترمخصوص شاه چنانکه میدانیم معینیان بود.وی شخصی بودمنزوی وباکسی معاشرت نمیکرد.خانم اوراکسی ندیده است .درمهمانیهای تشریفاتی تنها شرکت میکرد.نویسندهٔ خوشقلمی است .نوکری بودبدون چون چرا ومنافع شخصی محرک اونبود.دولتمردان وقتی گزارشهای شاه پسندانه راتقدیم میکردند که منافع شخصی خودیاخانواده شان ویاخانوادهٔ شاه درآن مستطرباشد. آنان بعدازدریافت کتبی ویاشفاهی دستورات شاه ،پیش نویس نامهٔ مربوط به اوامرملوکانه راهم بدلخواه خودتهیه میکردندوبرای معینیان میفرستاد - دند.معینیان آن رادوباره به عرض شاه میرساند.اگررندی خبردارمیشد و نظرشاه راتغییرمیداد، آن اوامرقبلی مسکوت ووزیرمربوطه معطل میماند. درغیراین صورت شاه آن راتصویب میکردواوامراوکتبا" ازدفترمخصوص صدور می یافت .نتایج معمولا"وقتی معلوم میشدکه کارازکارگذشته بود.کاسه کوزه ها هم برسرمدیران دست دوم ویادست سوم اجرائی میشکست واگرخوشخدمتی کرده بودندکه منافعش به اشرف ختم میشد،ارتقاء مقام پیدا میکردند.

اگرشاه رارئیس یک شرکت فرض کنیدکه بایدبافعالیت ومدیریت

خودش درآمدی کسب کندتا ادامهٔ وجوددهدوآخرسال هم به صاحبان سهام منافعی برسانند ،محققا " با طرزمدیریت شاه کارشرکت به ورشکستگی میکشدکه همین طورهم شد .اکثردولتمردان صاحب عنوان فاقدقدرت وشایستگی ذاتی بودند . همه ازمنبع نوروحرارت شاه کسب نیرو میکردند .شاه که ازبین رفته همه مثل حباب روی آب ترکیدندومتلاشی شدند .

همان طورکه قبلا"گفته شد ، شاه بعدازمراجعت ازرم درکابینهٔ زاهدی و کابینه های بعدی به تقلیدازرضاشاه خودش هیئت وزیران رااداره میکرد .آنهم باچشم وابرو .شاه سازمان امنیت رابه یک لولوی واقعی تبدیل کرده بود . تمام وزیران وکارمندان زیردست آنهادرساواک پرونده ای داشتندوسوابق آنان همه درپرونده ضبط بود .بدون تصویب ویاصلاحدیدساواک هیچ سفیری به سفارت نمیرفت ، کسی وزیریامعاون وزیرنمیشد .تازه یک مامورساواک هم پهلوی سفیریاوزیرنشسته بودوملاقاتهای اورازیرنظرداشت .رانندهها هم اغلب ساواکی بودند .خبرچینهای ساواک درهرگوشه ازدستگاههای دولتی وجودداشتند . ماموران نامرئی ساواک هم خودساواکیها رازیرنظرداشتند .رئیس ساواک که طبق قانون معاونت نخست وزیرا برعهده داشت ، بیشترموردتوجه واحترام ترس آلودمردم بودتانخست وزیر .

شاه بعدازشام ،اگربرنامه ای برای اوازقبیل بازی بریج ویا سینماترتیب نداده بودند ، به شنیدن اخبارداخلی وخارجی ویاخواندن مجله ـ های اسلحه وقت میگذرانید .شبها به زحمت خوابش میبردوناگزیرقرصهای خواب آورمصرف میکرد .روزها ساعت ده صبح که به دفترکارش می آمد ،اغلب خسته بودوخمیازه های پشت سرهم میکشید .با این حال تکلیف گزارشهای کتبی مفصل معلوم است .شاه تصورمیکردکه دولتمردان ازترس لولوبه اودروغ نمیگویند ولی خودمن شاهدبودم که چه گزارشهای خلاف حقیقتی به اومیدادند .وقتی هم که می فهمیدکه خلاف به عرض مبارکشان رسیده ، به قول معروف زیرسبیلی ردمیکردوبه روی آنان نمی آوردوچاره ای هم جزاین کارنداشت .

هنگامی که برای دیدن شاه به کاخ نیاوران رفته بودم تادربارهٔ

وضع بیماری علم‌ا ورا با خبرکنم ،گفت وگوی جالبی با مرحوم امیرعباس هویدا که درآن تاریخ وزیر دربار بود، داشتم. پس از آنکه هرکدام به نوبت خود شرفیاب شدیم ،هویدا گفت :نمی دانم علم چطور با این درباریها ده دوازده سال سرکرده است. من اجازهٔ تعویض پیشخدمت خودم را هم ندارم. هرکدام شان به جائی وابسته اند. هیچ از این شغل خوشم نمی آید. وانگهی، میترسم که مرا بکشند. گفتم :چه شخصی میخواهد تو را بکشد؟ گفت :ابوالفتح‌جان، منصوردر خانهٔ تو نخست وزیر شد و من وزیر دارائی. تو همیشه به من حسن نیت داشته‌ای ولی من پس از اینکه نخست وزیر شدم از تو فاصله گرفتم. چیزی از تو نه دستگیرم شد و نه از کارهائی که به تو نسبت میدادند سردرآوردم و یا سندی به دستم رسید. تصور میکردم که در دربار و یا به اسم دربار کارهائی میکنی که مورد تنقید است. اینک که بر مسند وزارت دربار نشسته‌ام، اعتراف میکنم که دربار برای تو چیزی جز مزاحمت و خدمت مجانی و یا مخارجی که برای شاه کرده‌ای در بر نداشته است، لذا از تو معذرت میخواهم. در دورهٔ نخست وزیری به هرکس که گفتم کاری بدهی دریغ نداشتی. حتی خاله‌زاده‌ام علی‌نشاط را هم با حقوق بسیار خوبی استخدام کردی. نشاط به من از کارهای تو گزارش میداد. هرچه میکردی پایه و اساس داشته. هیچوقت تقاضائی از من یا از وزرای من نداشتی. سرت پی کارهای خودت بود. وزیر دارائی هم گزارش میداد که تمام شرکتهای تو مالیات های خود را در راٌس مهلت پرداخته اند. از هویدا پرسیدم :چه اشخاصی از من پیش شما سعایت میکردند؟ گفت :اسم نمی برم ولی ظاهرا "همه از دوستان خودت هستند. از این گفتهٔ هویدا تعجبی نکردم. پرسیدم :نگفتی چه شخصی میخواهد تو را بکشد؟ گفت همین قدر میتوانم بگویم که جانم درخطر است. گفتم :چرا استعفا نمیدهی؟ خودت را خلاص کن بیا اروپا، در سوئیس نزد من، تو کتاب بخوان و بنویس، من هم به کار خود مشغول خواهم بود. رسیدم به دفتر کارش. غفاری منشی مخصوص او آمد و برنامهٔ کار آن روز را تقدیم کرد. اجازهٔ مرخصی خواستم ورفتم. پس از این دیدار، دیگر این دوست دیرینه را که مردی هوشیار، باسواد، زیرک، دوبهم زن، دروغگو، راستگو، متواضع وبسیار ترسو بود و از شانه های خود برای خنده های مصنوعی کمک می - گرفت و پیپ خود را دائما " چاق میکرد، ندیدم. شاه پس از چهارده سال خدمت با او خوب رفتار نکرد و در جزیرهٔ کنتا دور ای پانا ما سعی میکرد، همانطورکه در

کتاب پاسخ به تاریخش نیز همین سعی را کرده است، خود را تبرئه کند. شاه در این جزیره راجع به هویدا گفت: خواستم او را با خودم به خارج بیاورم، حاضر نشد. خواستم او را به سفارت بلژیک بفرستم، راضی نشد. من ماموریت سفارت بلژیک هویدا را شنیده بودم ولی تردید دارم که شاه مایل بوده باشد که هویدای زندانی را به همراه خود به خارج ببرد. اگر چنین بود چگونه اجازه داد که او را زندانی کنند؟ در این مورد از تشبدا زهاری سئوال کردم. او حرف شاه را تائید نکرد ولی گفت: زندانی کردن هویدا و شش وزیر پیشین وعده‌ای دیگر به جهت آن بود که شاید افکار عمومی بدین وسیله آرام گیرد، اما حقیقتاً " قصد آزار و اذیت هویدا درمیان نبوده است. هویدا نخست وزیری بود که سیزده سال فریاد زد که با ابتکار فرمانده بزرگ قریباً " به دروازهٔ تمدن بزرگ خواهیم رسید. هویدا سزاوار اینهمه زجر و بدبختی نبود، همانطور که شاه را هم درخور آنهمه ذلت و خفت نباید دانست. اشتباهات شاه و هویدا از هم جدا نیستند و هر دو مقصران واقعی انحطاط ایران‌اند. اشتباهات اشخاص بزرگ با سرنوشت کشورشان هماهنگ است.

شاه درهمین دیدار من با وی در دوران دربدری اش، از شریف امامی گله داشت. اشرف پهلوی انتظار میبرد که شریف امامی به عنوان رئیس بنیاد پهلوی نامه‌ای امضاء کند مبنی براینکه ساختمان بنیاد پهلوی واقع درخیابان پنجم نیویورک متعلق به شاه است. اشرف طماع و حریص که از پول و مردسیر نمیشود، نمی‌اندیشید که شریف امامی پس از آنکه نخست وزیر شد دیگر رئیس بنیاد پهلوی نبود. چون از جریان کار اطلاع داشتم به شاه فهماندم که خواهرشما تقاضای بیجائی از شریف امامی داشته است. با انجام این درخواست، شریف امامی برای خودش و شما دردسرهای حقوقی که فعلاً " ابداً " لازم نداریدمیتراشید. وانگهی، شریف امامی تقاضای پاسپورت مصری از خواهرشما شاهدخت اشرف کرده بود اما یکی از اطرافیان اشرف که اسمش را بهتر است نبرم از شریف امامی درمقابل این خدمت پانزده هزار دلار پول مطالبه کرده است. این اعمال زشت برازندهٔ خواهر شما نیست. شاه از این حرفهای من خوشش نیامد. بلافاصله ترمیم کردم و گفتم: نسبت به افرادی که فاقد هر نوع ثروت یا عایدی هستند، مانند تیمسار تشبدا زهاری، آیا اشرف حاضر است کمکی بکند؟ فرمود: من درنظر دارم اگر کتاب پاسخ به تاریخ

من خوب فروش برود ،از آن بودجه ای برای کمک به اینگونه اشخاص تعیین کنم .دردل تاسف خوردم که چطور ممکن است که یک امپراتور چنین جوابی بدهد . چون حال شاه خوب نبود ووقت شام فرا میرسید از وی اجازهٔ مرخصی خواستم . فرمود :اگر به غذای مختصر راضی هستی بیا برویم سرسفره .دختروداماد را بگو برونده به هتل وما بنشینیم با هم کمی صحبت کنیم .با کمال ادب اجازه خواستم که با دختروداماد شام و شاه را با خانواده اش تنها بگذارم .

دراینجا بد نیست که به صحبتهای دیگری نیز که با شاه داشتم اشاره کنم : روزهای دربدری شاه بسیار اندوهبار بود .وقتی درجزیرهٔ کونتادورا متعلق به پاناما با او دیدار کردم ،شاه به شهبانو ودختروداماد که حضور داشتند گفت: شما در ایوان بنشینید .من میخواهم با محوی کمی صحبت ودرددل کنم .پس از اندک سخنی که از ناراحتیها وبیماریهای ایشان رفت ،بسیار منقلب شد وگریه کرد .

من قبلا" با سرلشکر تروخیلو ومعاون رئیس جمهوری وهمچنین با رئیس گاردملی پاناما دربارهٔ موضعگیری کشورشان در برابر درخواست استرداد شاه به ایران صحبت کرده بودم وآنان متفقا "به من اطمینان دادند که با انجام این کار ننگ ابدی برای خودشان وکشورپاناما نخواهند خرید .اما شاه که از این گفت وگوها اطلاع بود ،ضمن صحبتهایمان به من گفت: اینها قصد دارند مرا به ایران تحویل دهند .شما با پاناماییها صحبت کن وببین میخواهند چکار کنند ؟من به شاه گفتم که نظر مقامهای پاناما ئی چیست .لیکن او باور نمیکرد ومیگفت مطابق اطلاعاتی که دارد دولت خمینی میخواهد در برابر استرداد ویک میلیارد دلار به پاناما کمک مالی بلاعوض بدهد .شاه این اطلاعات را از دوستان آمریکائی اش گرفته بود .

معاون رئیس جمهوری پاناما که مردی هوشمند وتحصیلکرده بود ، از کسانی نبود که حرف سطحی میزنند .او به من گفته بود که :اگر قرار باشد اعلیحضرت را ما تحویل بدهیم ،ترجیح میدهیم ایشان را به واشینگتون ببریم وبه آمریکائیها بسپاریم تا هرکاری که خودشان میخواهند بکنند .این سخن معاون رئیس جمهوری پاناما را به شاه عرض کردم وگفتم :حرف معاون را که گفت "اگر قرار باشد" وروی آن تکیه کرد ،نباید سرسری گرفت .باید شما از این کشور تشریف ببرید .شاه

گفت :تلفنی با خواهرم اشرف تماس بگیر .شاهدخت اشرف پای تلفن به من گفت :آیا میتوانی از مقامهای پاناما ئی کاغذی بگیری که در آن به اعلیحضرت امان بدهند ؟بعد اضافه کرد :به ما خبر داده اند که اگر پانصد هزار دلار به آنها بدهیم این کاغذ را به ما خواهند داد .به اشرف گفتم :اگر کسی این حرف را به شما زده میخواهد پانصد هزار دلار از شما بگیرد .اینها پول بگیر و کاغذ بده نیستند .من ساعتها با آنها صحبت کرده ام و توجه داشته باشید که حرف این نوع پول رشوه دادن به میان نیاید .اصلا صحیح نیست .شاهدخت اشرف گفت :پولی هم ندا ریم که بدهیم !

سرانجام ، بنابر آنچه گفته شده ،سازمان سیا یک هواپیما به نام گرین لاین که متعلق به همان سازمان بود در اختیار شاه و همراهان قرار داد و هواپیما آنان را به مصر برد .بعضی از افراد موثق میگویند :قرار بود که در بین راه در جزیره ٔ آزور ،خدمه ٔ هواپیما دستور قطعی دریافت دارند و احتما لا"شاه را در مقابل گروگانهای آمریکائی تهران ببرند ایران و تحویل جمهوری اسلامی بدهند .اما حرفهای نسنجیده ورفتار حساب نشده ٔ قطب زاده وزیر خارجه و خواب صبحگاهی بنی صدر رئیس جمهوری وقت ، این نقشه را نقش بر آب کرد .شخصی که با شاه در هواپیما بود و با من خیلی خصوصیت دارد برایم این ماجرا را تعریف کرد و گفت : ما تا به مصر نرسیدیم معلوم نبود که تحویلمان ندهند .



روزی در کوههای سن موریتس به مناسبتی به شاه گفتم :اشتباهات اشخاص بزرگ ده سال بعد گریبان خودشان و ملتشان را خواهد گرفت .شاه ،همان طور که گفتم و دیگر شاهدان نیز گفته اند ، بقدری در این اواخر مغرور شده بود که هیچ چیزی را که به خود بینی او لطمه میزد نمی شنید و نمیدید .هر پیشامدی را سهل و آسان میگرفت و همان گونه که در کتاب ماموریت برای وطنم نوشته که "هیئت دولت را با چشم و ابرو اداره میکنم" ، تصور میکرد که مشکلات را با یک اشاره از سر راه بر خواهد داشت .علم بارها به طور غیر مستقیم ،و گاه مستقیم ،تذکراتی به شاه میداد و میگفت که دست بالای دست بسیار است و از گلستان سعدی و یا کلیله و دمنه اشعار و امثالی میخواندند تا تصوری را که شاه از خود داردتعدیل کند .علم این مصراع را اغلب تکرار میکرد که "کلاه شاهی است اما به دردسر نمی ارزد" .او این مطالب

را یا دردیدار خصوصی به شاه میگفت و یا اگر مجلس خیلی خودمانی بود و از شاه و علم و دکتر ایادی وگاهی هم من تجاوز نمیکرد. علم وقتی دهان به اعتراض و تنقید میگشاد چنان مودب و صریح حرف میزد که کسی را یارای جواب نبود.

ابوالفتح آتابای مردی کم دانش ولی نیک نفس است که چندی معاون وزارت دربار بود. وی در گذشته در دربار احمدشاه خدمت میکرده و به همان مناسبت به من شاهزاده جان خطاب میکند. آتابای روزی گفت: شاهزاده جان، اگر این اهالی جنوب شهر به طرف شمال حرکت کنند چیزی در بالای شهر باقی نمیگذارند. گفتم: آیا این مطلب را به شاه هم گفته ای؟ گفت: عرض کرده ام، ولی شاه اهمیتی به عرایض من نمیدهد. اوضاع بد است. آیا تو میتوانی به شاه بگوئی؟ آیا شاه شبها صدای شلیک مسلسلها را نمی شنود و نمیداند که هر روز عده ای میکشند و کشته میشوند؟ میگویند مجاهدین، مارکسیستها و کمونیستها هستند. چه باید کرد؟

دربان منزل من در فرمانیه به من میگفت که از شهرداری می آیند و روی دیوارها علائمی میگذارند. گفتم: پاک کنید. گفت: فقط شهرداری نیست. ادارات برق و آب وگاز هم هر روز علامتها را که ما پاک میکنیم دوباره میگذارند. این نشانها بیشتر در شب گذاشته میشد. دربان بیچاره خیال میکرد که ماموران اداره های مختلف این کار را میکنند ولی من چون میدانستم که شهرداری و ادارات اینقدرها کارشان مرتب نیست، به این علامتها مشکوک شدم. ولی غافل از آن بودم که آنها را برای خرابکاریهای بعدی میگذارند.

هنگامی که نامهٔ سرگشادهٔ حاج سیدجوادی که در آن شاه و دولت و گروهی از دولتمردان را به باد انتقاد گرفته بود خواندم، از شاه پرسیدم: اوضاع را چه طور ملاحظه میفرمائید؟ گفت: شما به این کارها کار نداشته باشید. دولت بیدار است. چون شاه در شمیران با اتومبیل بدون شماره شخصاً رانندگی میکرد، به او عرض کردم: آیا تصور نمیفرمائید که اگر اتومبیل اعلیحضرت شمارهٔ شهربانی داشته باشد از نظر امنیت بهتر است؟ شانه هایش را بالا انداخت و گفت: اهمیت ندارد.
همان موقع یاد حرف علم افتادم که میگفت: اگر آمریکا بخواهد، ارتش بیست وچهار ساعته از بین خواهد رفت. به بیان دیگر کشور بدون ارتش شاهنشاهی یعنی

ارتشی بدون شاه.

من یقین دارم که آمریکائیها هیچگونه نقشه‌ای برای ازبین بردن شاه و دگرگونی کشور و ارتش نداشتند. اگر کارتر با میدراضی کردن یهودیها برای انتخاب یک دوره‌ٔ چهارساله‌ٔ ریاست جمهوری گرفتار کنفرانس کامپ دیوید نمی بود چنین پیشامدی نمیکرد. این شاه بودکه همه چیز داشت جز عرضه‌ٔ شخصی. علمی هم در بین نبود تا هرشکری میخواهد بخورد و تا چوتخت کسی را که میگفت: "ای کوروش تو بخواب که ما بیداریم" برای بار دوم نجات دهد. یادم می آید روزی را که شنیدم بنا به درخواست علم تمام کارمندان دربار شاهنشاهی شرفیاب حضور بودند. شاه در این جلسه بادی به غبغب انداخت و انگشت سبابه‌ٔ خود را به جیب پوشت کت شاهنشاهی قلاب کرد و فرمود: "تا تاریخ هست سلطنت پهلوی نیز خواهد بود".

او پادشاهی را خیلی مفت ازدست داد و این نبود مگر سیاستهای غلط او حتی در مورد دوستان و دوستدارانش از یک سر، و بی عرضگی و جبن و ترسش از طرف دیگر.

پایه‌ٔ سیاست خارجی کارتر، حقوق بشر بود که دامن ایران و برخی از دیگر کشورهای جهان را گرفت. پس از تجربه‌ٔ ناگوار ایران، سایر کشورها از قبیل کشورهای آمریکای لاتین و اعراب نه از تهدید کارتر ترسیدند و نه زیاد به آن ترتیب اثر دادند. وانگهی، کارتر هم گرفتار گروگانگیری خمینی بود و فرصت نیافت که رهبران آن کشورها را زیر فشار بگذارد. اما به اعتقاد من، مهمتر از هر چیز و زمینه‌ٔ اصلی هر بحثی درباره‌ٔ حقوق بشر کارتر و سخنانی مانند آن این است که از دائره‌ٔ کلی بافی پایمان را بیرون بگذاریم و نخست ببینیم این موجودات دوپائی که نام بشر به آنها میدهیم و اشرف مخلوقاتشان میشماریم، همگی و در همه جا دارای یک سطح مشخص و همانند از شعور و فرهنگ و پیشرفت مادی و معنوی هستند یا خیر؟ در آسیا و اروپا و آمریکای شمالی و بخشی از آفریقا در طول تاریخ عوامل طبیعی و اجتماعی بسیار گوناگونی دست به دست هم داده و تمدن پیشرفته‌ٔ امروزی را بوجود آورده‌اند. برای رسیدن به این تمدن چه مراحل صعبی که طی نشده است: قتل و غارت و جنگ و ستیز، حبس و تبعید، رفورم و انقلاب، تقلید و تکمیل ساخته‌ها و پرداخته‌های دیگران، تخریب آنها و ... در مقابل این تمدن پیشرفته‌ٔ امروزی که راه به کهکشانها هم پیدا کرده است، در سایر نقاط این جهان پهناور، از جمله در آفریقای سیاه و جزایر اقیانوس کبیر و

جنگلهای آمازون وحتی دردل همان جوامعی که خودرا متمدن ودرعالیترین مراحل پیشرفت مادی ومعنوی میدانند،موجوداتی دوپای دیگری وجوددارندکه درنهایت جاهلیت وبربریت هستندومیان آنان واین جوامع متمدن قرنها فاصله ازنظر پیشرفت وتطوردیده میشود.آیا این دوجامعه همسان اندودارای یک نوع حقوق؟

آقای کارتربهتربودکه بجای آن مدینهٔ فاضله ومبهم وتعریف ناشدهٔ حقوق بشر،به میلیونها فقیرودرمانده وسیاهپوست وسرخپوست کشورخودش می اندیشید فکری میکردکه حقوق این محرومان اجتماع به حقوق بقیه نزدیک شودوپس ازآن حقوق بشرخودش رابرای کشورهای دیگر- که متاسفانه کارتروکارتروا کشررهبران آمریکا آنها راجزبراساس گزارشهای واهی نمیشناسند- بارمغان آورد.ولی واقع امراین است که سیاست حقوق بشرآمریکائیها همواره درخدمت دخالت درامورداخلی سایر کشورها بوده است .

من شاه ایران راتااین درجه بی عقل وبی شعورنمی دانستم که سیاست احمقانهٔ کارتررادرایران آزمایش کندوکشوررا به دست یک گروه کوچک افراطی مذهبی که خمینی رهبری آنهارادارد بسپاردودرواقع مملکت را به نابودی واضمحلال بکشد.انقلاب وتحول اجتماعی که ازخارج تزریق شوداصالتی ندارد.کشوری که در آن حقوق بشررعایت نمیشوددارای مردمانی است که به هردلیل وجهت حقوق بشررا نمیشناسندولی اگراین حقوق رابشناسندوبیگانه هم دخالت مثبت یامنفی نداشته باشد،سرانجام به مصداق اینکه حق گرفتنی است ونه دادنی،به هرنحوی که شده حق خودرا بازخواهندگرفت .شاه درهمان آخرین دیدارمان درجزیرهٔ کونتادورا به بی عقلی وحماقت خوددراین زمینه اعتراف کرد.شاه به خیال خودش به دست من وامثال من وبا استفاده ازپیشرفتهای آمادهٔ تکنیکی اروپا وآمریکا وپول نفت خدادادی، کشوررا به سوی تمدن بزرگ میبردوبه این مسئلهٔ اساسی توجه نداشت که اکثریت بیسوادگرفتارخرافات عهدعتیق اند ومنتظرظهورحضرت - واگرآن حضرت نشد،نایب برحقش خمینی - هستند.ببین تفاوت ره ازکجاست تا به کجا .

پذیرش حقوق بشرکارترازسوی شاه ناشی ازیک جنبهٔ منفی بسیارمهم شخصیت وی نیزبودوآن عبارت است ازعقدهٔ حقارتی که دربرابرخارجیان داشت .

یک مقاله‌ء تنقیدآمیز واشینگتن پست ویا بی.بی.سی، کافی بود تا خواب راحت را از سر شاه بربایند. بیچاره سفیران شاهنشاهی مقیم واشینگتن ولندن و بن و پاریس نیز از ترس شاه خواب راحت نداشتند. برعکس، شاه به افکار عمومی ملت ایران اصلا توجهی نداشت و مردم را داخل آدم نمیدانست. به هدایت هویدا رسانه‌های داخلی بقدری او را بزرگ میکردند که شاه خود را جایزالخطا نمی‌شمرد. القاب مطنطن آریامهر و خدایگان و داهی و رهبر و فرمانده‌ء بزرگ و مانند اینها او را سخت مغرور کرده بود. اگرچه اینگونه القاب و عناوین در تاریخ ایران نظایر فراوان داشته‌اند، ولی مناسب روزگار ما و شرایط ایران نبودند. از جمله لغت بسیار کهن خدایگان که به معنای اعلیحضرت است و در آثار شعرای بزرگ ما هم دیده میشود، دستاویزی شد که شیادان مذهبی چنین وانمود کنند که شاه ایران خود را خدا میداند و یا با خدا برابر مینهد.

هویدا و دولتمردان و وکلا و سناتورهای فرمایشی بالاتفاق خود را زندانی شاهی ساخته بودند که او به نوبه‌ء خود، داوطلبانه خویشتن را زندانی سیاست آمریکا کرده بود. لذا دولتمردان ایرانی قبل از اتخاذ هر تصمیمی از خود می‌پرسیدند که نظر شاه چیست؟ آیا آن را تصویب خواهد کرد یا خیر؟ شاه هم درست به همان ترتیب، نگران تصمیم کاخ سفید بود و جرئت اقدام بزرگی را بدون مشورت با برنامه ریزان سیاست آمریکا و بخصوص رئیس جمهوری آن کشور نداشت.

اگر شاه قانون اساسی را زیرپا گذاشت و آن را به تدریج به نفع قدرت مطلقه‌ء خود تغییر داد، در این کار تحت تاثیر مستقیم آمریکائیها و بخصوص ریچارد نیکسون بود که به او الهام میداد تا همچون آبراهام لینکلن عمل کند، قوانین را زیرپا بگذارد و قدرت مطلقه را به دست آورد، آزادیهای فردی را محترم بشمارد، زنان را آزاد کند... با این ترتیب بود که شاه یقین حاصل کرد که قانون اساسی کهنه شده و با وضع روزگار کنونی جور درنمی‌آید. از سوی دیگر، به جهت روحیات شخصی و نوسانات سیاست آمریکا، شاه اغلب از تصمیمات خود عدول میکرد. تا آنجا که در آخرین نطق تاریخی خود انقلاب را به رسمیت شناخت. ارتش توخالی شاهنشاهی هم بدون هیچ گونه ارشاد و دستوری به قره‌باغی سپرده شد تا او به فرمان آمریکائیها هر اقدامی که خواست انجام دهد.

مری هم مردم را برای چراغانی وساختن طاق نصرت تشویق میکنند. مردم برای تولد پیغمبر وامیرالمومنین بدون دخالت دولت جشن میگیرند وچراغانی مفصل به راه می اندازند که چندین شب ادامه دارد. کسی هم جز عقیده آنها پشت سرشان نیست. ولی هیچ حالی این دولت نمیشود که اگر از ترس حکومت و سازمان امنیت وتبلیغات رادیو تلویزیونی نباشد، جشنها محدود به من وشما ودرباریان خواهد بود. از این راه البته گلفروشها وروزنامه نویسها نیز سورساتشان روبراه میشود وبره کشان خواهند داشت.

مقدمات جشنهای بزرگداشت دوهزار وپانصدمین سال شاهنشاهی به سرعت فراهم شد. به دعوت معاون فرهنگی وزارت دربار، نویسندگان حرفه ای از اروپا وآمریکا به تهران می آمدند وقرارداد نوشتن وطبع کتاب درباره تاریخ ایران، شخصیت شاه وملکه وپیشرفتهای مملکت مرتبا "به امضاء میرسید. هرکس گوشه ای از این کار خطیر را گرفته بود. عده ای با جان ودل کار میکردند وبرخی از روی مصلحت.

شاه در انتخاب فردی که او را مسئول این کار کند مردد مانده بود. هویدا از همان ابتدا خود را خلاص کرد وبا آنکه بر لزوم برگزاری این جشن تاکید داشت گفت که انجام این کار از عهده اش خارج است. شاه نزد خود، علم ودکتر اقبال وشریف امامی وآموزگار را نامزد این کار کرده بود. علم، دکتر اقبال را برای تصدی انجام این امر ترجیح میداد. زیرا وی اصولا" برای تصدی چنین کارهائی ساخته شده بود واین امور را نیز دوست میداشت. وی از سران تمام کشورهای دوست بنا به تقاضای خودش مدالهائی دریافت داشته بود وپول فراوانی هم از بودجه محرمانه شرکت نفت در اختیار داشت. ایراد دکتر اقبال از نظر شاه این بود که وی زبان انگلیسی نمیدانست. شاه سرانجام علم را برای این کار خطیر مناسب تر از همه دید.

به همراه شاه، به اتفاق مرحوم علم ودکتر ایادی وهوشنگ دولو و همچنین امیرمتقی معاون وزارت دربار به شیراز رفتیم. دولو با یانسن دکوراتور معروف فرانسوی زدوبند کرده بود ومیخواست دکوراسیون این مراسم با شکوه را به او

س : نظر شما در مورد جشنهای دوهزار وپانصدساله چیست ؟ مخارج
این جشنها چگونه تامین شد و نقش مرحوم علم در آن چه بود ؟

جشنهای دوهزاروپانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی ایران بزرگ
ـ ترین برنامهٔ تبلیغاتی بودکه شاه برپا داشت وکاربردی جز آن
نداشت که تشنگی شاه را نسبت به مرکزتوجه جهانیان قرارگرفتن فروبنشاند.

علم ، خلاف امیرعباس هویدا ودکتر اقبال، باجشنهای پنجاه سال سلطنت
وتاجگذاری باآن ابعادبکلی مخالف بود. به برگزاری جشنهای دوهزاروپانصد
ساله ابدا "عقیده‌ای نداشت. روزی دردفتر من درحضورحسن خواجه‌نوری باخسرو
اقبال ـ که به شاه نه عقیده‌ای داشت ونه با اوموافق بود ـ درددل میکردیم.
خسروگفت :چه تصورمیکنی؟تمام این چرخها درگردش است که محمدرضا شاه سلطنت
کند. وای ازآن روزی که این چرخها ازچرخش بازایستند! من عقیدهٔ خسرواقبال را
بدون اینکه بگویم ازکه شنیده‌ام برای مرحوم علم بازگوکردم. علم گفت:
نمیدانم کدام شیرپاک خورده‌ای برای خودشیرینی جشنهای دوهزاروپانصد
ساله رابه شاه یادداده است. هرچه میگویم تاجگذاری کافی است، جشنهای
پنجاهساله سلسلهٔ پهلوی زیاده‌روی است وبه این جشنهای دوهزاروپانصدساله رنگ
جهانی دادن جزاتلاف وقت ومخارج سنگین ودشمن تراشی فائدهٔ دیگری ندارد،
شاه به حرف من توجه نمیکند. شاه وشهبانووهویدا عقیده دارند این بهترین
موقعیت است تاایران وایرانیان راکه دواسبه به طرف تمدن بزرگ میتازند
به جهانیان معرفی کنیم. هوشنگ دولووا طرافیان شهبانوباجواهرسازان
معروف وان کلیف وکارتیه درگفتگوهستندتابرای ساختن تاج پهلوی وتاج شهبانو
ونیم تاجهای شاهدختها وشهنازبه تهران بیایندواز جواهرات سلطنتی برای ترکیب
وساختن این تاج استفاده کنند. دولت وشهرداری وساواک وشهربانی وژاندار ـ

واگذارند. متقی نیز آمده بود تا درباره چادرهای پذیرائی از بزرگان جهان، توضیح دهد.

سرشب، شاه به تالار کاخ باغ ارم که در طبقه دوم قرار دارد آمد و امیرمتقی هم همانجا بساط خود را روی سه پایه‌ها به نمایش گذاشت. در سالن علاوه بر شاه، من و افرادی که قبلا" نام بردم به سخنان امیرمتقی گوش میدادیم. پس از چند سوال، شاه خرید چادرها را پسندید و آن را به ساختن ساختمان ویا منازل پیش ساخته ترجیح داد. این خود موفقیتی برای هوشنگ دولو بود تا دست دکوراتور فرانسوی را با زبگذارد. از بهای این چادرها کسی سوال نکرد.

امیرمتقی عقیده داشت که از سران کشورها میتوان به عنوان مرخصی و استراحت دو هفته در ایران پذیرائی کرد و آنان در این مدت میهمان اعلیحضرت همایونی باشند. شاه با تعجب پرسید: چه گفتی؟ مگر میشود رئیس کشوری دو هفته از کشورش دور باشد؟ هوشنگ دولو فوری خود را به میان انداخت و گفت: بله، اعلیحضرت صحیح میفرمایند. دو هفته زیاد است. سه چهار روز کافی خواهد بود. شاه به فکر فرو رفت، چشمش به من افتاد و سوال کرد: نظر شما چیست؟ عرض کردم: دوری سران کشورها حتی برای بیست و چهار ساعت هم از کشورشان مشکل به نظر میرسد، چه رسد به چند روز. آنها معمولا" یک روز بیشتر نمی مانند. دو روز هم باید برای رفت وآمد در نظر گرفت. مگر با برنامه خاصی که به تصویب میهمان و میهماندار رسیده باشد. آنان فرصت اینکه بیایند در شیراز و اصفهان و تهران وقت بگذرانند ندارند. اگر کسی خواست به میل خود بماند باید از او پذیرائی کرد و وسائل این پذیرائی هم مهیا شود. در این صورت البته مسائل حفاظتی پیش می آید. بخصوص اینکه هویدا یکی دو ماه پیش به عرض رسانده است که دولت او نمی ـ تواند مسئولیت حفاظت سران کشورها را برعهده بگیرد. این امور مربوط میشود به دستگاههای انتظامی که زیر نظر مستقیم اعلیحضرت قرار دارند. شاه عرایض مرا تصدیق کرد. از قرار معلوم، سازمانهای امنیتی کشورهائی که سرانشان قرار بود به ایران بیایند نگران احتمال وقوع خرابکاری بخصوص در شیراز و تهران بودند. سفیران آن کشورها نگرانیشان را به اطلاع نخست وزیر رسانیدند و شاه در

جلسه‌ای با سران دستگاههای انتظامی که علم نیز در آن حضور داشت، چاره‌جوئی کرد. گرفتاری شاه در این بود که با توجه به سابقهٔ سوء قصد به جان خودش توسط گارد محافظ، حتی به افراد سازمانهای انتظامی خودش هم نمیتوانست اطمینان زیادی داشته باشد. علم در آن جلسه میگوید: دادن نظم و ترتیب و حفاظت سهل و ممتنع است. با شرایطی که بعداً "به عرض خواهم رساند، امنیت نقاط حساس تهران و اقامتگاه سران خارجی را در شیراز برعهده میگیرم.

روز بعد در جلسهٔ باغ ارم شیراز، مرحوم علم در دنبال سخنان قبلی خود دربارهٔ نحوهٔ انجام برنامهٔ حفاظتی به شاه عرض کرد: با سران ایلات مورد اعتماد خودم تماس خواهم گرفت و از آنان خواهم خواست که عده‌ای چریک داوطلب که دورهٔ نظام وظیفه را گذرانده باشند در اختیار من بگذارند. این افراد را من مجهز به اسلحه و رادیو و دوربین هائی که با اشعهٔ مخصوص مجهزند و میتوان در تاریکی شب هر جنبنده‌ای را دید، میکنم و در نقاط حساس میگذارم. شاه کلام علم را قطع کرد و گفت: اشعهٔ ماوراء قرمز. علم ادامه داد: آنان را بخصوص در نقاط حساس مانند کارخانه‌های برق تهران، پلها و راههائی که به فرودگاه ختم میشوند میگذارم. اگر نتوانستم به قدر کافی از میان عشایر تهیه ببینم، مابقی را از میان سربازانی که دورهٔ نظام وظیفهٔ آنها نزدیک به اتمام است انتخاب خواهم کرد و به هر کدام نیز چند هزار تومانی وعده خواهم داد تا با جان و دل کار کنند و اگر ماموری توانست یک خرابکار را دستگیر کند، پاداش او دو برابر خواهد بود. شاه از ته دل خنده‌ای کرد و گفت: الحق که بچهٔ خانی و پرسید: چقدر پول لازم داری؟ علم عرض کرد: اگر دولت پنج میلیون تومان به حساب بداری دربار بدهد، کسری مخارج را از بخش خصوصی که مایل به انجام چنین خدمت و خدماتی برای تهیه جشن های ملی باشد مطالبه خواهم کرد.

مبلغی را که به منظور انجام امور حفاظتی و جشن های ملی جمع‌آوری کردند، نمیدانم به چه میزان بود. شنیدم که از شش میلیون تومان تجاوز نمیکرد. همهٔ این پولها تحویل بهبهانیان رئیس حسابداری دربار شد که من او را شخصاً "مردی درستکار میدانم. بهرحال چریکهائی که علم بصورت چوپان در بیابانهای اطراف تهران جمع کرده بود، موفق شدند نقشهٔ خرابکاری در کارخانهٔ برق آلتوم

ویکی دوجای دیگررا نقش برآب سازندوخرابکاران را دستگیرکنند.

امنیت محوطهٔ چادرها را مرحوم علم به هرمزقریب رئیس کل تشریفات سلطنتی واگذارکرده بود. شبی که تمامی بزرگان کشورهای مختلف واردشیراز وتخت جمشیدمیشوند، ناگهان ژنرال آجودان شاه، هاشمی نژاد، به اطلاع علم میرساندکه شایع است امشب عده‌ای خرابکاربه چادرها شبیخون خواهند زد. علم ازقریب سوال میکند: چه اقدامی برای حفظ محوطهٔ چادرها کرده‌ای؟ او پاسخ میدهدکه اقدامی جزتکرارسفارشهای لازم به افسران انتظامی نکرده است. علم فوری میرودبالای میزی که روبرویش بودوبه کارمندان دربار وسازمان امنیت وهرکه درآنجا حاضربوددستورسکوت میدهدوبه آنان خطاب کرده میگوید: متاسفانه دستورهائی راکه به منظورحفاظت محوطهٔ چادرها داده بودم سرسری تلقی کرده‌واجرانکرده‌اند. شما برای میهمانی به اینجا نیامده‌اید. وظیفهٔ اولیه‌تان این است که یکایک شما خودرا مسئول حفاظت چادرها بدانید. همهٔ شما بایددرپستهای معین شده ویا محلهائی که تعیین خواهدشدمراقب اوضاع باشید. پس ازاین سخنان، علم‌فرماندهٔ لشکررا احضارکردودستوردادمقدارزیادی مشعل وچلیک نفت تهیه کنندوسربازان مسلح لشکر، اطراف چادرها را تاشعاع یک کیلومتربا مشعل روشن نگاهدارندوتاصبح مراقب نفوذخرابکاران احتمالی باشند. هنگامی که شب فرارسید، بیابان منظرهٔ بدیعی پیداکرده بود. با این تدبیر اگرکسی هم قصدخرابکاری داشت، جرئت چنین کاری نکرد.

مخارج جشنهای بزرگداشت دوهزاروپانصدسال شاهنشاهی ایران راکلا" بایدبه چندقسمت کرد:

۱- پنج میلیون تومان که دولت دراختیارحسابداری دربارگذاشت.

۲- پولهائی که ازبازرگانان وصاحبان صنایع جمع‌آوری شدوبه مصرف بعضی از مخارج رسیدکه تاآنجاکه ازمرحوم علم شنیدم وامیدوارم درست به خاطرمانده باشد، شش میلیون تومان بود. این پولها چون دراختیار بهبهانیان بودوبه دست امیرمتقی خرج شد، آنان بهترمیدانندکه‌چه مبلغ بوده‌است.

۳- پولهائی که سازمان برنامه برای ایجادشبکهٔ ارتباط تلفنی توسط

کنسرسیوم نورتروپ پیج خرج شدکه مبلغ آن نزدیک به دویست میلیون دلار بود ودرحدودده درصدآن لوطی خورشدولی کاری انجام دادندکه لااقل برای کشوربرجا مانده وبه برکت آن ازتمام شهرهای ایران میتوان با داخل کشور وسراسر دنیا به آسانی ارتباط برقرارکرد .کارهای اساسی دیگری هم صورت گرفت .ازقبیل ساختن هتلها درشیرازوتخت جمشیدوایجادکارخانه های برق وغیره .

۴- پولهائی که ازبودجهٔ محرمانهٔ شرکت ملی نفت وشرکت گازوپتروشیمی وبودجهٔ محرمانهٔ نخست وزیری وارتش وسازمان امنیت وشرکت هما خرج شد .

خلاصه آنکه هرسازمانی به سهم خودمبلغی پرداخت .خرج این جشنهای دوهزاروپانصدساله- که برکسی معلوم نشدچرادست کم پانصدسال ازتاریخ مدون ایران رابه حساب نیاوردند- بقدری سنگین بودکه فقط شاه ازمبلغ واقعی خبرداشت وبعدازایشان نخست وزیروواحتمالا"علم .ارتش بارسنگینی ازاین بودجه رابرای تعلیمات ورژهٔ سربازان ایران باستان باریش وپشم ولباسهای دورانهای گذشته وموزیک گوشخراش صرف کردکه نتیجهٔ آن فقط رژه ونمایشی مسخره دربیابانی پرازگردوخاک وبی آب وعلف بود .این نمایش توسط شبکهٔ رنگی تلویزیون که نورتروپ پیج آن راساخته بوددرایران و سراسرجهان به روی صفحهٔ تلویزیون آمد .شاه تمام این کارهارا کردتا مرکز توجه قرارگیرد .وی سخنرانی تاریخی خودرا روبروی مقبرهٔ کوروش کبیر ایراددا شت که :ای کوروش کبیر ،آسوده بخواب که "خمینی"بیدار است وچنان چوبی درآستین ایران شاهنشاهی خواهدکردکه هرگزعرب زمغول هم خوابش را نمیدیدند !

س : آیا شاه ازفساد وارتشائی که دولتمردان واطرافیانش رافرا گرفته بود،آگاهی داشت ؟ا وخود ثروتش راازچه راه یا راههائی به دست آورد ؟ثروت شاه راچقدر برآورده میکنید ؟

درموردگردآوری نامشروع مال ازطرف شاه ونزدیکانش ونیزوزیران و دیگرمقامهای مملکتی،مطالب زیادی درپیش وپس ازانقلاب ودرداخل وخارج ایران گفته شده که برخی درست وبسیاری نادرست است .

میدانیم که رضاشاه ثروت خودراچگونه گردآورد .ولی میزانی هم که ازثروت به زوربدست آمده او میگویند ،شاید ازواقعیت فاصله داشته باشد .چنان که خواهم گفت شاه ثروت خودرا تقریبا " همان میدانست که پدرش رضاشاه برای اوگذاشته بود .

شاهزاده اجلال حضورپسرعموی پدرمن وپیشکارملکهء پهلوی،همان طورکه اشاره کردم ، دودخترش راکه دخترخالههای تنی محمدرضاشاه بودند به پسر عمهء من فرهاددادستان وپسرعمویم ایرج محوی داد .دودختردیگربه همسری دوپسر مرحوم سرلشکربوذرجمهری درآمدند و پنجمی با سپهبدضرغامی ازدواج کرد .بوذر - جمهری که سمتهای مهمی درعصررضاشاه داشت ، املاک نوفراهم آمدهء رضاشاه راسرپرستی میکرد .اوباجناق پسرهایش یعنی مرحوم سپهبدایرج محوی راکه درآن وقت ستوان یکم بودبرای سرپرستی املاک شاه به شمال فرستاد .ایرج محوی برایم تعریف کردکه چگونه هیئت هائی ازطرف بوذرجمهری به گیلان ومازندران می آمدند ، املاک مردم رابه ثمن بخس میخریدندوازخانه ها وزمین - هایشان بیرون میکردند .ایرج ازاین ماجراسخت متاء ثرومغموم بوده است . تاآنکه رضاشاه برای سرکشی ازاملاکش وبازدیدراهها وخط آهن به مازندران میرودوازایرج محوی که به علت قوم وخویشی محرمش بوده سوال میکند :حالا که تنهائیم ،ایرج، به من بگونظرمردم درباره‌ء این املاکی که من میخرم تاآنها را

آبادکنم چیست؟ایرج کمی فکرمیکندوازدادن جواب طفره میرود.سرانجام رضا شاه به اودستورمیدهدکه :"هرچه‌شنیدی بگومن دلم‌میخواهدبشنوم".ایرج ناچار به اومیگوید:اعلیحضرتا،آنچه من دیدم بسیاردلخراش است.املاکی راکه‌بنام شمابه‌ثمن بخس میخرندوبه‌بیان دیگربرای شماتصاحب میکنند،نارضائیها و دشمنیهای زیادی برایتان میتراشد.این املاک نه به‌شماوفاخواهدکردونه به‌ورثه‌ء شما.علاوه براین،این تجاوزهااثربسیاربدی هم درجامعه‌ء شمال‌ایران برجاخواهدگذارد.رضاشاه‌ازاین حرف ایرج محوی به‌فکرفرومیرودوهمان روزازراه رشت به‌تهران برمیگردد.روزبعدسرلشکربوذرجمهری ایرج محوی رابه تهران احضارمیکندوباوجودبستگی اش باشاه اورابه زندان می اندازد.ایرج درزندان بودتاآنکه‌پدرم‌واسطه‌میشودواوراآزادمیکنند.

هنگامی که درجزیره‌ء کونتودورادرپاناماشاه رادرآخرین ماههای حیاتش دیدم، اومدعی بودکه‌ثروتی جزآنچه‌ازفروش این املاک به‌دست آمده ندارد.شاه درآنجانظرمرادرباره‌ء کتاب "پاسخ به‌تاریخ"که تازه انتشار داده‌بودپرسید.من ضمن ایرادهائی که‌به آن کتاب گرفتم،گفتم که‌بسیاری‌از مطالب جایش دراین کتاب بودکه شمابه آنهااشاره نکرده‌اید.ازجمله اینکه شماثروتی داریدیاندارید؟این سکوت کردن به نظرمن صلاح شمانیست.شاه‌در پاسخ من گفت:درمقابل افرادی که میگویندکه‌من سی میلیارد،چهل میلیاردیا هشتادمیلیاردلارپول دارم وهمین جورروزبه روزبه این ارقام اضافه میکنند چه بگویم؟اینها مرامتهم‌میکنندکه مال مملکت رابردم وخوردم، میلیاردها چپاول کردم‌وبه‌بیرون ازکشوربردم.آیابنظرشماکه بامن حشرونشرداشتید،من یک چنین کسی بودم؟بعدازآنکه من پاسخ منفی دادم،شاه افزود:ثروت من همان است که بهبهانیان بافروش املاک وبرخی چیزهای دیگرتوسط بانک عمران به خارج منتقل کرده‌بودوالان من دارم باآن زندگی میکنم.اگراین نبود، من چه میکردم؟ مخارج این منزل مختصروگاردی که‌اطراف منزل راگرفته‌است، هفته‌ای چندین هزاردلاراست.این تلفن مکالمه باراه دورراهم‌بایدکنترل کنم.من نگران آینده‌ء فرزندانم‌هستم. شاه پس ازآن اظهارداشت:وقتی که اوضاع‌ایران منقلب شد، شیخ شارجه‌چکی به‌مبلغ یکصدمیلیون دلاردروجه شاهنشاه محمدرضا

شاه پهلوی نوشت وبرای من فرستادونوشت اگرخواستیدبه خارج ازایران بروید، بی پول نمانید.من شریف امامی نخست وزیرراکه دوست نزدیک توست خواستم،چک را پشت نویسی کرده به خزانهٔ دولت دادم.شریف امامی گفت که فعلا" ازبی پولی خلاص شدیم.اگرمن پول پرست بودم آن یکصدمیلیون دلاررا قبول میکردم وامروزآن پول خیلی به دردم میخورد.لااقل میتوانستم طلب توراکه بیش ازسه میلیون دلاراست به توبپردازم.شاه ادامه داد:قبل ازحرکت ازتهران، سپهبدنصرمقدم رئیس ساواک با سه چمدان پول نقدبه مبلغ شصت میلیون تومان به دیدنم آمدوگفت :با این پولهای نقدچه کنم؟به اوگفتم که این پولها متعلق به خزانهٔ دولت است .بختیاررا خبرکن وبده به نخست وزیرتا به خزانهٔ دولت واریزکند.این مبلغ هم تقریبا" ده میلیون دلاربود.حالاچه میگوئی؟ بروازشریف امامی ماجرا راببرس.درمراجعت ازپاناما شریف امامی را ملاقات کردم واوهمهٔ این سخنان شاه راتائیدکرد.

به تصورمن تمول شاه چیزی درحدودیکصدمیلیون دلاربودکه تاقبل از مرکش بخش مهمی ازآن خرج شد.علاوه براین،شاه تاحدی خست نیزداشت.مسلما" اگراشرف نبود،شاه ازنظرمالی دردوران دربدری باوضع نامناسب واسفناکی روبرومیشد.شاه دردورهٔ پیش ازمصدق ویادرزمان اوبرای عیدی دادن به وزرای خودش به اجبارظروف طلای درباررا به بانک ملی دادتادرضرابخانه تبدیل به سکه کنند.اشرف نیزوقتی بافشارمصدق مجبوربه خروج ازکشورشدمحتاج پنجاه هزارتومان برای مخارج سفرخودش ومادرش بود.این روزگارهارااشرف وشاه هردوبه یادداشتندوبه همین مناسبت ، اشرف برای پرکردن حسابهای بانکی خودش درخارج ازکشورازهیچ کاری فروگذارنمیکرد.

میگویندکه شاه اجازه داده بودتامقامهای مملکتی کمیسیون بگیرند. این مطالب ازنظرمن عاری ازحقیقت است.شاه بکلی مخالف رشوه وارتشاء بود. بدون مدرک ودلیل هم مزاحم وزیران ویاکارمندان دولت نمیشد.شاه برای خوشایندآمریکائیها قانون"ازکجاآورده ای؟"راکه درزمان نخست وزیری امینی به اوارائه شده بودباحرارت زیادی ازمجلس گذراندولی دیده نشدکه به

موجب آن قانون کسی را به محاکمه بکشند. قانون از کجا آورده‌ای تنها یک نتیجه داشت و آن اینکه تمام کارمندان عالیرتبهٔ دولت از آن به بعد پولهای غیرقانونی ـ به اصطلاح غربیها "پولهای سیاه" ـ خود را در خارج از ایران نگاهداری کنند و نسبت به احتیاجاتشان آن پولها را به صورت ریال به کشور برگشت دهند. کار بانک بازرگانی به ریاست شادروان مصطفی تجدد از این راه بسیار رونق گرفت. این بانک ثروت ارزی افراد، از خانوادهٔ سلطنتی گرفته تا وزراء و پائین‌تر از آنان را در خارج میگرفت و در تهران به آنان به صورت اعتبار یا قرض، پولی میداد و یا توسط دلالهائی که در اطراف خود و یا راهروهای بانک داشت از ارز آنان را تبدیل به ریال کرده و به صورت نقد میپرداخت. یکی از دلالان بسیار خوشنام و درستکار کسی بود به نام فرج الله حکیمی که بعداً از انقلاب هم در تهران مشغول به کار بود. انقلابیها برادرش را گرفتند و کشتند و فرج الله با زن و فرزند به آمریکا فرار کرد و در لوس آنجلس در اثر سکتهٔ قلبی درگذشت.

وزیران تازه به دوران رسیدهٔ دورهٔ هویدا عموماً " فقیر و بی چیز بودند. آنان پس از مدتی کم‌کم بار خود را می بستند و برای بر قانون هم آنها را بدون اجازهٔ مجلس شورا یملی نمیشد تحویل دادگستری داد. عده‌ای از وزرای هویدا که متهم به سوء استفاده بودند فقط از کار برکنار شدند. هویدا در اصطلاح خود نمی ـ دید که اطراف کابینه‌اش و سروصدا به راه بیفتد. شاه به وزیران هویدا معادل حقوق وزارت، آن هم بدون کسر مالیات و به صورت نقد از بنیاد پهلوی به نام مرحمتی شاه حقوق میداد. حال این کار خلاف قانون، یعنی درآمد وزیری بدون کسر مالیات، کاری صحیح بود یا نه؟ مورد بحث ما نیست. به هر حال شاه این کمک را میکرد. در عوض وزیران می بایست از درآمدهای نامشروع چشم بپوشند ولی کسی را در دولت نمی شناسم که دستش به درآمدهای نامشروع آلوده نشده باشد. وقتی متوجه شدند که دولتمردان پولهائی در خارج از ایران میگیرند، بنا به توصیهٔ آمریکائیها، قانونی به مجلس بردند که هرکس که به دروغ سوگند بخورد حبس و تادیب دارد و پیمانکاران نیز موظف شدند در حین امضاء قرارداد سوگند ـ نامه‌هائی امضا کنند که برابر آن به احدی چه در داخل و چه در خارج پولی نمیپردازند و اگر خلاف این کشف شود، قرارداد شان باطل خواهد شد و در

کشورایران وکشورخودشان تحت تعقیب جنائی قرارخواهندگرفت وبرابر قوانین جزاء باآنان رفتارمیشود. این قانون تاحدی جلوی پرداختهای شرکتهای آمریکائی راگرفت وشرکتهای مذکورخلاف شرکتهای ژاپنی‌واروپائی زیان فراوان دیدند. تاآنکه وکلای آمریکائی‌راه‌قانونی راپیداکردند. بدین ترتیب‌که شرکت برندهٔ مناقصه بایک شرکت اروپائی شریک میشدوآن شرکت، کمیسیون رابجای شرکت برنده می پرداخت وآن رابه‌حساب خدمات انجام شده میگذاشت ودرنتیجه، سوگندشرکت اصلی نقض نمیشد.

به‌طورمثال: درسال ۱۹۷۳شاه درسن موریتس ایام‌تعطیلات زمستانی خودرا میگذرانیدومن هم‌طبق معمول درآن ایام درآنجا بودم. من حتی قبلاز اینکه‌پای شاه‌به‌سن موریتس بازشودبه‌آنجا میرفتم‌وهنوزهم‌میروم. سفیروقت آلمان درتهران، فون جورج لیلیان فلدکه‌با منوچهرریاحی به‌آلمانی صحبت میکردوباهم‌به‌شکارمیرفتند، به‌اتفاق ریاحی به‌من تلفن کردندکه دکتر زل رئیس فدراسیون صنایع سنگین آلمان مدتهاست‌که‌مایل است باشاه ملاقات‌کندوهوشنگ انصاری وزیراقتصادمانع شرفیابی شده‌است. آنها گفتند که‌بایتس BITZ رئیس‌گروه صنایع کروپ‌نیزبه‌همین دردگرفتاراست. از من تقاضاشدکه‌اگرمقدوراست‌ازشاه برای آنان وقت ملاقات بگیرم. مطلب رابه‌شاه عرض‌کردم. معلوم‌شدکه‌انصاری قبلاً"باشاه‌صحبت‌کرده‌وگفته‌است‌که چنین افرادی رابهتراست‌که‌حوالهٔ دولت کنید. اگرحرفهایشان حسابی باشد، وزیرمسئول به‌عرض‌خواهدرسانیدوچنانکه صلاح باشدآنان رابه‌حضور بپذیرید. به‌شاه عرض‌کردم: شما هوشنگ انصاری رانمی شناسید. اوازاین توصیه‌ای که‌به‌شماکرده‌غرض‌شخصی داردولی امیدوارم‌قبول فرمایندکه‌من غرض‌شخصی ندارم‌وزدوبندی هم‌نکرده‌ام. فقط پیغام‌سفیرآلمان رابه‌عرض‌رساندم ومایل هم‌نیستم‌بدانم‌که‌مذاکرات درحول چه‌محوری دورمیزنند. شاه‌هردوی آنها راپذیرفت. سفیرآلمان هم‌به‌سن موریتس‌آمد.

چندی بعد، درتهران، دکتررضا فلاح روزی به‌دیدن من آمدوازمن تقاضاکردکه‌اگرممکن است روزجمعهٔ بعد درساعت یازده صبح به‌دیدن اودرمنزلش بروم. فلاح درخانهٔ مجللش دربالای تپه‌های الهیه، دونفررا به‌من

معرفی کرد. یکی شخصی بود به نام رودی شوآمبن تان RUDI SCHWAMBEN THAN اهل آلمان که نماینده‌ء شرکت "تیسن" در تهران بود و دیگری دکتر سیاوش هنری رئیس ساختمان پالایشگاههای شرکت ملی نفت. رودی از من تقاضای وقت ملاقات دیگری کرد. دکتر فلاح میگفت که او یکی از دوستان بسیار نزدیک اوست و مایل است که من با او همکاری کنم. در ملاقات مجدد، رودی به من گفت که رئیس گروه تیسن و آقای دکتر زل که چند روز دیگر به تهران می‌آیند، مایلند با من دیدار داشته باشند. دو روز بعد، شخصی به نام دکتر گشوند به دیدنم آمد و گفت که بنا به دستور دکتر زل مایلیم شما را نماینده‌ء خودمان برای پالایشگاه بزرگی که شاه درنظر دارد در بوشهر بسازد و قرار آن را در سن موریتس با دکتر زل گذاشته است، انتخاب بکنیم. در جواب گفتم که بدون اجازه و تصویب شاه نمیتوانم پیشنهادشما را قبول کنم. روز بعد، قضیه را به شاه عرض کردم. فرمود: شما فردی هستید آزاد، اما مامان از روزی که بفهمم که تیسن با شرکت نفتیها زدوبند کرده با شدو کلاه شرکت نفت را بردارند و تو هم مرا مطلع نکنی. من هم با همین شرط نمایندگی تیسن ـ فلور را قبول کردم. گشوند گفت که چون آمریکائیها نمیتوانند پولی بدهند بدون اینکه در دفاترشان ثبت کنند، شریک آلمانی آنان یعنی شرکت تیسن امور مالی را در دست دارد و شرکت آمریکائی فلور کارهای فنی را انجام میدهد و ما (یعنی تیسن) هم در کار خود تجربه‌ء فراوانی در ایران داریم. گشوند از طرف تیسن اصرار داشت که قول شفاهی او را در مورد حق الزحمه بپذیرم و چیزی کتبی امضاء نکنم. من زیر بار نرفتم و عاقبت یک قرارداد چندسطری امضاء کردیم.

پالایشگاه بوشهر بجائی نرسید ولی تیسن قرارداد پالایشگاه اصفهان را با حقه بازی و تقلب و زدوبند با مدیران شرکت ملی نفت بخصوص متصدیان اداره‌ء ساختمان پالایشگاهها به اتفاق شریک آمریکائی خودش، فلور، امضاء کرد. در این زمان، شاه مرا در لیست سیاه معامله با ارتش گذاشته بود. با آنکه تمام خدماتی را که "تیسن ـ فلور" از من خواسته بودند انجام داده بودم، آنان از موقع استفاده کرده بهای پالایشگاه را از سیصد میلیون دلار به ششصد میلیون و بالاخره به یکهزار و دویست میلیون دلار ترقی دادند. متعاقب آن، شرکتهای "فلور ـ تیسن" و "رالف پارسن جوردن" نیز از شرکت ملی نفت سه هزار میلیون دلار کار گرفتند و تا زمان انقلاب از سال ۱۹۷۴ تا

سال ۱۹۷۸ چهارهزارمیلیون دلارنقدباشرکت ملی نفت معامله کردند.آنچه راهم‌که‌قراربودطبق نوشته وقولهای شفاهی به‌من بدهند- که قبلا"آن رابه بنیادفرهنگی محوی بخشیده‌بودم- ندادندومراحواله‌ٔ دادگستری ساختند. سوگندنامه‌های دروغین هم‌امضاکرده‌ومدیران شرکت ملی نفت راسیراب ساخته‌بودندواین مدیران اکنون به‌لطف ومرحمت انقلاب همه درارویا وآمریکا زندگی میکنند.داستان فلورتیسن بقدری جالب وشیرین است که‌شرح وبسط جداگانه میخواهدتااگرروزی نوسازی ایران شروع شدمتصدیانامرـ که حتما" جیب خودراپرخواهندکرد- دست ازعوامفریبی بردارندوبرای آبادی وآبادانی وپیشرفت کشورهم بکوشند.به‌هرصورت اگرایرانیها متمول شوندبهتر است که‌شرکتهای خارجی چپاول کنند ویاخمینی دیگری بیایدودرحال واپسگرا- ئی ویران سازد، بسوزاند، بکشد، چپاول وتناول کند.وقتی من به این دو طرزحکومت یاسیستم فکرمیکنم، به این نتیجه‌میرسم که سیستم شاه وهویدا رابایدبرحکومت خمینی ترجیح داد.لااقل درسیستم شاه نظم ونسقی بود وقانونی وجودداشت.حال این قوانین چگونه اجرامیشد- وگاهی نمیشد- مطلب دیگری است.دست‌کم درآن هنگام کشورروبه‌آبادانی داشت ودرحکومت خمینی روبه‌ویرانی میرود.

باری، شاه هیچوقت به وزیران اجازهٔ دزدیدن ویاگرفتن کمیسیون رانمیداد.درعین حال اوبه افرادخانوادهٔ خودش بخصوص اشرف وفرزندانش وهمچنین دیکربرادران وخواهران ، راه داده بودکه بی سروصدا زندگی‌مرفهی برای خودتهیه ببینند.ولی بین آنان این اشرف بودکه اشتهایش تمامی نداشت.شاید، همانطورکه به مناسبتهای دیگرهم اشاره کردم،حق هم داشت: اوروزگارتبعیدبه جزیرهٔ موریس وآفریقای جنوبی رادیده ومزهٔ تبعیددر دورهٔ مصدق راچشیده‌وبی پولی وبدبختی راتجربه کرده‌بود.اوروزگاردربدری روسای کشورهای آسیائی وآمریکای لاتین ،یونان وایتالیاوحتی آگنیومعاون رئیس جمهوری آمریکا رادرنظرداشت.اغلب آنان پس ازدیادبهای نفت راه ایران رادرپیش‌گرفتندوشاه ایران هم به همه شان یامفری میدادویا آنان پیمانکاردولت شاهنشاهی شده‌وتمول قابل توجهی بدست آوردند.

شاه بیست سال تلاش کرد تا با ایجاد و پک واقعا "نفت را ملی کرده وبهای آن را ترقی دهد. درعوض دولتمردان با ترس ولرز سوء استفاده هائی کردند که گاهی بسیار کلان بود. تجار و بازاریان وصاحبان صنعت وفن وکشاورزی که من هم عضو کوچکی از آنان بودم، با ابتکار و تلاش شبانه روزی در دوران شکوفان کشور از ثروت بی بهره نماندند. برخی به جمع مال اکتفا کردند وشماری مانند من به کارهای عام المنفعه نیز پرداختند. من به سهم خود بنیادی فرهنگی درست کردم، مدرسه هائی ساختم، آدم تربیت کردم ومخارج تحصیلی تعدادی از دانش ـ آموزان ودانشجویان را درخارج ازکشور مشروط براینکه خوب درس میخوانندند پرداختم. انقلاب این تلاشها را باطل گذاشت.

ازمطلب دور افتادیم. اشرف، همانطورکه قبلا" گفته ام، ازهرفرصتی برای اعمال نفوذ وانباشتن کیسهء خود بهره میگرفت. ازجمله درموردهواپیما ـ های کهنهء ۷۴۷ بود که ذکرش را کردم. خواهر توامان شاه درمعاملات ارتشی که دولت آمریکا فروشنده بود امکان دخالت به دست نمی آورد ولی درتمام امور مربوط به معاملات دولتی یعنی آنچه از اروپا وآمریکا وآسیا، وبخصوص خاور دورخریداری میشد، به طورمستقیم یا غیرمستقیم دست داشت. شاه اززیاده روی ـ های اشرف ناراضی بود ولی تذکرات وپیغامهای او هم دراشرف اثری نمی بخشید وشاهدخت کارخود را پی میگرفت. این زن درمقابل میزهای قمار جنوب فرانسه وهمچنین دربرابر مردان جوانی که با او رابطهء نزدیک پیدا میکردند بسیار دست ودلباز بود. وی این دوستان را ازدور راه کنترل میکرد. یکی به امید مقامات پردرآمد دولتی، بخصوص وزارت وسفارت، ودومی به امید پول وحتی اتومبیلهای درباری بدون گمرک. یکی از این اتومبیلها را به دستور اشرف برای یکی ازهمان دوستان واردکرده بودند وشاه اجازهء ترخیص آن را به این دلیل که سهمیهء سالیانهء اشرف برای ورود اتومبیل تمام شده بود، نداد. اشرف آن اتومبیل را با ده هزار تومان اضافه قیمت توسط علی ایزدی رئیس دفترش به من فروخت که سرانجام نصیب چپاولگران خمینی شد.

باری، اشرف ثروت سرشاری به دست آورد. میدانم که تا مدتی او

مخارج خانوادهٔ مستقیم شاه را در آمریکا میپرداخت و تا حدودی وسائل رفاه تمام دوستان مردی را که در آمریکا دارد فراهم آورده است.

مقامهای دولتی در برابر تمایلات اشرف تسلیم بودند. هویدا نیز هرگاه خدمتی از دستش برمی آمد به منافع شاهدخت میکرد. یکی از معاملاتی که اشرف با کمک هویدا به خود اختصاص داد معاملهٔ دوهزار دستگاه تلکس بود که قبلا" دولت قرارداد آن را با شرکت آلمانی زیمنس امضاء کرده بود. سمیعی نامی که زمانی استانداری اصفهان را برعهده داشت، توسط فروغ خواجه نوری ندیمهٔ اشرف - یعنی همان زنی که در جنوب فرانسه به دست فروشندگان هروئین کشته شد - به دستور اشرف با آر. سی. آ. تماس گرفت و در نتیجه آن شرکت به دولت ایران پیشنهاد کرد که دوهزار دستگاه تلکس الکترونیک را به ایران بفروشد. حال آنکه نقشهٔ ساخت این دستگاه هنوز بر روی کاغذ بود. هویدا به توجهٔ خودش همایون جابرانصاری مدیرعامل شرکت مخابرات دستور داد که قرارداد تلکس زیمنس را باطل کند و قرارداد تازه را با آر. سی. ای ببندد. زیمنس هرچه اعتراض کرد که حق ابطال قرارداد را به طور یکطرفه ندارید، موثر واقع نشد و حتی آن را به ممنوعیت از فعالیت در ایران نیز تهدید کردند.

پس از دو سال تاخیر در تحویل تلکس از سوی آر. سی. آ. و اتلاف پول و وقت بالاخره چند تلکس به ظاهر الکترونیک تحویل ایران شد ولی تا تابستان ۱۹۷۷ که من در ایران بودم هنوز نواقص کار رفع نشده بود. اشرف پولی گرفت و مبالغی هم به سمیعی و این و آن داد و همایون جابرانصاری هم به وزارت رسید.

شایع است که تمام پولی که باید از راه فروش نفت حاصل شود، به خزانهٔ دولت وارد نمیشد و مبالغی در خارج برای برخی مخارج محرمانه و یا برای خانوادهٔ سلطنتی نگاهداری میکردند. به نظر من این شایعه حقیقت ندارد زیرا شرکت ملی نفت ایران تابع مقررات و قوانینی بود. هیئت عالی نظارت و بازرس مخصوص و حسابرسی خودش را داشت. تشکیلات اداری کشور - ولو اینکه انتخاب افرادش فرمایشی بود - در طول پنجاه سال صاحب ترتیب و قانونی شد. ابتدای امر بوسیلهٔ داور و بعد توسط حقوقدانان تحصیلکرده این کار پیگیری شد. شورای عالی

اقتصادی داشتیم، مجلس شورائی داشتیم، دیوان عالی کشوری داشتیم وصاحب دیوان محاسبات، بانکهای ملی ومرکزی وسازمان برنامه وبودجه بودیم. ازهریک از این تشکیلات نماینده‌ای درشورای عالی نظارت شرکت نفت عضویت داشتند وتوسط بازرسی وحسابرسی که توسط موسسات مستقل انگلیسی وآمریکائی اساس آن ریخته شده بودبه کاررسیدگی میشد. بدین ترتیب، امکان نداشت که بتوان بخشی ازدرآمدنفت رادرخارج نگاهداشت به‌نحوی که ازحساب آن خزانه مطلع نباشد. محال بودکه مبالغ عمده‌ای راازیک بانک به بانکهای دیگرمنتقل کرد به گونه‌ای که کسی نفهمد. وانگهی، احتیاج به‌پنهان کردن پول درخارج نبود. برابرقانون، نخست وزیر- مدیرعامل شرکت ملی نفت- رئیس ساواک - ارتش وتمام وزراء بودجهٔ محرمانه‌ای داشتندکه رویهم‌رفته‌درسال ازچندصد میلیون دلارتجاوزمیکرد. این پولهای بی حساب، به‌طورنقدازبانکها دریافت وخرج میشد. صورت حسابها راهم آخرسال بانظارت سه نفرکه آنها راقانون معین کرده‌بودبه آتش میکشیدند. به‌طورمثال، کاشفی مدیرکل امورمالی نخست وزیری، هرهفته میلیونها پول نقدازبانک میگرفت وبه مصارف سیاسی نخست وزیر، امیرعباس هویدا، میرساند. یکی ازدوستانم‌که عضووزارت خارجه بود میگفت که ازطرف هویدا برای روزتولدپسراویک اتومبیل ویک دسته‌گل اول صبح دریکی ازشهرهای آمریکابه درخانه‌اش میبرندوازسوی نخست وزیربه‌نور چشمی تبریک میگویندورسیددسته گل واتومبیل رامیگیرند. این خاتم بخشی ها ازهمین بودجهٔ محرمانه بود. هویداوقتی هم به وزارت دربارشاهنشاهی رفت کاشفی راهم باخودبه آنجابردوهمین رویه راتعقیب کرد. اوبودجهٔ محرمانه‌ای دروزارت دربارتهیه دیدوبه وسیلهٔ آن چوب لای چرخ آموزگارمی - گذاشت. به‌همین دلیل بودکه‌علم به شاه گفت: این هویدابالاخره گورشماو وسلطنت وهمه رابه‌اتفاق گورخودش‌خواهدکند. همین طورهم شد. البته‌شخص هویداپولکی نبودوکارکسی رانگاه نمیداشت تاخرکریم شیره‌ای رانعل مجانی کنند. ازرشوه وارتشاء بیزاربودوسخت مخالف آن. ولی درآن سیستم، کاری ازدستش برنمی آمد. اشرف دردولت هویدادوستان نزدیکی برای خودتهیه دیده بود وازآن جمله مجیدی رئیس سازمان برنامه‌وبودجه ٔ وقت اغلب به‌منزل اومی رفت. دوستان اشرف اغلب اشخاصی بودندکه‌یاباپول سروکارداشتندیاباخریدهای دولتی.

س :شما مکررا زمرحوم علم صحبت کردید وبه نظر میرسد که با او خیلی مربوط بوده اید. علم چه خصوصیاتی داشت که شما را با او پیوند میداد؟

مرحوم امیراسدالله خان علم فرزند امیرشوکت الملک علم فرمانروای قائنات وسیستان وبلوچستان است که خاندان اویک تاریخ هفتصدساله دارد. دراین هفت قرن، خانواده مذکوربدون تظاهروسروصدا سرحدات شرقی ایران را با کدخدامنشی ورفتارخوب با مردم آن منطقه وسیع حفظ کرده اند. اغلب بزرگان واهل ادب کشورکه گذارشان به بیرجند مقرحکمرانی امیرشوکت الملک افتاده از اوبه احترام سخن گفته اند واورا به نیکی ستوده اند. بیگانگانی هم که راجع به ایران اواخرقاجاریه ودوره رضاشاه کتاب نوشته اند، مرحوم امیرشوکت الملک را بسیارتجلیل کرده اند.

زمانی که رضاشاه به سلطنت رسیداغلب خوانین سرحدات را دستگیر کردوبه تهران آوردودقیقا" تحت نظرنگاه داشت به جزامیرشوکت الملک که گرچه اورانیزبه تهران احضارکردودرپایتخت نگاهش داشت، ولی بانهایت احترام باامیر رفتارمیکردواورا مدتها درپست وزیرپست وتلگراف باقی گذاشت. اما امیر شوکت الملک میدانست که گرچه تحت نظرشهربانی نیست درتهران محترمانه محبوس شده است. اونسبت به وزارت بی علاقه بودوترجیح میدادکه به موطن خود بیرجندبرودوبا ایل وتبارش زندگی کندتاآنکه وزیروساکن پایتخت باشد.

امیرشوکت الملک دوستان بسیاری داشت. درخانه اش به روی دوست و دشمن بازبود. مردی بودبسیارخوش مشرب، سخاوتمندوشجاعت اخلاقی قابل تحسینی داشت. اهل دل بود. شعراوموسیقیدانان را بسیاردوست میداشت واغلب باآنان مراوده میکرد.

رضاشاه دستوردادکه ملکتاج دخترقوام الملک شیرازی که درتهران تحت نظربودباامیراسدالله خان تنهاپسرشوکت الملک ازدواج کند، پسرقوام الملک

علی قوام شوهر اشرف شود و ستوان فریدون جم به شوهری شمس در آید. امیر اسدالله خان از دختر قوام یعنی ملکتاج علم دو دختر دارد بنامهای رودابه و ناز علم که هر دو پس از انقلاب در لندن زندگی میکنند و مادر فرزندانی شده اند.

امیر شوکت الملک در نود سال پیش با لوله کشی آب از فرسنگها راه مردم بیرجند را از نوشیدن آب آلوده نجات داد. بدین نحو، بیرجند اولین شهر در تمام ایران بود که آب لوله کشی داشت. وی همچنین مدرسهٔ ابتدائی به نام شوکتیه بنا نهاد. این مدرسهٔ ابتدائی بالاخره به دبیرستان تبدیل یافت. امیر اسدالله علم از همین مدرسهٔ تاسیس شده توسط پدرش دیپلمه شد و پس از آن از دانشکدهٔ کشاورزی کرج لیسانس کشاورزی گرفت با این اندیشه که بر سر املاک آبا و اجدادی خود برگردد و به کشاورزی بپردازد. اما سرنوشت او چیز دیگری بود. وی در تهران با محمدرضا ولیعهد محشور شد.

شوکت الملک پیشکاری داشت به نام محمدولی اسدی که لقب او مصباح ـ السلطنه بود. بنا به توصیهٔ شوکت الملک، رضاشاه اسدی را به دربار برد و او را به نایب التولیگی آستانقدس رضوی منصوب کرد. تا آنکه واقعهٔ معروف شورش متعصبان در مشهد اتفاق افتاد. همان طور که میدانیم، رضاشاه پس از سفر به ترکیه به فکر تقلید از آتاتورک افتاد و بدون آنکه بداند ایران ترکیه و خود او آتاتورک نیست و بدون درک تفاوتهای اساسی سنی و شیعی، کمر همت بست تا نفوذ شیادان مذهبی را از دستگری او وقاف ریشه کن کند و مذهب را از سیاست جدا سازد. اگرچه سفارت انگلیس به او ندا داده بود که نفوذ آخوندها را نمیتوان یکباره از میان برداشته در راه انجام این تحول اجتماعی و سیاسی دست به تند ـ رویهائی زد و در کشف حجاب و تغییر لباس پافشاری کرد. ملاها عکس العمل شدیدی نشان دادند و در مشهد به حرم امام رضا و مسجد گوهرشاد پناهنده شدند و چون کار بالا گرفت شاه خود به مشهد رفت و به تصور اینکه اسدی نایب التولیه با شیخ بهلول و دیگر شورشیان سروسری دارد، ضمن رفع خونین غائله، اسدی را اعدام کرد. نظیر چنین کارهائی را محمدرضا شاه در زمان شروع انقلاب اسلامی وعده داده بود ولی انجام نداد. محمدرضا شاه به خمینی پیغام داده بود: بدان که پاهایم

را درچکمه‌های پدرم خواهم کرد. زیرا معروف بودکه رضا شاه با چکمه واردحرم امام رضا شده بودتا غائلهٔ مسجدگوهرشاد را فرو بنشانند، ولی برابر اطلاعی که من دارم این شایعه صحت ندارد. به هرحال گویا چکمه های پدر، بزرگ‌تر از پاهای پسر بودند.

همان وقت درغروب تهران صدای روزنامه فروش را شنیدم که فریاد میزد: "اطلاعات ـ اعدام اسدی" روزنامه را خریدم ونزد پدرم بردم. پدرم سخت متغیر وغضبناک شد. از جایش برخاست وسیلی محکمی به گوشم زدوگفت: گورپدرتو ورضاخان هردو. پدرم درخانه رضا شاه را "رضاخان لنگ دراز" خطاب میکرد گوئی او را به شاهی قبول ندارد. پدرم مدتی ازحدوث این واقعه افسرده بود.

پس از اعدام اسدی، فرزندان او که دراروپا تحصیل میکردند به فلاکت افتادند. عموی من مرحوم محمدتقی معتضدی (معتضدالدوله) درزمان قاجاریه زیرنظر امیرشوکت الملک فرمانده قشون قائنات بودودرزمانی که اسدی کشته شدنماینده بیرجنددرمجلس شورای ملی را برعهده داشت. وی درکمال شهامت و رشادت سرپرستی پسرهای اسدی رادراروپا متقبل شدتا تحصیلات آنان به اتمام رسیدوبه تهران برگشتندوبعدها با دختران مرحوم ذکاءالملک فروغی نخست وزیر که با تدبیرکشورمان را ازمصیبت جنگ جهانی دوم بیرون کشیدازدواج کردند.

پس ازکشتن اسدی، رضا شاه ازعکس العمل شوکت الملک کمی ملاحظه میکرد. شوکت الملک هم دریافت که رفتاررضا شاه با اوتغییرمحسوسی حاصل کرده است. امیرقائنات بی باکانه وآشکارا ازرفتاررضا شاه درمشهد، چه ازرفتن به حرم وچه ازکشتن اسدی نایب التولیهٔ آستانقدس، تنقید میکرد. باید متذکرشوم که آن مرحوم مردی مذهبی بودکه نمازمی گذاشت وروضه میگرفت ولی هرگز مذهبی متعصب وخشکی نبود.

رضا شاه شوکت الملک رااحضارمیکندوبه اومیگوید: شنیده‌ام ازکاری که درمشهدکردم تنقیدکرده‌ای؟ امیرقائنات میگوید: قبل ازاینکه جواب اعلیحضرت را بدهم به صراحت باید عرض کنم که من ازاعلیحضرت ترس وواهمه‌ای ندارم. الان

میتوانیدمرا هم به سرنوشت اسدی گرفتارکنید. اما جواب سوال اعلیحضرت این است که به عقیده‌ء من کارصحیحی نکردید. شما تمام شعائرومظاهروسنن مذهبی را زیرپا گذاشته واردصحن امام رضا شدید وعده‌ای را دستگیرکردید. این کارشما نتایج بدی به بارخواهدآورد. شما میتوانیدمرا هم نزداسدی بفرستید. ولی بدانیدکه من برای کشته شدن آماده هستم. به همین مناسبت ازکاری که درمشهد انجام داده ‌اید علنا " انتقادکرده‌ام. پس ازاین سخنان ، شوکت الملک تعظیمی میکند وازدفتررضا شاه بیرون میرود.

درآن زمان پدرم ریاست هیئت مدیره‌ء بانک کشاورزی رابرعهده داشت وسلمان اسدی پسربزرگ اسدی مقتول عضوهیئت مدیره‌ء بانک بود. سلمان اسدی تحت نظرقرارمیگیرد. رضا شاه ازپدرم درخصوص مناسباتش با شوکت الملک واسدی سئوالاتی میکند. وی که به صراحت لهجه معروف بود، به رضا شاه میگوید: با شوکت الملک هم عقیده‌ام ولی کاریست گذشته . اعلیحضرت مردی شریفتر ازشوکت الملک کمترپیدا خواهندکردوسلمان اسدی هم تقصیری نکرده که موردبی مهری قرار بگیرد. پس ازآن ، شاه شوکت الملک رادوباره موردلطف ومرحمت قرار دادوازسلمان اسدی هم رفع زحمت شد.

مرحوم امیراسدالله خان علم ازاین رک گوئی به موقع پدرارشی شایسته برده بود. کاش محمدرضا شاه افرادبیشتری نظیرامیراسدالله خان داشت ویاآنان راازخوددورنکرده بود. دراین جا مناسب میدانم چندخاطره ازرک گوئیهای علم نقل کنم: درسفری به شیراز، علم، دکترایادی، امیرهوشنگ دولو ومن دررکاب شاه بودیم. یکشب شاه فرمود: "نمیدانم چراامشب به قول معروف پکرم. چیزبدی نخورده‌ام. خبربدی هم نشنیده‌ام. خوب هم استراحت کرده‌ام. پس چرا پکرم؟" ایادی گفت: یک گیلاس ویسکی میل بفرمائید. امیرهوشنگ باآن صدای تو دماغی مخصوصش گفت: اعلیحضرت، علاج شما یک پک تریاک است. چاکرهرچه عرض میکنم که یک پک تریاک دوای هردردی است ، باورنمیفرمائید. اجازه دهید بروم منقل راآماده کنم. فقط یک پک به وافوربزنید. اگرازپکری بیرون نیامدید سرچاکرراببرید. شاه گفت: به قول خودت اگرکفش پایت هم پاره

شود، یک پک وافور آن را علاج میکند! هوشنگ عرض کرد: قربان، به سر مبارک قسم که اگر یک پک بزنید حالتان شنگول میشود. چندسال است عرض میکنم در هوای شیراز یک پک اعجاز میکند. اجازه بفرمائید بروم بیاورم. پس از اصرار فراوان وقربان وصدقه رفتن، شاه گفت: جهنم، برو بیاور! هوشنگ از اطاق خارج شد. علم روبه شاه کرد وگفت: اجازه میفرمائید جسارتی بکنم؟ شاه فرمود: بگو. علم گفت: اعلیحضرتی که حکم اعدام قاچاقچیهای تریاک را امضاء میفرمایند، حق ندارند خودشان تریاک بکشند. با شنیدن این سخنان، شاه برآشفت. ابروهای سیاه وپهن خود را بالای چشمان سیاه تراز بروگره کرد وگفت: بروبگو نیاورد. علم رفت. نه هوشنگ برگشت ونه علم. دکتر ایادی سکوت را شکست وگفت: بروم ببینم علم چه شد؟ او هم رفت وبرنگشت. من ماندم وشاه تیرخورده وزخمی که درفکرفرورفته بودودراطاق قدم میزد. پکربودوبسیار افسرده به نظرمیرسید. هرثانیه برای من که شاهداین وضع بودم، ساعتی بود. آخرسکوت را شکستم وعرض کردم: اعلی-حضرتا، شما که حرف حسابی ومنطقی علم را فوری پذیرفتید دیگرچرا ناراحت شده اید؟ علم اعتراض واردی کرد. شما هم درکمال شهامت وبزرگواری فرمودید بروبگو نیاورد. حالا چرا ناراحت هستید؟ با همان حرکات شاهانه گفت: بله که گفتم. عرض کردم: پس چرا دقایق عزیزعمرتان را با ناراحتی میگذرانید؟ آخر طوری نشده است. هوشنگ میخواست به نظرخودش خوشخدمتی کند. علم با اجازهٔ شاهانه جلوی کارش راگرفت. قیافهٔ شاه بازشدوگفت: بله، علم حرف حسابی زد. من نمی بایستی قبول میکردم. انسان گاهی اشتباه میکند. با تذکرعلم من فوری پی به اشتباه خودم بردم. عرض کردم: علم دیگرجرئت برگشت ندارد. اجازه بفرمایند بروم ببینم کجاست. شاه فرمود: من هم خسته هستم. بگو بیگلو (پیشخدمت مخصوص شاه) بیاید بروم استراحت کنم. به علم هم بگو اوقاتمان تلخ نیست. فردا بیاید.

به دنبال علم به هردری سرکشیدم واورا بالاخره درباغی یافتم که درآنجا سازوآوازی بودوشراب خلرشیراز. تا مرا دید ازجا جهید. اورا به گوشه ای بردم وآنچه راکه بین من وشاه گذشته بودبازگوکردم. گفت: ممنونم. عجب حرفی زده ای. ذهنش را ازاینکه مرا گوشمالی بدهد دورکردی. فردا صبح شرفیاب

خواهم شد. این اعتراض را علم در نهایت قدرت شاه در سال ۱۹۷۴ کرد. روز بعد مرحوم علم شرفیاب میشود و شاه به او میگوید: چند شب پیش از حرف دیشب تو خوشم نیامد ولی بعد متوجه شدم که حرف حسابی بوده است و آنچه گفته‌ای از صمیم قلب گفته‌ای. لذا از تو رنجشی ندارم.

مورد دیگری هم در مورد همین روحیات علم نقل میکنم: پس از سقوط مصدق سرلشکر زاهدی سرتیپ علی اصغر مزینی را که به جرم قتل افشار طوس رئیس شهربانی، از طرف مصدق دستگیر شده و زندانی بود آزاد کرد. در شیراز، شاه او را جلوی اتومبیل خودش مینشاند. علم سخت به شاه اعتراض میکند که: چه میکنید؟ این مرد به شرکت در توطئهٔ قتل افشار طوس اعتراف کرده و در افکار عمومی قاتلی بی همه چیز بیش نیست. چرا او را به رخ مردم میکشید؟ شاه نظر او را پذیرفت و دیگر مزینی را با خود به میان جمع نبرد.

داستان دیگر مربوط میشود به نیک نفسی علم: شاه، ارتشبد عبدالله هدایت وزیر جنگ را بازداشت کرد و به محاکمه کشید. غرض نهائی و قلبی شاه چشم زخم گرفتن از ارتشیها و اتهام نامبرده اختلاسی در حدود بیست هزار تومان بود. من با خانوادهٔ هدایت بسیار نزدیک بودم و بخصوص با خسرو هدایت برادر تیمسار که وزیر مشاور و مدیر عامل سازمان برنامه شد، دوستی دیرین داشتم. وی پس از اتمام تحصیلاتش در بلژیک به تهران بازگشت. در این حال پدرم، مرحوم ابتهاج - السلطان محوی، معاون وزارت راه بود و بدرخواست پدر خسرو یعنی مرحوم مخبرالدوله هدایت، میخواست کاری در وزارت راه به مهندس جوان تازه وارد بدهد. در ملاقات خسرو هدایت با پدرم، او به خسرو میگوید: به خط خودت در همین جا تقاضای کار بکن. مهندس هدایت نامهٔ درخواست کار را مینویسد. پدرم به او میگوید: چرا تا این اندازه بدخط هستی؟! ملاحظت را نمیشود خواند. هدایت جواب میدهد: مرا ببخشید، غفلت کرده‌ام. این نقیصه را هرچه زودتر برطرف خواهم کرد. پدرم به او شغلی میدهد و پس از مدتی در راه آهن دولتی ایران به نام عضو هیئت مدیرهٔ راه آهن منصوب میشود.

در آن تاریخ من از زمان مأموریت خوزستان، بنا به پیشامدی که کرده

بودوشرح آن گذشت ،به تهران آمدم تا با شاه آن واقعهء ناهنجار را درمیان نهاده چاره جوئی کنم .وزیر راه که در آن موقع شاهزاده عضدی بود مرا به سمت منشی هئیت مدیرهء راه آهن منصوب کرد .با خسرو هدایت که تقریبا "او را به ریاست خود ما انتخاب کرده بودم- زیرا به رئیس هیئت مدیره یعنی حسین نفیسی اعتنائی نداشتم- بیشتر اوقات بعد از تمام کارا داری به میهمانیهای شبانه میرفتیم .در آن تاریخ ،کشور در اشغال نیروهای متفقین بود وراهها وراه آهن تقریبا " در اختیار در - بست اشغالگران قرار داشت تا آنان بتوانند سلحه ومهماتی را که از آمریکا میرسید با کمک ما به روسیهء درحال جنگ با آلمان هیتلری برسانند .خسرو و عبد - الله ، این دو برادر شریف به بازی پوکر خیلی علاقه داشتند و برخی از شبهای من به بازی با آنان میگذشت .سالها گذشت و وقتی من از اروپا و آمریکا پس از شش سال با زن و بچه برگشتم ، عبدالله هدایت سرتیپ شده بود و پس از مدتی سرلشکر شد و به وزارت جنگ رسید .دوستی ما ادامه داشت و اغلب شبها به یاد ایام قدیم در باشگاه ایران دورهم جمع میشدیم و پوکر میزدیم .

در پاریس که بودم خسرو هدایت را دوباره دیدم که در اثر فشار مصدق راهی اروپا شده است .وی پیش از آن، با نزدیکی زیادی که با اشرف پهلوی پیدا کرده بود به وکالت مجلس رسید و به اتفاق پرویز خوانساری در انتخابات علیه مصدق و یارانش به فعالیت پرداخته بود .در پاریس مهندس هدایت از نظر مالی وضع بسیار بدی داشت و من بنا بر سابقهء دوستی تا آنجا که میتوانستم به او خدمت کردم .همان طور که پیشتر گفته ام ،در آن تاریخ من در پاریس تجارت بسیار فقیرانه ای داشتم ولی محتاج کسی نبودم .در مراسم ازدواج م خسرو هدایت ساقدوش من شد .در پاریس با خسرو به فروش خاویار ایران مشغول شدیم ما بعد از این که فروش خاویار رونقی پیدا کرد من به نیویورک رفتم و خسرو به امرار معاش با فروش خاویار ادامه داد .زمانی که عبدالله هدایت رئیس ستاد بزرگ بود خسرو هدایت نیز به ریاست سازمان برنامه منصوب شد .

برگردیم به ماجرای گرفتاری تیمسار عبدالله هدایت :من و خسرو برادرش ، هردو از بازداشت تیمسار متاثر بودیم ولی کاری از دستمان برنمی آمد .

شبی خسرومرا به منزل اسدالله رشیدیان که خانمش ندیمهٔ شهبانو فرح و با همکلاسی او بود دعوت کرد. سردار رفاخر حکمت هم در آنجا دعوت داشت. خسرو آن شب به من گفت: با علم صحبت کن، شاید بتوان کاری کرد که شاه عبدالله را ببخشد. گفتم: چرا در این مورد با اشرف دوست دیرینه ات صحبت نمیکنی؟ گفت: بقدرکافی با او در سازمان برنامه مشکلات دارم و نمیتوانم از او تقاضائی بکنم.

با مرحوم علم صحبت کردم تا ترتیبی دهد که شاه تیمسار هدایت را ببخشد و از بازداشت خلاص سازد. چندروز پس از این خواهش من، علم به من تلفن کرد و گفت: از شاه دستور استخلاص تیمسار هدایت را گرفتم. فوری با مهندس هدایت به رویدبه بازداشتگاه مجیدیه. با شنیدن این خبر، خسرو هدایت را پیدا کردم و با یکدیگر تیمسار عبدالله هدایت را که از تمام مقامهای ارتشی اش محروم شده بود از مجیدیه به منزل خودش در سلطنت آباد بردیم. وی در آنجا از خسرو پرسید: چه شد که مرا آزاد کردند؟ خسرو هدایت داستان وساطت علم را پیش شاه بیان کرد. اشک درچشمان ارتشبد هدایت حلقه زد. از او سؤال کردم که چرا منقلب شده است؟ گفت: در زمانی که علم رئیس حزب مردم بود و در انتخابات خیلی نفوذ داشت و من وزیر جنگ بودم، میخواستم مهدوی نامی از خراسان نمایندهٔ مجلس شود و علم شخص دیگری را در نظر داشت. علم پیش برد و مهدوی شکست خورد. دولت پس از تعیین مجلس جدید استعفا داد و به دستور شاه نخست وزیر تازه، یعنی دکتر اقبال، دوباره مرا به عنوان وزیر جنگ کابینهٔ خود به حضور شاه معرفی کرد. پس از مرخصی از خدمت شاه، در باغ دربار بنا بر سنت قدیمی و برای درج در جراید، همه گرد نخست وزیر جدید جمع شدیم تا عکس برداریم. در این بین علم وارد محوطه شد. وی با همهٔ وزراء و نخست وزیر خوش وبش کرد و تبریک گفت و با هرکدام از آنان دست داد. به من که رسید دستش را دراز کرد به طرفم ولی من که از واقعهٔ عدم انتخاب مهدوی سخت رنجیده بودم رویم را برگرداندم و به او دست ندادم. این توهین به قدری برنخست وزیر گران آمد که از من توضیح خواست. علم ابداً به روی خودش نیاورد و رفت به طرف دفتر شاه. حال تو میگوئی که همین علم که من آن بی احترامی را در حضور هیئت دولت به او کردم مرا از بند خلاص کرده است. کاش دستم می خشکید و چنین کاری را نکرده بودم. حاضر بودم در بند بمانم و این روز را نبینم. گفتم: اجازه میدهید به علم تلفن

کنم و بگویم که شما به منزل آمده اید؟ تلفن را به من نشان داد. به علم تلفن کردم
علم گفت: به تیمسار بگوئید اگر زحمتی نیست به ایشان سلامی عرض کنم. عبدالله
هدایت شرمنده و افسرده و بسیار منقلب به پای تلفن رفت و به علم گفت: جناب
آقای علم، اجازه بفرمائید که خدمتتان شرفیاب شوم و دست شریف شما را ببوسم.
علم به او گفت: در اولین فرصت شخصا " خدمت خواهم رسید.

روز بعد به دیدار علم رفتم و گفتم: چرا شما مرا از سابقهٔ کار با خبر نکردید؟
گفت: عزیزم، او روزی حماقتی کرد و ارزش خودش را پیش همقطارانش پائین آورد. تو
و خسرو هدایت از من تقاضائی کردید. گذشته را اصلا به حساب نیاوردم و نمی آورم.
خودم میروم به دیدنش. بدیها را باید فراموش کرد و خوبیهائی را که میکنی
نباید به روی کسی بیاوری. به بزرگواری علم آفرین گفتم. او درسی به من
داد که بسیار در زندگیم موثر واقع شد. بدیهای دوستان و مردم را به باد فراموشی
میسپارم و خدماتی را که به آنان کرده و یا میکنم به رویشان نمی آورم.

من از بزرگواری علم هرچه بگویم کم گفته ام. زمانی که قصد داشت
از یک خان شیرازی یا بلوچی دربند ساواک که محکوم به مرگ بود پیش شاه
وساطت کند، قبل از شرفیابی به حضور شاه در دفتر نیاوران با حضور من به نصیری
گفت: تیمسار، امروز امیدوارم عفو آن شخص را از اعلیحضرت بگیرم. نصیری با خندهٔ مسخره
- آمیزی گفت: قربان دیر است و با تماس و مالش دو دست فهماند که کلکش را کنده
است. علم فوق العاده ناراحت و منقلب شد و خطاب به نصیری گفت: او فردی بود
مثل من و شما و بشری بود جایز الخطا. عزیزم، دنیا حساب و کتابی دارد که من و شما
از درک آن عاجزیم. چرا چنین کردی؟ پس از آن به حضور شاه رفت و یکساعتی شرف-
یاب بود. وقتی برگشت به نصیری ابدا "توجهی نکرد. بعد، آجودان کشوری
شاه تیمسار نصیری را به دفتر شاه هدایت کرد و علم به من گفت: هرچه که در دل
داشتم به عرض شاه رساندم و او را ملامت کردم و گفتم: این مرد با اتکاء به قول
من با پای خودش به تهران آمد تا به جانش صدمه ای نرسد و به زن و فرزندش
نیز چنین اطمینانی داده بود. دیگر چیزی باقی نمی ماند. نه قول و قرار و نه
شرف و انسانیت و خداشناسی. بعد از این سخنان، فوری اطلاع داد تا زن و فرزند آن خان

به دیدن او بیایند. گفتم: چه خواهی کرد؟ گفت: چاره ای ندارم جز آنکه خونبهای این مرد را از جیبم بپردازم و از خانواده اش نگاهداری کنم. ولی نمیدانم چطور این واقعه را به آنان بگویم؟

او اخر دوره ٔ نخست وزیری علم، من به سکته ٔ قلبی شدیدی مبتلا شدم. شبها علم می آمد منزل من و بر سر بالینم شام مختصری میخورد. امیرعباس هویدا و حسنعلی منصور هم چون میدانستند که درمنزل من ممکن است علم را ملاقات کنند با یک تلفن قبلی به دیدنم می آمدند. علم میگفت که سفارت آمریکا به شاه برای نخست وزیری منصور فشار می آورد. شاه هم بی میل نیست. ولی از من خجالت میکشد که استعفایم را بخواهد. در آن موقع، حسنعلی منصور و هویدا کلوبی سیاسی به نام گروه مترقی راه انداخته بودند که در آن عده ای از جوانان تحصیلکرده در آمریکا و انگلیس عضویت داشتند. از جمله نیک پی که وزیر شد و به ریاست شهرداری پایتخت هم رسید. وی درسالهای آخر پیش از انقلاب سناتور انتصابی بود.

یکی از همان شبها که مرحوم علم درخانه ٔ من بود، پیشخدمت آمد و گفت: آقای هویدا از شما احوالپرسی میکند و مایل است که به اتفاق آقای منصور خدمت برسد. علم اجازه داد. به پیشخدمت گفتم: بگوئید تشریف بیاورند. چند دقیقه بعد آمدند. علم به آنان خوشامد گفت و اضافه کرد: اعلیحضرت درنظر دارند که منصور کابینه ٔ خود را هرچه زودتر تشکیل دهد ولی قرار است ایشان برای دیدار پزشک معالجشان به اتریش تشریف ببرند. لذا شما معاونان وزارتخانه های خود را معین کنید تا در کابینه ٔ من با همان پست معاونت انجام وظیفه کنند و منتظر بازگشت شاهنشاه باشیم.

شاه پس از بازگشت درفکر تعویض علم بود ولی همان طورکه ذکر شد شرم داشت که از علم استعفای او را بخواهد. شبی علم تلفن کرد که کمی دیرتر برای شام خواهد آمد. ساعتی بعد صدای توقف اتومبیل درباغ شنیدم ولی بنظرم آمد آن صداها متعلق به یک اتومبیل نیست. صدای باز و بسته شدن چند در اتومبیل آمد ولی از علم خبری نشد. پس از چند دقیقه علم وارد اطاق من شد و گفت: خدمت شاه بودم و مرا به شام دعوت کردند. عرض کردم: همان طورکه میدانید میروم منزل

محوی .فرمود :پس کمی صبرکن تا من شام بخورم ،با هم برویم وصحبت کنیم .
پس از گفتن این سخنان، علم از اطاق استراحت من به سالن رفت وبعدفهمیدم که با شاه درآن سالن به گفت وگو پرداخته است .حال آنکه من از آمدن شاه به منزلم بی اطلاع بودم .درآن شب ،شاه به علم گفته بود :همان طورکه میدانی آمریکائیها مایلندحسنعلی منصوررا نخست وزیرکنم ولی من میترسم که او تجربهٔ کافی نداشته باشد .عقیدهٔ توچیست ؟علم میگوید :ملاحظهٔ مرا نکنید .من امشب استعفا میدهم .تجربهٔ منصورهم مهم نیست .نخست وزیرحقیقی خودتان هستید .هیئت وزیران راا غلب خودتان اداره میکنید .شاه میگوید :بسیارخوب .پس به منصور خبربده فردا هیئت دولت خودش را معرفی کند .علم برای شاه بیتی میخواندکه به لطفعلیخان زندمنسوب است :

ازگردش چرخ‌دون مرا شدمعلوم   پیش توچه دف زنی،چه شمشیرزنی

شاه میگوید :بازیکی زدی!وخنده کنان ازسالن پذیرائی بیرون میروندوبه طرف اطاق من می آیند .من که ازآمدن شاه خبرنداشتم وتصورمیکردم که علم ملاقاتی درسالن دارد ،ناگهان شاه وعلم رادرآستانهٔ اطاق استراحت خودم دیدم .شاه حالم راپرسیدودلداری دادورفت .علم خسته بود .شام مختصری خورد وپس ازآن منصوروهویدا رااحضارکردودستورات شاه رابه آنان ابلاغ کردوبه منزل خودش رفت .بعدازرفتن علم، منصوروهویدا نیم ساعتی نزدمن ماندند وازمحاسن علم چیزها گفتند .منصورآن شب به من گفت :بعدازعلم ،من شایسته‌ترین نخست وزیری هستم که ایران به خودخواهد دید .

درکابینهٔ منصور ،نیک پی ازشرکت نفت جدا شدوبه هیئت دولت پیوست .
وی برنامهٔ گران کردن نفت وبنزین را پیش کشیدتا کسربودجه را تامین کند .
با شنیدن این خبربه منصوروهویدا تلفن کردم تا آنان را ببینم .منصورگفت که خودش به منزلم خواهدآمد .به اوگفتم که دکتراجازهٔ خروج ازمنزل داده و من به منزل توخواهم آمد .درمنزل منصور ،نخست وزیرتازه مرا باگرمی پذیرفت دراطاق کارکوچک اویک میزتحریرکوچک گذاشته شده بودوفرمان نخست وزیری اش بردیوارديده میشد .ضمن صحبتها بااین دوست قدیمی گفتم :نفت وبنزین را بی‌جهت گران کردی.این کارعواقب بدی دارد .گفت :به نیک پی میگویم که محاسبات

خودش را به تونشان بدهد. گفتم: احتیاج به محاسبه نیست. با گران شدن نفت، بخصوص تمام درختها در دهات سوخته خواهند شد. من اگر به جای تو نخست وزیر بودم، نفت را با اتکاء به قانون ملی شدن نفت به دهات مجانی میرساندم و کسر بودجه را از شرکتهای نفتی تحصیل میکردم. گفت: چطور؟ گفتم: افسوس که مریضم پس فردا هم میروم به اروپا برای معالجه. نفت را گران نکن. به هویدا هم گفته ام.

روز بعد اقبال به دیدنم آمد. گفتم: چرا گران شدن نفت را قبول کردی؟ چرا به شاه عرض نکردی که آقایان اشتباه میکنند؟ گفت: من اوامر شاه را اطاعت میکنم و نمیتوانم با آن مخالفت کنم. تمام شرکت نفت با این سیاست گران کردن نفت مخالفند. بهتر است که تو این مطلب را به عرض برسانی. گفتم: برای کسب اجازهٔ سفر به خارج خدمت شاه خواهم رسید و به ایشان نظر خودرا خواهم گفت.

همان وقت هویدا آمد پیش من. درمورد افزایش بهای نفت میگفت: دولت معتقد است که باید بنزین و نفت گران شوند، اضافه بها هم آن چنان زیاد نیست که کسی نتواند آن را تحمل کند. گفتم: شما در مرکز قدرت نشسته اید و خیال میکنید که آنچه میگوئید صحیح است. قصد هویدا از این دیدار آن بود که نظر منفی خود را در این باره به شاه نگویم. مخالفت کردم. پیش از آنکه خدمت شاه بروم، به علم نیز گفتم که دولت اشتباه بزرگی مرتکب شده است. با خنده گفت: این دارو دسته ترقی خواهند! بعد حضور شاه شرفیاب شدم و نظر خود را عرض کردم. فرمود: به نخست وزیر و وزیر دارائی بگو. عرض کردم: گوش شنوا ندارند. دست شاه را بوسیدم و از ایران رفتم.

یک روز صبح در هتل لامر در جزیرهٔ مایورکا وقتی پیشخدمت سینی ناشتا را جلوی من میگذاشت، خبر داد که: نخست وزیر شما امروز کشته شد. کمی بعد هویدا به نخست وزیری رسید و اجبارا " قیمت نفت و بنزین دوباره به میزان قبلی برگشت. با ز هم صحبت از این نفت لعنتی شد، مادهٔ سیاهی که تمام چرخهای صنایع کرهٔ زمین را به حرکت درمی آورد. درحال حاضر و شاید تا صد سال دیگر، نفت اهمیت خود را از دست ندهد، ولی بالاخره انرژی اتمی و یا انرژی دیگری جای

آن را خواهد گرفت. روزی خواهد رسید که نفت بقدری گران شود که بدرد سوخت نخورد. این نفت لعنتی نزدیک به یک قرن است که کشور ما را در تلاطم نگاه داشته و شاهان اخیر ایران تاج و تخت خود را بر سر آن از دست داده اند و شاید تا یک قرن دیگر هم چنین باشد.

*　*　*

کم کم مرض هر پس و جراحیهای نه گانه ای که بدست دکترهای فرانسوی شد، علم را از پا درآورد. من و تمام افراد نزدیک خانواده اش در بیمارستان آمریکائیها واقع در حومهٔ پاریس حاضر بودیم. علم، چندروز پیشتر قصد حرکت به آمریکا را داشت تا در آنجا به معالجه اش ادامه دهد. جا هم برای خود و خانواده تهیه دیده بود. در آن تاریخ من در پاریس نبودم. شاه مرا مامور کرد که به پاریس بروم و از حال واقعی علم ایشان را مطلع کنم. وقتی به بالینش رسیدم که عمل نهمی را کرده بودند. دو روز بعد، ساعت پنج بعدازظهر، با زخونریزی روده‌ها شروع شد. اطباء میخواستند که ۲۴ ساعت بعد او را برای بار دهم به اطاق عمل ببرند. به علم گفتم: این دکترها در اطاق عمل شما را خواهند کشت. آیا موافقی که امشب به آمریکا برویم؟ گفت: قرآن بیاورید استخاره کنم. همهٔ ما را مرخص کرد و خودش ماند و معتقداتش با یک قرآن که من تا بحال بعلت ندانستن زبان عربی از آن کتاب چیزی نفهمیده ام. پس از نیم ساعتی زنگ زد. رفتم به پای تختش. گفت: استخاره خوب آمده است. کی حرکت میکنیم؟ عرض کردم: همین امشب. گفت: شوخی نداریم. گفتم: من یک ساعت فرصت میخواهم تا ترتیب کار را بدهم.

رئیس شرکت ارفرانس را که او را ندیده و نمیشناختم، پای تلفن خواستم. خودم را معرفی کردم و گفتم: تقاضا دارم که یک هواپیمای کنکورد به طور دربست امشب در اختیار من بگذارید تا آقای علم را به نیویورک برسانم. جواب داد: چرا این کار را به فردا ساعت یازده عقب نمی اندازید؟ زیرا برنامه ای برای پرواز پیش بینی نشده و خدمهٔ کنکورد نیز آمادهٔ حرکت نیستند. علاوه بر این، برای فرودآمدن در فرودگاه نیویورک اجازه نگرفته ایم. گفتم: شما هواپیما در اختیار من بگذارید، خدمه را هم خبر کنید، من دو برابر اضافه کارشان را خواهم پرداخت. اجازهٔ نشستن در فرودگاه هم با من. پس از صحبت با رئیس ارفرانس

به دکترخودم درنیویورک که پروفسوردانشگاه دررشتهٔ قلب است تلفن کردم و ازاو استمداد جهت درمان مریض خانه کردم. جواب داد: با اینکه جانداریم اگر امروز به وقت نیویورک خودتان را برسانید، همه چیز را مهیا میکنم. یکساعت بعد آقای SAUVEUR رئیس ارفرانس تلفن کرد و گفت که هواپیما برای ساعت ده شب آماده پرواز خواهد بود و هزینه کرایهٔ آن یکصد و هشتاد و پنجهزار دلار است. وی اضافه کرد که: درفرودگاه نامه‌ای را باید امضاء کنید مبنی براینکه این پول را شخص شما خواهید پرداخت. موافقت کردم. دو نفر از پزشکان، یکی دکتر فلاندرن یعنی همان دکتر متخصص خون که برای معاینهٔ شاه به تهران می آمد و در منزل ما از او پذیرائی میشد و دیگری دکتر جراحی که درنظرداشت برای دهمین بار روده بزرگ علم را جراحی کند تا خون بند بیاید، حضور داشتند. از آنان پرسیدم: اگر من بتوانم هواپیمای کنکورد برای حرکت امشب به نیویورک تهیه کنم، آیا حاضرید که به همراه بیمار به نیویورک برویم؟ آنان آنقدر اطمینان داشتند که این کار ناممکن است که جواب دادند: اگر شما هواپیما را توانستید آماده کنید ما هم با شما خواهیم آمد. از این دو پزشک در حضور خانوادهٔ علم و خود وی قول گرفتم. ساعت هفت بعد از ظهر بود. گفتم یک پرستار و یا انترن هم لازم داریم. این کار نیز انجام شد. تا به حال جز من کسی قضیه را جدی نمیگرفت. به خانم علم گفتم که چمدانهای بیمار و اطرافیان را فوری آماده کنند. به دخترم شیرین که او هم بر سر بالین علم حاضر بود گفتم که ما را همراهی کند. به اطباء گفتم: ساعت ده شب در فرودگاه شارل دوگل منتظر شما هستم. آن دو کمی بهم نگاه کردند و من بلافاصله شروع کردم به بستن چمدان مریض و به علم هم گفتم که ساعت ده که برابر است با ساعت چهار بعد از ظهر به وقت نیویورک، حرکت خواهیم کرد. به قدری دستورات را جدی دادم که اطباء گفتند ما هم میرویم چمدانهای خودمان را آماده کنیم. همان جا به دکتر گرتلر طبیب خودم در نیویورک ساعت ورود را تلفنی اطلاع دادم و ازاو خواهش کردم که چون جنبهٔ فوری و انسانی در بین است، اجازهٔ فرود آمدن را بگیرد به من اطمینان داد که چنین کاری را خواهد کرد. به اردشیر زاهدی هم تلفن کردم و خواستم که به آقای کنسول بگوید برای سرعت عمل در فرودگاه باشد تا گرفتار تشریفات ادارهٔ مهاجرت نشویم. برای احتیاط خودم نیمساعت زودتر

به فرودگاه رفتم. همه چیز مهیا بود و سند پول هواپیما را نیز امضاء کردم. به هر یک از اطباء نیز یک اتومبیل با راننده داده بودم که جای تردیدی در مورد حرکت باقی نماند. همه ساعت ده شب وارد فرودگاه شدند. همراهان عبارت بودند از: خانم علم، نازعلم دختر کوچک علم، سه نفر دکتر، من و شیرین دخترم و سلیمانی یکی از دوستان علم. دکتر کنی هم تا فرودگاه ما را همراهی کرد.

بعد از دو ساعت و نیم پرواز، اطباء اطلاع دادند که فشار خون علم رو به کاهش است. معنی این کاهش آن بود که در داخل خونریزی شده است. فوری به بیمار خون تزریق شد. به محض نشستن هواپیما، آمبولانس با سه اتومبیل به پای هواپیما آمد. مامور کنسولگری پاسپورتها را گرفت و ما روانهء بیمارستان شدیم. پنج پزشک آمریکائی شروع به آزمایش و معاینهء علم کردند و بعد از یک ساعت او را به اطاق عمل بردند. ولی بدون اینکه نیازی به عمل باشد جلوی خونریزی را گرفتند. ساعت سه نصف شب به هتل رفتم و از آنجا به هویدا نخست وزیر تلفن کردم و حال علم را به او گفتم. روز بعد شاه تلفنی حال علم را پرسید. جریان را عرض کردم. پرسید خطر مرتفع شده؟ گفتم: خطری که در پاریس وجود داشت مرتفع شده است.

دو هفته ای گذشت و علم جانی گرفت. هفتهء سوم چند قدمی راه رفت و روز به روز حالش بهتر شد. اجازهء مرخصی خواستم که به سوئیس مراجعت کنم ولی در برابر خواهش او موافقت کردم که یک هفتهء دیگر در خدمتش بمانم. روزی که برای خداحافظی به دیدنش رفتم، اشک در چشمان سیاه و درشت علم حلقه زده بود و گفت: بگو که پول هواپیما چه مبلغ است تا بپردازم. عرض کردم: عجله ای نیست وقتی از بیمارستان مرخص شدید بپردازید. گفت: اگر به صورت دیگری مرخص شدم چی؟ گفتم: آن وقت بقدری متاسف خواهم شد که پول را فراموش خواهم کرد. همان وقت علم گفت عریضه ای مینویسم. برو تهران و آن را تقدیم اعلیحضرت کن. وی اضافه کرد: کاش من حرف تو را شش ماه پیش گوش کرده بودم. در عریضه به شاه هم خواهم نوشت که اعلیحضرت باید بیایند آمریکا معالجه کنند. رویش را بوسیدم و عرض کردم: من لااقل دو سه هفته ای در سوئیس خواهم ماند. گفت: پس سر فرصت عریضه را مینویسم و برایت به ژنو میفرستم.

ازژنو هرصبح وشب به وقت آمریکا، تلفنی حال علم را میپرسیدم و یا با خودش صحبت میکردم تا اینکه داریوش علم خواهرزاده اش به ژنو آمد و عریضهٔ علم را که می بایست به شاه برسانم به دستم داد. خود علم هم تلفنی تاکید کرد که سعی کن شاه را راضی کنی تا به مردم اعلام دارد که بیمار است و باید برای معالجه به آمریکا برود. به او قول دادم که سعی خودم را خواهم کرد. ضمنا "گفت که در اطاق ورا هروها کمی راه میرود و با بچه ها تخته نرد بازی میکند. چند روز بعد، از ژنو به تهران حرکت کردم.

پزشک معالج علم از نیویورک به من در تهران تلفن کرد و اطلاع داد که متاسفانه غده ای زیر کلیه ها پیدا شده که بسیار خطرناک است. روز دیگر تلفن کردم به بیمارستان و پروفسور گرتلر را خواستم. گفتند که در اطاق دیگری بر سر بالین علم است. تلفن را به اطاق بیمار وصل کردند. به محض اینکه شنید من در پای تلفن هستم، گوشی را گرفت و پس از احوالپرسی گفت: عریضه را رساندی؟ گفتم تازه وارد شده ام. گفت: حالم بد است. قلبم یاری نمیکند. امیدی به زنده ماندن و دیدار مجدد تو ندارم. به اعلیحضرت بگو سماجت و لجاجت را کنار بگذارد. چند دقیقه پس از این گفت و گو، قلب امیر اسدالله خان علم بعد از شصت سال تپش از حرکت باز ایستاد.

روز بعد، شاه به منزل من تشریف آورد و در سرسرا مشغول قدم زدن شد. ناگهان ایستاد، رو به من کرد و گفت: فقدان علم برای من خیلی مشکل است. بعد چرخید و پشت به من کرد، عینک را از چشم برداشت و با دستمال اشک چشمهای درشت خود را پاک کرد و رفت به طرف در خروجی. دنبالش رفتم تا نامهٔ علم را بدهم. یادم موضوع نامه افتادم و دیدم موقع وجای صحبت نیست. عرض کردم : برای تقدیم نامهٔ علم و صحبت دربارهٔ محتوای آن کی شرفیاب بشوم؟ فرمود: من هفتهٔ دیگر به شیراز میروم. روز دوشنبه تو را در شیراز می بینم. پس از آن، پشت فرمان اتومبیل نشست و از منزل من رفت.

روز دوشنبه به باغ ارم شیراز اقامتگاه شاه رفتم. دیدم که در محوطهٔ جلوی عمارت، امیرعباس هویدا وزیر دربار - آموزگار نخست وزیر - هوشنگ انصاری - منوچهر آزمون و چند نفر دیگر مشغول هواخوری هستند. تمام دوستان بلندپایه به من

درگذشت علم را تسلیت گفتند. امیرعباس مایل بود بدانند چرا آمده ام. اعلیحضرت را ملاقات کنم. گفتم: گزارشی درخصوص نفت دارم. هوشنگ انصاری گفت: من که رئیس شرکت نفت هستم نباید بدانم موضوع از چه قرار است؟ گفتم: پس از مراجعت از حضور اعلیحضرت عرض خواهم کرد. بیگلو پیشخدمت مخصوص مرا به طبقهٔ سوم که خوابگاه شاه در آن قرار داشت هدایت کرد. شاه سر و کلهٔ خود را پیچیده بود. یک بخاری نفتی علاءالدین وسط اطاق با یک ظرف آب که رویش قرار داشت هوای اطاق را به قدری بدبو کرده بود که اجازهٔ تنفس نمیداد. دست شاه را بوسیدم. فرمود: حالم خوب نیست. سرمای مختصری خورده ام. یکساعت دیگر نیز باید بروم به بازدید از چند پروژه. عرض کردم: شاهنشاه بیمار هستند. صلاح نیست که بیرون تشریف ببرید. بجای آن کمی پنجره را باز کنید تا هوا تجدید شود. هوای بسیار بدی استنشاق میفرمائید. بی آنکه منتظر پاسخ شاه شوم اضافه کردم: اجازه بفرمائید بروم آقایان را مرخص کنم. نخست وزیر و دیگران بروند بازدید طرحها و اعلیحضرت استراحت بفرمایند. سکوت کرد. منتظر جوابش نشدم، رفتم پائین و به نخست وزیر و هویدا گفتم که شاه مریض است. میفرمایند خودتان بروید به بازدید. هویدا گفت: امشب در منزل مهین نمازی مهمان هستیم. تو هم بیا آنجا. گفتم که با کمال میل خدمت خواهم رسید و دوباره رفتم خدمت شاه. او کمی لای پنجره را باز کرده بود. به محض اینکه در را باز کردم صدای شاه برخاست که: فوری در را ببند. بعد فرمود: نامهٔ علم را بده بخوانم. عریضه را تقدیم کردم. وقتی به دقت خواند نامه را پرت کرد به طرف من و گفت: علم عقلش را از دست داده بود و تو هم دیوانه شده ای. پسرم هنوز به سن قانونی نرسیده تا سلطنت کند. اگر من اعلام کنم که مریض هستم و از کشور خارج شوم، مملکت متشنج خواهد شد. عرض کردم: اعلیحضرت بیمار هستند و احتیاج به مداوا و استراحت دارند. به نظر من اگر اعلام بفرمائید که بیمارید، اثر خوبی خواهد بخشید. این حرفها به جر و بحث من با شاه کشید. به شاه عرض کردم: من به علم قول داده که جا خالی نکنم و در مقابل شاهنشاه ایستادگی کنم، گرچه ناراضی شوید و یا مرا از اطاق بیرون بفرمائید. هرچه اصرار کردم شاه بیشتر سماجت کرد و من هم بر سماجتم افزودم. بالاخره فریادش بلند شد و فرمود: ولم کن برو از اطاق بیرون. به طرف در

رفتم وقبل از خروج عرض کردم: شما مریض هستید. جای معالجهٔ شما در تهران نیست. اطباء فرانسوی مرض شما را تشخیص داده اند ولی طرز معالجه و پرستاری در آمریکا بهتر است سماجت نفرمائید. محض رضای خدا و این کشور و فرزندانتان بیائید برویم. باز فریاد زد: برو بیرون. تعظیمی کردم و گفتم: از اینجا یکسره به تهران میروم و فردا به سوئیس خواهم رفت. کمی تأمل و تعمق بفرمائید. بیائید برویم خودتان را معالجه بفرمائید. برای بار سوم فرمود: برو بیرون.

در بیرون عمارت دیدم که کامبیز آتابای در باغ قدم میزند. گفتم: میخواهم بروم به تهران. هواپیمای خصوصی در اختیار داری؟ گفت: اجازه بده بروم ببینم اگر اعلیحضرت کاری نداشته باشند با هواپیمای جزیرهٔ کیش میرویم به تهران. سرانجام عازم تهران شدیم. صبح فردای آن روز از دفتر سپهبد خادمی رئیس هواپیمائی ملی ایران به شیراز تلفن کردم و از بیگلو حال شاه را پرسیدم. گفت: الحمدالله خیلی بهتر است. چه خوب شد که دیروز بیرون تشریف نبردند. گفتم به عرضشان برسان که اگر فرمایشی ندارند، من میخواهم بروم به اروپا. رفت و برگشت و گفت: فرمودند به سلامت.

مطلب دیگری که یادم آمد و شاید می بایست قبل از این ماجرا نقل میکردم این است که وقتی مرحوم علم برای استراحت ایام تابستان به جنوب فرانسه رفته بود، روزها میرفتم خدمت ایشان. در آن تاریخ امیرعباس هویدا هنوز نخست وزیر و علم وزیر دربار بود. هر روز از تهران خبر میرسید که خاموشی برق و یا کم آبی است. رئیس دفتر مخصوص یعنی معینیان نیز دکانی باز کرده بود و نخست وزیر و وزراء را به دستور شاه سئوال پیچ میکرد و به طور خلاصه به محاکمه میکشید. هویدا میگفت: این بازرسی چراغی است که شاهنشاه فرا راه ما قرار داده اند. همه از نارسائیها و کمبودها صحبت میکردند و گویا شبها از تلویزیون این دکانداری پخش میشد. علم از جنوب فرانسه به شاه تلفن کرد و گفت: قربانت شوم، بجای این طور محاکمه ها در دفتر معینیان بهتر است که اعلیحضرت من - هویدا - آموزگار - اقبال - شریف امامی و وزیران سرشناس را بیرون کنید. مردم از قیافهٔ ما خسته شده اند. هویدا با سماجت و پشتکار بدون اینکه بداند چه

میکندگورخودوسلطنت وهمه را مشغول کندن است .شاه به علم گفته بود :مگر خل شده ای؟این حرفها چیست که پای تلفن میزنی؟علم گفت :خیر ، خل نشده ام .اینهمه پول نفت وآن اقتصادشکوفان چه شد ؟افسری که بواسطهٔ نبودن برق فرزندش در اطاق عمل بمیرددیگرچه علاقه ای به شما خواهدداشت ؟اگرخیلی هویدا رادوست داریدمرابه عنوان اینکه مریض هستم برداریدوهویدارا به جایم وزیردربار کنید .شاه گفت :فرداظهربه توتلفن خواهم کرد .فردا صدای شاه درتلفن طنین اندازشدوخطاب به علم فرمود :تورا برداشتم وهویدا را جای توگذاشتم .علم گفت :بسیارخوب .اجازه دهیدکه من استعفای خودم را بفرستم .گفت :لازم نیست .کار تمام است .علم پاسخداد :اعلیحضرت عجله نفرمایند .بهرصورت استعفای خودم را فردا به دستتان میرسانم .شاه گفت :لازم نیست وگوشی راگذاشت .پسرمن علی ـ که به زبان مادرفرانسوی اش اوراپاسکال صدا میکنیم ـ آنجا بود .علم استعفای خودرا نوشت وبه علی ماموریت دادکه فوری به تهران برودوافزود :این نامه را ببربه هتل هیلتون ،امیرمتقی را ازخواب بیدارکن وبگوفردا اول وقت این نامه رابه شاه برساند .پسرم فوری حرکت کرد .فرداظهرباز شاه تلفن کردوبه علم گفت :چه خوب کردی استعفایت را رساندی.وقتی تغییرات رادرجراید اعلام کردیم ،مردم میگفتند :پس علم چه شد ؟علم عرض کرد :اعلیحضرت ،هویدا برای شما باعث دردسرخواهدبودامابه هرصورت کاریست که کرده اید .لیکن بهتر است که همهٔ بزرگان کشوری را عوض کنید .هرچه زودتراقدام بفرمائیدچون فردا دیراست .شاه پرسید :مگرازجائی چیزی شنیده ای؟مقصودش انگلیسها بود .علم پاسخ داد :خیر ،من باجائی تماس ندارم ولی شم سیاسی من به من میگویدکه باید غروررا کنارگذاشت واقدام حادی کرد .

پس ازدوسه هفته به اتفاق علم به تهران رفتیم .هویدا برمسندوزارت دربار نشسته بود .علم به بیرجندرفت ودرآنجا حالش وخامت پیدا کرد ،با هواپیمای ارتشی به تهران آمدودربیمارستان نیروی هوائی بستری شد .دکترفلاندرن ازپاریس راهی تهران شدتا علم را معاینه کندوسرانجام پس ازدوهفته علم به بیمارستان آمریکائیها درپاریس انتقال یافت .همان وقت بودکه شاه مرا به دفترخوداحضارکرد وگفت که به پاریس بروم وازحال علم اورا باخبرکنم .

دراینجا لازم است که به یک مسئله نیز بپردازم و آن شایعه‌ای است که برابر آن علم وابسته به انگلیسی ها بوده ویا ازطریق فراماسونری با آنها پیونددا شته است . ابتدا باید بگویم که مرحوم علم فراماسون نبود و این گروه نیز او را قبول نداشتند . علم میگفت : "من خودم نمیخواستم هیچوقت وارد این کارها بشوم "درصورتی که اکثریتی از رجال مملکتی جزء این گروه بودند . به اعتقاد شاه که او را انگلیس ها و اهمه داشت ، امیراسدالله خان خیلی به آنان نزدیک بود . یکبار در این مورد از علم سئوال کردم . گفت : روابط من با انگلیس فقط از نظر حفظ کشور است . من نه از انگلیس دستوری میگیرم و نه دستوری اجرا میکنم . هرکه خیال میکند که بریتانیا یا آمریکا دستورالعمل روزانهٔ ایران را میدهند ، اشتباه میکند . اینها در حال حاضر وضع داخلی خودشان را نمیتوانند حفظ کنند ، چطور میایند برای ما نقشه بکشند که مثلا" ده سال دیگر چه باید کرد ؟ خارجیها ، بخصوص انگلیس و آمریکا ، از نظر حفظ منافع خودشان میگویند که پهلوان زنده را عشق است . هرکه سرکار باشد میآیند با او میسازند ، کارهایشان را میکنند و بعد میروند پی کار خود . البته اغلب مقامات مهم مملکتی در عهد قاجار و رضا شاه از طرف انگلیسیها تحمیل شدند و در زمان محمدرضا شاه ، وی آمریکا را جانشین آنها کرد . آنها میخواهند که مصالح خودشان را حفظ بکنند و برایشان فرقی نمیکند که چه کسی حاکم است . علم افزود : بلی شاه چنین تصوری از من دارد . هروقت شاه به روسیه میرود وزیر خارجه را میبرد و مرا هم ملتزم رکاب میکرد و در حالی که حضور وزیر خارجه فقط برای حفظ تشریفات بود و وی در مذاکرات نهائی شرکت نداشت ، مرا به حضور در مذاکرات محرمانه ملزم میساخت . نظر شاه این بود که من اطلاعات را به انگلیسیها بدهم و او تعادل را حفظ کرده باشد . هرچه به او میگفتم : "من جاسوس انگلیس نیستم و اگر میخواهید چیزی به گوش آنها برسد مرا مامور کنید تا بروم و از طرف شما به آنها بگویم " نمی پذیرفت . این بود اظهارات علم به من دربارهٔ شایعهٔ روابطش با انگلیس و تصورات شاه در این باره .

میدانید که شاه دارای اسبهای زیادی بود و گاهی علاوه بر او دیگران هم اجازه داشتند که از آن اسبها استفاده کنند . یکی از آنها علم بود و من نیز برخی اوقات میرفتم . سوارکاریهای علم گاهی سیاسی بود و گاهی تفریحی . بعضی وقتها

اگر از جانب شاه دستوری داشت، سفیر انگلیس را هم دعوت میکرد. علم هیچگاه وارد مذاکرات سیاسی نمیشد مگر اینکه شاه به او دستوری بدهد. بدیهی است که خود شاه راساً با هریک از سفیران کشورهای انگلیس و آمریکا به طور خصوصی صحبت میکرد و در آن مواقع به واسطه نیازی نبود. علم نیز نمیدانست و جائی هم منعکس نمیشد. زمانی که شاه به دعوت ملکهٔ انگلیس به لندن رفته بود از نخست وزیر آن کشور سئوال کرد: آیا ممکن است پروندهٔ امیر اسدالله علم را مطالعه کنم؟ وزارت خارجهٔ انگلیس پروندهٔ علم را برای شاه میفرستد. بنا به گفتهٔ خود او، از خواندن پروندهٔ علم چیزی بر معلومات شاه اضافه نشده است.

اساساً شاه مایل بود محور تماسهای مهم و نیمه مهم با مقامهای بیگانه خودش باشد. در این باره خاطره‌ای دارم که این نظر را تأئید میکند: سفیر تازهٔ آمریکا، آرمین مایر، در یکی از مهمانیهای شبانه که برای معرفی او ترتیب یافته بود، با خانم فخری امینی بیوهٔ سرلشکر محمدحسن امینی آشنا شد و وقتی فهمید که وی با دکتر علی امینی یکی از مخالفان سیاست شاه نزدیک است، از خانم امینی تقاضا کرد جلسه‌ای ترتیب دهد تا او در آن با دکتر امینی ملاقات کند. ملاقات دست میدهد. روز بعد علم به من گفت: به خانم امینی بگو مگر بیکاری که برای خودت دردسر میتراشی؟ من صلاح ندیدم چنین پیغامی را به خانم امینی بدهم زیرا کاری بود گذشته. چند روز بعد، سفیران در واشینگتون از تماس سفیر آمریکا با مخالفان شاه شکایت کرد. آرمین مایر از شاه وقت ملاقات خواست و به عرض رساند که: من شنیدن حرف مخالفان را سودمند میدانم. شاه روی خوش به او نشان نداد. شاه به علم دستور میدهد که به جناب سفیر تازه وارد حالی کند با مخالفان و مقامهای دولتی، بخصوص وزراء تماس نگیرد و سفارت و دولت آمریکا هرچه میخواهند از شاه بخواهند.

دربارهٔ مرحوم امیر اسدالله خان علم علاوه بر آنچه در اینجا گفتم، در دیگر قسمتهای این خاطرات نیز اشاره‌هائی کرده‌ام که رویهمرفته شخصیت مثبت و بارز این مرد اصیل را نشان میدهد.

س: غیر از آنها که درباره‌شان در بخشهای دیگر این خاطرات سخن گفته‌اید، چه کسانی در کار سیاست و اقتصاد به شاه مشورت میدادند و در اجرای سیاستهای او دست داشتند؟

همه میدانند که شاه سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" را به تمام معنی اعمال میکرد و آن را بیشتر در مورد ارتش مرعی میداشت. فردوست توانست این سیاست را به نفع خودش و به زیان شاه و کشور اجرا کند. اگر شاه، همان طور که قره‌باغی در کتاب "حقایقی درباره بحران" نوشته و توضیح داده است، قبل از ترک کشور دستوری به رئیس ستاد نداد، برای آن بود که تمام نیروهای زمینی، هوائی و دریائی و همچنین شهربانی و ساواک و ژاندارمری را رودرروی یکدیگر قرار دهد. حال آنکه اگر این تیمسار با توجه به مسئولیت خطیری که آن روزها برعهده‌اش بود، ریگی به کفش نداشت نبایدبه جای واکنش و از جمله کودتا فقدان دستور شاه را بهانه کند و ارتش را دست بسته تحویل خمینی دهد. واقعیت آن است که شاه برای اطاعت کورکورانه و تملق بیش از وطن پرستی و امانت و درستی ارزش قائل بود.

بدیهی است که این سیاست تفرقه انداز را شاه درمورد دولت و رجال مملکتی نیز به کار میگرفت. درنتیجه، هویدا نخست وزیر، دکتر اقبال - علم - مهندس شریف امامی و آموزگار را رقیبان خود میدانست. دکتر اقبال، علم، شریف امامی - آموزگار و هویدا را برای ریاست خود بر شرکت ملی نفت تهدیدی فرض میکرد. وزراء هیچکدام قائم بذات نبودند. لذا هرکسی و هرمقامی به فکر فردای خودش بود و نه به فکر کشور. اقبال سعی میکرد شهبانو فرح و اشرف را راضی نگاهدارد. هویدا و دار و دسته‌اش نیز مواظب این دو بانوی دستگاه سلطنت بودند. اردشیر زاهدی هم خوب فهمیده بود که نخست وزیر نخواهد شد و در آمریکا بیش از حد تظاهر به نزدیکی با فرح میکرد. مثلا" در سرمیز شامی که به افتخار ملکه ایران در

آسپن داده بودند، اردشیر پس از یک بی احترامی به دولت هویدا وجواب شهبانو برمیخیزد، میرود به طرف فرح و درمقابل چشمهای کنجکاو مدعوین - از جمله دکتر کسینجر وخانمش - موهای پشت گردن او را بلند میکند و پشت گردن شهبانوی ایران را می بوسد و بر میگردد سرجایش می نشیند. وی وقتی وزیر امور خارجه بود هیچگاه در هیئت دولت شرکت نمیکرد و قائم مقام خود را میفرستاد. زاهدی علنا " درحضور جمع به اشرف پهلوی فحش وناسزا میگفت. وی حسنعلی منصور را دریکی از نامه هایش به شاه "منصورک ...ی" خطاب کرده بود ومعاون خودش را دیوث میخواند وشاه هم عکس العملی نشان نمیداد.

امیرعباس هویدا نخست وزیر، بارها از شاه شنیده بود که وی بزودی به نفع پسرش ولیعهد، از سلطنت دست خواهد کشید، ولی نمیدانست که انگیزهٔ نهانی شاه مرض جانکاهش بود. بخصوص اینکه فرح را نایب السلطنه کرده بود تا ولیعهد به سن قانونی برسد. هویدا با تصور اینکه مادام العمر نخست وزیر بماند، خود را به نایب السلطنه نزدیک کرد ولی در این او اخر هوشنگ نهاوندی پس از تصدی ریاست دفتر شهبانو و جذب برخی از روشنفکران به گرد خود، فاصله ای میان هویدا وفرح به وجود آورد. اردشیر زاهدی هم مایل بود که به نخست وزیری دائم العمر برسد. همه به فکر اینگونه نخست وزیری رقابت و هم چشمی میکردند. دربین تمام این افراد تنها مرحوم علم بود که خود را آلودهٔ این سوداها و این قبیل دسته بندیها نمیکرد. او علاقه ای به نخست وزیری مجدد و یا به دست آوردن مقامی دیگر نداشت. بیشتر مایل بود که خود را از این غوغا ها به کنار بکشد و پس از معالجهٔ بیماریش بقیهٔ عمر را بدون دغدغه بسر برد.

در این اواخر هوشنگ انصاری نیز به این جماعت رقبا پیوسته بود. وی نزدیکی خود را با سازمان سیا و دکتر کسینجر علنی کرد، به قسمی که شاه را هم تحت تأثیر قرار داده بود. وقتی انصاری رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت ملی نفت شد، به من ویکی دونفر دیگر که یکی از آنها حبیب ثابت بود گفت: بی جهت دنبال نخست وزیری بودم. بهترین شغل ریاست شرکت نفت است. او می گفت که لااقل سی سال دیگر در این پست باقی خواهد ماند.

وزیران هم در این وسط به امور شخصی خود در وزارتخانه ها مشغول بودند.

شهبانو و اشرف اغلب در امور دولتی دخالت میکردند. شهبانو، به قول شریف امامی، شصت و دو موسسه را زیر نظر داشت. رئیس سازمان برنامه، رئیس بانک مرکزی و رئیس شرکت ملی نفت و وزیر دارائی، اعضای افتخاری بیشتر این موسسات بودند. اغلب، در واقع تشکیل هیئت مدیره به ریاست فرح، این دولتمردان اجبارا "حضور بهم میرساندند. شهبانو از هر کدام از این آقایان توقع خاصی برای اقوام و بستگان و دوستان خود داشت. این مطالب را شریف امامی در یادداشتهای خودش نوشته که لابد پس از فوتش چاپ خواهد شد.

اصولا" شاه با داشتن مشاور مخالف بود و افتخار هم میکرد که مشاور ندارد. او خود را عقل کل و دانشمندی بی نظیر میدانست ولی گاهی هم به صورت غیر مستقیم مشورت میکرد. می پرسید با فرح نیز به مشورت می پرداخت؟ اگر وارد این بحث بخواهیم بشویم، باید روابط زناشوئی و هماهنگی آن و اصطکاک فکری و منافع شخصی و خیلی از دیگر مطالب را بررسی کنیم تا شخص بفهمد که آیا زنش قابل مشورت هست یا خیر. آن هم در اموری که همسرش اصلا وارد نیست. اگر چه شاه در کتاب پاسخ به تاریخ مطالب ناصحیحی در این مورد ذکر کرده است، باید گفت که وی با همسرش مشورتی نمیکرد.

شهبانو ندیمه هائی داشت که طرف توجهش بودند. یکی از این ندیمه ها لیلی ارجمند بود. بنا به معرفی لیلی، هوشنگ نهاوندی - پرویز ثابتی و گنجه ای بسیار به بانوی اول ایران نزدیک شدند. شاه از این معاشرتها خبر داشت. وی از ثابتی که مردی پرکار و جسور و باهوش سازمان امنیت بود در ته دل بیزاری داشت ولی چون نقشهٔ کشتن تیمور بختیار را در عراق او و ناصر مقدم رئیس ادارهٔ سوم سازمان امنیت کشیده بودند، بهمین مناسبت هر دوی آنان آجودان مخصوص شدند و شاه در عین حال که او را زیر نظر داشت نفرت خود را بروز نمیداد. وقتی آجودانها به ده نفر تقلیل یافتند، ثابتی از این مقام بر کنار شد.

شاه به لیلی ارجمند لقب "مارمولک فلان فلان شده" داده بود و از وبدش می آمد. لیلی در جمع شهبانو را ملی جون - یعنی ملکه جان ! - میخواندو شنیدم بعد از انقلاب هم جواهرات فرح را گرفت که به فروش برساند و گویا برای

خودش فروخت. از اطرافیان شهبانو شنیدم که قیمت جواهرات ۱۲ میلیون دلار میشد. هوشنگ نهاوندی ولیلی ارجمند برای دربار آفتی بودند. این زن در مسافرتهای ملکه به خارج با هواپیماهای ارتشی ویا سلطنتی، درآوردن اجناس بدون پرداخت عوارض گمرکی بیداد میکرد. او دریک سفر ۵۹ چمدان به تهران آورد که سر وصدای سایر همراهان درآمد. لیلی مایل بود که من او را درشرکت نفت پان آمریکن با ماهی‌سی هزار تومان استخدام کنم که خارج از قاعده بود. درمقابل، این زن دشمنی شهبانو را برای من دست و پا کرد که ممنونش هستم.

پیشتر، از هویدا ـ منصور ـ اقبال ـ شریف امامی ـ ایادی وتعدادی دیگر از چهره‌های سرشناس ایران محمدرضا شاهی صحبت کرده‌ام. در اینجا از چند نفر دیگر که نقشی در این دوران برعهده داشته‌اند یاد میکنم:

حسین فردوست

حسین فردوست پسر استوار ارتش باغبان کاخ گلستان بود. ولیعهد درطفولیت حصبه میگیرد. رضا شاه که به ولیعهد بسیار علاقه داشت درحضور همه درباغ کاخ گلستان راه میرفت وبرحال ولیعهد عزیزش تاسف میخورد وگریه ها میکرد. همان جا استوار باغبانباشی به رضا شاه میگوید که شب گذشته خواب دیده است که ولیعهد شفا یافته است. از قضا خطر مرتفع میگردد وبه دستور شاه باغبان را به درجه ستوان سومی ارتقاء میدهند وتا سروانی نیز ترقی میکند. رضا شاه در صدد ایجاد کلاس دبستانی برای والاحضرت ولیعهد برمی آید و سرلشکر امیر موثق رئیس مدارس نظام با آگاهی برسابقه امر، به قول خود حسین فردوست، با نوک عصا سرنوشت او را با سرنوشت آتیه ایران پیوند میدهد و فردوست همکلاس ولیعهد میشود. سرتیپ مخاطب رفیعی که مدتها در واشینگتون منشی مخصوص اردشیر زاهدی بود و سرتیپ اکبر داستان پسرخاله شاه هم با عده‌ای دیگر در کلاس ولیعهد با او درس میخواندند. همشاگردها، حسین فردوست را اذیت میکردند و او را دست می انداختند وکتکش میزدند حسین دائما" درحال گریه به سر میبرد واز این جهت بچه ها اسم او را حسین ننه گذاشته بودند. اما وقتی ولیعهد برای تحصیل به سوئیس رفت، فردوست را هم با او برای درس خواندن درمدرسه روزه اعزام داشتند.

حسین فردوست آدمی است بسیار کدا طبع . اگر ماهی یکبار به حمام میرفت جای شکرش باقی بود . سرش را دائما " خارش میداد ، زیر ناخن انگشتانش همیشه سیاه بود وشوره های سرش همه جا پراکنده میشد . حقیقتا "بوی گند میداد . دسته های مبل اطاق تاریک دفترش از کثافت سیاه بود وشاید به همین جهت اطاقش را با پرده های ضخیم تاریک نگاه میداشت . او هیچوقت از مراجعان پشت میزاداری پذیرائی نمیکرد وروی آن مبل کثیف می نشست . او آدمی است دنی طبع پولپرست ، بدخواه وموذی . به همین مناسبت با تیمسار نامر مقدم خیلی نزدیک وشریک بودند . آن دو در پیمانکاریهای شرکت "ماکدام " اعمال نفوذ میکردند .

حسین فردوست با جمشید آموزگار نخست وزیر بر سر زمینهای دولتی که فردوست بر آن زمینها چشم طمع دوخته بود روابط خوبی نداشت ، حال آنکه هویدا در زمان نخست وزیری اش باوی تا اندازه ای همکاری میکرد . هویدای وزیر دربار را از این اختلاف حسین فردوست وآموزگار مطلع بود وجانب فردوست را میگرفت . فردوست وهویدا هر دو در سیاست فضای بازسیاسی وآزادی بیشتر نقش مهمی بازی کردند . منتها هر کدام برای مقاصد خودش .

به گفتهء شاه در جزیرهء کونتادورای پاناما ، به توصیهء فردوست شاه فرمان سران لشکری را به افسران متعهد وقابل اعتماد برای سازمانهای اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی وبازرسی شاهنشاهی امضاء میکرد . یکی از اینها قره باغی بود . درنتیجه ، افسران مذکور به حسین فردوست بیشتر وفادار شدند تا به شاه . فردوست ، ساواک وشهربانی را نیز زیر فرمان خود داشت . شاه به من گفت : با همه شک وتردیدهائی که دارم ، به خیالم خطور نمیکرد که این "حسین ننه "دیروزی چنین مار مولک خطرناک امروزی از آب در بیاید . به ایشان عرض کردم : شریف امامی وازهاری به من گفتند علاوه براینکه ساواک با مخالفان همکاری میکرد ، شما هم نمیگذاشتید دولت عکس العمل شدیدی نشان دهد و جلوی اغتشاشات را بگیرد . بخصوص ازهاری گفت که وقتی افسران وفادار پیغام دادند که شما نباید از کشور بیرون بروید ، تصور فرمودید دولت نظامی شما را درقصر خودتان توقیف کرده است . ازهاری را احضار فرمودید وبا مشت گره کرده

به طرف صورت وی،درحال خشم واعتراض گفته بود: حالا کار تان بجائی رسیده که فضولی میکنید ،به قسمی که من نمیتوانم برای خودم تصمیم بگیرم وبرای مدت کوتاهی به مرخصی بروم؟ازهاری چند متر عقب ترمیرود که نکند شاه مشتی به صورت نحیف او بزند واو لتماس میکند که از کشور خارج نشوید ،قصد بازداشتی درمیان نیست .این پیشآمد باعث میشود که فرماندهان نیروها را که هیئت وزیران را تشکیل داده بودند با غیرنظامیان جابجا کنید .شاه درپاسخ این یادآوری من گفت :تا اندازه ای این اظهارات صحیح است .شریف امامی مدارکی به من نشان داده بود که مطابق آنها ساواک با مخالفان همراهی داشت . به همین مناسبت من از مقدم سئوال کردم :ساواک طرفدار کیست ؟با ما هستند یا مخالفین؟مقدم گفت که مشغول جابجا کردن افسران مشکوک است .شاه ادامه داد : من مایل نبودم که کودتا پشت کودتا های ارتشی مثل آمریکای لاتین ویا آفریقا در ایران متداول شود .هنگام شنیدن این سخنان شاه ،بیاد گفته های علم افتادم که میگفت:برای اینکه ضرب شستی به ارتش نشان دهد ،شاه هرچندسال یک بار ،روسای ستاد خود را با افتضاح و خیلی ناگهانی از قدرت دور میکند .

هوشنگ انصاری

بنا بر مدارک ارائه شده پس از انقلاب ،گویا نام قبلی هوشنگ انصاری "هوشنگ مستمند شیرازی" بوده است .وی مدتی درتوکیو اقامت داشت و همانجا با منشی عباس آرام سفیر ایران آشنا شد و توسط او مقام مشاور افتخاری بازرگانی سفارت را بدست آورد و چندی بعد با این منشی که دختر پناهی است ازدواج کرد .مرحوم پناهی از صاحب منصبان وزارت امورخارجه بود و بریاست سازمان برنامه برگزیده شد و سرانجام ،درحالی که هنوز نسبتا "جوان بود ، دررستوران "کلبه" دربند "سکته کرد و مرد .پناهی به خوبی و سلامت نفس معروفیت داشت .

پس از بازگشت آرام به تهران و انتصابش به وزارت امورخارجه ، هوشنگ نیز به تهران آمد و به وزارت بازرگانی راه یافت و چندین سفر به خارج و به همراه هیئتهای اقتصادی انجام داد .سرانجام پست معاونت وزارت بازرگانی را به او واگذار کردند .

هوشنگ انصاری تمایلی به فرقهٔ بهائی داشت و دارای روابطی نزدیک با منصور روحانی ـ دکتر ایادی ـ سپهبد خادمی و سپهبد صنیعی بود. به همین مناسبت با سپهبد نصیری رئیس سازمان امنیت نیز دارای رابطه‌ای مستحکم میشود و تا سفارت در اسلام‌آباد و واشینگتون و وزارت و ریاست شرکت ملی نفت ایران ترقی میکند. وی، قبل از اینکه وارد کارهای دولتی شود از طرف خانم نمازی به مدیریت عامل کارخانهٔ پارچه‌بافی متعلق باو با ماهی شانزده هزار تومان استخدام میشود. دفتر هوشنگ انصاری در آن زمان در ساختمان بیست طبقهٔ بانک کار بود و دفتر من هم به عنوان مشاور شرکت نفت آموکو در همین ساختمان قرار داشت. روزی هوشنگ دهش معاون ارتشبد طوفانیان به دیدن من آمد. وی با خانم نمازی از طرف پدر قوم و خویشی نزدیک داردو پدرش سهامی درکارخانهٔ پارچه‌بافی داشت. در این ملاقات هوشنگ دهش به من گفت: ناگهان صاحبان سهم متوجه میشوند که هوشنگ انصاری کارخانه را به ادارهٔ تدارکات ارتش (اتکا) که ریاست آن را دکتر ایادی داشته به مبلغ یکصدوشصت میلیون تومان فروخته و صاحبان سهم را در مقابل عمل انجام شده قرار داده و آنان از این فروش چیزی به دست نیاورده‌اند. از نظر حقوقی هم ـ بازبه گفتهٔ هوشنگ دهش ـ بنا به اختیاراتی که به هوشنگ انصاری داده بودند، کاری از دستشان برنمی‌آمد. لذا دست تظلم به دامان شاه دراز کردند ولی شاه معترضان را به دادگستری حواله داد و کار شاکیان به جائی نرسید.

زمانی که هوشنگ انصاری رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت شد بی درنگ، با اجازهٔ شاه، یک فروند هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ برای شرکت نفت سفارش داد. نمایندهٔ شرکت بوئینگ در ایران، مهندس قطبی دائی شهبانو، با ارتشبد خاتمی و سپهبد خادمی روابط بسیار نزدیکی داشت و این دو در نمایندگی بوئینگ با او شریک بودند. قرار بود که هواپیما دارای یک اطاق خواب کامل با حمام و توالت و یک اطاق دفتر مجهز به تلفن و تلکس و اطاق منشی و یک سالن بسیار مجلل و زیبا و یک ناهارخوری بزرگ باشد. چنین هواپیمای خصوصی مجللی را حتی رئیس جمهوری آمریکا ندارد اما نظیر آن را آقای کاشوکی دلال معروف اسلحهٔ عربستان برای خود سفارش داده است که شاهزادگان سعودی نیز از آن استفاده میکنند. کاشوکی (یا قاشقی) به برکت خرید اسلحه با پول نفت، بزرگترین

دلال ویکی ازمتمولترین مردان جهان است .

درمورد خرید این هواپیما استدلال هوشنگ انصاری این بود که هواپیمای جت کوچکی که دکترا قبال آن را برای سفرهای داخلی مورداستفاده قرارمیداد برای اوکوچک ومایهٔ آبروریزی است .زیرا دائما " به سفرمیرود وبزرگانی ازقبیل روسای شرکتهای نفتی "هفت خواهران"ویا دکترکسینجربا وی محشورهستند .متاسفانه انقلاب ایران اجازه نداد که شرکت ملی نفت ایران دارای چنین هواپیمائی شود .

وقتی هوشنگ انصاری به شرکت ملی نفت رفت ،با دکترپرویزمینا برسرجانشینی مدیرعامل اختلاف نظرپیدا کرد .انصاری حسنعلی مهران راکه مدتها دروزارت اقتصاد معاونش بودوبعدا ورا به ریاست بانک مرکزی ایران ارتقاء داد ،به شرکت ملی نفت آوردووی را به عنوان جانشین خودبه شاه معرفی کرد .دکترپرویزمینا مهران را قبول نداشت ومیگفت که حاضرنیست زیر دست اوکارکند .اختلافها بالاگرفت وپرویزمینا استعفاء داد .مینا سراسیمه به دیدن من آمدتا به شاه عرض کنم که علت استعفای اوچه بوده است .شاه در این موارد بسیارحساس بودومیگفت :مگروزیریا نخست وزیرحکم تورا امضاء کرده که استعفاء میدهی؟حکم شغل تورا شاهنشاه امضاء کرده ،لذا غلط میکنی که بدون اجازه استعفاء میدهی.شاه اصولا" پرویزمینا راکه زیردست فتح الله نفیسی بارآمده بودآدمی منفی باف میدانست .هوشنگ انصاری ازاین قضیه مطلع بود . شاه هم با آمدن حسنعلی مهران موافقت کردوفرمان همایونی به نام وی صادرشد .لذا هوشنگ انصاری درموقعیت بهتری ازمینا قرارداشت .به قول پرویز مینا ،هوشنگ انصاری درصددتهیهٔ پرونده ای برای اوبرآمده بود .پرویزبه جمشیدآموزگارنخست وزیرهم درددل خودراگفته بود .

یک روزبعدازظهرکه شاه به منزل من آمده بود ،من استدعای پرویز رابه عرض شاه رساندم .شاه فرمود :مینا آدمی بسیارمنفی است .همان بهترکه استعفاداد ورفت .عرض کردم :هوشنگ انصاری درصددتهیهٔ پرونده ای علیه اوست . اعلیحضرت روابط پرویزمینا را با من خوب میدانند .من با اودوستی وخصوصیت

بسیار دارم و او را سزاوار چنین ناراحتی نمیدانم. شاه، پس از اندکی تامل گفت: من با مینا مخالفتی ندارم. این مسئله مربوط به هوشنگ انصاری است و از مشکلات اوست. خودش باید مشکل را حل کند. عرض کردم: اجازه میفرمائید که پرویز را به عنوان عضو هیئت امنای بنیاد ابوالفتح محوی حضورتان معرفی کنم و حکمش را توشیح فرمائید تا دیگر هوشنگ انصاری مزاحم او نشود؟ شاه گفت: بد فکری نیست. من در ظرف بیست و چهار ساعت حکم پرویز مینا را به امضای شاه رساندم و او را از شر هوشنگ انصاری خلاص کردم.

بدین ترتیب دکتر مینا به تشکیلات من ملحق شد. در این تشکیلات، دو وزیر سابق به نامهای فتح‌الله ستوده و محمود قوام صدری با حقوقهای گزاف مشغول به کار بودند. ابراهیم سلجوقی که در زمان دکتر اقبال عضو هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت و سرپرست شرکت گاز بود و دکتر اقبال برای حفظ آبروی خود او را از کار بیکار کرد، نیز بنابر وساطت من از شاه، پس از چند سال بیکاری نزدم بکار پرداخته

شرکت ملی نفت مازاد نفت خود را که کنسرسیوم نمیبرد، نمیتوانست به فروش برساند. من مینا را به نیویورک فرستادم تا با لئون هس رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت نفت امرادا هس وارد مذاکره شود که روزی دویست هزار بشکه نفت ایران را برای پالایشگاه ویرجینیای خود بخرد. یک روز ساعت سه بعد از ظهر تلفن من زنگ زد. دکتر پرویز مینا از دفتر لئون هس روی خط بود. وی گفت: وقتی مذاکرات با هس تمام شد و قرار فروش نفت را گذاشتیم، تلفن آقای هس زنگ زد و از تهران هوشنگ انصاری رئیس شرکت ملی نفت با هس تعارفات لازم را به جا آورد و گفت که برای فروش نفت فقط برادر من، سیروس انصاری که مشاور نخست وزیر و مشاور شرکت نفت نیز هست، اجازه دارد با شرکتهای نفتی صحبت کند. لذا وی با شما تماس خواهد گرفت و شما را به تهران دعوت خواهد کرد. خواهشمندم به تهران تشریف بیاورید تا با هم معامله کنیم.

پس از این تلفن غیرمنتظره، هس رو به مینا کرده میگوید: با این ترتیب وجود شما دیگر بی مورد است. مینا میگوید: اجازه دهید تا با محوی هم صحبت کنم تا به عرض شاه برساند و فردا نتیجه را به شما اطلاع دهم. مینا از من

کسب تکلیف کرد. گفتم: من با اجازهٔ شاه تورا فرستادم تا با هس ملاقات کنی. حالا که چنین شده به تهران مراجعت کن تا با فرصت کامل مطلب را به عرض شاه برسانم. روزبعد جریان تلفن انصاری را به شاه عرض کردم. شاه فرمود: حقیقتاً " جای تعجب است. به چه کسی میشود اعتماد کرد؟ عرض کردم: خواهش میکنم به انصاری نفرمائید که این خبررا به شما داده ام. پرسید: چرا؟ عرض کردم: از سابقهٔ دروغی که درمورد من وعلم به اعلیحضرت عرض کرده بود باخبر هستید. انصاری با من فقط روابط ظاهری خوبی دارد. شاه جوابی نداد. چند روزبعد لئون هس واردتهران شد. همان موقع هوشنگ انصاری به من تلفن کرد که مایل است بیاید به منزل من زیرا کاری با من دارد. به اوگفتم که خودم خدمتتان میرسم. به منزلش رفتم. پیشخدمت با دستکش سفید برایم چای آورد و هوشنگ انصاری با لباس وکراوات سیاه واردسالن بسیارمجللی که نقاشی نیم تنهٔ خودش به دیوارنصب بودشد. گرداگردتالارپذیرائی، عکسهای هوشنگ با بزرگان آمریکا بخصوص جانسون به چشم میخورد. مدالها ونشانهایش هم دریک جعبهٔ آینه دلبری میکردند. هوشنگ که دیدمن لباس معمولی وکراوات رنگی دارم گفت: من به احترام مرحوم علم که تازه فوت کرده است میخواستم به دیدنت بیایم وبهمین مناسبت لباس مشکی پوشیدم. حال می بینم تومثل اینکه به این حرفها اهمیت نمیدهی. گفتم: نه، اهمیت نمیدهم. وادامه دادم: رفیق، زندگی سراسرتولد ومرگ است. به همین دلیل نه زیرتابوت علم راگرفتم ونه دراین حال عکس برداشتم. حتی به سرخاکش هم نرفتم. تاوقتی جان داشت دراراهش جانفشانی کردم وتوقعی نیزازاو نداشتم. وقتی هم به رحمت ایزدی پیوست درمفارقتش کمی گریستم تاآنکه کی به اوملحق شوم.

باری، دراین دیدارانصاری به من گفت: خواهشمندم توباهس کاری نداشته باش. این معامله راخودم میخواهم انجام دهم. لئون هس درهتل انترکنتینانتال است. به اوتلفن کن وبگوکه تودیگردراین معامله دخالتی نداری. به منزل برگشتم. به لئون هس تلفن کردم وآنچه انصاری گفته بودتحویل وی دادم. متوجه شدم که اگرمن مطلب رابه شاه نگفته بودم انصاری رابه جان من نمی انداخت واختلافاتمان شدیدترنمیشد. تااینکه ازتهران به سوئیس

رفتم و همه را خلاص کردم.

اختلافم با "فلور- تیسن" پیمانکار شرکت نفت - که معلوم شد در زمان ریاست دکتر اقبال بنا به توصیهٔ برادرش خسرو مرا از "فلور- تیسن" کنار گذاشته اند- به دادگاههای فاسد آلمان کشیده شد و دانستم که خسرو اقبال حقوق مرا از آن شرکت گرفته بین خودش و برخی از مدیران شرکت نفت تقسیم کرده است بسیار متأثر شدم. بعدها نیز بر من محقق شد که "فلور- تیسن" به یاری همدستان ایرانی‌اش با جعل و تزویر چندین میلیون دلار سر شرکت نفت کلاه گذارده است. در نتیجه، بعد از انقلاب به منوچهر ریاحی که خانم هوشنگ انصاری با او نسبت نزدیک دارد گفتم که با هوشنگ صحبت کند و ببیند آیا میتواند به من شهادتنامه‌ای بدهد که در دادگاه بکارم بیاید یا نه؟ قرار شد که من از اروپا به دیدن انصاری در نیویورک بروم. در نیویورک، به گفتهٔ آشنایانی که با انصاری خصوصیت دارند وی یک آپارتمان در خیابان پارک نیویورک که محلهٔ متمولین است دارد و یک منزل بسیار مجلل با پیشخدمتهای مودب دستکش سفید بدست حاضر به خدمت نیز تهیه کرده است. از بزرگان در منزل مجلل خارج از شهر پذیرائی میکند و از دوستان درجه سوم در آپارتمان. در صحبت تلفنی با انصاری، وی به من گفت که ناهار به هتل من در والدورف می‌آید. منشی من هم همراه من بود تا اگر قرار باشد و شهادتنامه‌ای بدهد، وسائل را حاضر داشته باشم. سر میز ناهار، انصاری رو به من کرد و گفت: محوی جان، یک سئوال خصوصی دارم. گفتم: چیست؟ گفت: امیدوارم که دستگاه ضبط صوت در جیب مخفی نکرده باشی. بقدری از این حرف احمقانهٔ او ناراحت شدم که از قیافه‌ام فهمید و فوراً "معذرت خواست. گفتم: منوچهر ریاحی از قول شما به من گفته است که با تمام وجود حاضری به من کمک کنی. گفت: البته. وقتی گرفتاری مرا شنید، نصیحت خوبی به من کرد: بی جهت پول و وقتت را تلف نکن. تو در دادگاهها زورت نه به فلور خواهد رسید و نه تیسن، بخصوص با وضعی که ایرانیان پس از گرفتن گروگانهای آمریکائی در تهران بوجود آورده اند. گفتم: پس چکنم؟ گفت: به پرویز مینا میگویم برود واسطه شود و اختلافات را دوستانه حل کنید. معلوم شد که پس از انقلاب هوشنگ انصاری و پرویز مینا با هم بفکر انجام معاملات نفتی افتاده اند. دیدم که دیگر نمیشود با او حرفی زد. صحبت از هر دری شد. گفتم: تو چه به موقع از ایران فرار کردی. جواب داد: در زمان شاه در تهران شایع شد که شاه

میخواهد هویدا را توقیف کند. خدمت شاه شرفیاب شدم وشایعه را به عرض رساندم. گفتم: اگر چنین شایعه‌ای حقیقت داشته باشد خیلی به حیثیت اعلیحضرت صدمه خواهد خورد. شاه گفت: چنین تصمیمی نداریم. فردا هویدا توقیف شد. فکر کردم که اگر هویدا پس از چهارده سال خدمت به شاه عاقبتش این است، تکلیف من چیست؟ زن وبچه را فرستادم وخودم برای بازدید از مناطق نفتخیز با اطلاع شاه با هواپیمای شرکت نفت به جنوب رهسپار شدم واز آنجا به دوبی رفتم وبا هواپیمای ایرفرانس به پاریس عزیمت کردم. همان شب تلویزیون فرانسه نشان داده بود که انصاری بایک صندلی چرخدار از هواپیما خارج میشود وبرای معالجهٔ قلب یکسر به مریضخانه میرود وپس از چندروز با همین حال خراب دروغی عازم نیویورک میشود. شنیدم که هوشنگ انصاری درپاریس چندمیلیون دلاری به آیت الله خمینی میپردازد وقول میگیرد که دست از سرش بردارد.

بعد از نهار به سوئیس برگشتم. مجموع مسافرت من چهل وهشت ساعت بدون نتیجه طول کشید. همان موقع خبر موثق از تهران رسید که هوشنگ انصاری قبل از حرکت از ایران خانه‌اش را به شرکت نفت فروخته واثاثیهٔ آن را نیز به خارج ارسال داشته بوده است. علاوه براین، گفتندکه وی تمام ثروت ریالی خودرا هم همان زمان به خارج منتقل ساخته است. واقعاً" به هوش وحواس و زرنگی این مرد آفرین گفتم. دوماه بعدکه باردیگر به آمریکا رفتم، در خیابان پارک شخصی مرا ازپشت دربغل گرفت. دیدم هوشنگ است که عینک سیاه ودرشتی به چشم زده است. شناختن او با این عینک کارمشکلی بود. خیلی هم چاق شده بود. با آن قدکوتاه تقریباً" گرد به نظرمیرسید. ابزاردست شاه چنین اشخاصی بودند. با این ترتیب چه انتظارمیتوان داشت که کشوررا دریک طبق اخلاص طلائی تقدیم خمینی نکنند؟

<u>امیرمتقی</u>

من با امیرمتقی وقتی که رئیس فروشگاه فردوسی بود آشنا شدم. میگویندکه وی دردوران مصدق خدمات چشمگیری به دربار ومخالفان نخست وزیرکرده است. متقی رویهمرفته آدمی است پرکار وجاه‌طلب ومتظاهر. دختری داردکه درفرانسه بزرگ شده واز این جهت امیرمتقی تنها زندگی میکرد. محل

سکونتش هتل هیلتون تهران بود. هنگامی که معاونت وزارت دربار را برعهده داشت صورتحساب تلفنهای اورا درهتل وزارت دربار میپرداخت.

امیرمتقی آدمی مثبت است واگرکاری ازدستش برنیاید برای مردم بد انجام میدهد واز این بابت توقعی هم ندارد. وی این صفت خودرا پس ازانقلاب نیزحفظ کرده وبه اغلب ایرانیان متواری یا فراری به فرانسه، با توجه به آشنائی که ازپیش با پلیس آن کشورداشته ویا برقرارکرده، یاری داده است.

زمانی که علم بنابه دستورشاه رئیس دانشگاه پهلوی شیرازشد، امیر متقی رابه عنوان معاون اداری خودبرگزید. متقی برای گذراندن ایام مرخصی به ژنورفته بودوهمان زمان علم نیزبه رم آمدتا مراکه بعلت بیماری قلبی دراین شهرسرگرم استراحت بودم ببیندواگرحالم مناسب باشدبه اتفاق به آمریکا برویم. زیراقراربودعلم ازترومن رئیس جمهوری پیشین آمریکا دیدن کند. دررم خبردادندکه امیرمتقی معاون علم درشهرژنوبه اتهام جعل یک چک به مبلغ دویست وپنجاه هزاردلارگرفتارپلیس شده وزندانی است. علم از این واقعه بسیارناراحت شدوبا من مشورت کردکه چه باید کرد؟گفتم: بهتر است که به طورموقت اومعاون شما نباشدتا من بروم به ژنووشمارا ازجریان حقیقی این ماجرا باخبرکنم. شما هم تنها به آمریکا بروید.

درژنو، توسط دوستان سوئیسی یک وکیل خوب انتخاب کردم وبه او مامور یت دادم که پرونده‌ٔ متقی را بخواندواطلاعات لازم را برای من بیاورد. امیر متقی به طورمادرزاددچارلرزش دست است واگرناراحت وعصبانی شودآن لرزش دست شدیدترمیشود. وقتی پلیس برای مقابله با امضای چک مجعول ازاو میخواهدکه نمونه‌ٔ امضاء بدهد، لرزش دست متقی زیادترمیشودوپلیس تصور میکندکه متهم تعمدیا تظاهرکرده است وازاین جهت بیش ازپیش به او مشکوک میشود. اگرچه متقی کمی بعدبا دادن تضمین آزادشد، ولی تا رسیدگی قطعی به ماجراحق خروج ازژنورا نداشت.

درآن تاریخ سلطانحسین سنندجی کنسول ایران درژنوبودوعلم بعدها

اعتقاد پیدا کرد که وی برای خوشایند دکتر امینی واقعه چک جعلی را به امیر متقی نسبت داده بوده است. گویا قصد داشته توجه علم را از راه ننگین کردن یک همکار نزدیک خراب کنند. دادگاه ژنو امیرمتقی را تبرئه کرد و پلیس کتبا "از او معذرت خواست و با شکایت متقی، پانصد هزار فرانک سوئیس غرامت به او تعلق یافت. من در شیراز از متقی پرسیدم: با این پول خیال داری چه بکنی؟ گفت: لااقل از دغدغه بی پولی خلاص میشوم. گفتم: اگر من به جای تو بودم چک را به دانشگاه شیراز تقدیم میکردم. متقی فکر مرا پسندید و پول را به دانشگاه شیراز داد.

وقتی علم وزیر دربار شد، متقی را به معاونت خود انتخاب کرد. وی در مقابل دوستان و افرادی که با او کاری داشتند و برای آنکه اهمیت خود را برخ آنها بکشد، احترامات علم را آن طوری که در دید ادرو به دو انجام میداد، رعایت نمیکرد. به بیان دیگر، وی در مقابل علم بسیار مودب و فرمانبردار بود. وقتی به اطاق علم یا شاه وارد میشد، مانند نظامیها پاشنه کفش خود را محکم به هم میکوبید و تعظیم میکرد. این کار را هم از حسین دانشور یادگرفته بود. مرحوم علم عقیده داشت که امیرمتقی مردی با هوش و بسیار پرکار است و بار کارها را از دوش او بر میدارد، درحالی که دیگران بر بار او می افزایند. متقی از اختیارات خودش برای برش کارها استفاده میکرد و از اینکه برای هر کاری از علم کسب دستور کند پرهیز داشت. حال آنکه معاونان دیگر و یا مدیرکلها اجرای هر کاری را منوط به موافقت وزیر میدانستند.

<u>پرفسور عدل</u>

پرفسور عدل مرد بسیار زیرک دنده، رو راست و رک گو و با حقیقتی است. یک داستان مختصر از او بگویم که شنیدنی است: در دورانی که شاه واقعا "دموکرات بود و پولی هم در بساط نداشت، هوشنگ دولو سعی میکرد با وسائلی به شاه نزدیک شود. شبی والاحضرت اشرف به شاه عرض کرد: هوشنگ مایل است که یک اتومبیل رولزرویس به شاه تقدیم کند. پروفسور عدل گفت: اعلیحضرت احتیاج به هدیه هوشنگ دولو ندارند. اشرف گفت: چه عیبی دارد؟ پروفسور عدل با

آن لهجهٔ ترکی به تندی گفت :والاحضرت ،آدمکه درخانهٔ خودنمی ریند! سکوت همه را فراگرفت ودیگروالاحضرت برای مدتی اسم هوشنگ دولورا درحضور پروفسورعدل پیش شاه نمی بردتاآنکه هوشنگ به وسائل دیگربه دربار راه یافت که کاش راه پیدا نمیکرد .هوشنگ دولووخانمش برای دربارشاهنشاهی ننگی بیش نبودند .نقش هوشنگ دولودرآبروریزی دربارواضمحلال کشور قابل توجه بود .وقتی ماجرای قاچاق تریاکش درسوئیس - که حقیقت نداشت - درجراید نوشته شد ، شاه باآن لجبازی ذاتی وی را با هواپیمای سلطنتی درمعیت خودش به تهران آورد .درصورتی که این کاربه هیچوجه ضرورتی نداشت .تهمتی به اوزده بودندوبایددرسوئیس میماندتاتبرئه شود .بالاخره هم وکیل گرفتندودرغیابش به مسئلهٔ قاچاق رسیدگی شدوقرار منع تعقیب صدوریافت .بعدازاین ماجرا ،بااجازهٔ دکترمعالجوگواهینامهٔ وزارت بهداری برای کشیدن تریاک ، آزادانه باخودتریاک حمل میکرد .علم همیشه به شاه متذکرمیشدکه درسفرهای اروپائی هوشنگ نبایددررکاب باشد .

هژبر یزدانی

هژبریزدانی منافع غیرمشروعدکترایادی وارتشبدنصیری را حفظ میکرد .این سه نفرباهم شریک بودند .وی درانتخابات فرمایشی نیز موثربودوعدهٔ زیادی رابا کامیون واتوبوس درهرجاکه لازم بودجابجا میکرد .مراتع خوب کشوردرانحصاراین سه تن بود .وی باشاه هیچ گونه ارتباط مستقیمی نداشت ولی شاه تصورمیکردکه هژبریزدانی درکارکشاورزی ایران موثراست .

صنعتی زاده

صنعتی زاده گاهگاه اسمش درجاهائی میآمدوازاوبه عنوان نمایندهٔ شاهدخت اشرف ذکرمیشد .شاهدخت برای هرکارپردرآمدی نماینده ای مخصوص داشت .صنعتی زاده انتشارات فرانکلین رااداره میکرد .این سازمان تمام کتابهای درسی دبستان ودبیرستان راانتشارمیدادوهمه متعلق بهسازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بود .وزارت آموزش وپرورش دربست بودجهٔ چاپ این کتابهارابه سازمان یادشده میدادووالاحضرت کتابهارامجانا " در اختیار

مدارس میگذاشت .صنعتی زاده از طرف اشرف با جبههٔ ملی نیز در تماس بود .البته سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی کارهای مثبتی هم انجام داده است که نمیتوان از آنها چشم پوشید .با اینحال، چنانکه کاری استفادهٔ شخصی برای اشرف نداشت، آن را انجام نمیداد.

ارنست پرون

ارنست پرون را شاه درمدرسهٔ روزه سوئیس می بیند و با و دوست میشود . وی آدمی با ریک ونحیف واز یک پا لنگ بود .این تحفه را ولیعهد به همراه خود از سوئیس به ایران آورد .وقتی پسر به جای پدر نشسته پرون صاحب خوبی برای شاه شد تا اینکه مختصر قدرت شاه در زمان مصدق به صفر رسید .پرون خدمات سیاسی هم میکرد و پیغامهائی نیز از طرف شاه برای خارجیان میبرد و جواب میآورد .مصدق فعالیت پرون را زیر نظر گرفت و بکلی او را که از یک پا فلج بود از دو پا فلج کرد .

* * *

هنگامی که از این صاحبان قدرت مشاوران وعاملان ونزدیکان شاه یاد میکردم ،اندیشه ای اندوهبار از ذهن من گذشت که باید در اینجا آن را ذکر کنم و آن اینکه من در عمر هفتاد ساله ٔ خود از نخست وزیر گرفته تا وزراء ومعاونان به پائین کسی را ندیدم که در پشت میز تظاهر به وطن پرستی ودرستی وامانت ودفاع از منافع کشور نکند و در باطن به فکر تامین آتیه و جیب خود نباشد .به حال بعضی از ساده دلان، مثل مرحوم پدرم که راست و درست بودند تاسف خوردم .آنان رفتند و جایشان را به یک مشت چپاولگر دادند .رضا شاه این سنت را به اتفاق ارتشیان خود متداول کرد و آمریکا و انگلیس پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دکتر مصدق دیگر برای احدی ایمان و عقیده باقی نگذاشتند .حتی برای شاه و خانوادهٔ او .زیرا شاه و شریا دردپناهندگی وبیپولی را در رم چشیده بودند و هنگامی که شاه به کشور برگشت داده شد ،اشرف پهلوی دائما" آن ایام را به او یادآور میشد .شاه هم دست تمام افراد خانوادهٔ خود و بخصوص اشرف را برای کسب هرگونه درآمد باز گذاشت و آنان نیز برای انباشتن کیسه های خود ،در فساد تمامی سطوح دولتمردان وکارمندان عالیرتبه یعنی همدستان بالقوهٔ خود ،ودر نتیجه تمامی دستگاه اداری کوشیدند و هیچ "انقلاب اداری" فرمایشی نتوانست چارهٔ آن را بکند .

س: ارتشی ها چه نقشهائی در سالهای سلطنت محمدرضا شاه پهلوی برعهده داشتند؟

درگفت وگوا زحوادث مختلف وبخصوص درباره‌ٔ خرید اسلحه درمورد ارتش وارتشیان اشاره هائی کرده‌ام. اینک درپاسخ سئوال شما به شخصیت ورفتار برخی ازنظامیان معروف وموثرومناسبات شخصی ام با ایشان میپردازم وازتیمور بختیارکه به‌ویژه پس از ۲۸مرداد ۱۳۳۲اهمیت پیداکردشروع میکنم:

سپهبدتیموربختیار

به مناسبت نسبت بختیاریها باخانواده‌ٔ من، من درجوانی باتیموروابوالقاسم خان بختیارمعاشرت ومراوده پیداکردم. بعدها، تیمور از دانشکده‌ٔ سواره نظام‌فرانسه به نام "سمور" دانشنامه گرفت ودربازگشت به ایران بادرجه‌ٔ ستوان دومی واردخدمت شد. وی درسواری وتیراندازی ـ درحالی که سواره می‌تاخت ـ مهارت داشت. مردی بودخوش قیافه وخوش هیکل وازدلیری وتهورنیزبهره مندبود.

زمانی که مصدق سقوط کرد، سرلشکرفرهاددادستان پسرعمه‌ٔ من که شوهر یکی ازدخترخاله های تنی شاه بود، اوضاع تهران رابسیارمغشوش دید و به اتفاق یکی دوسرهنگ ماجراجو ـ ازجمله سرهنگ مستجیر ـ به شهربانی رفتند وسرلشکردادستان خودرابه فرماندهی نظامی تهران منصوب کرد. سرهنگ اکبر دادستان برادرزن وی وپسرخاله‌ٔ تنی شاه‌نیزکه درتیپ زرهی خدمت میکرد، تانکهای خودش رابه نفع سرلشکرزاهدی به‌تهران آورد. پس ازآنکه زاهدی مستقروبراوضاع مسلط شد، حکم سرلشکرفرهاددادستان به عنوان فرمانده‌ٔ نظامی تهران صدوریافت وازآن پس سرهنگهای زیردستش به جان مردم‌افتادند: مصدقیها وتوده‌ایها ودوست ودشمن رابازداشت میکردند، پولی ازآنها مطالبه

کرده وپس ازدریافت پول، آزادشان میکردند.خبراین نوع اعمال به گوش شاه رسیدوتیمسارفرهاددادستان ازمقام خودمعزول شد.

باعزل دادستان، خانم فروغ ظفربختیارخویشاوندونديمهٔ ملکهٔ ثریا ازملکه تقاضاکردکه تیموربختیارخویشاوندديگرخودشان رابه فرماندهی نظامی تهران برقرارکنند.درآن تاریخ تیموربختیارکه درواقعهٔ ۲۸مرداد وسقوط مصدق خدمات برجسته‌ای کرده‌بود، فرماندهی تیپ زرهی رابرعهده داشت وباسپهبدزاهدی نخست وزیر،کیم روزولت ونیزسفارتخانه‌های آمریکاوانگلیس سروسری پیداکرده‌بود.شاه وزاهدی، هردوبااین انتخاب موافق بودند وبدین ترتیب تیموربختیاربا داشتن فرماندهی زرهی، فرماندهی نظامی شهرتهران رانیزبرعهده گرفت وانصافا" کوشش شایسته‌ای هم دربرقراری نظم وترتیب درپایتخت به عمل آورد.درآن تاریخ،یعنی درسپتامبر۱۹۵۳ من ازآمریکابنابه دعوت ویابهتربگویم،بنابه دستورامیراسدالله‌خان علم وشاه به تهران واردشدم وتیموربختیاربه‌اتفاق مرحوم علم‌به‌دیدنم‌آمدند.

متاسفانه تیموربختیارهم دستش به ایذاء واذیت مردم برای جمع - آوری مال بازشد.نبایدازاین مسئله تعجب کرد.این سنتی است‌که‌هزاران سال است درکشورمامتداول بوده‌وهست.زیراآدمی دانسته ونداسته‌تابع قوای طبیعی وغریزی خویش است.بخصوص اگردراین مقامهاانسان هنوزجوان بوده وهمچون تیموربختیارریشهٔ ایلیاتی نیرداشته باشد.

باری، قدرت تیموربختیاردائما"روبه تزایدمیرفت وشکایت وفریاد مردم ازجنبه‌های منفی این قدرت روبه‌تزایدبه‌جائی نمیرسید.روزی‌خانمی برای دادخواهی به دیدن علم که درآن موقع‌وزیرکشوربودآمد.این خانم همسرمعلم سابق علم درمدرسهٔ شوکتیه بودودردیدارش باوتعریف کرد که تیمساربختیارشوهرش راباز‌داشت کرده‌واوارادرقزل قلعه باخرسی هم قفس ساخته است.سی هزارتومان پول لازم‌داردتابدهدوشوهرش راآزادکنند. علم سی هزارتومان راکه آن روزهاپول کمی نبودبه آن زن دادوباآن پول معلم سابق علم ازحبس رهائی پیداکرد.روزبعدمردازبندرسته برای اظهارتشکر

وامتنان به دیدن علم شتافت. بعدازظهرهمان روز، به اتفاق علم وسرلشکراعتماد مقدم رئیس شهربانی به قزل قلعه رفتیم. خرس راکه درقفس بسرمیبرد ودرسایه مشغول استراحت بوددیدیم. خرس شروری به نظرنمیرسید. علم افسرنگهبان راصدا زدوگفت که تفنگ نگهبان رابگیردوبه اوبسپارد. مرحوم علم، که تیراندازماهری بود، تفنگ راگرفت، فشنگی ازخشاب بایک حرکت گلنگدن واردلوله نمود وخرس راهدف قرارداد. خرس زندانی ازبخت برگشته زوزهٔ خفیفی کشیدوجان به جان آفرین تسلیم کرد. علم به رئیس شهربانی گفت: تیمسار، گزارش کشته شدن خرس رابه وزارت کشوربفرستید. وی کاری راکه درقزل قلعه کرده بودبه عرض شاه رساند.

پس ازباخبرشدن ازاین ماجرا، تیموربختیاربیدرنگ به دیدن علم رفته میگوید: خرس قزل قلعه حیوان بی آزاری بودکه ازبچگی باآدمیزادبزرگ شده بودوبرای گرفتن اعتراف اززندانیان وسیلهٔ خوبی بشمارمیرفت. نمی ـ دانم این خرس چه کرده بودکه شمااعدامش فرمودید؟ مرحوم علم درپاسخ به اومیگویدکه این کارهادرشاٴن شمانیست. زندانی کردن اشخاص دریک قفس وآن هم باحیوان، نه انسانی است ونه خدائی. تیموراصرارداشت علم راقانع کندکه آن خرس ازیک سگ خانگی نیزاهلی تربوده است.

سرانجام پس ازهشت سال، سازمان سیاطرحی راکه برای ایجادیک دستگاه قوی اطلاعاتی درایران تهیه کرده بودعملی کردوسازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) زاده شد. ریاست ساواک رابرعهدهٔ سرلشکرتیموربختیار گذاشتندوازفرماندهی زرهی کنارگذاشته شد.

درسفری به آمریکا، تیموربختیاربا جان کندی رئیس جمهوری این کشور ـ جان فاستردالس وزیرامورخارجه وبرادرش که رئیس سازمان سیابود، ملا ـ قات میکندوطی آن ملاقات میکوشدکه آمریکائیهارابرای تفویض قدرت شاه به اومتقاعدسازد. لیکن آنهابدون آنکه بختیاررانااميدسازند، شاه راباخبرمیکنند، مشروط برآنکه فعلاً" به روی بختیارنیاورد. شاه نیزچنین کردتااینکه فرصت مناصب دست دادوسرلشکرتیموربختیاراز سوی شاه به سوئیس تبعیدشد.

درژنوبه دیدارتیموربختیاررفتم. دل پرخونی ازشاه وسیاست آمریکا

داشت ودرصدد انتقام نشسته بود. ظاهراً " ماموران سیا هم با او در تماس بودند.
تیمسار بختیار در ژنو یک اتومبیل لندروور به عنوان شکار میخرد و در آن برای چند
اسلحه جاسازی میکند، اتومبیل را به بیروت میفرستد و خودش هم به آنجا میرود
ولی به دستور اینترپول، پلیس محل او را به اتهام قاچاق اسلحه توقیف میکند.
لیکن با وجود اصرار دولت ایران، مقامهای لبنانی حاضر نشدند بختیار را
به ایران تحویل دهند.

تیمور بختیار پس از چندی از زندان بیروت آزاد شد و از آنجا به بغداد رفت.
از این شهر، وی آشپز خود را که در تهران بسر میبرد احضار کرد ولی غافل از آنکه
این آشپز را ساواک خریده است. آشپز ساواکی پس از دریافت آموزشهای
لازم با هواپیمای ملی ایران روانه بغداد شد. تا زمین ادب ببوسد و در خدمت مخدوم
سابق خود به خدمات صادقانه مشغول شود. هواپیمای حامل آشپز از فضای
خوزستان ربوده شد و در بغداد فرود آمد. دو نفر مامور سازمان امنیت که خود
را مخالف رژیم شاه جا زده و هواپیما را دزدیده بودند، پس از ورود به بغداد
تقاضای پناهندگی سیاسی کردند و آشپز باشی نیز به منزل بختیار رفت تا
ماموریت خود را انجام دهد. چندی بعد در سفر شکاری که تیمور ترتیب داده بود،
ماموران مخالف نمای ساواک او را به قتل رساندند. قاتل به طرف مرز ایران
فرار کرد ولی در مرز کشته شد. خبر کشته شدن تیمور بختیار را نصیری که به نوشهر
آمده بود تا شرح واقعه را به عرض شاه برساند در اطاق محقر انتظار اقامتگاه شاه
برای من تعریف کرد.

__سپهبد محمد خاتمی__

هنگامی که شاه در مرداد ۱۳۳۲ خود را به مدت سه روز به
رم تبعید کرد، سرگرد هوائی محمد خاتمی خلبان هواپیمای او بود و از آن پس
مورد حمایت شاه قرار گرفت. همسر خاتمی در یک انفجار غیر عمدی کشته شد و یک
دختر از او باقی ماند که بعدها با پسر مهندس مجید اعلم یکی از دوستان نزدیک
شاه ازدواج کرد. پس از کشته شدن خانم خاتمی، والاحضرت فاطمه خواهر ناتنی
شاه به همسری او درآمد. فاطمه قبلاً "شوهری آمریکائی به نام دنیس هلی یر

داشت که درباره‌ٔ او صحبت کرده‌ام و از او دارای دو پسر می‌باشد.

پس از این ازدواج، شاه محمدخاتمی را که از قابلیت شخصی نیز برخوردار بود، به فرماندهی نیروی هوائی منصوب کرد و به او درجهٔ سرتیپی داد. سرتیپ حسن طوفانیان افسر نیروی هوائی و اغلب افسران ارشد دیگر که روزی خاتمی زیردست آنان کار کرده بود، دیدند که خاتمی بر آنان فرماندهی دارد. البته اغلب این افسران ارتقاء مقام و زودرس خاتمی را پذیرفتند و با او به همکاری پرداختند ولی حسن طوفانیان قلباً نتوانست این ارشدیت را بر خود هموار سازد و خاتمی نیز مترصد بود که او را از نیروی هوائی به جای دیگری انتقال دهد. خاتمی طوفانیان را در نیروی هوائی یک افسر بی اطلاع قلمداد میکرد، حال آنکه طوفانیان خود را معلم خاتمی میدانست. فرصت مطلوب دست داد: شاه دنبال افسری میگشت که او را به ریاست تسلیحات ارتش بگمارد و خاتمی فوری از موقعیت استفاده برد و طوفانیان را برای این کار توصیه کرد. تیمسار طوفانیان بسیار خوشقلم و خوشخط است. وی نامه‌های شرفعرضی را بسیار هوشمندانه و بدون مکث و غلط و با خط خوردگی و اصلاح مینوشت. طوفانیان با آنکه دوره‌های خلبانی با هواپیماهای جنگی را در لندن دیده بود، به زبان انگلیسی تسلطی نداشت و پس از مدتها سر و کار با این زبان به زحمت گلیم خود را از آب بیرون میکشید. شاه او را تا سقوط سلطنتش در پست ریاست تسلیحات نگاهداشت و در حالی که خود به صورت یک کارشناس برجستهٔ اسلحه درآمده بود، نزدیک دوازده میلیارد دلار اسلحه به دست طوفانیان سفارش داد.

ارتشبد خاتمی خلبان ماهری بود و به اصطلاح اهل فن "خلبانی کور" نیز میکرد. خلبان کور کسی است که میتواند با چشم بسته هواپیما را هدایت کند و به زمین بنشاند و با پروازدرآورد. خاتمی از این جهت مورد تحسین تمامی "تست پیلوت"ها یعنی خلبانان آزمایشگر که هنرمندترین و با سابقه ترین خلبانان جهان اند، بود و با آنان رقابت میکرد.

وقتی درسال ۱۹۵۶ شرکت نفت پان آمریکن، مرکب از سهام متساوی آموکو بین المللی و شرکت ملی نفت ایران، را تاسیس کردم، آموکو شانزده هزار

کیلومتر مربع از خلیج فارس را دراختیار گرفت وبا سرمایه ای معادل هشتاد وپنج میلیون دلار به تجسس وتفحص واستخراج نفت دردل خلیج فارس پرداخت. برای این نوع عملیات به یک سکوی حفاری وچندکشتی کوچک ارسال وسائل و یک هلی کوپتر برای حمل ونقل متخصصین حفاری ازساحل به سکوی حفاری احتیاج است. همان طورکه درجای دیگر از این خاطرات گفته ام، هلی کوپتر موردنیاز وسرویس آن را از شرکت انگلیسی بریستو، یعنی بزرگترین شرکت هلی کوپتر برای صنعت نفت اجاره کرده بودیم. پس از مدتی تعداد هلی کوپترها به دو افزایش یافت وبه فکر افتادم ترتیبی بدهم که ایرانیها با شرکت بریستو شریک شوند. بدین منظور، یکی از بستگان سببی ام تیمسار بازنشسته علی اصغر رفعت راکه مدتها خلبان شاه بوددعوت کردم واز او پرسیدم که آیا مائل است درکار هلی کوپتر با یک شرکت انگلیسی شریک شود؟ سرتیپ رفعت به من گفت که باکمال میل حاضر است چنین معامله ای بکندولی اجازهٔ قبلی فرماندهٔ نیروی هوائی را لازم دارد. دلیلش این بودکه به منظورتاسیس شرکت، برای پرواز به اجازهٔ مخصوص نیاز است. حال آنکه شرکت ایپاک طبق قانون نفت میتوانست راسا" وبدون دریافت اجازهٔ مخصوص برای عملیات خودش هواپیما ویا هلی - کوپترداشته باشد.

روز بعدازگفت وگویم با تیمسار رفعت، وی به من اطلاع داد که سرتیپ خاتمی فرماندهٔ نیروی هوائی مایل است با من ملاقات کند. خاتمی تازه با فاطمه خواهرشاه ازدواج کرده بودومن با اودرجشن ازدواجش که درکاخ ملکهٔ مادربرگزارشدآشنائی یافته بودم. ملاقات من وخاتمی درمنزل او انجام گرفت. درسر میز ناهار، سرتیپ خاتمی که جوان بسیار مودب وخوش قیافه ای بود، درخصوص شرکت سرتیپ رفعت با بریستوسئوالاتی کرد. پس از توضیح مطالب دانستم که فرمانده نیروی هوائی ریاست هیئت مدیرهٔ سازمان هواپیمائی کل کشوررا نیزبرعهده داردوهراجازه ای برای تاسیس شرکت هواپیمائی ازطرف هواپیمائی کل کشورصادرمیشود. سرتیپ خاتمی موافقت کردکه چنین اجازه ای راصادرکندورفعت این کاررا مشروط به آن دانست که خاتمی نیزدراین شرکت نوبنیاد شریک باشد. زیرا صلاح درآن است که مسئولیت پروازها ازنظرامنیت

کشوربرعهدهٔ ایشان که فرمانده نیروی هوائی است قرارگیرد وبدین ترتیب اطمینان خاطربیشتری داشته باشیم.

بعدها وقتی من شرکت صنایع هواپیماسازی ایران را به راه انداختم ازمرحوم ارتشبدخاتمی خواستم که افسران بازنشسته ای را که میشناسد به من معرفی کند تا من آنها را درتشکیلات جدید به کارمشغول کنم. درضمن به ایشان گفتم که اگرمیخواهد دردوران بازنشستگی اش کاری بکند وفعالیت هواپیمائی داشته باشد، من حاضرم پنج تا ده درصد ازسهام این شرکت را به وی بفروشم. درجواب ازحسن نیت من تشکرکرد وگفت که اینک شاغل است ودرهرصورت این پیشنهاد را باید به عرض اعلیحضرت برساند تا شاه بداند چنین مذاکراتی انجام شده است والبته همین کار را هم کرد.

پس ازاخلالهائی که درسنای آمریکا وخارج ازآن درموردکارهای تسلیحاتی ومعاملات با ایران شروع شد، که سناتورچرچ درآن نقش عمده ای داشت، رئیس شرکت نورشروپ را عوض کردند وهیئتی هم به ایران فرستادند تا درباره کارهای من وتشکیلاتم تحقیق کنند. این هیئت گزارش داد که ما رفتیم، تشکیلات محوی را بازدید کردیم وآن را تشکیلاتی منظم یافتیم که هزارنفرکارمند دارد. پیشنهادی هم که به تیمسارخاتمی شده که ایشان اگرروزی بیکار شود میتوانند درآنجا کاربکنند، روشی است معمول ومتداول.

البته تیمسارخاتمی درشرکتهائی که من درآنها شریک بودم، همچون شرکت ارتاکسی، سهم داشت وسهام به نام آقای ناصری شوهرخواهر ایشان بود. علاوه براین، خاتمی - شاید به غلط - معتقدبودکه من businessman زبردستی هستم وبه من پولی به ریال دادتا آن را به جریان بیاندازم وبرای اودرزمینهٔ تجارت کارهائی بکنم. آن پول ریالی بیست ویکی دومیلیون تومان بود. همان زمان من به یک بازارخیلی داغی برخوردم. بدین معنی که لوله های نفتی برای چاههای نفت کمیاب شدومن میلیونها فوت ازاین لوله ها را قبلا" به مبلغی درحدودیک دلاربرای هرفوت خریده بودم وپول خاتمی هم درآن بود. به تدریج این لوله ها را فروختم به بهای فوتی یازده دلار.

وقتی این بازار شکست و از گرمی افتاد، من تمامی آنچه را که در اختیار داشتم فروخته بودم.

روزی که میخواستم جلای وطن بکنم، به منزل مرحوم تیمسار خاتمی رفتم و ایشان را فوق العاده مضطرب و ناراحت دیدم. علت را پرسیدم. گفت: پسر کوچکم از موتوسیکلت به زمین خورده، پیشانیش شکسته و امکان دارد که مغزش آسیب دیده باشد. او را برای معالجه به آمریکا فرستاده‌ام. دختر بزرگم که از زن اولم داشتم سکتهٔ مغزی کرده، فلج شده و الان در زوریخ بستری است. مادرم سنگ کلیه پیدا کرده و در مریضخانه‌ای در لندن تحت عمل جراحی است و من با این وضع و موقعیت باید به اینها برسم ولی نمیدانم به کدام برسم و از کجا مخارج آنها را تامین کنم؟ اعلیحضرت هم تعارف میکنند و میگویند: اگر گرفتاری مالی داری به من بگو تا به بهبهانیان دستور بدهم آن را تامین کند.

آن روز، تیمسار خاتمی در سر میز ناهار شروع کرد به گریه و گفت: نمیدانم چه خاکی بر سر بریزم. از یک طرف این گرفتاریهای شخصی و از طرف دیگر فشار کار اداری است و تازه شاه هم به من فشار می‌آورد که نیروی هوائی شاهنشاهی را قوی بکن، در حالی که آدم ندارم. این کارها آدم میخواهد. در این میان، پادشاه اردن هم پس از بازدیدش از ایران، از اعلیحضرت اجازه خواسته است تا عده‌ای از افراد ارتش اردن را برای دیدن آموزش به نیروی هوائی ایران بفرستد. من نمیتوانم آموزش افراد خودمان را تامین کنم و حالا باید آنها را هم آموزش بدهم. برای آموزش اردنیها، باید کار خودم را متوقف بکنم. هیچکس نیست به اعلیحضرت بگوید که: بابا، به نسبت ظرفیتت لقمه بردار. ظرفیت نیروی هوائی خیلی کمتر از نصف این باری است که الان بر روی دوش من است. نمیدانم چه باید کرد؟

به خاتمی یادآور شدم که پولی را که به ریال به من سپرده، نزد من است و افزودم: حالا آمده‌ام حساب شما را تسویه کنم. آیا با چقدر منفعت از پولی که به من داده‌اید راضی میشوید؟ خاتمی باز از گرفتاریهایش صحبت کرد و گفت: اگر دو برابرش را بدهی، خیلی از تو ممنون میشوم و از پس مخارج کسالت بچه‌ها و مادرم برخواهم آمد. گفتم: بیست میلیون دلار پیش من پول داری. یکه‌ای خورد و با تعجب

گفت :چه شده ؟شوخی میکنی؟سربه سرم میگذاری؟گفتم :موضوع کاملا"واقعیت دارد .فقط بگوکجا وچگونه بپردازم ؟دوباره به گریه افتاد ،ازجا برخاست وپس ازبوسیدن پیشانی من گفت :تومرانجات دادی.بروبه اعلیحضرت بگوکه اگر من پولی میخواهم برای زندگی خودم وزن وبچه ام میخواهم .بعدفکری کردو ادامه داد :الان هم اگرتوبخواهی این پول رابه من بدهی اینها خیال میکنندکه من نیروی هوائی راچاپیده ویک پولی بلندکرده ام .نه .بهتراست که پول پهلویت باشدتا بگویم چکاربکنی.گفتم :تیمسار ،من مردنی یا رفتنی هستم .مرض قلبی هم دارم وتوقبض یا رسیدی ازمن نداری.اجازه بده حسابمان را با هم تسویه کنیم .بازپافشاری کردوسرانجام پول اولیه را که به ریال بود دادم وقرارشدکه من بروم به اروپا واوهم بیایدتا ترتیب پرداخت پولش را بدهم .اما ارتشبدخاتمی چندی بعددریک سانحهٔ هوائی کشته شدومن هم پول رادراختیارخانمش گذاشتم ومقداری هم مقروض ماندم .

روزی مرحوم علم آمدبه منزل من وگفت که اعلیحضرت میگویند :من اگر ازمحوی بخواهم ،به سئوالی که میکنم جواب میدهد ؟گفتم تاچه سئوالی باشد ؟ اعلیحضرت گفتند :بروبگوکه من میخواهم بدانم خاتمی چقدرپول دارد ؟گویا هرچه هست درخارج است ودراختیارمحوی است ؟به علم گفتم :اگراعلیحضرت چنین سئوالی ازمن بکنند ،به ایشان خواهم گفت که مرحوم تیمسارخاتمی پولی نزد من داشت ولی دیگرندارد .روزبعد ،شاه آمدبه منزل من ودوبدودرسرسرا قدم میزدیم وصحبت میکردیم .ضمن صحبت پرسید :من شنیده ام که خاتمی هفتصدهشتصد میلیون دلارپول دارد .گفتم :اعلیحضرت این مثل قدیمی را بلدندکه گفته اند"یا چوب نخورده ای یا حساب سرت نمیشود" ؟خندیدوگفت :چه میخواهی بگوئی؟گفتم :اعلی ـ حضرت مگرنمیدانندهفتصدهشتصدمیلیون دلارچقدرپول است ؟انتقال چنین پولی ازحساب فردی به حساب فرددیگربا توجه به اینکه صاحب آن پول شوهرخواهرشماوفرمانده نیروی هوائی ایران باشد ،بدون سروصدا باقی نمی ماند .خاتمی مرده است خریدهای عمدهٔ ارتش هم که دردست طوفانیان بودوهست .آیا اساسا" کل بودجهٔ نیروی هوائی هفتصدمیلیون دلاربود ؟اگرهم بود ، آیا خاتمی میتوانست تمامی بودجه را بالابکشدوبه دست من بدهد ؟منی که درلیست سیاه

معامله با ارتش قرارداره و به حسابهایم هم رسیدگی شده است. پس از ادای این توضیحات، شاه گفت: مثل اینکه بد نمیگوئی. حرفت حسابی است. چنین چیزی نمیشود. من خودم هم تعجب کردم. حالا بگو چقدر پول داشته است؟ گفتم: مبلغ پولی که پیش من داشته در حدود بیست میلیون دلار بوده و من آن را تحویل خانمشان داده ام. پنج یا شش میلیون تومان دیگر هم به علت آنکه حسابها را نبسته ام باقی است. این پول را باید چه بکنم و به چه کسی بدهم؟ فرمود: شما با نخست وزیر فقط در مورد همین پنج میلیون تومان صحبت بکنید.

من با هویدا صحبت کردم و تکلیف پول را پرسیدم. گفت که پول را به والاحضرت فاطمه همسر ایشان بده. من هم از آقای قوام صدری که حسابدار ایشان بود و حق امضاء داشت خواستم که پول مزبور را برای والاحضرت ارسال دارد. بعدها شنیدم که شاه به مناسبتی به هویدا گفته بود: محوی پیغمبر است. هویدا عرض میکند: قربان، مقصودتان را نمی فهمم؟ شاه میگوید: مردم پول زنده را با قبضهای رسمی و شاهد عینی میخورند و این مرد پول مرده را که بدون نام و نشان و شاهد و قبض و رسید بود داد. ولی شاه در این گفت وگو اشاره ای به بیست میلیون دلار نکرده بود. در جلسه ای، هویدا این مطلب را تائید و تکرار کرد و من خدمت شاه که رسیدم از حسن نیت ایشان تشکر کردم.

در مورد کشته شدن ارتشبد خاتمی، شنیدم که گفته اند که این حادثه اتفاقی نبوده است ولی من نمیتوانم باور کنم. میگفتند آن طنابی که به بادبادک مصطلح به KITE وصل بوده، قبلاً آغشته به مواد شیمیائی شده بود و با یک فشار مختصر پاره شده و آن را نباید یک سانحهٔ طبیعی قلمداد کرد. من البته هیچگاه امکان دنبال کردن قضیه را پیدا نکردم.

رابطهٔ ارتشبد خاتمی با برادرزنش، شاه، خوب بود. ما شیر پاک خورده ـ هائی، شاید به نحوی که شنیده ام هویدا، به شاه اطلاع داده بودند که علم و خاتمی و محوی مثلثی درست کرده اند: خاتمی مردی نظامی است، علم مرد سیاسی و محوی هم پول و ثروت هنگفتی در اختیار دارد و این سه تن ممکن است برای رژیم خطرناک باشند. مرا در لیست سیاه گذاشتند و حبس و تبعید کردند

خاتمی هم آن طور از بین رفت و من نیز مجبور شدم از ایران خارج شوم. بعد هم علم مرد. تنها کسی که از آن مثلث فرضی زنده مانده من هستم. یک چنین شایعه ای درست کرده بودند. به من پیغام رسید که مواظب خودتان باشید، زیرا ممکن است که اعلیحضرت نسبت به شما سوء ظن پیدا کند. روزی تیمسار طوفانیان حرفی به من زد که قاعدتاً باید انعکاس نظرات خود شاه بوده باشد. او گفت: آقا، اگر کسی در ایران دارای یک ثروت صد میلیون دلاری باشد، ممکن است کودتا بکند. به طوفانیان گفتم: میفهمی چه میگوئی؟ من اولاً نظامی نیستم که بتوانم کودتا بکنم. درثانی، چنین پولی ندارم. علاوه بر این، برو توی بازار ببین چه ثروتهائی خوابیده که در برابر آنها ثروت مختصری که من دارم ناچیز است. پس چگونه میشود هر کس که پولی دارد کودتا بکند؟ ما میخواهیم که مملکت در صلح و امان باشد تا همه به ثروت و آسایش دست پیدا کنند.

تا این حد که من میدانم، شاه علاقه ای نداشت که افرادی مثل خاتمی تمول سرشاری داشته باشند. خاطرهٔ تلخ تیمور بختیار که از راه ناmشروع چهل میلیون فرانک سوئیس جمع کرده بود و واقعاً به سرش زده بود که کودتا کند، به این بدبینی دامن میزد. به هر صورت رابطهٔ خاتمی با شاه خوب بود و دوستش میداشت. اما اینکه در ته قلبش چه میگذشت؟ من نمیدانم.

تیمسار رتشبد ربیعی

تیمسار رتشبد ربیعی همدورهٔ خاتمی بوده است ولی در برابر او حالت نوکری داشت. بعضی کارهای شخصی و محرمانهٔ خاتمی را هم انجام میداد که به مطلب ما مربوط نیست. هنگامی که فرماندهٔ اسکادران جتهای جنگی بود، در کوی افسران نیروی هوائی منزلی آبرومند داشت. زمین بازی تنیس سرپوشیده ای هم در آنجا ساخته بود. بسیار خوش مشرب و خوش قیافه بود. خاتمی اعتقاد داشت که ربیعی فرماندهٔ خوبی است و میخواست کاری بکند که ربیعی در مقام فرماندهی نیروی هوائی جانشین او شود. سرهنگ آذربرزین رقیب سرسخت ربیعی بود و خاتمی همیشه ربیعی را یک درجه بالاتر از آذربرزین نگاه میداشت. خاتمی میگفت که آذربرزین افسر قابل عملیاتی است ولی فرماندهی ربیعی بهتر است. من شخصاً آذربرزین را افسر لایقتری از ربیعی میدانستم و

گاهی هم‌نظرم را به‌خاتمی میگفتم‌اما او مخالفت میکرد.

پس از کشته شدن خاتمی،سپهبدتدین فرمانده‌نیروی هوائی شد. وی افسربسیار منظم‌ومنزهی بودامافرماندهی سرش نمیشد.بیشترافسرمالی بودتافرمانده.او هم دراشتباهی که کرددریک سانحهٔ هوائی با هلی کوپترکشته‌شد.تدین با هلی کوپتربه نیاوران رفته بودتاشرفیاب شود.زمستان پربرف وبورانی بود.هواشناسی دوشان تپه‌بابی سیم‌به‌خلبان هلی کوپترمیگوید:هوابسیاربداست ،پروازنکنید.تیمسارتدین هشدار هواشناسی راگوش نمی کندوفرمان پروازمیدهد.درنتیجهٔ سانحه‌هرسه تن سرنشین کشته‌میشوندوشاه‌فرماندهی رابه‌ربیعی میدهد.

ربیعی که‌اطوارهای خاتمی راتقلیدمیکرد،به هلی کوپترفرما- ندهی سه‌ستاره نقش‌کرده‌بود.وی با این هلی کوپتربه‌سعدآباد ویا به‌زمین تنیس باشگاه‌شاهنشاهی میرفت وشاهدخت فاطمه راهم‌گاهی برای بازی تنیس دعوت میکرد.شاهدخت فاطمه‌فن پروازباهلی کوپترا درزمان فرما- ندهی همسرش‌خاتمی آموخته بود.پس از کشته شدن خاتمی، ربیعی هلی کوپتر - های ارتشی رابرای پروازشاهدخت مهیا میداشت .

پس ازرسیدن به مقام‌فرماندهی نیروی هوائی شاهنشاهی،ربیعی بکلی تغییررویه داد.بسیارمردمتکبری ازآب درآمد.به‌زورجواب سلام‌میداد.تملق شاهدختها رابا تعریف وتمجیدازشاه ،بیش ازحدمیگفت.درزمان اوسقوط اف چهارها شروع شد.این مطلب رامرحوم ارتشبدخاتمی پیش بینی کرده‌بودوعلت را بیسوادی وکمی تجربهٔ خلبانان میدانست .

پس ازکشته شدن خاتمی،هویدانخست وزیرعمارتی راکه شاه در آن زندگی میکردوبعدا "جزٔ کاخ نخست وزیری شد ،برای زندگی شاهدخت فاطمه به اوداد.شبهائی که شاهدخت شاه ونخست وزیررا به‌منزل خودبرای شام دعوت میکرد،بااجازهٔ برادرش ،تیمسارربیعی رانیزفرا میخواند.کم‌کم ربیعی باهویداکه وزیردربارشده‌بودبسیارنزدیک شد.هویدااصولا"ازنظامیها واهمه داشت وباآنان بسیارمهربان بود.جالب آنکه درآخرکارهم به‌دست

ارتشی، یعنی ارتشبد ازهاری باز داشت شد.

برادر ربیعی در تشکیلات ارتش کسی که من در آن شریک بودم کار میکرد. در این شرکت، سپهبد نادرجهانبانی ـ سپهبد خاتمی ـ اشرف پهلوی ـ احمد شفیق شوهر سابق اشرف ـ علی اصغر رفعت ـ حسین زنگنه ـ اربابی و من به تساوی صاحب سهم بودیم. من سهام خود را بخشیده بودم به بنیاد فرهنگی ابوالفتح محوی که ریاست افتخاری آن را شاه بر عهده داشت و در آمد تمام شرکتهای من وقف ساختن مدرسه و آموزش خردسالان و نوجوانان بود. سهام سهامداران ارتشی در دست افرادی بود که به جای آنان در ثبت شرکتها صاحب سهم معرفی شده بودند. طبق قانون، فرمانده نیروی هوائی ریاست هیئت مدیره شرکت هواپیمائی ملی ایران (ایران ار) و ریاست هیئت مدیره سازمان هواپیمائی کل کشور را بر عهده داشت و مدیر عامل، طبق قانون، معاون سازمان راه و ترابری بود و این سازمان را اداره میکرد. با این ترتیب من از آنچه در تشکیلات اداری این افراد میگذشت مطلع میشدم. شاه هم از شرکت غیر مستقیم این ارتشیان در ارتش کسی اطلاع داشت ولی از کارهای دیگر آنها مطلع نبود. ربیعی تازه وارد، از من خیلی واهمه داشت که مبادا حرفی به شاه از نادرستیهای او بزنم. در نتیجه، با کمال احتیاط هویدا را علیه من تحریک میکرد. تا اینکه من در سال ۱۹۷۶ از ایران به سوئیس مهاجرت کردم و خیال ربیعی راحت شد.

هواپیماهای باربر "سی ـ ۱۳۰" ارتش در مراجعت از روپا و آمریکا وسائل یدکی جنگی به تهران نمی‌آوردند. اگر این هواپیماها جای زیادی داشتند، وسائل و کالاهای تعمیراتی قصور شاه را که زیر نظر من از اروپا خریداری میشد به تهران حمل میکردند. ارتشبد خاتمی به زحمت برای چنین وسائلی جا میداد و همیشه میگفت که حق تقدم با نیروی هوائی است. ارتشبد خاتمی که مرد در زمان ارتشبد تدین بیشتر به وسائل جا میداد. وقتی علم فوت کرد و تدین هم کشته شد، هویدا وزیر دربار بود. وی نامه‌ای به ربیعی فرمانده نیروی هوائی نوشت که برابر آن هواپیماهای ارتشی در بازگشتشان به ایران باید کالاهای وزارت دربار را حمل کنند. ربیعی نیز مراتب را به تشکیلات خودش

ابلاغ‌کرد. کار به آنجا کشید که هواپیماها خالی از تهران به اروپا میرفتند و هر
نوع کالائی که آقای مهدی بوشهری و یکی دو تن از خانمهائی که با ملکه
نزدیکی داشتند- همچون لی‌لی ارجمند- میخواستند، به نام شهبانو به تهران
حمل میکردند و دیگر جائی برای وسائل شاه باقی نمی‌ماند. یاد حرف مرحوم
ارتشبد خاتمی افتادم که میگفت: اگر در مقابل تو سختگیری نکنم، تمام هواپیماهای
باری ارتش باید در خدمت بوشهری باشند. لذا من نامه‌ای برای وزیر
دربار فرستادم و نوشتم که در مورد حمل وسائل کاخها، خودت میدانی و شاه.

کالاهائی که برای دربار می‌آمد، مستقیماً "به انبارهای فرح‌آباد که
خودم آنها را ساخته بودم میرفت و حساب و کتابی داشت. ولی کالاهای بوشهری به
انضمام آنچه وی برای ربیعی وارد میکرد، همه در بازار آزاد به فروش میرفت. نامهٔ
من که به دست هویدا وزیر دربار رسید، آن را با گزارشی به عرض شاه رساند و
بنا به دستور شاه مقررات سختی در این مورد وضع کردند که بر پایهٔ آنها حمل هر
نوع کالای غیر ارتشی توسط هواپیماهای متعلق به ارتش موقوف شد، مگر آنچه
که مستقیماً "به دربار مربوط میشد و می بایست با نظارت کمیسیونی یکسر به
انبارهای فرح‌آباد میرفت. در این تاریخ، من دیگر در ایران نبودم.

<u>سرلشکر خسروداد</u>

خسروداد را من از دوره‌ای که ستوان بود میشناختم. افسر جوان
و سوارکار خوبی بود و آتیهٔ درخشانی برایش پیش بینی میکردم. کمتر ارتشی
دیده و میشناختم که نظر مالی در کارهایش نداشته باشد. از دانشکدهٔ افسری
چنین تربیت میشدند. آنهائی که نظر مالی در کار نداشتند، بیشتر جوانهای
تحصیلکرده‌ای بودند که تمایلات چپی داشتند. به تدریج که درجه میگرفتند و
می بایست افسران مافوق و فرماندهان خود را راضی نگاهدارند تا درجه
بگیرند، تغییر مسلک میدادند. خسروداد نیز در این اواخر تغییر روش داده بود. اما
تیمسار قرنی یکی از افسرانی بود که تغییر روش نداد. وی افسر بسیار قابل و
فهمیده و میهن پرستی بود. تمایلات چپی هم داشت. وقتی شاه او را بازداشت
کرد و به محاکمه کشید، سپهبد ایرج‌محوی رئیس دادگاهش بود. ناصر مقدم آخرین رئیس

سازمان امنیت را به‌طور مختصر معرفی‌میکنم :آدمی بودموذی،مغرور ،بدخواه خیانتکار وجاه‌طلب .وی درخریدوفروش زمین وجمع‌آوری مال دست‌کمی‌ازنصیری وفردوست نداشت .هرسه با هم‌شریک بودند .

* * *

همانطورکه‌پیشترگفته‌ام ،به‌قول علم‌شاه هرچندسالی یکی ازروسای ستادرابا افتضاح ازکاربرکنارمیکردتابه‌ارتش‌ضرب شستی نشان بدهد .به‌بیان دیگر ،شاه‌ازارتش‌شاهنشاهی خودترس‌وواهمه‌ای بیش‌ازهردستگاه دیگروحتی سازمانهاونیروهای مخالف رژیم‌داشت .شاه‌تصورمیکردکه‌مخالفان راآمریکا وانگلیس به‌مخالفت باوی برانگیخته‌اند .زیراسفیران این دوکشورپیوسته‌به‌او توصیه‌میکردندکه‌ازکشورخارج شودوبنا به‌گفته‌ٔ شاه‌درتبعیدبه‌من،درپایان کارنیزسولیوان سفیرآمریکا درحضوروی ساعتش‌رانگاه‌میکردواظهارمیداشت :اگر الان ازکشورخارج شویدبهترازیک ساعت دیگراست .بعدهاشاه درهمان دیداری که‌باهم‌درجزیره‌ٔ کونتادورا (پاناما) داشتیم ،گفت :به‌من امیدواری میدادندکه‌بزودی بازخواهم‌گشت .شاه‌اذعان نکردکه‌ازکودتای ارتش‌علیه رژیم‌پهلوی میترسیده‌است .ولی ازتصمیمهائی که‌میگرفت‌کاملا"پیدابودکه اعتمادی به‌ارتش‌ندارد .اوازسپهبدربیعی فرمانده‌ٔ نیروی هوائی بیش‌ازهمه واهمه‌داشت وبه‌من گفت :افسوس‌که‌علم وخاتمی مردندوبلافاصله‌افزود :خوشا به‌حال علم‌واقبال که‌رفتندواین روزهارا ندیدند .حال شاه طوری نبودکه من بااین سئوال وجوابها اورابیش‌ازاین آزرده‌خاطرکنم .

درموردارتشیان،مطلبی‌یادم‌آمدکه‌به‌گفتنش‌می‌ارزدودرزمان شاه بکلی برآن سرپوش‌گذاشتندوآن اینکه :عراق وقتی‌دیدکه‌دراروندرودکارش به‌جائی‌نمیرسدوحمله‌به‌ایران احتمالا"نوعی خودکشی‌است ،مرزبانان ایرانی رابادادن پول خریدوآن بیشرفها هم‌علائم‌مرزی راکیلومترهادرداخل ایران مستقرکردند .این خبربه‌گوش‌شاه‌رسیدوبه‌دستوروعده‌ای‌زمرزبانان خائن راهمانجادستگیروتیرباران کردندوعده‌ای هم‌به‌خاک عراق گریختند . نیروی هوائی ونیروی زرهی درمدت‌کوتاهی خاک ایران راپس‌گرفتندو عراقیها هم‌اعتراضی نکردندولی‌ازهیچطرفه‌نه‌ازراشیونه‌ازمرتشی،صدائی درنیامد .

مصاحبه با آقای غلامحسین مصدق

پزشک و استاد دانشگاه

فرزند دکتر محمد مصدق

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامحسین مصدق
تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای دکتر غلامحسین خان مصدق روز دوم جولای ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س - در ابتدای امر میخواهم از حضورتان استدعا کنم که یک خلاصه‌ای از شرح حال خانواده پدرتان مرحوم دکتر مصدق بیان بفرمائید بخصوص اینکه چندفرزند داشتند ، نام آنها چه بود؟

ج - پدرمن در طول جوانی همیشه در یک محیط آریستوکراتیک خیلی چیز دنیا آمد و در یک محیط آریستوکراتیک هم بزرگ شد . منتها فرقش این بود که پدر من تو آن محیط آریستوکراتیک که تمام ، حالا میگویند در قنداق ترمه ایشان چیز شدند بعکس یک آدمی بود که فوق العاده humain بود ، خیلی humain بود وخیلی با طبقه‌سوم مردم خیلی تماس داشت وعلاقه‌ی سخت وشدیدی به مردم بدبخت وبیچاره وایتها داشت ازاول زندگیش همیشه در تاریخ زندگیش همیشه اینطور بوده . وهمیشه درمنزل هم که ما بودیم مثلا" خوراک یا غذا هم که میخوردیم میگفت ، " همان اندازه‌ای که کلفت نوکرهای من غذا .. ما میخوریم آنها هم باید همانقدر بخورند ." مثل سایر منازل نبودکه مثلا" اول ارباب بخورد بعد ته‌اش را بدهند به نوکر . میگفت ، " همان اندازه ، همان فرم باید با هم زندگی بکنیم با هم بخوریم ." لباس هم که میپوشید همیشه ، لباسی که command میداد همیشه اول زمستان ده تا دوازده تا پالتو command میداد آنموقع خاطرم هست دانه‌ای چهل تومان میخریدند هرپالتوئی ، دوتا به نوکرش میداد ، به دربان ده میداد ، به شوفرش میداد ویکی هم خودش میپوشید ومن هیچ فراموش نمیکنم یکوقتی از لندن آمده بودم به دیدن پدرم

درچندسال گذشته موقعی که احمدآباد بود، یکروزی یک پالتوئی ازلندن خریده بودم من که پدرم نگاه کرد دست زد، موهریود، خیلی خوشش آمد. گفت، "این پالتو، چندخریدی این پالتورا؟" گفتم پالتورابه پول ایران حساب کردم چهارصدتومان. گفت، "خیلی احمق هستی. توچهارصدتومان دادی پالتوخریدی. من چهارصدتومان رادهتا پانزده تا پالتومیخرم وپانزده نفررازخودم راضی میکردم وخودم هم.. مگراین پالتوئی راکه چهل تومان دادم میپوشم مگربیشترازپالتوچهارصدتومان توتوراگرمت میکند؟"

اصلاً این اخلاق همیشه درپدرمن بودوهمیشه داشت. پدرمن موقعی که عازم اروپا شد برای تحصیلات در ۱۹۰۷ بودکه آمدبه اروپا برای تحصیل، تنها آمد. آمدبه پاریس درمدرسه‌ی Science Politique پاریس اینجالیسانس Science Politique گرفت. موقعی بودکه هنوز اوائل سلطنت مشروطه بود، آخراستبداد اوائل دوره محمدعلی شاه بود که دیددیگر درمحیط ایران دیگراستفاده علمی وتحصیلاتی نمیشودکسب کرد. تحصیلات قدیمی، خودش هم تحصیلات قدیمی ایران بودکه پهلوی معلم داشت، مدرسه داشت ودرس میخواند. برای اینکه تحصیلات جدید میخواست بکند آمدبه اروپا. آمدبه اروپا ودرهمین پاریس درمدرسه Science Politique اینجااسم نوشت ودراینجا دوسال تا سه سال دوره Science Politique سه سال یا دوسال دوره Science Politique راتمام کرد دیپلم Science Politique راگرفت وبقدری زیادکارکردکه ناخوش شد حتی مسلول شد، ریه‌اش یکیش خراب شد که مجبور شدازاینجا یک پرستارهمراه خودش برداردبیایدبه ایران. با پرستارش آمدبه ایران یک چندماه درایران ماندواستراحت کرد بعددومرتبه اینددفعه که آمدبه اروپا با خانمش که مادرمن باشد بابنده خودم بابچه‌ها واخویم باهمشیره‌ام باهمدیگرعازم اروپا شدبرای ادامه تحصیلات. ایندفعه دیگربه پاریس نیامد گفتند پاریس هوایش بداست وخوب نیست آمدبه سوئیس. رفت به نوشاتل، شهرنوشاتل. درشهرنوشاتل پدرم با مادرم، منهم آنوقت همراهش بودم بااوبودم ودرآنجا تحصیلات حقوقش راشروع کرد. واردمدرسه حقوق شد لیسانس حقوقش راگرفت ودکترای حقوقش راگرفت تا ۱۹۱۴ که تزش رانوشت در شیعه

"Testament en Droit Musulman" یعنی "وصیت درحقوق اسلامی مخصوص زنها" زنها چه حق ارثی دارند واین یک تز خیلی مفصلی بود که درسوئیس نوشت ودر۱۹۱۴ عازم ایران شد.

پدرمن رویهمرفته شش تا بچه داشت که یکیش درخود نوشاتـل که ما آنجا بودیم آنجا فوت کرد آنجا دفنش کردیم..

س ـ دختر بود یا پسر؟

ج ـ پسربود.

س ـ بزرگترین بود؟

ج ـ نه، بزرگترینش دختربودکه خانم ضیاء اشرف بیات است که زن پسرعمه‌ی خودش شده خانم بیات است که الان در سوئیس هستند. دومیش احمد مصدق است، سومیش خودمن هستم سومیش خودمن هستم. چهارمیش یک پسر بود که درسوئیس مرد و همانجا... ایران دنیا آمد بعد درسوئیس مرد، درسوئیس هم درنوشاتل هم دفنش کردیم.

س ـ چندسالش بود فوت کرد؟

ج ـ اوبچه بود درحدود.. سرخک گرفت، مخملک گرفت آنجا ذات الریه کردمرد. بله، بعد ازمنهم در۱۹۱۲ یا ۱۹۱۳ بودکه به ایران آمدیم آنوقت یک دختر پیدا کردکه منصوره متین دفتری بود، مادر هدایت واینها. این پنج تا، حالا ازاو اولادهای او بعدازآنهم یک دختر دیگر هم هست خدیجه مصدق است اوهم الان درسوئیس دریک بیمارستان تحت معالجه اینجا هست. پنج تا بچه‌ای که ازاو مانده همین ها هستند.

س ـ آنوقت آن خانم ضیاء اشرف بیات همسرکدام بیات شده؟ همان که نخست وزیربود؟

ج ـ نه، برادراو، برادر سهام سلطان عزت الله خان بیات، آن سهام سلطان این عزت الله خان بیات بود. وبعدازآنهم آمد به ایران. اول که ایران آمد وارد..

س ـ خودسرکار متولدچه سالی هستید؟

ج ـ بنده خودم ۱۹۰۷ ، همان سالی که مشروطیت .. یعنی یکسال بعدازاعطاء مشروطیت ایران . یکسال بودکه مظفرالدین شاه مشروطیت راداده بودکه بله من دنیا آمدم .

س ـ میفرمودید که دکترمصدق که برگشت تهران ..

ج ـ بله ، وقتی پدرمن آمدبه تهران اول کاری که کرد وارد وزارت دارائی شد چون سابقا " هم بچه که بود دروزارت دارائی کارمیکرد ، قبل ازاینکه بیاید به اروپا مستوفی خراسان بود ، وعهدآن محمدعلیشاه بود یا مظفرالدین شاه بود ، محمدعلیشاه دروزارت دارائی کارمیکرد بعدهم مثلا " رفت وزارت دارائی ، دراداره ترخیص حواله جات بودیک مدتی بعدیواش یواش ترقی کردآمدشدمعاون وزارت دارائی آن تشکیلات بزرگ وزارت دارائی راداد که یضررش تمام شد یعنی مخالف خیلی شد چون اومیخواست بودجه را کم بکندفشارپول بدولت راکمتربکند یکدفعه حقوقها راکم کردند .بقولی بدکرد .. بعکس اینهائی که حقوق مردم رازیادکردند هی (؟) درست کردند اودرموردش چیزکرد . اولین کاری که کرد ازحقوق احمدشاه کم کرد .

س ـ عجب .

ج ـ گفت ، " دربارنمیخواهدا ینقدرپول ، میخواهدچکارکند؟ مملکتی که پول ندارد باید بودجه اش تعادل پیداکند ." ازحقوق احمدشاه کم کرد . حقوق وزرا راکم کرد . ازهمه ی حقوقها ،همه رابکلی باخودش دشمن کرد . بعدهم خوب دیگرالبته دشمنان زیاد بودند برش داشتند . افتادوبعدهم شدتا ۱۹۱۹ . ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ بودکه آمد دراروپا . حالا وقتی که ، آمدبه اروپا که خانم ضیاء اشرف بیات احمدمصدق که ازقبل ازجنگ دراروپا بودند اینها را برگرداند بیاوردبه ایران . اینها تا چهارسال مدت جنگ ، من همیشه باپدرومادرم باهم بودیم . من رابردند هم بچه بودم کوچک بودم مرابردند به ایران همراه خودشان اما آنهای دیگراینجا ماندند درسوئیس . ماندند درسوئیس وتحصیلات درس میخواندند ومدرسه ابتدائی میرفتند درس میخواندند تا اینکه پدرم دید که اینها هیچ زبان نمی ـ دانند ، اصلا " آداب مذهبشان رانمیدانند چیست ، هیچی ندارند اینها را جفتشان را

آوردبه ایران ، برگرداند به ایران وهمانموقعی بودکه قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله داشت امضاء میشد که با انگلیس ها امضاء میشد که پدرم ازهمانموقع ازایران آمدبیرون کهاینقدرچیزشده بودکه حتی میخواست ترک تابعیت ایران رابکند اگرایران میرفت زیرنفوذانگلیس ، خیلی ناراحت بود ازاین قسمت . تااینکه بعدعازم ایران شد با اخوی مان مهندس احمدمصدق وضیاء اشرف مصدق آمدبه ایران . نمیخواست که اول بیاید به ایران یک مدتی میخواست همانجا بماندوکارکند درهمانجا ها ، کارحقوقی بکنددردفتر مسیوپوتی پیر . مسیو پوتی پیر که پدراین پوتی پیری است که رئیس جمهورسوئیس شد اهل نوشاتل بود ، بله . میخواست بماندکاربکند دیگر در سوئیس بماند اصلا" کاربکند دیگرنشد . بعدکابینه چیزکه افتاد .

س ــ وثوق الدوله .

ج ــ وثوق الدوله ، کابینهٔ وثوق الدوله که سقوط کردمرحوم مشیرالدوله پیرنیا او نخست وزیرشد ، اوچون خیلی به پدرمن ارادت داشت دوست داشت پدرمرا وزیرعدلیه کرد . ازسوئیس احضارش کردبه ایران ، ازآنجا باید بیائی با ما همکاری کنی . پدرمن عازم ایران شد وبابرادرم وخواهرم ازراه اسلامبول وتفلیس وبادکوبه عازم ایران شدند . درست بعدازجنگ بود ، بلافاصله بعدازجنگ بود آمدندحتی تاتفلیس هم آمدند . درتفلیس مجبورشدندبمانند برای اینکه روسها انقلاب قفقازشروع شد ، انقلاب روسیه وقفقاز شد تمام پل های راه آهن راترکانده بودند قفقازیها وراه ایران بکلی بندشد . ما درتهران انتظارداشتیم ازراه بادکوبه باکشتی واردایران بشود که نشد ، نتوانست بشودو درتفلیس ماندگارشد . یکماه اقامت کرددرتفلیس که درهمانجا خواهرمن تیفوس گرفت تب محرقه گرفت ، تیفوس.

س ــ کدام خواهرتان ؟

ج ــ همان خواهرم همسربیات . که آن خواهردیگرم منصوره خانم دنیا نیامده بودهنوز . دنیا آمده بودولی درتهران بود ، درتهران دنیا آمده بود درتهران بود

آن خواهردیگرکه‌درسوئیس‌بود میخواست با برادرم بیاوردبه ایران . واینها راآورد . اینها هیچکدامشان چندین چندساله بکلی بچه‌بودند زبانشان رافراموش کرده بودند فارسی حرف‌نمیزدند میخواست اینها رابیاورد تویشان یک Education ایرانی ومذهب ایران را این چیزها رابه آنها بدهد. بعدا ینها راآوردبه‌ایران درتفلیس که دید که نمیتواندبه‌ایران بیاید مجبورشد دومرتبه برگشت آمدبه اروپا . برگشت به‌آن مبلغین خیلی هم سخت‌بود کشتی پیدا نمیشد خیلی ناراحت‌بود . آمدبه اروپا یک دوسه ماهی دیگر، دوماهی درسوئیس ماند وازسوئیس حرکت‌کرد ازراه بمبئی ، از راه بمبئی عازم ایران شد آمد. باکشتی آمدند ازراه هندوستان بودبا کشتی آمدند به‌بوشهر. واردبندربوشهرکه‌شدپدرمن بااخوی وخواهرم بودند آنجا کارگزاربوشهر یمین اسفندیاری بود، یمین الممالک اسفندیاری کارگزاربوشهربود. ازآنجا ، هتل نبود منزل یمین الممالک اسفندیاری ازاوپذیرائی کرد. آن قدیم کارگزاری بود درایران آن سیستم چیزنبود کارگزاردا شتنددرهرکجائی ،آنجا کارهای وزارت‌خارجه را میکردندسابقا ". ولی دربوشهرکه‌رسیدند آنجا یک‌پنج شش روزی دربوشهرماندند. اتفاقا " یکی ازحکایتی که خیلی بامزه‌است دربوشهرکه‌رسیدند آنجا یکروزی پدرمن برادر و- خواهرم راگذاشته بودمنزل یمین اسفندیاری آنجا بعدرفته بودند دیدوبازدیداشخاصی که آمده‌بودنددیدنشان که بازدیدبکنند آنوقت آمددیدکه‌یک بشقاب خرما ویک بشقاب تخم مرغ آوردند گذاشتندآنجا ویک ساعت . یکی ازاین تجاربوشهرکه‌خیلی آدم ساده‌ای بود این بایک ساعت‌کهنه ، ساعت‌کهنه بود، گفته بود،" بله ماشنیدیم این پسرشما ازسوئیس‌آمده واین ساعت من خراب شده ." حالا برادرمن شانزده‌سالش هفده‌سالش‌بود، شانزده‌سالش‌بود،" این ساعت راتعمیرکنید درست‌بکنید چون ازسوئیس آمده این ساعت راتعمیرکند اجرشم این یک‌بشقاب‌خرماست واین تخم مرغ ." حالا برادرمنهم که ازسوئیس‌آمده بود خرماکم خورده بود تمام خرماها راخورده‌بود وساعت رانمیتوانست‌درست‌بکند. پدرم هم فرستاددومرتبه خرماخریدندوتخم مرغ خریدندو گذاشتندوبا حالت خجلت پس‌دادندبه صاحبش که‌آقا این الان بچه‌است متوسل به‌این نشو

که ساعت ترا تعمیر کند. این اطلاع ساعت‌سازی ندارد. بله این یکی از حکایتی بود که آنجا داشت. بعد از آنجا آمد به شیراز، با اتوموبیل آمد شد به شیراز. در شیراز، آهان موقعی بود که فرمانفرما والی فارس بود وخیلی هم مردم از او ناراضی بودند برای اینکه خیلی اذیت میکرد، از مردم پول میگرفت اذیت میکرد مردم را، فرمانفرما دائی پدرمن بود. رسید به شیراز ومردم ریختند بدور پدرمن که ما میخواهیم شما والی ما باشید والی فارس باشید. پدرم با یک کیف دستی هیچ چیزی نداشت آمد وفرمانفرما احضار شد به مرکز وآمد بطرف تهران پدرمن ماند در شیراز والی فارس شد. والی فارس شد. حالا ما در تهران انتظار داشتیم که اینها بیایند برسند به تهران. برادرم وخواهرم همراه فرمانفرما کرد که شما اینها را ببرید به تهران همراه خودتان ببرید آنجا تحویل خانواده ما بدهید، خودش در شیراز ماند.

س - رابطه‌شان خوب بود با فرمانفرما؟

ج - بله، البته خوب بود آن کار سیاسی نبود، آنها خواهرزاده اش بود دیگر، با آنها خیلی خوب بود تا اینکه ... البته پدرمن هم عقیده‌ی فرمانفرما نبود، از نظر سیاسی بکلی مخالف فرمانفرما بود چون فرمانفرما یک آدم بخصوصی بود اما پدرمن آن اخلاق را نداشت وبعکس فرمانفرما که همه چیزاخی بود. قدیم ها، سابقا " رسم بود که خوب حکام که وارد میشدند هرجا که میرفتند حاکم میشدند علنی یک پولی به شاه میدادند یک پانصد اشرفی هزار اشرفی به شاه پول میدادند که حکومت را بگیرند، هروقت میرسیدند به حکومت آن پانصد اشرفی را درعرض دوروزه پیشکش میگرفتند رسم این بود که مردم پیشکش بدهند. قالیچه میدادند، جنس هرچه پول میدادند برای حاکم رسم بود پیشکش میدادند. وپدرم وقتی رسید دیدهی پیشکش میآورند. گفت، " اینها چیه آوردید؟" همه را برگرداند. وشیرازیها هم اهالی فارس تعجب که چطور ممکن است یک حاکم پیشکش نخواهد ازما. میگفت پیشکش نمیخواهم حتی یکروز..

س - پیشکش، بله؟

خ - پیشکش . خوب یعنی وقتی پیشکش میدادند انتظارات هم داشتند، بیخود پیشکش که نمیدادند. واین رسم بود درقدیم اصلا". اگر یک حاکم میرفت مثلا" یک جا حکومت میکرد والی میشد چون ایران چهارپنج تا ایالت بیشترنداشت که، فارس بود وخراسان بود وآذربایجان بودوکرمان . چهارپنج تا ایالت بزرگ بودندکه وقتی یک حاکم میرفت آنجا با همان پول پیشکشی بارچندسالش را میبست ، مثلا" اندوخته چندسالش را پیشکشی میکرد حالا هرچند یک مقداری هم به شاه درتهران رشوه داده بود اما این رسم قدیم بود. این حاکم بودکه بدون رشوه وبدون هیچ چیز مفت ومسلم آنجا نشسته بود با کیف دستش واتفاقا" طوری بودکه یکروزی بخاطرم هست درشیراز یکی ازاین آقایان آمده بود که چندتالیموشیرازی دوتالیمو دستش بود. گفت میخواهم پیشکش بکنم. گفت خوب ،لیموشیرازی اهمیت ندارد مرحمت ... خیلی متشکرهستم. وخاطرم هست که ما کەدرشیرازبودیم آنوقت ما ازتهران آمدیم به شیراز، مادرم ومن وخواهرم منصوره متین دفتری واینها وبا مادرم واخویم وباخواهرم همه عازم شیرازشدیم. وقتی رسیدیم بەشیرازپدرم گفت ،" من استعفا دادم شمابرای چه آمدید اصلا"." چطور استعفا ؟ چەشده؟ گفت ،" بله درتهران کودتا شده سیدضیاء آمده روی کارانگلیس ها هستندکەآن نقشی راکه میخواهند درایران بازی کنند بوسیله آن قرارداد ۱۹۱۹ که Lord Curzon میخواست با ایران ببندد. نتوانستند آن نقش را بازی کنند حالا یک سیستم دیگری بەایران آوردند که یک فرم دیگر بصورت سید ضیاء یک مردیکه روزنامەنویس گمنامی بودکه که روزنامه " رعد" رامینوشت سیدضیاء .

س - بله .

ج - یک سیدی بوده ، سیدمهمی نبود. اوراآوردندکردند رئیس الوزراء سیدضیاء هم امر کردەبودکه من تمام اعیان واشراف راداده‌بودند گرفته‌بودند وحبس کرده بودند وباصطلاح ازاین وسط یکدفعەرضاخان درآمد که آن شرح مفصلش راتوکتاب آیرون سایدنوشته ،آیرون سایدیک کتابی نوشته آنجا نوشته کەرضاخان ازاین وسط درآمد ومقصود آوردن -

دولت رضا خان روی کار بود. رضا خان آمد که وزیر جنگ شد که رئیس کل قوا شد. پدر من در شیراز بود. بعداً " هم یک تلگراف برای سیدضیاء کرد که "من بهیچوجه این دولت شما را نمی شناسم. این دولت انگلیسی است و من بهیچوجه زیر بار این دولت". یا غی شد خلاصه، هیچوقت زیر بار این دولت انگلیسی که در مرکز هست نمیروم که احمدشاه هم گفته باشد، باشد."

س ـ احمدشاه چه گفته بود؟

ج ـ احمدشاه هم اگر تصویب کرده باشد پادشاه مملکت من زیر بارش نمیروم. و بر داشت از همان روز که ما در حین راه که میآمدیم، آخر سفر ما از تهران به شیراز یکماه بود، یکماه پانزده روز بود تا اصفهان. منزل به منزل با درشکه و کالسکه بود دیگر، اسب بود دیگر با اسب. چهار فرسخ چهار فرسخ مثلاً" میشد بیست و پنج شش کیلومتر هر روز میآمدیم تا میرسیدیم به اصفهان. پانزده روز تا برسیم به اصفهان، پانزده روز از اصفهان بود تا شیراز این یکماه. یکماه که ما تو راه بودیم در تهران کودتا شده بود. کودتا شده بود و سیدضیاء آمده بود و یکعده اعیان و اشراف را گرفته بود حبس کرده بود و سیستمش هم این بود که اینها را حبس کرد که بعداً " گفته بود که من همه اینها را می کشم، سر اینها را میبرم پدر اینها را درمیآورم که یکنفر که این وسط درآمد رضا خان درآمد که گفت "نه دست به اینها زدی نزدی، اینها همه چیز من هستند." که رضا خان محبوب بشود. مقصود نقشه این بود که رضا خان را محبوبش کنند یواش یواش پایه سلطنتش را درست کنند، این نقشه‌ی انگلیس ها بود در ایران. بعد ما رسیدیم به شیراز. پدرم گفت، " شما برای چه آمدید من استعفا دادم." گفتیم برای چه؟ گفت، " بله، من سید ضیاء بود که با او مخالفت کردم." استعفا داد که شرح مفصلش در کتب و اینها نوشته شده، اینها هست مفصل هست جزئیاتش اینها هست. حالا من جزئیاتش یادم نیست اما کلیاتش را میتوانم خدمتتان عرض کنم. بعد ما ندیم درشیراز. فوراً " برداشته بود تلگراف به سیدضیاء نفرستاده بود، استعفا داده بود از والی فارس استعفا داده بود به شاه، به احمدشاه تلگراف کرد. احمدشاه یکماه گذاشت تا جواب ما را بدهد، جواب تلگراف پدرم را بدهد. بعد از یکماه تلگراف کرد، " مصدق السلطنه استعفا شما را قبول کردیم و شما

هرچه زودتربه تهران حرکت کنید." که ما عازم تهران شدیم . روزی که عازم تهران شدیم درعرض راه یک گاری بودکه مستخدمین و اینها توی آن بودند. دلیجان ، دلیجان بودکه مثل اتوبوسهای آنوقت بودکه اسب میکشیدید با اسب میآمد. اینها اسبها را برداشتند دلیجان معلق شد رو زمین ودوتا ازنوکرها یکی دستش شکست ویکی پایش شکست . برای خاطراین پدرمن مجبورشدکه بماندآنجا . مارفتیم ، نصیرالملک بود نصیرالملک شیرازی بودکه قوامی فامیلش است نصیرالملک شایدهم ..
معاون پدرمن بود . این نصیرالملک یک دهی داشت درسیدان نزدیک سیوند درپشت .. دشت فرسخی شیراز . بهما گفت ،" شما بروید به سیدان بمانید تا این نوکرها بروند به بیمارستان گچ گرفتند پایشان را خوب بشوند اینها بعدشما عازم شوید." پدرم میگفت ، " تا اینها خوب نشوند من نمیتوانم این نوکرها را اینجا بگذارم بروم، اینها را همراه خودم وابستهی من هستند باید با من باشند." اینها را هرروزمنتظرشدیم یکماه ما درسیدان ماندیم درسیدان با پدرم وازآنجا یواش یواش منزل بهمنزل عازم اصفهان شدیم . حالا بین پرانتزبایدبگویم درشیراز یکروزی مرحوم نصیرالملک پدرم وما را همه را دعوت کردهبود درباغ ارم چون باغ ارم مال نصیرالملک بود شیرازی بود که بعدفروخت بهقشقائیها فروختند. آنجا دعوت کردما را ، بعدیک مهمانی خیلی مفصلی دادهبود . با پدرم صحبت کردصحبت ازگلستان سعدی شد . نصیرالملک گفت ،" جناب آقای دکتر مصدق ازفائم مقام پرسیدند.."،این چیزشیرازی ها بود، " که ازکجا به این مقام رسیدی ؟ گفت برای اینکه همیشه یک گلستان سعدی درآبداریم (؟) همراه من بود. خالا اجازه میدهید یک گلستان تقدیم آقازاده بکنم؟" پدرم گفت ،" اگرخطی باشد نمیخواهم اگرچاپی باشدکه خیلی متشکرم لطف کنید." چون چاپ دوسه تومان بیشتر قیمت نداشت . آنوقت یک گلستان هم ما آنجا گرفتیم ازنصیرالملک منتها خطی نبود چاپی بود. گفت ،" اگرخطی باشد نمیخواهم ." چون خطی ممکن است خیلی قیمت داشته باشد یک گلستان چاپ کرده خطی نبود. یکی ازحرکات شیرازاین بود ویکی هم این بودکه چندین سال گذشته ، چندین سال بودکه میانه قشقائی ها وقوام الملک شیرازی میانه

اینها بهم خورده بود یعنی امنیت فارس بسته بودبه توافق اینها ..وقتی اینها با هم مخالف بودند یک ناامنی درواقع درشیرازتولید میشد کهیکی ازعوا ملش این بودکه وقتی پرنس ارفع الدوله که نماینده ایران بودکه درسازمان ملل که آمدازراه شیراز برود خوب پسرارباب کیخسرو آمدند درراه دزدهای قشقائی بودند یانمیدانم دزدهای ایل قوام بودند ریختند اینهاتمام اموالشان چاپیدندوپدرارباب کیخسرو کشته شد واین بودکه همیشه ناامنی بودشیراز وفرمانفرما ازاینها هرکدام نمیدانم چندین صدهزارتومان ، آنوقت خیلی بود صدهزارتومان پول ولی لیره طلا دوتومان بود بیست وپنج زار بود آنوقت قدیم لیره طلا (؟) طلا. آنوقت این فرمانفرما یک مقدارزیادی پول ازاینها میخواست کهاینها راآشتی میانهشان — بدهد، میان اینهاآشتی بدهد. پدرمن اینها راآورددرشیراز هردوتایشان رادعوت کرد درارک شیراز همدیگررابوسیدندودست بهدست هم گذاشتندوآشتی شان داد. وقتی آشتی شان داد صولت الدوله قشقائی یک سرویس غذاخوری طلا برای پدرمن ، تمام طلا بود تمام کاردوچنگال وهمه اینها . فورا " پدرم پس فرستاد وگفت ،" اگراینطور بکنید من دیگرنمیتوانم کاری بکنم . میانهتان بایدبهم بخورد من زیربار این نمیروم." پس شان داد ، این سه هفته شیرازما بود. تاعازم اصفهان شدیم. اصفهان که رسیدیم همان که دردروازهاصفهان واردشدیم یک بختیاری ازبختیاری آمدجلوی اتوموبیل ما . حاکم اصفهان سردارمحتشم بختیاری بود، سردارمحتشم بود بختیاری که یکی ازدوستان پدرمن بود رئیس ایل بختیاری بود، رئیس ایل بختیاری بودوازدوستان پدرمن بود حاکم اصفهان بود. سردارمحتشم یک کاغذبرای پدرمن نوشته بودکه مابعدا " فهمیدیم (؟) که الان درتهران حکم دستگیری شماراصادرشده کهشماراهرجورشده کت بسته بگیرندوروانه تهرانتان کنند به دست سیدضیاء بدهند. سیدضیاء وقتی دیدپدرمن اینطوربااوبی اعتنائی کرده بود، بی احترامی کرده بودبه او حتی دشمن خونی پدر من شدهبود بوسیله خوب سردار (؟) میخواست پدرمرا بگیرد. " شما مهمان ما هستید الان من

یکنفر بختیاری را میفرستم به اینجا شما از اینجا بروید به ایل بختیاری ، آنجا مهمان ما هستید در ایل بختیاری بروید آنجا پهلوی ما مهمان ما هستید". که پدرمن از همان جا با اتوموبیل یک اتوموبیل کوچک داشت پدرمن از یمبیئی خریده بود همراه خودش ، با شوفرش و با خودش و با آن بلند بختیاری عازم چهار محال شدند ، چهار محال بختیاری قهوه رخ. قهوه رخ بود چهار محال بختیاری رفتند به بختیاری . ما که خانواده بودیم عازم تهران شدیم . رسیدیم به کاشان هرجا تو راه میرفتیم ما را میگشتند پلیس ها و ژاندارمها یکعده میگفتند، " دکتر مصدق کجاست ؟" ما میگفتیم همراه من نیست کسی نیست . حتی خانم را میآمدند میگشتند ببینند نکند دکتر مصدق چادر کرده باشد و جزء اینها قاطی شده باشد پیدا نکردند ، پدرمن رفت به بختیاری .

بعد رسیدیم به قم ، به قم که رسیدیم شب عید نوروز بود نزدیک عید نوروز بود به قم رسیدیم .مادربزرگ من که مادر پدرم باشد یک منزلی داشت آنجا بود .ما رفتیم منزل او ماندیم و بعد یک دو سه روزی که آنجا ماندیم فورا " از تهران خبر رسید که سیدضیاء قرار کرد و رفت بهم خورد دوره سیدضیاء وسیدضیاء رفت و آن سیستم بهم خورد . خوب البته رضا خان ماند . رضا خان وزیر جنگ بود و یواش یواش تبدیل به رئیس کل قوا شد . رضا خان آمد تمام اینها را آزاد کرد تمام اینها را که حبس بود آزاد کرد گفت ، " اگر یک مو از سر اینها کم بشود من پدرت را درمیآورم ." به سیدضیاء . سیدضیاء هم فرار کرد رفت ولی رضا خان در تهران بود . حکومت قوام السلطنه شد رئیس الوزراء بلافاصله بعد از سیدضیاء . قوام السلطنه پدرمرا کرد وزیر دارائی کرد ، وزیر مالیه کرد که پدرمن آمد به تهران . پدرمن که آمد به تهران یک دو روز سه روزی ماند آنموقعی هم بود که دکتر میلیسپو را آمریکائی ها فرستاده بودند ایران . نه میلیسپو نبود یکی دیگر بود یک مستشار مالی انگلیسی بود که انگلیس ها ، آخر میخواستند ایران را تحت الحمایه کنند انگلیس ها آنموقع ـ لرد Curzon بود که میخواست ایران را تحت الحمایه کنند . قشون ارتش ایران را و مالی ایران را میخواستند انگلیس ها دست بگیرند که از (؟)

مهم ایران بودویکنفرفرستادکه پدرمن زیربارش نرفت که ازکابینه‌قوام السلطنه استعفاکرد
آمدبیرون‌تابعدازآن دومرتبه‌یک کابینه‌ی دیگرآن انگلیسی که رفت قوام السلطنه
دومرتبه نخست وزیرشد نمیدانم مشیرالدوله بود کی شد پدرم شد دومرتبه وزیردارائی .
بعدوزیردارائی شدکه آن تشکیلات وزارت دارائی رادادومفصل وبعدهم وکیل مجلس شد
ازدوره سوم بودوچهارم بودکه پنجم وکیل مجلس‌بودکه دردوره پنجم مجلس‌بودکه‌یواش
یواش رضاخان شدکاندید رضاشاهی شدوآمد مجلس رأی بگیرد پدرمن رأی به اوندادوآن نطق
کذائی مفصلی بودکه درمجلس برعلیه ،قرآن قسم خوردکه من هرچه‌میگویم نظری چیزی
ندارم امانمیتوانند رضاهم پادشاه باشدوهم رئیس‌قوا باشد . خیلی حمله کردبه
رضاشاه وازهمانجاهم قرآن رابوسیدوازمجلس‌یکلی آمدبیرون . ونمیخواست چیز کنند
حتی پنج شش‌نفرهم بودندکه باپدرمن بودنداینهاآنروز اصلا" آنروزی که اینها
میخواستیندرأی به رضاشاه بدهند پدرمن رفت ... اینهانمیخواستندبروند مجلس امتناع
کرده‌بودند . رفته بودمنزل مشیرالدوله . پدرم با مشیرالدوله ومؤتمن‌الملک اینها خیلی
میانه‌اش خوب بود . مستوفی الممالک که عموزاده‌اش بودویاآنها هم خیلی خوب بودرفت
به اینهاگفت ، " آقا شماچرانمیآئیدمجلس ؟ توپچی تمام سال حقوقش را میگرفت
که یک موقع که میخواهدتوپ بیاندازد بدردبخورد . حالا که موقع‌توپ‌انداختن است شما
درمیروید کجا میرویدشما . چندین سال است حقوق گرفتید ازمردم ، ازدولت‌گرفتید
حالا که موقع وجودشما لازم است درمجلس باشد کجا میخواهیدبروید؟" اینها را وادارکردکه
آمدند وپنج شش‌نفرهفت‌نفر علا هم ضمیمه‌اینها شد .
س ـ بله ، شش‌نفرکسانی بودندکه‌مخالفت کبردند .
ج ـ اجبارا " پدرمن اینها رابردکه مخالفت‌کردند وازهمانوقت هم ازسیاست کنار
رفت ودرمنزل بودومطالعه‌میکردورفت به احمدآباد یک دهی داریم درصدکیلومتری
تهران است که یک ده‌کوچکی است احمدآبادکه آنجا ،احمدآباد ، استراحت میکردومشغول
رسیدگی به‌کارفلاحت واین کارهابود معاش وزندگیش راآنجا میکرد .چون پولی نداشت ازهمان

عایدی همان ملک واینها زندگی میکرد میخوردو

س ـ چه زراعتی بود آنجا ؟

ج ـ آنجا گندم بود چغندربود .مثلاً" پدرمن یادم میآیدبرای کارخانه قندکرج یک جایزه گذاشته بودندکه هرکسی بهترین چغندررا بیاورد .. پدرم جایزه گرفت جایزه بهترین چغندررا ودرست کردبادبه آنجا . درشت بود خیلی کودادند . پدرمن همیشه درده که بود همیشه این چندین ساله که این ... حالا این دهات هم ، علت این شد ، چون بخشیده بود ، پدرمن هرچه داشت فروخت وخورد درتمام دوره‌ی زندگیش دیناری ازدولت حقوق نگرفت هیچوقت ازروزی که پایش را دردستگاه دولت گذاشت تا روزی که مرد دیناری ازدولت حقوق نگرفت وهمیشه ازخودش چیزمیکرد . این اوا خرچون پول دیگرچیزی نداشت احمدآباد هم که بود این احمدآباد را بخشیده بود به ما پنج تا بچه نمیتوانست بفروشد اینجا را . نصفش مال مهریه‌ی مادرمن بودسه دانگش وسه دانگش را هم بخشیده به ما که نمیتوانست بفروشد والا همه رافروخته بودوخورده بود . این شدکه رفت توآن ده نشست وزراعت میکردوکتاب مینوشت وکارمیکردوچیزی میخواندومطالعه میکرد وبود همانجا تا موقعی که رضاشاه رفت .

س ـ آنوقت دراین مدت سرکار ..

ج ـ دراین مدت که مادرم تهران بود برادرم هم مهندس بود دروزارت راه کارمیکرد خودم هم که طبابت داشتم بیمارستان نجمیه که موقوفه مادربزرگ من بود آنجا را اداره میکردم وآنجا را داشتم .

س ـ ایشان تنها بودندآنجا دراحمدآباد ؟

ج ـ تک وتنها بودندآنجا با یکنفرکلفت تنها وهرشب جمعه ما میرفتیم آنجا پهلوی پدرم هفته‌ای یکمرتبه میرفتیم ومیآمدیم وبالاخره بعدازچندین سال که گذشت همین قبل از فوتش صحبت ازچیز بود ، گفت ، " من فقط کاری که کردم آنجا شام ونهارمفت خوردم تو این ده ، فقط کاری که کردم ." چون هرچه داشت آنجا خرج میکرد وایجادکاربرای رعایا

میکرد. مثلا" قنات آب نداشت خوب قنات را زیاد میکرد، پیشکار قنات را زیاد میکرد خرج میکرد، قرض میکرد، زیا نک دومرتبه میداد قنات را راه میانداخت. موقعی که رعایا کار نداشتند او برای اینکه نانی به اینها برساند همینطور نهر میکندند درختکاری میکردند که یک چیزی به این رعیت‌ها بیچاره برساند. برای اینها حمام درست کرده بود آنجا، مدرسه درست کرد. یک مدرسه درست کرد تحصیلاتش را از (؟) سه کلاسه چهار کلاسه ابتدائی بود. به مقصود هم میگفت من اینجا، تمام بچه‌های رعایا را آنجا معلم از طالقان، از طالقان معلم های طالقانی بودند آخوند طالقانی آورده بود استخدام کرده بود آنجا اینها درس به بچه‌ها میدادند. میگفت، " من دلم میخواهد این بچه‌ها سواد یاد بگیرند وقتی که رأی به آنها میدهند اسم آن کسی را که مینویسند بدانند رو کاغذ مینویسند کیست، توصندوق میاندازند بدانند کیست. یعنی اینقدر چیزداشت که اینها بتوانند رأی را بنویسند. واتفاقا" بچه‌هائی را که از قدیم پدر من بزرگ کردند اینها بزرگ شدند الان خیلی خوش‌خط هستند و سواد فارسی قدیمشان هم خیلی خوب است و ادارات و اینها هم خیلی از آنها استفاده میکردند از همین اینها ..

س ـ آنوقت شب‌های جمعه که شما تشریف میبردید به احمدآباد آیا برایشان روزنامه یا اخبار از تهران میبردید؟

ج ـ همیشه، همیشه میفرستادیم. اصلا" قاصد از تهران میبرد روزنامه همه‌چیز کتاب همه‌چیز، همه‌چیز.

س ـ آنوقت یادتان هست که ایشان اظهار نظری راجع به اوضاع مملکتی در این دوران بکنند؟

ج ـ خوب اوضاع همیشه میگفت، " والله فعلا" که زندگی دست خارجی‌ها است که بوسیله رضا شاه اینجا را اداره میکنند و مرا هم دیگر دستم را کوتاه کردند از کار." ومطالعه میکرد وبه انتظار اینکه یکروزی دومرتبه برگردد به یدتهران. تا اینکه بالاخره رضا شاه که رفت

س ـ آیا هیچ کار رضا شاه هم بود که ایشان بپسندند از فعالیتهائی که رضا شاه میکرد؟

ج ـ نه، نه.

س ـ مثلاً" کارهای آبادانی وامنیت یا ..

ج ـ نه ،نه . فقط ازوطن پرستی رضاشاه خوشش میآمد برای اینکه رضاشاه خوب خیلی نسبت به پسرش خیلی چیزتربود ، یک شخصیتی داشت . قدیمی بود اصلاً" تحصیلاتی نکرده بود یک شخصیتی داشت ، غیرتی داشت که پسرش نداشت خلاصه فرقشان این بود والا.. آها ، فقط یک چیزی بودکه درهمانموقع رضاشاه ، اواخرسلطنت رضاشاه بودکه یکروزی آمدند چیزپدرمرا گرفتندوبردندبه حبس ..

س ـ چرا ، چه موجب شد؟

ج ـ هیچ علتش معلوم نشد ،هیچکس . همین تا امروزهم هنوزمانفهمیدیم که علت چه بود .آمدند پدرمرا گرفتند روزپنجم تیرهزاروسیصدو ، تاریخش درست یادم نیست . درست تاریخش همان سالی که رضاشاه گذاشت رفت ، یکسال قبل ازاینکه رضاشاه برود .

س ـ ۱۳۱۹ مثلاً".

ج ـ بله ؟

س ـ ۱۳۱۹ احتمالاً" .

ج ـ بیست بود رضاشاه رفت ؟

س ـ بله .

ج ـ بله ۱۳۱۹ بودآنموقع . روزپنجم تیرخاطرم هست درشمیران هواهم گرم بود آمدند پدرمرا گرفتندوبردند ..

س ـ پدرشان درشمیران بودآنموقع ؟

ج ـ درشمیران یک باغی داشتیم اجاره کرده بودیم درشمیران بودیم ما .

س ـ پس ازاحمدآباد آمده بودند تهران ؟

ج ـ آمده بود تهران بله . آمدتهران پهلوی ما بود آنجا ودرآنجا آمدندپدرمرا گرفتندوبردند به شهربانی .

س ـ هیچ معلوم نیست چرا ؟

ج ـ هیچ . هرچه هم کتاب متاب نداشت ، تمام کتابخانه اش راه ،یه کرده بود

بعد دانشکده حقوق چندین سال پیش . همین کتابهای درسی خواهر کوچکم که همین خواهرم که الان اروپاست و تحت معالجه اینجاست . همین خواهر کوچک من با او بود . اصلا" این خواهر کوچک من موقعی دنیا آمد که پدر من از سیاست کنار رفت این بود که صبح تا غروب توخانه با این دختر با این بچه مشغول بود ، درسهای او را حاضر میکرد کمکش باشد . مشغولیاتی برای او بود این بچه وخیلی علاقه به پدر من داشت این بچه . غیر از ما که بچه بودیم پدرما سرکار نبود اصلا" پدرمان را شبها هم نمی دیدیم اغلب اوقات ، ما صبح میرفتیم مدرسه او دیر میآمد آخر شب وصبح زود هم میرفت کار سیاستش . ما پنج شش روز یکدفعه هم پدرمان را نمیدیدیم موقعی که بچه بودیم . اولا" خواهر من روی زانوی پدرم بزرگ شد درس و دروسش را حاضر میکرد کمک میکرد اینها ، خیلی بها وعلاقه داشت .

س ــ این خواهرتان احمدآباد زندگی میکرد یا تهران بود ؟

ج ــ نه تهران بود .

س ــ تهران بود .

ج ــ بله . آنوقت این پدرم را بردند به حبس ، وعهد مختاری بود سرپاس مختار بود ، شهربانی یک ۱۵ روز نگهش داشتند تمام کتابهایش را هم توقیف کردند وآمدند بازدید توخانه وهرچه بود برداشتند بردند . بعد حتی یادم میآید دیگر آن پسر جوانی که بازرس بود مال شهربانی بود یک جوانکي بود که لیسانسیه حقوق هم بود . این آمد وگفت که ، یک کتاب پدرمن داشت بنام مرامنامه دموکرات ضد تشکیلی ، یک همچین چیزی بود مال قدیم دوره مشروطیت بود . گفت ، " زود زود این کتاب را جمعش کنید قایمش کنید اگر این کتاب را گیر بیاورند ۲۰ سال حبس برایتان مینویسند . " کتاب برنامه دموکرات وتشکیلات هیچی نبود . خلاصه ، پدرم را بردند حبسش کردند وبعد از ۱۵ روز آمدند وگفتند که شما ، خود سرپاس مختار بود ورؤسای شهربانی همه نشسته بودند اینها پدرم را بردند تو اتاق شهربانی .

س ــ شما هم تشریف داشتید ؟

ج ــ من نبودم نه ، توحبس بود ، تو داخل شهربانی بود . سرپاس مختار موقعی بود که

دیگرمنتها ی اقتدا رو آدمکشی . یکعده را میزدند دیدیم تیمورتاش را زدند خفه کردند سردا را سد را کشتندوخانبا با بختیا ری زا توديوا رگچ گرفتند . اینها همه آنموقع خیلی تمام کثا فتکا ریها ئی که عهد رضا شاه شد آنموقع بود .

پدرم را گرفتند بردند آنجا . بعدپدرمن گفت که ... گفتندکه بله شما حسب الامر رئیس شهربانی با یدببریمتا ن بیکی ازشهربا نی های دوردست ولایات . پدرمن گفت ، " بنده نمیروم برای اینکه تا بحال شما بمن مشکوک بودید قانونا " ۱۵ روزهم وقت داشتید مطالعه کردید خانه ی مرا گشتید ، ازمین با زپرسی کردید . اگرگناه مرا پیدا کردید بمن بگوئید گناه من چیست سرمرا ببرید . بیگناه زیربا رهیچ چیزنمیروم مگرا ینکه کت مرا ببندید بزورمرا ببرید اما من خودم نمیروم ، نخوا هم رفت ." وحتی هما نجا بودکه یک عکس رضا شاه هم آن با لای سرا ین رئیس شهربا نی بود .پدرمن رو کردوگفت ،" سعدی اللرحمه فرموده است شعر ." سعدی گفته بود : ای زبردست زیردست آزار / تا کی بماندت این با زار . این یک شعری بودکه بعد آخر میگوید : توکه مردم آزاري /مردنت بهکه مردم آزاری ، یک همچین چیزی که اینها ازشنیدن این شعرتمام وحشت کردندکه چطور همچین جرات کرد همچین حرفی بزنند ،با آن اقتدا ررضا شاه این حرف را بزند .

س ــ روایات را سرکا رچطوری شنیدید ؟

ج ــ بله ؟

س ــ شما که خودتا ن آنجا تشریف نداشتید .

ج ــ خوب ، این را خودپدرم تعریف کرد .

س ــ بعدا ".

ج ــ بعدا " تعریف کردوا صلا" خودشهربا نی ها با ما آشنا بودند چندتا برای ما تعریف کردندکه یک همچین چیزی بوده . بعدیک روزی آمدندوپدرمرا بزورا تومبیل ما را گرفتندوبا شوفر خودشا ن وپدرمرا اندا ختندتوا تومبیل وهما نروزی بودکه خوا هرمن ، خوا هرکوچک من ، میرفتند غذا ببرندبرای پدرمن توشهربا نی بود . قا بلمه وغذا برا یش میبردند . دیدکه

پدرمن لوله کردند،نمیخواست برود بزور طناب پیچش کردند ابتدا ختند توا تومبیل وبردندش . ایـــــن شوکی بزرگی به خواهرمن داد، شوک روحی‌داد که ازآنوقت خواهرمن دیوانـــه شد . خواهرمن دیوانه‌شدکه هنوزهم اســـت ، هنوزهم درسوئیس هست ودیوانه است الان . یک شوک روحی شدیدی به‌خواهرمن دادکه خواهرمرا دیوانـــه کرد وپدرم رابردند به چیزحالا. پدرمن همیشه همراه خودش یک سری دوا داشـــت ، دوای سردرد، دوای خواب داشت ،دوای مسکن داشـــت . سه چهارپنج شیشه ازاین لوله درآورد وهمه راخورد ،چون آنـوقتهـــا هرکس را میبردندبه‌ولایـــات میکشتندش . مثلاً" مدرس رابردند کشتندش ، نصرت الدولـــه رابردندخفه‌اش کردند درسمنان . گفت مراکه میبرند مرابطرف مرگ میفرستند بگـــذار خودم بدست خودم خودم را ... چرادست اینها کشته شوم. تمام این دواهارا که داشـــت سمی وهمه اینها راخـــــورد وبیهوش شده بود دیگر..

س ـ توما شین .

ج ـ بکلی بیهوش شده بود، بیهوش شده‌بود توا تومبیـــل بودمیبرندش . رئیس شهربانـــی آنوقت اتفاقاً" خیلی مردخوبی بود. آن کسی که همراهـــبـــش بـــود رئیـــبـــس شهربانی زاهدان بود. قراربود که این با اتومبیل ما میرود پدرمرا ببرد دربیرجنـــد تحویل زندان آنجا بدهد وخودش هم برود به زاهدان . اتفاقاً" خیلی مردخوبی هم بـــود برادراینهم یکی ازشاگـــردان قدیم پدرمن دردانشکده حقوق بود، موقعی که پدرم درس میداددانشکده حقوق ، این دردانشکده حقوق آنجا ، دهخدارئیس دانشکده بود، با پدر من خیلی دوست بود. اویکی ازشاگردان قدیم پدرمن بوده، خیلی مردخوبی بود اسمش راحـــالا فراموش کردم. این پدرمرا میبرد، می بیند که‌حال پدرم بهم خورده‌است ومرده‌اســـت . همینطورکه‌توراه خراسان میرفتند رسیدندبه شاهرود دیدند پدرمن دیگرنبض‌ندارد، بکلی نعشش یخ کرده‌افتاده‌دارد میمیرد. فوری رسیدندبه شاهرودوبردندبهداری وآوردندودیدند نبضش راوحالش خوب نیســـت . یک آمپولی به اوزدند. نگـــوکه تمام این دوائی را که خورده بود، خدانخواست بمیرد، تمام توی راه پیچ درپیچ آن راه مشهدکه میرفتنـــد فیروزکوه توآنجا حالش بهم خورده وقـــی کرد. حالش بهم خورد چون بیهوش بود قـــی

کرد تمام سم ها را قی کرده بود. اینها را قی کرده بود ونمرد اما یک حالت رخوت وبیهوشی شدید داشت که نبضش بکلی سقوط کرده بود خیلی پائین بود. به او یک آمپولی زدند وتقویت کردند ویک دوسه روزی هم در (؟) تا بردندش مشهد. مشهد که به رسیدند آنجا رئیس بهداری زندان میگوید که این نمیتواند میمیرد اگر بخواهید بمیرد میمیرد اما نباید ببریدش. نگهش داشت درزندان مشهد یک دوسه روز بود. دید حالش بهتر شد آنوقت از آنجا بردندش به بیرجند. بردند به بیرجند انداختندتوی، آن آقای رئیس شهربانی که همراهش میرفت که ماموربود که پدرمرا دربیرجندبگذارد وخودش برودبه زاهدان او محبتی کرد رفت اتاق صاحب منصب کشیک وآنجا را خالی کردبرای پدرمن که آنجا باشد توزندان عمومی نرود. وپدرم آنجا بود تک وتنها آنجا مانده بود، آن دکتر زندان که میآمد میدیدش واحوالش را میپرسید پدرم بهاو گفت، " یک چیزی به من بده بخوانم، من چندشب است که هیچ چیزنخوانده ام وهیچ کارنکردم. کتاب طب داری یا نداری ؟" پدرمن دوست داشت. او کتاب طب فرانسه داشت آن دکتره. دکتربیچاره محبت کرد این کتاب طبش را داد به پدرم واز آن روزمشغول خواندن بود. بعدگفتند که پدرم داشت توحیس طبابت یاد میگرفت. کتاب طبی داشت ومشغول میخواند اینها تا یکروزی درتهران ما هرچه کردیم با سرپاس مختاری ارتباط پیدا کنیم نشد. یکروزی روزچهاردهم مرداد بود جشن مشروطیت بود درمجلس شورای ملی همانسال. من یقه ی این سرپاس مختاری را گرفتم آقا من پدرم را میخواهم ببینم. گفت، " نه، نه، نه میآید شما بروید آنجا." گفتم نه من نمیخواهم بروم، تا اجازه ندهید نمیروم اما خوب بالاخره من میخواهم ببینم کجاست، چطوراست حالش. گفت، " نه، ولش کنید نروید."

گفتم بسیارخوب. بعدازهمانجا مجلس که آمدبیرون وروز چهاردهم مرداد میرودودفترش وتلگرافی به رئیس شهربانی آنجا که اگرکسی هست دکترمصدق را ببیند، اگرکسی را دکترمصدق ببیند آنجا غریبه باشدودکترمصدق راببیند شما به اشد مجازات تنبیه میشوید. رئیس شهربانی آن محل همانقدرترسو بوددیدکه حالا دکترمصدق راآوردندتوزندان

باشـــــــــــــــد توتاق چیزگذاشتند این بالا. آمدجل وپلاس پدرم را جمع کـرد برداندا ختش توزندان عمومی . رفت زندان عمومی آنجا یک اتاق خیـــــــــــــس بودوآنجا پرازشپش بود. یک کثافتی . اصلا" زندان تهران چه بود که زندان ولایـــــــت باشد . پرازشپش بودوکثافت واینها با یک عده ای هفت هشت ده نفرتوی یک اتاق بودند . باصطلاح یک دکترافغانی هم بود که اورا بابت نمیدانم چه ازسرحد افغانستان وایـــران آنجا گرفتـــه بودندش واین هم آورده بودند انداخته بودند تو حبس واینها . ایــــــن نسبتا " آدم چیزفهم تری بود . با پدرم صحبت میکردند قرارگذاشته بودندکه هرکدام زودتر آزادشدند اقدام آزادی آن یکی دیگررا بکنند . هیچی خیلی ... بعدازحبس که آمدبیـــرون به پدرم میگفت من حالا آمدم هیچی ندارم یک کمکی بمن بکنید که من میخواهم مطـــب بازکنم واینجا کارکنم ، بیچاره ، آن افغانی. بعدا وتوحبس آنجا بود وما هم برایش پرستار ، پزشکیار فرستادیم آنجا دیگرنگذاشتندکسی برود . تا اینکه بالاخره من یک خانمی بودکه این یک خرده مرام توده ای نبود خانم توده ای ، پزشکیارخودمن بوددربیمارستان نجمیه پهلوی من کارمیکرد . یک خانمی بود بنام خانم روزبه . این خانم روزبـــــه مرام آزادیخواهی داشت مثل جبهه ملی بود ، مارکسیست نبودکه توده ای باشد چون عهـــد شاه هرکسی جبهه ملی بود میگفتند اینها توده ای هستند ، اتیکت توده ای به آنها میزدند ، توده ای نبود بیچاره . این گفت ، " من میروم ." دید من خیلی ناراحت شدم بعد آن ـ خانم را من خودم آورده بودم پزشکیارش کرده بودم ،کاریاددا ده بودم برایش حقوق درســت کردم تومریضخانه کارمیکرد این رهین منت من بود ومیخواست جبران کند . اووقتی دیـــد من خیلی اوقاتم تلخ است وناراحت هستم گفت ، " چه شده دکتر؟ شما چه تان است ؟" گفتـــم والله پدرم اینطورشدندومن نمیتوانم ... گفت ، " من خودم میروم ." این رفت ،داوطلب شد رفت . رفت به بیرجند ورئیس شهربانی گفته بودکه بشرطی ما میگذاریم که شما برویـــد پهلوی دکترمصدق که شما حبس بشویـــــد . گفت ، " من حبس میشوم ، حاضرم هرچه بشوم ." مدتی هم توحبس ..

س ــ خانم .

ج ــ خانم . داوطلب توحبس . رفت توحبس وآنجا پهلوی پدرم بود واوهرروز شپش های پدرمرا میکشت . شپش سرش بالا میرفت وا ینکه تاکمرش پایش تمام فلج شده بودتو رطوبت وا ینها وخوابیده بودوحال خیلی بدی داشت . درتهران . .

س ــ این خانم باخسروروزبه هم نسبتی داشتند؟

ج ــ نه ، نه این یک خانم دیگری بود . بعد درتهران هم درهمین موقعی که پدرمرا بببه بیرجندبرده بودند موسیو پرون بود ازرفقای مدرسه ی سوئیس شاه ، سوئیسی بودکه ازرفقای اوبودکه آمدبه تهران ، باشاه آمد تهران ازآنجا .

این مسیو پرون خیلی جوان خوبی بود چون من خودم هم شانزده هفده سال سوئیس بودم وتحصیلاتم را سوئیس کرده بودم ، طبیب رسمی سفارت سوئیس بودم درتهران طبیب معتمد سفارت سوئیس بودم اینهم با من خیلی دوست بود اینها . این گفت ، " چه شده ؟"

س ــ شما سوئیس همدیگررا دیده بودید؟

ج ــ نه ، من درتهران شناختمش . این آمده بودبه تهران وبا ما آشنا شده بود ومن طبیب رسمی سفارت سوئیس بودم . این ناخوش شده بود من معالجه اش میکردم آنوقت من . .

س ــ این چه جورآدمی بود؟

ج ــ آدم خوبی بود ، مردخیلی ساده ای بود . مذهبی بود خیلی مردساده ای بودوحتماً لا نسبت های سکسی هم میدادندکه باشاه داشته . اینها دروغ است برای اینکه خودش جان نداشت کاری بکند اصلاً این ، دماغش را میگرفتی جانش درمیرفت چطورمیتوانند؟ یک گردن کلفت باید کارسکسی انجام بدهدباشاه ، این کارنبوده ، نه نخیر . این خیلی آدم خوبی بود اتفاقاً " ، خیلی مردپاکی بود خیلی . مثل سوئیسی ها آدم پاکی بود .

س ــ این شاگردباغبان بوده؟

ج ــ خیر ، باغبان مدرسه لا روزه سوئیس درلاروزه بود بله .

س ــ آنوقت شاه با این دوست شده بود . .

ج ـ با هم دوست بودند، پسرخوبی بود. همش میگفت برویم تهران، تومیروی تهران منهم میآیم با تو. گفته بود خیلی خوب، آمدتهران. آمدتهران در سوئیس هم من ازوقتی شاه مدرسه لاروزه بود آنروزهم منزل آقای سپهبدی کهآقای انوشیروان خان سپهبدی که سفیرایران بود درمنزلش درژنو بود کهبا من دوست بودومن معالجهاش کردهبودم وعملش کردهبودم با من خیلی دوست صمیمی بودویک قرابت دوری هم با ما داشت. ما را جمعهها دعوت میکرد آنجا منزل چلوکباب درست میکرد واین شاه وشاهپور علیرضا برادرش وبا این فردوست ..

س ـ حسین فردوست.

ج ـ حسین فردوست وبا مهربد پسرتیمورتاش، اینها را دعوت میکردند میآمدندبه منزل سپهبدی چلوکباب بخورند. ما هم میرفتیم آنجا چلوکباب بخوریم. ازهمانوقت من شاه را میشناختم وبا اوآشنا بودم با شاه، اما خوب ارتباطی با شاه نداشتم هیچوقت.

س ـ رفتارش چطوربود درآنزمان وقتی که دانشجوبود..

ج ـ والله من با اوزندگی نکردم که بگویم ..

س ـ نه توهمان روزجمعه سرنهار.

ج ـ نه، خیلی ساده خیلی خوب، خیلی معمولی خیلی،خیلی هیچی نداشت نه. بعد پرون درتهران سنگ کلیه میگیرد تا خوش شد آوردیم بیمارستان نجمیه عملش بکنیم تنها بیمارستانی هم کهنسبتا " خوب بودومرتب بود بیمارستان نجمیه بود. آوردهبودند آنجا وخوابانده بودندش آنجا، من وبا پروفسورعدل با همدیگرا ورا عملش کردیم با همدیگر دوتائی. عملش کردیم واتاق بیمارستان خوابیدهبود تااینکه هرشب شاه، اعلیحضرت والاحضرت بودآنوقت اعلیحضرت نبودهنوز والاحضرت بود میآمد دیدن پرون دوست بود احوالش را بپرسد. یکروزی پرون بهمن گفت،" غلام، توچرا اینقدرپکری؟" گفتم والله همچین بلائی سرپدرمن آوردند نمیدانم زندهاست مردهاست، تکلیف من چیست؟ یک فکری بکن برای من. گفت،" صبرکن پرنس فرداشب میآید اینجا توهم بیا اینجا." ما هم

فردا شب دیگرمراقب بودیم که مطب ما ن که تمام شد، مطب من پهلوی بیمارستان نجمیه بود، مطلب تمام شد دیدیم پرنس آمده ورفت توی اطاق رفت پهلوی پرون ۰حالا بهوای اینکه نبضش را بگیرم احوالش را بپرسم . بعدگفت بمن معرفی ... شاه گفته" من خودم میشناسم فلانکس اینها ." بعدگفت ،" فلانکس خیلی پکراست وناراحت است برای پدرش وازشما خواهش داردکه یک اقدامی کنید، کاری بکنید نجاتش بدهید." شاه گفت، " چشم ،من وعده میدهم اینکارا بکنم برایشان . اما وقت میخواهد." گفتم چشم . چون رضاشاه ازتنها کسی که حرف می شنید فقط پسرش بود چون خیلی دوست داشت پسرش را وهیچکس دیگرنمیتوانست اینکارا بکند.

س - دخالت بکنند.

ج - حالا چه علتی انگلیسها بودکه پدرمرا بگیرند حبس کنند، نفهمیدیم علت چه بودکه پدرم حبس شد. خلاصه ، هیچی ازاومدرک هم پیدا نکردند که بگویند دلیلش اینست . بالاخره ، ماهی صبرکردیم صبرکردیم چندروزی دیدیم که خبری نیست . بعدآخرش دیدیم که به پرون گفتم والله دیگرنا امیدهستم . اوگفت ،" نگران نباش ." بعدگفت ،" بله پرنس تلفن کرده که بگوئید بروند عقب دکترمصدق بیاورندش ازبیرجند آزاداست ." وقتی پدرم راازبیرجندآوردند گفت ،" بشرطی بیایدکه برود راست به احمدآباد وتهران نماند." ماآمدیم سرراه مهرآبادکه اتومبیلی ازبیرجندمیآمد خراسان میآمد مهرآباد آنجا سرراه پدرم رادیدم بایک حال خیلی نزغ به حال خیلی بدی بود. شپش گرفته بودوتب داشت وخیلی ازکمرتا پائین پایش فلج بود با همان پزشکیارش رفتندبه احمدآباد. رفتندبه احمدآباد دودوسه روزبعدما رفتیم احمدآباد آنجا پدرم رادیدیم آنجا دیدیم حالش خیلی بداست وبالاخره من دوا برایش بردم وچیزبردم اینها ، آمپول تقویت اینها پزشکیارهم داشت آنجا ، این تمام شپش هایش راکشتیم وتمام راچیزکردیم واو - حالش بهترشدویکی دوماهی گذشت تا یواش یواش یواش پدرم به حال اولش برگشت وآن پزشکیارش هم رفت دیگر وحالش خوب شد دیگرما همیشه آنجا بودیم . تااینکه روزشهریور ۱۳۲۰ شد.

شهریور ۲۰ شـــــدکه رضا شاه را بیرونش کردند بردندش واین شاه شاه شد.
س ـ عکس العمل پدرتان چه بود وقتی که رضا شاه رفت؟
ج ـ چی؟
س ـ عکس العمل ..
ج ـ گفت ، " یک نوکری را دیروز آوردندوا مروزهم بایدببرندش دیگر." همان عـــده ،کسی نبود بگوید... اصلا" دراین چندین سال این ملت نگفتند این شاه ما را کجا میبریـــد؟ خودبچه هایش اصلا" نگفتند بابای ما را کجا میبرید؟ همه شان که اینطورنا راحت شدند. خلاصه ، برداشتندبردند. رضا شاه راکه بردندش حاکم نظامی تهران امیراحمدی بـــود امیراحمدی حاکم نظامی تهران بودوایشان یک کاغذی دادند به پدرمن دراحمدآبـــاد که حسب الامرملوکانه ازاین تاریخ شما آزادهستید میتوانید بروید به تهران ، آزاد هستید دیگرتبعیدنیستیدبه احمدآباد. هیچی ، حالا احمدآبادکه این چندسال پدرمن بود همیشه دوتاسه تا مامورشهربانی دم خانه ی ما بود آنجا ، دوتا مامورساواک. ساواک کـــه نه ..
س ـ امنیه آن زمان بود.
ج ـ امنیه بود. نه ،حکومـــت نظامی بودوبعدهم ساواک بودخلاصه. آنها هم ، مثلا" پـدر من پالتومیخریدبرای اینها برای این ساواکی ها هم پالتومیخرید. آنها میگفتند مـــا نوکردرخانه ی شما هستیم اینجا ماندیم یک چیزی هم بما بدهید.
س ـ آن زمان آگاهی بود.
ج ـ بله آگاهی بود. خلاصه ، بعدپدرمن آمدبه تهران ..
س ـ منزل کجا کردند تهران؟
ج ـ بله؟
س ـ تهران که آمدندکجا زندگی میکردند؟
ج ـ منزل خودمان.
س ـ همین تو خیابان کاخ.

ج - همان خیابان کاخ منزل خودمان بود. خوب البته آن کاخ بزرگی که داشتیم اینها اجاره سفارت ژاپن بود و آنها همه را گرفته بودند و سفارت ژاپن بود و یک خانه کوچکی که بیرونی پدرما بود آنجا مادرمن منزل داشت، منهم با مادرم آنجا منزل داشتم با خانمم و با بچه‌ام پسرم محمود آنجا بودیم و پدرم هم آنجا منزل داشت. آمد به تهران بعد یکروزی پدرم گفت، " فلانکس این جوان بمن خیلی کمک کرده، محبت کرده یک مدتی حالا بوسیله پرون بوده هرکسی بوده خیلی محبت کرده من یکروزی میخواهم یک تشکری بکنم.

س - این جوان منظور..

ج - شاه. گفتم بسیار خوب اشکال ندارد. من فورا" ، میخواست اتسانیت کند که با اطلاع جواب محبتش را بدهد. بعد من به نصرالله انتظام که رئیس تشریفات دربار بود گفتم که فلانکس ما میخواهیم بیائیم. یک روز دوشنبه‌ای را به ما قبول دادند که ما برویم، به ما وعده کردند که برویم پهلوی شاه وقت معین کردند. رفتیم کاخ اختصاصی بود همین..

س - چهارراه کاخ.

ج - چهارراه کاخ قصرمرمر. آن دست قصرمرمر بود این دست کاخ اختصاصی بود، کاخ اختصاصی خود شاه. وقتی هم که ولیعهد بود آنجا منزل داشت. رفتیم آنجا و وقتی که شاه شد و سه چهار سالی از شاهی اش گذشت رفت سعدآباد منزل کرد اول آنجا بود. آنجا بودیم و بعد ساعت ۵ به ما وقت دادند. آنجا پنج و ربع پنج و بیست دقیقه دیدیم از شاه خبری نشد. پدرم آن نوکررا خواست که ،" پالتومرا بده بروم ، من کار ندارم با شاه، اگرا و کاردا رد منهم کار دارم." پالتویش را گرفت که برویم. آمدیم برویم داشتیم میرفتیم دیدیم انتظام از پشت دوید که" ترا خدا قربانت بروم آقا جان چه کن فلان کن برگردید بیائید". پدرم را برگرداند و برد. وقتی هم وارد کاخ اختصاصی میشدی دست راست یک دفترداشت دفتری بود یک سالن کوچکی بود. رفتیم آنجا، دفترخود شاه بالا بود دیگر پدرمرا نبردند از پلکان بالا ، آنجا که آسانسوری نداشت بالای پلکان نبردند همان پائین بودیم. اعلیحضرت آمدو نشستند آنجا وچای آوردند و برای پدرم چای ریخت

وگفت ، " چندتا قندبیاندازم ؟" گفت ، " بسته به کرامت اعلیحضرت همایونی است ."

س - خودشاه گفت چندتا قندبریزم؟

ج - شاه برایش چای ریخت بعدگفت ، " چندتا قندبریزم؟" گفت ، " بسته به کرامت اعلیحضرت همایونی است ." حالا شوخی .

س - عجب .

ج - بله. بعدچای خوردواینها . بعدشرح زندگیش را گفت ، " آمدم ازاعلیحضرت تشکربکنم برای محبتی که برای من کردیدآنموقع اینها ." شاه گفت ، " خوب ، چکارمیکردید؟ بعد پدرم شروع کردشرح زندگی خودش راگفت . ازاولی که باپدرش تماس داشت توی کابینه قوام السلطنه اووزیرجنگ بود پدرم هم وزیردارائی بود. اووزیرجنگ بود پدرم وزیرخارجه بوده درکابینه مشیرالدوله وهم وزیرجنگ بودهمیشه رضاخان . بعد گفت ، " بمن یک موزردادکه میخواستم بروم والی آذربایجان بشوم یک موزربمن دادرضاشاه بمن یک موزردادکه همراه من باشد..

س - موزرچیست ؟

ج - موزرچیزهائی بودکه ..

س - هفت تیر؟

ج - ششلول بزرگی بودکه ده تیربود . مثل کلاشینکف های حالا که آنموقع موزربهش میگفتند به پدرمن دادوپدرمن هم قبول کردکه برودووالی آذربایجان بشود .بشرطی که قشون تمام درتحت نظرپدرمن باشد،دیگر نوکرقشون نباشد آنجا دستش بازباشد . مرحوم حبیب الله خان شیبانی هم که آدم خیلی فهمیده ای بودفرمانده قشون آذربایجان بودکه اوهم خیلی مردتحصیلکرده ای بود ، آدم خیلی تحصیلکرده ای بود حبیب الله خان شیبانی مرد، مرد شریفی بود اوهم کمک کردبه پدرمن . اینها مقصودشان چه بود؟ اینها مقصودشان ازانتخاب پدرم برای آذربایجان این بودکه پدرم برود آنجا یک سردارعشایری بود درآنجا که یاغی به دولت بود که اوراد ستگیرش کنند چون هرحاکمی که میرفت ازعشایر پول میگرفت رشوه میگرفت وولش میکردوکاری نمیکرد. دید آدم پاکی است رشوه بگیرنیست برود

دستگیرش کند. رفت سردار عشایر را گرفت ودستگیرکردوکاری کردکه دیگرازمرکز با یکوتهاش کردند هرچه گفته بود اجرا نکرده بودند اوهم استعفاکرد آمدتهران .
مقصوداین بود . بعددیگرازآن تاریخ ..

س ـ اینها را به شاه میگفت .

ج ـ بله ؟

س ـ این داستانها را ..

ج ـ برای شاه تعریف کرد . بعدتمام زندگیش را برای شاه تعریف کردکه ازاول که با پدرش تماس داشت چطوربود اینها . گفت ، "یکروزی که من آمدم اینجا پدرشما گفتندکه این مردم اینقدربخیل هستیدکه این سردرسنگی را بمن نمیتوانندببینند؟"گفتم به ایشان که "این سردرسنگی هیچ قابلیتی ندارد ."

س ـ منظورازسردرسنگی چه بود؟

ج ـ سردرآن قصرمرمریک سردردرست کرده بود شاه برایش که سنگی ... زمان قدیم سنگ اصلا" لوکس بود . قدیم سنگ لوکس بود . برای شاه ..

س ـ تعریف کردند این داستانها را .

ج ـ آهان ، تعریف کرددستانها را . زمان قدیم سنگ لوکس بود یک تیکه سنگ کوچک ، حالا که ماشین سنگ تراشی آوردند تمام خانه‌ها دیوارش را همه راسنگ میکنند ، این لوکس بود . یک تیکه سنگ خیلی گران ، اصلا" مردم توسالن هایشان پول نداشتندکه سنگ بگذارند . این شاه ، رضاشاه که وزیرجنگ بود این سردرقصرمرمررا با سنگ درست کرده بود ، مردم هم هی چشم تنگ هستند فقیرهستند بدبخت هستند "هو سردرسنگی درست کرده شاه سردرسنگی درست کرده رضاخان فلان ." خیلی چیز شده بود اینهم خیلی بهش برخورده بودکه یک همچین حرفی را زدند . گفته بود ، " به من یک سردرسنگی را نمیتوانند ببینند اینهمه خدمت به این مملکت کردم؟ " پدرمن گفت ، " سردرسنگی که قابلیتی نداردسردر سنگی ، منزل اعلیحضرت بایددرقلب مردم باشد سردرسنگی چه‌قابلیتی دارد اینها ." به او

گفت . بعدهم گفت ،" پدرشما ، باید اعلیحضرت اگربخواهید ازاین ببعدسلطنت کنید به شما یک نصحیت میکنم که باید حسابتان راازباباتان جداکنیدیکلی همانطوریکه مرحوم احمدشاه کرد. وقتی که احمدشاه پادشاه شد گفت که پدرمن محمد علیشاه جابربود،ظالم بود، مجلس رابتوپ بست ،نمیدانم ، تمام اینکارها راکرد امامن بکلی ارث مستبد رانمیگذارم من پادشاه مشروطه هستم وعدالت دارم ودخالت دراینکارها نمیکنم، بکلی حساب من ازپدرم جداست . شما هم باید همین کاررا بکنید ." گفت ،" نه، پدرمن خدمت کرده است به این مملکت ." شاه گفت ،" پدرمن خدمت کرده است به این مملکت ." بعدپدرم هم به اوگفت ،"اعلیحضرت ،پدرتان خیانت کرد به این مملکت ."

س ـ اعلیحضرت گفت چه ؟

ج ـ پدرتان خیانت کرد به این مملکت . گفت ،" چه؟ چه خیانتی ؟" خیلی هم شاه متعصب بودنسبت به پدرش . " چه خیانتی کردند؟" گفت ،" والله من تا آنجائی که شنیدم همش مال مردم راگرفتند، تمام مازندران راگرفتند ازاینطرف وآنطرف همه راازمردم گرفتندبه زور وعایدات یکسال ملک را دادندبه صاحبش وملک را ازاوگرفتند . اگرنمیخواست بدهد حبسش کردندوبزور ازاوگرفتند وحالا من میبینم که اعلیحضرت شما عطیه ملوکانه داریدمیکنید یک تعدادزمینها رادارید برمیگردانیدبه رعایا . اگراینکه شما یک کارخوب میکنید اوبدکرده که گرفته . اگراومیگوئید کارخوب کرده پس شما بدمیکنید به مردم پس میدهید . اگرشما خوب میکنید اوبدکرده ." شاه فهمیدکه اینطور raisonné برایش وثابت کردبرایش خیلی ناراحت شد . ازآنوقت تکلیف خودش را فهمیدکه با چه کسی سروکارداردر. رودرواسی نداشت پدرمن ، تقاضائی نداشت کاری نداشت اونظرخودش رابه اوگفت . بعدهم گفت ،" من دوره محمدعلیشاه پهلوی محمدعلیشاه رفتم یکروزی، محمدعلیشاه گفت که یک کاری کنید که این مردمی که این دور حاج سیدعبدالله بهبهانی جمع شدندپهلوی من بیایند . " گفت به محمدعلیشاه گفتم ،" اعلیحضرت همان دکانی که حاج سید عبدالله بهبهانی بازکرده شما بازکنید همه‌ی اینها پهلوی شما میآیند ،

تا ما دا میکه شما دکا ن استبدا دو یکش یکش هست کسی پهلوی شما نمیآ ید . یک دکا ن انسا نیت ومحبوبیتی با ز بکنید همه میآ یند پهلوی شما فرق نمیکند . " خلاصه این را هم به او گفت و بعدهم خیلی شاه یکه خورد نا راحت شد وا زهما نوقت شاه تکلیف خودش را فهمید ودیگر سراغ پدرمن نیامد . تا بعدا نتخابات شدودوره چهاردهم شدکه پدرمن ، انتخابات نسبتا " آزادبود ، وکیل اول تهران شد وبوا ش بوا ش دیگروا ردمجلس شدندومبا رزات اینها بود و ابستروکسیون بودو تشریح این شرایط توی کتابها مفصل تراست وا زمن دقیق ترنوشتند اینها را . اینجا شد تا اینکه یکروزی پدرمن آمدند وملی شدن نفت بحث شد .

روایت کننده : آقای دکتر غلامحسین مصدق

تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س ـ بله .

ج ـ ملی شدن نفت بحث شد و ملی شدن نفت هم پدرمن قبول کردن نخست وزیری را و بهرصورت قدرت نداشت نفس بکشد اینقدر خسته شده بود که خودمن مراقب سلامتیش بودم اینقدر این خسته شده بود اینقدر واقعاً" کوبیده شده بود که همیشه من تعجب میکردم چطور قبول کرد یک همچین بار سنگینی را .

س ـ یادداريد آن روزی راکه ..

ج ـ بله ،بله . درمجلس بود همه ی وکلا گفتند که بالاخره راه حلش این بود که یک کسی پیدا شود این نفت را ملی کند و اینکار را بکند . جمال امامی هم ازمخالفین پدرمن بود و مطمئن بود صددرصد که پدرمن شانه خالی میکند و قبول نمیکند آنوقت میگفتند مصدق منفی است همیشه حرف میزند همیشه منفی است . جمال امامی هم برای اینکه صددرصد مطمئن باشد که پدر من منفی باشد گفت ،" آقای دکترخودتان قبول بکنید اینکار را ، مسئولیت نخست وزیری را ." پدرمن گفت ،" مثل اینکه بمن الهام شده بود مثل فنری زود بلند شدم گفتم بله قبول کردم ." وقتی بمن گفت که قبول کردم گفتم شما چه قبول کردید؟ من وضع فشارخون شما را میبینم ، وضعتان را میبینم با این حال چطور میتوانید یک همچین بار سنگینی را بلند کنید؟ گفت ،" دیگر شده جهنم ، یا میمیریم یا خوب میشویم بالاخره ما برویم جلو این نفت باید ملی بشود برگردد به ایران و دست خارجیها کوتاه بشود . من هرچه که میبینم

میبینم که میخوردبه خارجی ها . ما تا ما دامی که این نفت را داریم حسابی مستقل نیستیم
تمام وزرایمان را انگلیس ها انتخاب میکنند، رئیس وزرایمان را انگلیس ها انتخاب
میکنند، وکلایمان را اینجا، پادشاهمان را انگلیس ها درست میکنند خارجی ها میکنند
استقلال ما این نفت است، این بخاطر نفت است این نفت را که گرفتیم ازدستشان دیگر
خودمان مستقل هستیم وصاحب نفت هستیم وهمه کار میتوانیم بکنیم." وقبول کرد.
دردربار قرار بودکه سیدضیاء را بیاورندنخست وزیرکنندوحکم نخست وزیری سیدضیاء را هم
نوشته بودندبرایش.

س - عجب!

ج - حاضربود، بله، بله، این را خودپدرمن گفت. قرار بودکه انگلیس ها سیدضیاء را
بیاورندکه این ملی شدن نفت را بهم بزنند چون نوکرانگلیس ها بود این سابقه داردسابق
هم که او اینکار را بکند. وحکم هم چیزی برایش نوشته بودند برای نخست وزیری هم
نوشته بودند. وقتی که وکلا آمدند... آخرشاه آنوقت تا اندازه ای یک خرده آزادیخواهی
نشان میداد، با زیک رعایت احترام آرا وکلا را داشت که یک نفر را انتخاب کنند.
میگفتندکه دونفررا انتخاب میکنند یکی بین این دوتا را پیشنهاد میدهندبه مجلس
یکی از بین این دوتا شاه انتخاب میکند. بعدگفتندکه مجلس unanimité تمامشان
به دکترمصدق رای دادند. یکدفعه شاه پریدوگفته بود،" اوکه بنا نبود." این حرف
را خودشاه گفته بود که یکی آنجا بود برای من تعریف کرد. گفت،" اعلیحضرت بلند
شدوگفت اوکه بنا نبود." خوب حالا شده است. بعدبه کراهت حکم نخست وزیری پدرمرا
صادرکرد وهمیشه هم ازاول این میدانست که پدرمن زیادموافق با دست نشانده خارجی
نیست درایران، همین خودش دست نشانده خارجی بود وهم پا بایش بود وازاول هم
مخالفت کرده بود. همیشه هم یک کمپلکسی که این شاه داشت چون خودش ازخانواده نبود
ازیک طبقه ی چیزی نبودازین همیشه با اشخاصی که شخصیتی داشتندویک ریشه ای داشتند
این مخالف بود. ازاول پدرش هم همینطورآمد تمام القاب را ازبین برد، نمیدانم،

اصلاً" تا توانست این طبقه‌ی حاکمه ایران قدیم را از بین بردند گفتند مخالف سلطنت ـ الدوله‌ها هستیم، گفت بسیار خوب. تمام اینها را از بین بردند. نقشه‌ی انگلیس‌ها هم این بودکه ازاول چون در ایران قدیم که لیسانسیه ودکترخقوق نبود، مثل حالا نبودیک عده اشخاصی بودند که علاقه به این آب وخاک داشتند، ملکی داشتند زندگی داشتند رعایاشان رانگه میداشتند، کمک میکردند آبادی هم اگردستشان بود اصلاً" مملکت دست آنها بود حقیقتاً" ومملکت را مثل خانه‌ی خودشان دوست داشتند، علاقه داشتند. پادشاه مملکت هم همیشه علاقه‌داشت به مملکت برای اینکه باورنمیکردیک کسی بیاید برش دارد، باورنمیکرد یک کس دیگربیاید بپذیرش دارد ببرد مثل احمدشاه تاقرامبت خیال کرد ایران تامیماند دست قاجاریه است، مملکت را ملک خودش میدانست پس فکر پول جمع کردن ومال ومنالی نداشت احمدشاه. یکشاهی هم نداشت روزی که رفت بیچاره پول نداشت احمدشاه. رضاشاه که آمد بکلی ازیک طبقه‌ی دیگری بود فوری بفکرپول جمع ـ کردن افتاد. میلیونرشد چقدرمیلیارد میلیاردپول گذاشت درلندن. اصلاً" فکرپول جمع کردن پادشاه ازدوره‌ی رضاشاه شروع شد. قدیم ها، مثلاً" مظفرالدین شاه یک دینارجمع نکرد ازمردم نگرفت چیزنکرد. نقله خیلی کردند، تفریط کردند مال مملکت را اما پول برای خودش شخص خودش پول جمع نکردند. این رضاشاه که شروع کرد شروع کرد به پول جمع کردن واینها ومخالف این طبقه‌ای که پولدارازقدیم بودند شد. ویکی از کارهای بزرگ وبدی هم که این شاه کرد همین تقسیم املاک بود، واگذاری املاک که گذاشتند. این مالکیت رادرایران ضعیف کرد واین مالکیت ایران هم یکی ازپیلیه یکی ازآن ریشه‌های این مملکت بود، دراین مملکت بود. آمدند یکعده‌ای که ملک های زیادی داشتند... حالا هم همش میگفت دکترمصدق مالک است نمیگذارد اینکاررا بکنند وقتی که نخست وزیربود، دکترمصدق لندلرد است. گفت،" آخرمن چه لندلردی هستم من یک ملک دارم احمدآباد است آنهم مال شما کاری ندارد." همینکه آمدندواین قانون راگذراندند که املاک رابرگرداندند اولین کسی که داوطلب شد پدرمن بود وارسنجانی هم که ماموراینکاربود واینکاررا انجام بدهد اوگفت، کابینه قوام السلطنه

بودگمان کنم، اگر..

س ـ کابینه دکتر امینی .

ج ـ امینی بود که اینکارراکنند اصلا" پایه تیشه بریشه مملکت زدند، اصلا" مالکیت را از مملکت چیزکردند، سلب مالکیت کردنداز همه مردم. آنوقت املاک راگرفتندازدست یکعده مالک دل سوزکه توی دهشان خرج میکردند. مثلا" پدرمن دردهاش برای مردم مدرسه درست کرد، حمام برای اینها درست کرد، نظافت کرد . کمک به اینها میکرد، برای اینها کار ایجاد میکردکه یک نانی به اینها برساند بی پولی بوداینها . این راگرفتند از اینها دادنددست این رعیت ها . یک کوپراتیوی هم بود که اینها تشکیلاتی نداشتند این تمام املاک اینها داغون شد، تمام زراعت ایران ازبین رفت رو همین قضیه روی این خریتی که کردند تمام زراعت ایران ازبین رفت وتمام رعایای ایران ازولایات آمده بود به تهران . این جمعیت تهران ازیک میلیون دومیلیون شد هفت میلیون حالا هشت نه میلیون شده برای اینکه این بدبخت خوب درولایت نان ندارند بخورند، کار ندارندبکنند. میآید کنارخیابان دستفروشی میکند ویک چیزی درمیآورد ،توجه میکنید؟ هیچ چیزنیست نه زراعتی هست نه کشتی هست نه علاقه ای هست . این تمام زراعت ایران راآن agriculture ایران اینها راازبین بردندبواسطه همین قانونی که آوردند. پدرمن به آنها گفت ، پدرمن همانروزهم به شاه گفت ،" اینکارغلط است شما میکنید. اگرمیخواهید این راه نیست ، راهش اینست که درتمام دهات فرض کنید بگوئید سهم رعیت رابیشتر بکنید مثلا" دوتا رعیت میبردحالا سه تا رعیت ببرد، پنج تا مثلا" سه تا رعیت ببردودوتا ارباب ببرد که اینها بتوانند زندگی کنندو welfare اینها دردهات با این پول که بگیرند برای welfare شان یک پول داشته باشند. بعد گوش نکردشاه. گفته "نه ،نه دکترمصدق لندلرد نمیگذاردواینها ." آمریکائی وار اینکارراد درست کردند. آمریکائی ها گرفتند ایران راداغان کردند، تمام زراعت ایران راازبین بردند. آنوقت آن سهمی که به رعایا رسید همه رارفتند باپولش رفتند کربلا ونجف ، یا مکه رفتند، تمام شدورفت دیگر. ورعیت هیچی نداشت . آن سهمی هم که به رعیت رسید از

این ... این پول را گرفتندرعایا این پول راگرفتند وتمام پولشان را خرج کردندرفتند مکه رفتندوکربلا رفتندوهیچ آباد نشـد. وبعدا" دست تنگ بودند بدبخت بودنـد بیچاره شدند تمام قنات ها خشک شد کسی نبود دلسوزی بکند وده را آبادبکند. وقتی ده صاحب داشت یک اربابی بود میرفت ازبانک،خانه‌ی خودش را پیش بانک گرومیگذاشـت یک پولی میگرفت که این ملک راآبادکند. این آبادی ملک ورغیت هم دررفاه بـود. وقتی که افتاددست چیز این تشکیلات البته منوط بود بایـک کوپراتیـوی بایـد که‌بااینها کمک کند. کوپـراتیـو تشکیلات اصلا" نبود تمام دهات ازبین رفت . ایـن نقشه بودکه‌اصلا" بکلی زراعت ایران راازبین ببرند. نقشه‌ی خارجی ها بودوپدرم بااینها مخالفت هم میکرد. پدرم موافـق بودکه یک چنددرصدی بیشترازاینکه به‌روستا ها میدادند بدهنـد واین پول درتحت‌نظر آن بزرگان ده‌باشد که برای خرج بهبود ده باشـد برای خرج جاده‌ش باشد برای خرج حمامش باشد برای بهداشتش باشد برای مدرسه‌اش باشد هر دهی اینطورآبادمیشد. اگرچنـدسال میگذشت تمام دهـات آبادمیشد مردم علاقـه پیدا میکردنـد. این قانون راآوردند تمام ایران راداغـان کردند، تمام فلاحـت ایران راازبین بردندبا همین قانون واگذاری املاک ونتیجه‌اش این شدکه پدرم مخالفـت میکرد وهمیشه هم شاه برای اینکه تنقید بکند میگفت:" دکترمصدق چون لنـدلـبرد است نمیگذارد ما اینکاررا بکنیم، لجبازی کرده." من باب مثال میخواهم یک چیـز بگویم پدرم تعریف میکرد سابقا" وقتی دروزارت دارائی بود دکترمیلیسپو کـه در وزارت دارائی بـود، پدرم هم کفیل وزارت دارائی بود که بعدا" پدرمن میلیسپـو را راه‌انداخت رفت بوسیله سهام سلطـان بنیات که‌رئیس الوزرا شد میلیسپورا راه - انداختند رفت گفت فایده‌ندارد باشد اینجا. بعدیک شب پدرم تعریف کردگفت:" منزل حاج امام جمعه خوئی دعـوت داشتیم برای روضه، روضه‌خوانی بود. دعوت داشتیم برویم به‌روضه ودیررسیدیـم دروزارت دارائی با میلیسپو داشتیـم چانه میزدیم طول کشید. وقتی رفتیم بمنزل حاج امام جمعه‌خوئـی رفتیم آنجا پرسید چرا شما دیرآمدیـد؟

کجا بودید؟ گفتیم والله وزارت دارائی بودیم راجع به ممیزی املاک بود با این آمریکائی ها . هرچه ما به اینها گفتیم که آقا اینجا ایران است اینجا آمریکا نیست اینجا یک سهم مالک اینست ، رعیت اینست ، ملک آبی است ، ملک دیمی است . آمریکائی ها هیچکدامش را نفهمیدند . بعد حاج امام جمعه گفت که این آمریکائی ها یک کیلو جو به خرندادند تا بفهمند که ملک چیست . ملاحظه کردید؟" برای اینکه واردنبودند آمریکائی ها به املاک ایران ، فکرکردند همه جا مثل ما ساچوست است ... نه خیلی فرق دارد .

س - حالا برگردیم به زمانی که مصدق کابینه اش را تشکیل دادند .

ج - آهان ، وقتی کابینه اش را تشکیل دادند ، آهان وقتی که نخست وزیرشد وکابینه تشکیل داد اول کارپدرمن برای اینکه شاه ظنین به اونشود به شاه پیشنهاد کردکه شما هرکس را مرمیفرمائید بیاید توکابینه برای اینکه میخواست با سیاست با او راه برود . کابینه ی اولش را اگرنگاه کنید تمام اشخاصی بودندکه هم پیاله ی پدرمن نبودند

س - راجع به این زیاد بحث شده .

ج - همین . یکی زاهدی بود ، یکی هیئت بود ، یکی امیرهمایون بوشهری بود ، دیگر یکی آن وزیرجنگ پدرمن بود سپهبدنقدی بود . تمام اینها نوکرهای شاه بودند . شاه میخواست تو این کابینه نوکرها بیش باشندکه را پورت بها وبدهندوبه او بگویند ... نگذارند کاربکند . حکیم الدوله بود ، حکیم الدوله که طبیب دربار بود حکیم الدوله ادهم . خلاصه ، اینها همه هم ردیف پدرمن نبودند . بعد یواش یواش کابینه ی بعد که شد یک خرده ترمیم شد وکمتر شد تاکابینه ی آخرش شدکه دیگرآقای دکترفاطمی آمد توکار اینها آمدند دیگر انقلابی بودند دیگر وبکلی فرق کردوضعیت ... دکترسنجابی بود ، دکترفاطمی بود ، نمیدانم ، همه اینها آمدند که فرق کرد وضعیتش با سابق . این طرزکارش این بود .

س - پس علت آن انتخاب کابینه ی اول روی این بودکه میخواست ..

ج ـ به شاه گفت هرکسی اعلیحضرت همایونی میفرمائید بیاید. دیگریواش یواش، از اول توذوق شاه نزنندکه شاه رم بکند عقب‌برود. این مسئله این بود.

س ـ آنوقت مرحوم پدرتان یک دوستان نزدیک شخصی هم داشتند؟

ج ـ والله پدرمن دوستان شخصی نزدیک نداشت برای اینکه ازبچگی هم سن های خودش درباری بودندوهمه‌تودرباربودندواشخاص دیگری بودندکه اینها همه یا رفتند یا مردند یاکناربودند. بعدازاین جوانانی که ازوپاآمده‌بودند دیپلمه بودند تحصیلکرده‌بودند خوب یک عده‌ای بودندکه البته بعداز همان که پدرم زمامدار شد پدرم انتخاب کرد. سعی میکردهمیشه ازاین جوانان انتخاب کندکه‌اشخاص پاک وتمیزوخوب باشند. جز اینها افرادی بودند امثال دکترشایگان بود، دکتر، الان درتهران هست وزیرکشور بود...

س ـ دکترصدیقی.

ج ـ دکترصدیقی واینها. خوب اینها استادان دانشگاه بودند همه آدمهای... سنجابی بود، نمیدانم، اینها همه‌اشخاصی بودندکه .. یکعده‌هم اشخاصی بودندکه‌ازقدیم چندتائی رامی شناخت مثلا" مثل لطفی بودکه وزیردادگستریش بود اینها بودند، وزیرجنگ که اتفاقا" آقای چیز بود، کفیل وزارت جنگ شد که آنوقت همیشه وزارت‌جنگ دست شاه بود تاآنموقع. آنوقت سرلشکر مهنا شد که اوهم باپدرمن سابقه...

این آخری ها دیگرکابینه‌اش خیلی خوب بود، آن که دلش میخواست بودند، اشخاصی که.. خوب اینها هم استاددانشگاه بودند، اینها سیاستمدارنبودند که، آنوقت پدرمن ازاینها استفاده‌میکردکه‌اینها آدمهای پاکی هستند، دیگربهترازاین آدم پیدانمیکرد توممکلت بالاخره توممکلت ایران خدانکند.. پدرم همیشه میگفت،" خدانکند شما مامورینک کاری بشوید. آدم که شما پیدانمیکنید که باصمیمیت همکاری کند." همین هائی بودند ظاهروباطن همین هائی بودندکه هستند.

س ـ ولی مثلا" توایران اصولا" آدم روزهای جمعه، روزهای تعطیل دوستانش رادعوت میکرد

با هم نهاری میخوردند، تخته‌بازی میکردند..

ج ـ نه، پدرم اهل اینکار نبود. هیچی نه هیچوقت. آخر اینهائی که بودند همسن بابای من نبودند. همسن بابای من همه درباری یا مردند یا تودرباری بودند یا دنبال شاه بودند. اینها هم سن پدرمن نبودند. نه، پدرم تنها بود همیشه. جوان هم بود تنها بود زیاد sociable نبود که با همه بنشیند صحبت کند، دست رفیق بازی نمیکرد نه هیچوقت نداشت. نه این اخلاق را نداشت.

س ـ حالا میخواهم راجع به این کسانیکه همکارشان بودند درزمان نخست وزیری وبعضی ها هم تا روزآخر با ایشان ماندند، بعضی ها وسط راه جدا شدند راجع به اینها بپرسم. مثلا" دکترشایگان؟

ج ـ دکترشایگان خوب بود وتا روزآخری هم بود، مردبیچاره، خوب بود. خوب اینها میدانید اینها همه‌شان، بقول پدرم، استاددانشگاه بودند اینها اهل سیاست... خوب آدمهای خوبی بودند، آدمهای خوب‌تو ایران اینها بودند دیگر، خوب آدمهای خوب اینها بودندکه هستند اینهائی که با پدرم بودند. اینها بهترین آدمها بودند. آدمهای درستی بودند، طمع کارنبودند، رشوه‌بگیرنبودند، دزدی نمیکردند، خیانت نمیکردند آدمهای پاکی بودندهمیشه.

س ـ بیشتراز همه به‌کدام یک از اینها پدرتان اعتقاد داشتندوباصطلاح..

ج ـ واللـه‌به‌همه‌ی اینها خیلی چیزداشتند. به‌همه‌شان پدرمن علاقه‌داشتند

س ـ از این چهارپنج نفراصلی که بیش از همه‌به‌ایشان اعتقاد داشتندوتادم آخرقبولشان داشتندواعتماد داشتندچه‌کسانی بودند؟

ج ـ خوب ازاین افراددکترمعظمی بود، خیلی خوب‌بود همین دکترمعظمی بود، شایگان بود، دکترفاطمی بود. فاطمی یک آدم دیگری بود. دکترفاطمی یک آدم دیگر یک آدم ـ انقلابی بود. اصلا" میخواست انقلابی درب‌کند پدرمن مهارش میکرد نمیگذاشت والا اگر دست فاطمی بود ممکن بود اصلا" وضعیت یک جوردیگرمیشد. اگرگوش میکرد حرف فاطمی را. مثلا" خاطرم هست که روز ۲۵ مرداد که شبش که قرارشد که کودتا بکنندکه پدرمرا بگیرند

نتوانستندبگیرند رفتندسراغ دکترفاطمی درشمیران . دکترفاطمی راگرفتند بازیرک زاده وحقشناس ، بیچاره‌ها را . اینها راگرفتندوبردندشان حبس . وفاطمی را ریختندتوخانه‌اش حتی ازساواک ریختندتوخانه‌اش حتی شنیدم که بازنش هم کاری کردند چی کردند توهین کردندبه‌بچه‌اش وکتک زدندواینها . خیلی مثل دیوانه . حالا این شب ۲۵ مرداد بـــود ، شنبه‌شب ، بین شنبه ویکشنبه بود ، روز۲۵ یکشنبه بود شب ۲۵ مرداد بود . من خــــبودم اتفاقاً " هتل دربند چیزمهماتی ، چون با طلاح تشریفات بابایم را هم خودم میکردم ، با آمریکائی ها هم ارتباط داشتم دوست بودم اینها . با هندرســــن دوست بودم ، با مســتر وارن کــــــــــــــــه رئیس اصل ۴ بود با من دوست بود خیلی اینها ، ما رفیـــــق بودیم درنتیجـــــــه وارن را دعوتش کردم به شام با هندرسن شام میخوردیم درهتـــــل دربند . شام میخوردیم وساعت یازده ویازده ونیم بودکه آمدم منزل بخوابم . آمـــــدم منزل بخوابم صبح ساعت یک بعدازنیمه‌شب دیدم که خواهرم تلفن میکند که فلان کــــس میدانید چه‌خبرشده؟ کودتا خــــواستندبکنند . گفتم چه‌بوده؟ چه‌کودتائی ؟ گفت ، " بله‌نصف‌شب رفتندسراغ آقاکه آقارابگیرنـــــدونتوانستنـــــد آقارابگیرند وآن نصیری رفتـــــه کاغذ عزل آقارا ازشاه برده آنجا. " گفتم والله‌خبرندارم تـــــابببینم پدرم .
بابا ، خانه‌اش با من پنجاه قدم راه بود ، من بیایم آنجاالان ؟ گفت ، " نه ،نه . " اصلا" چه‌شده آخر؟ گفت ، " هیچی ، خواستندغلغلک بدهند چیزمهمی نیست . توبخواب راحت صبح بیاپهلوی من . صبح زودبیا . " من هرروز صبح زود ساعت ۶ میرفتم پهلوی پدرم . فشارخونش را میگرفتم یک آمپول بدکوزیـــــن بهاومیزدم میآمدم ، این کارمن بـــــود . صبح که ساعت‌شش رفتم پهلوی پدرم ساعت شش‌ونیم هفت‌ربع کم دکترفاطمی مثــــل دیوانه‌ها ازشمیران آمده آزاده شده آمده موهای سرش راست روی سرش ، جوشــــی هم بود دیوانه ، دادزد . رفت پهلـــــوی پدرم . وقتی ازپیش پدرم آمدبیرون گفت ، "غلام ، " دستش رابلندکرد عصا هم دستش بود چون ازوقتی که عمل کرده بود عصادستش بود . دستــش رابلندکرد گفت ، " غلام ، این مماشات پدرتو آخرمارابه اعدام میکشد . " فاطمی آمـــده بود پهلو پدرمن که الان بروپشت رادیو وعزل شاه رابخوان پشت‌رادیو که شاه رفتـــــه

تمام شده وفرار کرده ، مملکت را گذاشته . شاه رفته ولی نمیدانستیم شاه کجا رفته
شاه غیبش زد یکدفعه چون به او گفته بودند که توبرو را مسر اگر دیدی که گرفت این چیز ،
این نقشه ای بود که هندرسن واشرف واینها با آلن دالس ریخته بودند که شاه فرار
کند برود به را مسر واگر این کودتا گرفت ونصیری آمد و خلع سلاح کرد دستگاه منزل
پدرم را آنوقت آنها برگردند . اگر نشد شاه این جا فرار کند برود . نشد و شاه فرار کرد
رفت با ثریا فرار کردند با خاتم آمدند به بغداد و از بغداد آمدند به رم . پدرم گفت ،
" شاه کجا رفته ؟ شاه کجا رفته ؟" که هیچ خبر دیگری نداشت وفاطمی میگفت که
شما الان بیا پشت رادیو واین را بگو . پدرم گفت ،" نه من نمیتوانم اینکار را بکنم ،
من قسم وفا به شاه خوردم ، من قرآن قسم خوردم ، من برای کسی قسم نمیخوردم ." پدر
من وقتی قسم خورد عهد رضا شاه که مجبور شد قسم بخورد به رضا شاه قسم نخورد . هی
این را پس انداخت هی طفره رفت تا روز آخر داشت دوره ی مجلس تمام میشد
دوره ششم مجلس تمام میشد . پدرم گفت ،" من بالاخره معلوم شد که باید قسمت را بخوری ."
پدرم گفت چکار کنم ؟ رفت شمایل حضرت امیر را پیدا کرد آورد که من پادشاه اسلام
به حضرت امیر قسم میخورم که به مشروطیت باوفا باشم و به شاه خیانت نکنم . قسم خورد
گفت ،" من قسم خوردم برای شاه ، قسم قرآن خوردم من آدمی نیستم که زیر قول و شرافتم
بزنم ." معهذا شاه میخواهم ببینم کجا ست ؟ چه شده ؟" از هیچی خبر نداشت پدر
من . چطور شده ؟ چطور نشده ؟ تا بعد ببینیم یک فکری بکنیم . من که نمیتوانم بروم
پشت رادیو فریاد بزنم که شاه مجبور شده فرار کرده ورفته ومملکت جمهوری شده . من که
نمیتوانم اینکار را بکنم . نکرد پدر من . که فاطمی اوقاتش تلخ شد و به من گفت ،" غلام این
مماشات پدرتو ما را آخر به اعدام میکشاند ." وهمین هم شد اتفاقا "، اعدامش کردند .
س - کسان دیگری هم بودند که موافق بودند با این طرز فکر فاطمی که جمهوری اعلام بشود ؟
ج - گمان میکنم تنها کسی که بیشتر از همه با پدرم تماس یا کار داشتند یکی فاطمی بود
یکی معظمی بود ویکی هم شایگان ، این سه تا گمان میکنم اطلاع از این کار داشتند . ولی

سا یروزرا دیگرهیچ اطلاعی ، اصلا" اطلاعی ازکاغذ پدرمن نداشتندکه معـــزول شده .

س ــ چطور؟

ج ــ برای اینکه‌کابینه دیگرتشکیل نشد که بعدازآن پدرم این رابگوید، دیگرکابینـــه تشکیل نشد. کابینه که تشکیل نشد یکی ازوزرا ، اتفاقا" دکترملکی که وزیربهداری بود دوست صمیمی خودمن بود، آمدگفت آقا ما هیچ خبرنداریم چیه ؟ چی نیست ؟ همه‌پیچ پیـچ میکنند پیچ پیچ میکنند ما هیچ خبرنداریم . آقا چی شد؟ چکارنکنیم واینها . بعـــد روزسه‌شنبه‌اش پدرمن گفت ،" کابینه تشکیل بشود." دوشنبه هندرسن واردتهران میشـــد هندرسن . پدرم گفت ،" بروسراغ هندرسن مهرآبادا ست‌جلویش ." من عصری رفتـــم سراغ هندرسن مهرآباد ولی دیدم که سفارت آمریکا دیگربا ما امروزدیگرآن دوست قدیـــم نیستند . Hello,Dr.Mossadegh. How do you do? Welcome. ازاین حرفها میزدندیدم هیچکسی همه سه تاسه تا آن مستـر ولـــــز بودرئیس‌اطلاعاتشان . هیچی سه تاسه تـــا جمع شدندونجوا میکردند کپه کپه جمع بودند هی جواب‌سلام ما رانمیدادند دیگرندیــــده میگرفتندما را . من بودم اتفاقا" دکترعالمی وزیرکار اوهم ازطرف‌دولت آمده بـــــود آنجا بود که هندرســن میآمد . وقتی هندرســن آمد تارسید دیدیم خیلی پریشان آمـــد هندرسن آمد آنموقع اوهم خیلی پریشان بود How 's your father? گفتم All right گفت ،" I want to see him." گفتم خیلی خوب . گفتم فرداعصری بیائید . دوشنبـــه عصرش قراربود هندرسن بیایدپهلوی پدرمن .هندرسن آمدپهلوی‌پدرمن ورسیدوعصردوشنبه‌پهلوی پدرم ... هنوزکه روز۲۵مرداد، صبح ۲۵ مرداد دروزبعدکه شاه فرارکردرفت فاطمی عصبانی بود ، بازنش نمیدانم چیکار کرده‌بودندوبچه‌اش راکتک زده بودند حبسش کرده‌بودنـــــد این سید دیوانه شده‌بودورفت پشـــــت تریبون جلوی مجلس آن بالا میتینگ داد دیگرهرچـــه میخواست‌به شاه گفت ، هرچه‌میخواست عـــــرض ناموسی به‌اینها گفت ، توآن نطـــــق کذائی که کردآنجا . اینها راگفت‌فاطمی وهیچی روزدوشنبه‌اش‌که آمدپهلوی پدرمن گفـت ، "بلـه این مماشات پدرتو بالاخره ما رابه‌اعدام میکشاند ." وپدرم هم‌هنوزمیگشت کـــــه

شاه را پیدا کنند ببینند کجا رفته؟ مملکت را دست چه‌کسی میگذارد، مجلس هم که‌نیست مجلس هم که رفراندوم کردند جمع کردند. سنا هم که بسته شده هیچکس‌نیست .مملکت را دست چه‌کسی بدهم بروم آخر.زاهدی‌که‌یک کاغذکه‌شاه نوشته چرا نوشته ؟ برای چه‌نوشته شاه اولا" حق نداشته مرا معزول بکند قانونا ". حالا که‌کرده من مملکت را دست چه‌کسی بسپارم وبروم؟ چکارکنم؟ همینطور مرددبودتا اینکه اینها توسل بشوندوکودتای ۲۸ مرداد را یواش یواش زمینه‌اش را حاضرمیکردند. دوشنبه شد یادم میآید مجسمه‌ها را جمع کردندو مردم‌وسنجابی رفت مجسمه ها را دادند جمع کردندکه‌توهین نکنند ،جمع کردند وکنارگذاشتند. روزسه شنبه‌اش هم گذشت وچهارشنبه‌اش که روز ۲۸ مرداد شده‌بود وآتش بلندشده بودکه ریختندوچیزکردند.

بله، خوب‌توی وزرا پدرمن اینها همه‌شان چیز.. آخر یادم میآید وقتی که این وزرا صدیقی واینها خواستندچیزکنند درمحاکماتی که‌کردند، پدرم را محاکمه کردند دردادگاه ارتش محاکمه میکردندپدرمرا این صدیقی نمیدانم چه‌گفت، یک چیز پرت‌گفت که ، آهان ازاوپرسیدندکه شما چرا میدانستیدکه شاه عزل دکترمصدق را داده این را فاش نکردید؟ بعدیکدفعه‌دکترصدیقی رویش راکردبه‌پدرمن توی همان چیز گفت،" قربان، خدمتتان عرض‌نکردم که اینطوراست؟" پدرم گفت،" آقا ولش‌کن اینها استاددانشگاه هستند اینها را باید درس بدهنداینها جوان هستند بچه‌هستند اینها. همه گردن من، من همه‌کارراکردم. همه من است اینها بچه‌های من هستندواستاددانشگاه هستند، تحصیلاتی دارند، لیسانسیه‌هستند، دکترحقوق هستند اینها. اصلا" تجربه‌سیاسی ندارند اینها همه گردن خودمن." همه راگردن خودش‌گرفت، بله.

س ـ دلم میخواست راجع به رابطه‌دکتربقائی ودکترمصدق صحبت کنید.

ج ـ دکتربقائی والله با پدرمن زیاد..

س ـ چه‌شدکه اولش با هم نزدیک بودندوبعدجدا شدند؟

ج ـ بقائی والله ازاول یک حزبی درست کردوافتادتوحزب

س ـ آن حزب زحمتکشان .

ج ــ حزب زحمتکشان وابسته به جبهه ملی کردوپواش پواش خودش را جا کرد تودستگاه واینها . بعدا " که پدرمن فهمید که این چطورآدمی است دیگرزیادباقائی چیزنداشت پدرمن زیادباقائی .. او هم جزووابسته جبهه ملی داشت رئیس زحمتکشان بود .
مکی هم یک آدمی بودکه بکلی بیسوادبود، یک آدم بیسوادی بودکه یک نظامی بود وکیل بود به‌چه‌وچه متوسل شده‌بودو مخصوصا " همان روزی هم که مکی را کردند سرباز وطن وفلان کردندوطاق نصرت بستندکه از آمریکا برگشته بود تمام طاق نصرت بستند دیگر مکی خودش را گم کرد . دیگر گفتم الان مکی تغوط کردبه خودش ، دیگراز آنوقت خودش را خراب کرد . دیگراز آن ببعدمیگفت ، " بله ، یا من یا دکترمصدق . "
س ــ عجب .
ج ــ بله . حتی به آمریکائی ها گفته بود ، " بله ، اگرمصدق نمیتواند کارکند من خودم همه چیزمیکنم ، فلان میکنم . " خیال کرد سربازوطن خیلی چیزاست ، هیچی .
بعدهم شاه آمد .. کاشانی هم پول میخواست ازپدرمن که پدرمن به او نداد . یعنی پول گنده‌ای هم نبود . حواله بده به فلان آخوند مثلا " پانصدتومان بدهید ، به‌فلانکس ده‌هزار تومان بدهید . پدرم گفت پول به کی بدهم من ، پول دولت راکه نمیتوانم به این و آن بدهم . بیت المال مردم است این پول رابه‌کسی نمیتوانم بدهم . چنددفعه پدرم نداد کاشانی اوقاتش تلخ شد . اوقاتش تلخ شدومیانه‌اش باپدرم بهم خورد . بهم خورد ویواش یواش مکی هم رفت اینها دیدند ، انگلیسها دیگر، چون کاشانی با انگلیس ها بود .
اینها دیدندوبالاخره یواش یواش زمینه‌راحاضرکردند باشاه‌وشاه هم وعده‌کردبه مکی که وزیردربارش کنند .
س ــ وزیردربار؟
ج ــ بله ، برایش فاتحه‌خواند و وزیردربارش نکردآخر . خلاصه مکی خودش راگم کرده‌بود خیلی ، دیگرباد کرده‌بود بخودش واینها . آنها یکطرف واینها یکطرف دیگربهم خورد . بعقیده‌ی من اینکه الان امام خمینی میگوید تااندازه‌ای صراحت دارد . این ملت

ایران ،حالا که گذشته اوضاع حالا میشود امروز بحث کرد، از روزی که دنیا آمده آخوند دیده تا روزی که مرده آخوند دیده . عروسیش آخوند داشته ، مردنش آخوند داشته ، خوشی اش روضه بوده و مسجد رفتنی که داشته با آخوند بوده ،با آخوند بزرگ شده . پدر من بکلی آخوندها را گذاشت کنار ،اصلا" لائیک بود بکلی آخوندها را گذاشت کنار وهیچ بازی شبان نگرفت . تا آنمدتی هم که کاشانی را هم بازی گرفت تا مدتی که کاشانی با ما بود آخوندها با ما بودند . اصلا" کاشانی ،من نمیگویم کاشانی آدم خوبی بود اما آدم بدی هم نبود . کاشانی بسهم خودش در جبهه ملی خیلی کمک کرد . این خلق الله را کاشانی جمع میکرد حالا بعد از آن شاه آمد یک نرخ بود یکی پنج تومان میداد به اینها زنده باد مرده باد بکشند . اما پدرم به کسی پول نداد ،از کدام پول ما بدهیم؟ پول دولت پول نداشت بدهد که بیست و پنج تومان به مردم بدهد بروند... از کدام بودجه پول به مردم بدهند که مردم بروند زنده باد مرده باد بکشند؟ این کاشانی جمع میکرد اینها را . یک مسجد نماز میخواندند و هزار تومان پول به او میدادند همه را میآوردند با ن مجانی مفت و مسلم زنده باد مرده باد میکشیدند . اصلا" دیگر public opinion ی درست شده بود توی مردم، شوخی نیست . مردمی نبود اصلا" کسی نبود هیچکس نبود . درنتیجه دیدید که قبل از ۲۸ مرداد روز قراندوم همه " یا مرگ یا مصدق " روز بعدش " مرگ بر مصدق جاوید شاه " روز بعدش . همانهائی که انگشتشان توی مرکب آنجا سیاه شده بود که رای دادند روز پیشش یا مرگ یا مصدق بود روز بعدش همه برگشتند، دیگر چیز نبود محکم نبود public opinion روی ... اما پدر من سعی میکرد که همیشه یک public opinion برای ایران درست بکند که در خارج که میرود با آمریکائی ها صحبت میکند با انگلیس ها صحبت میکند نگوید من دکتر مصدق درست تشخیص دادم اینکار را کردم . نه ، ملت ایران است که این را میخواهد ، ملت ایران این را از من قبول ندارد یک همچین چیزی را . بگذارید من بگویم به ملت ایران ، ملت ایران قبول میکند یا نمیکند . همش ملت ایران ملت ایران برخ اینها میکشید .و اینهم بود که اینها چیز کردند وکاشانی یک رل خیلی ،کمک بزرگی به جبهه ملی بود .آخر خلق الله حالا که میبینید سواد که ندارند همینها ئی که هستند .همان زنده باد مرده باد که میکشیدند حالا هم

میشکنند .حالا برای خمینی میشکنند .فرق نمیکنند .مغزملت بیسواد است نوکرآخوند است هرچه هست.الان شده با صطلاح علی الظاهر واگر روزی امتیراین آخوندها با ما نبودندکاشانی نبود ماسی ام تیرازشاه شکست خورده قوام السلطنه شده نخست وزیر پدرما را درمیآوردند .چه کسی نگذاشت که ما چیزکنیم؟ همین آخوندها بودوکاشانی وملت خلق الله .اینکه همیشه الان ام میگوید دروغ نمیگوید ملت حاضردرصحنه حاضردرصحنه همین ها هستند دیگر . ملت که حاضر در صحنه بودند جمع بودند سی امتیر کسی نتوانست به ما چیز کند ما موفق شدیم بنفع خودمان تمام کردیم حتی توده ای ها هم کمک کرده بودند برای خلع سلاح دولتی ها واینها .ما روزآخرغروب ۳۰ تیرما تمام اینها را جبهه ملی بنفع خودش جمع کرد اما ۲۸ مرداد هیچکس نبود .نه ملت حاضردرصحنه ای بود نه آخوندی بود نه کسی ما شکست خوردیم .اما اگر ۲۸ مرداد آخوندها با ما بودندکاشانی هم با ما بود شکست ما نمیخوردیم . حالا که گذشته اینها را میشود چیزکرد .این ملت حاضردرصحنه خیلی اهمیت دارد درایران . بله روز ۳۰ تیرحاضردرصحنه بود اما ۲۸ مرداد هیچکس نبود که ما شکست خوردیم .

س ـ پس میخواهید بگوئید که این عامل جدائی بین دکترمصدق وآیت الله کاشانی نقش خیلی عمده ای داشت ؟

ج ـ بله ،بله ولی خودشاه کرد اینکارها را . خوب این آمریکائی ها کردند .آخرکاشانی میدانید آخوندکلاش است پول میخواهد .هی کاغذ مینوشت آن سیدمحمدپسرش عین خط کاشانی تقلید میکرد امضاء میکرد .به آقای کاشف الغطاء دوهزارتومان بدهید .کی بدهد؟ازطرف وزارتخانه ازبودجه سری میآیدبیست هزارتومان پول میگرفت ، ازکجا میگرفتش ؟تا اینکه هروزارتخانه بیست سی هزارتومان چهل هزارتومان ازبودجه وزارتخانه گرفته بودند از بودجه سری اش که پدرم فهمیدگفت ،"نه .پول کی را میخواهیدبدهید؟پول مردم را میخواهید بدهید؟ این چه حرفی است ،نخست وزیرپول نباید به کسی بدهد ."غافل ازاینکه ازنخست وزیریش هم آمده بودند بیست هزارتومان ازبودجه سری گرفته بودند . همان مدیرروزنامه .. چه بود اسمش؟ باکاشانی بود، آخونده سیده کی بود که روزنامه چیزرا اداره میکرد، باکاشانی

همبود اسم خوبی داشت .

س ــ قنات آبادی یا میراشرافی ؟

ج ــ نه ،ا میراشرافی نبود یک آخوندی بود ،سیدبود خیلی گردن کلفت بود اوچیز را داره میکرد اینها میآمدندپول میگرفتند پدرم گفت نه ازاین ببعدموقوف .

س ــ میفرمودیدآن آخرین بیست هزارتومان ..

ج ــ بیست هزارتومان را پدرم ازجیب خودش فرستاد. دادند وا میرعلائی برد . امیرعلائی برددا دوقبض گرفت ، قبضش را هم گرفتند .

یعنی بیست هزارتومان آخری راکه گرفته بودندپدرم برای اینکه بودجه را ببندداین بودجه سری را بکلی درش را ببندد ونگذارد دیگرپول بگیرندازجیب خودش گذاشت که این پول باشد اینجا دیگربدست اینها ندهند. ویکوقتی خبردارشدکه ازبودجه شهربانی یک سی هـــزار تومان گرفتند .رئیس شهربانی هم سرتیپ کمال بود خیلی آدم خوبی بود اتفاقا ". این کمال رفیق مکی بود .این کمال یکروزی من دیدم که پدرم فهمیدکه ازبودجه شهربانی این پول رادادە فورا " فرستادکمال راحبس کردند توقیف کرد کمال راگرفتند حبس کردنـــد کمال دربدرعقب من میگشت ، چون حلال مشکلات من بودم چون با پدرم ارتباط داشتم مردم سراغ من میآمدند. آنوقت ما ازکاروزندگی وطبابت ما بازشده بودیم ودیگربهیچ چیـــــز نمیرسیدیم. تااینکه کمال من راخواست وزارزار هم گریه میکرد سرتیپ کمال رئیس رکن دو ستادهم بود آنموقع . این آمد گریه فلان که دکترجان قربانت بروم به آقـــا بگو برای اینکه بمن بی لطفی کردند چرا اینکارراکرده‌اند؟ من حاضرم یک خانه بیشترندارم این خانه را میفروشم این پول را میدهم. پدرم گفت ،" بروبه اوبگو که تواین پــــول را به چه‌کسی دادی ؟ من قبول میکنم. تویگوبه کی دادی اقرارکن که به چه‌کسی دادی." بعدا " اقرارکرد وآمدبیرون ازحبس حالا کارندارم. اینجوراتفاقات میافتاد همیشه‌و میانه‌کاشانی هم بعلت همین اخاذی واینکارها اینها دیگرمکی اینها هم کمک شاه‌رفتنـــد ، وحتما " حتم دارم من ،" خوب اگرپول میخواهی من به‌تومیدهم‌چراازمصدق مثلاًبگیری."ازاین

طورکارها .. بالاخره آمریکائی ها واینها اشرف هم با اینها بود. شاه که خودش چیزی نداشت اشرف بیشتر اینکارها را میکرد، مغزمتفکرشاه اشرف بود. آنوقت شاه اینقدر ضعیف بود اینقدرنا خوش بود مثلا" آنوقت سرطان نداشت اما خوب خیلی ضعیف بود. بحدی با بیش قوی بود نتیجتا" این ضعیف بود. یک دژنره بود، یک چیز مهملی بود هیچ. از خودش اختراع میکردیک چیزها ئی میگفت والا چیزی نداشت. این بودجه سری بحث کردم کاشانی هم جدا شد واین اوضاع پیش آمد.

س - یکی ازصحبتهای دیگری که میکنند میگویند اگردکترمصدق آن پیشنهاد بانک بین المللی را قبول کرده بود ..

ج - نه،نه دروغ است حالا

س - وضع اقتصادی بهترمیشد.

ج - درست است. این را دروغ میگویند. وهمه ی اینها را هم گردن حسیبی بیچاره بدبخت میگویند حسیبی نگذاشت اینکاربشود..

س - بله.

ج - دروغ میگویند. البته پدرمن هرچه میگفت ملت ایران ازاوقبول میکردند، اگراینکار بدست خودپدرمن حل میشد خودش هرچه میگفت ملت ایران ازپدرمن قبول میکرد هرچه باشد واین وضعیت اینطورنمیشد. حالا که گذشته میتوانیم بگوئیم. اما پدرمن نکرد اینکار را. گفت من نمیخواهم من بگویم اینکاربشود باید ملت ایران بشود. ملت ایران که شد یک پای حسیبی میآمدبیرون، پای شایگان میآمدتو پای این میآید تو. پای اینها بودیگر، نماینده ی ملت اینها بودنددیگر، وکیل های ملت اینها بودند. باید با اینها مشورت کند. خوب، اینها هم تااندازه ای متعصب خشخاش بعضی اوقات میگذاشتند میگفتند نه این موهن برای ایران همچین پیشنهادی کرد. خیال میکردندکه مثلا" آنجا مثلا" برای اینها همه چیز پولها راکنارگذاشتند. نه همچین چیزی نبود، خبری نبود آیزنها ورقوی بود، چرچیل قوی بود پدرما رادرمیآوردند. ملاحظه میکنید؟ اینها خیلی بخودشان مغرورشده بودندومیگفتند نه موهن است مانمیتوانیم اینکارراقبول کنیم،

زیربا را ین نرفتند. تا آخردیگرپدرم مایوس شد بانک بین المللی هم که رفت چون دیگرپیشنهادی که قابل قبول باشد که برنخوردبه ملت ایران به ما نکردندکه پدرمن قبول کند. تا آخرکارکه شددرماه جولای همان ۵۳ که ۱۹ آگوستش ۲۸ مرداد شد دراوائل جولای بودکه یکنفرانگلیسی، چون ما باانگلیس ارتباط نداشتیم دربغداد بودند بوسیله بغداد با یک انگلیسی ارتباط پیداکرد با پدرمن یعنی K. B. Ross

س - Kabi ؟

ج - K. B. Ross

س - K. B. Ross

ج - (؟) این را من ازدهن خود پدرم شنیدم وازدهن فواد روحانی همکه مامور اینکاربود شنیدم. فواد روحانی هم اتفاقاً " مردخیلی وطنپرستی بودوخیلی خدمت کرد درکارنفت خیلی کمک کرد. وکیل دعاوی نفت بود الان هم پاریس هست. اینجا پاریس هست. این فواد روحانی خیلی مرد، یک کتاب خیلی بزرگی هم نوشته راجع به ایران " پنجاه سال نفت ایران " نمیدانم خواندیدشما یا نخواندید؟ خیلی کتاب جالبی است. اوچندروز پیش برای من درزنو تعریف کرد، این را پدرم به من گفته بود این قضیه را که اینها آمدندبا پدرمن یک پیشنهاد بدهند وقتی که ،خوب، ایدن وچرچیل بکلی مأیوس شدند ازسرایت به ایران ودیگرهیچ امیدی نداشتندکه برگردندبه ایران که حتی من خودم قضیه مصاحبه مطبوعاتی هست توی روزنامه آمریکا هم چاپ شده خواندم، روزنامه خواندم ،که یک مصاحبه مطبوعاتی ایدن داده بودکه دیگر ما بکلی ازرفتن به ایران مأیوس هستیم که نمیتوانیم به ایران ... مگربا نردبان آمریکائی ها بتوانیم واردایران بشویم. این حرف خودایدن بود، که مگربا نردبان آمریکائی مابتوانیم وارد ایران بشویم دیگر بکلی مأیوس از ایران بودند خیلی مایوس بود وچرچیل هم که ایدن ناخوش شدو (؟) آمدبه بوستون عملش کردندو فلان اینها خیلی دمورالیزه بودند اینها، روحیه شان خراب بود آخرکار یک پیشنهاد دادند.

متأسفانه ، دستگاه دولتی وآمریکائی ها ودستگاه اشرف وشاه واینها صبرنکردند اگر دوسه ماه دیگرچهار ماه سه ماه دیگرصبرمیکردند این با موافقت خود انگلیس ها با پدرم چیز میکردند، پدرمن دیگربیچاره شده بود، موافقت میکرد این قضیه بنحواحسن تمام میشد ملت ایران این وضعیتی که امروز دارد نداشت وسلطنت پهلوی هم ازبین نمیرفت ، همینطور میماند تا یک ژنرال سیون میمردند یک ژنرال سیون دیگرمیآمد، پدرمن که تا اینجا زنده نبود . یکعده ای تربیت میشدندورو کارمیآمدندوبعد یک تعدادی جانشین آنها میشدند . بترتیب همینطورفیصله پیدا میکرد تا امروز درست میشد . نکردند رفتندفورا " با دشمن ساختند وکلک ما را کندند واین K.B. Ross یک پیشنهادکرده بود که قابل چیزبود، خوب اینجا ریزرگترین خیانت بودکه اینها کردند به مملکت کردند شاه .

شاه کردوخیلی واقعا "بزرگترین تیشه ای بودکه به ریشه ی این مملکت زدندو K.B. Ross پیشنهادی میکردکه قابل قبول بودوفواد روحانی پدررا من فرستادبه بغداد، چون آنها نمیتوانستند بیا بندبه ایران ، رفت به بغداد. دربغداد هم اتفاقا " سفیرما آقای نواب بودکه خیلی مردشریفی بود، حسین نواب ، وطن پرستت بود واوهم خیلی کمک کرد . ارتباط بین K.B. Ross وروحانی را درست کرد، درهمان سفارت ایران درست کردندوچیز کردند

K. B. Ross نظرخیلی خوبی داشت وخیلی هم آدم ، دلش میخواست این قضیه بنحو احسن تمام بشود . این K.B. Ross ازطرف شرکت نفت خیال میکنم آمده بود یا رابطی بود بین شرکت نفت که آنموقع میخواست صحبت کند . همه شرط ها را هم قبول کرد . رفت به لندن وقرارشدکه بعدبیاید به ژنو یک راندوو داشت با فواد روحانی وفوادروحانی رافورا " پدرم فرستاد رفت به ژنو دنبالش ، اوازلندن میآمد . دیگر از لندن نیامد.ولی وقتی رفت لندن دیگراینها آنجا لندن اینها رضا نداده بودندکه بله بیخودی با این دولت دکترمصدق صحبت نکنید این عنقریب کلکش کنده است وصحبتی با دولت اونکنید. آنوقت

K.B. Ross دیگرپونشان نداد به فوادروحانی وخوب اوهم دست خالی بیچاره برگشت آمدتهران . ودرکتابش هم نوشته این را فواد روحانی خودش .

س - یکی ازمطالبی دیگرکه مطرح هست میگویندکه این رفراندومی که دکترمصدق انجام دادبرای بستن مجلس این شاید یک کارصحیحی نبوده. شما درجریان مذاکرات وبحث این بودید؟

ج - والله درجریان مذاکرات این بودکه پدرمن راستش ازسنا زیاد دلخوشی نداشت. برای اینکه سنا یک آخوری بودکه شاه درست کردبرای رفقای خودش پیرمردها پیرپاتال ها که هیچ دمخور وهمفکرپدرمن هم نبودند، اینها همه راآورده بود آنجا با یک حقوق های گنده گنده بهاینها میداد، یک حقوقهای بزرگ به اینها میدادواینها میخوردندومیخوابیدند سناتوربودند بقول خودشان، هیچی. مجلس شورا هم این اواخریک عواملی توی آن بودند کهاینها وکلای دست نشانده شاه بودند مثل میراشرافی واینها، اردسته اینها بودندکه هرروز هربیست وچهارساعت چوب توچرخ دولت میکردند، اصلاً دولت رابکلی فلج کرده بودند نمیگذاشتندکه پیش برود. دیگرمجبورشدکه رفراندوم کرد خوب ازملت بپرسند چهمیخواهد؟ میخواهیدمن اینها رابگذارم کنار. چون مجلس، همین مجلس نمیگذاشتکه نفت ملی بشود ویک چیز دیگرهم هستکه من میخواهم بهشما عرض کنم این بودکه این خودهمین فدائیان اسلام، اجدادآقای خمینی، همین فدائیان اسلام هم اینها هم یک رلی داشتندکههمان اول چیزآمدنددرتهران ویک دستهای جمع شدندوآقای چیز بودرئیسشان همین، کی بود رئیس فدائیان اسلام که کشتندش

س - نواب صفوی.

ج - نواب صفوی. برادرش ویک یا ندده پانزده تائی بودکهاینها آدمکش بودند، هژیررا زدند کشتند، آن راکشتند این راکشتند، میکشتندهمه را آدمکش بودند. میخواستند اسلام را پیاده کنند. حالا نقشه چهبود؟ نقشه این بودکه پدرمن گفت بمن، نقشه این بودکه میخواستندهمانموقعی که پدرم توجریان ملی کردن نفت است وگرفتاراست آب راگل آلود کنندونگذارند نفت ملی بشود، خلاصه شلوغ کنند مملکت را ونگذارندنفت ملی بشودکهمردم را ازملی شدن نفت صرافت پیدا کنندوعقب اسلام راه بیاندازند. یکی نقشه این بودکه

پدرمنهم قبول نکرد. آنوقت اینها آمدند ، پدرم که اینها را نمی پذیرفت ندیده شان اینها آدمکش بودند فقط بوسیله مکی یا بقائی و اینها بعدبرای پدرم پیغام دادندکه شما بیا حالا اسلام پیاده کن . که پدرم به اینها جواب دادوبه خودمنهم پدرم بمن گفت و جواب داد، " الان موقع اسلام پیاده کردن نیست ، بگذارمن نفت را ملی بکنم. الان داریم با انگلیس میجنگیم . نفت که ملی شد شما هرکاری دلتان میخواهدبکنید الان موقع اسلام پیاده کردن نیست بگذارید من نفت را ملی کنم بعدهرکارمیخواهید بکنید بکنید." که الان هم که هست امام امت درتهران فرمودند، " دکترمصدق از..." رو درودیوارها هم نوشتند " به اسلام سیلی زد واز اسلام سیلی خورد." درصورتیکه هیچ پدرمن مخالف اسلام نبود وتزش هم دفاع از اسلام بود مسلمان هم بدنیا آمدومسلمان هم مرد. مادرمن همینطور.ما هیچوقت (؟) نداشتیم. فقط آنموقع نمیخواست که تشنج بشود.به یک دلیلی ، بیشترش هم این بودکه هما نموقع شروع کردندبه تشکیلات دولت را دست بگذارند. اول آمد آقای لطفی اینها همه دستورشاه بود، دستورانگلیس ها بود آمدندگفتندکه بله قضات را بایدحقوقشان را تأمین کنیم قضات عدلیه را . اینها که قاضی هستند با ماهی دوهزارتومان دیگر گران شده نمیتوانند زندگی کنند، آنوقت دوهزارتومان بابت حقوق بود دیگر، رتبه یا زده بود. نمیتوانندزندگی بکنندواینها باید تأمین بشوند که اینها نروند پول ازطرف بگیرندوسیر باشندقضات . گفتنددرست است بعدبه پدرم گفتند خوب حالا که قضات را تأمین میکنید تواین قضات یکعده هستنداشخاصی که پدرسوخته هستند، دزدهستند ویک اشخاص پاکی هستند. اول اینها را دزدهایشان را بریزید بیرون پاکهایشان را حقوقشان را زیادکنیدکه اینها تأمین بشود حقوقشان . پدرم همگفت ،" بسیارخوب." یک سیصدوپنجاه شصت تا ازقضات دزدی بودندکه واقعا" دزد بودند ، ازدزدهای درجه یک بودند اینها همه ریختندبیرون وتشکیلات عدلیه را آقای لطفی داد،درست شد؟ یادم هست یک روزی قضاتی راکه بیرون کرده بودند آمدنددم خانه پدرمن که لطفی نگذاشت بیایند تو. ریخت و پدرسوخته ها شما میدانید چقدرخیانت کردید، بروید گم شوید. همه شان

فرار کردند رفتند. آینقدر ترسو بودند، اینقدر دزدی کرده بودند قضات. آنها رفتند پی کارشان. بعد گفتند ارتش را بیائید درست کنیم. حالا کی؟ بعد از ۳۰ تیر است که پدرم وزیر جنگ است. وزارت جنگ را در ۳۰ تیر میخواست وزارت جنگ را از دست شاه بگیرد. علتش هم این بود که میخواست وزارت جنگ را بگیرد، پدرم نمیخواست ژنرال بشود یا فرمانده قوا بشود، پدرم میخواست این دست ارتش را از دخالت در انتخابات و در مملکت کوتاه کند چون رئیس در هرکجائی تمام وکیل آنجا را او در میآورد بزور قشون ارتش میراشرافی را از آنجا در آوردند. هرکدام را به دستور ارتش، به دستور دربار. نظامی ها هم که خوب نوکر شاه بودند همه شان دیگر. اینست که بوسیله زور دربار هرکسی را میخواستند در بیاورند انتخابات وکیل های ناجور تو مجلس میآوردند که این وکیل ها مانع ملی کردن نفت بودند و امثال میراشرافی و اینها بودند و خائن بودند، کثافت میکردند.
بهمین دلیل هم مجلس را بستند، روی این اصل شد. اینست که پدرمن که وزارت جنگ را از شاه گرفت، دعوایش ۳۰ تیر همین وزارت جنگ بود. اختیار را میخواست بگیرد، گفت فرمانده کل قوا شاه باشد چون نظامی ها قسم خوردند به شاه، او گفت هرکسی قسم خورده باید نوکر شاه باشد تا آخر و حرفش را هم گوش کند اما دخالت در سیاست نکنند.
تا اینکه سر همین وزارت جنگ قضیه اش را بگوییم. پدرمن آمدند و گفتند در وزارت جنگ هم یک عده ای از افسرها دزدی کردند و خائن هستند اینها هم باید تصفیه بشود و تمیز بشود. آمدند یکشب ولیست و پدرم گفت، " والله من که وزارت جنگ را هم شاه گفته در وزارت جنگ بعضی از این افسرها را هم تصفیه کنید یک مقداری، آن عده ای که دزد هستند بیاندازید بیرون." خود شاه گفته بود.
س ـ خود شاه گفته بود.
ج ـ خوب بله. که اینها بدست پدرمن بشود که تشنج ایجاد بشود و نگذارند نفت ملی بشود خود هدف این بود، نقشه این بود. و آمدند. پدرم گفت، " والله من که نمی شناسم افسران کی هستند، اطلاع ندارم که افسران کی هستند. خوب، نماینده خود

اعلیحضرت همایونی سپهبدنقدی وزیرجنگ من است ایشان هستندویک کمیسیون معین کنند ایشان با کفیل وزارت جنگ وبا دوسه‌تا دیگر بنشینندواینها را تصفیه‌کنند ." ویک رفراندوم هم کردندبدرخودارتش یاتوی ارتش رفراندوم کردند که بگوئید دزدهای شما کی هستند؟ خودارتشی ها یک لیست درست کردند دادند ۱۳۰ نفربودند افسر . اینها کثیف‌ترین افسربودند چقدرپول دزدی کردند واین افسرها هم اتفاقا" بهترین دوسیه‌ها را داشتندبا دزدیشان‌ها ،بهترین دوسیه ها را همین ها داشتنددردستگاه اما باطنا" دزدترین اشخاص بودند . درنتیجه پول میدزدیدندودرضمن پول میدادند صدآفرین هم تودوسیه‌شان بودکه‌حتی یکی ازاینها یک سرهنگ خواجه‌نوری بودکه‌بعدتیربارانش کردند همین دستگاه خمینی تیربارانش کرد یکی ازاین دزدهای کثیف ارتش بود . این آمدمنزل ما صبح سحر که‌آقای دکترمصدق شماببینیداین دوسیه راکه من چقدرخدمات کردم . حالا مثلا" تودوسیه کاغذشان دادکه برداشتند نوشتند "افسران ودرجه داران ارتش شما ازاین سرهنگ خواجه‌نوری سرمشق بگیرید مثل این باشید فلان باشید . این افسر فلان است نمره صدآفرین بهاوداده‌بودند . "مراهم‌بیرون کردند بااین دوسیه بهاین خوبی که‌دارم . رئیس‌دزدها بودخلاصه . اینها همه رابیرون کردند . هی بیرون کردند هی اینها افتادند به مخالفت‌با دولت . ازاین افسرهای آمریکائی نشستندرباشگاه افسران هرشب‌جلسه میکردندکه‌به تشکیلات این لوطی بازی کثافتکاری ، ۲۸ مرداددرست‌کردند .

س ـ قانون افسران بازنشسته یا ..

ج ـ آره همان ، این رابازنشسته‌کردند . بعدازاینکه کردند دیدندمزه کردده‌نشان شلوغ شده دیدند به خوب‌کاری کردند هفته‌ی بعددویست‌تای دیگر آوردند . حالا این هفته بین آن هفته خیلی بامزه‌ای است به‌شما بگویم . یک سفیری داشتیم درتهران سفیر ترکیه بود به‌اسم ترک یلدی . پیرمردی بود واین پیرمردهم ازاین ترکهای جوان آتاتورک نبود ، ازآن ترکهای پیرمردهای قدیم دوره دولت عثمانی بود . این سفیرایران بود مردپیرمردی بود هفتادوپنج سالش بود . خیلی مرد شریف‌وآدم پاکی بود .

این آمد و یکدفعه آمد، با پدرم هم خیلی دوست بود، وگفت، " دکتر مصدق چکار میکنی شما ؟چرا اینهارابا زنشسته میکنی ؟اینها شلوغ میکنند نمیگذارند نفت ملی شود. پدرت را درمیآورند. مملکت را درتشنج میاندازند اینها، مبادا اینکار را بکنید." میگفت،" آره راست گفتی راست گفتی." بعد دفعه بعددیدیم یک دویست تای دیگرآوردندکه اینها را باید بیرون کنید. گفت،" بس است دیگرنمیکنم."

س - دیگربس است.

ج - دیگربس است. هرغلطی کردید دیگربس تان است. ولی اینها ... همان صدوسی تا که اول کردند همانها ۲۸ مردادرا راه انداختند وهرشب دسته دسته جمع میشدندوتو خانه هایشان جلسه میکردندودرباشگاه افسران با آمریکائی هابندوبست کردند با آن شوارتسکف که آمدبه ایران و آن کثافتکاری راکرد ۲۸ مرداد را راه انداخت.

س - افشارطوس راهم اینها کشتند؟

ج - افشارطوس را اوراول چیزبود، ازهمین افسرها بود که همان چیزکشتش بیچاره. دکتر ژیانپور بودوبایکی دیگربود،سرتیپ بودوبا،اسمش رافراموش کردم، اصغرمزینی کهاوهم سرتیپ بود. اینها رابردنشان تورگش آمپول زدندوبیهوش کردند توتپه های گلندوئک، آن بالای تهران آنجابردند کشتندش.

خلاصه همه اینها این کارها را میکردند دستورشاه بودهمه این کارها رابکنند خلاصه.افشار-طوس هم خوب یکی ازنوکرهای شاه بود اما خوب میخواست که،برای اینکه دولت دکتر مصدق راضعیف کنند رئیس شهربانیش راریختندواین بلا راسرش آوردند. تمام این مخالفت ها از اول از روزی که پدرمن نخست وزیرشد تاروزی که این اتفاقات ۲۸ مرداداتفاقادویکشب راحت نخوابید این مرد. هرشب دوسه تا قرص مسکن میخورد چیز میکرد اصلا" یکدقیقه ای راحت نبود. بیست وچهارساعت ازداخلی مان، خارجی مان، دستگاه شاه همه اینها، اتفاقا" یک کتابی هست کهچاپ شده که تمام اینها رانوشته درتهران چاپ شده کتاب خیلی نفیسی است چاپ شده، من برای شما فعلا" فرستادم باید شما داشته باشد. ببینید داردیاندارد بگیرید ازاو. این نویش هست تمام این تشکیلاتی کهبرعلیه دکترمصدق که..

س ـ اسم کتاب چیست ؟

ج ـ کتاب "مخالفین دکترمصدق" یک همچین چیزی که تمام دستا ومدرک واینها . این تشکیلاتی بودکه میخواستند دولت را فلج کنند یکی پشت یکی دیگر. اینها اصلا" کار... اصلا" ما بیست وچهار ساعت همین قدروقت داشتیم که این وآن را خنثی کنیم، نگذاریم داغـــا نمان کنند. پدرم همیشه میگفت ،" انشاءالله نفت ملی بشود ، پولی بیاید تومملکت من بتوانم مملکت راآباد کنم . این پول نفت را خرج این مملکت کنم، مردم را باسواد کنم ، دهات را درست کنم ، welfare مردم را درست کنم." نگذاشتند دیگـــر.

س ـ این مریضی های دکترمصدق وتورختخواب بودنشان ، بعضی ها میگویند این مصلحتـــی بوده واین غش کردنشان و...

ج ـ خوب نه، ضعیف بودکه پدرمن . ازبـــس ضعیف بود اصلا" پدرمـــن بزور رختخواب و اینهاکارمیکرد راستش ، خیلی ضعیف بود.خیلی ضعیف شده بود، سابقه ی ناخوشی ســـل را هم که ازقدیم داشت ، خیلی ضعیف بودونا راحت بود. وقتی ضعیف شد آن مرضـــــش ناراحتش میکرد. اینها بود. خوب ، بعضی اوقات هم... اما غش کردن نه ، غش کـــردن یک حالت عصبی داشت که وقتی خیلی اذیتش میکردند حالش بهم میخورد بعدا" حالـــش جا میآمد وحتی درجامعه ملل هم که رفتیم ، در United Nations درنیویورک تمــــام این تلویزیون چیزا نداخته بودند روی ماکه اگرغش کرد فورا" عکـــس بگیرند. نـــه اتفاقا" آنروز غش نکرد. من پشتش نشسته بودم آنجا ، آنروزغش نکرداتفاقا" ، نه.
خلاصه این فشارخونش میآمدپائین ، ازضعیفی ، یکدفعه بیهوش میشد سرش گیج میرفـــت و فوری غش میکرد. مثلا" درهمان ۳۰ تیر پدرم کـــــه نخست وزیرشد رفت پهلوی شــــاه، خودپــــدرم تعریف کرد، گفت ،" یکدفعه حال من بهم خورد. دیدم این شاه زانـو زده یزدان پناه دارد قنداق جلق مـن میکنند وسرمن هم روی زانوی شاه است وشاه میگویــد نمیر، نمیر، نمیر ،توبمیری اسباب زحمت من بشود." شاه دستپاچه شده بود. پدرمراگرفته بودومیگفت ،" دکترمصدق ، مراولم نکن ، من روتومیشدارم مرانگهــــــدار من هرچه

دارم ازتودارم." شاه التماس به پدرم میگوید،" مرا نگهدار." ترسیده بود آن ۳۰ تیرکه انقلاب ۳۰ تیرشد دیگرشاه گفت حالا کمونیست میشود وسلطنت را ببرد میدارندوبهم میخورد وما رابیرون میکنندومیکشندواین حرفها . وحشت کرده بود شاه ازاینکار. پدرمرا گرفته بود،" مرا ولم نکن ، با من کمک کن فلان کن ." خیلی ترسیده بود.

س ـ اختلاف با تیمسار زاهدی چطورپیش آمد . اول کارکه مثل اینکه ...

ج ـ اختلاف تیمسار زاهدی ، والله تیمسار زاهدی میدانیدکه ازاول نوکرشاه بود مثل همه نظامی ها طبیعی است . همین آخری هم اگرخاطرتان باشد دردوره همین خمینی آن سرتیپ چه بودکه گرفتند واعدامش کردند؟ تادم آخرگفت ،"من نوکرشاه هستم ،به شاه قسم خوردم، هنوزشاه را هم شاه میدانم ."جلوی تلویزیون درتهران گفت . فرمانده نظامی بود .

س ـ رحیمی .

ج ـ رحیمی . آنوقت من خیلی برایش احترام قائل شدم . نمی شناختم کی بود اما یک آدم خیلی رشیدی بود وازاو این آقای ابراهیم یزدی پرسید،" شما میدانید الان جلوی ملت ایران جلوی تلویزیون ایستادید میگوئید ." گفت ،" بله ، من میدانم هرکسی باشد . من نوکرشاه هستم ، افسرهستم برای شاه قسم خوردم وهنوزهم اعلیحضرت را شاه میدانم ." بردندکشتندش هم . اما آبرومندانه مرد کاربدارم . اینها همه شان نظامی ها نوکرشاه بودند ، همه ی نظامی ها . هرچه داشتند ازشاه داشتند ، دردشان را ازشاه داشتند ، پولشان را ازشاه داشتند ، دزدی هائی که میکردندو شاه بروی خودش نمی آورد ، طبیعتاً " نوکرشاه بودند . زاهدی هم نوکرشاه بود . زاهدی آدم خیلی خوشگذرانی بود خیلی مردمدار بود ،خوب ، با پول زندگی با شاه . اما خودش جنتلمن بود زاهدی ، خودش شخصاً " یک لوطیگری داشت که بعداً " ما دیدیم بعداز۲۸ مرداد . این زاهدی ،درهمان کابینه اول که پدرمن اینها راگرفت ، وزیرکشوربود . وزیرکشوربود ویکروزی مردم اجتماع کردندونمیدانم چکارکرده بودند ، آهان روزی بودکه هریمن وارد تهران میشد .

هریمن وارد تهران میشد توده ای ها ، پدرم این توده ای ها را اسمش را گذاشته بود توده ی انگلیسی برای اینکه اینها توده ای ها واسه انگلیس ها، کمونیست نبودند روس نبودند، توده ای انگلیسی به اسم توده ای شلوغ میکردند. کمونیست بله، اقلاً" revolution میشد واین حرفها . شلوغ میکردند ومیریختند وکشت وکشتار میکردند میتینگ میدادندوتیراندازی کردندوکشت وکشتارکردند. حتی یکی دوتا تیراندازی روی مردم تیراندازی کردند. شهربانی هم دستوردادند جلوگیری ازاینها بکنند. خوب پدرم گفته بود بهاین شهربانی که شما با پاشیدن آب وگاز اشک آور جلوگیری کنید . دوسه تا تیراندازی کرده بودندوتیرانداخته بودند رو مردم واینها . رئیس شهربانی هم سرلشکربقائی بود که با من دوست بود ازقدیم خیلی ، چون من نظام وظیفه ام را پهلوی او کرده بودم سابقاً" . خیلی آدم خوبی بود اتفاقاً". اینهم بیچاره این آدم را آورده بودندرئیس شهربانی کرده بودند، رفیق زاهدی بود. گفتندکه چه کسی دستور داده اینکار را بکند؟ گفتند که سرلشکربقائی . پدرم داد سرلشکربقائی را گرفتند حبس کردند. سرلشکربقائی را حبس کردندوبعدروزبعدکه چیزشد سرلشکربقائی گفت ،" والله بخدا .." بهمن گفت به خودمن گفت ، گفت ،" من به پدرشما ارادت دارم چیزدارم. من اصلا" اداره شهربانی رانمیدانم نیمکتش کجاست ، اتاق رئیسش کجاست دفعه اول است که من نشستم آنجا . من هیچ همچین حکمی که رو مردم تیراندازی کنند ندادم، این را وزیرکشورداده ." که زاهدی باشد. "وزیرکشوراین دستوررا داده من ندادم. " وقتی که ثابت شد وزیرکشورداده ، من خودم آنجا توایوان اتاق پدرم ،پدرم فحش داد بهزاهدی گفت ،" مردکه احمق ، بروگمشو، بروگمشو بروا ستعفا بده بروپی کارت . توغلط کردی گفتی روی مردم تیراندازی کنند. "زاهدی را فحش کاری کردوبیرونش کرداز خانه . بیرونش کرد. زاهدی که بیرون رفت ازآنوقت دشمنی شروع شد دیگر. زاهدی رفت بیرون وازکار افتاد. افتادندبرعلیه دولت با همین افسرهائی که بازنشسته شده بودندجمع کردند وبساط ۲۸ مرداد را راه انداختند.

س ـ یک موضوع دیگراست که میگویندکه بین اللهیار صالح ومصدق شکرآب شده بود .
ج ـ آها ن بین اللهیا رصالح ومصدق ، اللهیا رصالح یک آدمی بود خیلی آدم شریفی بود وخیلی آدم پاکی بود درست بود مثل همه اینها ئی که دوروبرپدر من بودند همه آدمهای خوبی بودند پاک بودند . پدرم میگفت ، " اینها آدمها ی خوب مملکت شما هستند که بجا من کا رمیکنند . " آدم مثبتی نبود خیلی منفی بوداللهیا رصالح ، منفی بودوسرانتخابات شد اینقدر ، وقتی پدرم وزیرکشورش کرد دیدکه خیلی وارد نیست بکارش (؟) ملی را نمیگذاشت چیزی بکنند ، دخالت انتخابات ، ارتش هم تندتند اینها را درمیآوردو بعدپدرم یک کمیسیونی معین کردکه آن کمیسیون بدست آقای شهشهانی بودویکی دوتای دیگر میرمحسن خان قریب بودوشهشهانی ویکی دیگر . یک کمیسیون معین کرده بود که اینها انتخابات راکنترل کنند نگذارند ارتشی ها ... اللهیا رصالح بهاوبرخورد آمدبه پدرم گفت ، " آقا ، شما من وزیرکشورت هستم این کمیسیون چکا رمیکنند ؟ " قانون هم همین بود ، حرفش درست بود . خوب ، پدرم نمیتوانست بگوید تونالایقی ، نمیتوانست بگوید تولیاقت اینکارراندا ری که مجبورم کمیسیون معین کنم . این راکه نمیتوانست بهاوبگوید . به اوبرخورد وازآنوقت چیزشده بود که ، به گفت ، " شما نوکرمیخواهید شما وزیرنمیخواهید . " ازاین حرفها واینها . بعدمیانه اش با پدرمن ، استعفا هم نداد ، خوب نشد . بعدا وضاع بهم خورد واللهیا رصالح کنا ربودوپدرم کنا ربود .
س ـ فرستاده بودش واشنگتن دیگر . سفیرشد . .
ج ـ نه ، بودواشنگتن . واشنگتن سفیربود تا ۲۸ مرداد . بعدا ز ۲۸ مرداد خودش استعفا داد و گفت ، " تااین تاریخ دیگر من با دکتر مصدق بودم . " اینهم یک مردانگی کردصالح واقعا " . گفت ، " من تا حالا با دستگاه مصدق بودم دیگربا دستگاه زاهدی نمیتوانم وزیر زاهدی باشم . " استعفا داد آمدبیرون . دریاریس هم امیرعلائی بود دربروکسل بود اوهم استعفاداد وآمدبیکنار گفت ، " من تا بهامروز بودم دیگرازامروز نیستم . " مجبورکردنداین آقای مهذب الدوله کاظمی که اوهم استعفا بدهد . اوهم استعفایش راداد واینها آمدندکنار . اینها دیگرکنا ربودند وجبهه ملی را اداره میکرد آقای ...

س ـ اللهیار صالح .

ج ـ اللهیار صالح، بازرگان و آن رفقایش و اینها که دستگیر بودندکه آقای مهندس ... چه کسی بودکه با بازرگان وزیربودواینها ، یا بازرگان همیشه بود پیرمردی بود مهندس .. رئیس دانشکده فنی هم بود. خلاصه یک عده گروهی بودنداینها ازدانشگاه که اینها خیلی بـــا ..

س ـ سحابـــی .

ج ـ سحابی آره . مهندس سحابی اینها بودندوفعالیت میکردند درجبهه ملی . اینها دیگـــر کنگره جبهه ملی درست کردندواینها همیشه با پدرمن ارتباط داشتند . ارتباط داشتندکـه دستور میگرفتند ازاحمدآباد کاغذ میآوردند، کاغذ میبردندویک ارتباط با پدرمن داشتند .

س ـ این کاغذها چه کسی میآوردومیبرد؟

ج ـ کاغذها را هدا میبردیا من میبردم. هدایت میبردومن میبردم میدادیم به آقا . آقـــا جواب میدادوما میدادیم به آنها . خلاصه ، اینها ارتباط با پدرمن داشتند. پدرمن یکروز گفت ، " اینکارراتکنید، این کنگره ای که درست میکنید توی آن کنگره دوســـه تـــا از جاسوسهای زاهدی ودستگاه ..

س ـ ازما بهتران .

ج ـ ازما بهتران آنجا نشستندوشما چه میدانید چه کسانی هستند ." گوش نکردنـــدو سرپیچـی کردند. تا اینکه بازرگان وسحابی واینها آمدند عضو جبهه ملی خواستند بشوند. عضـــو جبهه ملی بشوند واینها نمیخواستند اینها وارد جبهه ملی بکنندشان . مهندس بازرگان خوب یک پرسنالیتــــی بودومهندس سحابی بود مثــل آقای زیرک زاده بود. اینها چیـــــزی نبودند پهلوی آنها ، آنها خیلی مهمتربودند. یکدفعه دیدنداگراینها بیایند واردجبهـــه ملی بشوند اینها را ممکن است ... آنها نهضت مقاومت ملی داشتند، حزب نهضت مقاومت ملی داشتند که آیت الله زنجانی هم جزواینها بود، زنجانی خیلی خدا رحمتشان کند خیلی مرد شریفی بود. اینها جزواینها بودند . اینها که خواستندوارد بشوند اینها گفتند که نه شمـا مدارکتان کامل نیست که واردجبهه ملی بشوید. اینها مثل دانشگاه که بگوید آقا تـــــو

بروليسانست را بگير مدارکت را كامل كن بعدبيا واردانشگاه شومثلا" اينطوری اينطوری. پدرمن يک کاغذی نوشته بودبرای صالح، كاغذهم چاپ شده هستش ، که شما چه ميخواهيد؟ مگرجبهه ملی کيست ؟ جبهه ملی يک سرپوشی است برای هرکسی که وطن پرست است ،نه حزبی است نه دسته ای است جبهه ملی كه شما بيخودی دکان بازكرديدوميگوئيد اين را قبول دارم آن را قبول ندارم. اينها نميخواستند قبول كنند. اينها نميخواستند بازرگان را قبول كنند. جبهه ملی حزبی نيست ، دسته ای نيست پولی کسی نميدهدكه برای جبهه جمع بشود، چيزی ندارند. جبهه ملی تشكيل شده ازهرگروه وطن پرستی هرکسی وطن پرست است زير يک لوا است وآن لوا جبهه ملی است ، تمام شد رفت. پس شما اينکار را نكنيد. حتی پدرمن برايش نوشته بودكه اگربه ستارخان ميگفتندكه توبيا مدارک وديپلمت را نشان بده بعدبروبه جنگ اين نميرفت. اصلا" ستارخان يک آدم لوطی بود كه اصلا" مدرک ليسانس ومافوق ليسانس نداشت. رفت وزدوجنگ کردومثلا" مشروطيت را گرفت چكاركرد. حالا همين نوشته بودند اگربه ستارخان ميگفتند توبرو مدرک ديپلمت را نشان بده درست كنيم نميكرد اين كاررا. اينكاررا نكردندا ينها هم گوش نكردند وپدرمن مأيوس شدازاينها. بعدگفت ،" ازاين تاريخ به جبهه ملی تعطيل كنيد وبامن كارنداريدديگر، هركاری خودتان ميخواهيد بكنيد." ديگرازآن تاريخ ببعد جبهه ملی افتاددست سنجابی ودكترا ميرعلائی وافتاددست آن آقای صالح بود. هرغلطی كه خواستند كردند ديگرهيچ. جبهه ی ملی پدرمن نبود. چون پدرمن جبهه ملی را ميگفت هرکسی وطن پرست است جايش توی جبهه ملی بود، شما بوديد، نه حزبی ، نه (؟) پولی بدهيد چيزی بدهيد توی جبهه ملی بوديد. هرکس وطن پرست بود بيايد زيرلوای جبهه ملی ديگر، لزومی نداردكه اينها امتحان بدهندوبيايندتو نميدانم چكاربكنند. پدرمن ازآنوقت ببعدديگرجبهه ملی را كنار گذاشت ، نفی كردجبهه ملی را وبكلی اسمش را هم نياورد تا وقتی كه مرد.

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامحسین مصدق

تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س ـ خاطراتتان را از روزی که دکتر مصدق دستگیر شدند بعد از ۲۸ مرداد وجریان محاکمه‌شان ودوره زندانشان تعریف بفرمائید که چگونه بود؟

ج ـ والله پدرمن که گرفتندش بردندش در لشکر ۲، لشکر ۲ آن بالا بود، ویک ویلائی بود یک اتاقی .. دوتا اتاق یک اتاق که صاحب‌منصب کشیک بود ویکی هم اتاق پدرمن. بردند آنجا ومحاکمات شروع شد. اول از همه در سلطنت‌آباد بود، در برج سلطنت‌آباد بعد آوردندش لشکر ۲. در لشکر ۲ آن بالای قصر آنجا بود. آنجا هرروز تو اتاق بودوما هم هرجمعه میرفتیم دیدنش ومیآمدیم. تک وتنها، مجرد بود تک وتنها آنجا بود حتی بحدی ناراحت بود از ... هیچکسی نبود حرف بزند، دلش میخواست آدمی که بیست وچهار ساعت فعال سیاسی است حرف نمیتوانید بزنند داشت دیوانه میشد از حرف نزدن تقاضا کرده بود یکنفر مجرم دیگرهم بفرستید با من اینجا حرف بزنم. بعد یکی از این لات چاقوکشها را فرستادند یکروز برای امتحان گفتند، "بیا، برای هم صحبت با این بیا با این." بحساب به او چیز کردند. او گفت، "نمیخواهم هیچوقت گذشتیم."

خوب میرفتیم میدیدیمش ومیآمدیم. بختیار هم با صطلاح خیلی ..

س ـ چه‌کسانی بودید که میدیدینشان؟

ج ـ بله؟

س ـ روزهای جمعه‌چه‌کسانی ..

ج ـ هرجمعه‌بعدازظهرمیرفتیم دیدنشان .

س ـ کی میرفت ؟

ج ـ من ، خواهرم بود، برادرم بود، مادرم بود ما میرفتیم دیدنش ومیآمدیم . چیزی میخواست برایش میبردیم ، خودش تک وتنها توی یک اتاق بود. ریشش‌را میتراشید حمام نداشت بکند یک توالت داشت داغ وگرم آب‌جوش داشت میمالید تنش‌را میشستیت ودرست میکرد. همه را خودش‌تنها آنجا میکرد، تک وتنها بود.

س ـ غذا برایش میبردید؟

ج ـ غذا برایش میبردند بله .

س ـ هرروز؟

ج ـ نه ، هما نجا بهاومیدادند، نمیگذاشتند غذا ببریم ما . اتفاقاً" درآنجا اتفاقاً" بختیار، یا میبردندغذا ، یا ازمنزل غذا میبردند ـ بله غذا میبردند . بعدبختیارهم اتفاقاً" جنتلمنی کرد .

س ـ فرماندارنظامی بود؟

ج ـ بله . خیلی جنتلمنی کردوچون پدرش با پدرمن بختیاری بودند .آن سالیکه‌پدرمن رفت بختیاری سردارمحتشم بود،بنا خوانین بختیاری دوست بود پدرمن چون خوانین بختیاری‌را پدرم آزادیخواه میدانست سردار اسعد بودوآن سرداربزرگ بودوسردارظفر بودوسردارمحتشم بود همه اینها با پدرم دوست بودند، دوست‌بختیاری ها بود پدرمن . این نوه امیر مفخم بود این بختیار، سپهبد بختیارنوه امیر مفخم بود اینهم روی سوابق خانوادگی داشتندواینها با پدرمن ، اتفاقاً" به‌پدرم محبت‌کردازحق نباید گذشت خیلی انسانیت‌کرد، خیلی محبت‌کردوپذیرائی کرد. گفت ،" اینجا مهمان ماهستندواینها باید باشند. هرچه‌هم میخواهندبگویند ما برایشان درست‌بکنیم که راحت باشند." آنوقت این روزها میبردند پدرمرا محاکمه میکردند. عصرهبا آزموده پدرسوخته میآمدپهلوی پدرمن پای پدرمرا میبوسیدتوحبس‌ازروی پتو.پدرم‌میگفت ،

" بروگمشو مردیکه احمق ." دعوایش میکرد. میآمد پایش را میبوسید. چیز میکردکه مرا ببخشید، من باید رل بازی کنم چاره‌ندارم من ارادت به شما دارم. درصورتیکه خود این آزموده بعداز ۲۸ مرداد، ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد یک کارت‌تبریک برای پدرمن نوشت، " الحمدالله تو آمدی وموفق شدی وفلان کردی ." اینطورمیکرد، آن سه چهارروزه خیلی چیز داشت. ودرظاهرمنظور با پدرم به حساب که درحبس‌که بود داستان کل بود. بالاخره پدرم را میبردند عصرها محاکمه میکردند. آن محاکمات اولش آن یک سرلشکری بودکه اتفاقاً " اسمش را فراموش‌کردم مردخیلی خوبی بود اوهم به پدرمن ارادت داشت.و خیلی شل میگرفت یک چیز فورمالیته بود دیگر میدانست خودش چه رلی بازی میکنند. اوهم انسانیت کرد، محبت‌کرد گذاشت پدر من هرچه‌خواست حرف‌که بزند درصحبت‌دفاعش باشد هرچه بخواهد بگوید آنجا گفت، تر آن قسمت‌اولش. واینهم آدم بدی نبود. بختیار هم آنجادفاع میکردوحتی یکروز به بختیارگفته بود، پدرم به بختیارگفته بود، " بله، شما برای چه قانون محاکمات ارتش را بهم زدید؟"
بعداین محاکمات همینطور گذشت وتا یکروزی طبیعتاً " موقعی بودکه پدرمن خیلی اطمیناً ن داشت‌که این درجلسه دوم هم آن یک سرلشکر دیگربودکه ..

س ـ دادگاه تجدید نظر.

ج ـ تجدیدنظر. اویک خرده سخت‌ترمیگرفت‌نمیگذاشت‌دفاع کنند. مردم هم ازراه وبیراه هرچه‌مدرک چیزی بود پیدا میکردند له پدرم باشد یواشکی تو دادگاه که میآمدتوجیبش میچپاندند. بعد یک کاغذی برایش‌فرستاده بودند که خو آزموده تشکرازبابای من کرده بوده، کاغذش را برایش‌فرستادند. بعدازاینکه آزموده گفته ،" بله همچین کرده " گفت،" بله، ازخیلی افسران اینجا ازمن تشکر کردند." گفت،" یکیش همین آقای آزموده بود واینهم کاغذش." وکاغذش را نشان داده بودکه‌پدرآزموده درآمد

آبرویش رفت آزموده . یکی دیگرهم یک کاغذی بودکه گفت پدرما که تمام زندگی مسا را چاپیدندوبردندومال بچه‌هایم را همه داغان کردندوبردند یک کاغذی نوشت برای ستاد ارتش ، احمقی ببینید این خودش گیرافتادتویش ، رئیس ستاد ارتش بلافاصله بعــداز ۲۸ مرداد یک متحدالمآل چاپ داده بودبه تمام افسران میفرستد ،" افسران ودرجه‌داران ارتش" این توده‌ای ها را پیدا کردنبــــــد ، آخریـــــــک گروه توده‌ای در ارتــــش بودندکه اینها برعلیه کارمیکردندکه نمیدانستند اینها کی هستنــــدکه همانها کـــــه تیـــــرباران شدند . یکسری همه را تیرباران کردند . اینها پیدا میکردند میدادند مدارک را به پدرم میرساندند . واین مدرکی بودکه گفته بود ،" افسران ودرجه داران ارتش شما ازاین ببعد یک غنائمی گیرتان آمده این چندروزها مبادا درمعرض فروش قرار بدهیدکه به اشد مجازات تنبیه میشوید ." گفت ،" اینهم دلیلش است ."

خلاصه ، مردم خیلی کمک میکردندبه پدرم ، خیلی ، خیلی . خیلی کمک میکردند .

س ـ پس مطالبی که آقای دکترمصدق دردادگاه میگفتند تماما " درروزنامه‌درج میشدیا نه ؟

ج ـ نه ، درروزنامه‌که درج نمیشد . یک کتابی هم چاپ شد دربغداد چاپ شد " روزهای اول انقلاب " که خلاصه این محاکمات پدرمن بود اما کمی ناقص بود . اما کتاب خوبی که چــاپ شد سرهنـــگ بزرگمهربودکه وکیل تسخیری پدرمن که اتفاقا " باجناق معظمی اینهـــا ، دامـــادمعظمی اینها بود ،آدم خیلی خوبی بود اتفاقا " . اوخوب از آب درآمد . اوبودکه پدرمن نگذاشت ازاودفاع بکند ، اوگفت ،" لعنت خدا بسرت اگردفاع ... خودم دکترحقوق هستم ازخودم دفاع میکنم . نمیخواهم احتیاج به وکیل ندارم دفاع میکنم ." اوخیلی کمک کرد . حالا اویک مجموعه‌ای قشنگـــی درست کرده بودکه قراربود چاپ بکنــدو موفق هم شده چندنفرهم ازهمان وکلای عدلیه این را درست کردندویک چیز حسابی است ، اگرچاپ بشود آن مجموع دفاعیات آقا خواهدبود حـالا انشاءالله چاپ بشود من برای شما تهیـه میکنم میفرستم برایتان اما هنوزچاپ نشده . الان وضعیت اجازه نمیدهد چاپ بکنیـــم اینها . افکارعمومی مثلا" لـــه دکترمصدق بشوند همچین حرفها ، آخوندها میترسنـــد این چاپ بشود . بله ، پدرم توحبس بود تا روزی که امیدواربودپدرمن که این دیـــوان

تمیزکه این رای را ..

س- باطل کنند .

ج - باطل کنند . تمیزهم آن آقای هیئت پدرسوخته وآن الاغ که نوکرشاه بودالبته و آقای تقوی پسرحاج سید نصرالله که اوهم باطلاح جزودیوان تمیز بود اینها ازترس شاه یک حکمی نوشتندکه اصلاً نه دوپهلو بود، نه نقض بود نه ابرام هیچکدامشان ، یک چیزمزخرفی نوشتند . جمال امامی گفت ، " اینها خجالت نکشیدنداین یک همچین حکمی راصادرکنند برای مصدق ؟" درمجلس گفته بود جمال امامی .

س- که چی صادرکنند؟

ج - یک همچین حکمی صادرکنند . حالا درست ننوشته بود یک جوری بودکه نه سیخ بسوزدو نه کباب . نه دکترمصدق به اوتوهین بشود احترامش راگذاشته باشند درضمن شاه راهم راضی بکنند . یک چیزی دوپهلو نوشتند دادندکه مثبت حسابی نبود خلاصه . بعدهم خوب ماگفتیم اگراینطوربشود تاحالا پدرما توی یک اتاق بود تنها بود تمیز بود آن بالا درلشکر۲ بودوغذاهم برایش میبردندوباز، معلوم بود مجردبود امابازیک احترامی مثلاً داشتند . من همش ازاین میترسیدم که اگراینکه این حکم ابرام بشود بیایند جل وپلاسش رابردارندو بختیاربربردش بیاندازدش توی حبس عمومی دیگر . خوب اوسه سال حبس بود وسه سال حبس رادرتوی زندان بکند . من رفتم خودم بختیار رادیدم وبختیارگفت ، " نه ،نه فلان کس سرورما است .." خودش به من گفت خودسپهبدبختیار،" سرورما است ومیهمان ما است وتاروزی که حبس است همینجا نگهش میداریم ،سه سالش راهم همینجا نگه میدارم مهمان ما است وباید پیش ما باشد ." وهمین هم کرد .به همه افسرها گفته بود، " همه احترام دکترمصدق راداشته باشید ." خیلی با احترام وبا انسانیت خوب ، بالاخره هرچه بود بختیار نوه سردارمحتشم بود ،سردارمحتشم ازخوانینی بودکه با پدرمن بالاخره دوست بود، یک سابقه‌ی فامیلی داشتند .

س- هیچ نگرانی ازاینکه ممکن است یک مجازات سنگین تری باشد خدای نکرده مثلاً اعدامی چیزی باشد مطرح نبود؟

ج ـ نه پدرمن نگران نبود، پدرمن نگران نبود..

س ـ خودشما چی ؟

ج ـ اومیگفت ،" من برای مردن حاضرم ، من چندین دفعه خدا ...

س ـ نه ، فکرمیکردید همچین کاری بکنند؟

ج ـ نه ،نه .

س ـ بالاخره درحین محاکمه .

ج ـ نه ،نه ،نه . برای اینکه خودمن وقتی که پدرم راگرفتند، بعداز ۲۸ مرداد، رفتم هندرسن رادیدمش مخفیانه چون من خودم قایم بودم دوماه قایم بودم. رفتم هندرسن رادیدم . هندرسن با من دوست بود خیلی ، هندرسن با من خیلی میانه داشت وهمیشه خانه ما میرفت ومیآمد وخیلی نهاربخوردوشام بخوردواینها . من به اوگفتم ،" فلانکس ، این پدرمن اینجا خیلی ناراحتم من برای پدرم چکارکنم ؟ چکارنکنم؟" گفت ،" تومطمئن باش که پدرتوهیچ صدمه ای نخواهدخورد." یعنی یک فرمالیته ای باید بشود این رابمن گفت هندرسن . ماهم طبعا" میدانستیم که همه ی اینها یک سن تئاتری است که باید تاتهاش راردشویم برویم. ویک چیزی که خیلی مهم بود این بودکه وقتی که پدرمراگرفتند حبس کردند مرحوم حاج سیدرضا فیروزآبادی ...

س ـ کی ؟

ج ـ حاج سیدرضا فیروزآبادی ، این یک مجتهدی بود آیت الله بود وآدم خیلی خوب ، واقعا" آخوند پاک اوبود. آخوند بودپاک تمیز یک شال سبز کمرش بود یک جفت نعلین پایش بود کورهم .. چشمش هم نمیدید. پیرمرد بود واین عازنان میآمدراه میرفت بیچاره . خیلی مردشریفی بود. این میآمدبه مطب من،من مطب داشتم، گفت که فلانکس من برای آقاناراحت هستم درسلطنت آبادکه هست مبادا اذیتش کننداین شاه، این شاه مثل پدرش اذیتش کنند. من گفتم حالا آقای فیروزآبادی من حالا نمیدانم چکارکنم؟ چکارمیتوانم بکنم من ؟ گفت ،" من میروم اقدام میکنم کاری بکنم." رفت رفت

وبعدازده، پانزده روزی آمدپهلوی من وگفت، " من رفتم پهلوی بروجردی " این اینقدر انسان بود، " رفتم پهلوی بروجردی، " آقای بروجردی که مجتهدبزرگ قم بود اینها، " پهلوی آقای بروجردی رفتمو به اوگفتم که آقای بروجردی الان یک کاغذی شما برای شاه بنویسید که دکترمصدق راا ذیت نکنند آن جائی که هست، اذیتش نکنند وبالاخره دکترمصدق هرکاری کرده ازنظراسلام بدنکرده، جهادکرده کفاررا بیرون کرده، اوکار بدی که نکرده چون این کاررا کرده." (؟) گفت، " میدانید بد من چهجواب داد؟" خودش بیچاره گریه میکرد اشک میریخت بهوالله به ارواح خاک پدرم اشک میریخت میگفت، " میدانی به من چهجواب داد؟" گفت، " مصدق برروی انگلیسزم پنجه زده است شفاعتش راتمیشود کرد."

س - ده.

ج - بله همین آقای مجتهدجامع الشرایط خودمان. بعد گفت، " پدرسوخته همه انگلیسی بودند." همان ملای کل انگلیسی بود.

س - عجب.

ج - بله، واتفاقا "بعدازآن آقای شهشهانی، این آخوندبودسابقا "شهشهانی - آخوند بودآقای شهشهانی، آخوندبودکه لباس آخوندی پوشیدهبودومعاون وزارت کشوربود با پدرمن بود، ازهمراهان پدرمن بود. اوهم ازطرف اللهیارصالح واینها رفته بود با ملیون رفته بابروجردی صحبت کرده بودبهاوهم همین حرف رازدهبود.

س - عجب.

ج - تعجب نکنید.

س - آنوقت این دورانی که درزندان بودند دکترمصدق خاطرات بخصوصی دارید؟ میرفتید هفته ای یکبار بازهم میدیدینش

ج - همان تو زندان خاطراتش رامینوشت کهما داریم درتهران هست، داریمش حالا. همان توزندان اینها رامینوشت، بیکاربود مینوشت. من میرفتم میگرفتم ومیآوردم.

س ـ مخفیانه‌بود یا ..

ج ـ نه ، مخفیانه‌نبود افسرها خیلی با اوچیزبودند. نه بابا ، مینوشت همه را حاضر میکردوکپی میکردوکاغذ کپی داشت میگذاشت روی چهارپایه با خط خودش مینوشت اینها را . سه چهارتا کپی درست‌کرد یکی دادبه احمد ، یکی به من داد ، یکی به خواهرم داد . اینها بود تا بعدازآنهم که ، من فورا " اینها را گرفتم آوردم سوئیس گذاشتم توبانک ،توی صندوق Coffre یک Coffre جدیدبرایش‌گرفتم پول نداشتم گفت ، " این را بگذارتوبانک ." بعدازاینکه اوضاع تمام شدوگذشت وبعدشاه رفت واینها رفتم آوردم ، ازسوئیس آوردم به ایران . آوردم به ایران وخانه‌هست ومنزل هستش . آنهم چون خیلی به‌شاه احترامات‌گذاشته وچیز کرده ، خوب عادتش‌بود. پدرم بالاخره بزرگ شده دربارمظفرالدین شاه بوده ، احترام بزرگتروکوچکتررا داشت ، یک آدم باتربیتی بود ، Education داشت . نمیگفت شاه پسرقرتی است ، کونی است مثلا" این حرف را بزند. مثل بعضی اشخاص‌که بگویند شاه همچین بود ، بدبود. خیلی احترام شاه راداشت وهمیشه هم تاروز آخری که مرد میگفت ،" خدمت اعلیحضرت عرض کردم اعلیحضرت فرمودند .." این ..

س ـ عادتش بود .

ج ـ عادت است وچیزتربیتش بود . حالا اینکه چون دیگرخیلی ازش‌چیز بکنند برای اینکه این آخوندها حالا این مدرک را بگیرندوبگویند با شاه اینقدر... که‌عرض میکردبه شاه ، به طاغوت عرض میکرده ، ازطاغوت فرمایش‌گوش میکرده وازاین حرفها واینها ..

س ـ چون الان صلاح نیست چاپ بشود .

ج ـ نه ، بله‌اینهم مال ..

س ـ آنوقت‌که دوران زندان ایشان تمام شد..

ج ـ بعدازاینکه دوران زندانش‌تمام شد آمدبه احمدآباددیگر .

س ـ با ماشین بردیدا ورا ..

ج - آوردیم احمدآباد. بوداحمدآباد تا یک ماه یا دوماه بعد اینکه فوت بکند یک سینوزیتی گرفت..

س - ببخشید، وقتی که رفتنداحمدآباد بعد وتکلیف کردندکه بروندبه احمدآباد یا..

ج - نه، گفتندکه تهران نباید تبعیداست برود احمد آباد بماند تهران نباید که مبادا مردم دروش جمع بشوند. تهران نباید.

س - بعدا" مثل اینکه... بعدازچندوقت بودکه سربازگذاشتند به بهانه اینکه..

ج - همیشه بود، سربازبودآنجا.

س - ازروزاول؟

ج - ازروزاول که رفت احمدآباد سه تا ساواکی دم خانه ی مامی پائیدش آنجا، همیشه می پائیدش آنجا وپدرم پالتومیخرید، برای اینها برای ساواکی ها هم پالتو میخرید.

س - آنوقت چه کسانی اجازه داشتند بیایندوبروند؟

ج - فقط ماخانواده بودوگاه گاهی وکیل کارهای عدلیه اش هم نصرت الله امینی بود که گاه گاهی میآمدومیرفت.

س - مورداعتمادشان بود آقای امینی؟

ج - خوب، نه. پدرم به هیچکس اعتماد نداشت راستش را بخواهید.

س - علت اینکه میپرسم اینست که ماحدود دوازده سیزده ساعت نوار ازخاطرات آقای نصرت الله امینی درمورددکترمصدق ضبط کردیم وبرای من مهم است که بدانم که تا چه حدی میشود رو حرفهای ایشان حساب کرد؟

ج - نه ،نه چیزی نداشت زیاد، با هیچکس چیزی نداشت. شاید امینی محبت میکرد میآمد آنجا میرفت واینها چیزی داشت اما نه چیزی نداشت. بله، بعدازآنهم دوماه بعدفوتش که بود یک ورم سینوزیت که من طبیب اجازه گرفتم طبیب برایش بردم آنجا دیدویک بایوپسی کردند وآوردند تهران، تهران منزل من بود.

س - چه گفتید؟

ج - با یوبستی کردند، تیکه برداری کردند.

س - نه، فرمودید دکتربردید گفتم چه کسی را بردید؟

ج - دکترکه‌بردیم دکترا سمعیل یزدی ، برادرهمین دکتریزدی که با خمینی آمدتهران
این متخصص جراحی فک صورت بوددردانشگاه کار میکرد. زنش هم یک زن آمریکائی بود
زنش هم مسلمان بودکه طلاق دادوحالا زن ایرانی گرفت بعدا ". این بود این رابردم با
یک دکتردیگر بودکه بردمشان آنجا ودیدند پدرمرا، بعدبردیم تهران بیمارستان
نجمیه. دوروز هم آنجا خواباندیم ویک بایوبیسی کردندوتیکه برداری کردندودیدند
یک پولیپسی داردکه منزل من منزلش بودومیرفتش روزها برق میگذاشت بعد. یک پولیپسی
داردکه این ممکن است سرطانی بشود. برای پوفیلاکتیکمان، پوفیلاکسی که داشت
گفتندکه این را بایستی برق بگذارد، کوبالت. برق‌کوبالت هم‌دیگرآن دست من نبود
آن دکترمتخصص کوبالت این رازیاد گذاشت، dosage اش کم بود زیاد کرد این
تمام غده‌های گردنش ورم کرد به این بزرگی شد، تمام دراثرکوبالت‌ورم کردو
دردهای شدید فریاد فریاد دردمبکرد. هی قرص مسکن خورد، مسکن خورد
و سابقه‌ی یک زخم معده‌هم داشت پدرمن ..

س - بله.

ج - سابقه زخم معده داشت وتب هم داشت خیلی ناراحت بود دکترآذرهم میآمدمیدیدش
ودکترآذرهم میآمدمیدیدش ومیرفت ..

س - مهدی آذر.

ج - اوهم میآمدومیدیدومیرفت واینها بالاخره بهاوقرص مسکن میداد میخورد تا ساکت بشود تا اینکه
بالاخره یکدفعه این قرصهای مسکن این زخم معده‌اش را چیز کرد شروع کرد خون قی کرد.
افتادبه خون قی کردن ، خون مزاجش عمل کرد. یک hémorragie شدیدی کردتاصبح.
یک hémorragie شدیدی کرد وخونریزی کردوبردیم بیمارستان ویک ترانسفیوژن خون
کردند دیگرنشد اینها تابعد سه چهار روز بعدمرد. روز ۱۴ اسفند مرد.

س ــ آنوقت برای مراسم و اینها مثل اینکه اجازه ..

ج ــ مراسم نه گفته بود، " فقط بچه‌ها یم وزنم تشییع جنازه‌ام را بکنند." ماشین سوار کردیم وبردیم احمدآباد وبازرگان هم آمد، مهندس سحابی آمدواینها آمدندهمه، آیت الله زنجانی آمد. آیت الله زنجانی بهش نماز گذاشت. خودبازرگان ومهندس سحابی شستندش ..

س ــ عجب.

ج ــ غسلش دادند، کفنش کردند، توتابوت گذاشتندودفنش کردند. قبرش هم خودبازرگان با ماله برداشت و آجر چید داد درست کردند.

س ــ بازرگان.

ج ــ توهمان چیز. چون من ازهویدا نخست وزیرپرسیدم که چکارکنیم اینها؟گفت، "همان بیاوریم.." ۳۰ تیر. پدرم وصیت کرده بودکه ۳۰ تیر دفنش کنندقبرستان ۳۰ تیر.

س ــ کنارشهدای ۳۰ تیر.

ج ــ کنارشهدای ۳۰ تیردر..

س ــ ابن بابویه.

ج ــ ابن بابویه. آخرروزی که مارفتیم ابن بابویه جائی که شهدای سی تیررا دفن کرده‌بودندهمان موقع دوروز بعدازه۳۰ تیر اوائل مرداد رفتیم آنجا، شب که رفتیم آنجا بیست وسه‌چهار هشت نفربودندکه کشته شده‌بودند بیچاره‌ها دراین راه. پدرمن رفت سرقبراینها نشست گریه کرد. دیدم گریه کردبرای اینها خیلی ناراحت شده‌بود. بعدبه من گفت، " غلام، جای من پهلوی این بچه‌های من است. یه روزی که مردم باید همینجا پهلوی این بچه‌ها دفن بشوم." این وصیت راکردبه‌من. امینی هم بودآنجا همه‌ی اینها بودند.امینی هم شهردار بود. بعداینها گذشت وماگفتیم‌که وصیت بعدمن به‌هویدا، امیرعباس، با من دوست بود. برای شاه پیغام دادم که فلانکس همچین وصیتی کرده گفته بود،" نه همان احمدآباد خاکش کنید." جانداشتیم ، همان نهارخوری که‌همه نهارمیخوردیم با هم

رفتیم وسط اتاق نهارخوری را کندیم وهمانجا امانت گذاشتیمش توتابوت . چون دفن کردن با امانت فرق دارد . دفن که کردی دیگرنمیشود نبش قبرکرد ومرده را درآورد وقتی دفنش کردی بموجب اسلام نبش قبرحرام است ، دیگرنمیشود مرده را درآورد . هر کسی را امانت گذاشتی توتابوت گذاشتی که امانت بود میشود ازتوتابوت دربیاوری وببری درجای دیگر . ما امانت گذاشتیم وتوتابوت گذاشتیم ودفنش کردیم وآنجا گذاشتیمش که یکروزی اگرشدبیاوریمش ۳۰ تیر . خوشبختانه هم نیاوردیم با این آخوندبازی (؟) کثافت میکردند پدرش را درمیآوردند .

خلاصه ، هرچه هم بختیار وانیها خواستندکه این آقا را ماببریمشان به چیز ، من واحمد ، دادشم ، زیربار نرفتیم ، نمیخواهیم همین جورباشد . همانجا احمدآباد ماند آنجا .

س ـ کدام بختیار ؟ دکترشاپوربختیار ؟

ج ـ همین شاپوربختیار بله . شاپوربختیار با فروهر خیلی اصرار کردند . فروهر برایش یک سنگ خارا بزرگ درست کردند ، دکترمصدق قبرش را نوشته بودندوحاضر کرده بودندکه دفنش کنند . .

س ـ زمان خمینی ؟

ج ـ زمان خمینی . اصلا" آن سنگ را هم کندندوانداختند دور . خوب ، فروهر که رفت همه راجمع کردند . خوشبختانه دفنش نکردیم وگرنه میرفتندومی شکافتند قبررا وکثافت توی آن میکردند . نه هیچ چیز نکردند همان احمدآباد نگهش داشتیم همانجا هست .

س ـ خوب ، مثل اینکه خسته تان کردیم وخیلی ممنون ازاین لطفی که کردید .

ج ـ من هرخدمتی اگربتوانم بکنم باکمال میل حاضرم هرجورکمکی بکنم ، باکمال میل .

س ـ ممنونم .

ج ـ خیلی متشکرم .